تاریخ جامع ایران

جلد سوم


بسم الله الرحمن الرحيم

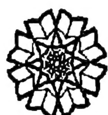
تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سرویراستاران

حسن رضائی باغ‌بیدی
محمود جعفری دهقی



تهران، ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران/زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دورهٔ باستان: حسن رضایی باغ‌بیدی، محمود جعفری دهقی؛ دورهٔ اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۳.

ج: مصور، جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-39-9

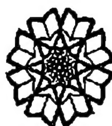
* ص. ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران — تاریخ. الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱- ب. رضایی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۴۵- ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹- د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳ —.

DSR۱۰۹ — ۹۵۵

کتابخانه‌ملی‌ایران — ۳۵۵۵۴۵۱



مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام‌کتاب: **تاریخ جامع ایران، ج ۳**

ناشر: **مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی**

چاپ اول: **تهران، ۱۳۹۳**

حروف نگاران: **زهرا سادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی**

صفحه‌آرا: **زهره رمضان‌پور**

طراح گرافیک و ناظرچاپ: **علیرضا احمدی**

چاپ: **شادرنگ**، صحافی: **معین**، لیتوگرافی: **تراب‌زاده**

شمارگان: **۱،۰۰۰ نسخه**

شابک (دوره): **۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۶-۸**

شابک (ج۳): **۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۹-۹**

همهٔ حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

آدرس: تهران، نیاوران، کاشانک صندوق‌پستی: ۱۹۵۷۵/۱۹۷ تلفن: ۲۲۲۹۷۶۲۶ نمابر: ۲۲۲۹۷۶۶۳
پست الکترونیک: HYPERLINK "mailto:Centre@cgie.org.ir" centre@cgie.org.ir
www.cgie.org.ir

جلد سوم



اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران هنر و معماری ماد و هخامنشی

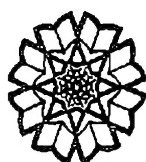


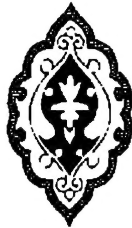
زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستاران

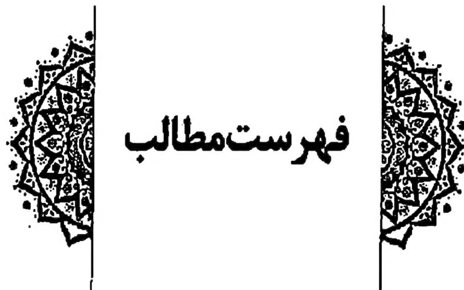
حسن رضائی باغ‌بیدی - محمود جعفری دهقی





نویسندگان جلد ۳

ادهمی، سیامک
جعفری دهقی، محمود
چیت‌ساز، محمدرضا
خلیلی‌پور، نازنین
دریایی، تورج
رزمجو، شاهرخ
رضایی باغ‌بیدی، حسن
شکی، منصور
فاضلی‌نشلی، حسن
فکور، مهرداد
کریمیان، حسن
گیزلن، ریکا
مزداپور، کتایون
ملکزاده، مهرداد
موسوی، محمد
نیولی، توماسو



فهرست‌مطالب

اوضاع اجتماعی ایران از آغاز غارنشینی

تا تشکیل طبقات اجتماعی

حسن فاضلی‌نشلی

مقدمه

یکی از موضوعات مورد علاقهٔ باستان‌شناسان، تاریخ‌نگاران، انسان‌شناسان و بسیاری از پژوهشگران عرصهٔ علوم انسانی، چگونگی شکل‌گیری طبقات اجتماعی جوامع انسانی در بستر زمان و سیر تکامل آن از گذشتهٔ بسیار دور تا به حال بوده است. داده‌های باستان‌شناختی بیانگر این است که قدیم‌ترین اجتماعات انسانی از چند میلیون سال قبل به صورت شکارورزی و گردآوری خوراک امرار معاش می‌کردند و از لحاظ اجتماعی نیز دارای ساختاری ساده و برابر بوده‌اند. در این جوامع نقش‌ها، حقوق و امتیازاتی برابر، برای همهٔ آحاد جامعه وجود داشت و همگان، به‌طور بالقوه، توان دسترسی به این پایگاه‌ها را داشتند. پیچیدگی اجتماعی این جوامع چندان زیاد نبود و در بسیاری از موارد از شباهت‌های ساختاری برخوردار بودند. این ویژگی‌ها

عبارت بودند از: زبان مشترک، نظام‌های نمادی که شامل نظام‌های اعتقادی نیز می‌شدند و در بُعد اقتصادی تقریباً فعالیت‌ها هم‌عرض بودند. این جوامع به‌طور کلی فاقد مؤسسات تشکل یافته بودند و هیچ نوع حد و مرز اقتصادی معینی میان فعالیت‌های اقتصادی و دیگر فعالیت‌های جامعه وجود نداشت. در این جوامع پایگاه‌های متعددی وجود داشت و همهٔ افراد توانایی بالقوهٔ دسترسی به آنها را داشتند. در حدود ده‌هزار سال قبل، این جوامع با روی آوردن به سوی اقتصاد کشاورزی (و دامداری) دگرگونی‌های عظیمی در نظام‌های اجتماعی ـ سیاسی و اقتصادی بنیان نهادند. این جوامع، بنا به دلایلی که در این نوشتار به آنها خواهیم پرداخت، موجب شکاف‌های اجتماعی در جوامع انسانی شدند و سنگ بنای نابرابری‌های عظیم اجتماعی و اقتصادی را در تاریخ بشر نهادند. امروزه بهترین شیوه‌ای که می‌توان بر اساس آن حیات اجتماعی ایران را در دورهٔ پیش از تاریخ مطالعه کرد، بررسی ساختار نظام‌های سیاسی و اقتصادی در هزاره‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد است (علی‌زاده ۱۳۷۲: ۴۴-۲۶؛ رایت ۱۹۹۴: ۶۴-۸۴). متأسفانه به دو دلیل نمی‌توان در این نوشتار به تفصیل از شکل‌گیری طبقات اجتماعی در همهٔ نقاط ایران سخن گفت: نخست این‌که به دلیل تنوع جغرافیایی ایران و با توجه به ماهیت داده‌ها امکان ارایهٔ طرحی یکسان و یک‌شکل که در برگیرندهٔ حیات اجتماعی سراسر ایران باشد، عملاً ناممکن است. به همین دلیل، در مقالهٔ حاضر به‌طور گزینشی مناطقی از ایران، شامل دشت تهران و قزوین، دشت شوشان (دشت خوزستان) و منطقهٔ رشته‌کوه‌های جنوبی زاگرس، بررسی خواهند شد. دیگر این‌که در نوشتار حاضر، از حیات اجتماعی ایران در دوره‌های پارینه سنگی و نوسنگی سخنی به میان نیامده است؛ زیرا این دوره‌ها مدت زمانی چندمیلیون‌ساله را در بر می‌گیرند. بنابراین، نوشتار حاضر در برگیرندهٔ جوامعی خواهد بود که بنیان‌های اصلی سلسله‌مراتب اجتماعی را در سپیده‌دم تاریخ نهادند.

ویژگی‌های باستان‌شناختی جوامع اقشاری

در باستان‌شناختی و بررسی دگرگونی‌های اجتماعی ـ فرهنگی، پرسش‌هایی از جایگاهی خاص برخوردارند: پرسش‌هایی از قبیل چگونگی تغییرات اجتماعی، نوع

ارتباطات جوامع انسانی و این‌که چگونه انسان‌ها توانستند قدرت خود را در بستر زمان بر میلیون‌ها نفر اعمال کنند. باستان‌شناسان از دهۀ ۱۹۷۰ میلادی به این پرسش‌ها توجه خاصی داشتند. از مسایل مهم باستان‌شناختی اجتماعی، تبیین مفهوم پیچیدگی اجتماعی است که می‌توان از آن، با عنوان پیچیدگی در سازمان جامعه نام برد. شناخت نابرابری‌های اجتماعی از میان مواد فرهنگی به جای مانده از گذشته یکی از مقولات مهم مطالعات باستان‌شناسی معاصر است. در این میان، باستان‌شناسانِ مشرب فکری پویشی با طرح دیدگاهی نو از دهۀ ۱۹۶۰ به این طرف موفق به ترسیم طرح بهتری از نابرابری‌های اجتماعی در جوامع انسانی گذشته شدند. سرآغاز مطالعات مربوط به نظام‌های اجتماعی را می‌توان در آثار مورتن فراید (۱۹۶۷) و ایلمان سرویس (۱۹۶۲) پی‌جویی کرد که با ارایۀ الگوهایی، سیر تحول حیات اجتماعی جوامع گذشته را در دو بُعد زمانی و مکانی به تصویر کشیدند (جدول شمارۀ ۱). بعدها باستان‌شناسان، ضمن نقد الگوهای پیشنهادی فراید و سرویس و بیان کاستی‌های آنها، الگوهای جایگزینی را در آثار خود پیشنهاد کردند (ردمن ۱۹۷۸). فراید بیشتر بر سازمان سیاسی جوامع گذشته متمرکز شده و چگونگی تحول جوامع را از جوامع برابر به جوامع رتبه‌ای و در نهایت به جوامع طبقاتی به تصویر کشیده است. در مدل سرویس سیر تحول جوامع انسانی از گذشتۀ بسیار دور تا زمان حاضر در چهار مرحله اتفاق افتاده است که عبارت‌اند از: جوامع گروهی، جوامع قبیله‌ای، جوامع حاکم‌نشین و جوامع شهری. در این طبقه‌بندی، جوامع قبیله‌ای جزو جوامع رتبه‌ای و جوامع حاکم‌نشین جزو جوامع اقشاری محسوب می‌شوند. از منظر سرویس، جوامع گروهی و قبیله‌ای دارای ساختاری برابر و جوامع حاکم‌نشین و شهری دارای ساختاری نابرابر بوده‌اند. این نابرابری‌ها در همۀ شئون اقتصادی، مذهبی و اجتماعی دیده می‌شدند.

از دیدگاه باستان‌شناختی، جوامع حاکم‌نشین در ردۀ جوامع ماقبل شهرنشینی قرار می‌گیرند. جوامع حاکم‌نشین، در تقابل با جوامع شهری، که بسیار پرقدرت‌اند، بنا به دلایل متعددی، دارای محدودیت‌های قدرت هستند. در یک جامعۀ حاکم‌نشین شخص فرمانروا جوامع محلی را در یک واحد سیاسی منسجم گرد آورده و با به وجود آوردن

رتبه به صورت موروثی، و نیز با نظارت بر منابع تولید، فاصلهٔ عمودی را در جامعه تشدید کرده است. تیموتی ارله (۱۹۸۷الف: ۲۷۹-۳۰۸)، حاکم‌نشینان را به دو دسته تقسیم می‌کند که عبارت‌اند از: حاکم‌نشینان ساده و حاکم‌نشینان پیچیده. حاکم‌نشینان پیچیده بسیار بزرگ‌تر، سازمان یافته‌تر، و از لحاظ شکل‌گیری اقشار اجتماعی، به‌مراتب تکامل یافته‌تر از جوامع حاکم‌نشین ساده هستند. در این گونه جوامع، حکمرانان به صورت طبقه‌ای رسمی در آمده و قدرت سیاسی را متمرکز کرده‌اند، به‌طوری‌که نابرابری‌های سیاسی از بُعد کیفی به حداکثر رشد خود رسیده‌اند.

جوامع حاکم‌نشین دارای ویژگیِ بوم‌شناختی هستند؛ به این معنا که با تنوع بومی در هر منطقه محصولات خاصی به دست می‌آید. به عبارتی، نیازهای کل جامعه از منابع متعددی تأمین و منابع هر منطقه به بخش مرکزی منتقل می‌شود. حاکم منابع مورد نظر را در مناطقی که فاقد این منابع هستند، توزیع می‌کند. بنابراین حاکم‌نشینان دارای همبستگی سازمانی هستند و در آنها تخصص وجود دارد و بخش‌های ناهمانند به یکدیگر وابسته‌اند. جوامع رتبه‌ای با جهان‌بینیِ خویشاوندی تعریف می‌شوند؛ درحالی‌که جوامع برابر یا گروهی، دارای جهان‌بینیِ همزیستی (جهان‌بینی غیرطبقاتی) هستند. تفاوت بین جوامع برابر و رتبه‌ای جزئی است، اما در یک جامعه اقشاری افراد از لحاظ اقتصادی به یکدیگر وابسته‌اند و اشراف در مدیریت ساختار اقتصادی نقش مهمی دارند.

برخی باستان‌شناسان، همانند ارله (همانجا؛ همو۱۹۹۱: ۷۱-۹۹)، به جای مدل نردبانی سرویس و فراید، از متغیرهای سیاسی و اقتصادی جوامع پیچیده برای شناخت حاکم‌نشینان سود جسته‌اند. در پاسخ به این پرسش که حاکم‌نشینان چگونه ظهور پیدا کردند، ارله (۱۹۹۱: ۷۱-۹۹) معتقد است که در برخی از جوامع، بعضی خانوارها به‌طور موفقیت‌آمیزی موفق می‌شدند برتری خود را از طریق سرمایه به دیگر افراد جامعه تحمیل کنند و این امر به صورت موروثی در درون جامعه تداوم می‌یافت. اگر چنین برتری و رهبری‌ای از درون خانواده به سایر بخش‌های جامعه تحمیل می‌شد یا گسترش می‌یافت، بذرهای اولیهٔ سلسله‌مراتب اجتماعی در درون جوامع پیش از تاریخ ریخته می‌شد و به تدریج ناهمگونی‌های اجتماعی میان خانوارها جای خود را

به ناهمگونی‌های مشخص میان گروه‌های خویشاوندی می‌داد. ظهور قدرت متمرکز مستلزم این بود که رقابت در سطح خانه به رقابت در سطح جامعه بدل شود و در نتیجه حلقهٔ قدرت محصور و در خدمت خانوادهٔ اشرافی به‌کار گرفته می‌شد. به اعتقاد مارک آلن (۱۹۹۶: ۱۷۱-۲۲۵) قدرت اقتصادی، قدرت جهان‌بینی و قدرت نظامی، ارکان اصلی قدرت حاکمان بودند.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰م باستان‌شناسان بیشتر به ویژگی‌های جوامع حاکم‌نشین از قبیل قدرت مدیریت حاکم پرداختند. حاکمان، رهبرانِ نظامی و مذهبی بودند، بانکدارانی که به گردآوری مازاد محصول می‌پرداختند و دوباره آن را پخش می‌کردند. کارکرد آنها این بود که مطمئن شوند هر فرد در طول سال آذوقهٔ کافی برای زندگی دارد. مشکل اصلی چنین دیدگاهِ کارکردگرایی این است که توضیح نمی‌دهد که چرا اشراف موقعیت اجتماعی خود را به ارث می‌برند. آنتونیو گیلمن (۱۹۹۱: ۱۴۷) بر این باور است که حاکمان افراد مهاجم و یا اربابانی هستند که دوشیدن مردمان عادی و گرفتن باج و خراج از آنها، جوهرهٔ راهبردِ آنها در بنیاد و برتریِ پایگاهشان در طول زمان بوده است. در واقع حاکمان افراد بسیار موفقی در جامعه بودند که موقعیت ممتاز خود را در درون جامعه استوار کرده و خویشاوندانشان توانسته بودند از طریق مهارت، زیرکی، عزم، پیش‌آگاهی، جذبه و توانایی، بخش دیگری از جامعه را به خود وابسته کنند. اگر بافت اقتصادی به‌شدت انحصاری و تحت‌نظر عده‌ای خاص بود، اما بیرون از نظام سیاسی فرصت‌های بسیار دیگری وجود داشت که افرد اختیار گزینش داشتند؛ پس نقش جهان‌بینی بسیار مهم بود. نظارت بر جهان‌بینی و مذهب در دستان حاکمان باقی ماند و به‌این طریق با بسیج قدرت ضمن تحمیل حقانیت خود، چنین امتیازی را در خانواده موروثی کردند و باعث ثبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در جامعه شدند. بنابراین مردمان عادی جامعه مجبور شدند با آن موافقت کنند و همیشه بدهکار طبقهٔ حاکم باقی ماندند؛ درنتیجه استقلال سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی خود را برای همیشه به حاکم بخشیدند. بدین‌ترتیب مهم‌ترین ابزار قدرت در جوامع انتقالی (از برابر به نابرابر) در اختیار داشتن نظام‌های اعتقادی و ماورایی نزد نجیب‌زادگان است. کولین رنفرو (۱۹۷۲: ۶۹-۹۵)

معتقد است که موقعیت اجتماعی حاکم در ادارهٔ جوامع حاکم‌نشینِ جمعی و جوامع حاکم‌نشینِ فردی متفاوت بوده است. در جوامع مبتنی بر حاکم‌نشینیِ جمعی، افراط در نمایش تجملات شخصی کم‌رنگ‌تر بوده و عواملی همانند انجام مراسم آیینی ــ که به مودت جامعه کمک می‌کند ــ از اهمیت بیشتری برخوردار بوده است. اما در جوامع حاکم‌نشینی مبتنی بر رهبریِ فردی، تأکید ویژه‌ای بر نمایش جایگاه فردی است که فرد اشرافی یا خانوادهٔ وی را از مردمان معمولی متمایز می‌کند.

همان‌طور که اشاره شد، یکی از ویژگی‌های جوامع حاکم‌نشین ساختار اقتصادی این نوع جوامع بود که موجب استحکام و قدرت سیاسی چنین جوامعی می‌شد. آلتوری و ارله (۱۹۸۵: ۱۸۷-۲۰۶) و برومفیل و ارله (۱۹۸۷: ۱-۲۱) فرآورده‌ها و کالاها را به دو نوع معیشتی و منزلتی تقسیم می‌کنند. کالاهای معیشتی شامل تولید مازاد محصولات، همانند غلات یا حبوبات است که اشراف را پشتیبانی می‌کنند و کالاهای منزلتی شامل اشیای گران‌قیمت و وارداتی است که اشراف از آن برای نشان دادن نمادهای قدرت استفاده می‌کنند. در تولید محصولات معیشتی، کشاورزان به تولید مازاد محصول می‌پردازند و اشراف در این نظام به بیگاری کشیدن از مردمان می‌پردازند. توزیع کالاهای معیشتی در حیطهٔ قدرت اشراف است و در این راهبرد با استفاده از کالاهای منزلتی به تحکیم قدرت می‌پردازند. نظام توزیع کالاهای منزلتی بسیار متزلزل است و از بعد کمی و کیفی یا به حداکثر رشد می‌رسد (ورود به دورهٔ شهر نشینی) یا با سقوط همراه است. در جوامعی با ویژگی حاکم‌نشینیِ منزلتی، این ویژگی نیز آشکار می‌شود: کالاهای خارجی نشانگر پایگاه هستند؛ متخصصان در محل مرکزی سکنا می‌گزینند و به تولید کالاهای منزلتی می‌پردازند؛ اشراف با توجه به سطح دسترسی به اشیای خارجی (در دو بُعد کمی و کیفی) درجهٔ پایگاه اجتماعی خود را نشان می‌دهند. این رقابت در سطحِ میان‌منطقه‌ای آغاز می‌شود و تا مرحلهٔ منازعهٔ منطقه‌ای پیش می‌رود. در مقابل، در نظام کالاهای معیشتی، اشیای منزلتی یافت نمی‌شود، اما تفاوت‌های اقتصادی در گردآوری مازاد محصول در انبارها به صورت متمرکز، تولید تخصصی روستایی، مبادلهٔ کالا به صورت محلی، شواهدی از مراسم آیینی و شیوه‌هایی از بیگاری در بسیج مازاد محصول

دیده می‌شود.

شکل‌گیری اولین هسته‌های طبقات اجتماعی در ایران پیش از دوران شهرنشینی

تبیین ساختار اجتماعی ایران در دوره‌های پارینه‌سنگی، نوسنگی، مس‌سنگی و عصر مفرغ، در دو بعد زمانی و مکانی، یکی از نیازهای پژوهش‌های باستان‌شناختی است که تاکنون چنین پژوهشی انجام نگرفته است. ایران سرزمینی با جغرافیای طبیعی و قومی متنوع است و در هر منطقه گروه‌های مختلف اجتماعی، از گذشته‌های دور در کنار هم زیسته و سازمان اجتماعی ـ اقتصادی پیچیده‌ای را بنیان نهاده‌اند. نکتهٔ مهم این‌که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان تصویری تک‌خطی، یکسان و یک‌شکل، از فرآیند تکامل اجتماعی جوامع انسانی در دوره‌های گذشته ایران ارایه کرد و نمی‌توان طرح‌های سرویس یا فراید را برای همهٔ بخش‌های ایران قابل تطبیق دانست. حتی از لحاظ زمانی نیز یک چنین تفاوتی را می‌توان در پژوهش‌های باستان‌شناختی اجتماعی دید. فرآیند بافت استقرار، تداوم و گسست سکونتگاه‌های پیش از تاریخ منطقهٔ غرب و جنوب غرب ایران بسیار متفاوت است با آن‌چه در فلات مرکزی اتفاق افتاده است و همین امر بر سازوکارها و ساختار طبقات اجتماعی جوامع پیش از تاریخ دو منطقه تأثیر بسیاری گذاشته است. در حال حاضر بیشترین بیشترین حجم پژوهش‌ها مربوط به ساختار اجتماعی ایران، دربارهٔ غرب و جنوب غرب ایران است (هول ۱۳۸۱). دربارهٔ شرق ایران نیز به پژوهش‌های مارتز توزی (۱۹۸۴: ۲۳-۵۳) و لمبرک کارلوفسکی (۱۹۹۰: ۲۴۱-۲۶۷) می‌توان اشاره کرد. در نوشتار حاضر روند تکاملی جوامع پیش از تاریخ در فلات مرکزی مطالعهٔ اجمالی شده است.

همان‌طور که فلانری (۱۹۹۹: ۴۴-۶۳) اشاره کرده است، کشف و ثبت و ضبط بقایای باستان‌شناختی جوامع پیچیده در محل‌های باستانی خاورمیانه بسیار مشکل است. حال یک جامعهٔ کنفدراسیونی را با هشتاد هزار نفر جمعیت با ساختار اشرافی موروثی تصور کنید که فاقد دولت مرکزی، کاخ حاکم، معابدی روی سکوها، عدم شواهد مستدل از حدود و ثغور منطقه‌ای، زبان‌ها و گروه‌های قومی مختلف و ده‌ها

مسایل دیگر باشد. برخی از ویژگی‌های جوامع پیچیده در سرزمین ایران عبارت بودند از: جهان‌بینی مشترک[1]، خانواده‌های مرتبط با اشراف و طبقه‌ای که از قدیم‌الایام امور مذهبی را در اختیار خود داشتند و از قداست بسیار بالایی برخوردار بودند. فلانری معتقد است، منازل مسکونی‌ای که خانواده‌های اشرافی آنها را به‌کار می‌بردند، در داخل روستا حالت مرکزیت داشتند و خانواده‌های اشراف آنها را برای تحت‌تأثیر قرار دادن دیگران به‌کار می‌بردند. آنان قبرستان‌های ویژه‌ای نیز داشتند که در آنها شمارِ زیادی از افراد خانوادهٔ اشرافی همراه با کالاهای تجملاتی و گران‌قیمت دفن شده بودند.

وجود حصارهای دفاعی و نهر در اطراف مناطق مسکونی، از دیگر ویژگی‌های جوامع سلسله‌مراتبی ایران و میانرودان است. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد حاکم و یا فردی بزرگ توانسته است اتحادیه‌ای را در شعاع دویست کیلومتری با رهبران سیاسی به وجود آورَد و برنامه هایی از قبیل تقدیم هدایا ، جشن‌های عروسی را به همراه خدمتگزاران برگزار کند. فلانری باور دارد که این رویداد در حدود ۵۳۰۰-۳۵۰۰ق‌م در خاورمیانه رخ داده است (۱۹۹۹: ۵۸؛ نیز نک: بوندارِنکو و دیگران ۲۰۰۲: ۵۶). شواهد متعددی بیانگر شکل‌گیری جوامع پیچیده در نقاط مختلف ایران در هزاره‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد است. یکی از این شواهد، تغییر در بافت استقرار است؛ به این صورت که نوعی سلسله‌مراتب در بافت استقرار به وجود آمده بود و بعضی از محوطه‌ها تا حدود ده هکتار گسترش یافته و جمعیت عظیمی را با تخصص‌های مختلف در خود جای داده بودند؛ حال آن‌که استقراهای پیرامونی با وسعت یک تا سه هکتار با ساختار اجتماعی ـ اقتصادی متفاوتی در نسبت با مرکز عمل می‌کردند. یک چنین نابرابری در اشکال مختلف بروز کرد. برای نمونه، بقایای معماری و اشیای به‌دست آمده از جوامع دورهٔ مس‌سنگی، نشان می‌دهد درحالی‌که بخش وسیعی از ساختمان‌های یک جامعهٔ روستایی در بسیاری از جهات شبیه به هم بود، بعضی از ساختمان‌ها با کارکردِ ویژه به‌صورت بناهای معظم ساخته می‌شد و حاکم

1. Corporate ideologies

یا خانوادهٔ وی از آن بهره‌برداری می‌کرد. با وجود این، ارایهٔ طرحی از ظهور طبقات اجتماعی برای کل ایران بسیار مشکل است؛ زیرا از یک‌سو هنوز در بخش‌های وسیعی از ایران پژوهش‌های منسجم صورت نگرفته است، و از سوی دیگر داده‌های به دست آمده از نقاط مختلف ایران بسیار ناپایدار است و در طول هزاره پنجم تا چهارم پیش از میلاد تغییرات وسیعی در جابه‌جایی استقرارها و مواد فرهنگی دیده می‌شود (فاضلی ۲۰۰۱ الف).

همچنین برای برخی از نقاط ایران با احتیاط می‌توان میان شکل‌گیری سازمان‌های اقتصادی و انجام مراسم آیینی، پیوندی برقرار کرد. به این معنا که آیا شکل‌گیری اقتصاد پیچیده و سیاسی لزوماً رابطهٔ نزدیکی با شکل‌گیری طبقات و گروه‌های مذهبی داشته است یا خیر؟ استفاده از مس، سنگ لاجورد، عقیق و دیگر اشیای منزلتی، از دیگر شاخص‌های داده‌های باستان‌شناختی در ایران است که می‌تواند در تبیین درجهٔ پیچیدگی اجتماعی ایران سودمند باشد. داده‌های باستان‌شناختیِ حاضر، بیانگر شکل‌گیری جوامع رتبه‌ای در ایران از حدود ۵۵۰۰ق‌م به این طرف است.

یکی از دلایل اثبات ظهور جوامع حاکم‌نشین در پیش از تاریخ، پیدایی دو نوع کالاهای معیشتی و منزلتی است. راه دیگر، دسترسی به داده‌های لازم برای بررسیِ بافت کالاهای معیشتی است، داده‌هایی چون تمایزات اقتصادی، تسهیلات متمرکز ذخیره‌سازی کالاهای مالیه، شواهدی از تولیدات مازاد روستایی، فرآورده‌هایی که داخل روستا تولید می‌شوند و شواهدی از تجارت با مناطق دوردست.

در ادامه، بر اساس چنین روشی، چگونگی شکل‌گیری طبقات اجتماعی در ایران تا قبل از دوران شهرنشینی در مناطقی چون دشت تهران، قزوین، شوشان و رشته‌کوه‌های جنوب غرب زاگرس به اجمال بررسی می‌شود:

دشت تهران و قزوین

داده‌های باستان‌شناختی برای سلسله‌مراتبی شدن جوامع پیش از تاریخ و نشان دادن تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی دشت تهران و قزوین عبارت‌اند از: بافت استقرار، گاه‌نگاری، تولید تخصصی کالا، و شکل‌گیری جوامع سلسله‌مراتبی. داده‌های

باستان‌شناختی، همانند سفال، ابزار سنگی، بافت استقرار، آداب تدفین و وجود کالاهای منزلتی مکشوفه از استقرارهای واقع در جبههٔ جنوبی البرز مرکزی، از ارزش بسیار زیادی در مطالعهٔ شکل‌گیری جوامع سلسله‌مراتبی در این بخش از ایران برخوردارند. گرچه بایستی اذعان کرد که چون بسیاری از این محوطه‌ها بد حفاری شده‌اند یا این‌که گزارش‌های حفاری این مناطق بسیار اندک بوده است، نمی‌توان درک دقیقی از تحولات اقتصادی ـ اجتماعی دورهٔ مس‌سنگی در این مناطق داشت. داده‌های حاضر نشانگر تحولی از دورهٔ انتقالی مس‌سنگی هستند که با رتبه‌ای شدن جوامع و افراد همراه بوده است. این گونه تفاوت‌های اجتماعی در آداب تدفین، ایجاد مرکزیت آیینی ـ سیاسی و نظارت پایگاه‌های اجتماعی بازتاب یافته است. به نظر می‌رسد که یکی از دلایل این تغییرات رقابت بین افراد و گروه‌ها در درون جامعه بوده است. تغییر مواد فرهنگی در دوره‌های مختلف، بر نظام تولید و مبادلهٔ کالا تأثیر گذاشته بود. گرچه به نظر نمی‌رسد که تخصصی شدن تولید کالا به‌طور مستقیم دلیل اصلی تغییرات سیاسی در این دوره بوده باشد، نقش مهمی درکلیت نظام پیچیدگی فرهنگی ایفا کرده است. وجود مرکزی آیینی ـ سیاسی در تپهٔ زاغه یکی از بهترین شواهد از این دست است. وجود خانهٔ منقوش در زاغه و افرادی که در کنار خانهٔ منقوش دفن شده‌اند، از بهترین شواهد موجود در تبیین چنین رویدادی است. منشأ چنین شکافی به این صورت بوده است که افرادی در جامعه نظارت اشیای آیینی و وارداتی را در اختیار داشته و با دسترسی به سرمایه و قدرت، شکاف اجتماعی را شدت بخشیده‌اند. به این صورت که اشراف نظارت بر آیین‌ها و ابزارهای تولید را در اختیار گرفتند و جهان‌بینی نیز به صورت ابزار در آمد.

داده‌های باستان‌شناختی، هم در دشت قزوین و هم در دشت تهران، نشانگر تکامل جوامع پیش از تاریخ، از حاکم‌نشینان ساده تا حاکم‌نشینان پیچیده است تغییر در ساختار اجتماعی و سلسله‌مراتبی شدن این جوامع را می‌توان در دوره‌های زیر بررسی کرد:

دورهٔ نوسنگی نو (سیلک I) ۶۰۰۰-۵۵۰۰ق‌م

دورهٔ انتقالی مس‌سنگی (سیلک II) ۵۵۰۰-۴۶۰۰ق‌م

دورهٔ مس‌سنگی کهن (سیک III1-3) ۴۶۰۰-۴۰۰۰ق‌م
دورهٔ مس‌سنگی میانی (سیلک III4-5) ۴۰۰۰-۳۵۰۰ق‌م
دورهٔ مس‌سنگی نو (سیلک III6-7) ۳۰۰۰-۳۵۰۰ق‌م.

آگاهی‌های ما از دوره‌های استقراری نوسنگی کهن و میانی در دشت‌های قزوین و تهران (۸۰۰۰ تا ۶۰۰۰ق‌م) هیچ است. دلایل متعددی را می‌توان برای یک چنین فقدانی در نظر گرفت. که شاید اصلی‌ترین دلیل، فقدان محوطه‌های اولیهٔ دورهٔ نوسنگی کهن و میانی است و این که دشت‌های واقع در جبههٔ جنوبی البرز مرکزی به‌طور جدی بررسی نشده‌اند. دلیل دوم، که احتمال آن را باید جدی گرفت، این است که اصولاً زندگی در دشت‌های قزوین و تهران برای استقرارهایی مناسب است که زندگی در آنها بر پایهٔ کشاورزی با شبکهٔ آبیاری باشد.

تاکنون دو محوطهٔ استقرارهای مربوط به دورهٔ نوسنگیِ نو در دشت تهران شناسایی شده است که عبارت‌اند از: تپهٔ چشمه‌علی و تپهٔ صادق‌آبادی. در تپهٔ چشمه‌علی و در زیر لایه‌های سفال‌های قرمز و روشن، که همزمان با سیلک I است، سفالینه‌های به‌دست‌آمده، به‌طورکلی متفاوت با سفالینه‌های لایه‌های فوقانی است. این نوع سفال‌ها بعد از رواج سفال قرمزِ چشمه‌علی به‌سرعت رو به زوال نهاده و دیگر به‌کار نرفته است. این سفالینه‌ها، که می‌توان آنها را قهوه‌ای بسیار کم‌رنگ و به عبارتی نخودی یا حتی قهوه‌ای روشن نامید، در اولین لایه‌های استقراری تپهٔ چشمه‌علی و همچنین در محوطهٔ پیش از تاریخ صادق‌آبادی کشف شده‌اند. به نظر می‌رسد که سفالینه‌های دورهٔ نوسنگی در کورهٔ باز ساخته شده‌اند و مغز سفال در اثر حرارت کم کاملاً سوخته است. همگی این سفالینه‌ها دست‌ساز و هر دو سطح داخل و خارج آنها منقوش است. سطح سفال با لایهٔ ضخیمی از لعاب به ضخامت سه میلی‌متر پوشانده شده و خمیرهٔ آن به‌طور عمده از مواد آلی و حتی کاه تشکیل شده است. در بعضی از موارد، از چندین نوع مادهٔ آلی برای خمیرهٔ سفال استفاده شده است. سفال‌های این دوره بسیار ترد و شکننده‌اند و به‌راحتی می‌توان با ناخن سطح آنها را خراش داد.

تولید سفال در دورهٔ نوسنگیِ نو را می‌توان به صورت تولید خانگی توصیف کرد، به این معنا که خانوارهای مختلف سفالینه‌های مورد نیاز را خود تأمین می‌کردند.

به‌عبارت دیگر، معاوضهٔ سفال با کالاهای دیگر نامتعارف بوده است. باستان شناسان بر این باورند که در جوامعِ برابر فعالیت های اقتصادی مبتنی بر شیوهٔ خودکفا است؛ لذا بر اساس فن سفالگری می‌توان نتیجه گرفت که جوامع دورهٔ نوسنگیِ دشت‌های قزوین و تهران در این مقطع از زمان جزو جوامع برابر محسوب می‌شدند و دارای ساختار اجتماعی ـ اقتصادی ساده بودند.

از دورهٔ انتقالی مس‌سنگی شواهد بسیاری نشانگر ظهور جوامع پیچیده با اقتصاد سیاسی در کوهپایه‌های جنوبی البرز مرکزی است. استقرارهای دورهٔ انتقالی مس‌سنگی که تا به حال معرفی شده و بررسی شده‌اند، عبارت‌اند از: تپهٔ چشمه‌علی، صادق‌آبادی، پوئینک، تپهٔ شغالی، قره‌تپهٔ شهریار، تپهٔ مهدی‌خانی، پرندک، مرتضی‌گرد، کمال‌آباد و تپهٔ زاغه. پیشرفت‌های مهم در این دوره عبارت‌اند از: فعالیت‌های گستردهٔ کشاورزی، ساخت البسه، تولید سفال، ساخت ابزار و تجارت با مناطق دوردست. بسیاری از استقرارهای دورهٔ مس‌سنگی جبههٔ جنوبی البرز مرکزی در کناره‌های رودخانه قرار گرفته‌اند که برای استفاده از سیستم‌های سادهٔ آبیاری بسیار مناسب است. ساکنان دشت قزوین و تهران در این دوره از ترکیبی مبتنی بر اقتصاد کشاورزی، دامداری و بهره‌برداری از آذوقه‌های وحشی امرار معاش می‌کردند. حیوانات اهلی این دوره عبارت بودند از: خوک، گاو، گوسفند، و بز.

یکی از شیوه‌های تجزیه و تحلیل پیچیدگی فرهنگی، بررسی متغیرهای اندازهٔ محوطه‌ها، شکل استقرار و تغییرات تدریجی بافت استقرارها در دورهٔ انتقالی مس‌سنگی است که در نتیجهٔ رشد پیچیدگی اجتماعی، اقتصادی و جمعیتی، به وقوع پیوسته است. وسعت استقرارهای دورهٔ انتقالی مس‌سنگی را می‌توان تا حدود سه یا چهار هکتار برآورد کرد. پژوهش‌های دقیق باستان‌شناختی در تپهٔ زاغه در سال ۱۳۸۰ نشان می‌دهد که این محوطه دارای وسعتی در حدود چهار هکتار است. تپهٔ سیلک نیز دارای وسعتی در همین حدود است. داده‌های باستان‌شناختی دشت تهران بیانگر وسعت استقرارها در همین حدود است. ساختمان‌های بزرگ و بناهای عام‌المنفعه‌ای که با اهداف ویژه ساخته شده‌اند، منتقل‌کنندهٔ پیام قدرت و سرمایه هستند. این ساختمان‌ها دارای تسهیلات مرتبط با مراسم آیینی هستند و نشان‌دهندهٔ مرکزیت

قدرت و گاه دارای ساختار دفاعی هستند. چنین ساختمان‌هایی را بناهای یادمانی می‌نامند (تریگر ۱۹۹۰:۱۲۰). تیموتی ارله (۱۵۷:۱۹۹۷) معتقد است که ساختن بناهای یادمانی، مستلزم رهبری، همکاری و پشتیبانی مالی است که در جوامع برابر چنین ویژگی‌ای بروز نمی‌کند. ساختمان‌های یادمانی به‌روشنی بیانگر قدرت اجتماعی هستند و آنها در نتیجهٔ بسیج منظم نیروی کار ساخته شده‌اند. با افزایش مالیات، وسعت و شمارِ چنین بناهایی افزایش یافته است. بناهای عام‌المنفعه همواره نمایشگر نظام‌های عقیدتی و شاهد برتری قدرت طبقات هستند. برای نمونه پیدایی جوامع پیچیده در میانرودان همراه با ظهور مؤسسات مذهبی است (ردمن ۱۹۷۸؛ پولاک ۱۹۹۹).

عزت‌الله نگهبان در حفاری‌های سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ش، در تپهٔ زاغه و در طبقهٔ IV، بنایی را کشف کرد که به خانهٔ منقوش زاغه معروف شد. این بنای دینی و نیز بقایای معماری اطراف آن و کمیت و کیفیت اشیای مکشوفه از قبور پیرامون آن، بیانگر ظهور بناهای یادمانی در این بخش از ایران است. زاغه نخستین نمونه از مراکزی است که مراسم پیچیدهٔ آیینی (و احتمالاً جشن‌ها) و فعالیت‌های اقتصادی در آن، یک‌جا انجام می‌گرفت. داده‌های قبورِ زاغه نشانگر این است که از طریق استفاده از کالاهای منزلتی بخش خاصی از جامعه، قدرت و اقتدار خود را بر دیگر بخش‌های جامعه تحمیل می‌کرده است.

نگهبان (۱۳۷۴: ۱۷۴-۱۹۰) معتقد است که قدمت خانهٔ منقوش زاغه در حدود اواخر هزارهٔ هشتم و اوایل هزارهٔ هفتم پیش از میلاد است، اما بنا بر تاریخ‌گذاری‌هایی که توسط مرجان مشکور در فرانسه انجام گرفته است می‌توان قدمت آن را بین ۴۸۰۰ تا ۴۶۰۰ق‌م دانست.

یکی از شاخص‌های مهم ظهور جوامع پیچیده پیدایش خط و علایم نوشتاری است (ردمن ۱۹۷۸). قبل از اختراع خط، بشر با استفاده از علایمِ شمارشی برای تبادل اطلاعات و مبادلهٔ کالا استفاده می‌کرد. استفاده از علایم شمارشی در خاورمیانه از حدود ۸۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال ق‌م آغاز شده بود. اشیای شمارشی به اشکال مختلف مخروطی، کروی، دیسک مانند، سیلندری، هرمی و تخم‌مرغی ساخته می‌شدند. هر

کدام از این اشیا بیانگر نقل و انتقال کالای خاصی بودند. داده‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهند که در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در میانرودان و در معابد برای نظارت مؤسساتیِ کالا از اشیای شمارشی استفاده می‌کردند. کاهنان برای نظارت کالاهای نذری و همچنین ثبت و ضبط مازاد محصول مزارع کشاورزی، از اشیای شمارشی استفاده می‌کردند. در تپهٔ زاغه تعداد متعددی اشیای شمارشی به‌دست آمده که نشان‌دهندهٔ روابط اقتصادی مبتنی بر فن مدیریت و نظارت مؤسساتی کالا است. محمد صالح صالحی (۱۳۷۶: ۲۴۹-۲۵۸) برای اولین‌بار احتمال وجود اشیای شمارشی را در زاغه مطرح کرد. پرسش دیگری که در این زمینه مطرح شد این بود که مقر حاکم جامعه یا ارکان آن کجا بوده است؟ منطق حکم می‌کند که بپذیریم زاغه یکی از استقرارهای مرکزی در دورهٔ انتقالی مس‌سنگی بوده است.

استقرارهای شناسایی شدهٔ دورهٔ مس‌سنگی کهن در دشت تهران عبارت‌اند از: تپهٔ چشمه‌علی، صادق‌آبادی، قره‌تپه، پرندک، مهدی‌خانی، مافین‌آباد، مرتضی‌گرد، شغالی، و فخرآباد. در حال حاضر مهم‌ترین محوطه‌ای که در دشت قزوین شناسایی و بررسی شده، تپهٔ قبرستان است. در کاشان تپهٔ سیلک شمالی در اواخر سیلک II متروک شده و ظاهراً ساکنان آن در محوطه‌ای به فاصلهٔ ششصد متر در تپهٔ جنوبی مستقر شده‌اند.

در تپهٔ چشمه‌علی گذار از دورهٔ انتقالی مس‌سنگی به دورهٔ مس‌سنگی کهن بدون هیچ وقفه‌ای صورت گرفت و به نظر می‌رسد که در بعضی از استقرارهای همزمان در دشت تهران نیز می‌بایستی بدون وقفه بوده باشد. در محوطه‌هایی چون مهدی‌خانی و صادق‌آبادی نیز سفال‌هایی به دست آمده که تقریباً مشابه سفال‌های تپهٔ چشمه‌علی است. به نظر می‌رسد که در این محوطه‌ها نیز دورهٔ گذار بدون هیچ وقفه‌ای بوده است. دیگر این‌که بعضی از محوطه‌ها، همانند تپهٔ فخرآباد، فقط در دورهٔ مس‌سنگی کهن مسکونی بوده‌اند. علت چنین متغیرهایی می‌تواند برآمده از رشد جمعیت، رقابت، جنگ یا حتی ناشی از رویکرد گروه‌های شبان و دامدار به اقتصاد کشاورزی و استقرار در روستا بوده باشد. در دورهٔ مس‌سنگی کهن تغییرات وسیعی در همهٔ ابعاد اجتماعی و اقتصادی جوامع ساکن در فلات مرکزی به وقوع پیوست. نوآوری‌ها فقط در استفاده از شکل جدید سفال نبود؛ بلکه پیشرفت را می‌توان در تولید تخصصی ابزارهای سنگی

و فلزی مشاهده کرد. برخی از نوآوری‌های این دوره عبارت‌اند از: تولید انواع سفالینه‌ها، استفاده از ابزارِ نویی چون کوره‌های سفالگری، استفاده از روش‌های نوِ تولید سفال (همانند فتیله‌ای و چرخ‌کند)، ساده شدن نقوش روی سفال و تولید انواع مختلف ظروف سفالی نو، مانند آبخوری‌ها و ظروف ذخیره‌سازی. این نوآوری‌ها، که عمدتاً به صورت منطقه‌ای بود از دورهٔ مس‌سنگی کهن آغاز و در دورهٔ مس‌سنگی میانی به اوج شکوفایی رسید و باعث تغییرات وسیعی در سازمان تولید سفال شد. مطالعات شیمیایی ICP-AES نشان می‌دهد که از دورهٔ مس‌سنگی کهن تولید تخصصی سفال به رشد قابل ملاحظه‌ای رسیده بود؛ به‌طوری‌که بعضی از محل‌ها با تولید سفال نه‌تنها نیاز روستا را تأمین می‌کردند، بلکه آن را به روستاهای اطراف صادر می‌کردند (فاضلی و دیگران ۲۰۰۱ ب: ۵۵-۷۱).

در دشت تهران و قزوین، از دورهٔ مس‌سنگی میانی جمعیت و وسعت بعضی از استقرارها افزایش یافت. استفاده از ابزارهای مرتبط با فن مدیریت اداری و ساختمان‌های عام‌المنفعه همگی نشانگر رشد روز افزون پیچیدگی‌های اجتماعی و سیاسی در این دوره است. گرچه بررسی‌های باستان‌شناختی دشت تهران در مراحل اولیهٔ خود قرار دارد، آگاهی‌ها بیانگر نوعی استقرارهای سلسله‌مراتبی این دوره است. استقرارهای پیرامونی دارای وسعتی در حدود دو هکتار و استقرارهای مرکزی دارای وسعتی در حدود پنج هکتار بودند. استقرارهای دورهٔ مس‌سنگی میانی دشت تهران عبارت‌اند از: تپهٔ شغالی، چشمه‌علی (؟)، چخماق‌تپه، صادق‌آبادی، مرتضی‌گرد و مافین‌آباد. در دشت قزوین می‌توان به تپهٔ قبرستان و دیگر محوطه‌های معروف فلات مرکزی و نیز به تپهٔ حصار جنوبی سیلک کاشان اشاره کرد. داده‌های باستان‌شناختی تپهٔ قبرستان نشان می‌دهند که یک نوع استقرار سلسله‌مراتب در دورهٔ مس‌سنگی میانی وجود داشته و برخی از کالاها با روش مؤسساتی نظارت و تولید می‌شده است. در تپهٔ قبرستان منطقه‌ای به وسعت دو هکتار با تسهیلاتی از قبیل ساختمان‌های اداری، کارگاه‌های متمرکز تولید سفال و فلز و خانه‌هایی که به احتمال بسیار زیاد متعلق به کارگران مشخص بوده‌اند، یافت شده است. بخش صنعتی تپهٔ قبرستان در نتیجهٔ یک حملهٔ عمدی که شاید بتوان از آن به عنوان حملهٔ نظامی یاد کرد، در

آتش‌سوزی از بین رفت. همچنین در حفاری‌های سال ۱۳۸۱ش تعداد بسیاری زیادی فلاخن گِلی به‌دست آمد که نشان‌دهندهٔ توان دفاعی و اهمیت حفاظت ساکنان قبرستان در مقابل دشمنان خارجی است. در کاوش‌های پیشین تپهٔ قبرستان نیز شمارِ متعددی سلاح‌های جنگی که از فلز ساخته بودند، به‌دست آمد که همهٔ این داده‌ها نشان دهندهٔ اهمیت جنگ و رشد رقابت منطقه‌ای در جوامع حاکم‌نشین بوده است. افرادی همانند کارنیرو (۱۹۷۰: ۷۳۳-۷۳۸) و وبستر (۱۹۷۵: ۴۶۷-۴۷۰) معتقد هستند که رشد جنگ‌طلبی نشانگر رشد تفاوت‌های اجتماعی ـ اقتصادی است که با رتبه‌بندی دایمی و ظهور مؤسسات سلسله‌مراتبی همراه بوده است.

استقرارهای دورهٔ مس‌سنگی نو در دشت تهران عبارت‌اند از: میمون‌آباد، مهدی‌خانی، مافین‌آباد، تپهٔ شغالی و صادق‌آبادی. آگاهی‌های حاضر بیانگر تقلیل استقرارها در اواخر دورهٔ مس‌سنگی نو است و در بعضی از استقرارها همانند مافین‌آباد فقط سه عدد سفالینه و در تپهٔ شغالی فقط یک عدد سفال مربوط به این دوره شناسایی شده است. در تپهٔ چشمه‌علی نیز در سال ۱۳۷۶ش چند عدد سفال لبه واریخته از روی سطح تپه به دست آمد. در مقابل دو محوطهٔ استقراری میمون‌آباد و مهدی‌خانی، که در فاصلهٔ دوکیلومتری از هم قرار دارند، از محوطه‌هایی هستند که دارای حجم قابل توجهی از مواد فرهنگی این دوره‌اند و حتی نوع سفال این دو محوطه تا حدود زیادی با هم متفاوت است. تپهٔ میمون‌آباد فقط دارای استقرار دورهٔ مس‌سنگی کهن است. وسعت آن به بیش از پنج و نیم هکتار می‌رسد و در جنوب شرق روستایی به نام میمنت‌آباد واقع شده است. تپهٔ مهدی‌خانی نیز در بخش شمال شرقی فرودگاه بین‌المللی امام خمینی قرار دارد. تنوع سفالینه‌ها و اندازهٔ محوطهٔ باستانی میمون‌آباد نشانگر پیدایش محل‌هایی با مرکزیت اداری در این دوره در دشت تهران است (فاضلی ۲۰۰۱ الف).

در بررسی‌های سطحی باستان‌شناختی در میمون‌آباد پنج نوع سفال مختلف شناسایی و بررسی شده است. این سفالینه‌ها عبارت‌اند از: ۱. کاسه‌های لبه واریخته، ۲. کوزه‌های بزرگ قرمزرنگ ساده، ۳. کوزه‌های لبه‌دار نخودی، ۴. کوزه‌ها و کاسه‌های منقوش ظریف لبه برگشته و ۵. کوزه‌های نخودی با پایه‌های نوک‌دار. تنوع سفالینه‌های

میمون‌آباد می‌تواند مرتبط با کارکرد این محوطه باشد. تنوع تولید در تپهٔ میمون‌آباد این فرضیه را تقویت می‌کند که محوطه‌هایی با عملکرد پیچیده‌تر قادر به استفاده از فرآورده‌های مختلف بوده‌اند. تغییر در سازمان تولید سفال و پیشرفت‌های فناوری در اواخر دورهٔ مس‌سنگی ارتباط مستقیمی با پیچیده‌تر شدن جوامع پیش از تاریخ داشته و این تغییرات چند بعدی بوده است. متأسفانه به علت فقدان داده‌های باستان‌شناختی دربارهٔ دورهٔ مفرغ، درک ما از ساختار اجتماعی و اقتصادی این دوره بسیار مبهم و نارسا است.

دشت شوشان[1]

داده‌های باستان‌شناختی برای سلسله‌مراتبی شدن جوامع پیش از تاریخ و نشانه‌های تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی در دشت شوشان، عبارت‌اند از: بافت استقرار، وجود کارابزارهایی مرتبط با روش مؤسساتی کالا، آداب تدفین، تولید تخصصی کالا.

تاکنون برای توالی گاه‌نگاری دشت شوشان تعاریف بسیار زیادی توسط باستان‌شناسان ارایه شده است. پرداختن به جزئیات تعاریف ارایه شده برای گاه‌نگاری دشت شوشان در حوصلهٔ این نوشتار نیست؛ ولی از آنجا که مقالهٔ حاضر می‌کوشد نظام سلسله‌مراتبی شدن جوامع پیش از تاریخ را توضیح دهد، اصطلاحات پیشنهادی فرانک هول (۲۴:۱۳۸۰) به‌کار رفته است. هنری رایت (۱۳۴:۱۳۷۶) معتقد است که شیوه‌های دامداری و کشاورزی دشت شوشان از هزارهٔ پنجم تا هزاره اول قبل از میلاد کمابیش دست‌نخورده باقی مانده است. اقتصاد دورهٔ شوشان در آغاز مبتنی بر ترکیبی از کشت دیم گندم و با برتری نسبی رمه‌های حیوانی بز بوده و سپس به آرامی کشت آبی گندم و جو در حد محدود و بهره‌وری بیشتر از رمه‌های گوسفند تغییر یافته است. همزمان با کشت آبی، افزایش چشمگیری در تعداد محوطه‌ها رخ داده که حاکی از رشد جمعیت است. در جنوب میانرودان، در محوطه‌های همزمان با این دوره آغاز کشت آبی با رتبه‌بندی اجتماعی همراه بوده است. تعدادی از باستان‌شناسان معتقدند

---

۱. از آقای عباس مقدم که در تصحیح گاه‌نگاری دشت شوشان این جانب را راهنمایی کرده است، سپاسگزاری می‌کنم.

که جوامع رتبه‌ای، حداقل در دوره‌های روستانشینی متأخر، در دشت شوشان پیدا شده‌اند که در همین باره شواهد متعددی فرضیه فوق را تقویت می‌کند: یکی وجود چند سازهٔ مسکونی در برخی از محوطه‌های متعلق به دوره‌های روستانشینی میانه و جدید که بر سکوهای خشتی بنا شده‌اند. دوم، گورستان دورهٔ روستانشینیِ نو در شوش (نکروپل) ــ که از قرار معلوم ویژهٔ افراد بلندمرتبهٔ جامعه بوده ــ که نیایشگاه و سکونت‌گاه‌هایی متعلق به افراد بلندمرتبه بر آن قرار داشته است. سوم پراکندگی مهرها و اثر مهرهای شوش دورهٔ روستانشینی نو در شوش و محوطه‌های کوچک‌تر که حاکی از وجود مقرراتی در توزیع کالاهای گوناگون است.

بررسی‌های باستان‌شناختی آدامز و جانسون بیشترین و قابل اعتمادترین آگاهی‌ها را دربارهٔ تحلیل الگوهای استقرار ــ که در تجزیه و تحلیل ساختار اجتماعی ـ سیاسی دشت شوشان بسیار سودمند است ــ در اختیار ما قرار داده است. سوزان پولاک در تحلیل شکل‌گیری جوامع پیچیده با ویژگی‌های سلسله‌مراتبی عمودی از دو رهیافت استفاده کرده است که عبارت‌اند از: رسم نمودارهای ستونی اندازهٔ محوطه‌ها در هر روز و تحلیل رتبه ـ اندازه. همهٔ نمودارهای ستونی نظام‌های استقراری دشت شوشان تقریباً مشابه یکدیگرند. بیشتر قرارگاه‌ها کوچک‌تر از سه هکتارند و فقط چند محوطهٔ بزرگ‌تر از سه هکتار وجود دارد. از دوره‌های روستانشینی اولیه هیچ محوطه‌ای بزرگ‌تر از چهار هکتار وجود ندارد و همین، دال بر این است که هیچ مرکزی وجود نداشته یا این‌که مراکز، هنوز کوچک بوده‌اند و بر حسب اندازه از دیگر محوطه‌ها متمایز نشده بودند. پژوهش‌های پولاک نشانگر ظهور چندین گروه حاکم‌نشینِ (به احتمال فراوان سادهٔ) رقیب در دوره روستانشینی است. در دورهٔ روستانشینی کهن، به نظر می‌رسد که قسمت غربی دشت (ناحیهٔ غرب رود دز) به سه شاخهٔ کوچک نسبتاً خودمختار تقسیم شده بود که نشان‌دهندهٔ انسجام اندک است. اما در شرق دشت، سازمانی بسیار متمرکز با محوریت چغامیش به وجود آمد. چغامیش با برآورد تخمینی در حدود یازده هکتار گسترش پیدا کرده بود. از چغامیش همین دوره بقایای معماری بسیار عظیمی که در نتیجهٔ آتش‌سوزی از بین رفته بود، شناسایی شد که کارکرد آن دقیقاً مشخص نیست (هول ۸۵:۱۳۸۱). در دورهٔ روستانشینیِ نو مرکزیت دشت به بخش غربی (از

چغامیش به شوش) منتقل شد. عنصر مسلط در آن شهر شوش بود که مدت زیادی از بنیاد نهادن آن نمی‌گذشت. سکوی بلند شوش به تنهایی در میان یادمان‌های باستانی معاصرش منحصر به فرد است. این سکو تا یازده متر بلندی دارد و یک بَرِ آن تقریباً هفتاد متر است. در کنار سکو بقایای حدود یک‌هزار گور یا بیشتر، وجود داشت.

کاوش‌های باستان‌شناختی در آکروپل شوش (نیمهٔ هزاره چهارم پیش از میلاد) آگاهی‌های منحصر به فرد دربارهٔ روشِ مؤسساتی کالا و پیشرفت در ساختار اجتماعی منطقهٔ جنوب غرب ایران نشان می‌دهد. این شواهد از دورهٔ روستانشینی کهن و در لایه‌های طبقاتی ۱۶ الی ۱۷ و ۱۸ در آکروپل شوش به دست آمد. در طبقهٔ ۱۸ اسنادی حسابداری پیدا شده است که بر دو نوع‌اند: ۱. گلوله‌های توخالی شامل مهره‌های شمارشی که گاهی سطح بیرونی آنها دارای علایم عددی است. ۲. لوحه‌های دارای علایم شمارشی. از همین طبقه تعداد زیادی اثر مهر که با چرخش روی سطح گلوله‌های گلی، لوح‌ها و مهرهای دوکی شکل و تکه‌هایی از گل رس ایجاد شده است، به‌دست آمد (لوبرن ۱۳۷۶ الف: ۵۲). در این مرحله، یعنی در نیمهٔ دوم هزاره چهارم پیش از میلاد معاملات اقتصادی را با مهره‌های شمارشی آغاز کردند. این واحدهای شمارشی را که از اشکال گوناگون بوده‌اند، از قبیل استوانهٔ کوچک، صفحهٔ مدور، مخروط کوچک و بزرگ و غیره بوده است، درون یک گلولهٔ گلی توخالی که بر سطح بیرونی آن یک یا دو مهر استوانه‌ای چرخانیده بودند، قرار می‌دادند. مهره‌های شمارشی مزبور معرف واحدهای متفاوت بودند و در صورت اعتراض به معامله و یا به منظور رسیدگی و بازرسی، گلوله شکسته می‌شد (والا ۱۳۷۶:۶۶).

از طبقهٔ ۱۷ یعنی در مرحلهٔ دوم، اسنادی مربوط به روشِ مؤسساتی کالا به‌دست آمد که شامل لوح‌هایی دارای نشانه‌های عددی و شمارشی بودند. در کنار لوح‌های قابل مقایسه با الواح متعلق به لایهٔ ۱۸ (مرحلهٔ اول)، لوح‌هایی با اندازه‌های کوچک‌تر و به شکل بالشتک با دو سطح برجسته» به صورت زمخت پیدا می‌شود. یک مهر گرد گنبدی‌شکل همراه با تزیین دندانه‌وار مهرهای استوانه‌ای و نیز اثر مهرهای استوانه‌ای متعلق به طبقهٔ ۱۷ (مرحلهٔ دوم) است. روی مهرهای مزبور تصاویر انسان به‌تنهایی یا همراه حیواناتی که در برخی از موارد به شکل تجریدی در آمده‌اند، به نمایش در آمده

است. در واقع، به منظور تسهیل در بازرسی و بررسی محتویات گلولهٔ گلی توخالی، دایره‌های گوناگون یا برش‌هایی بر سطح خارجی آن ترسیم می‌شد که از تعداد مهره‌های داخلی خبر می‌دادند.

در مرحلهٔ سوم، یعنی طبقهٔ ۱۶ دیگر برای بررسی آنچه در درون گلوله‌های گلی می‌توانست کاربرد داشته باشد، نیازی به شکستن محفظهٔ مورد نظر نبود و تنها خواندن نشانه‌های حک شده بر سطح آنها کافی بود. بر این اساس، گذاشتن اشیای شمارشی در درون گلوله‌های گلی حذف شد. در طبقهٔ ۱۶ نخستین لوح‌های آغاز ایلامی به همراه مهرهای استوانه‌ای از جنس سنگ صابون حرارت دیده و مزین به دست آمد. پژوهش‌های آلن لوبرن سیر ثبت و ضبط کالا را از روش نشانه‌گذاری شمارشی به سوی سبک نگارش تکامل یافته، یعنی آغاز ایلامی، پیگیری می‌کند. در واقع از لایه این طور به نظر می‌آید که ساکنان شوش نه فقط قادر به نگارش بوده، بلکه به نظر می‌رسد قادر به نشان دادن سبک دستوری زبان نیز بوده‌اند. نوشته‌های مربوط به این لایه فقط موجودیت و مشخصات اقتصادی نداشته است (والا ۱۳۷۶:۶۶). نظارت بر کالا و شیوهٔ انبارکردن آنها و همچنین گسترش شوش به حدود ده هکتار در دورهٔ روستانشینی نو، نشان از شکل‌گیری مراکز سیاسی در آخرین مرحلهٔ شوش دارد. رایت و جانسون (۱۳۷۶:۱۵۷) معتقدند که نحوهٔ ارتباطات و نظارت مرکز بر جوامع پیرامونی به صورت غیرمستقیم بوده که نشانگر شکل‌گیری سلسله‌مراتب عمودی در شوش در قبل از دورهٔ اوروک و شکل‌گیری یکپارچگی سیاسی و اقتصادی در این دوره است. تفسیری که هنری رایت (۱۹۹۴:۷۴) از کاربرد مهرهای مکشوفه از شوش دارد، بسیار قابل تأمل است. او با تجزیه و تحلیل نقش‌های روی مهرها کوشید، سطح پیچیدگی اجتماعی و اقتصادی این دوره را تبیین کند. بسیاری از این‌ها مهرهای ساده‌ای با نقش‌های چلیپایی‌شکل، حیواناتی به شکل ساده (نوعاً بُزسان) هستند. همچنین تعداد بسیار کمی (نه درصد) دارای نقش‌های بسیار پیچیده هستند. یکی از این نمونه‌ها پادشاه حیوانات است. در این تصویر، حیوان نام‌بُرده در دستانش حیوانی را که احتمالاً مار یا ماهی است، نگه داشته است. نمونهٔ دیگر به صورت تصاویر چلیپایی دندانه‌دار، ممکن است نشانگر نقشهٔ سکوی مرکزی شوش باشد. یک چنین پیچیدگی نیز بر روی

نقوش کوزه‌ها و کاسه‌های سفالی نقش بسته است. بسیاری از نقوش متعلق به دوره‌های قبلی است؛ ولی بر روی برخی از ظروف نقوش بسیار ظریف و پیچیده‌ای نقش بسته است. چنین پیچیدگی‌ای می‌تواند، نشانگر تعداد و انواع تمایزات اجتماعی ـ سیاسی باشد. یکی از این نوع نقوش، نقش‌های مدور می‌باشد که مکمل نقش‌های اصلی است. رایت با مقایسهٔ نقش‌های روی سفال و مهرها به این نتیجه می‌رسد که این نقوش بیانگر ظهور جوامع اشرافی و سلسله‌مراتبی اجتماعی و اقتصادی در این دوره هستند.

داده‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهد که در دوره‌های کهن تا روستانشینی نو سفال توسط صنعتگران متخصص تولید می‌شد (پولاک ۳۲:۱۳۸۰). کارگاه‌های سفالگری مکشوفه از دورهٔ روستانشینی نو، که در جعفرآباد و چغامیش کشف شده‌اند، این فرضیه را تقویت می‌کنند که سفالگری در این دوره تخصصی شده است. دست‌کم برخی از سفالینه‌های تولید شده در جعفرآباد ظروف ویژهٔ تدفین بوده است (هول ۱۷۹:۱۳۸۱). برمن (۱۹۹۴) با تجزیهٔ نوترون سفال به نتایج نویی دربارهٔ تولید تخصصی سفال در دشت شوشان دست یافت. برمن پانصد نمونهٔ سفال دورهٔ میانی و نوِ روستانشینیِ کهنِ دشت شوشان را با روش NNA بررسی کرد. این سفالینه‌ها به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند که عبارت‌اند از: ظروف قرمز ساده و ظروف نخودی منقوش سیاه‌رنگ. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند که سفال‌های قرمز و نخودی به دو شیوهٔ متفاوت از هم تولید می‌شدند. سفالینه‌های قرمز از نوع سفالینه‌هایی هستند که فقط جنبهٔ سودمندی داشته‌اند؛ به عبارتی این نوع سفالینه‌ها از بُعد زیبایی و غیره مدنظر تولیدکننده و مصرف‌کننده نبوده‌اند. این سفالینه‌ها آمیزه‌ای از کاه دارند. ترکیب شیمیایی این دسته از سفالینه‌ها محل به محل متفاوت بوده است. این بررسی‌ها نشان می‌دهند که سفالینه‌های قرمزرنگ در سطح بسیار گسترده به صورت محلی و به عبارتی خانه‌داری، تولید می‌شده‌اند. لذا تصور می‌شود که هر روستایی به صورت مستقل به تولید سفال قرمزرنگ می‌پرداخت. نکتهٔ مهم این‌که در دورهٔ روستانشینی کهن شیوهٔ تولید سفال قرمزرنگ تا حدودی متحول شد و در بعضی از استقرارها بافت شیمیایی گِلِ سفال شبیه به هم بود. به نظر می‌رسد که این نوع

سفالینه‌ها در هر استقراری در یک مکان تولید می‌شدند. گل سفالینه‌های نخودی که از نوع ظریف است، متفاوت از سفال‌های قرمزرنگ‌اند. بر اساس بررسی‌های NNA سفال‌های نخودی در روستانشینی میانی احتمالاً در یک یا چند محل استقراری تولید می‌شدند، درحالی‌که در اوایل روستانشینی کهن این نوع تولید تغییر می‌کند و ترکیب شیمیایی دورهٔ روستانشینی نو سفال‌های نخودی منقوش به رنگ سیاه در حد بسیار بالایی شبیه به هم هستند که نشانگر تولید سفال در مقیاس وسیع می‌باشد. همچنین بافت استقرار که مجموعه‌ای از محوطه‌های بزرگ‌تر و کوچک‌تر می‌باشد، نشان‌دهندهٔ ظهور حاکم‌نشینان کوچک در منطقه است. از بررسی‌های سطحی، نزدیک به سیزده جایگاهِ تولید سفال نخودی مشخص شد. در این جایگاه‌ها شواهدی مستقیم از تولید سفال همانند جوش، کوره و تسهیلات مربوط به سفالگری به دست آمد. علی‌رغم این‌که تعداد محوطه‌هایی که به تولید سفال پرداختند، بسیار زیاد است، ولی گِل سفالی که به کار رفته، یکی بوده است و این نشان می‌دهد که گل سفال در محل و یا محل‌های ویژه‌ای تهیه و آماده می‌شد و سپس در سراسر منطقه پخش می‌شد. لذا می‌توان تصور کرد که احتمالاً سفالگران یک منبع گِل سفال بسیار تمیز با انحناپذیری فوق‌العاده را برای ساخت سفال نخودی به‌کار می‌بُرده‌اند که تا شعاع چندین کیلومتر وسعت داشته است. همچنین برمن (۲۸:۱۹۹۴) معتقد است که برخی از سفالگران با تولید انبوه سفال، نه تنها نیازمندی‌های روستای خود را تأمین می‌کردند؛ بلکه آن را در سطح گسترده‌ای پخش می‌کرده‌اند. سی و دو عدد از ظروف آبخوری‌های بسیار ظریف و کاسه‌های مکشوفه از آکروپل شوش، تجزیه شیمیایی شدند. این بررسی‌ها نشان می‌دهند که این ظروف در خارج از دشت ساخته شده‌اند و در قبور حاکمان محلی به‌کار رفته‌اند.

داده‌های مردم‌نگاری مرتبط با تولید سفال در جوامع حاکم‌نشین، نشانگر راهبردهای مختلف دربارهٔ شیوهٔ تولید سفال، شامل تولید خانه‌داری تا تولید کارگاهی است. بررسی‌های مردم‌نگاری نشان می‌دهد که حاکم‌نشینان، نظارتی بر تولید سفال به طور کامل نداشتند. سفال شیئی ضروری بود که انسان‌ها به شمار زیادی از آن نیاز داشتند. از طرفی تهیهٔ گل سفال و ساخت آن به سهولت امکان‌پذیر بوده است. لذا

نظارت مواد خام برای تولید سفال برای حاکمان هزینه‌های زیادی در بر داشت. لذا بهترین راهبُردها در این‌باره، پرداخت مالیات به حاکم توسط سفالگران بوده است. داده‌های مردم‌نگاری نیز چنین نظری را تأیید می‌کند که سفالگران به همراه پرداخت مالیات، بعضی از اشیا هزینه‌بَر را نیز به حاکمان تقدیم می‌کردند؛ لذا می‌توان تصور کرد که در این دوره برخی از کالاها به صورت مستقل تولید می‌شدند و یک‌سری از کالاها به صورت کالاهای منزلتی توسط صنعتگرانی تولید می‌شد که یک قشر حامی داشتند که همان اشراف و خانوادهٔ حاکم بودند و با حمایت از متخصصین به تولید کالا کمک می‌کردند. مصرف‌کنندگان این کالاها نیز از قشر خاصی بودند. لذا با توجه به داده‌های مختلف می‌توان دربارهٔ شکل‌گیری جوامع رتبه‌ای با ویژگی موروثی و همچنین اکتسابی از دورهٔ روستانشینی نو با اطمینان بیشتری سخن گفت. در این ساختار نو احتمالاً گروه‌هایی مذهبی و نیروهای عقیدتی در زمرهٔ افرادی از جامعه بودند که این شکاف را در شوش تشدید کرده بودند. این نظریه با وجود قبرستان آکروپل و سکوی بلند آن تقویت می‌شود.

منطقهٔ رشته‌کوه‌های جنوبی زاگرس

بافت استقرار منطقهٔ رشته‌کوه‌های جنوبی زاگرس تقریباً از دورهٔ آرکائیک آغاز می‌شود؛ دوره‌های موشکی و جری با ویژگی سفال پوک قابل شناسایی است (جدول شمارهٔ ۲). دورهٔ آرکائیک شامل استقرارهای کوچکی در دره‌ها و دشت‌های حوزهٔ رودخانه کر شناسایی شده است. در حوزهٔ رودخانهٔ کر در حدود پنجاه استقرار دورهٔ جری، پانزده استقرار همزمان در فارس و پنج استقرار همزمان در داراب شناسایی شد. سبک سفال‌ها در نواحی مختلف بالنسبه شبیه به هم می‌باشد و عموماً دارای فرم ساده‌ای می‌باشند. نقوش روی سفالینه‌ها به‌طور عمده دربرگیرندهٔ طرح‌های هندسی است. در دورهٔ باکون، رشد جمعیت در منطقه فارس قابل ملاحظه بوده و در حوزهٔ رودخانه کر تعداد محوطه‌های این دوره به حدود ۱۵۶ محوطه می‌رسد درحالی‌که در دورهٔ جری در حدود پنجاه استقرار می‌باشد. در همین زمان در منطقهٔ فارس تعداد محوطه‌ها از پانزده به ۴۲ و در منطقه داراب از پنج به ۲۵ می‌رسد. همچنین سبک

نقوش سفال در دورهٔ باکون بسیار متفاوت با دورهٔ آرکائیک می‌باشد. سبک باکون بسیار پیچیده می‌باشد و نقش‌ها در داخل اشکال مربع شکل و یا مستطیل شکل قرار داده شده‌اند و نقوش به کار رفته فوق‌العاده ظریف می‌باشند.

تخصص‌پذیری اقتصادی در دورهٔ باکون شامل روش‌های مختلف مانند تولید محصولات کشاورزی، دامپروری، شکار حیوانات و تولید سفال توسط سفالگران متخصص می‌باشد. بر اساس بافت استقرار تصور می‌شود که کشت آبیاری با استفاده از چشمه‌ها و دیم از همان دورهٔ آرکائیک و آبیاری رودخانه‌ای در بعضی از نقاط، حدوداً در اوایل دورهٔ باکون آغاز شد. همچنین احتمال می‌رود که منابع آب بر سطح تولید تخصصی فرآورده‌های کشاورزی در دورهٔ باکون تأثیر داشت و در سال‌هایی که برداشت محصولات غذایی در بعضی نواحی خوب نبود، جبران آن از طریق واردات محصولات کشاورزی در مناطقی که برداشت محصول خوب بود، جبران می‌شد. به نظر می‌رسد که تولید تخصصی سفال از دورهٔ باکون آغاز شده بود. بهترین شواهد مکشوفه از تل باکون می‌باشد که در آن، کوره‌های سفال، دورریزها و لایهٔ ضخیمی از خاکستر به دست آمد. همچنین در سیزده محوطهٔ دیگر نیز شواهدی از سفالگری مشاهده شد. دیگر شواهد تولید تخصصی کالا عبارت‌اند از دوک نخریسی می‌باشد. در بسیاری از اتاق‌های تل باکون یک تا چهار عدد دوک نخریسی به دست آمد؛ اما ۴۲ عدد در انبار ساختمان IV به دست آمد. شواهدی از کارگاه‌های تولید ابزار سنگی و آثار مهر نیز به دست آمد.

مهم‌ترین شواهد به دست آمده، عبارت‌اند از نظارت مؤسساتی کالا که در تل‌باکون به دست آمد. تل‌باکون با دو هکتار وسعت جمعیتی بین ۳۲۰ تا ۴۰۰ نفر را به خود اختصاص داد. تل‌باکون یکی از محوطه‌های مهم پیش از تاریخ ایران می‌باشد که در اوایل دههٔ ۱۹۳۰م، مک کانو لانگزدورف آن منطقه را به مساحت ۱۲۰۰ متر کاوید و از وجود چهار طبقهٔ مسکونی از این قسمت گزارش داد. در این میان طبقهٔ سوم غنی‌تر و در وضعیتی بهتر از سایر طبقات باقی مانده بود (علی‌زاده ۱۳۷۲: ۲۶-۴۴). در این طبقه ساختمان‌هایی شناسایی شد که در آنها تعدادی انبار و کوزه‌های بزرگ و ظروف دیگر قرار داشتند. از همین طبقه مدارک بسیار مهمی از فن مدیریت

تجاری و تولید مؤسساتی کالا به دست آمد. یکی از ویژگی‌های مهم این بخش می‌باشد که ساختمان‌های اداری با یک برنامهٔ مشخص و از پیش تعیین شده، ساخته شده بودند. این ساختمان‌ها را که می‌توان به عنوان مرکز اداری و انبار کالا نامید، متفاوت با دیگر ساختمان‌های باکون است. معماری بخش شمالی باکون برای برآوردن نیازهایی از قبیل تهیه یا تولید کالا، تحویل گرفتن و فرستادن آن و غیره است. شواهدی از مهر و موم کردن درها در طبقهٔ سوم باکون به دست آمده که نشان می‌دهد در پنج خانه کالاهای موجود در انبار نظارت می‌شده است. در این پنج خانه در حدود ۱۴۰ عدد از آثار مهر و موم به دست آمد. تکه‌گل‌های مهمور در اتاق‌های پشتی یا در جلوی ورودی آنها به‌طور انبوه یافت شده‌اند. درهمین ساختمان‌ها، در کنار تکه‌گِل‌های مهردار، مهره‌های گِلی به اندازه و شکل‌های گوناگون نیز به دست آمد. همان‌طورکه عباس علی‌زاده (همانجا) به آن اشاره کرده است، تل باکون یکی از منحصرترین محوطه‌های باستانی در ایران است که چگونگی شکل‌گیری جوامع اقشاری را در منطقهٔ فارس در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد نشان می‌دهد؛ جایی که اشراف با نظارت تولید مؤسساتی کالا و برقراری شیوه‌های اقتصادی و بازرگانیِ نو زمینه را برای شکل‌گیری جوامعی پیشرفته‌تر و شکل‌گیری طبقاتی اجتماعی عمودی در هزارهٔ بعد فراهم کردند. تغییر در سازمان سیاسی اجتماعی دورهٔ باکون را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

رشد جمعیت. رشد جمعیت با افزایش مکان‌های باستانی و وسعت محوطه‌ها (البته در مقیاس کمتر) مشخص می‌شود. یک چنین تغییراتی همراه با تراکم افزایش جمعیت در بعضی نواحی است و استقرار در نواحی که پیش‌تر خالی از سکونت بوده است.

تأثیر و تأثر بین منطقه‌ای. همگونی بسیار زیادی در سبک‌های سفال به صورت منطقه‌ای در دورهٔ آرکائیک به‌وسیلهٔ سبک‌هایی بسیار پیچیده‌تر در کل فارس آشکار و پیدا می‌شود. یک چنین دگرگونی با شکل‌گیری نمایش‌های سمبلیکی با ویژگی‌های پیچیده‌تر عجین شده بود.

رشد مقیاس‌ها. با ترکیبی از رشد جمعیت و رشد تأثیر و تأثر منطقه‌ای، نشانگر

دگرگونی بیشتر در مقیاس‌های سازمان سیاسی ـ اجتماعی بوده است.

افزایش تولید تخصصی کالا. با استفاده از سیستم آبیاری برای کشاورزی، استقرار در مناطق جغرافیایی متنوع، گسترش دامداری به صورت تخصصی‌تر و گسترش فرآورده‌های تولیدی، همگی نشانگر رشد تولید تخصصی کالا و تقسیم کار است.

افزایش نظارت مؤسساتی. شواهدی از نظارت مؤسساتی، فراتر از فعالیت‌های ذخیره‌سازی و نیاز عملی به توزیع دوبارهٔ اجناس مالی و فرآورده‌های صنعتی داخلی و میان‌منطقه‌ای موجب ضرورت شکل‌گیری سازمان مؤسساتی شد که بتواند یک چنین پیچیدگی‌هایی را به صورت منطقه‌ای و میان‌منطقه‌ای سازمان دهد.

نتیجه این‌که جامعهٔ قبیله‌ای برابر دورهٔ آرکائیک از نظر سلسله‌مراتب اجتماعی متحول شده و در دورهٔ باکون نقش‌های رهبری جامعه به سوی ساختار فرامحلی تغییر یافته بود. با همهٔ این اوصاف در حال حاضر در بسیاری از زمینه‌ها هنوز شواهدی قوی از ظهور حاکم‌نشینان پیچیدهٔ والا وجود ندارد (سامنر ۱۹۹۴: ۴۷-۶۳). در حال حاضر شواهدی از آداب تدفین به‌دست نیامده است و شواهدی قوی که نشانگر سلسله‌مراتب اجتماعی در این دوره باشد، وجود ندارد. در ضمن، آثاری که نشانگر محل مسکونی حاکم و خانوادهٔ وی باشد، بسیار جزئی می‌باشد. امید است پژوهش‌های هدفمند آینده بتواند ما را در شناخت هر چه بیشتر ساختار اجتماعی این جوامع یاری دهد.

جدول ۱: مدل‌های پیشنهادی در ارتباط با سیر تحول حیات اجتماعی جوامع انسانی از پیش از تاریخ شکل‌گیری جوامع شهرنشینی و حکومتی

مدل پیشنهادی چالز ردمن	مدل پیشنهادی ایلمان سرویس	مدل پیشنهادی مورتن فراید
مرحلهٔ ۷ دولت‌های ملی	سازمان شهری	جوامع شهری
مرحلهٔ ۶ دولت‌شهر		جوامع اقشاری

مدل پیشنهادی چالز ردمن	مدل پیشنهادی ایلمان سرویس	مدل پیشنهادی مورتن فراید
مرحلهٔ ۵ معبدشهر	سازمان حاکم‌نشین	جوامع رتبه‌ای
مرحلهٔ ۴ روستاهای پیشرفتهٔ کشاورزی		
مرحلهٔ ۳ روستاهای کشاورزی یکجانشین و دامداران متحرک		جوامع برابر
مرحلهٔ ۲ شکارگران و گردآورندگان یکجانشین و بسیار متحرک	سازمان قبیله‌ای	
مرحلهٔ ۱ گروه‌های شکار کننده و گردآورندهٔ خوراک	سازمان گروهی	

جدول ۲: توزیع استقرارها در دوره‌های مختلف منطقهٔ رشته‌کوه‌های جنوبی زاگرس

دوره‌های باستان‌شناختی بر اساس نوع سفال	تاریخ (ق‌م)	تعداد سکونت‌گاه‌ها	ویژه	مشکوک	جموع
بانش		۴۲	۳	۱۸	۶۳
	۳۴۰۰				
لپویی		۱۰۸	۱۸	۱۳	۱۳۹
	۴۰۰۰				
باکون		۱۵۶	۱۰	۹	۱۷۵
	۴۶۰۰				

دوره‌های باستان‌شناختی بر اساس نوع سفال	تاریخ (ق‌م)	تعداد سکونت‌گاه‌ها	ویژه	مشکوک	جموع
شمس‌آباد		۱۰۲	۱	۵	۱۰۸
	۴۹۰۰				
جری		۵۰	-	-	۵۰
	۵۴۰۰				
موشکی		۸	-	-	۸

کتابشناسی:

آمیه، پی‌یر، ۱۳۷۶ «سخنی دربارهٔ کاربرد و تصویر شناسی مهرهای شوش»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو شوش و جنوب غربی ایران*، تاریخ و *باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده اقبال، مرکز نشر دانشگاهی.

پولاک، سوزان، ۱۳۸۰، «سبک و اطلاع رسانی سفالینه‌های شوشان»، ترجمهٔ کامیار عبدی، *باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۱۳و ۱۴، ش پیاپی ۲۶و ۲۷، صص. ۳۴-۴۶.

رایت، هنری، ۱۳۷۶، «از جوامع روستایی پیشرفته تا نظام حکومتی نخستین (هزارهٔ چهارم ق‌م)»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، شوش و جنوب غربی ایران، تاریخ و باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده اقبال، مرکز نشر دانشگاهی، صص. ۱۳۴-۱۳۷.

رایت هنری،جانسون، گریگوری، ۱۳۷۶، «دورنمای منطقه‌ای توسعهٔ ایالتی در جنوب غرب ایران»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، شوش و جنوب غربی ایران، تاریخ و باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده اقبال، مرکز نشر دانشگاهی، صص. ۱۵۶-۱۶۳.

صالحی، محمدصالح، ۱۳۷۶، «احتمال وجود اشیای شمارشی در زاغه»، *یادنامهٔ گردهمایی باستان‌شناسی ـ شوش*، میراث فرهنگی، تهران، صص. ۲۴۹-۲۵۸.

علی‌زاده، عباس، ۱۳۷۲، «پیچیدگی ساختار سیاسی- اقتصادی و فن مدیریت تجاری در یک جامعه پیش از تاریخ»، *باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۷، ش ۱و ۲، صص. ۲۶-۴۴.

فاضلی‌نشلی، حسن، ۱۳۸۰، «بررسی‌های باستان‌شناسی در دشت تهران»، *مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، صص. ۱۹۷-۲۱۶.

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۹، *سیلک کاشان*، ترجمهٔ اصغر کریمی، تهران.

لوبرن، آلن، ۱۳۷۶ الف، شوش، «کارگاه کاوش آکروپل I»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، شوش و جنوب غربی ایران، تاریخ و باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده

اقبال، مرکز نشر دانشگاهی، *صص*. ۴۹-۶۵.

لوبرن، آلن، ۱۳۷۶، «لایه ۱۸ در آکروپل شوش، یادگار خاک، یادگار زمان»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، شوش و جنوب غربی ایران، تاریخ و باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده اقبال، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، *صص*. ۱۶۵-۱۷۱.

ملک شهمیرزادی، صادق، ۱۳۷۸، *ایران در پیش از تاریخ*، تهران.

نگهبان، عزت‌الله، ۱۳۷۴، «معبد منقوش زاغه»، *مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران، صص. ۱۷۴-۱۹۰.

هول، فرانک، ۱۳۷۶، «سازمان و تشکیلات جامعهٔ شوشان، دوره‌نگاری پراکندگی محوطه‌های باستانی»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، شوش و جنوب غربی ایران، تاریخ و باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده اقبال، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، صص. ۱۵۱-۱۵۵.

هول، فرانک، ۱۳۸۱، *باستان‌شناسی غرب ایران*، ترجمهٔ زهرا باستی، تهران.

والا، فرانسوا، ۱۳۷۶. «کتیبه‌های طبقات ۱۸ الی ۱۴ آکروپل»، *گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، شوش و جنوب غربی ایران، تاریخ و باستان‌شناسی*، به کوشش ژنوبیو دلفوس، ترجمهٔ هایده اقبال، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، صص. ۶۶-۷۰.

Adams, R. C., 1981, *Heartland of Cities*, Chicago, University of Chicago Press.

Allen, M. W., 1996, «Pathways to Economic Power in Maori Chiefdoms: Ecology and Warfare in Prehistoric Hawke's Bay», *Research in Economic Anthropology* 17, pp. 171-225.

D'Altori, T. N., and Earle. T., 1985, «Staple Finance, Wealth Finance, and Storage in the Inka Political economy», *Current Anthropology* 26, pp. 187-206.

Berman, J., 1994, «The Ceramic Evidence for Sociopolitical Organization in Ubaid Southwestern Iran», *Chiefdoms and Early States in the Near East, The Organizational Dynamics of Complexity*, ed. G. Stein and M. S. Rothman Prehistory Press, Madison Wisconsin, pp. 23-43.

Binford; L. R., 1964, «A Consideration of Archaeologecal Research design», *American Antiquity* 29, pp. 425-41.

Bogucki, P., 1999, *The Origins of Human Societies*, Blackweet Publishers Inc.

Bondarenko, M. D., *et al*, 2002, «Alternative Pathwayd of Social Evolution», *Social Evolution and History*, 1, /1, pp. 54-70.

Brumfiel, E., and Earle. T., 1987, *Introduction, Specialization, Exchange and Complex Societies*, ed. E. Brumfiel and T. Earle, Cambridge University Press, Cambridge, pp. 1-21.

Carneiro, R. L., 1970, «A Theory of the Origin of State», *Science* 169, pp. 733-738.

Clark, J. E., J. and Blake, M., 1989, «The Emergence of Rank Societies of the Pacitic Coasts of Chiapas, Mexico», *Paper presented at the Cirucm-Pacific Prehistory Conference*, Seattle, Washinton.

Dyson, R.; 1965, «The Relative Stratigraphy and Chronology of Iran», *Chronology in Old World Archaeology*, ed. R. W. Erich 2nd ed, The University of Chicago Press, pp. 215-250.

Earle, T., 1987a, «Chiefdoms in Archaeological and Ethnohistorical Perspective», *Annual Review of Anthropology* 16, pp. 279-308.

Earle, T., 1987b, «Specialization and the Production of Wealth: Hawaiian Chieefdom and Empire», *Specialization, Exchage and Complex Societies*, ed. E. Brumfiel and T. Earle Cambridg University Press, Cambridge, pp. 64-75.

Earle, T., 1991. «Property Rights and the Evolution of Chietdoms», *Chiefdom: Power, Economy and Ideology*, ed. T. Earle Cambridge University Press, Cambridge, pp. 71-99.

Earle, T., 1997, *How Chiefs Comes to Power*, Stanford University Press, Stanford California.

Fazeli, Nashli, H., 2001a, «An Investigation of Craft Specialisation and Cultural Complexity of the Late Neolithic and Chalcolithic Periods in the Tehran Plain», *PhD Dissertation*, University of Bradford.

Fazeli., Nashli, H., and Coningham, R. E., 2002b, «Ceramic Specialisation During the Late Neolithec and Chalcolithic Periods in the Tehran and Qazvin Plain (Iran), *Second Internatioal Conference, Hierarchy and Power in the Civilizations*, July 4-7, pp. 11-12.

Fazeli, Nashli, H, Coningham, R. A. E, and Pollard. M, 2001b, «Chemical

Charactirization of the Late Neolithic and Chalcolithic Pottery from the Tehran plain, Iran», *Iran*, 39, pp. 55-71.

Fazeli, Nashli, H, Donahue, R. E., and Coningham, R. A. E., 2002a, «Stone Tools Production, Distribution and Use During The Late Neolithic and Chalcolithic Period on the Tehran Plain, *Iran* 40, pp. 1-14.

Flannery, K. V., 1999, «Chiefdoms in the Early Near East: Why It's So Hard to Identify Them», *The Iranian World, Essays On The Iranian Art and Archaeology*, ed. A. Alizadeh, Iran University Press, pp. 44-63.

Fried, M., 1967, *The Evolution of Political Society*, Random House, New York.

Ghirshman, R., 1983, *Fouilles de Sialk*, Vol. I. Paris, Geuthner.

Gilman, A., 1991, «Trajecrories Towards Social Complexity in the Latter Prihistory of the Mediterranean», *Chiefdoms: Power, Economy, and Ideology*, ed. T. Farle, Cambridge University Press, pp. 146-168.

Johnson, G. A., 1987, «The Changing Organization of Uruk Administration on the Susiana Plain», *The Archaeology of Western Iran*, ed. F. Hole, Smithsonian Institution Press, Washington D. C. London, pp. 107-139.

Lamberg-Karlovsky, C. C., 1990, «Mesopotamia, Central Asia and the Indus Vally: So the King were Killed», *Archaeological Thought in America*, ed. C. C. Lamberg-Karlovsky, Cambridge University Press, Cambridge, pp. 241-267.

Less, S. H., and Daniel, G. B., 1974, «The Origins of Specialized Nomadic Pastoralism: A System Model», *American Antiquity*, 39/2, pp. 187-193.

Majidzadeh Y., 1976, «The Early Prehistoric Cultures of the Central Plateau of Iran: An Archaeological History of Its Development during the Fifth and Fourth Millennia B. C.», *Ph.D. dissertation*, University of Chicago.

Majidzadeh Y., 1981. «Sialk III and the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan: The Coherence of the Cultures of the Iranian Central Plateau», *Iran* 19, pp. 141-146.

Malek, S. M., 1977, «Tepe Zagheh: A Sixth Millennium B.C. Village in the Qazvin Plain of the Central Iranian Plateau», P.h. D. Dissertation, University of Pennsylvania.

McCown, D. E., 1942a, «The Material Culture of Iran», *Journal of Near Eastern Studies* 1, pp. 424-449.

McCown, D. E., 1942b, *The Comparative Stratigraphy of Early Iran*, Oriental Institute of the University of Chicago, Studies in Ancient Civilizations, 23, Chicago, University of Chicago Press.

Peacock, D. P. S., 1982. Pottery in the Roman World: An Ethnoarchaeological Approach, Longman, London.

Pollock, S., 1999, *Ancient Mesopotamia: the Euden Never Was*, Cambridge University Press, Cambrisge.

Redman, C., 1978, The Rise of Civilization: From Early Farmers to Urban Societies in the Ancient Near East, W. H. Freeman and Company, San Francisco.

Renfrew, C., 1972, *The Emergence of Civilisation*, London, Methuen.

Renfrew, C., 1974, «Beyond a Subsistence Economy: The Evolution of Social Organization in Prehistoric Europe», *Reconstructiog Complex Societies: An Archaeological Colloquium*, Supplement to the *Bulletin of the American Schools of Oriental Research* 20, ED. b. Charlotte, pp. 69-95.

Schmandt-Besserat, D., 1999, «Tokens: The Cognitive Significance», *Documenta Praehistoreca* XXXVI, pp. 21-27.

Schmidt, E. F., 1934, «The Joint Expedition to Persia», *Bulletin of the University Museum*, 5/3, pp. 85-87.

Schmidt, E. F., 1935, «Excavation at Ray», *Bulletin of the University Museum*, 5/4, pp. 25-27.

Schmidt, E. F., 1936, «Rayy Risearch 1935, Part 1», *Bulletin of the University Museum*, 6/3, pp. 79-87.

Service, E., 1962, Primitive Social Organization: An Evolutionary Perspective, Random House, New York.

Sumner, W., 1994, «The Evolution of Tribal Society in The Southern Zagros Mountains, Iran», *Chiefdoms and Early States in the Near East*, The *Organizational Dyanmics of Complexity*, ed. G. Stein & M. S. Rothman, Prehistory Press, Madison Wisconsin, pp. 47-63.

Tainer, J. A., 1988, *The Collapse of Complex Societies*, Cambridge University Press, Cambridge.

Tosi, M., 1984, «The Notion of Craft Specialization and its Represntation in the Archaeological Record of Early States in the Turanian Basin», *Marxist Perspective in Archaeology*, ed. M. Spriggs, Cambridge University Press, Cambridge, pp. 22-53.

Trigger, B., 1989. *A History of Archaeological Thought*, Cambridge University Press, Cambridge.

Trigger, B., 1990, «Monumental Architeture: A Thermodynamic Explanation of Symbolic Behavior», *World Archaeology*, 22/7, pp. 119-132.

Webster, D. L., 1975, «Warfare and Evolution of the Origin of the State, A Reconsideration», *American Antiquity* 40, pp. 467-70.

Write, T. H., 1994, «Prestate Political Formation», *Chiefdoms and Early States in the Near East, The Organizational Dynamics of Complexity*, G. Stein & M. S. Rotham, Prehistory Press, Madison Wisconsin, pp. 67-84.

اوضاع اجتماعی در دوره‌های سلوکی و اشکانی

توماسو نیولی[1]

ناگفته پیداست که یافته‌های ما دربارهٔ شرایط اجتماعی دوران سلوکیان و اشکانیان کاملاً تقریبی است. آگاهی‌های ما مبتنی بر منابع ناقصی است که اغلب نیز مربوط به مناطق دیگر می‌باشند. دربارهٔ دوران سلوکیان بیشتر منابع متعلق به آسیای صغیر و دربارهٔ اشکانیان اغلب متعلق به سوریه و میانرودان هستند. از این‌رو با در نظرگرفتن جزئیات و تا زمانی‌که فرم اصلی شرایط، مدنظر باشد برای ارایهٔ تصویر کلی از شرایط ایران در سده‌های یونانی (بنا به سنت رایج در دورهٔ ساسانی این سده‌ها «استیلای اسکندر» گفته می‌شدند) این منابع جوابگو می‌باشند.

سلوکیان و اشکانیان

با وجود این‌که ماهیت شاهنشاهی اشکانی بدون شک ایرانی است؛ اما به این دوران به‌حق می‌توان با عنوان «یونانی» اشاره کرد. اگر چه به‌دلیل استیلای آشکار و سخت اشکانیان در همه‌جا تأثیرات آنی این تغییر دولت را می‌توان بر اساس یافته‌های

باستان‌شناسی و بروز دوران بحران و رکود اقتصادیِ آشکار در مرحله‌ای نزدیک به زمان این استیلا تشخیص داد. اما اگر زمان طولانی‌تری از این حکومت را در نظر بگیریم، این‌گونه به نظر می‌آید که تغییر چشمگیری در زندگی مردم رخ نداده است. یکی از مشهورترین پژوهشگران در زمینهٔ دوران باستان می‌نویسد: پادشاهی اشکانیان، اگر چه در اصل و اساس، در مشخصهٔ دولت مرکزی و نیز در ساختار اجتماعیِ حاکمیت بر مردم، ایرانی بود؛ اما چیزهای زیادی را نیز از دولت سلوکی با زیرمجموعه‌ها و ادارهٔ امور و ساختار اقتصادی و مالی و پولش به ارث برده بود. به عنوان وارثان دورهٔ سلوکی، اشکانیان هیچ تغییری در نظام جانشینی ایالت‌ها ایجاد نکردند و برعکس آنان برای منافع خود به ضرب سکهٔ سلوکی ادامه دادند؛ با همان الگوها و نوشته‌های مشابه یونانی و نیز از همان ارزش و روش تاریخ‌گذاری بهره بردند. اگر چه تغییراتی جزیی نیز اعمال شد از جمله حک‌کردن تصویر تمثالی از شاهان اشکانی و نام‌های آنان [بر روی سکه‌ها] (روستوفتزف ۱۹۸۳: ۲۸۲/۲).

سلوکیان و ایران

«ماد از نظر قلمرو و تعداد و برتری نژاد مردمانش و همچنین اسبانی که در این منطقه پرورش می‌یافتند، مهم‌ترین شاهنشاهی در آسیا بود و تقریباً تمام آسیا از حیوانات این منطقه استفاده می‌کردند. مزارع شاهنشاهیِ پرورش اسب به‌سبب برتری چراگاه‌هایشان به مادی‌ها واگذار می‌شد. اسکندر در سرحدات آن مجموعه‌ای از شهرهای یونانی تأسیس کرد تا از بیگانگان مجاور در امان باشد. اکباتان یک استثناست؛ این شهر در بخش شمالی ماد واقع شده است و بر آن بخش از آسیا که بر مائوتیس[1] و یوکسین[2] (دریای سیاه) محدود می‌شود، فرمان می‌رانَد» (پولیبیوس، کتاب دهم، ۲۷)

در بررسی‌های تاریخی دوران باستان، این متن به سبب برتری کامل نویسنده‌اش بسیار معروف است. در این متن پایهٔ تمام بازسازی‌های تاریخی مربوط به ویژگی‌های

1. Maeotis 2. Euxine

حکومت سلوکیان در ایران ارایه شده است و در واقع ارایه‌ای است از آگاهی‌های بسیار زیاد با روشی ساختگی اما بی‌نهایت گویا که از دیگر منابع ادبی برداشت شده است. اول از همه اهمیت اقتصادی و نظامی منطقه و دوم وجود مجموعه‌ای از شهرهای یونانی در مرزهای منطقه حکایت بر نفوذناپذیری فرهنگ یونانی و جهان به داخل بخش مرکزی فلات ایران دارد. این قطعه با توصیف اقامتگاه شاهنشاهی بی‌نظیری در اکباتان آغاز می‌شود و با تخریب آن، نخست به‌وسیلهٔ اسکندر و آنتیگونوس مونوفتالموس[1] و سپس سلوکوس نیکاتور[2] و در آخر نیز به‌دست آنتیوخوس سوم ادامه می‌یابد. در اینجا به سومین نکتهٔ جالب برمی‌خوریم و آن ارتباط میان فرمانروایان یونانی و شهروندان ایرانی است. حکومت سلوکیان در ایران باید از گونهٔ حکومت‌های کاملاً مستعمراتی بوده باشد که در اساس از استعمارهای امروزی تفاوت فاحشی ندارد. بنابراین، حکومت مقدونیه را می‌توان به‌عنوان ابزاری جهت بهره‌کشی از منطقهٔ عظیمی دانست که آن منطقه از نظر اقتصادی و انسانی قدرتمند بود و توجه فرمانروایان یونانی را تنها به خاطر ثروتش جذب کرده بود؛ ثروتی که برپایهٔ آن برتری لازمی را برای آنان ایجاد کرد تا همان نقش را در حوزهٔ مدیترانه ایفا کنند. در آن زمان ایران برای قدرت سلوکیه نه به‌عنوان عنصر اصلی و اساسی، بلکه تنها به‌عنوان پایگاه حاشیه‌ای جهت اهداف سلطه جویانهٔ مقدونیه محسوب می‌شد. این سیاست مدنی طولانی در پیش گرفته شد و می‌توان گفت که دیدگاه سیاسی اسکندر کبیر که «فرانگر» و «بشر دوستانه» شناخته شده است، کاملاً با سیاست سلوکیان درآینده در تضاد بود. هرچقدر که اسکندر از سیاست تلفیق‌نژاد ایرانی و یونانی حمایت می‌کرد ــ مشهورترین ازدواج‌ها را در نسا به خاطر آورید ــ سلوکیان خالقان سیاست تفکیک نژادی نسبت به برگزیدگان ایرانی بودند.

اما کورت و شروین ـ وایت (۱۹۹۳) اثبات کرده‌اند که چگونه این تصویر از فرمانروایی سلوکیان در ایران بیشتر از همه منوط به ماهیت منابعی است که امروزه بر آنان اتکا می‌کنیم. منابع ادبی اغلب یونانی هستند و تمایل بیشتری به ثبت جزیی‌ترین

1. Antigonus Monophtalmus 2. Seleucus Nicator

وقایع دربارهٔ صفحهٔ شطرنج سیاست دارند تا وقایعی که بعضاً در بخش‌های شرقی پادشاهی رخ می‌دادند. پژوهش‌های باستان‌شناسی، بیشتر در بخش‌های غربی شاهنشاهی سلوکیه انجام گرفته است و این نکته همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد به دلایل سیاسی نیست؛ بلکه به این خاطر است که در مناطقی مانند استپ‌های وسیع آسیای میانه تنها جدیدترین و پیشرفته‌ترین فناوری‌های پژوهشی باستان‌شناسی، دستیابی به نتایج واقعی و مشخص را می‌دهد از جمله این‌که مصالح ساختمانی کاملاً فاسدشدنی و محدود به خشت‌های سبز رنگ بودند. پژوهش‌های باستان‌شناس جدید نه تنها در آسیای میانه بلکه در جاهای دیگر، باعث بازنگری اساسی دربارهٔ نظرات مذکور شده‌اند: اکتشاف کتیبه‌ای در منطقهٔ نهاوند ـ لائودیسه شهر نشان می‌دهد که شهر را با واژهٔ پولیس معرفی می‌کردند و این خود نشان می‌دهد که تا چه حد در درک دقیق متن پولیبیوس بیراهه رفته‌ایم: «شهرهای یونانی نه تنها در امتداد مرزها بلکه در دشت نسا و در داخل ماد وجود داشتند». این قضیه در مکانی دور در کنگاور امروزی نیز ادامه می‌یابد؛ در آن‌جا نیز حفاری‌هایی توسط باستان‌شناسان ایرانی انجام شده‌است که در نتیجهٔ آن تعدادی ستون‌های دوریک به‌عنوان بخشی از یک معبد بزرگ، سر از خاک بیرون آوردند.

بدون شک طی دوران یونانی برای پیوند میان عناصر ایرانی و یونانی دولت سلوکیه باید مشکلی وجود می‌داشت و این مشکل ممکن بود سخت‌تر و گاهی نیز خانمان براندازتر از پیوند میان مردم یونان و گروه‌های مختلف قومی در این شاهنشاهی فراملّی باشد. بنابراین باید از ساده‌انگاری بیش از حد دربارهٔ این شرایط کاملاً دشوار و گاهی نیز حتی دربارهٔ این وضعیت کاملاً متضاد اجتناب کرد. برای نمونه تضاد فرضی تفکر دینی میان عنصر چندخدایی یونانی و دین یکتاپرستی مزدایی ایرانی را باید فراموش کرد. اگر مشکلی را که مزداپرستی واقعی دوران هخامنشی ایجاد کرده است، در نظر بگیریم، سیاست غیردینی و تساهل مذهبی سلوکیان امکان بقای مراسم آیینی را که آشکارا برگرفته از آیین‌های ایرانی‌اند، نزدیک به دو سده در مناطقی از آسیای صغیر تا دوران روم ایجاد کرد (به ویژه در کماژن ــ منطقه‌ای میان آسیای صغیر و سوریه ــ که بنا به گواهی نقش برجسته‌های صخره‌ای مهم و کتیبه‌ها در نمرودداغ، مقری برای

حاکمیت کاملاً ایرانی بود (والدمن ۱۹۷۳).

شاه و دربار

پادشاهیِ اسکندر نقطهٔ عطفی در پیشرفت «آیین‌های پادشاهی» به‌عنوان ویژگی‌ای برگرفته از تأثیر پادشاهی در دنیای یونان بود. بعد از مرگ فاتح بزرگ این آیین‌ها گسترش یافتند؛ هم در شهرهای یونانی که داوطلب بودند و هم در داخل پادشاهی‌های دیادوکس[1] که این آیین‌ها به‌دست خود پادشاهان ایجاد شد، سازمان یافت و سپس تحمیل شد. اما در دورهٔ یونانی اشاعهٔ این اعمال آیینی کندتر از یونان صورت گرفت. آنان دست کم از نسل بعدی و شاید حتی از نسل بعدتر شروع به [انجام این آیین‌ها] کردند.

مانند دیگر پادشاهان یونانی، سلوکیان نیز وانمود می‌کردند که تنها جانشینان اسکندر نیستند؛ بلکه از اعقاب اویند. بنابراین تبار خود را به ایزدان مربوط می‌دانستند. آنان از زمان سلوکوس اول و به‌طور مشخص، پس از آنیتوخوس اول آشکارا بیان کرده بودند که تبار سلوکوس اول می‌تواند از طریق ندای غیبی در معبد دیدیمه[2] از آپولوس باشد. این تبار بالطبع به تعداد زیادی از شهرهای یونانی اجازهٔ ایجاد آیین‌هایی مربوط به شاهی رسیدن پادشاه را داد. از زمان آنیتوخوس سوم، افزون بر مراسم مربوط به پادشاهان زنده و مرده آیین دولت وجود داشت که شخص پادشاه آن را سازماندهی می‌کرد و توسط روحانیون انتصابیِ او در هر ساتراپی انجام می‌شد.

پادشاهیِ سلوکیان فردی و دودمانی بود. شاه[3] فرمانروای مطلقی بود که مشروعیت پادشاهی خود را از هیچ یک از جنبه‌های فره‌مندی قدرتش کسب نکرده بود؛ بلکه آن را از پیروزی‌های نظامی خود دریافت می‌کرد. در واقع او «قانون زنده» بود (بیکرمن ۱۹۳۸). در سازماندهی ساختار دولت جدید سلوکیان افزون‌تر از آنچه که پیش‌تر تصور می‌شد، می‌کوشیدند بیشتر از کادر غیریونانی بهره گیرند. تصور تبعیض نژادی نسبت به مردم غیریونانی و به‌ویژه ایرانیان، بیشتر از مقالهٔ مهم کریستین هبیشت

---

1. Diadochs 2. Didima 3. basileus

(۱۹۵۸) برداشت شده است و این نتیجه سوءتعبیری است، ناشی از تنها درنظرگرفتنِ مدیران ارشد حکومتی. اگر که سطوح پایین‌تر حکومت را با توجه به کتیبه‌ها و سندها بر روی پاپیروس بررسی کنیم، به نامِ شمارِ زیادی از مقامات رسمی برمی‌خوریم که بیشتر آنان نام‌های ایرانی و غیر یونانی دارند. این‌که فرمانروایان سلوکی عادت به انتخاب همکاران نزدیک خود داشتند، به‌هیچ‌وجه عجیب نیست؛ از این‌رو، این اتهام تفکیک نژادی دربارهٔ مدیران ارشد دولت‌های هخامنشی و روم نیز می‌تواند صادق باشد.

حاکم مطلق نقش مهم حامی‌زا نسبت به هر یک از مقامات عالی‌رتبه و تمام جوامع بازی می‌کرد. زندگی درباری از طریق ساختار مشخص انتصاب نزدیکان به مشاغل مهم اداری نظم یافته بود. ارتباطات ویژه‌ای مربوط به نظام سیاسی وجود داشت که برپایهٔ ارتباطات شخصی میان افراد متعلق به سطوح اجتماعی مختلف بنا شده بود. حمایت پادشاه عمدتاً از طریق هدایایی که بنا به شهادت کتیبه‌ها کالاهای مشخصی بودند، نشان داده می‌شد و نیز کتیبه‌ها از اهدای زمین‌هایی به مقامات عالی‌رتبهٔ درباری و نیز احکام قضاییِ محرمانه حکایت می‌کنند؛ در این صورت اینان مافوق دیگر افراد جوامع شهری یا دیگر جوامع بودند؛ به ویژه هدایای پیشکشی به محراب بئتوکایکس[1] در سوریه دارای اهمیت بود (سیریج ۱۹۵۱). گاهی التفات حاکم مطلق می‌توانست با کارهای مالی عام‌المنفعه یا با تأمین نیازهای فوری و مهم مردم و مهم‌تر از همه در شرایط رخ‌داد بلایای طبیعی متوجه تمام افراد جامعه و نیز همچنین خارج از قلمرو پادشاهی‌اش شود. از جمله زلزلهٔ مشهور رُدی[2] که در آن زمان «سلوکوس دوم، پدر آنیتوخوس، آنچه را که مقرر شده بود تا توسط کشتی‌رانی رُدی‌ها به عنوان حقوق گمرکی به پادشاهی‌اش پرداخت شود را بخشید؛ افزون بر آن به آنان ۱۰ کینکِرمس[3] کاملاً مجهز و ۲۰۰،۰۰۰ مدیمنی[4] ذرت و ۱۰،۰۰۰ ذراع چوب و ۱،۰۰۰ تالنت پشم و صمغ اهدا کرد» (پولیبیوس کتاب پنجم، ۸۹، ۸-۹).

1. Baetokaikes 2. Rhodi 3. quinqueremes 4. medimni

ارتش و جنگ

عادت پادشاه بر این بود به مردمی که کمک حال او بودند، به عبارتی به «یارانش» برای حمایت و وفاداری‌شان نسبت به خود هدایایی بدهد. نقش آنان به اهمیت نقش ارتش در کارکرد دولت بود. نظام حکومتی حاکم مطلق تا حد زیادی بر توانایی‌های او در حفظ برتری پیروزی‌ها در جنگ‌های داخلی و خارجی بنا شده بود. کامیابی‌های نظامی دولت سلوکیه اساساً به ویژگی‌های فردی نایب‌السطنه‌ها، ارتباطات روشن آنان با «یاران» و ارتش خود و نیز کمکی که از طرف آنان می‌شدند، وابسته بود. همان‌گونه که در سندی مهم و اداری می خوانیم که شهر ایلیوس[1] در تروای[2] باستان به افتخار آنتیوخوس این کار را کردند؛ کسی‌که،« نه تنها با کمک مشتاقانهٔ یاران و نیز نیروهای سپاهش در جنگ به نفع او، بلکه به‌دلیل خشنودی و یاری خداوند، شهرها را در صلح نگه‌داشته و پادشاهی را به همان وضعیت پیشین خود بازگردانده است» (آستین ۱۹۸۱: ۱۳۹).

ارتش بر پایهٔ سربازان مزدور اصیلِ یونانی بنا شده بود. و به این هستهٔ اصلی به‌تدریج سربازان بومی بیشتری افزوده شدند که آنان دارای ملیت‌های مختلف در شاهنشاهی بودند. پادشاه ملزوم بود جهت فرمان راندن به چنین ارتشی با ظاهری فراملیتی رفتار نماید و این تصویر از سخنان سلوکوس اول خطاب به سربازان آپیانوس آشکار می‌شود (آپیان، سوریه،۶۱): «نمی‌خواهم به شما عادات ایرانی و یا عادات دیگر کشورها را تحمیل کنم، اما یک قانون مشترک برای همه، آن است که شخص شاه مقرر کرده و همیشه درست است».

در این‌جا سند قابل ملاحظه‌ای دربارهٔ ناهمگنی ارتش سلوکیه با گزارشی مغرضانه و به‌طور حتم اغراق‌آمیز ارایه می‌شود که دربارهٔ رژه‌ای نظامی است که آنتیوخوس چهارم در ۱۶۶ق‌م در دافنه[3] واقع در انطاکیه بر رود اُرونتس[4] ترتیب داد: «مراسم آغاز شد با هیأتی مرکب از افراد ذیل: در رأس این هیأت پنج‌هزار مرد با سن پایین بودند که به شیوهٔ رومی‌ها مسلح شده و زره‌هایی از جنس جوشن پوشیده بودند. سپس از

---

1. Ilius 2. Troia 3. Daphne 4. Orontes

آنان ۵٬۰۰۰ تن میشانی و دقیقاً پشت سر آنان ۳٬۰۰۰ تن از اهالی کلیکیه مسلح، به شیوهٔ پیاده‌نظام سبک و تاج‌های طلایی بر سر آمدند. بعد از آنان ۳٬۰۰۰ مقدونی، ۱۰٬۰۰۰ تَن با سپرهای طلایی، ۵٬۰۰۰ تن با سپرهای برنجی و بقیهٔ آنان با سپرهای نقره‌ای آمدند. در پس آنان ۲۵۰ جفت گلادیاتور قدم‌رو می‌رفتند و پشت سر نیز ۱٬۰۰۰ سوار از نسا و ۳٬۰۰۰ سوار اهل انطاکیه آمدند که بیشتر آنان تاج‌ها و زین و یراق‌هایی از جنس طلا و بقیه زین و یراق نقره‌ای داشتند. بعد از آنان «سواره‌نظام ملازم» معروف آمد که تعدادش ۱٬۰۰۰تن و همه با زین و یراق طلایی بودند و پس از آن لشکری از «یاران شاه» با همان تعداد و با تجهیزات مشابه و در پی آن هزار اسب از نژاد برتر معروف به «آگنه» آمدند، با این تصور که واحد سواره‌نظام زبردستی به تعداد حدود ۱٬۰۰۰تن است. در آخر حدود ۱٬۵۰۰ «سرباز زره‌پوش» یا اسب مسلح رژه رفتند و همان‌طورکه از اسمشان می‌توان حدس زد اسبان و افرادی مسلح به زره کامل بودند. تمام افراد یاد شده، بالاپوش‌هایی رومی به رنگ ارغوانی پوشیده بودند که اغلب آنان با نمونهٔ نقوش مربوط به نشانه‌های پادشاهی و طلایی آراسته شده بود. در پی آن ۱۰۰ ارابه که توسط ۶ اسب و ۴۰ ارابه که توسط ۴ فیل و دیگری که توسط یک جفت کشیده می‌شد دیده می‌شد و در نهایت ۳۶فیل در یک صف با اسباب‌هایشان آمدند» (پولیبیوس کتاب سی‌اُم، ۲۵).

گفتن این مسئله دشوار است که آیا در متن طولانی بالا ذکر ۱۵۰۰ سرباز زره پوش اشاره به آغاز پیدایش سواره‌نظام سنگین اشکانیان که خاص ارتش آنان و روش جنگیدنشان بود دارد یا نه: «اشکانیان در واقع خود را توسط آوازهای گروهی و شیپور برای جنگیدن تهییج نمی‌کردند؛ بلکه آنان در نقاط مختلف و همواره با چکش‌های برنزی بر روی طبل‌هایی خالی، از جنس چرمِ ضربه می‌زدند و نوایی هولناک و کر کننده مانند غرش‌های وحشیانه و صدای رعد به گوش می‌رسید. وقتی ناگهان اشکانیان، درخشان مانند شعله‌ها با کلاه‌خودهایشان و زره‌هایی از جنس آهن آتشین ظاهر می‌شدند، با از تن درآوردنِ آن‌چه که زره‌هایشان را می‌پوشاند، درخشان و خیره‌کننده بودند؛ این شایعات در دل رومی‌ها ترس می‌انداخت. از آنجایی‌که اسبانشان با آهن و برنز یراق می‌شدند، درخشان بودند. سرکردهٔ سپاهشان سورنا بسیار بلند قد

و زیبا بود؛ اما زیبایی زنانه از این‌رو مغایر با شهرتش در زمینهٔ شجاعت بود. به شیوهٔ مادی لباس می‌پوشید، صورت خود را می‌آراست و موهایش را نیز با سربندی از پیشانی جدا می‌کرد در صورتی‌که دیگر اشکانیان، برای حفظ ابهت و خودکامکی بر روی پیشانی می‌انداختند (پلوتارک، *کراسوس*، ۲۳، ۹-۲۴).

دولت، مهاجرنشینان

ساختار دولتی سلوکیان و نیز ارشک دقیقاً مانند یکدیگر و به جا مانده از شاهنشاهی هخامنشی بود. شاهنشاهی تقسیم شد به واحدهای اجرایی با گسترهٔ متفاوت که ساتراپی گفته می‌شدند و این ساتراپی‌ها نیز خود در سال‌های آخر پادشاه آنتیگونوس مونوفتالموس به ساتراپی‌های آسیای سُفلی[1] و ساتراپی‌های عُلیا[2] تقسیم شد. مرز دقیق میان این ساتراپی‌ها در زمان آنیتگونوس اول رود دجله و پس از زمان سلوکوس اول رود فرات بود. اغلب اوقات ــ البته نه همیشه ــ فرماندهی ساتراپی‌های علیا به جانشین پادشاه یا به نایب‌السلطنه داده می‌شد؛ از این‌رو تقریباً وارث پادشاهی همیشه تعیین شده بود (مانند سلوکوس اول که این مقام را به آنتیوخوس اول اعطا کرد). آنتیوخوس سوم نظام ساتراپی را با میراث به جامانده از هخامنشیان کنار گذاشت. او با جانشین کردن ساتراپی‌ها با واحدهای اجرایی کوچک‌تر خالق اصلاحات بسیار مهم اداری شد: ایالت‌های حقیقی به‌دست سیاسیون[3] اداره می‌شدند.

گروهی از ساتراپی‌های ایرانی هستهٔ اصلی ساتراپی‌های علیا را تشکیل می‌دادند که از این جمله بودند: آتروپاتن (آذربایجان)، ماد، ایلام، شوش، فارس، کارمانیا (کرمان)، زرنگ (زربغ)، گرگان، پارت و آریا. در قسمت شرقی اینان ساتراپی‌های هند و ایرانی قرار داشتند از جمله سغد، بلخ، آراخوزیا و گدروزیا. طی قرن‌های سوم و دوم ق‌م دولت نوپای ارشک به‌طرز چشمگیری این گروه از ساتراپی‌ها را در ازای نبردهای سنگین به چنگ آورد.

همان‌طورکه در فصول مربوط به تاریخ سیاسی سلوکیان و اشکانیان دیدیم؛ این

1. Kato Asias 2. ano Asias 3. Strategists

دولت توسعهٔ خود را از ایالت پارت آغاز کرد. و هر کجا که نظارت بر تغییرات اجرایی آتی در پی این پیروزی امکان داشت، این تغییرات بی‌فایده بود؛ مانند دوراُروپوس بر کرانهٔ فرات که از آن‌جا شماری سند بر روی پاپیروس مربوط به دورهٔ اشکانیان به‌دست آمده است.

آگاهی‌های ما دربارهٔ نظام اداری ساتراپی‌ها بسیار کم است. پاپیروس‌های به‌دست آمده از دوراُروپوس در واقع نظام ساتراپی را نشان نمی‌دهند بلکه تنها یک مورد بسیار جزیی را دربارهٔ جمعیت نظامی که اصلیت آن مقدونیه‌ای است، بیان می‌کنند. در هر صورت این نکته حتمی است که اسکندر بخش عمده‌ای از ساتراپ‌های هخامنشی را در موقعیت خود حفظ کرد و نیز در ابتدای پادشاهی مقدونیان نیز هنوز برخی از ساتراپ‌ها نام‌های ایرانی داشتند (نک: فهرست نام‌های ساتراپ‌های شناخته‌شده در بِروِ ۱۹۲۶). درون هر ساتراپی تنوع گسترده‌ای از گروه‌های اجتماعی مختلف وجود داشت که هر یک از آنان ارتباط ویژه‌ای با حاکم ساتراپ داشتند. اغلب ساتراپی‌ها در مقابل شهرهای بومی، جمعیت‌های نظامی یا مردم یونانی، معابد با قبایل چادرنشین شبانی، روستاها و از همه بیشتر نواحی خراج‌گزار دارای توانمندی بودند. هنگام خراج، شمارِ زیادی از مردم پول یا جنس می‌پرداختند و آن بستگی به قسمت‌ها و کمیت‌هایی داشت که در هر زمان تغییر می‌یافت (آشکارا به ارتباط میان قدرت مرکزی و افراد بومی کوه زاگرس وابسته بود (بریان ۱۹۸۲).

مهاجرنشین‌های مقدونی ویژگی درونیِ ساتراپی‌ها را نشان می‌دهند. این مشخصه اهمیت خود را در تمام دوران سلوکیان و اشکانیان حفظ کرد و از طریق فعالیت اجرایی بهتر شناخته شد. شناخته‌شده‌ترین نمونه‌ها مربوط به دوراُروپوس و شوش هستند. به خاطر پژوهش‌های باستان‌شناسی‌ای که بیشتر در این مکان‌ها انجام شده، شمار زیادی سند بر روی پوست و پاپیروس و نیز کتیبه در آنجا یافت شده است. دوراُروپوس شهری است که سلوکوس آن را در کنار فرات ساخت. فرانتز کامون و ام. آی. روستوفتزف حفاری‌های گستردهٔ باستان‌شناسی در این منطقه انجام دادند که منجربه به‌دست آوردن سندهای زیادی بر روی پاپیروس شد که تاریخ آن به دوران رومی‌ها و اشکانیان باز می‌گردد. حفظ و دست‌نخوردگی این سندها مدیون این نکته

است که چند روزی قبل از حملهٔ شاپور و نیز تخریب قطعی محل در سال ۲۶۵م در زیر دیوارهای شهر که به قصد حفاظت شهر بنا شده بودند؛ این سندها به طور ناگهانی مدفون شدند. در شوش یا سلوکیهٔ یونانی بر کرانهٔ اولوس[1] (کارون) حفاری‌ها رفاه ثابت و تأثیر معبد مشهور نانایا را در تمام دوران یونانی نشان داده است. در میان سنگ‌های معبد که بعدها ساسانیان برای ساختن قصر خود از آن استفاده کردند، شمارِ زیادی کتیبه یافت شده است که تاریخ آن به دوران اشکانیان و سلوکیان باز می‌گردد. در این میان، چند کتیبه دربارهٔ آزادی بردگان است و این نشان می‌دهد که معبد مرکز اصلی شهر بود، جایی که مهم‌ترین اسناد در آن‌جا انتشار می‌یافت؛ پیکره‌ها برافراشته می‌شد و کارهایی از این دست صورت می‌گرفت.

هستهٔ اصلی جمعیت دوراأروپوس از نخستینِ ساکنین و خانواده‌هایشان تشکیل شده بود که همهٔ آنان نام‌های یونانی یا مقدونی داشتند. در مدت زمانی کوتاه شمار زیادی مهاجران یونانی با افراد بومی و برده‌ها به آنان پیوستند. بنیان‌گزاران این شهر قطعاً سربازان کهنه‌کار سلوکوس اول بودند. قدیمی‌ترین سند از دورا، قرار داد فروش است که بر روی پوست نوشته شده و مربوط به سال ۱۹۰ق‌م است. این سند نشان می‌دهد که ساکنین این شهر نام‌های مقدونی و یونانی دارند و اغلب صاحب کِلروی[2] یا قطعات زمین بودند؛ ازاین‌رو آنان را کلروخوی[3] می‌گفتند. قلمرو دورا از آغاز به بخش‌های کِلروی و اِکادِس[4] تقسیم شد که کلروی زیر مجموعه‌ای از اِکادِس بود. سپس در زمان اشکانیان این شهر تنها به روستاها و نه به اِکادس تقسیم شد. آگاهی‌هایی دربارهٔ مزارع سرسبز با خانه‌های درون مزرعه، باغ‌های میوه و انگور و نیز درختان نخل، از سندهای به‌دست آمده داریم. سندهای بعدی به تعداد زیادی مزارع انگور موجود دردوراأروپوس و همچنین مزارع جو اشاره می‌کند. وضعیت سلوکیه در کنار اولوس کاملاً شبیه به دورا در ساحل فرات است. شهر در زمان ارشک با تشکیلاتی اداره می‌شد که تشکیلات سلوکیه را در پیریا[5] و انطاکیه را در فارس و دوراأروپوس به‌یاد می‌آورد. مانند اُروپوس دست‌کم بخشی از جمعیت خارجی شهر ساکنان نظامی

---

1. Euleus 2. kleroi 3. klerouchoi 4. ekades 5. Pieria

آن بودند. در دو متن منظوم وقفی مربوط به زمان اشکانیان (SEG[1]، کتاب هفتم، ۱۲،۱۳). «نگهبانان دژ» یعنی همان مردمی که در شهر زندگی می‌کردند، از دستگاه اجرایی سپاسگزاری کردند؛ زیرا آنان از احیای سیستم آبیاری امتیازی کسب کرده بودند.

همهٔ مهاجرنشین‌ها مانند هم نبودند بلکه برخی از آنان شهرهای یونانی و برخی دیگر جوامع روستایی[2] بودند. نمی‌توان گفت که کدام‌یک از این مهاجرنشین‌ها مقر نظامی بود و کدام‌یک مقر اجتماعی. مقرهای نظامی می‌توانست به دورااُروپوس و سلوکیه در الوس متعلق باشد و انطاکیه در فارس به طور قطع مقر اجتماعی بود. ساکنین شهر انطاکیه در یک حکمی جوابیهٔ نامه‌ای از مگنزیا در مناندروس[3] (OGIS[4]، ۲۳۳) را یادآوری کردند، که در آن نامه آمده بود ماگنزیایی‌ها خویشاوندان و دوستان آنان بودند و به سبب تقاضایشان آنتیوخوس اول ــ مؤسس شهر ــ برای افزایش توان و نیز رونق آنجا جمعیتی را به انطاکیه فرستاده بود. همچنین پوست‌نوشته‌ها و کتیبه‌های بی‌شماری که تاریخشان به سال‌های آخر قرن اول ق‌م برمی‌گردد و مربوط به دو قرن اولیه این دوره است، نشان از حفظ ساختار جمعیت ویژهٔ مقدونیان در تمام دوران اشکانیان می‌دهد.

قاضی کل فرماندهٔ نظامی بود. و فرمانروا و نمایندهٔ پادشاهی‌ای بود که توسط پادشاه منصوب می‌شد. در دوران اشکانیان این مقام موروثی و از آنِ خاندان شاهی مقدونی بود. خاستگاه اصلی این مقام دوگانه مشخص نیست. ممکن است ابداعی متعلق به دوران اشکانیان باشد؛ یا این‌که اشکانیان آن را از اواخر دورهٔ سلوکی به ارث برده بودند. زمانی‌که مردم یونان و تعداد زیادی از شهرهای یونانی ساکن شدند، آنان شغل‌های موروثی مشابه را مسند ظلم می‌نامیدند. نخستین قاضی شهر جانشین فرمانروای ایالت بود و این پست از دوران حکومت سلوکی به جا مانده بود. نمایندهٔ نظامی حکمران در شهر احتمالاً فرماندهٔ پادگان اشکانیان بود، که در اصطلاحات سلوکی به آن فُرورارخوس[5] می‌گفتند؛ اما قطعی نیست که آیا در دورااروپوس و دیگر

---

1. Supplementum Epigraphicum Graecum
2. apaikiai
3. Menandrus
4. Orientis graeci inscriptiones selectae, ed. W. Dittenberger, 2 vols., Leipzig, 1903.
5. phrurarchos

شهرهای یونانی در پادشاهی اشکانی، پادگانی اشکانی برای همیشه بنا شده بود یا نه. قاضیان پادشاه[1]، بر دادگاه‌هایی همانند دادگاه‌های یونانیان ریاست می‌کردند و این باز میراثی دیگر با خاستگاه ختمی سلوکی است. شاه قاضیان را میان خانواده‌های محلی مقدونیه منصوب می‌کرد. مقامات کم‌اهمیت[2] دیگر بر درآمدهای شاه نظارت می‌کردند و روحانیون مرتبط با کیش‌های محلی یونان (که در میان آنان کیش‌های پادشاهی سلوکی نیز وجود داشت) مسئول مراسم رسمی مذهبی بودند. سندهای بی‌شماری که تاریخشان به زمان اشکانیان باز می‌گردد، به تجارت روستاهای مختلفِ اطراف اشاره می‌کنند. در میان این مناطق، به پالیگا[3] برمی‌خوریم که نام قطعه و محل اسکانی مهم در ورودیِ شهر خابور است. دوراأروپوسِ مرکزی با حوزهٔ وسیع، به صورت حومه‌ای باقی ماند و اشکانیان به حقوق شهروندان آن‌جا در زمینهٔ مالکیت خصوصی مداخله‌ای نکردند. در واقع می‌توان گفت که هیچ تغییری در شیوهٔ زندگی، تجارت و نیز احتمالاً قوانین اجتماعی آن‌جا دیده نشد. اگر حتی تغییراتی در زندگی اجتماعی و اقتصادی دوراأروپوس در زمان اشکانیان رخ داد، این تغییرات ناشی از رفتار دولت اشکانی نبود؛ بلکه نمایانگر تغییر موقعیت اقتصادی مناطق سریانی ـ میانرودانی بود. در دوران اشکانیان و همچنین بعدها در زمان رومی‌ها این شهر از محل اسکان ساده روستایی تبدیل به مرکزی برای گذر کاروان‌ها شد. این نکته دلیل رونق فزایندهٔ شهر را از قرن اول میلادی آشکار می‌سازد.

تشکیلات و شیوهٔ زندگی در سلوکیهٔ اولوس رگه‌های بیشتری از تأثیر یونانیان را نشان می‌دهد. آن تشکیلاتی که به قرن اول میلادی برمی‌گردد، احتمالاً معادل همان تشکیلاتی است که در زمان سلوکیان وجود داشت: دو سرکرده یکی خزانه‌دار و دیگری احتمالاً قاضی که این دو را تودهٔ مردم برمی‌گزیدند. شاید مجلسی وجود داشت؛ اما از وجود آن مطمئن نیستیم. در قرن اول پیش از میلاد، نیکولاس نامی که سرپرست امور ورزشی شهر بود، اجازه داشت تا ورزشگاهی بسازد. او شهروند ممتاز مقدونی شهر سلوکیه و برنده مسابقات یونانی بود. زندگی تجاری از دوران سلوکیان به اشکانیان

1. basilikoi dikastai 2. chreophylakes 3. Paliga

تغییری نکرده بود: سندهای آزادی بردگان به همان شیوهٔ پیشین و درست با همان عبارات کلیشه‌ای منتشر شدند. تعداد این سندها در میان نوشته‌هایی که برای ساخت بناهای معبد دوباره استفاده شدند، بی‌شمار است.

اقتصاد

درآمد دولت اساساً وابسته به ساتراپی‌هایی بود که وظیفهٔ نظارت بر سرزمین و وضع مالیات‌ها را داشتند، از طرفی دیگر دولت مرکزی وظیفهٔ نظارت بر صادرات پولی و تجارت خارجی را داشت.

سلوکیان، مانند اسکندر اساس آتنی را برای ضرب سکه‌هایشان حفظ کردند و آن کیفیت بی‌نظیر و پخش گستردهٔ آن در تمام شرق و مدیترانه بود. ضرب سکه‌ها با سه جنس فلز مختلف و اغلب با طلا بود؛ زیرا آنان مدتی در بلخ فرمان می‌راندند و طلا از سیبری به آن‌جا می‌آمد. از آنجایی‌که به‌دلیل وسعت روبه رشدِ دولت اشکانی، طلا خیلی نایاب شد و تأمین آن سخت و سخت‌تر گشت؛ پادشاهان سلوکی که بعد از سلوکوس دوم آمدند، مجبور شدند از ضرب مداومِ سکه با این فلز چشم بپوشند. شاید یکی از دلایل آنتیوخوس سوم برای اعزام هیئت شرقی، همین تهیهٔ طلا بود. پول رایج و فراوان این عهد عمدتاً تا زمان تسلط سلوکیان بر آسیای صغیر از جنس نقره بود. سکهٔ مسی به‌طور گسترده و بیشتر از همه در شهرهای یونانی ضرب می‌شد؛ اگر چه هرگز به‌طور رسمی در دربار سلوکی پذیرفته نشد و تنها برای مبادلات محلی در قلمرو شهرهایی که ضرب می‌شد، دارای اعتبار بود.

در معاهده‌ای بسیار مهم که به ارسطو نسبت داده‌اند، بـه عبارتی در کتاب دوم *اکونومیکون*[1] درآمد اقتصادی ساتراپی[2] به شش دسته تقسیم شده است: درآمدهای به‌دست آمده از زمین، از دیگر دارایی‌های دولتی، از تجارت دولتی، از مالیات‌های بر زمین و معاملات دیگر، مالیات‌های بر چهارپایان و سرانجام مالیات‌های شخصی.

از منابع کتیبه‌ایِ به‌دست آمده از آسیای صغیر می‌دانیم که زمین به گروه‌های

1. Oeconomicon 2. oikonomia satrapike

متفاوت تقسیم می‌شد. زمین‌هایی که مستقیماً متعلق به شاه بودند، زمین‌هایی که املاک شهرهایی یونانی، معابد و شاید متعلق به قبایل بودند. بین این دو گروه نیز زمین‌هایی وجود داشت که شخصِ شاه آن را بنا به شرایط مختلف به سازمان‌ها، گروه‌هایی از مردم یا افراد خاص می‌بخشید؛ که این‌ها در واقع، شهرهایی با پایگاه پادشاهی، خدایان، معابد، گروه‌هایی از ساکنین شهرها، اعضای خاندان شاهی و مقاماتی که پیوندهای دوستانهٔ خود را با مقام پادشاهی حفظ می‌کردند، بودند. زمین‌های متعلق به شاه[1] تحت نظارت مقامات شاهی و به‌دست مستأجرانی با نام لائویی[2] که به صورت موروثی کار می‌کردند، کشت می‌شدند. لائویی‌ها به زمین یا محل زندگیشان که اغلب روستاها را شامل می‌شد، وابسته بودند. مالیات‌ها می‌توانست به صورت جنس یا نقد پرداخت شود؛ البته تعیین مقدار آن امروزه بسیار دشوار است. برخی پژوهشگران برای شروع کار برپایهٔ مالیات‌های رایج بعدی در روم که شیوهٔ شناخته شده‌تری دارد، نظام مالیاتی آن دوره را تعیین می‌کنند؛ اما این روش بی‌باکانه است؛ زیرا برای نمونه نمی‌دانیم که آیا شیوهٔ مالیاتی را باید نتیجهٔ شیوهٔ مالیاتی سلوکی بدانیم یا برای نمونه آتالید[3] تنها سندی که به پرداخت خراج به سلوکیان خارج از محدودهٔ آناتولی اشاره می‌کند، متنی از کتاب‌های مکابیان[4] است. دونامه که در نخستین نامه دمتریوس اول به یوناتان[5] وعدهٔ کمک داد و در دومین نامه دمتریوس دوم کمک‌های مختلفی را به او و یهودیان اعطا کرد (مکابیان، کتاب دهم، ۲۹-۳۰). و به‌ویژه این کمک‌ها شامل بخشودگی مالیاتیِ حدود یک سوم محصولات کشاورزی بود. این امکان وجود دارد که بخش عمده‌ای از نظام مالیاتی در یهودیه[6] به همان شیوهٔ قدیمی بوده باشد زیرا به این دو نظام بعدها در دوران رومیان نیز برمی‌خوریم. دربارهٔ مالیات‌ها در میانرودان و شرق چیزی نمی‌دانیم، تنها می‌توان تصور کرد که سیستم مالی سلوکی به اشکانیان و سپس به ساسانیان رسید و در دورهٔ ساسانی مالیات‌های زمینی که در تلمود به آن اشاره شد، میراثی از دوران سلوکیان بود.

مقایسه‌ای میان شیوهٔ مالیاتی در آسیای صغیر (ده‌یک) و در یهودیه(یک‌سوم)، با

1. chora basilike 2. laoi 3. Attalid 4. Maccabees 5. Jonathan 6. Judea

دقت بسیار انجام شده است. نتیجهٔ این پژوهش ما را بر این می‌دارد که سلوکیان از هیچ روش همانندی برای وضع مالیات‌ها بر زمین و اجاره‌بهاها پیروی نمی‌کردند. و این با آن چیزی که دربارهٔ اوضاع متفاوتِ ساتراپی‌ها می‌دانیم، هماهنگ است. اجارهٔ زمینی که جزو دارایی پادشاه به‌شمار می‌رفت، به همان روش قدیمی گردآوری می‌شد و این شیوه نه تنها میان ساتراپی‌های مختلف فرق می‌کرد؛ بلکه حتی درون یک ساتراپی نیز، تفاوت در شیوهٔ گردآوری میان مالکان مختلف دیده می‌شد.

کتابشناسی:

Austin, M., M., 1981, *The Hellenistic World from Alexander to Roman Conquest.* A Selection of ancient sources in translation, Cambridge.

Berve, H., 1926, Das Alexanderreich auf prosopographischer Grundlage, I-II, München.

Bickermann, E., J., 1938, «Institutions des Séleucides, Haut-Commissariat de la république française en Syrie et au Liban», *BAH 26*, Paris.

Briant, P., 1982, État et pasteurs au Moyen-orient ancien, Cambridge-paris.

Habicht, Chr., 1958, «Die herrschende Gesellschaft in den hellenistischen Monarchien», *Vierteljahrschrift für Soziologie und Wirtschaftsgeschichte 45*, pp. 1-16.

Kuhrt, A, 1993, Sherwin-White, S.,From Samamrkand to Sardis, A New Approach to the Seleucid Empire, London.

Rostovtzeff, M., I., 1973, Storia economica e sociale del mondo ellenistico, Firenze.

Seyrig, H., 1951, «Arados et Baitocécé», *Syria 28*, pp. 193-206.

Waldmann, H., 1973, Die Kommagenischen Kultreformen unter König Mithridates I., Kallinikos und seinem Sohne Antiochos I., Leyden.

اوضاع اجتماعی در دورهٔ ساسانی

حسن کریمیان

درآمد

در میان سلسله‌های پادشاهان ایرانی، دوران استیلای ساسانیان را می‌توان یکی از طولانی‌ترین و اثرگذارترین آنها بر فرهنگ و تمدن ایرانی به حساب آورد. اگرچه نخستین حکومت‌های ملی ایران نزدیک به یک‌هزاره پیش از ساسانیان شکل‌گرفته بودند و در این زمان نسبتاً طولانی تعدادی از اصول شهروندی تدوین و در میدان آزمون تکامل یافته بودند؛ لیکن ساسانیان نخستین فرمانروایانی بودند که همهٔ آن قوانین را به‌صورت مدون و در ساختاری تعریف‌شده به اجرا درآوردند. به‌یقین این قوانین می‌بایست بر اساس اصول تعریف‌شده و ثابتی وضع می‌شدند. این اصول می‌توانستند برگرفته از عرف، سنت، اسطوره و مذهب باشند و یا از مبانی عقلی سرچشمه گرفته باشند. به هر حال، از آنجا که ساختار اجتماعی مردمان می‌توانست مبنای تدوین قوانین شهری باشد، شاهان ساسانی بر آن شدند تا به منظور سهولت در ادارهٔ کشور پهناورشان این اصول را تعریف کنند و با بهره‌گیری از پشتوانه‌های

مذهبی به اجرا درآوردند.

اگرچه شماری از تاریخ‌نگاران کوشیده‌اند تا ضمن بحث دربارهٔ تاریخ و تمدن ایران در عصر ساسانیان، ساختار اجتماعی ایرانیان در این دوره را نیز تحلیل کنند، لیکن شمار مقالاتی که دربارهٔ این موضوع تدوین شده، بسیار اندک است. ازاین‌رو در پژوهش حاضر تلاش شد تا با بهره‌گیری از منابع معتبر مذهبی، تاریخی و داده‌های باستان‌شناختی تصویری فشرده از سازمان اجتماعی ایرانیان در این عصر ترسیم شود.

جامعهٔ ساسانی در متون و منابع

منابعی که می‌توان دربارهٔ ساختار اجتماعی مردمان ایران در عصر ساسانیان به‌کار برد، گوناگون‌اند. به همین دلیل، در این پژوهش تلاش شده تا ضمن دسته‌بندی آنها، خلاصهٔ آگاهی‌های هر دسته ارایه و سپس ساختار جامعه ایران در این عصر تحلیل شود.

الف ـ منابع مذهبی:

یکی از کهن‌ترین تقسیم‌بندی‌های اجتماعی جامعهٔ ایرانی را در کتاب آسمانی زردشت، یعنی *اوستا* می‌توان دید (بویس ۱۹۸۸: ۱۲۲-۱۲۳). اگرچه تاریخ دقیق ظهور زردشت، پیامبر ایرانی، معلوم نیست، با ملاحظهٔ آتشگاه پیداشده از تپهٔ نوشی‌جان ــ که به زمان مادی‌ها نسبت داده شده ــ می‌توان پذیرفت که دین زردشتی در دوران حکومت مادی‌ها (۷۰۰-۵۵۰ق‌م) و سپس در دوران هخامنشیان (۵۵۰-۳۳۱ق‌م) در کشور ایران رسمیت داشته است (راوندی ۱۳۸۳: ۶۸۰). به هر حال، در این کتاب به دو گونه تقسیم‌بندی اشاره شده است:

نوع اول، تقسیم‌بندی فردمحور است که در آن، جایگاه فرد در واحدهایی از قبیل خانواده، خاندان، قوم، قبیله و کشور مشخص می‌شود (سرکاراتی ۱۳۵۵: ۲۳-۲۳۱).

نوع دوم، تقسیم‌بندی شغل‌محور است که در آن، جامعه به سه طبقهٔ روحانیان بلندپایه، نظامیان، و کشاورزان تقسیم شده است (کریستن‌سن ۱۳۸۳: ۱۲۶؛ پورداوود ۱۳۵۷: ۳۶). از آنجا که دین زردشت، تنها دین رسمی ساسانیان بوده است، می‌توان پذیرفت که این تقسیم‌بندی در جامعهٔ ایران دورهٔ ساسانیان نیز اجرا شده باشد (سرفراز

۱۳۷۶: ۳۴۲؛ شوارتز ۱۹۸۵: ۶۴۱).

تقسیم جامعه به سه طبقهٔ یادشده، سنت دیرینهٔ هندواروپاییان بوده است. این تقسیم‌بندی بنیاد سیاسی ندارد، بلکه تنها نگرشی آرمانگرایانه به جامعه است (سرکاراتی ۱۳۵۵: ۲۳۰). وجود سه آتشکدهٔ مقدس آذرفرنبغ و آذربرزین و آذرگشسب، که هر کدام ویژهٔ یکی از طبقات یادشده است، بیانگر وجود تقسیم‌بندی سه‌تایی از مردمان ایران پیش از حکومت ساسانیان است. در *اوستا* تنها یک عبارت وجود دارد که در آن از طبقهٔ چهارم نیز نام برده شده است و آن طبقه صنعتگران است (کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۱۴۹؛ پورداوود ۱۳۷۷: ۳۶).

ب ــ سنگ‌نوشته‌ها:

گونه‌ای دیگر از تقسیمات اجتماعی دورهٔ ساسانی را در سنگ‌نوشته‌های برجای‌مانده از این زمان ــ که به زبان فارسی میانه و خط پهلوی به نگارش درآمده‌اند ــ می‌توان دید. سنگ‌نوشتهٔ شاپور اول (۲۴۰-۲۷۲م) در نزدیکی حاجی‌آباد (در استان فارس)، که به دو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده است، یکی از مهم‌ترین اسناد این دوره به حساب می‌آید (مشکور ۱۳۶۶: ۱۹۷-۱۹۸؛ هنینگ ۱۹۷۷: ۴۱۶). در این اثر منحصربه‌فرد، گروه‌هایی از طبقهٔ اشراف ــ که فرمانروایی کشور بزرگ ساسانی را پس از شاه شاهان عهده‌دار بوده‌اند ــ معرفی شده‌اند. متن آن، شرح تیراندازی شاپور است که در حضور سران کشوری و با موفقیت چشمگیر به انجام رسیده بود. گروه‌های چهارگانه‌ای که در این مراسم شرکت داشتند عبارت‌اند از:

۱. شهریاران: گیرشمن (۱۳۷۴: ۲۷۱-۲۷۳) شهریاران را پادشاهان ایالات بزرگ مانند سیستان و کرمان و یا فرمانروایان سرزمین‌های فتح شده و تحت‌سلطه مانند کوشان معرفی می‌کند.

۲. شاهزادگان: که فرمانروایی ایالات کوچک‌تر، مانند طبرستان و گیلان و غیره را عهده‌دار بودند (فرای ۱۳۶۳: ۱۴۲).

۳. بزرگان و نجبا: که خود شامل صاحب‌منصبان کشوری، وزرا، رؤسای ادارات شاهنشاهی و سایر افراد خاندان پادشاهی بودند (ایوانف ۱۳۵۹: ۱۶۱).

۴. آزادان یا نجبای کوچک و زمین‌داران یا رؤسای دهکده‌ها کـه مسـول گـرفتن مالیات از روستاها بودند (لوکونین ۱۹۸۳: ۷۰۳).

در سنگ‌نگارهٔ دیگری، که از بهرام اول (۲۷۳-۲۷۶م) در نزدیکی روستای سـراب از توابع نورآباد فارس باقی مانـده اسـت، پادشـاه ساسـانی را در میـان چهـار تـن از شخصیت‌های برجستهٔ کشوری می‌بینیم. این اشخاص عبارت‌اند از: رهبر مـذهبی یـا رئیس کل روحانیان کشور (موبدِ موبدان)، فرماندهٔ کل نیروهای مسلح یـا سپهسـالار ایران (ایران‌سپاهبد)، صدراعظم یا وزیر بزرگ (وُزُرگ فْرَمَذار) و رئیس طبقهٔ پیشه‌وران یا تجار (هوتُخشان‌بذ) (سرفراز ۱۳۷۶: ۳۴۴).

همچنین در سنگ‌نوشتهٔ دیگری که از نرسی (شاه ساسانی) در منطقـهٔ پـایکولی عراق بر جای مانده است، او به هنگام شرح پیروزی‌های خود بر بهرام سوم (سکانشاه: ۲۹۴م) از بزرگانی که برای عرض تبریک این پیروزی به او مراجعه کـرده بودنـد نـام می‌برد و می‌نویسد: شهروندان، بزرگان و آزادگان پیام‌های تبریک برای ما فرسـتادند و ... (لوکونین ۱۳۷۴:۱۹۳).

ج ـ اندرزنامه‌ها، گزارش‌ها و نامه‌های برجای مانده از دورهٔ ساسانی:

سومین دسته از منابعی که می‌توان در بررسی اوضاعِ اجتماعی دورهٔ ساسانی از آنها بهره‌برداری کرد، اندرزنامه‌ها و گزارش‌های رسمی به‌دست آمـده از ایـن دوره اسـت. تعدادی از این گزارش‌ها و نامه‌ها در کتاب‌های تاریخی سده‌های نخستین اسلامی به زبان‌های فارسی و عربی درج و پس از بازنویسی‌های چندباره، در سدهٔ کنونی به چاپ رسیده‌اند. تعدادی دیگر نیز تنها به خط و زبان پهلوی باقی مانده و بارهـا بازنویسـی شده‌اند. یکی از منابع، *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، مؤسـس سلسـلهٔ ساسـانیان اسـت. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «...به بانگ بلند گریست. سپاهبدان و بزرگان و آزادان و اسپوهرگان، چون نشان آن آیین دیدند، شگفت بماندند و همه به پیش موبد موبدان شدند [که] این چه سزد بودن که اردشیر به تک ایدون و رنج و اندوه بهش رسید، به آن آیین که می‌گرید (فره‌وشی،*کارنامهٔ اردشیر بابکان* ۱۳۵۴:۱۰۲-۱۰۳).

ثعالبی در کتاب تاریخ خود اندرزنامه‌ای ـــ منتسب به اردشیر اول ـــ را آورده است

که در آن، جامعهٔ ساسانی به چهار طبقه تقسیم شده است. اردشیر در این تقسیم‌بندی هر یک از چهار طبقهٔ اجتماعی را به جزیی از بدن انسان تشبیه کرده و می‌نویسد: «... در میان شما، عده‌ای فرمانروایان مانند سراند و وظیفه‌شان هماهنگی اندام‌های دیگر است. عده‌ای (سپاهیان) مانند دست‌اند که زیان‌ها را دور و سودها را نزدیک می‌سازند. عده‌ای (تجار) به جای قلب‌اند که خون را به بدن مـی‌رسـانند و بقیـه (کشـاورزان و باغداران و ...) مانند اندام‌های دیگرند که پیوسته در زحمت و یاری رساندن به سـایر اندام‌ها می‌باشند» (ثعالبی، *تاریخ*: ۳۰۵-۳۰۶).

د ـ کتب تاریخی:

آخرین دسته از منابعی که در بررسی نظام اجتماعی ایران عصر ساسانی می‌تـوان به آنها مراجعه کرد، کتاب‌های تاریخی‌اند که عموماً در سـده‌هـای اولیـهٔ اسـلامی بـه زبان‌های فارسی و عربی نوشته شده‌اند. با توجه به بسیاریِ این دسته از منابع، در این بحث تنها پنج عدد از آنها، که جزو قدیم‌ترین منابع تاریخی به شمار می‌آیند، به‌کـار رفته‌اند. مسعودی در *مروج‌الذهب و معادن الجوهر* آورده است: «اردشـیر پسـر بابـک، پیش‌قدم در تنظیم طبقات (اجتماعی) بود و ملوک و خلفا بعـد از او پیـروی کردنـد. خواص اردشیر سه طبقه بودند: نخست اسواران و شاهزادگان بود. جای این طبقه راست پادشاه بود و ده زراع از او فاصله داشتند.... و همه از اشراف و دانشوران بودند. طبقـهٔ دوم، که به فاصلهٔ ده زراع از طبقهٔ اول جای داشتند، مرزبانان و شاهان مقیم دربار و سپهداران (فرماندهان نظامی) بودند. جای طبقهٔ سوم ده زراع دورتـر از طبقـهٔ دوم و اینان دلقکان و بذله‌گویان بودند» (مسعودی: ۲۳۹).

ابن‌مسکویه در اثر ارزشمند خود، *تجارب‌الامم* به هنگام شرح طبقات اجتماعی عصر ساسانی، به نقل از اردشیر اول می‌نویسد: «پس از من، هرکس از شما شهریاران، مردم را به همان چهار گروه خویش ببیند که همـان دیـن‌یـاران و سـپاهیان و کـارگزاران و پیشگیران باشند که از اینان دسته‌ای اسوارند، دسته‌ای موبد و نیایشـگر و هیربـدان، دسته‌ای دبیران و ستاره‌بینان و پزشکان و دسته‌ای کشاورزان و بازرگانان و پیشه‌وران» (ابن‌مسکویه: ۱۲۰).

در کتاب دیگر که به *نامهٔ تنسر* شهرت دارد و اثری است باقی‌مانده از عهد ساسانی، جامعهٔ ایرانی به چهار طبقهٔ اصلی و تعدادی گروه‌های فرعی تقسیم شده است. طبقهٔ نخست، اصحاب دین‌اند و این گروه خود به حکام، عباد و معلمان تقسیم می‌شوند. طبقهٔ دوم، مردان جنگ و کارزارند و ایشان بر دو قسم‌اند: سواره‌ها و پیادگان. طبقهٔ سوم، نویسندگان‌اند و این گروه نیز به نویسندگان کتاب‌ها، نامه‌ها، دفاتر محاسباتی، قراردادها، و همچنین شعرا، اطبا و منجمان تقسیم می‌شوند. طبقهٔ چهارم را مهنه خوانند که ایشان صنعتگران، بزرگان، تجار، دهقانان و سایر مردم‌اند (*نامهٔ تنسر*: ۵۷).

در کتاب «عهد اردشیر» مردم ایران به چهار طبقهٔ سررشته‌داران دینی، جنگاوران، فرزانگان و کاروزران (شاغلانِ کارهای تولیدی) تقسیم شده‌اند (عباس ۷۸:۱۳۴۸). فردوسی نیز در *شاهنامه* به چهار طبقهٔ روحانیان، جنگاوران، کشاورزان و صنعتگران اشاره کرده است. احمد تفضلی، با بررسی دقیق معانی کلمات به‌کار رفته در *شاهنامه* می‌نویسد: نام طبقهٔ اول، اُسرون به معنای نگهبانان آتش است» (۷:۱۳۷۴). طبقهٔ دوم، تیشاران همان ارتشیان‌اند (همان: ۸) و واژهٔ پسوهی که برای طبقهٔ سوم به کار رفته، همان کلمهٔ به کار رفته در *اوستا* به معنی پرورش‌دهندگان است (همان: ۱۱). نام چهارمین طبقهٔ ذکر شده در *شاهنامه* همان «هوخشیک» است که در زبان پهلوی به معنای صنعتگران می‌باشد (همان:۱۲).

با دقت در دسته‌بندی‌هایی که در منابع یادشده به آنها اشاره شد، تردیدی نمی‌ماند که جامعهٔ ایرانی در دورهٔ ساسانی دارای نظامی طبقاتی بوده است. تنها مورد اختلاف در منابع مذکور، جابه‌جایی طبقات در سلسله‌مراتب اجتماعی آنها است. برای نمونه، در یک منبع از طبقهٔ روحانیان به عنوان نخستین طبقهٔ اجتماعی (پس از مقام پادشاهی) نام برده شده، درحالی‌که در منبع دیگر، این طبقه در ردهٔ دوم یا سوم قرار گرفته است. دلیل این اختلاف را می‌توان در تنوع منابع و تفاوت زمانی نگارش آنها جست. افزون بر این‌ها، بایستی پذیرفت که در دوران طولانی شاهنشاهی ساسانیان تغییراتی نیز در سلسله‌مراتب اجتماعی مردمان آن صورت گرفته است؛ اما آنچه بیش از هر موضوع دیگر قابل توجه است، آن است که در بعضی از منابع، تنها به گروه‌هایی وابسته به یک طبقه از طبقات اجتماعی دورهٔ ساسانی اشاره شده است. برای نمونه، بزرگانی که

اردشیر را به هنگام شکار همراهی می‌کردند و نام آنها در *کارنامهٔ اردشیر بابکان* درج شده است، همگی از طبقهٔ اشراف و وابستگان پادشاهی بوده‌اند؛ اما در میان خود به دسته‌های قابل شناسایی کوچک‌تری تفکیک می‌شدند که پادشاه از آنها یاد کرده است.

سازمان اجتماعی ایران در دورهٔ ساسانی

در یک جمع‌بندی و با استفاده از وجوه مشترک اطلاعات ذکر شده در منابعی که ذکر شد می‌توان مردم ایران دورهٔ ساسانی را به چهار طبقهٔ اصلیِ اشراف، دبیران و روحانیان، ارتشیان و عامهٔ مردم تقسیم کرد. هر یک از طبقات یادشده نیز خود به گروه‌های کوچک‌تری با سطوح معین تقسیم می‌شدند که به اختصار به معرفی آنها پرداخته خواهد شد.

شاهنشاه

شاهنشاه در رأس هرم طبقاتی جامعهٔ ساسانی قرار داشت و دارای فرّه کیانی بود. «فرّ» یا «فرّه» نیرویی آسمانی است که در وجود هر انسانی به ودیعه گذاشته شده است. فرّه به آدمیان در انجام وظایفشان کمک می‌کند و چنان‌چه کسی به وظیفه‌اش دل نبندد و آن را به نیکی انجام ندهد، از او می‌گریزد (آموزگار ۱۳۷۴: ۳۵). فرّه‌کیانی یا فرّه شاهی نوعی از فره است که تنها از آنِ سلسله‌های ایرانی است و شاهان خوب و درستکار ایرانی آن را به عنوان هدیه‌ای از هرمزد نزد خود نگه می‌داشتند (همان: ۳۴).

حلقه و تازیانه‌ای زرین یافت شده، که هرمزد به پادشاهان ایرانی، از جمله شاهان ساسانی داده است. این نیز نماد زمینی فره است (نلدکه ۵۸۵:۱۳۵۸). این حلقهٔ زرین و تازیانه در بیشتر نقش‌برجسته‌های باقی‌مانده از عصر ساسانی در دست پادشاهان دیده می‌شود و گاهی سراسرِ نقش‌برجسته به صحنهٔ گرفتن این حلقهٔ قدرت از هرمزد اختصاص یافته است (سرفراز ۳۵۱:۱۳۷۶؛ کرتیس ۷۶:۲۰۰۰).

در آغاز دورهٔ ساسانی با انحلال مجلس مهستان (مجلس بزرگان کشوری) ــ که از عصر پارتیان باقی مانده بود ــ و متمرکز ساختن قدرت در مقام پادشاهی، پادشاه به قدرت مطلقه‌ای تبدیل شد که خود را تجلی هرمزد و گاه برادر ماه و خورشید

می‌خواند (زرین‌کوب ۱۳۷۱: ۵۰۰). تقدس پادشاه ساسانی به اندازه‌ای بود که حتی برای سخن گفتن در محضرِ او و یا نگاه کردن به او نیز آداب و ممنوعیت‌هایی وجود داشت. برای نمونه، آنان‌که نزد پادشاه بار می‌یافتند، می‌بایستی از خندیدن و برخوردن پرهیز می‌کردند (جاحظ: ۱۴۵). جاحظ، ادیب و نویسندهٔ عرب قرن سورم هجری، همچنین آورده است: میان پادشاه و نخستین گروه از کارگزاران پادشاهی پرده‌ای قرار داشت و آن پرده نیز ده متر از مکان نشستن پادشاه دور بود (*همان*: ۳۷). این همان حالتی است که ویل دورانت آن را «الزامات توان‌فرسا» می‌داند (۱۳۷۳: ۱۷۴).

شکوه و عظمت شاهان ساسانی از الفاظ و القابی که برای خود به کار می‌بردند نیز آشکار می‌شود. شاپور اول (۲۴۰-۲۷۲م) در کتیبهٔ نقش‌برجستهٔ حاجی‌آباد خود را «...پرستندهٔ مزدا خدایگان شاپور، شاهنشاه ایران و سرزمین‌های دیگر، که نژادش از ایزدان است» می‌نامد (کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۱۳۳). او همچنین در نامه‌ای که به امپراتور روم، کنستانتین نوشته، القاب «...شاه شاهان، همسر اختران و همتای خورشید و ماه» را برای خود برگزیده است (براون ۱۳۴۳: ۲۳۴). در تشابه این متن، خسرو اول، پادشاه دیگر ساسانی، نیز در نامه‌ای که به یوستی‌نیانوس، امپراتور روم، نوشته خود را چنین معرفی کرده است: نیکو، ارجمند، شاهِ شاهان، پارسا، آن‌که از خدای بزرگ فرمانروایی این سرزمین‌های پهناور را یافته است، قدرتمندی بی‌نظیر و هم‌پیکر ایزدان (همان: ۲۳۹).

در *نامهٔ تنسر*، که در اوایل دورهٔ ساسانی نوشته شده، پادشاه چنین معرفی شده است: پادشاه، نظام است میان رعیت و اسفاهی (سپاهی) و زینت است روز زینت و مفرع (مفر) و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن» (۲۰).

پادشاهی در ایران دورهٔ ساسانی موروثی بود. ولیعهدی به بزرگ‌ترین پسر می‌رسید و آنگاه که وارث مستقیمی وجود نداشت، موبدان و نجبا شخصی از اعضای خاندان شاهنشاهی را به پادشاهی برمی‌گزیدند (دورانت ۱۳۷۳: ۱۷۴).

۱. اشراف. نخستین طبقه از مردمان دورهٔ ساسانی اشراف بودند. این طبقه که بلافاصله پس از شاه شاهان و در بالاترین بخش از هرم طبقات اجتماعی قرار می‌گرفت، خود به سه گروه فرعی تقسیم می‌شد: شهریاران، که در حقیقت پادشاهان ولایات مختلف بودند، اولین گروه از این طبقه، و مشتمل بر دسته‌های ذیل بودند: در دستهٔ

اول، فرمانروایان بزرگ و کوچک قرار داشتند، که در مقابل به رسمیت شناختن پادشاهی خاندان ساسانی، تاج و تخت موروثی به ایشان واگذار شده بود. به دلیل آن‌که این افراد فرمانروایان نواحی مستقل بودند و بر سرزمین‌های دوردست حکومت داشتند، لقب و عنوان بیشتر آنان «شاه» بود (گیرشمن۱۳۷۴: ۳، ۳۷۱-۳۷۳). بر سنگ‌نوشتهٔ شاپور اول در کعبهٔ زردشت، در میان فهرست بزرگان دربار، چهار شاه شرق ایران، مرو، کرمان و سکستان از بالاترین جایگاه برخوردارند (اشپرنگلینگ۱۹۵۳: ۱۸). دسته‌ای دیگر از این طبقه، که عنوان شاه داشتند، حاکمان ولایات دوردست بودند که به پاس وفاداریشان به شاه ساسانی لقب «شاه» به آنان داده می‌شد. در *نامهٔ تنسر* فرمانروایان نواحی غرب، خوارزم و کابل در این دسته جای داده شده‌اند (همو: ۵۴).

سومین دسته، شاهزادگانی بودند که به حکومت ایالتی گماشته می‌شدند تا با شیوهٔ کشورداری آشنا شوند و پس از مدتی بر تخت شاهی تکیه زنند و ازاین‌رو بود که آنها را شاه می‌خواندند (میرخواند: ۱۶۹). برای نمونه، بهرام سوم (۲۹۳م) که در حیات پدر خویش شاه سیستان بود، سکانشاه، و بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م) که فرمانروای کرمان بود، کرمانشاه لقب داشتند (کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۳۳). تنها سودی که عنوان شاهی برای این دسته از فرمانروایان داشت، آن بود که با این عنوان در گروه اول از نخستین طبقه جای می‌گرفتند. به‌یقین با توجه به وجود همین شاهان محلی بود که پادشاهان ساسانی خود را شاه شاهان یا «شاهنشاه» می‌نامیدند، زیرا گروه کثیری از حاکمان تحت امرشان عنوان شاهی داشتند (داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۸۹).

دومین گروه از اولین طبقهٔ جامعهٔ دورهٔ ساسانی شاهزادگان (واسپوهران) نام داشتند. اینان که رؤسای هفت خانوادهٔ بزرگ نبودند، در اواسط دورهٔ ساسانی قدرت یافتند و برای شاهان ساسانی خطرآفرین شدند (کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۲۳). در سنگ‌نوشتهٔ شاپور اول در کعبهٔ زردشت و نیز سنگ‌نوشتهٔ شاپور سکانشاه در تخت‌جمشید، از افرادی به عنوان رؤسای خاندان‌های بزرگ در عهد اردشیر و شاپور اول ساسانی نام برده شده است (هنینگ ۱۹۷۷: ۴۲۳؛ فرای ۱۹۷۶: ۲۰۲).

سومین گروه از طبقهٔ اول، بزرگان نام داشتند. از دیدگاه کریستن‌سن، بزرگان همان صاحب‌منصبان بزرگ دولت و عالی‌ترین نمایندگان دولتی بودند (۱۳۸۳: ۱۳۵).

در میان منابع تاریخی و سنگ‌نوشته‌های ساسانی به نقش و حضور این گروه در رفع معضلات کشور اشاراتی شده است (لوکونین ۱۹۸۳: ۶۸۱). آنها همچنین نخستین کسانی بودند که هنگام جلوس پادشاه بر تخت به او تبریک می‌گفتند و در صورت خروج پادشاه از اصول تعیین شده، می‌توانستند او را برکنار کنند. برای نمونه، در سنگ‌نوشتهٔ پایکولی (در عراق) ضمن شرح غلبهٔ نرسه بر بهرام و در اشاره به واکنش گروه بزرگان آمده است: شهریاران، شاهزادگان، بزرگان و آزادان چنین پیام‌ها و پاسخ‌ها را فرستادند... که باشد تا روز بازخواست کشور در زیر فرمان (شما) باشد و از شکوه و بزرگی شما کشور نیز قرین خرسندی شود» (همو ۱۳۷۴: ۱۹۳).

آخرین گروه از این طبقه، آزادان نام داشتند. این افراد از طرف دولت بر مناطق کوچک حکمرانی می‌کردند و میان روستاییان و فرمانروایان مرکزی پیوند برقرار می‌کردند (گیرشمن ۱۳۷۴: ۳۷۲). آزادان خود به دسته‌های کوچک‌تری، مانند اسواران (فرماندهان سواره نظام)، تقسیم می‌شدند و گروهی از آنها در سمت مربیان پسران شاه و یا در زمرهٔ کارگزاران بزرگ به فعالیت اشتغال داشتند (هوار ۱۳۶۳: ۱۴۴).

۲. روحانیان و دبیران یا شاغلان امور دیوانی. روحانیان (آسرونان) در سازمان اجتماعی دورهٔ ساسانی طبقه‌ای پرنفوذ را تشکیل می‌دادند و از اختیارات ویژه‌ای بهره‌مند بودند. در کتاب *عهد اردشیر* از این پادشاه اندرزی خطاب به شاپور اول درج شده است که جایگاه این طبقه را روشن می‌سازد: «... بدان، دین و شاهی برادرانی توأمان‌اند و بی‌تخت شاهی دین نمی‌ماند و شهریاری بی‌دین بر جای نمی‌ماند، دین بنیاد شاهی است و شاهی بنیاد دین» (عباس ۱۳۴۸: ۶۷). ریاست این طبقه به موبد موبدان تعلق داشت که از شأنی همانند پیامبران برخوردار بود (مسعودی: ۹۷). او نگهبان دین بود و بالاترین منصب قضایی نیز به او اختصاص داشت (خوارزمی: ۱۱۲). مقام او در *کارنامهٔ اردشیر بابکان* بسیار بالا قلمداد شده است. در بخشی از این کتاب آمده است که اردشیر داوری میان خود و همسرش را، که به جانش سوء قصد کرده بود، به موبد موبدان سپرد. ایوانف معتقد است که دارندهٔ این منصب در اواخر دورهٔ ساسانی، پس از پادشاه، دارای بالاترین مقام بوده است (۱۳۷۴: ۱۶۱). کریستن‌سن بر این باور است که طبقهٔ روحانیان افزون‌بر مسئولیت‌های رسمی‌شان (مانند قضاوت،

ثبت ولادت و ازدواج و اجرای مراسم دینی) به دلیل داشتن املاک و ثروت‌های ناشی از صدقات و جرایم دینی قدرت ویژه‌ای یافته بودند (۱۷۶:۱۳۷۴). پیگولوسکایا صاحبان این منصب را تا حدی رقیبان پادشاه معرفی کرده و بر این باور است که به همین دلیل بعضی از پادشاهان ساسانی می‌کوشیدند تا در حد امکان قدرت روحانیان زردشتی را متعادل سازند.

طبقهٔ روحانیان نه تنها مجری اعمال دینی بودند، بلکه آموزش این آداب به جامعه را نیز بر عهده داشتند (زرین‌کوب ۴۹۰:۱۳۷۱). روحانیان زردشتی به دو دستهٔ موبدان و هیربدان تقسیم می‌شدند. کرتیر، روحانی زردشتی که تصویر او در سنگ‌نوشتهٔ معروف به نقش‌رجب در کنار پادشاه ساسانی نقش شده است، موبد و هیربد را دو عنوان جدا از هم ذکر می‌کند (فرای ۱۹۳:۱۹۸۳).

انجام امور قضاوت، آموزش‌های مذهبی و نظارت بر حسن اجرای دستورهای دینی بر عهدهٔ موبدان بود. هیربدان به نگهبانی از آتش مقدس اشتغال داشتند و از لحاظ مقام، پایین‌تر از موبدان بودند؛ اما رئیس آنها دارای مقامی هم‌پایه با رئیس موبدان بوده است (خوارزمی: ۱۱۲؛ مسعودی: ۹۷؛ طبری: ۶۲۶). روحانیان همچنین به چهار طبقهٔ قضات، علما و مراجع دینی، ناظران اجرای دستورهای دینی (دستوران) و معلمان تقسیم می‌شدند (کریستن‌سن ۱۵۱:۱۳۵۳). دیاکونف در تقسیم‌بندی مشابه، روحانیان را به قضات، موبدان، نظارت (دستور) و واعظان (مغان اندرزپات) تقسیم کرده و موبد موبدان را در رأس همهٔ آنها قرار داده است (۴۲۵:۱۳۴۶).

از آنجا که وظایف روحانیان زردشتی، به‌ویژه در قضاوت و تنظیم عقود و قراردادها تا حد قابل توجهی با وظایف مستخدمان دستگاه دیوانی درآمیخته بود، این دو گروه را در یک طبقه قرار دادیم. تمرکز وحدت در کشور، جمع‌آوری آگاهی‌های دقیق و مکتوب از اوضاع کشور، گردآوری مالیات و برپایی عدالت، از جملهٔ وظایف دستگاه دیوانی وسیع، دقیق و بسیار پیچیده‌تر دورهٔ ساسانی بوده‌اند (زرین‌کوب ۱۵۱:۱۳۷۱). منشیان، نویسندگان احکام دادگاه‌های قضایی، نویسندگان اجاره‌نامه‌ها و قراردادها، تاریخ‌نگاران، پزشکان و اخترشماران اجزای این گروه را تشکیل می‌دادند (کریستن‌سن ۱۵۱:۱۳۷۴). با توجه به وظیفهٔ مهم و حساس اعضای این گروه، چیره‌دست‌ترین

دبیـران در آن بـه‌کـار گرفتـه مـی‌شـدند (پیگولوسـکایا ۷۹:۱۳۶۳). خـوارزمی در *مفاتیح‌العلوم* (۵۵-۷۷) از دیوان‌های هفتگانه‌ای مشتمل بر دیوان خراج، دیوان خزانه، دیوان برید، دیوان سپاه، دیوان ضیاع و نفقات، دیوان آب و دیوان دبیران و رسایل نام برده است. هر دبیر، تصدی یکی از دیـوان‌هـای هفتگانـۀ مـذکور را عهـده‌دار بـود و «ایران‌دبیربد» یا نویسندۀ عالی‌مقام ایرانی، در رأس تشکیلات اداری عصر ساسانیان قرار داشت (دیاکونف ۴۲۲:۱۳۴۶). این فرد در واقع رئیس دفتر شاه ساسانی بـه حسـاب می‌آمد (ایوانف ۱۶۱:۱۳۵۹). گروه دبیران و متصدیان امور دیوانی در سده‌های پنجم و ششم میلادی به طبقۀ سوم اجتماعی ارتقاء یافته بود (دیاکونف ۴۲۵:۱۳۴۶).

۳. ارتشیان (آرتشتاران یا جنگیان). ارتشیان ساسانی را نیز می‌توان طبقه‌ای متنفذ و کارآمد در نظام اجتماعی دورۀ ساسانی به‌شمار آورد؛ زیرا تمام فرماندهان بلندپایـۀ آن از میان نجبای ایرانی منسوب می‌شدند. ارتش ساسانی دارای دو گروه سواره‌نظام و پیاده‌نظام بود. گروه سواره‌نظام خود به دو قسمت سواره‌نظام سنگین و سواره‌نظـام سبک تقسیم می‌شد و فرماندهی سواره‌نظام سنگین را نجبای بزرگ ایرانی عهـده‌دار بودند (گیرشمن ۳۷۶:۱۳۷۴). در حالی که سـواره‌نظـام سـبک از نجبـای کوچـک و فرزندان حکام ولایات تشکیل می‌شده است (زرین‌کوب ۵۰۱:۱۳۷۱). پیاده‌نظـام کـه سلاح و تجهیزات عادی داشت، متشکل از روستاییانی بود که به اجبار به خدمت نظام مشغول می‌شدند (طبری: ۶۴۹؛ کریستن‌سن ۲۸۹:۱۳۷۴). فرماندۀ ارتشتاران سپاهبد نام داشت (دیاکونف ۴۲۶:۱۳۴۶) و شاهان ساسانی با منصوب‌کردن چهار سپاهبد در چهار بخش کشور، قدرت نظامی را میان چهار نفر تقسیم می‌کردند (دینوری: ۹۶).

۴. مولدان ثروت. صنعتگران، تجار و کشاورزان که مجموعاً در این مقاله از آنها به عنوان «مولدان ثروت» نام برده می‌شود، چهارمین طبقـه از مردمـان ایـران در عصـر ساسانی محسوب می‌شدند. این طبقه بیشترین جمعیـت کشـور را دارا بـود و منبـع اصلی تأمین ثروت ملی و نیز درآمد دولت، به شمار می‌آمد (زرین‌کوب ۵۰۳:۱۳۷۱). از سه قشر ذکر شده، بازرگانان و صنعتگران بعضاً در حومه و عمومـاً در بخـش‌هـای معینی از شهرها زندگی می‌کردند و تشکیلات صـنفی مخصـوص بـه خـود داشـتند (شهزادی ۸۰۰:۱۳۲۸). بازرگانان از منابع مهم ثروت ملی به حساب می‌آمدند و مرتباً

تولیدات شهرهای ایران را به همه (در درون کشور) و یا به خارج از ایران، به ویژه به سرزمین‌های شرق (هند و چین) و سرزمین‌های غرب (اروپا و آفریقا) می‌رساندند (مصاحب ۳۴۲:۱۳۷۴). این قشر در تعدادی از شهرهای بزرگ ایران دارای شرکت‌های تجاری بودند. صنعتگران نیز عموماً در بخش‌های معینی از حومه شهرها به فعالیت می‌پرداختند، یا قسمتی از بازار را به فعالیت خود اختصاص می‌دادند. کشاورزان در حومهٔ شهرها و روستاها می‌زیستند و به پرورش دام، تولید محصولات کشاورزی و باغداری اشتغال داشتند (طبری: ۷۰۳). از آنجاکه میزان فعالیت و جمعیت بعضی از قشرهای ذکر شده در شهرها یا مناطقی خاص افزایش می‌یافت، بنابراین شهرهای ایران عموماً در نوع ویژه‌ای از فعالیت‌های تجاری، کشاورزی و یا صنعتی شهرت داشتند (پیگولوسکایا ۳۲۳:۱۳۶۷). برای نمونه، شوشتر و اهواز از مراکز نساجی جنوب غربی ایران به شمار می‌آمدند (گیرشمن ۴۱۰:۱۳۷۴).

از اقشار دیگری که در اواخر عهد ساسانی در میان این طبقه رشد کردند عیاران بودند. این گروه به جوانمردی و سخاوت شهرت داشتند و به دفاع از مظلومان در مقابل ظالمان می‌پرداختند و به همین جهت گاه به‌شدت از جانب حکام ساسانی به تبعیت از افکار مانی، همان فردی که در مقابل ساختار اجتماعی عصر ساسانی قیام و به برابری تمام افراد جامعه و رفع تبعیض توجه داشت، سرکوب می‌گشتند (نفیسی ۱۳۰:۱۳۷۷). افراد این طبقه برای خود آتشگاه‌های مستقل داشتند و مهم‌ترین آتشگاه آنها در ریوند (نزدیک سبزوار در استان خراسان) قرار داشت و به آتشگاه «برزین‌مهر» شهرت داشت (پیگولوسکایا ۳۸۴:۱۳۶۷). افراد این طبقه اعتقاد داشتند که این آتش را خود زردشت از آسمان آورده است. رؤسای این طبقه از میان اعضای خاندان اعیان تعیین و مستقیماً از جانب شاه منصوب می‌شد و وظیفهٔ جمع‌آوری مالیات را برعهده داشت و به همین دلیل آنها ریاست ادارهٔ مالیهٔ نواحی را نیز عهده‌دار بودند (ایوانف ۱۶۲:۱۳۵۹).

نتیجه

با عنایت به آن‌چه در این مجموعه بررسی شد، می‌توان نتیجه گرفت، اهالی ایران به روزگار ساسانیان به چهار طبقهٔ اصلی تقسیم می‌شدند و در نظام طبقاتی ــــ که

دربار ساسانی آن را طراحی کرده و به شدت از آن پیروی می‌کرد ــ جای می‌گرفتند (پیرنیا ۲۳۶:۱۳۸۲). هر طبقه، برپایهٔ نوع کارکرد اعضای آن، از دیگر طبقات بازشناخته می‌شد و اگرچه خود به شماری طبقات کوچک‌تر نیز تقسیم می‌شد، اما کارکرد مشترک و اهداف واحد، آنها را در یک گروه جای می‌داد. همهٔ اعضای یک طبقه مجبور به کار در همان طبقه بودند و به عبارت دیگر، حق تغییر کارکرد و کارآفرینی را نداشتند؛ اما می‌توانستند با کوشش گروهی و به‌دست آوردنِ توفیق بیشتر بر میزان اعتبار و اهمیت طبقهٔ خود بیفزایند و آن را بر طبقه‌ای دیگر ممتاز سازند. همچنین از آنجاکه طبقه‌بندی مردم بر اساس نوع کارکردشان صورت می‌پذیرفت، اعضای هر طبقه ناگزیر به اقامت در بخش معینی از شهر و یا حوالی آن می‌شدند تا به‌سهولت بتوانند به انجام کارکردهای اجتماعی و معیشتی خود بپردازند. سخن آخر این‌که، نظام اجتماعی عصر ساسانی دارای تشکیلات مدون، قابل‌نظارت و تا حدودی تغییرناپذیر بود. نگارنده کوشیده است تا در جدول ذیل این نظام اجتماعی را به‌طور فشرده بازنمایاند.

نظام طبقاتی حاکم بر ایران در روزگار ساسانیان:

طبقه	طبقهٔ اصلی	طبقات فرعی	جایگاه در سازمان اجتماعی	وظایف عمده
۱	اشراف	۱- شهریاران ۲- شاهزادگان ۳- بزرگان ۴- آزادان	ـ پادشاهان ولایات ـ ریاست‌های قبایل ـ نمایندگان و بازرسان دولتی ـ حکمرانان مناطق کوچک	ـ حفظ امنیت و تأمین اقتدار پادشاهان ساسانی بر کشور ـ حفظ نظم و تأمین سلطهٔ حکومت مرکزی ـ تهیهٔ گزارش از وضع ولایات ـ ایجاد ارتباط بین مردم و حکمرانان ولایات و رفع معضلات
۲	روحانیان:	۱- موبدان ۲- هیربدان	ـ بالاترین مناسب قضایی و آموزش‌های مذهب	ـ قضاوت ـ پاسداری از دین

طبقه	طبقهٔ اصلی	طبقات فرعی	جایگاه در سازمان اجتماعی	وظایف عمده
	دبیران:	۱- منشیان ۲-نویسندگان احکام قضایی ۳- نویسندگان قراردادها و اجاره‌ها ۴- تاریخ‌نگاران ۵- پزشکان ۶- منجمان	ـ مجریان امور دینی و مسئولیت نگهداری آتشگاه‌ها ـ مستخدمین دستگاه‌های دولتی در مرکز حکومت و مراکز حکمرانی ولایات	ـ آموزش امور دینی ـ اجرای مراسم دینی ـ گردآوری اطلاعات و ثبت آنها ـ گردآوری مالیات و ثبت اطلاعات مالی. ـ نوشتن و نگهداری احکام محاکم قضایی، قراردادها، اجاره‌نامه‌ها و ثبت تاریخ کشور ـ آموزش‌های علمی
۳	ارتشیان	۱- سواره‌نظام (سنگین و سبک) ۲- پیاده‌نظام	ـ نجبای ایرانی ـ فرزندان حکام و ولایات ـ روستائیان موظف شده به خدمت نظام	ـ کنترل مرزها و تأسیسات حساس ـ مقابله با هجوم بیگانگان ـ مهار آشوب‌های داخلی ـ جنگ و لشکرکشی
۴	تولیدکنندگان ثروت	۱- تجار ۲- صنعتگران ۳- کشاورزان	ـ طبقهٔ مرفه ـ طبقهٔ متوسط ـ طبقهٔ کم‌درآمد	ـ انجام امور تجاری ـ ایجاد مراکز تهیه و توزیع کالا ـ تولیدات صنایع ـ تولید محصولات کشاورزی

کتابشناسی:

آموزگار، ژاله، ۱۳۷۴، «فره، این نیروی جادویی و آسمانی»، *کلک*، ش ۶۸-۷۰، آبان ـ دی، صص ۳۲-۳۹.

آموزگار، ژاله، ۱۳۷۶، «ادبیات باستانی ایران» *فصلنامهٔ آشنا*، ش ۳۵، صص ۲۹-۴۹.

اوستا، کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان، ۱۳۷۵، گزارش و پژوهش، جلیل دوستخواه، ۲ ج، تهران.

ایوانف (و دیگران)، ۱۳۵۹، *تاریخ ایران، ایران باستان*، مترجمان سیروس ایزدی و حسین تحویلی، تهران.

براون، ادوارد، ۱۳۴۳، *تاریخ ادبیات ایران*، ترجمهٔ علی‌پاشا صالح، تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۴۳، *آناهیتا: پنجاه گفتار پورداود*، به کوشش مرتضی گرجی، تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۵۷، *ویسپرد*، تهران، دانشگاه تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۷۷، *یشتها*، تهران.

پیرنیا، حسن، ۱۳۸۲، *تاریخ ایران قبل از اسلام*، تهران.

پیگولوسکایا، ن (و دیگران)، ۱۳۶۳، *تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم میلادی*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران.

پیگولوسکایا، ن، ۱۳۶۷، *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران.

تفضلی، احمد، ۱۳۷۴، «چند واژهٔ عالمانه از پهلوی در شاهنامه»، *نامهٔ فرهنگستان*، س ۱، ش ۲، صص ۴-۱۱.

تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران.

ثعالبی نیشابوری، *تاریخ ثعالبی، مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، پارهٔ نخست: ایران باستان، ترجمهٔ محمد فضائلی، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۸ش.

جاحظ، ابوعثمان عمروبن بحر، ۱۳۴۳، *تاج*، ترجمهٔ حبیب‌الله نوبخت، تهران.

خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب، ۱۳۶۲، *مفاتیح‌العلوم*، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران.

دورانت، ویل، ۱۳۷۳، *تاریخ تمدن*، ج ۴ (بخش اول) عصر ایمان، ترجمهٔ ابوطالب صارمی و دیگـران، تهران.

دیاکونف، م، م، ۱۳۴۶، *تاریخ ایران باستان*، ترجمهٔ روحی ارباب، تهران.

دینوری، ابوحنیفه احمد ابن‌داوود، *اخبار الطوال*، ترجمهٔ محمد مهدوی دامغانی، تهران.

راوندی، مرتضی، ۱۳۸۳، *تاریخ اجتماعی ایران*، ج ۱، تهران.

زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۱، *تاریخ مردم ایران، ایران قبل از اسلام*، تهران.

سرفراز، علی‌اکبر و فیروزمندی، بهمن، ۱۳۷۶، باستان‌شناسی و هنر ایران در دوران ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی، تهران.

سرکاراتی، بهمن، ۱۳۵۵، «مفهوم ملیت در ایران باستان»، *اندیشه‌های رستاخیز*، س ۱، ش ۲، صص ۲۲۴-۲۵۵.

شهزادی، رستم، ۱۳۲۸، گفتاری دربارهٔ کتاب ماتیکان هزار داتستان یا هزار مـاده از قـوانین مـدنی ساسانیان، مشتمل بر شرح مختصری از فصول و مفاد هر بخشی از آن کتاب، تهران.

طبری، محمدبن جریر، ۱۳۶۲، *تاریخ الرسل و الملوک*، ج ۲، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران.

عباس، احسان، ۱۳۴۸، *عهد اردشیر*، ترجمهٔ محمدعلی امام شوشتری، تهران.

فرای، ریچارد، ۱۳۶۳، *عصر زرین فرهنگ ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران.

فره‌وشی، بهرام، *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۵۳، *مزداپرستی در ایران قدیم*، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۴، *وضع ملت، دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان*، ترجمه و تحریر مجتبی مینوی، تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۳، *ایران در زمان ساسانیان*، چ ۲، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران.

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۴، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران.

لوکونین، ولادیمیر، ۱۳۷۴، *تمدن ساسانی*، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، ۱۳۶۵، *التنبیه و الاشراف*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران.

مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین، *مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر*، ۲ ج، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران.

مسکویه رازی، ابوعلی، ۱۳۶۹، *تجارب الامم*، ج ۱، ترجمهٔ ابوالقاسم امامی، تهران.

مشکور، محمد جواد، ۱۳۶۶، *ایران باستان*، ج ۴، تاریخ سیاسی ساسانیان، تهران.

مصاحب، غلامحسین، ۱۳۷۴، *دائرةالمعارف فارسی*، تهران، ۱۳۴۵-۱۳۵۶.

میرخواند، *روضةالصفا*، ج ۱، تهذیب و تلخیص عباس زریاب، تهران.

مینوی خرد، ۱۳۶۴، ترجمهٔ احمد تفضلی، تهران.

مینوی، مجتبی، ۱۳۶۹، «جشن‌های ایرانی»، *تاریخ و فرهنگ*، تهران، خوارزمی، صص ۵۱۶-۵۴۲.

نامهٔ تنسر هیربذان هیربذ اردشیر پاپکان به جشنسف (گشنسب) شاه و شاهزاده پدشخوارگر، ۱۳۵۴، به کوشش مجتبی مینوی، تهران.

نفیسی، سعید، ۱۳۷۷، سرچشمهٔ تصوف در ایران، تصوف ایران از نظر فلسفی، تهران.

نلدکه، تئودور، ۱۳۸۵، *تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران.

هوار، کلمان، ۱۳۶۳، *ایران و تمدن ایرانی*، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران.

Boyce, M, 1988, Zoroastrians, their Religious Beliefs and Practices, London.

Curtis, J, 2000, *Ancient Persia*, London.

Sprengling, M, 1953, *Third Century Iran*, Chicago.

Dandamaev, A. and Lukonin, V, 1989, *The Culture and Social Institutions of Ancient Iran*, Cambridge.

Frye, R. N, 1976, «The Persepolis Middle Persian Inscription», *Opera Minora*, Vol.1, p.202.

Frye, R. N, 1983, «The Political History of Iran Under the Sasanian», *Cambridge History of Iran*, vol. 3(1), Cambridge, PP.116-181.

Henning, W, 1977, «Notes on the Great Inscription of Shahpour I», *Acta Iranica*, vol. XV, PP. 415-428.

Lukonin, V. G, 1976, *The Ancient Civilisation of Persia*, vol. II, London.

Lukonin, V. G, 1983, «Political, Social and Administrative Institutions: Taxes and Trade», *Cambridge History of Iran*, Cambridge, PP. 681-747.

Schwartz, M, 1985, «The Old Eastern Iranian Worldview According to the Avesta», *The Cambridge History of Iran*, vol2, Cambridge, PP. 640-648.

حقوق در ایران باستان

منصور شکی

مقدمه

تا آنجا که مدارک و شواهد تاریخی گواهی می‌دهند، از کهن‌ترین دوره‌ها، جوامع ایرانی دارای شرایع و قوانین عرفی مبسوطی بوده‌اند. آیین مزداپرستی زردشت که قدمت آن به احتمال قوی به نیمهٔ نخست هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌رسد، از دوران هخامنشیان در میان مادی‌ها و پارسی‌ها رواج داشته است (بویس ۱۹۷۵: ۹۱-۱۹۰). با آن‌که انعطاف‌ناپذیری و شدّت و حدّت قوانین مادی‌ها و پارسی‌ها، نمونه‌ای بود که به دیگر دوره‌ها سرایت کرد و سنت‌گرایی ایرانیان در حفظ آداب و رسوم خود زبانزد بود، در جریان تاریخ، ایرانیان ناچار از قبول انطباق خود با واقعیت‌های نوخاستهٔ اجتماعی شدند. تحت سلطهٔ سلوکیان و حکومت اشکانیان و ساسانیان، برحسب نشیب و فرازهای اجتماعی و سیاسی دگرگونی‌هایی در شرایع و قوانین پدید آمد؛ از آنجایی‌که احکام جامد و بدوی *اوستا* کفاف نیازمندی‌ها و مناسبات متنوع جوامع پیشرفته را نمی‌داد و فقه مزدایی مقرراتی در مسایل روزمره در برنداشت؛ لذا مشایخ

دین، اقدام به وضع قوانینی کردند که بعضی ثانویه، مأخوذ از تأویلات احکام شـرع و برخی موضوعه بر مبنای فتاوی فقهای بزرگ بود. بدین ترتیب قوانین شرعی و مدنی که در *قانون‌نامهٔ ساسانی* (*دادستان نامگ*)[1] گردآمده است، به‌وجود آمد. از ایـن‌رو در دوران ساسانیان به چند مقولهٔ قانون برخورد می‌کنیم، بدین قرار:

۱. داد (اوستایی: داتَه[2])، کلی‌ترین واژه برای قانون و شرع و عـدل اسـت؛ اعـم از قوانین مزدیسنی (مزداپرستی)، و یا غیر آن مانند الحاد و بددینی (پهلوی: آک‌دینی[3]).

۲.دادستان[4]، که به «قانون، داوری، حکمِ دادگاه» و به‌ویـژه بـه «حقـوق مـدنی» و موضوعه‌ای اطلاق می‌شود که توسط مفسرین معتبر نسک‌های *اوستا* وضع شده است.

۳.کردگ[5]، به معنی سنت و یا قانون بنیادگرای ثانویه و یا موضوعه‌ای است، منسوب به یکی از بزرگان مشایخ پیشین زردشتی. برای نمونه می‌توان به کردگ پیشینیگان[6] «سنّت پیشینیان» (شکی۱۹۷۸: ۲۹۱، زیرنویس۲) و یا عبـارت «gōwišn ud kardag» «حدیث و سنّت» فرقه‌ای و یا فقیهی اشاره کرد. این قبیل قوانین سنّتی سختگیرتر از قوانین مدنی هستند که معمولاً جزو دادستان می‌باشند (همانجا).

۴. قوانین موضوعه گاهی چاشتگ[7] «آمـوزش، رأی، فتـوی» و بـه‌نـدرت گشـتگ[8] «برگشته، تأویل‌گشته» نامیده می‌شوند. چاشـتگ بیشـتر نظـری اسـت کـه در برابـر سنت‌های دیرین (کردگ) ابراز شده و در اغلب موارد از مُفتی یا صاحب‌نظر نیـز نـام برده شده است. مانند چاشتگ آبَرگ و یا چاشتگ مدیوماه[9] (*مادیان هـزار دادسـتان*، بخش۱، ۲۲). آن‌چه در *نامهٔ تنسر* به «شریعت و رأی» تعبیـر شـده، شـرایع *اوسـتا* و نظریات قانون‌گذاران زردشتی است (دهخدا ۱۹۱۰: ۱۶۳۰). بنابراین داور در مسـند قضا می‌توانست یا بر مبنای احکام *اوستا* و یا بر حسب قوانین مدنی که فقها در آنهـا هم‌داستان‌اند، (به اجماع فقها) داوری نماید. (دینکرد: ۷۱۴/۲).

اختلاف عقاید مفسرین و فقها خود موجب پیدایش مکاتب حقوقی متعددی شده است. نام این علمای بزرگ در بسیاری از قانون‌نامه‌ها و تفاسیر پهلـوی *اوسـتا* (زنـد)

---

1. dādestān nāmag 2. dāta 3. ag-dēnīh 4. dādestān 5. kardag 6. kardag ī pēšēnīgān 7. čāštag 8. gaštag 9. Mēdyomāh

بارها آمده است مانند: آذرفرنبغ نرسه[1]، آذرباد مارسپندان[2]، آذرباد زرتشتان[3]، دادگُشنسپ[4]، مَردبود[5]، دادهرمزد[6]، مدیوماه[7]، نریوسنگ[8]، روشن[9]، سوشیانس[10] و بسیاری دیگر. از این‌رو، چون بیشتر قوانین مدنی برآمده از نظریات شخصی است، بدون بررسی این امر نمی‌توان بر عمومیت آنها حکم کرد و از آنجا که در قوانین مدنی و جزایی زردشتی در طی زمان تغییراتی به وقوع پیوسته، به سختی می‌توان حکمی را بر دورانی نسبتاً طولانی تعمیم داد.

یکی دیگر از ویژگی‌های حقوق مزدیسنی، طبقاتی بودن آن است. از نظر اجتماعی، اقتصادی و حقوقی سدّی غیر قابل عبور، طبقات ممتاز، بزرگان و اشراف و آزادان و مشایخ دین را از عامهٔ مردم، آزاد و برده، شهری و روستایی جدا می‌کرد. تودهٔ مردم به نام‌های رَمان، پادرم، اَمَرگان[11] (لفظاً به معنی تودهٔ بی‌شمار مردم) و در اصطلاح حقوقی «مرد و زن شهر» (یعنی شهروندانی و یا اتباعی که دارای حقوق اجتماعی بودند) نامیده می‌شدند. بردگان برحسب وضع اجتماعی و حقوق اجتماعی به راسته‌های انشهریگ[12] (لفظاً به معنی خارجی)، بندگ (بنده) و وردگ[13] (برده) تقسیم می‌شدند.

شهروندان و روستاییان آزاد حتی در حق مالکیت محدود بودند. قانون مدنی به تودهٔ مردم توجه می‌کرد؛ که بیش از ۳۰۰ ستیر[14] (معادل ۱۲۰۰ درهم) نیاندوزند و مازاد آن را برای جامعه انفاق کنند و کسانی‌که از این مقدار بیشتر داشتند، از صید و شکار به‌منظور امرار معاش محروم بودند (*شایست نشایست*: ۱۰۵). مندرجات قانون‌نامه‌ها و سایر کتب در رسالات حقوقی دربارهٔ حقوق مردمی که از کار خود امرار معاش می‌کردند، بود. درواقع، حقوق اجتماعی افراد را، انتساب آنان به طبقهٔ اجتماعی، آزادی یا بردگی ـ جنسیت (رجوسیّت یا انوشیّت) وسن (بلوغیه) معین می‌کرد. *نامهٔ تنسر* دربارهٔ امتیازات طبقاتی و اختلافات حقوق مدنی مردم می‌نویسد: «(اردشیر) قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق پدید آورد تا تهیهٔ هر طبقه ظاهر باشد. اول اشراف را

1. Ādur-Farnbag Narseh 2. Ādurbād ī Māraspandān 3. Ādurbād ī Zartuštān 4. Dād-Gušnasp
5. Mardbud 6. Dād-Hormizd 7. Mēdyōmāh 8. Nēryōsang 9. Rōšn 10. Sōšyāns
11. amargān 12. anšahrīg 13. wardag 14. Stēr < یونانی statér

به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مَهَنه ممتاز کرد، زنان ایشان را به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و موزه و رانین و کلاه و صید و آن‌چه آیین اشراف است، مخصوص گردانید (۱۶۳۱). میان اهل عامه و اهل درجات، تمیزی ظاهر و عام پدید آورد. به مرکب و لباس و سرای و بُستان و زن و خدمتکار (تفاوت آشکار کرد) و پس از آن، میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و من (یعنی اردشیر) بازداشتم از آن‌که هیچ مردم آزاده، زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و فرمودم تا عامه مستغل و املاک بزرگان نخرند و در این معنی منفعت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند» (همانجا: ۱۶۳۰). در تعبیر پهلوی *نیکاتومنسک*[1] *اوستا* توجه داده می‌شود به اختلاف دادرسیِ فرودستان (کِهان)[2] از زبردستان (مِهان)[3] (دینکرد:۷۱۱). با این همه بسیاری از قوانین شرعی و مدنی مانند مقررات خانوادگی، ازدواج و توارث و وراثت و فرزندپذیری و مسایلی از این دست، یکسان بود و شامل اشراف و عامهٔ مردم می‌شد.

منابع حقوق زردشتی

کیفیت و کمیت منابع حقوقی که از دوران‌های پیش از اسلام برجای‌مانده یکسان نیست. از مدارک حقوقی هخامنشیان و اشکانیان، گذشته از برخی نسک‌های حقوقی اوستا (دادیک)[4]، جسته‌گریخته مطالبی از گزارش‌های تاریخ‌نگاران خارجی و شماری سند حقوقی مکشوفه در دوران اشکانیان به دست ما رسیده است. از آنجا که قانون مقوله‌ای سنت‌گرا است که در آن دگرگونی‌های بنیادی کمتر و یا تبانی رخ می‌دهد، می‌توان مناسبات حقوقی ساسانیان را برای دوره‌های پیش از آن هم نیز صادق دانست.

کتاب دینکرد به معنی «احکام سنّتی مقرر دردین»، به درستی به دایرةالمعارف بهدینان شهرت یافته است؛ و کتاب هشتمِ آن تلخیصی است از نسک‌های *اوستا* به پهلوی. *اوستا* که سرآغاز منبع تعلیمات شرعی و حقوقی آیین زرتشت است، در دوران ساسانی به ۲۱ نسک و سه بخش، هر بخش شامل هفت نسک تقسیم شد. یکی از این

---

1. Nikātum Nask 2. kehān 3. mehān 4. dādīg

تقسیمات سه‌گانه موسوم است به دادیگ (حقوقی) که در آن تنها پنج نسکِ نیکاتوم، دزدسَرنَزد[۱]، هوسپارم[۲]، سکاتوم[۳]، و وندیداد دربارهٔ قوانین است. مقایسهٔ متن دینکـرد با مندرجات قانون‌نامهٔ ساسانی ــ *مادیان هزاردادستان* ــ نشان می‌دهد کـه قـوانین مدنی ساسانی در اساس برگرفته از این نسک‌های *اوستا* است. نیکاتوم به ظاهر بایستی مشتمل بر ۳۰ فصل (فرگرد) با عناوینی دربارهٔ اقامهٔ دعوی (پیکار)، دفاع، شـهادت، تعرض، جرح (فرگردهای زخمستان[۴] و ریشسـتان[۵])، اتهامـات نادرسـت، دادخـواهی، همیمالستان[۶] و حدود بوده باشد. نسک دزدسرنزد چنان‌که از عنوانش پیداست، دربارهٔ انواع دزدی و غصب و نگهبانی و غیـره اسـت. پهلـوی هوسـپارم خلاصـه‌ای اسـت از بخش‌های هیربدستان[۷] و نیرنگستان که متون اوستایی هر دو با ترجمه و تفسیر پهلوی آنها (زند) باقی مانده است. در ترجمهٔ پهلوی وظایف کارداران امور دینی تشریح شده است. نیرنگستان دربارهٔ آداب دینی است؛ ولی دربارهٔ حقوق خانواده، زناشویی و برخی مسایل دیگر نیز احکامی آموزنده دارد. هوسپارم از قوانین و مقررات مربوط به مبادلات و معاملات (گوهریگستان)[۸] مقررات اعمال وَر[۹] در بازرسی قضـایی، مالکیـت و مـوارد اختلاف در آن، درآمد قیمومیت خانواده، فرزندپذیری، انبازی برادران و وراثت و ازدواج و دزدی و کیفرها و مقررات دربارهٔ پیداکردن اشیای گم‌شـده (اَپدگسـتان)[۱۰] و ربـح (وخشستان)[۱۱] و تصفیه دیون و مطالبات بحث می‌کند. وندیداد، تنها نسکی است که همه به اصلِ اوستایی بازمانده است. گواین‌که بخش اعظم آن متوجه آداب و ضـوابط طهارت است و در فصولی به مسایل دینی مانند آفرینش، اورمزد و اهریمن و داستان جمشید (پهلوی: جم، اوستایی: ییمَه) پرداخته است؛ نیز تنها منبعـی اسـت از دوران باستان که از انواع قراردادها و درجات تخلفات و تجاوزات مانند تهدید و حمله و زخم زدن و قتل و مجازات هریک از این گناهان آگاهی‌های پرارزش به‌دست می‌دهد.

از دورهٔ ساسانی منابع حقوقی به‌نسبت مبسوطی موجود است که به ترتیب اهمیت

---

1. *duzd-sar-nizad* 2. *Huspāram* 3. *Sakātum* 4. *Zaxmestān* 5. Rēšestān
6. *Hamēmalstān* 7. *Hērbadestan* 8. Guharīgestān

۹. آزمایش دینی

10. Apedagestān 11. Waxšestān

از ویژگی‌های آنها یاد می‌کنیم. مهم‌ترین این آثار، *مادیان هزاردادستان* (کتاب هزار داوری) است که مجموعه‌ای مشتمل بر قوانین مدنی و وظایف متصدیان امور قضایی و اداری و بعضی آگاهی‌های مهم دیگر است. این اثر در اواخر دورهٔ ساسانی در پادشاهیِ خسرو پرویز، توسط فقیهی به نام فرّخ‌مرد فرزند وهرام (بهرام) گردآوری شده است و بعدها پاره‌ای از نظریات فقهای بزرگ قرون اولیهٔ اسلامی مانند جوان‌جم[1] و زرتشت و منوچهر پسران وی توسط دیگران در آن راه یافته است. نسخهٔ یگانه‌ای از این اثر که خوشبختانه از دستخوش حوادث محفوظ مانده، دارای ۳۶ دَر (فصل) است. به علت آشفتگی متون و غلط‌های املایی بسیار و ایجاز تعابیر و فقدان تعاریف اصطلاحات حقوقی، کشف رموز و معانی و معضلات آن با اشکالات زیادی روبه‌رو بوده است. با پژوهش‌هایی که از اوایل قرن حاضر تاکنون بر روی این اثر توسط عدهٔ انگشت‌شماری از ایران‌شناسان صورت گرفته، بسیاری از متون و مطالب آن تعبیر شده است. گواین‌که محتویات فصول درهم ریخته است؛ اما از آنجا که سرفصل‌ها نشان‌دهندهٔ مقولات حقوقی و مطالب کتاب است، آنها را برمی‌شمریم:

۱. بردگان (بندگ) (از متن ساقط شده، به قرینه اضافه شده است)۲. واگذاری شی به انبازان، هم‌انبازان و همپایندان. ۳. حکم رییس اصناف (وزیرپیشک سالاران)[2] و خرسندی و ناخرسندی از حکم. ۴. طلاق (هِلیشن)[3]. ۵. دربارهٔ دَستوَر[4]. ۶-خلاف‌گویی (وشتگیه)[5] و سایر تخلفات (ایرنگیه)[6]. ۷. فرومانـدن رونـد داوری (آزیش‌مانـد)[7]. ۸. پرداخت دیون (توزش)[8] و دستی داد مطالبات خانواده. ۹. مکلفین به‌ازدواج نیابی و جانشینی قانونی. ۱۰. قیمومیت (سالاری)[9]. ۱۱. اختیار یا عدم اختیار در استرداد مطالبات پیش از موعد. ۱۲. ادای هزینهٔ خوراک و نگه‌داری کسی از کسی دیگر. ۱۳. دربارهٔ موقوفه‌ای که به‌منظور ادای مراسم مذهبی به خزانهٔ آتشکده اهدا شده و خواسته‌ای که به‌خاطر انجام مراسم ترحیم مقرر و معین شده. ۱۴. نکاح دایم شرعی (زنیه زن پادِخشاییها)[10]. ۱۵. گروگذاری (گِرَوَگانیه)[11]. ۱۶. در ادای دین توسط شرکا

---

1. Juwān-Jam
2. wizir ī pēšag-sālārān
3. hilišn
4. dastwar
5. waštagīh
6. ērangīh
7. az-iš mānd
8. tōzišn
9. sālārīh
10. zanīh zan pādixšāyīhā
11. grawagānīh

(همبایان)[1] و انبازان وام (همخواستگان)[2]. ۱۷. دربارهٔ نیم‌بهره و ارزش خواسته‌ای که موضوع قرارداد است. ۱۸. همپایندانی و پایندانی و انبازی. ۱۹. اداره و نظارت ماترک پدری (خواستگ داریه)[3]. ۲۰. دعوی مالکیت (خویش‌بود گفت)[4]. ۲۱. در انتخاب (شی) و پسندیدن آن. ۲۲. در غرامت (اووُاو)[5] و تاوان و احسان (پرداخت غرامت به دلخواه) و اعار (اَتوانیگیه)[6] که در قرارداد (پَشت)[7] و پیمان بِدان توافق شده است.۲۳. در اجاره.۲۴. وکالت (جادگ گُوویه)[8]. ۲۵. دادخواه (پشیمال)[9]. ۲۶. دربارهٔ داوری‌های چند که به خط و مُهر (نبشت اُود آوِشت) (مشایخ) پیشین به ظهور رسیده است. ۲۷. در شرکت دو مرد در جوی و کهریز و خواسته. ۲۸. احکامی چند که از دستوری مسموع شده و ویژه (پَدنامچیشت)[10] نوشته شده. ۲۹. دربارهٔ درآمد (ویندِشن)[11]. ۳۰. نافرمانبرداری (اَتَرس آگاهیه)[12]. ۳۱. ادعای مالکیت خواسته (خواستگ من خویش) . ۳۲. چند گفتار را که از قوانین سنّتی (کردگ) به‌شمار آورده‌اند و در قانون‌نامه‌ها (دادستان نامگی‌ها)[13] تدوین شده است. ۳۳. احکامی چند که به‌ویژه می‌بایست شیوهٔ بیان (ایواز)[14] (جمله‌بندی) آنها را در نظر گرفت.۳۴. در صلاحیت (اختیارات) کارداران (اِوَریه کارداران)[15]. ۳۵. در تدوین و مهمور کردن مدارک و همچنین گفتارهای سنجیده.۳۶. اقوال متفرقه (یا از هر دری سخنی) (گفت اباگ گفت).[16]

از فهرست فصول پیداست که قانون‌نامهٔ ساسانی، *مادیان هزاردادستان*، دربارهٔ قوانین مدنی است، مانند مناسبت‌های خانوادگی و تعهدات و مالکیت و حقوق بردگان و غیره و جز در موارد استثنایی از حقوق جزایی خالی است؛ لذا گمان می‌رود که بخش بزرگی از آن مفقود شده باشد. درگردآوری مادیان از منابع مختلفی استفاده شده است که برخی از آنها حتی در قرون اولیه اسلامی وجود داشته است، مانند خویشکاری نامگ موبدان[17] (کتاب وظایف ویژهٔ موبدان) (مادیان هزار دادستان: بخش۲، ۲۶)، موستبار نامگ[18] (کتاب راهنمای دادخواهی) (همانجا، بخش۲، ۵۰) و دادستان

---

1. hambāyān 2. hamxwāstagān 3. xwāstag-dārīh 4. xwēš bud guft 5. ōwāw
6. atuwānīgīh 7. pašt 8. jādag-gōwīh 9. pašēmāl 10. pad nāmčišt 11. windišn
12. atarsāgāhīh 13. dādestān nāmagīhā 14. ēwāz 15. ēwarīh ī kārdārān 16. guft abāg guft 17. xwēškārīh nāmag ī mowbedān 18. Mustbār nāmag

نامگ[1] (کتاب داوری‌های قضایی)، با عنوانِ اخیر نسخ گوناگونی تا قرن چهارم هجری وجود داشته است؛ چرا که پیشوای بزرگ بهدینان، منوچهر در اثر خود، دادستان دینیگ[2] از آنها یاد کرده است. جزئیات برخی از مسایل حقوقی و تعریف اصطلاحات مهجور آنها که در آثار پهلوی توسط موبدان بزرگ زردشتی در سده‌های سوم و چهارم هجری شمسی (نهم و دهم میلادی) تدوین شده، مکمل و روشن‌کنندهٔ ابهامات متون *مادیان* و *دینکرد* است. مهم‌ترین این کتب که به‌منظور حفظ و تداوم قوانین زردشتی به‌صورت پرسش و پاسخ تنظیم شده و در آنها از قوانین مدنی و شرعی نیز مباحثی گنجانده شده است، عبارت‌اند از:

روایت پهلوی آذرفرنبغ، فرزند فرّخزاد (*آذرفرنبغ فرخزدان*)، پیشوای بهدینان، هم‌زمان با خلیفه مأمون، کهن‌ترین شرحی است که به پهلوی در ۱۴۷ پرسش و پاسخ در اوایل سدهٔ سوم شمسی (نهم میلادی)، دربارهٔ حقوق مدنی زردشتیان نگاشته شده است.

دادستان دینیگ، «داوری‌های شرعی» شامل ۹۲ پاسخ به پرسش‌های گوناگون در مسایل شرعی و اجتماعی و حقوقی و اخلاقی و فلسفی و غیره است که در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم شمسی از طرف منوچهر فرزند یُوان‌جم (بنابر خوانشِ پارسیان: گُشن‌جم) ادا شده است (*پهلوی روایات...*).

نوشتاری که به *روایت پهلوی ملحق به دادستان دینیگ*، شناخته شده است (چرا که در دست‌نوشته‌ها در پی نسخهٔ دادستان دینیگ آمده است)، گذشته از ارایهٔ یک رشته مطالب متفرقهٔ نامتجانس شرعی، در بعضی فصول دارندهٔ اخباری دربارهٔ حقوق بهدینان است که به‌روشنی از منابع اصیل ساسانی برگرفته شده است.

روایت ایمید فرزند اَشَه‌وهیشت[3] (*امید اَشَوهشتان*) اثری است از نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری شمسی، حاوی ۴۴ پرسش و پاسخ که بخش قابل توجه از آن دربارهٔ قوانین و مقررات خانوادگی که بیش از هر کار دیگری موضوع حقوقی مدنی بهدینان بوده است.

---

1. Dādestān nāmag 2. Dādestān ī dēnīg 3. Rivāyat ī emed ī ašawahištān

کتاب حقوق به سریانی[1]، گردآوردهٔ ایشوع‌بخت[2] که احتمالاً در اواخر سدهٔ هفتم میلادی (اول هجری) تألیف شده، گواین‌که در اصل ناظر بـه قـوانین مـدنی جامعـهٔ مسیحیان در ایران ساسانی بوده، منبع پرارزشی برای آگاهی از مسایل حقوق عمومی ساسانی است؛ زیرا اتباع غیرزردشتی دولت ساسانی به‌جز مقررات زناشویی و تولید و تناسل، در سایر امور از قوانین زردشتیان پیروی می‌کردند (*مادیان هـزار دادسـتان*: بخش ۶۰،۱۱).

نامهٔ تنسر[3] (تلفظ درست آن «*توسر*» است) منـدرج در *تـاریخ طبرسـتان*، تـألیف محمد بن حسن بن اسفندیار (اوایل قرن ۱۳ هجری) از ترجمهٔ عربی ابن‌مقفع از اصل پهلوی نیز منبع بسیار موثق و باارزشی دربارهٔ اوضاع اجتماعی و طبقـاتی و رسـوم و عادات ساسانیان است. روایاتی از احکام حقوقی و شرعی در دست است که پس از قرن هفتم و هشتم هجری، به‌دستِ علمای زردشتی ایران برای هم‌کیشان خـود بـه هنـد فرستاده و توسط داراب هرمزیار گردآوری شده است و در آنجا به چاپ رسیده است. از آنجا که در این آثار برخی فقرات حقوقی به‌نادرستی تعبیر و تفسیر شده است، در بررسی حقوق پیش از اسلام فاقد سندیت است.

قوانین

اکنـون بخشـی از جوانـب حقـوقی پـیش از اسـلام را بـازخواهیم گفـت. از دورهٔ هخامنشیان مدرک حقوقی به‌دست ما نرسیده است؛ اما منابع بابلی و آرامی و یونانی در نوشته‌های خود به تلویح از حقوق پیشرفته ایرانیان یاد می‌کنند. در انجیل «داتَه‌بَرَ»[4] معادل «حقوق‌دان»(دانیال ۱و۲) و در آرامی باستان به معنی «متصـدی امـور قـانونی» است. بسیاری از اصطلاحات حقوقی فرسی قدیم در آرامی باستان به‌جـای‌مانـده کـه می‌توان آنها را به‌صورت اصلی خود بازشناخت. از این قبیل‌اند: داتَکَـه[5] «حقـوق‌دان»، ابی‌گرَنَه[6] «جریمه»، آدرنگه[7] «ضامن»، دوش‌کَرَتَه[8] «خلاف»، هنباگه[9] «شریک»، گنزَبَرَ[10]

1. Syrische Rechtsbücher, vol.3　2. Īšō-bōxt　3. Tansar　4. dāta-bara　5. dātaka
6. abigarana　7. ādranga　8. duškarata　9. hanbāga　10. ganzabara

«خزانه‌دار»، هَمارکَرَه[1] «آمارگر»، پتی‌چگنه[2] «رونوشت»، سند، فرسَه‌کَه[3] «بازرس»، اَوَدَیسه[4] «مقاوله‌نامه، پیوندنامه» (گرینفیلد ۱۹۸۶: ۲۵۷). گزارش هرودت مبنی بر این‌که کمبوجیه برای ازدواج با دو خواهرش، اول با داوران شاهنشاهی مشورت کرد (کتاب سوم، ۳۱)، گو این‌که ازدواج‌های هم‌خونی که میان ایرانیان، به‌ویژه اشراف آن دوران از اعمال خیر و حسنه به‌شمار می‌رفت و نیازی به مشورت با کسی نداشت، نشان می‌دهد که داورانی برای اجرای داوری در دستگاه شاهی اشتغال داشتند و داوران دیگری در منصب پایین‌تر به برگزاری امر قضا در کارهای مردم انجام وظیفه می‌کرده‌اند (بویس ۱۹۷۵: ۲/ ۷۵). داریوش اول در وصایای چندبارهٔ خود در سنگ‌نوشته‌اش در بیستون، مردم و خواننده را به احتراز از دروغ (دروگه) «مجازاً نادرستی و آشوب و اغتشاش» فرامی‌خواند و تلویحاً رعایت ارته «نظم و عدل و قانون» را توصیه می‌کند. داریوش حکومت قانون و عدالت اجتماعی را چنین بیان می‌کند: «آن‌چه درست و راست است، آن مراد من است. من دوست پیر و دروغ نیستم. ... خلافکار را به میزان خلاف مجازات می‌کنم. من مایل نیستم کسی آزار برساند. و نیز مایل نیستم اگر کسی آزار برساند، مجازات نشود (کنت ۱۹۵۳: ۱۴۰؛ شکی ۱۹۵۱: ۱۱۵). هرودت دربارهٔ یکی از قوانین عادلانه و درست‌داوری ایرانیان می‌نویسد: «یکی از قوانین قابل ستایش (ایرانیان) این است که حتی شاه را از کشتن انسانی به‌خاطر یک بار خلاف و پارسیان را به‌طور اعم از آزار رساندن به خدمتکاران به‌خاطر یک بار خطاکاری باز می‌دارد؛ تنها هنگامی‌که معلوم شود که خطاها و جرایم شخص افزون بر خدماتش است، انسان می‌تواند عنان خشمش را رها کند و مجرم را سیاست نماید» (کتاب اول: ۱۳۷). تداوم این اصل جزا را در *وندیداد* مشاهده می‌کنیم. گذشته از این گزارش‌ها می‌دانیم که هخامنشیان به نحوی که بر ما کاملاً روشن نیست، مزداپرست بودند و لذا از قوانین و شرایع *اوستا* آگاهی داشتند و آنها را به‌کار می‌بستند.

پیروزی اسکندر مقدونی و تسخیر سراسر ایران توسط مقدونیان از طرفی موجب

---

1. hamārakara 2. patičanga 3. frasaka 4. avadaisa

اعمال شدت و سختگیری نسبت به پیشوایان زردشتی و اختناق مـذهبی و از سـوی دیگر انگیزهٔ رواج رسوم و عادات و برخی از قوانین مدنی یونانی در جوامع اشکانی شد. لذا با پیدایش نخستین آثار تجدید حیات ملی در قرن اول پیش از میلاد، جز اخباری چند از تداوم آیین زردشتی، تمام تجلیّات شرعی و اجتماعی و حقوقی ایرانیان پنهان مانده است. رویدادهای تاریخی از دوران خودآگاهی ملّی، گـواه روشـنی بـر تمسـک اشکانیان به دیانت زردشت به‌شمار مـی‌رونـد. بنـابر دینکـرد، بـلاش اول (۵۰-۷۶م) نخستین شاهی بود که آن‌چه از دربارهٔ *اوستا* پس از آشوبگری‌های اسکندر و مقدونیان به‌صورت پراکنده برجای‌مانده بود، گردآوری کرد (۴۱۲). و تیرداد دوم (۳۶م) به‌حدی به رعایت اصول شرع پایبند بود که به او عنوان مجوس داده بودند (بیوار ۱۹۸۳: ۸۵). ناگفته نماند که در دولت ملوک‌الطوایفی اشکانیان اقوام گوناگونی زندگی می‌کردند که هر یک دارای آداب و رسوم و قوانین مدنی خاص خود بودند، مانند دولت دست‌نشاندهٔ پارس که در تعصب در حفظ آیین سنّتی از سایر اقوام متمـایز بودنـد. آن‌چـه بـرای مبحث ما بیشتر اهمیت دارد، کشف چند فقره قـرارداد اسـتیجاری از اواسـط دوران اشکانی است که در بخش تعهدات از آنها سخن خواهیم گفت.

حقوق ناظر بر مناسبات خانواده

خانواده (دودگ[1]، فارسی: دوده)

کوچک‌ترین و مهم‌ترین واحد اجتمـاعی جامعـهٔ ایرانـی اسـت. ازایـن‌رو مقـررات خانوادگی، بخش اعظم *مادیان هزار دادستان* را از آنِ خود کرده است. مهم‌ترین عضو خانواده، سرپرست یا قیم (پهلوی: سالار) است که اطاعت فرمانش بر اعضای خانـدان واجـب اسـت. پدر(شـوی) کدخـدا (پهلـوی: کَـدَگ‌خـوَدای)[2] و مـادر (زن) کـدبانو (کَدَگ‌بانوگ)[3] با وظایف و مسئولیت‌های ویژهٔ خود هستند. سرپرستی خاندان با پدر (شوی) و پس از فوتِ وی از تکالیف پسر بالغ و نخست‌زاده است؛ زیرا او قیم قـانونی است (پهلوی: سالاربودگ)[4] (شکی ۱۹۹۰ الف: ۴۸۹-۴۹۰). در صورت فقدان فرزنـد

1. dūdag 2. kadag xwadāy 3. kadag bānūg 4. sālār ī būdag

ذکور، سالاریِ خانواده وظیفهٔ شخصی است کـه متـوفی در حیـات خـود، او را بنـابر پیمانی به سرپرستی انتخاب کرده اسـت (سـالارکردگ)[1] و در غیـر ایـن صـورت بـر نزدیکان متوفی است که شخص را در ازای مقرری معینی (ماهانه ۱۸ درهم) به انجام سرپرستی بگمارند (سالارگماردگ)[2] (*مادیان هزار دادسـتان*: بخـش ۱،۲۶؛ *دادسـتان دینیگ*، پرسش ۵۷؛ *روایت ایمید اشوهشتان*، پرسش۲۳).

ازدواج (پهلوی: زَنیه)[3]

زردشـتیان دو نـوع ازدواج داشـتند. یکـی شـرعی دائمـی (عقـدی) (پهلـوی پادِخشاییها)[4] و دیگری نیابی یا توکیلی (پهلوی: ستوریه)[5]. نکـاح شـرعی (عقـدی) از واجبات است و هدف از آن آوردن فرزندان ذکور به‌منظور ادامهٔ نسل آدمی است تا به مثابهٔ دستیار اورمزد در نبردش با اهریمن تا روز پسین و جدایی عناصر نور از تاریکی او را یاری دهد ـ اصلی که در دین، پیونـد فرشـگرد[6] (نـوگردانی، تجدیـد) نـام دارد. (دینکرد: ۴۹۲). در چنین ازدواجی، زن و شوهر و فرزندان دارای تمام حقوق و وظایف و مسئولیت‌های خانوادگی هستند. زن تولیدکنندهٔ فرزندان است و شوی سرپرسـت و مالک زن و فرزندان به‌شمار می‌رود. تنها فرزندان ذکور ناقل نسل هستند و مرد بدونِ پسر در آخرت نمی‌توانست از پُل چینود (مانند پل صراط) بـدون کمـک پسـر عبـور نماید (*وجرکرد دینیگ*[7]: ۱۷/۲). اگر دختر پس از پانزده سالگی مجرد می‌ماند، گناهی بزرگ در بر داشت و مرگ‌ارزان بود (*روایت ایمید اشوهشتان*: پرسش ۳۱)؛ لـذا پـدر موظف بود دختر خود را تا پانزده سالگی به شوی دهد (دینکرد: ۷۱۴؛ شکی ۱۹۸۸: ۹۸). گو این که *وندیداد* مناسب‌ترین سن دختر را پانزده سالگی می‌دانـد (فصـل ۱۴، بند۱۵)، فقهای ساسانی سـن قـانونی نـامزدی را ۹ سـالگی و وصـلت را ۱۲ سـالگی گفته‌اند (*روایت پهلوی*: ۱۰۷). نکاح مستلزم رضایت دختر و نیز خشنودی سرپرسـت است. مهریهٔ زن ۲۰۰۰درهم است که معادل بهای انسان (ویرمَسـای)[8] اسـت (شـکی

---

1. sālār ī kardag 2. sālār ī gumārdag 3. zanīh 4. pādixšāyīhā 5. stūrīh
6. paywand ī frašēgird 7. wizirkard ī dēnīg 8. Wīr masāy

۱۹۷۱: ۳۲۴) که پدر به‌عنوان وجه‌الضمان یا پایندانی[1] دریافت می‌کرد. خواسته‌ای که زن از خانهٔ پدری به خانهٔ شوی می‌بُرد مانند اساس خانه و مال شخص (شکی ۱۹۷۴: ۳۲۸-۳۳۶) و جهیز (پهلوی: پیشگان، یا پسّازگان[2]، قرائت‌ها مشکوک است) ملک طلق وی بود (همانجا). اگر دختر بدون اذن پدر یا سرپرست با مردی به انتخاب خود ازدواج می‌کرد، برحسب سنّت (کردگ) آن پیوند باطل بود؛ اما قانون مدنی (دادستان) آن را مجاز می‌دانست (*مادیان هزار دادستان*: بخش ۱: ۳۶). همچنین بود اگر دختری بدون اجازهٔ پدر با مردی به‌طور موقت نزدیکی می‌کرد، از سرپرستی و ارث پدر محروم نمی‌شد، مگر این‌که روابط نامشروع آنان دایمی می‌شد (همانجا). از دوران باستان در میان ایرانیان، مانند مصریان و ایلامی‌ها، ازدواج با محارم نزدیک (پهلوی: خُویدودَه)[3] رواج داشت و از حسنات پراَجر به‌شمار می‌رفت (*روایت ایمید اشوهشتان*، پرسش۲۸). این نوع نکاح در دوران اسلامی به وصلت فرزندان برادران و خواهران منحصر شده است. چندزن‌گیری (تعدد زوجات) در میان اشراف در سراسر دوران تاریخی رایج بوده است.

شاهان هخامنشی و اشکانی و ساسانی دارای زن‌های متعدد و عقدی و متعه بودند. بنا به گزارش یوستی (۴۰۳)، تعدد زوجات متعه در میان اشکانیان به ویژه در خانوادهٔ شاهنشاهی از زمانی متداول شد که به ثروت رسیدند. زن در آن دوران نیز تعلق به مرد داشت و در صورت مرگ شوی نمی‌توانست دوباره ازدواج کند. (پیرنیا ۱۳۸۲: ۳/ ۲۶۹۳). در دورهٔ ساسانی بنابر مندرجات *نامهٔ تنسر*، چنان‌که گذشت، تعدد زوجات از مظاهر اشرافیت بود. در میان عامهٔ مردم، چنان‌که از متن *مادیان هزار دادستان* برمی‌آید، اساساً یک‌زن‌گیری و در موارد استثنایی دوزن‌گیری مرسوم بوده است (بخش ۲: ۱). نکاح عقدی می‌توانست با توافق طرفین منقطع باشد؛ ولی در مدت معهود زواج طرفین دارای جمیع حقوق زناشویی بودند (همانجا:۲۰). مرد می‌توانست زن عقدی (پهلوی: پادخشای یا پادخشاییها)[4] خود را حتی بدون رضایت وی به عقد هم‌کیش درآورد که به‌علت فقر (پهلوی: نی‌روزدیه)[5] امکان حصول زن و فرزند را ندارد

1. pāyēndānīh 2. pūsīgān/ passāzagān 3. xwēdōdah 4. pādixšāy / pādixšāyīhā 5. niruzdīh

(همانجا: ۱۰۱). مرد می‌توانست زنِ پادشای (عقدی) خود را به نحوی طلاق دهد که زن سرپرست خود و مختار بر اعمال خویشتن باشد. در این صورت، اگر زن به دیگری شوهر کند و از آن ازدواج فرزندانی آورد، اولاد آن زن تعلق به مردی دارد که او را بدان‌گونه طلاق داده است (همانجا: ۳)؛ زیرا شرط اساسی تملک زن، قیمومت است که شوی دوّم فاقد آن بوده است.

ازدواج نیابی یا توکیلی یا ابدال (ستوریه)[1]

نوع دیگر ازدواج که تنها به‌منظور حفظ پیوند و تداوم نسل مردی متوفی بوده، ستوریه نام داشت. کوشش در تأمین تداوم نسل از تکالیف واجب به‌شمار می‌رفت. اگر مردی بدون پسر بود، به دو طریق این نقیصه را رفع می‌کرد. یا مرد در حیات خود کسی را به فرزندی می‌پذیرفت و یا پس از مرگش، خویشاوندانِ او با انعقاد عقد و ازدواج نیابی، فرزندی به نام او تولید می‌کردند. توضیح آن‌که اگر مردی بالغ، بهدین، رعیت شاهنشاه (یعنی تبعه ایران) بدون فرزند ذکور فوت می‌کرد، بر بیوهٔ او و یا یکی از خویشان نسبی نزدیکش (دختران، خواهران، فرزندانِ برادران، برادران) واجب بود که به عنوان بَدَلِ (پهلوی گوهریگ)[2] متوفی با عقد ازدواج نیابی فرزندی (پسری) به نام او به دنیا آوَرَد تا وی به مثابهٔ وارث قانونی، ماترک متوفی را اداره و نظارت کند؛ مراسم ترحیم سالانهٔ او را برگزار کند و ناقل نسل وی باشد و سرپرستی خانواده‌اش را پس از بلوغ بر عهده بگیرد. چنین ازدواجی را که نظیر لِومیرات[3] در آیین یهود است در پهلوی به‌طور کلی ستوریه و برای بیوهٔ متوفی به ویژه چَکَری[4] می‌نامیدند (شکی ۱۹۹۰ب: ۶۴۷-۶۴۹). اهمیت این ازدواج به حدّی است که بخش بزرگی از *مادیان هزار دادستان* و سایر منابع حقوقی، ویژهٔ شرح جزئیات آرا و اقوال فقیهان در این باره است.

ابن‌مقفع در *نامهٔ تنسر* ازدواج نیابی را به درستی «اِبدال» ترجمه کرده است و در تعریف آن می‌گوید: «معنی ابدال آن است به مذهب ایشان (زردشتیان) که چون کسی

---

1. stūrīh 2. guharīg 3. Levirate 4. čakarīh

از ایشان را اجل فرا رسیدی و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی زن را به شوهر دادندی از خویشاوندان متوفی که به او نزدیک‌تر و اولی‌تر بودی و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین و اگر این دو هیچ نبودی از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپردندی و فرزند که در وجود آمدی به آن مرد صاحب ترکه نسبت کردندی... تا آخر روز کار نسل آن مرد می‌باید که بماند» (*امثال و حکم*: ۳/ ۱۶۳۰-۱۶۳۱). ملاحظات در تناسب طبقاتی نه تنها در ازدواج شرعی (عقدی)، بلکه میان زن و شوهر ستور نیز دقیقاً مراعات می‌شد (شکی ۱۹۹۲: ۶۵۲-۶۵۸؛ *مادیان هزار دادستان*: بخش ۱۴۰، ۲). در این باره در *نامهٔ تنسر* چنین آمده: «ابدال ابنای ملوک هم انبای ملوک باشند و آبدال خداوندان درجات هم‌انبای (خداوندان) درجات و در این هیچ استنکاف و استعبار نیست، نه در شریعت و نه در رای» (۱۶۳۰). در ازدواج نیابی با شوی ستور (چکر) سرپرست زن ستور می‌شود و جز کوشش در تولید فرزند ذکور برای متوفی وظیفه‌ای برعهده ندارد و پس از تولد فرزند یا فرزندانی، ازدواج ستوری قابل فسخ است؛ اما سرپرستی زن و فرزندان صغیر تا بلوغ پسر ستور (درسن پانزده سالگی) و تقبل قیمومت خاندان پدر قانونی و متوفی توسط وی، بر شوی (پدر) ستور فرض است (*مادیان هزار دادستان*: بخش ۱، ۴۸؛ *روایت ایمید اشوهشتان*: پرسش۴۴). فسخ ازدواج ستوری طلاق محسوب نمی‌شود؛ زیرا شوی ستور نسبت به زن ستور فرزندان ستور و بر عکس زن و فرزندان ستور نسبت به شوی و پدر ستور حقی و ادعایی ندارند. ماترک متوفی و بیوه‌اش برحسب مقررات وراثت به فرزندان ستور از ازدواج نیابی می‌رسد (*روایت ایمید اشوهشتان*، پرسش ۲۳؛ شکی۱۹۸۳ب: ۴۹). مرد برای انعقاد چندین ازدواج نیابی شایسته است (*دادستان دینیگ*: پرسش ۵۶)؛ امّا زن در آن واحد تنها می‌تواند یک ازدواج ستوری انجام دهد (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۴۳). بنابر قانون، سه نوع ستور وجود دارد: بالنفسه یا قانونی یا قهری (بودگ)[1]، مانند بیوه و دختر یا خواهر متوفی که به علت خویشاوندی تقبل ستوری برآنان واجب است. انتخابی (کردگ)[2] کسی است که از طرف متوفی در حیاتش برای انجام ستوری انتخاب

---

1. būdag　　2. kardag

و متعهد شده است و گمارده (گماردگ)[1] آن است که در فقدان آن دو، توسط خویشان متوفی در ازای حق انتفاع[2] از ۶۰ ستیر (۲۴۰ درهم) از مال متوفی به ستوری گمارده می‌شود (شکی ۱۹۹۰الف: ۴۹۸؛ همو ۱۹۸۹: ۱۴۹). دربارهٔ مالکیت درآمد زن و دختر بین فقها اختلاف نظر وجود دارد. به قولی درآمد (ویندیشن)[3] زن و دختر به خودشان (*مادیان هزار دادستان*: بخش ۱، ۳۶) و به قولی به شوی و پدر تعلق می‌گیرد (همانجا: بخش ۲، ۲).

طلاق (پهلوی هلیشن[4]، ابیزاریه[5])

پارتی آبَه‌هرزن[6]، به قیاس آپَه‌هرزن[7] (خیل در ارمنی باستان) حق طلاق در موارد عادی با مرد است. چنان‌که در بالا متذکر شدیم در ازدواج نیابی طلاق مفهومی ندارد (*روایت ایمید اشوهشتان*، پرسش ۷). بنا به گزارش یوستی (۴۰۳) در جامعهٔ پارتی، زن به مرد تعلق داشت و در حیات شوی نمی‌توانست دوباره شوهر کند.

زن‌های اشراف از این قاعده مستثنی بودند و به آسانی طلاق می‌گرفتند (پیرنیا ۱۳۸۲، ۲۶۹۳/۳). طلاق هنگامی صورت می‌پذیرفت که با فسخ قیمومیت (سالاری) همراه بود، وگرنه زوجه تحت اختیار مرد باقی می‌ماند (*مادیان هزار دادستان*: بخش ۱: ۴، ۸۷). زن را بدون دلایلی که قانون مقرر و معین کرده، نمی‌توان طلاق داد. تخلف از این امر شوی را مرگ‌ارزان می‌کرد (*روایت پهلوی*: ۱۰۹). زن صالحه را می‌توان با رضایت وی طلاق داد. تخلفاتی که طلاق زن را ممکن می‌ساخت، عبارت بود از: فحشا (جهیه)[8]، جادوگری، سرپیچی از فرمان شوی (اترس‌آگاهیه)[9]، اجتناب از همبستری، عدم مراعات گوشه‌گیری در ایام قاعدگی (دشتان)[10]، ارتکاب به معاصی کبیره، همبستری با شوی در حال حیض، پنهان کردن حیض و مباشرت با بیگانگان (*روایت ایمید اشوهشتان*: پرسش ۷، شکی ۱۹۸۳ب: ۴۷).

---

1. gumārdag 2. usufruct 3. windišn 4. hilišn 5. abēzārīh 6. abaharzan
7. Arm. Apaharzan 8. jehīh 9. atarsāgāhīh 10. daštān

وراثت (آبرماندن)[1]

اگر پدر خاندان وصیت نکرده درمی‌گذشت، ترکه‌اش برحسب مقررات یک سهم به هریک از پسران پادشا (از زن عقدی) و بیوه‌اش و نیم سهم به هریک از دختران پادشا (از زن عقدی) می‌رسید. در خانواده کس دیگری وارث قانونی نیسُت. اگر پدر در حیات خود سهم‌الارث وراث را معین می‌کرد ــ که در این‌صورت، این سهم را بهر می‌نامیدند ــ ورثهٔ اداره‌کننده و ناظرِ (پهلوی خواستگدار)[2] ترکهٔ او می‌شدند و پیش از تقسیم ارث (بختیگیه، بختیگ‌کردن)[3] باید دیون متوفی را تصفیه می‌کرد (توزشن)[4] (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۶۱). به سهمی که به مالکیت مطلق به وراث می‌رسید و مشمول تصفیهٔ دیون پدر نمی‌شد، آبرماند اطلاق می‌شد (همانجا). اگر پدر در حیات خود حتی درهمی به پسری در وجه سهم‌الارث می‌داد، او پس از پدر خواسته‌دار (ناظر ماترک) پدر می‌شد و لذا موظف به پرداخت دیون پدر از سهم‌الارث خود می‌شد (همانجا: ۵۹). زن و فرزندان را نمی‌توان از حق وراثت محروم کرد (همانجا). در فقدان فرزندان ذکور هر دختری که وظیفه ستوری (ازدواج نیابی) پدر را برعهده می‌گرفت یک سهم تمام ارث می‌برد و دخترانی که شوهر نکرده بودند هر یک نیم سهم (*دادستان دینیگ*، پرسش ۵۸). دختری که شوهر کرده بود ارث نمی‌برد زیرا او به خاندان شوهر تعلق داشت. سهم‌الارث دختر به مالکیت مطلق او درمی‌آمد و چون به خانهٔ شوهر می‌برد به شوی تعلق نمی‌گرفت. فرزندان ستوری حقی در ماترک پدر ستور نداشتند و تنها از ترکهٔ مادر خود ارث می‌بردند (*روایت ایمید اشوهشتان*، پرسش ۲۳).

پسرخوانده (پُس‌ئی‌پذیرفتگ)[5] نیز مانند پسر پادشای (از زن عقدی) یا بیوه‌ای که وظیفهٔ ستوری را تقبل کرده است، یک سهم تمام ارث می‌برد، اما دخترخوانده از پدرخوانده ارث نمی‌برد (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۷۰). پدر موظف است در وصیت‌نامه، ارثی به دلخواه برای کودکان علیل و عاجز خود معین کند (ایشوع بخت: ۲۵۰).

---

1. abarmāndan 2. xwāstagdār 3. baxtīgīh/ baxtīg 4. tōzišn 5. pus ī padīriftag

مالکیت

گذشته از حفظ اصالت نسب، اصل مالکیت از مهم‌ترین بنیادهای جامعهٔ ایرانی باستان بود. دارایی اعم از منقول و غیرمنقول و ذی‌روح، خواسته (خواستگ)[1] نامیده می‌شد و خیر[2] «چیز» در مراجع قانونی بیشتر به «ثروت و دارایی» اطلاق می‌شد. وجود اصطلاحات گوناگون در انواع و حالات تملک (چندایونگ‌خویشیه)[3] خود گویای وسعت این مقوله از حقوق در ایران باستان است. خواسته یا در تملک مطلق (خویشیه، بن‌خویشه)[4] بود یا در تصاحب و تصرف بالقوه (دارشن)[5] یا ملک شخصی (واسپوهرگان خویشیه)[6] (شکی ۱۹۸۳ب: ۳۶-۳۲۵) و یا عمومی (اَمَرگانیگ)[7] (دینکرد: ۷۳۳، شکی ۱۹۷۸: ۲۹۳، زیرنویس ۴۴) ــ یا اشتراکی است (پدهمیه)[8] یا در مشارکت (همباییه)[9] یا در امانت است (پدستوریه)[10] یا در گرو، یا در ضمانت (پاییندانیه)[11] یا بوجه بخشش (داد)[12] قابل برگشت است و یا غیرقابل برگشت (راد)[13] (شکی ۱۹۸۳الف: ۱۸۳-۱۹۳). به اصل، مادگ[14] و به سرمایه بن[15] و به سود ناشی از آن بر[16] و بهر[17] و به درآمد، ویندیشن[18] و به ربح وخش[19] و وخت[20] اطلاق می‌شد. حق انتفاع از خواسته بدون حق تملک با عباراتی مانند «از بر چیزی هزینه کردن» (از بر اوزینگ کردن)[21] و یا «با تملک بهره» (برخویش)[22] بیان می‌شد. شرکت در مال عامل مهمی در حقوق اجتماعی شرکا بود. برای نمونه، اگر برادری با خواهر خود شریک‌المال بود، بنا به قولی، حق قیمومت آن خواهر با آن برادر است، ولو برادر کوچکتر باشد (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۲۲).

سیستم اقطاع زمین (تیول‌داری) که برطبق منابع تاریخی رواج آن از دوران هخامنشیان مسلم است، در دولت ساسانی به شکل اساسی زمین‌داری طبقات اشراف بود. گواین‌که در جوار دهقانان، که قشر پایین اشراف بودند، خرده مالکین و کشاورزان آزاد نیز به وفور وجود داشت. مناسبات ارباب ـ رعیتی در دورهٔ ساسانی به‌صورت

1. xwāstag 2. xir 3. čand ēwēnag xwēšīh 4. xwēšīh/ bun-xwēšīh 5. dārišn
6. wāspuragān xwēšīh 7. amaragānīg 8. pad hamīh 9. hambāyīh 10. pad stūrīh
11. pāyēndānīh 12. dād 13. rād 14. mādag 15. bun 16. bar 17. bahr
18. windišn 19. waxš 20. waxt 21. az bar uzēnag kardan 22. bar xwēš

مزارعه در دورهٔ اسلامی از دینکرد (۷۴۲) استنباط می‌شود. در متون پهلوی، اقطاع‌التملیک با عبارت «بخشش و مالکیت مطلق» (آزادیه اود خویشیه)[1] بیان شده است (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲، ۳۷؛ شکی ۱۹۸۳الف: ۱۹۱-۱۹۲). بهره‌مندی از منافع اوقاف، با عنوان بندگیِ آتش (بندگیه ئی‌آتخش)[2] و مقرری‌های کلان از حق تولیت بر آتشکده‌ها از امتیازات اشراف بود (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲، ۳۹؛ دو مناش ۱۹۶۴: ۲۷؛ بویس ۱۹۶۸: ۲۷۲؛ شکی ۱۹۸۴: ۹۶).

تعهدات

قوانین ناظر بر تعهدات و پیمان‌ها (پیمان[3]، پَشن[4]، پَشت[5]، مهر[6]) از قدیمی‌ترین حقوق مدنی زردشتی است که در *وندیداد* مضبوط است (فصل ۴، بند ۲). برحسب نحوهٔ انعقاد، دو نوع پیمان وجود داشت: شفاهی (پدگووِشن)[7] و دست‌مشتی (دست‌مشت)[8] و برحسب میزان معامله یا مبادله چهار قسم: به ارزش گوسفند (پَه‌مَسای)[9] به ارزش ستور (ستورمَسای)،[10] به بهای انسان (ویرمَسای)[11] و به بهای ده یا مزرعه (ده‌مَسای)[12]. این شیوهٔ مبادله، آشکارا از بقایای اقتصاد طبیعی در دوران پیش از اقتصاد پولی بوده است که با رشد تولید و پیدایش اقتصاد پولی، بعدها به ترتیب به ارزش‌های ۱۲و ۴۸ و ۲۰۰۰ و بیش از دوهزار درهم تغییر یافته است (شکی ۱۹۹۳الف: ۲۲۲-۲۲۴). جالب توجه است که تنها مدارک حقوقی بازمانده از زمان اشکانیان نیز مربوط به پیمان‌هاست. از دوراُروپوس[13] پیمانی بر پوست آهو به تاریخِ ۱۲۱ میلادی به‌دست آمده که طبق آن، مردی برلاس نام اموال غیرمنقول خود را به مبلغ کلانی به رهن می‌گذارد و متعهد می‌شود که به ازای بدهی برای بستانکار مانند برده کار کند. این پیمان به دقت تاریخ‌گذاری شده و گواهان با نام و نشان یاد شده‌اند و نسخ «متحدالمضمون» و «مستندی» از آن نسخه‌برداری شده است. پیمان‌نامه‌های دیگری از اورامان (کردستان) از اواسط دورهٔ اشکانی کشف شده که موضوع آنها قرارداد

---

1. āzādīh ud xwēšīh 2. bandagīh ī ātaxš 3. paymān 4. pašn 5. pašt 6. mihr
7. pad gōwišn 8. dast-mušt 9. pah masāy 10. stōr masāy 11. wir masāy
12. deh masāy 13. Dura-Europos

استیجاری یک تاکستان است. یکی از آنها به پارتی، مشحون از هزوارش‌های آرامی، در سال ۵۳ میلادی بسته شده است. در میان اسنادی که در شهر نسا (ترکمنستان) نوشته بر روی سفال شکسته پیدا شده، قرارداد استیجاری تاکستانی است از اموال شاهی (شکی ۱۹۹۳الف: ۲۲۲-۲۲۴؛ کالج ۱۳۸۰: ۶۳-۶۵).

این شیوهٔ تنظیم قرارداد، که از یونانیان اقتباس شده بود، در دورهٔ ساسانی نیز ادامه یافت و مقررات جدید و ظرافت‌کاری‌های قانونی بر آن افزون شد که بخشی از قانون‌نامهٔ *مادیان هزار دادستان* به تشریح اقسام و انواع آنها می‌پردازد. تعهدات در دورهٔ ساسانی یا شفاهی صورت می‌گرفت و یا کتبی و دیگر از «دست‌مشت» اوستایی نشانی نبود. اعلام تعهد (ایجاب) بایستی سه بار در حضور داوران و سه شاهد (گوگای)[1] انجام می‌گرفت.

در *مادیان هزار دادستان* فصلی به شیوهٔ تدوین و مهمور کردن (نبیشت اود آویشت)[2] اختصاص یافته است (بخش ۲، ۳۰). عبارت‌پردازی‌های قراردادها و نازک‌کاری‌های تدوین متون حقوقی امری بس پیچیده و اختصاصی بود؛ زیرا با پس و پیش کردن کلمات، بدون تغییر معنای دستوری، مفهوم حقوقی خاصی مستفاد می‌شد. برای نمونه اگر نوشته می‌شد «پیمان کرد (ازبهر) خویش» (پَشت داد خویش)[3]، مقصود پیمان تملیکی است با حق تملک گیرنده؛ ولی اگر می‌نوشت: «کرد پیمان (از بهر) خویش» (داد پَشت خویش)[4] منظور پیمانی بود با حفظ حق تملک بخشنده (مادیان هزار دادستان، بخش ۲،۱۰-۱۱؛ شکی ۱۹۸۳: ۱۸۷؛ همو ۱۹۹۳: ۲۲۲-۲۲۴). مبادلات پایاپای (عقدالمقایضه) (گوهریک راست کردن)[5] از کارهای ستوده به‌شمار می‌رفت؛ در غیر این‌صورت، سود معاملات تا یک‌چهارم بهای کالای مورد معامله (مادگ)[6] شرعاً حلال (دینیگ)[7] و مجاز بود (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۳۹). معاملات تا سه روز از طرف فروشنده و تا سه روز پس از آن، از طرف خریدار قابل فسخ بود (همانجا: ۳۷). دربارهٔ ضمانت (پایندانیه)[8]

---

1. gugāy 2. nibišt ud āwišt 3. pašt dād xwēš 4. dād pašt xwēš 5. guharīg rāst kardan
6. mādag 7. dēnīg 8. pāyēndānīh

و ضامن (پایندان)[1] و ضمانت به اشتراک (همپایندانیه)[2] نیز *مادیان هزار دادستان* احکامی دارد. تعهدات و الزاماتی که از ضرورت جبران مضره ناشی می‌شد، مانند عدول از شرایط قرارداد، بدقولی و تناقض‌گویی (وَشتَگ‌سَخوَنیه)[3] متضمن پرداخت تاوان بود.

در *مادیان هزار دادستان* از انواع تعهدات و پیمان‌ها مانند فروش و انتقال و گروگذاری خواسته و نکاح و فرزندپذیری و بخشش و شراکت و مواعید و غیره سخن رفته است. تنها نمونهٔ کامل از پیمان بهدینان، عقدنامهٔ نکاح شرعی دایم (پیمان ای زنیه)[4] است که در *متون پهلوی*[5] محفوظ مانده است (۱۴۱-۱۴۳). این عقدنامه، با این‌که در دورهٔ اسلامی در سال ۱۲۷۸م/۶۷۷ش تنظیم شده، با وجود برخی دگرگونی‌ها و ملحقات الزامی در شرایط جامعهٔ اسلامی، متن اصلی آن بی‌گمان متعلق به دورهٔ ساسانی است. در این عقدنامه، جزئیات هویت و محل سکونت و مشخصات طرفین و اولیای آنان نوشته شده است. پدر عروس ۲۰۰۰ درهم به‌عنوان پایندان از داماد دریافت می‌کند و سه بار رضایت خود را به زبان می‌آورد و زوج و زوجه سوگندهای معمول را یاد می‌کنند و پایبندی خود را به اجرای وظایف کدخدایی و کدبانویی اعلام می‌کنند. در پایان، پیمان‌نامه به مهر و شهادت سه شاهد با ذکر هویت آنان و خاندانشان می‌رسد (شکی ۱۹۹۳الف: ۲۲۲-۲۲۴).

حقوق جزایی

از آنجاکه حقوق جزای زردشتی اساساً مبتنی بر اصول شرایع بود، مفاهیم مذهبی و مدنی درهم آمیخته شد. معصیت و جنایت و خلاف، همه گناه (پهلوی: ویناه)[6] نامیده می‌شد. با این‌که بسیاری از عقوبت‌ها و سیاست‌های شرعی برحسب شرایط و اوضاع اجتماعی دگرگون شد و بهبود یافت، در مواردی قوانینِ سختگیر گذشته نیز مجری شد. تنها مدرکی که به این تغییرات اشاره می‌کند و ضمناً طبقه‌بندی حقوق

1. pāyēndān 2. hampāyēndānīh 3. waštag saxwanīh 4. paymān ī zanīh 5. Pahlavi Texts
6. winā h

جزای زردشتی را تشریح می‌کند، *نامهٔ تنسر* است که می‌گوید: «عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بندهٔ خدای (عزّاسمه که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت) و دیگر میان رعیت و پادشاه که عصیان و خیانت و طغیان کند، و یکی میان برادران دنیا که بر یکدیگر ظلم کنند. در این هرسه، شهنشاه (مقصود اردشیر است) سنتّی پدید آورد بسیار بهتر از (سنن) پیشینیگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالاً و عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کسی را به حبس بازدارند و علما مدت یک سال به هر وقت او را بخوانند و نصیحت کنند و ادله بر او عرض دارند و شبهه را زایل گردانند. اگر به توبه و انابت باز آید، خلاص دهند و اگر استکبار، او را بر استدبار باز دارد، پس از آن، قتل فرماید ... به روزگار سابقه سنت آن بود که زننده را باز زنند و خسته‌کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زناکار را همچنین (در این باب) سنّت فرمود که جراحت و غرامت (هر دو صدور یابد)، مثله چنان‌که ظالم از آن به رنج آید و مظلوم را منفعت رسد نه چنان‌که دزد را چون دست ببُرند، هیچ‌کس را منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را (غرامت) چهار چندان که دزد را و زناکار را بینی ببرند و دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شده، جدا نکنند... و قضات را امر کردیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهی مقاومت کنند، گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض ننمایند» (۱۶۲۹-۱۶۳۰). از آنجا که آزادی و بردباری در امور مذهبی مانند عدم مرکزیت سیاسی از ویژگی‌های دولت اشکانی بوده است، اصلاحاتی را که *نامهٔ تنسر* به آنها اشاره می‌کند بایستی در اواخر حکومت ساسانیان، به احتمال قریب به یقین، در زمان خسرو انوشیروان صورت گرفته باشد، نه در حکومت اردشیر بابکان که خود در رعایت سنن دین سخت متعصب بود (کریستن‌سن ۱۹۴۴: ۶۵؛ بویس ۱۹۶۸: ۱۳).

در ادوار گوناگون تاریخی در حقوق جزای زردشتیان انواع کیفرهای بدنی قصاص، حدود، داغ کردن، مثله کردن، اعدام، جرایم نقدی و سیاست‌های تأدیبی (زندان) وجود داشته است. بخشی از قوانین جزایی و جنایی زردشتی در *وندیداد* (فصل ۴) درج شده است. هر گناهی دو نوع عقوبت در پی داشت، یکی این جهانی و دیگری آن جهانی.

سیاست‌های دنیوی که در *وندیداد* آمده عبارت است از حدودی که هر بار با دو نوع تازیانه حد اعمال می‌شد. کوچک‌ترین گناهان فرمان[1] است که سیاستش ۳ ضربه از هریک از تازیانه‌ها است. سپس به ترتیب: آگریفت[2] (۵ ضربه) سیاست برخاستن به قصد زدن؛ آوریشت[3] (۱۰ تازیانه) کیفر نزدیک شدن به قصد زدن؛ اردوش[4] (۱۵ تازیانه) پاداش زخم زدن و نهایتاً تنافور (پهلوی: تناپوهل یا تناپوهر[5] لفظاً «محکوم تن») (۲۰۰ ضربه) که سیاست مجرمی مهرورالدم یا «مرگ ارزان» است[6].

در *وندیداد* بسیاری از جرایم با کیفر آنها تناسب ندارد. پاداش قتل نفس ۹۰ ضربه تازیانه است ولی خوراندن خوراک فاسد به سگ گله ۲۰۰ ضربه به همراه «مرگ ارزانی». گناهانی وجود دارد که کفّاره ناپذیرند (پهلوی: آناپوهلیگ)[7] مانند سوزاندن مرده؛ غلام‌بارگی و راهزنی از این دست گناهان است و کشتن این گناه‌کاران بر هر مؤمنی واجب است (فصل ۸، بند ۷۴). برحسب تفاسیر پهلوی *وندیداد* این مجازات‌ها بعدها تبدیل به جرایم نقدی شد. به نحوی که یک تنافور که حدّ آن ۲۰۰ تازیانه است به ۳۰۰ ستیر (۱۲۰۰ درهم) جریمهٔ نقدی دگرگون شد.

مقایسهٔ جرایمی که در *نامهٔ تنسر* و *وندیداد* برای برخی تخلفات آمده است با آن‌چه در *مادیان هزار دادستان* تعیین شده، گویای دگرگونی‌هایی در حقوق جزای زردشتی است. کیفر دزدی، داغ (پهلوی: دروش)[8] کردن دزد و استرداد معادل شی مسروقه و کیفر غاصب (اَپَرگ)[9] جریمه‌ای به مقدار چهار برابر شی مسروقه است (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲، ۱۵)؛ امّا در *نامهٔ تنسر* «غاصب را غرامت چهارچندان که دزد را» آمده است (۱۶۲۹). اگر کسی چهار بار داغ شود و باز مرتکب همان گناه شود، برای همیشه زندانی می‌شود (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۷۳). جریمهٔ زنای محصنه که پاداش آن یک تنافور است، در *مادیان هزار دادستان* ۳۰۰ ستیر (۱۲۰۰ درهم) است و ۷۰ درهم جریمهٔ مباشرت نامشروع (زنا) و ۵۰۰ درهم، وجه دزدی زن است(همانجا). نیز تاوان ازالهٔ بکارت دوشیزهٔ نابالغ را *مادیان هزار دادستان*، ۱۲۰۰درهم و برگرداندن

---

1. framān 2. āgrift 3. ōyrišt 4. arduš 5. tanāpuhr/ tanāpuhl 6. marg-arzān
7. anāpuhlīg 8. drōš 9. apparag

طفل می‌داند (همانجا؛ شکی ۱۹۷۱: ۳۴۲-۳۴۳).

اختیارات و وظایف متصدیان امور قضایی

در دادسراها و دادگاه‌های عادی داوران برحسب مراتب اداری به داوری اشتغال داشتند و مانند موبدان پایین‌مرتبه از درآمد کار خود امرار معاش می‌کردند (*ارداویراف‌نامه*، فصل ۹۱). در *مادیان هزار دادستان* به دو منصب قضا، داورکهتر (دادور کِه)[1] و داور مهتر (دادور مِه)[2] اشاره شده است (بخش ۱، ۳). چنان‌که در دادرسی یکی از طرفین از حکم داورکِه‌تر اظهار رضایت کند، دعوی برای تجدید نظر به دادگاه و داور مِه‌تر ارجاع می‌شود (همانجا). مرجع غایی صلاحیت‌دار داوری، موبدان موبد، رییس صنف روحانیان کشور بود که فتوایش در ابرام یا نقض احکام دادگاهی قاطع و نافذ بود (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲، ۲۷؛ *دینکرد*: ۷۱۱). بنابر *مادیان هزار دادستان* نخستین‌بار خسرو انوشیروان مُهر رسمی بانیروی اجرایی به داوران اعطا کرد (مُهر ئی پَد کارفرمان)[3]. در دعاوی، طرفین می‌توانستند از یک یا دو وکیل مدافع (جادگ‌گوو)[4] استفاده نمایند (بخش۱، ۹۳). در اغلب ولایاتِ دولت ساسانی برخی از داوران افزون‌بر سمت قضا، وظیفهٔ خیرخواهانهٔ مدافعه از درویشان و تنگدستان را نیز بر عهده داشتند. عنوان این داوران «وکیل مدافع و داور درویشان» بود (دریوشان جادگ‌گوو اود دادوَر)[5] (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۱، ۹۳؛ ژینیو ۱۹۷۸: ۵-۶) .برحسب نوع دادخواهی گاهی دو داور در دادرسی شرکت می‌کردند (دینکرد: ۷۲۴) و در محاکمات مهم انجمنی از داوران و موبدان طراز اول برای دادرسی دعوت می‌شد (همانجا: ۷۲۵). صنف داوران کشور دارای رییس بود که تا پادشاهیِ یزدگرد دوم (۴۳۹-۴۵۷م) هام‌شهردادور[6] و یا شهردادور[7] و سپس داوران‌داور (دادوران‌دادور)[8] نامیده می‌شد (شکی ۱۹۹۳ب: ۵۵۷-۵۵۹). در *مادیان هزار دادستان* در فصل «صلاحیت کارداران» اختیارات و وظایف داوران به تفصیل بیان شده است. بعضی از

---

1. dādwar ī keh 2. dādwar ī meh 3. muhr ī pad kār-framān 4. jādag-gōw 5. driyōšān jādag-gōw ud dādwar 6. hāmšahr dādwar 7. šahr dādwar 8. dādwarān dādwar

نکات اساسی آن عبارت است از: پژوهش در ماهیت و کیفیت و چند و چون دعوا، قبول شهود و تعیین زمان بررسی و دادرسی و شروع محاکمه و کسب اطمینـان از هویـت طرفین دعوی (همتینه اود همنامیه)[1] بازداشت و یا تحت نظر گرفتن متهمین، امضای شکایات و دفاعیات و اعمال شکنجه و صدور حکم. در این فصل از وظایف موبـدان و بازجویان (فریزوان)[2]، نگهبانان برزن(کوی‌بان)[3] و محاسبان یا آمارگران و زندانبانان و استانداران نیز بحث شده است.

1. hamtanīh ud hamnāmīh 2. frēzwān 3. kōy-bān

کتابشناسی:

امثال و حکم، ۱۹۱۰، به کوشش علی‌اکبر دهخدا، تهران

پیرنیا، حسن، ۱۳۸۲، *تاریخ ایران باستان*، تهران

کالج، مالکوم، ۱۳۸۰، *پارتیان*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران

نامهٔ تنسر، ۱۳۱۱، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران

Bivar, A. D. H, 1983, «The Political History of Iran under the Arsacids», *Cambridge History of Iran*, Vol.3 (1), pp. 21-99.

Boyce, M, 1975, *A History of Zoroastrianism*, Leiden.

Christensen, A, 1944, *l'iran sous les Sassanides*, Copenhagen.

Dādestān ī Dēnīg, part 1 (pursišn I-XL), 1911, ed. T.D Anklesaria, Bombay.

Gignoux, Ph, 1978, *Catalogue des sceaux, camees et bulles Sasanides*, Part II, Paris.

Greenfield, J.C, 1986, «Iranian Loanwords in Early Aramaic», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 2, pp. 256-259.

Jesubocht (Išō-bōxt), 1914, Corpus Juris, Syrische Rechtsbucher III, ed. and tr. E. Sachau, Berlin.

Le Livre d'Ardā Virāz, translitteration, transcription et traduction du texte Pehlevi, 1984, Ph. Gignoux, Paris.

de Menasce, P.J, 1964, Feux et Fondation Pieuses dans le droit Sasanide, Paris.

Pahlavi Texts, 1897, ed. Jamasp-Asana, Bombay.

Perikhanian, A.G, 1973, *Mātakān ī Hazār Dātastān*, Yerevan.

Šāyast nē šāyast, 1930, ed. J.C. Tavadia, Hamburg.

Shaki, M, 1974, «Two Middle Persian Legal Terms for Private Property», *Memorial Jean de Menasce*, ed. Ph. Gignoux and A. Tafazzoli, pp.328-336.

Shaki, M, 1978, «The Social Doctorine of Mazdak in the Light of Middle Persian Evidence», *Archiv Orientalni 46*, pp. 289-306.

Shaki, M, 1981, «The Dēnkard Account of the History of the Zoroastrian Scriptures», *Archive Orientalni 49*, pp.114-125.

Shaki, M, 1983 a, «Revertible and Irrevertible Grants in Sassanian Law», *Studia Iranica*, Vol 12, pp.183-193.

Shaki, M, 1983 b, «Two Chapters of the Riwāyat ī ēmēd ī ašawahištān», *Oriental Studies, Professor D.Kobidze Memorial Volume*, Tbilisi, pp. 45-53.

Shaki, M, 1988, «Pahlavica, A Green Leaf», Papers in Honour of Professor Jes. Asmussen, Acta Iranica 28, pp.93-99.

Shaki, M, 1989, «ayōkēn», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 3, p.149.

Shaki, M, 1990 a, «Būdag», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 4, pp. 489-490.

Shaki, M, 1990 b, «čakar», *Encyclopaedia Iranica*, Vol.4, pp. 647-649.

Shaki, M, 1992, «Class System iii. In the Parthian and Sassanian Period», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 5, pp. 652-658.

Shaki, M, 1993a, «Contracts:ii. In The Middle Iranian Period», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 6, pp. 222-224.

Shaki, M, 1993b, «Dādwar, Dādwarīh», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 6, pp.557-559.

The Edition of the Mādayān ī Hazār Dādestān, 1901, tr. J.J. Modi, Poona.

The Letter of Tansar, 1968, tr. M. Boyce, Rome.

The Pahlavi Dinkard (Dēnkard), 1911, ed. D.M. Madan, pt.2, Book VIII, pp.677-816, Bombay.

The Pahlavi Rivayat of Aturfanbag, 1969, ed. And tr. B.T Anklesaria, Bombay.

The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg, 1913, ed. B.N. Dhabhar, Bombay.

West, E. W, 1892, «The Dēnkard, Book. VIII», *The Sacred Books of the East*, Vol. 4, pp.3-169.

خانواده در ایران باستان

کتایون مزداپور

آگاهی‌ها

هیچ نوشته‌ای که به‌صورت مستقیم و ویژه به بحث دربارهٔ خانوادهٔ ایرانی پرداخته باشد، از روزگاران کهن بازنمانده است. هرچه در این‌باره می‌دانیم، متکی بر برداشت‌های ما از اسناد و مدارکی پراکنده و کوتاه است. همچنین این نوشته‌های اندک، پراکنده و نامنظم گاهی چندان روشن نیستند و مبهم و بحث‌انگیزاند. چون درازای زمانِ چندهزارساله و مهاجرت اقوام ایرانی را به سرزمین‌هایی با همسایگان و بومیانی که فرهنگ‌های متفاوت و کم‌شناخته داشته‌اند، در نظر گیریم و انواع دادوستدهای فرهنگی و تحولات اجتماعی و قوانین را بر بحث‌انگیزی و ابهام زبانی بیفزاییم، روشن خواهد شد که تا چه میزان زمینهٔ بحث دربارهٔ نهاد اجتماعی خانواده در ایران باستان مستعد و آماده برای پدید آمدن تعابیر و تفاسیر گوناگون و متفاوت است و بررسی را بر استنباط و استخراج مفاهیم از متونی محدود و نه چندان روشن متکی می‌سازد.

کوشش برای حل معماهایی که در این بررسی مطرح است، ما را ناگزیر به بازنگری ساخت خانوادهٔ عتیق هندواروپایی می‌کند. اقوال اوستایی و آن‌چه از کتیبه‌های فارسی باستان دربارهٔ نهاد اجتماعی خانواده و ساخت اجتماعی کهن ایرانی بر می‌آید، هنگامی که با آگاهی‌های ما در این باره از هندوستان و دنیای قدیم یونان و رم باستان سنجیده شود، به روشن شدن برخی از مفاهیم و اصطلاحات مبهم یاری می‌رساند. آگاهی ما از جامعهٔ ساسانی و خانواده در آن بیشتر است و آثاری که به زبان فارسی میانهٔ زردشتی در دست است، منبع آن به شمار می‌رود.

در جامعهٔ عتیق هندواروپایی، خاندان گسترده و پدرشاهی بود و نقش‌های متعدد و استقلال داشت. سلطهٔ پدر و اقتدار او را باورهایی مقدس و دینی پشتیبانی می‌کرد و روابط و پیوند اعضای خانواده و نسل‌های گذشته و حال و آیندهٔ خاندان را همان باورها و تکالیف معین می‌ساخت. با دگرگونی ساخت جامعه و پدید آمدن حکومت مرکزی و زندگانی شهری و روستایی به شیوهٔ جدیدتر در اعصار بعدی، از تنوع نقش‌های خاندان و دامنهٔ حقوق و اختیارات پدر بر اعضای آن کاسته شد و نهادهای اجتماعی و شهری و کشوری بر جای آن نشست؛ اما دیرزمانی بقایایی از آن اندیشه‌ها و باورهای کهن همچنان دوام آورد و مفاهیمی ویژه پیرامون خانواده آفرید.

همین باورهای دیرینه و مقدس، پس از گذر از صافی آموزش‌های دینی زردشتی و اصلاحات مداوم و پیگیر[1]، با دنیای جدید سازگاری یافتند و رنگ جدید دینی زردشتی به خود گرفتند. به موجب همین سازگاری و نو شدن بود که این اعتقادات قدیمی توانستند باقی بمانند و تأثیر سایهٔ گسترده و سنگین خود را بر آیین‌ها و عقاید اجتماعی دوران‌های بعد و متون پهلوی بر جای نهند. در دوران ساسانیان، که جامعه دستخوش تغییر بسیار گشته و نهادهای اجتماعی به شکلی پیچیده‌تر و دگرگون درآمده بود، هنوز *اوستا* و زند آن، با مضامین قدیمی خود، به مثابهٔ محور و مدارِ اصلی در احکام و قوانین به‌شمار می‌رفت و در آن روزگار جدید نیز آن منابع و

---

۱. نمونه‌هایی از این شیوهٔ جدل و به اصطلاح «پیکار» در دوران ساسانیان ضبط شده است و از آن خبر داریم. مثلاً نک: مقالهٔ «چاشته‌ها یا سه نحلهٔ فقهی دوران ساسانیان» از نگارنده (مزداپور ۱۳۷۶).

مآخذ باستانی و کهن را باز هم مرجع و منبع نهایی و راستین می‌دانستند. بدین‌شمار، قواعد و آیین‌ها و باورهای پیرامون خانوادهٔ باستانی، گرچه اصولاً به زردشت پیامبر ارتباطی ندارد، پیوسته پیوند خود را با کتاب *اوستا* نگاه داشته است.

رایمندان و صاحب‌نظرانی که مرجع روحانی برای بحث‌های فقهی و حقوقی و پاسخگویی به مسایل مختلف دربارهٔ روابط خانوادگی و امور آن بودند، همواره پیوند خانواده و احکام حقوقی آن را با فقه حفظ می‌کردند. از همین کتاب‌های حقوقی و فقهی است که بخش اصلی آگاهی‌های ما دربارهٔ خانوادهٔ ساسانی به‌دست می‌آید. این اطلاعات که فاضلانه و کتابی است، حتی در *مادیان هزار دادِستان*، که کتاب حقوقی متعلق به دوران ساسانیان و از اغلب منابع دیگر قدیم‌تر است، یکنواخت و یکسان نیست. نظریات مختلف و گاه متضادی در آنها مطرح می‌شود و قوانین برحسب عرف و عادت و فتواهای مختلف در آن به ضبط رسیده است.

هنگام بررسی اسناد و مدارکی که توصیف خانوادهٔ باستانی ایرانی را باید از آنها استخراج کرد، نخست به نوعی ابرام و پافشاری در نگاهداری اصطلاحات و واژه‌های قدیمی بر می‌خوریم. دیگر این‌که، پاره‌هایی از رسوم و سنت‌های مقدس در زمینهٔ تکالیف اعضای خاندان و روابط میان آنان با جان‌سختی پایدار مانده و قداست دیرین خویش را نگاه داشته‌اند. سوم این‌که روند عادی در زندگانی واقعی در متن جامعه سبب تغییر ساخت اجتماعی و خانواده می‌شد و به موازات آن، در عین حال، کوشش بر آن بود که میان واقعیت و واژه‌ها و آداب و رسوم بازمانده از دوران‌های کهن انطباقی فراهم آید. همزیستی این مجموعه به پیدایش رویه‌های عرفی و قانونی پیچیده‌ای در عهد ساسانیان، و ناگزیر چندی پیش از آن، انجامیده است که آثار و نشان‌های آن را در نوشته‌های پهلوی باز می‌یابیم. بخشی از تنوعی که در آرا و نظریات در این باب مشاهده می‌شود، آشکارا دستاورد تلاش‌های گوناگون است برای یافتن راه حل جهت مسائل حقوقی، به‌طرزی که در این چارچوب و قالب و نظام پیچیده بگنجد.

در نتیجه، در این آثار با أشکالی از ازدواج روبه‌رو می‌شویم که برخی از آنها، خلاف انتظار، بنابر تعریف و قرارداد، فاقد یکی از ابعاد اقتصادی یا ارتباط جنسی زن و شوهر است و یا نام و تبار اصلی پدر واقعی و جسمانی قانوناً و عرفاً به فرزندش نمی‌رسد و

تکالیف آیینی و رسمی آنان در برابر یکدیگر مسکوت می‌ماند. در این موارد، نخست با نوعی خانواده سر و کار پیدا می‌کنیم که اگرچه اعتبار اقتصادی و قانونی دارد، اما در آن، ارتباط جنسی میان همسران آیینی و رسمی برقرار نیست. در نوعی دیگر، زن و شوهر واقعی با هم ارتباط اقتصادی ندارند و بر فرزندشان نام پدر دیگری اطلاق می‌گردد و وی وارثِ قانونیِ خاندانی دیگر جز خاندان پدر جسمانی خود است. چنین رسوم و مفاهیمی طبعاً با گذشت زمان دیگرگونی و تغییر یافته و سرانجام از میان رفته‌اند.

با جست‌وجو و کندوکاو بیشتر، درمی‌یابیم که در پس ظواهر پیچیده و بغرنجِ الفاظ، مصداق‌هایی عادی و آشنا وجود دارد و فقط چون الفاظ آشنا بر معناهایی که اینک دیگر برای آنها به کار نمی‌رود، اطلاق می‌شوند، غرابت می‌آفرینند، و اما هرگاه در این باب، برای معناها همان کلماتی را که برای ما آشنایند، بگذاریم، با مصداق‌ها و ساخت‌هایی روبه‌رو خواهیم شد که آشناتر و بیشتر عادی‌اند. بر اثر چنین امری است که حتی در سده‌های نخستین اسلامی، مردم عادی و به اصطلاح «عام»[1]، ناگزیر می‌بایست اختلاف انواع ازدواج را از فقیهان و دستورانی چون منوچهر گُشن‌جمان و امید اَشَوَهِشتان و آذُر فَرَنْبَغ فرخزادان بپرسند تا تفاوت آنها را دریابند و مسائل مربوط به آنها را باز شناسند. به موازات این‌گونه مسائل و مفاهیم در محافل تفسیر و علوم دینی، خانوادهٔ زردشتی ایرانی سیر تحول طبیعی و واقعی خود را، فارغ و مستقل از نام‌ها و تأثیر سنگین باورهای کهن و آداب بازگردنده به آنها، طی می‌کرده است تا به شکل خانوادهٔ تک‌همسری و هسته‌ای امروزی درآید.

به همین روال، در جامعهٔ یهودیان و سپس مسیحیان ایرانی، خانواده و روابط اعضای آن تابعی بود از شریعت و قانون و کیش خود آنان. نیوشایان مانوی نیز خانوادهٔ تک‌همسری و زندگانیِ آکنده از زهد و پرهیز در همهٔ جوانب حیات و به‌ویژه در ارتباط جنسی داشتند و گزیدگان مانوی مجاز به ازدواج کردن نبودند. اما در کنار اینها،

---

۱. اصطلاح «عام» در زبان دری زردشتی (گویش بهدینان) در تقابل با موبدان و دستوران (دری زردشتی: dastirun) به کار می‌رود

احتمالاً می‌توان نشان‌هایی دالّ بر وجود خاندان‌هایی متفاوت با این اشکال رسمی و شناخته را در ایران یافت (نک: مزداپور ۱۳۸۳) که از یک سو تا ایلام باستان ریشهٔ تاریخی آنها را می‌شود دنبال کرد و از سوی دیگر، تا افسانه‌ها و حماسه‌های متأخر. این پژوهش تنها به خانوادهٔ رسمی زردشتی ایرانی خواهد پرداخت.

واحدهای خویشاوندیِ کهنِ ایرانی

واژه‌های dəmāna گاهانی و nmāna اوستای غیرگاهانی (سمرنی ۹۵:۱۹۷۷) بر خانه و خانواده اطلاق شده است (همان: ۱۰۰-۱۰۱). واحد خویشاوندی بزرگ‌تر از آن را با نام اوستایی vīs (همانجا؛ بویس ۱۹۸۹: ۶۳؛ بارتلمه ۱۳۸۳: ستون‌های ۱۴۵۵-۱۴۵۶) و فارسی باستان viθ (همانجا؛ سمرنی ۱۹۷۷:۱۰۰-۱۰۱؛ لکوک ۱۳۸۲: ۱۸۰-۱۸۲) می‌خواندند. این دو واژه در دیگر زبان‌های هندواروپایی شناخته شده‌اند و کاربَستِ بسیار دارند (سمرنی ۹۵:۱۹۷۷-۱۰۰).

این دو، دو واحد کوچک‌تر در سلسله‌مراتبی چهارگانه بوده است که گروهبندیِ جامعهٔ ایران کهن را تشکیل می‌دادند. آن دو واحدِ دیگر که بزرگ‌تر بودند، یکی zantu، یعنی «قبیله» و دیگری dahyu، یعنی «سرزمین» خوانده می‌شدند (همان: ۹۵-۹۶، ۱۰۰-۱۰۳). از اینها، واژهٔ zantu در *گاهان* نیامده است (بویس ۱۹۸۹: ۶۳). جز این، واژه‌های zantu و dahyu حتی در هندِ باستان نیز معادل درستی ندارند. البته نه آن‌که واژه‌های همسنگِ zantu و dahyu را در سنسکریت نشود یافت، اما نکته این است که شباهت آنها فقط ظاهری و لفظی است و نه معنایی: واژهٔ سنسکریت Jantu به معنای «آفریده، مرد، شخص» و واژهٔ dasyu به معنای «دیو، دشمنِ خدایان، وحشی، مرد نابکار» است (سمرنی ۱۰۱:۱۹۷۷).

پژوهندگان کوشیده‌اند تا این گروهبندیِ چهارگانه را، که در اوستای گاهانی و متأخر نیز یکسان نیست (بویس۱۹۸۹: ۶۳)، با اصطلاحات گروه‌های خویشاوندیِ فارسی باستان انطباق دهند (مثلاً: فرای ۸۴:۱۳۶۸-۸۸؛ شوارتز ۱۹۸۵: ۶۴۹-۶۵۰؛ لکوک ۱۸۰:۱۳۸۲-۱۸۲). واژهٔ taumā فارسی باستان، به معنای «تخمه، تبار و نژاد، خانواده»، شاید از ریشهٔ tav به معنای «توانستن، قدرت داشتن» باشد (سمرنی،

۱۹۷۷:۱۰۷-۱۰۸) و همریشه با «توده» در فارسی، به معنای «توده و انبوه مردم» (همانجا). این واژه را برابر با nmāna اوستایی دانسته‌اند (شوارتز ۱۹۸۵: ۶۴۹؛ فرای ۸۵:۱۳۶۸). گمان نگارنده بر آن است که واژهٔ teutā* هندواروپایی و به معنای «قبیله، ملت، مردم» بوده و (سمرنی ۱۰۱:۱۹۷۷؛ *سور سخن*، بند ۱۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۵۷)[1] با dūdag پهلوی در صورت و معنی خویشاوندی بیشتری دارد. سمرنی تحول بنیاد سه‌گانهٔ خویشاوندی هندواروپایی را، که با واژه‌های برساختهٔ -dom* و -wik* و -teutā* به نمایش در می‌آید، به صورت مراتبِ چهارگانهٔ -dam و -vīs و -zantu و -dahyu خاص اقوام ایرانی می‌شمارد (سمرنی ۱۹۷۷:۱۰۲-۱۰۳). در اوستا و فارسی باستان dahyu هم برای اقوامِ آریایی و هم اقوام غیرآریایی به کار می‌رود (لکوک ۱۸۱:۱۳۸۲؛ بارتلمه ۱۳۸۳:۷۰۶-۷۱۰). سپس در فارسی باستان، بر اثر سازماندهی کشوری و سیاسی هخامنشیان واژهٔ xšaça فارسی باستان و xšaθra مادی مرتبه‌ای برتر از dahyu یافت و به معنایی برابر با «کشور و شهریاریِ» امروزی در زبان فارسی درآمد (لکوک ۱۸۱:۱۳۸۲).

روشن است که چنین تغییراتی در ساختار جامعه و پدید آمدن حکومت جدید، خاندان‌های پدرشاهی دیرین را به شکلی تازه درآورده و قدرت نهادهای کشوری اختیارات پدر را محدود کرده است. همچنین پیچیده‌تر شدن نظام اجتماعی از تعدد و تنوع نقش‌های خانوادهٔ بزرگ قدیمی کاسته است. بازتاب چنین تحولی را در آثار حقوقی دوران ساسانیان به‌روشنی باز می‌یابیم. اما واقعیت دیگر این است که جامعهٔ سنت‌پرست و عمیقاً دینی باستانی هرگز نمی‌توانسته است به سادگی و با سهولت چنین تغییراتی را از سر بگذراند و تازه‌های زمانه را آسان بپذیرد. فزون‌تر آن‌که، همپای بازماندن نشانه‌ها و بقایایی از رشته‌باورهای پیشین با نقش و صورت‌هایی تازه، آثاری را در اسناد و مدارک مورد بحث می‌توان یافت که بر تلاشی دانسته و آگاهانه برای پدید آوردن نوعی سازش و آشتی میان عقاید کهن و شرایط و اندیشه‌های

---

۱. در *سورسخن* برابر با معنای dūdag آمده است (بند ۱۶، *متن‌های پهلوی* ۱۸۹۷: ۱۵۷): mardōmān ī xwad (مردمان خویش). از فحوای کلام برمی‌آید که این عبارت شاید ترجمه باشد از اوستای کهن و مبتنی بر پیشینه‌ای باستانی.

جدیدتر گواهی می‌دهد[1].

در زبان فارسی میانه، واژه‌های mān (فارسی: «مان») و wīs (فارسی: ویس) و zand (فارسی: زند) و deh (فارسی: ده، دیه) در زند، یعنی ترجمهٔ پهلوی، به ترتیب در ترجمهٔ nmāna/ dəmāna و vīs و zantu و dahyu اوستایی می‌آید (مثلاً، *زند ویسپرد*، کردهٔ ۱۲، بند ۵؛ دابار ۱۹۴۹:۳۱۴؛ شایست‌ناشایست ۱۳۶۹: ۱۸۲-۱۸۳، ۱۹۰). کاررفتِ deh پهلوی به معنای «کشور و سرزمین» که خلاف تحدید معنایی آن و در آمدنش به معنای «روستا و قریه» است (لکوک ۱۳۸۲:۱۸۲) در واقع، نمایانگر آن است که معنای قدیمی و سنتی این واژه به صورتی فاضلانه و کتابتی حفظ می‌شده است. به‌ویژه واژهٔ dehbad، به معنای «شاه» (*درخت آسوریک*، بند ۳۸؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۱۱) همین شیوهٔ کاربرد قدیمی واژه‌ها را نشان می‌دهد. در آثار مانوی نیز واژه‌های wisbed و zandbed به‌کار رفته است (مکنزی ۱۹۷۱: ۹۱، ۹۸) ماندگاه و جای سکونت خاندان، هدیش (*اوستا*: -hadiš؛ *پهلوی*: hadīš) و همین نیز نام ایزد خانمان و خانه بوده است (بارتلمه ۱۳۸۳:۱۷۵۹؛ *ویسپرد*:۳۰؛ ۴۶).

اما از اینها که بگذریم، در متون حقوقی پهلوی در دوران ساسانیان و در آثاری که پس از اسلام به زبان پهلوی به نگارش درآمده است، اصطلاح و واژهٔ اصلی برای نامیدن «خانواده» dūdag (به معنای دوده، دودمان، خاندان و خانواده) است. همچنین واژه‌های kadag (کده، خانه) به‌ویژه در ترکیبات kadag-xwadāy (کدخدای، رئیس خانواده) و kadag-bānūg (کدبانو، زن رئیس خانواده) و مشتقات آنها و nāf و tōhm(ag) (تخمه، نژاد و تبار و خانواده) و نیز mān و xān(ag) (خانه) و srāy (سَرای) و نظایر آنها بر خانواده و خاندان و خانه دلالت می‌کند. اصطلاح xānag-ē dar (*شایست‌ناشایست*، فصل ۳: ۶۷)، که بعضاً به معنای «یک باب خانه، یک درِ خانه» است، به معنای «خانواده» و «یک خانواده، هر خانواده» به‌کار می‌رود. گرچه برای آگاهی بیشتر دربارهٔ dūdag ناگزیر می‌باید به *اوستا* و به‌ویژه احکام وندیدادی رجوع کرد، ولی گروه‌بندیِ کهنِ خویشاوندی

۱. نمونه‌هایی از این‌گونه دوام عقاید و باورهای باستانی را در «زوت» بودن پدر خانواده در آدابِ گرفتنِ باژ و برسم هنگام خوردن طعام، و یا سالاری پدر بر دختر در عقدنامهٔ کنونی زردشتی می‌شود دید (نک. دنبالهٔ همین گفتار).

و واحدهای چهارگانهٔ ساختاری جامعه فقط به همان ادوار باستانی باز می‌گردد.

ساخت خانواده و اصطلاحات کهن خویشاوندی

بنابر همهٔ گواهی‌های اصلی و روشن، ساخت خانوادهٔ پدرسالار و مردمَدارِ هندواروپایی در ایران نیز دوام یافته است (رضایی باغ‌بیدی ۱۳۷۶:۸۹-۹۹؛ کمپنیل ۱۹۹۸:۱۱-۱۲). گرچه نشان‌هایی از خانوادهٔ زن‌سَرور و مادرنَسَب را در داستان‌های ایرانی می‌شود یافت (مزداپور ۱۳۸۳) و در دینکرد آمده است که مزدکیان نَسب از مادر می‌بردند (*دینکرد مدن*: ۶۵۳؛ ۶۵۴؛ شکی ۱۳۷۲:۳۶)، اما خانوادهٔ ایرانی در اسناد و مدارک رسمی و حقوقی، مردسالار و پدرنَسب و پدرمَکان است. همچنین تداوم سنت‌های دیرینهٔ هندواروپایی را در خانوادهٔ رسمی ایرانی از لحاظ قوانین، آیین‌ها و باورهای کهن و نیز واژه‌ها و اصطلاحات خویشاوندی می‌توان مشاهده کرد.

سایه‌ای از قداست دیرین خانواده و ضرورت ابدی، یا به اصطلاح زردشتی، «فرشکردی» بودن خانواده (*شایست‌ناشایست*، فصل ۱۲، بند ۳۰: ۱۶۳؛ *روایت امید اشوهشتان*، پرسش ۳۱، بند ۳: ۱۱۱)، بخشی از این یادگارهای عتیق است. توضیح این دیدگاه و نیز رشته‌باورهایی پیرامون فروهر نیاکان و درگذشتگانِ خاندان‌ها در ایران باستان را، که همراه با برگزاری آیین‌های پرتفصیل است، می‌باید در تاریخ اجتماعی و پیشینهٔ حقوقی و ساخت دیرینهٔ نهاد اجتماعی خانواده جستجو کرد. عقایدی بنیادین در ادوار عتیق موجب پیدایش قواعد و احکامی با پیامدهای اقتصادی و حقوقی بوده است که در یونان و روم باستان و نیز هندوستان به ضبط رسیده است. با رجوع به آنها، بر معضلات معماوار پیرامون ابعاد و مسائل گوناگون خانوادهٔ ایرانی در متون پهلوی پرتوی روشنگر می‌تابد و نکاتی از آن روشن می‌گردد.

در آن اعصار عتیق، دین خانوادگی بود و حقوق خانوادگی و روابط اعضای آن را رشته باورهای استوار دینی، با قداستی محرز و آسمانی تعیین می‌کرد. دین که بنیاد خانواده و تداوم آن را مقدس می‌شمرد، بر جمیع ابعاد اندیشه و وجود گوناگون حیات فرد و گروه فرمان می‌راند. این خانوادهٔ مقدس گسترده بود و وظایف و نقش‌های متعدد اقتصادی و دینی و قضایی و نظامی داشت و اموال و دارایی و نیز کلیهٔ حقوق در آن،

میان اعضای خاندان مشترک به‌شمار می‌رفت. اعضای خاندان را، چه زندگان و چه درگذشتگان و آیندگان، دو رکن مقدس و تصور اصلی به هم پیوند می‌داد: یکی آتشگاه خانگی و آداب و آیین‌های آن، و دیگری مراسم و شعایر بزرگداشت نیاکان و فروهرهای آنان. خطوط کلی و مشترک این مفاهیم و پنداشته‌ها، که در هند و یونان و رم باستان می‌شود بازیافت (فوستل‌دوکولانژ۱-۳۱)، در آیین‌های کهن ایرانی و اسناد و مدارک مربوط به خانواده در ایران نیز پدیدار است.

در جهان باستانی، مردم به دین و آیین‌های مذهبی ایمان مطلق داشتند و همهٔ امور اجتماعی و نهادهای جامعه بر مبنای باورهای استوار و مقدس آن می‌چرخید. دربارهٔ خاندان کهن هندواروپایی به‌ویژه همین حکم صدق می‌کند و شالودهٔ نهاد اجتماعی خانواده را بر اجرای مناسک و آیین‌هایی که از نیاکان آموخته بودند، مبتنی می‌شمردند. این باورهای مذهبی برگزاری آیین و آداب دینی خانواده را دارای تأثیری کیهانی می‌دانست و مقرر می‌داشت که این مراسم می‌باید به دست پسران قانونی و رسمی خاندانْ که به جایگاه پدری رسیده باشند، برگزار شود و مقام و سلطهٔ چنین پدری واجد قداست بود.

گذشته از منظور کردن خیر و اصول قانونی و آیینی برای زندگان، به‌ویژه برپا داشتن آیین‌های مقدس را موجب بقای ارواح رفتگان و درگذشتگان می‌پنداشتند. از این روی، آنان نیز در جمع خانواده حاضر بودند و همواره سهمی به آنان اختصاص می‌یافت. این‌گونه تکلیف و تصور به خانواده و تداوم آن تا ابد وجهی مقدس و ایزدینه می‌داد و به مقام پدری و اختیارات وی مشروعیت و حرمت و قداست می‌بخشید.

به‌رغم گذر زمان و تغییرات بنیادین ناشی از دیگرگونی‌های دینی و اجتماعی، رنگ‌ها و نشان‌هایی از آن باورهای قدیمی و قداست دیرین در خانوادهٔ باستانی ایرانی بازمانده است. نه‌تنها در *فروردین یشت* و در خود مفهوم فروهر، یادگار پالایش‌یافته و تازه‌تر و بیشتر عقلائی را از حضور درگذشتگان بر زمین و در خانواده و قدرت آنان را در خاندان و میهن خود می‌بینیم (*یشت‌ها*: ۱/۵۸۲-۶۰۲؛ مولایی۱۳۸۲)، بلکه همین باورها به صورت زنده هنوز در جامعهٔ زردشتی بر جای است. قداستی که از این رهگذر به خانواده و فروهرِ «هستان و بیدان و زادان و وَرزادان» منسوب می‌گردد (خرده

اوستا:۱۴-۱۵) همراه با آن اندیشهٔ دینی که در دنیای عتیق هندواروپایی پیرامون آن وجود داشت و به ابعاد گوناگون آن شکل می‌بخشید، یاری می‌دهد تا برخی از خصایص خانوادهٔ باستانی ایرانی را بهتر بشناسیم.

عقاید و قواعد و احکامی که فوستل دو کولانژ[1] در توصیف خانوادهٔ یونان و رم باستان ذکر می‌کند و به کار این بررسی می‌آید، برخی به شرح زیر است: یکی ضرورت تداوم جاودانهٔ خاندان و داشتن فرزند ذکور؛ دوم اشتراک در اموال خانواده و وحدت حقوقی آن در قالب سلطهٔ کامل پدر بر افراد و دارایی خاندان و تجزیه‌ناپذیر بودن آن؛ سوم رهبری روحانی پدر بر خانواده و حق و حقانیت وی در اجرای آیین‌های آتش و کیش اجاق خانوادگی که خوردن طعام نیز بخشی از آن آیین مقدس به‌شمار می‌رفت؛ چهارم حقوق پدر بر افراد خانواده که مشتمل بر حق به شوهر دادن دختر و پذیرفتن فرزند و حتی فروختن اعضای خاندان هم می‌شد؛ پنجم مقام مادر به عنوان همسر رسمی و قانونی پدر که حضورش در برگزاری آیین‌های کیش خانوادگی و نیز پذیرفتن فرزند در خانواده ضروری بود.

زبان‌شناسی تاریخی گواهی‌هایی دیگر در این باب به‌دست می‌دهد. سمرنی با تجزیه و تحلیل اصطلاحات خویشاوندی در زبان‌های هندواروپایی ثابت می‌کند که خصایص متمایز خاندان کهن هندواروپایی را پدرنَسَب و پدرتبار[2] و پدرمَکان[3] بودن باید دانست. ارث و جانشینی اصولاً در شاخهٔ مذکر خانواده از نسلی به نسل بعدی می‌رسید و پسران وارث پدران می‌شدند. همچنین خانواده پدرپادان[4] بود، یعنی اختیار و حقوق و اجازهٔ اداره کردن اعضای خاندان به مثابهٔ حقی در دست پدر و خویشاوندان پدری قرار می‌گرفت (سمرنی ۱۹۷۷:۱۹۸-۱۹۹). همهٔ این ویژگی‌ها اصولاً در «دوده» یا خاندان تک شوهری ایرانی در آثار پهلوی به‌روشنی پدیدار است و همهٔ گواهی‌ها به اثبات می‌رساند که در دوران‌های دیگر نیز جز این نبوده است.

نام و عنوان اعضای خانواده به اعتبار روابط خانوادگی آنها با یکدیگر از جمله

---

۱. برای نظری تازه دربارهٔ کتاب *تمدن قدیم*، نک: گُلتس ۱۹۹۸:۲-۵ نوزده ـ بیست

2. Patrilineal 3. Patrilocal 4. Patripotestal

میراث‌های مشترک هندواروپایی است که در زبان‌های ایرانی بر جای مانده است. از آن جمله است واژه‌های پدر (اوستا: pta/pitā (سمرنی ۱۹۷۷: ۷)؛ پهلوی: pidar ،pid)[1]؛ مادر (پهلوی: mādar ،mād)، پسر (اوستا: hunu (همان: ۱۰)، puθra (همان: ۱۶)؛ پهلوی: pusar ،pus)، دختر (اوستا: duγdar/dugədar (همان: ۱۹-۲۰)؛ پهلوی: duxt، duxtar)، برادر (اوستا: brātā (همان: ۳۵)؛ پهلوی: brādar ،brād)، خواهر (اوستا: xᵛaŋhar (همان: ۳۲)؛ پهلوی: xwahar ،xwah)، نوه (اوستا: napāt (همان: ۴۸) (مذکر) و napti (مؤنث) (همان: ۵۳)؛ پهلوی: nab)؛ و نیز عمو (اوستا: tūirya) (همانجا[2]) و عمّه (اوستا: tūiryā) (همان: ۵۸؛ بارتلمه ۱۳۸۳:۶۵۷)، خُسُر یا خَسور یعنی پدرشوهر و پدرزن یا مادرشوهر و مادرزن (اوستا: xvasura؛ نیز فارسی: xūsrū) (سمرنی: ۱۹۷۷:۶۳)، داماد (اوستا: zāmātar؛ پهلوی: dāmād) (همان: ۶۹-۷۲؛ گویش بهدینان: zomɶd)، بیوه (اوستا: viδavā؛ پهلوی: wēwag) (همان: ۸۵؛ گویش بهدینان: vedra).

واژهٔ nāiri (همان: ۷۳) (از nar به معنای «مرد، مرد نیک و پهلوان، پهلوی: nārīg»، به معنای «زنِ نیک، بانو»، و نیز «زن» (اوستا: gənā و γnā و jani (همان: ۷۴)، فارسی میانه: zan) برای «زوجه» ضبط شده است. واژهٔ اوستایی vaδū (همان: ۱۹۹؛ بارتلمه ۱۳۴۵: ۱۴۴۳، ۱۳۴۵؛ گویش بهدینان: dvi یعنی «عروس») را به معنای «زن جوان، زوجه» دانسته‌اند. در دوران قدیم، احتمالاً صورت‌های باستانی واژهٔ «مرد» را برای نامیدن شوهر به کار می‌بردند (سمرنی ۱۹۷۷:۷۲-۷۳) و در پهلوی، mērag (همان: ۷۹) (مرد، آقا، سرور)[3] و نیز šōy برای «شوهر» آمده است. واژهٔ پهلوی ziyānag به معنای «زوجه»[4] است.

با تحول زبان‌های ایرانی گونه‌های مختلف این واژه‌ها و واژه‌هایی دیگر در این حوزهٔ معنایی بازمانده است و در گویش‌های مختلف می‌توان این گونه‌ها را باز یافت.

---

۱. آوانویسی واژه‌های پهلوی در این بررسی از کتاب *فرهنگ پهلوی* مکنزی برداشته شده است.

۲. سمرنی ترجمهٔ «عموزاده» را برای این واژه درست نمی‌داند، نک: همان: ۵۷

۳. در گویش بهدینان، mira منحصراً به معنای «شوهر» است و gavra، یعنی «مرد». به شوخی merdog (مردک، مرد) نیز به همین معنی به‌کار می‌رود.

۴. گویش بهدینان: ziyuna ،yuna ،yenun به معنای «زنان، زن» و yenog به معنای «زنَک، زنیکه» است.

همچنین نام‌های خویشاوندی اقوام هندواروپایی منحصر به خویشان پدری نبوده و منسوبان مادری را نیز در بر می‌گرفته است (سمرنی ۱۹۷۷:۵۹-۶۲، ۹۲-۹۳، ۱۵۵). اما در دوران‌های بعدی، در فارسی دری و بسیاری از گویش‌های جدید ایرانی، اغلب برای نامیدن خویشان درجهٔ دوم، اصطلاحاتی که به کار رفته است، واژه‌های ترکیبی مانند «برادرِپدر»، یا واژه‌های دخیل عربی، مانند عمو و عمه و خال یا خالو و خاله است. واژهٔ «دایی» را باید در این میان استثنا دانست.[1]

دودمان

بدین‌شمار، واژهٔ پهلوی dūdag (دوده) یا دودمان در آثار پهلوی بر خانوادهٔ گسترده و بزرگی اطلاق می‌شود که دنباله و بازماندهٔ طبیعی و اصیل خاندان هندواروپایی کهن به شمار می‌رود. گرچه در بافت اجتماعی و شرایط جدید، از اختیار و قدرت ریاست و «سالاری» (پهلوی: sālārīh) پدر بر دودمان و نیز نقش‌های قدیمی و متعدد دودمان کاسته شده بود، اما بقایایی از آن بر جای ماند که ابعادی شگفت در مفاهیم و باورها و احکام حقوقی پیرامون خانوادهٔ دوران ساسانیان آفرید، مانند اختیار فروختن اعضای دودمان یا دادن مرد زن خود را به شوهر (*مادیان هزار دادستان*: ۳۳، ۱۰۱؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۲۸؛ نیز، نک: بخش هشتم، بند الف). با وجود این، در این آثار نشانه‌هایی از نفوذ قوانین میانرودان و نیز تأثیر سنت نگارش کاتبان آرامی هنگام ضبط مطالب دربارهٔ خانوادهٔ ایرانی به چشم می‌آید.

در زند، یعنی ترجمهٔ *اوستا* به زبان پهلوی، چنان‌که گذشت، واژه‌های mān، wīs، zand و deh برای نام بردن گروه‌های ساختاری جامعه به‌کار رفته است، اما کاررفت واژهٔ dūdag را در *زند وندیداد* و نیز زند یسنا و ویسپرد به ندرت می‌بینیم (کاپادیا

---

۱. نمونهٔ گویشی از این واژه‌ها در گویش بهدینان است: xāpser/xāpder/xoybder (خواهرپدر، عمه) و xoy-meder/xāmog/xāmer/xoymer (خواهرمادر، خاله) (سمرنی از ذکر آنها خودداری کرده است. همان: ۵۹، اما از yōr افغانی یاد می‌کند که باید از yāθr ایرانی باستان آمده باشد، برابر با «جاری» فارسی به معنای «همعروس، زن برادر شوهر» همو: ۹۲) و در همین زبان bamas (بامَس)، یعنی «بابابزرگ، پدربزرگ» و memas (مِمَس)، یعنی «مادربزرگ» نیز به‌کار می‌رود.

۸۲:۱۹۵۳؛ *زند وندیداد*، فرگرد ۱۵، بند ۱۲۷؛ دستور هوشنگ ۱۹۰۷: ۵۱۵، س ۱۳؛ دابار ۳۴:۱۹۴۹، ۱۹۸، واژه‌نامهٔ زند یسن ۴۶، بند ۱۴: ۲۰۴؛ زند یسن ۶۰، بند ۲: ۲۵۵)؛ آن هم فقط در تفسیر، و نه در ترجمهٔ *اوستا*. به بیان دیگر، برگردان اصطلاحات کهن به فارسی میانه تنها برگردانی آوایی و لغوی است و بر خاندان، با شکل جدید آن، نام dūdag (دوده، دودمان) اطلاق شده است. با گذشت چند سده و در اجتماعی با حکومتی مرکزی، شرایط کهن دستخوش تغییراتی عمده گشته است و آن‌چه از اسناد و مدارک موجود دربارهٔ دودمان بر می‌آید، میراثی است از دوران کهن که با شرایط جدید انطباق یافته است.

در رأس دودمان ساسانی، سالار دودمان یا دوده‌سالار (پهلوی: dūdag-sālār) جای داشت. او اصلاً پدر دودمان بود و کدخدای (پهلوی: kadag-xwadāy). همسر وی کدبانو (پهلوی: kadag-bānūg) خوانده می‌شد. فرزندان خردسال و نابالغ (پهلوی: aburnāyag، نابرنا) آنان و دختران تا به خانهٔ شوهر روند و پسران بالغ (پهلوی: purnāy؛ اوستا: pərənāyu) و احیاناً همسران و فرزندان آنان در دوده به سر می‌بردند. دیگرانی هم در دودمان می‌زیستند که «خانه‌زاد» (پهلوی: andar dūdag-zād)[1] نامیده می‌شدند و نیز شاید «بندگان» (پهلوی: bandagān و anašahrīgān)[2] (فرای ۸۶:۱۳۶۸-۸۸).

شواهد نشان می‌دهد که دودمان اموال و املاکی مشترک داشته و پدر نظراً و قانوناً صاحب همهٔ آن به شمار می‌رفته است. خود خانواده در واقع نهاد حقوقی واحدی بوده و شخصیت حقوقی واحدی داشته است که پدر به نمایندگی از آن عمل می‌کرده است.

---

۱. از مقایسهٔ آن‌چه در *مادیان هزار دادستان* دربارهٔ اصطلاح (andar-)dūdag-zād در دست است، نظر آناهید پریخانیان (۳۵۵:۱۹۹۷-۳۵۶) را نمی‌توان پذیرفت که آن را «وارثی که زادهٔ ستری باشد» می‌داند. خلاف آن، انطباق آن با «خانه‌زاد» فارسی دری پذیرفتنی‌تر است. همین معنی با اصطلاح اکدی ildi bīti به معنای «بردهٔ خانه‌زاد»، که در آن، ildu از ریشهٔ walādu، به معنی «زادن» و bītu به معنای «خانه» است، نیز نباید کاملاً یکی باشد (با سپاس از مهندس پارسا دانشمند، *فرهنگ آشوری شیکاگو*: ۷۱). در این انواع ازدواج و مسائل ناشی از این‌گونه تنوع در انتساب فرزندان، به نظر می‌رسد که جز بندگان، کودکان دیگری نیز در دودمان به دنیا می‌آمدند بدون آن‌که فرزند پادشایی پدر باشند. با این معنی، اصطلاح مزبور، با احکامی که دربارهٔ آن در دست است (نک: همانجا از کتاب پریخانیان)، بهتر فهمیده می‌شود (*مادیان هزار دادستان*: ۴۲، س ۵-۹، پریخانیان ۱۱۴:۱۹۹۷).

۲. با سپاس از استاد محسن ابوالقاسمی برای تأیید آوانویسی این واژه.

افراد خاندان به این اعتبار تابعی شمرده می‌شدند از هویت حقوقی و اعتبار قانونی پدر. پدر به نام دودمان عمل می‌کرد و در جامعهٔ بیرونی فقط او را مـی‌شـناختند و وی را واجد حقوق مشترکی می‌دانستند که تقسیم‌پذیر میان اعضای خانواده نبود.

در آغاز، در روزگارانی دورتر، دودمان یـک واحـد اجتمـاعی خودکفـایی بـود و از دیدگاه اقتصادی و دینی و حتی اجرای آیین‌های کیش خانوادگی خویش نیز استقلال داشته است. چنین استقلالی دامنه‌اش به اقتدار نظامی و گاهی سیاسی نیز می‌کشید. با کاستن از دایرهٔ اقتدار پدر و خودکفایی اقتصادی و استقلال سیاسی دودمان، طبعاً «سواران دوده» نیز جزئی شدند از سپاه ایران، البته به آن شـکل قـدیمی (فردوسـی، *شاهنامه*: ۴۶/۵، بیت ۶۴۹) و آتشکده‌های شهری و کشوری حکومت دینی خود را بر آن اعمال و استوار کردند. اما همین مرکزیـت حکومـت برخـی از باورهـای کهـن را پیرامون دودمان رنگ تازهٔ دینی بخشید و می‌کوشید تا برای دوام دودمان راهی بیابد و چاره‌های آیینی و حقوقی بیندیشد؛ زیرا با گذشت زمان ابعاد گوناگون آن دستخوش دیگرگونی بسیار شده بـود. آثـاری کـه از حقـوق دودمـان ساسـانی بازمانـده اسـت، مجموعه‌ای از همهٔ این نشان‌ها را باز می‌نمایاند.

شباهت میان اصول و قواعد و قوانین حاکم بر دودمان ایرانی و خـانوادهٔ یونـانی و رومی باستان روشن است و انکارپذیر نیست. اما در مواردی هم مشکل می‌توان درک و داوری کرد که این شباهت‌ها و به‌ویژه تحولات آنها تا چه میزان مبتنـی بـر همـان بنیادهای تاریخی مشترک بوده و تا چه میزان دستاورد تأثیر عناصر و عواملی منبعث از همسایگی و دادوستد فرهنگی و اجتماعی در ادوار بعدی و نیز فرهنگ‌هایی دیگـر جز خویشاوندان و همسایگان هندواروپایی ایران است.

مسائل و خصایص دودمان را می‌توان با عنوان‌هـای سـالاری دودمـان، جانشـینی سالار، پذیرفتن فرزند، خودسالاری زنان، انواع ازدواج، طلاق و ارث بررسی کرد.

سالاری دودمان

در نهاد اجتماعی دودمان ساسانی، به‌ویژه مفهوم «سالاری» شـایان بحـث و دارای نقش است. نزدیک‌ترین واژهٔ آشنا که معنای سالاری دودمان را برساند، «کفالت» است،

اما این دو معنی عیناً بر یکدیگر انطباق ندارند. احکام و آثاری که به سالاری باز می‌گردد، گاهی بیشتر به معنای کفالت نزدیک می‌شود و جدیدتر است و گاهی نشان‌های کهنگی بیشتری دارد و ابعادی از قدرت و اختیار پدر را باز می‌نمایاند که بر آن، نشان از ساخت اجتماعی کهنه‌تری به چشم می‌خورد (نک: همین گفتار، بخش نهم: انواع ازدواج). اما سالاری، چنان‌که از متون کهن بر می‌آید، نهادی اجتماعی با رسمیت و تعریفی متمایز و معین بود و شکل آن به دورانی بازمی‌گشت که در آن، دودمان استقلال تام حقوقی و دوده‌سالار بر آن سلطه و حاکمیت داشت. هنوز دوده‌سالار روزگار ساسانیان هنگام ازدواج دخترش می‌بایست رسماً سالاری را انتقال می‌داد تا ازدواج صورت رسمی و کامل می‌یافت (نک: همین گفتار، بخش نهم، بندهای پنجم و هشتم).

در عین حال، مفهوم «سالاری» در کنار stūrīh (ستُری)، که به معنای «قیمومت» و سرپرستی است، می‌آید و با آن گاهی انطباق دارد و گاهی از آن متمایز می‌شود. تا جایی‌که سالاری و ستری، هر دو به معنای «سرپرستی، مراقبت و مواظبت کردن» باشد، اینها به جای یکدیگر به کار می‌روند و در مورد دودمان نیز کاربرد دارند. اما، در مسائل حقوقی دودمان، دو اصطلاح متمایز و جداگانهٔ سالاری دودمان و ستری دودمان در متون دیده می‌شود که هر یک کاررفت و نقش و معنایش با دیگری متفاوت است و در این موارد، این دو در تقابل با یکدیگر به‌کار می‌روند. وضع اخیر، در صورت درگذشت پدر و نبودن جانشین وی، یعنی پسر بالغ و عاقل پیش می‌آید. پس، در این مورد، هم سالار در دودمان خواهد بود و هم ستر (نک: بخش نهم، بندهای دوم و سوم: ایوکین و سترزنی).

آن‌چه سالاری را از کفالت و ستری دودمان تمایز می‌بخشد، بازماندهٔ خصایص کهنی است که به‌صورت یادگارهایی عتیق از دورانی قدیم‌تر در ساخت دودمان ایرانی و انواع ازدواج‌ها بازمانده بوده است. نقش سالاری که به تدریج رو به رنگ‌باختن و ناپدید شدن می‌رود، به‌صورت پدیده و نهادی متمایز در احکام حقوقی و مسائلی که به دودمان بازمی‌گردد، جایگاهی نمایان و مشخص دارد و در عین حال، خود بازماندهٔ باورها و اختیاراتی کهن است که در دورانی عتیق به پدر خانواده منسوب بوده است.

حق و تکلیفی برعهدهٔ سالار قرار می‌گرفت که عدول از آن و قصور در آن را گناه می‌شمردند (*خرده اوستا* ۱۲۷۰ یزدگردی: ۳۳۳).

وظایف و حقوق و اختیارات متعدد و وسیع پدر خانواده در قوانین یونان و روم باستان را نومادنیس فوستل دوکولانژ به سه دسته تقسیم می‌کند (۱۳۰۹: ۴۲۷ زیر عنوان «پدر»، ۴۳۱ زیر عنوان «خانواده»): یکم اقتداری که به ریاست مذهبی پدر در خانواده بازمی‌گشت، دوم حق تملک پدر بر اموال خانواده که افرادش نیز بخشی از آن به‌شمار می‌رفتند، و سوم حقوق و اقتدارات قضایی پدر در محاکمات (همو: ۸۲-۸۷). ریاست مذهبی پدر، که در بنیاد خود تنظیم تشریفات و مراسم دینی بود، به وی اختیار می‌داد که نخست، فرزند خود را در خانواده بپذیرد دوم، زنان را طلاق گوید؛ سوم، دختر را شوهر دهد؛ چهارم، پسری را از قیمومت خود خارج کند یا پسری بیگانه را به فرزندی بپذیرد؛ پنجم، هنگام مرگ خویش برای زن و فرزندان سرپرست تعیین کند. نیز در حیطهٔ حق تملک، اموال خانواده یکپارچه بود و زن حق تصرف در جهیزیهٔ خویش را نداشت و همهٔ آن جزء اموال خانواده شمرده می‌شد. پدر می‌توانست پسران و زنان خانواده را بفروشد. همچنین در حیطهٔ قضایی، زنان و پسران و غلامان در سلطهٔ پدر بودند و محاکمهٔ آنها نیز در خانه و با داوری پدر صورت می‌گرفت[1].

حقوق و اختیارات گستردهٔ پدر خانودهٔ عتیق هندواروپایی، نخست با ساختار جامعهٔ قدیمی هماهنگ و سازگار بود. در آن جامعهٔ کهن، پدر فرمانروایی مطلق داشت و خاندان گسترده در واقع پدرشاهی و دارای استقلال تام بود. دیگر اینکه مذهب کهن، که بخش مهمی از آن به حرمت نیاکان، و باورهایی که به نیاپرستی یا اعتقاد به خداگونه بودن ارواح درگذشتگان تعبیر می‌شود، بازمی‌گشت، قداست نهاد خانواده را محرز می‌ساخت. نیز چون ارواح نیاکان هر خانواده به خود آن گروه اختصاص داشتند و تنها از اعضای خاندان خویش حمایت می‌کردند، پس مذهب صورتی اختصاصی می‌یافت. ارواح نیز به فدیه‌های فرزندان و بازماندگان خویش نیاز داشتند تا

---

۱. مورخ بزرگ رومی، تیتوس لیویوس، در *تاریخ روم* می‌آورد که چون سنای روم خواست اعیاد باکانالیا را موقوف کند، با صدور حکمی شرکت در آن را جرمی با مجازات مرگ اعلام نمود و این حکم دربارهٔ مردان اجرا شد، اما در مورد زنان، چون حق محاکمهٔ آنان مخصوص خانواده بود، ناگزیر اجرای آن را به اختیار پدران و شوهران گذاشت (۷۵-۷۶).

باقی بمانند. در نتیجه، ارتباطی دوجانبه میان زندگان و درگذشتگان برقرار می‌شد. ضرورت جاودانه ماندن خانواده و اهمیت مقام پدر، که راهبر آیینی و برگزارکنندهٔ اصلی آیین‌های مذهبی آن بود، دو نتیجهٔ مستقیم بود که از این باورهای مقدس پدید می‌آمد.

گذشت که در پی تحولاتی که منجر به پدید آمد حکومت مرکزی در ایران شد و نیز به موازات و همگام با پیدایش ساخت اجتماعی پیچیده و جدید، نقش‌های خاندان کهن تغییر یافت و محدود گشت. حقوق و اختیارات پدر خانواده نیز طبعاً دایرهٔ تنگ‌تری پیدا کرد. با ظهور زردشت پیامبر و شکل‌گرفتن آیین زردشتی نیز کهنه‌دینی[1] قدیمی در بسیاری از ابعاد خود از میان نرفت، اما به رنگی تازه درآمد. اوصاف فروهر و نقش آن در یشت‌ها و اساطیر آفرینش بهترین نمونه‌های هم دیگرگونی و هم بقای باورهای باستانی دربارهٔ ارواح نیاکان خاندان‌ها و درگذشتگان را به یادگار نگاه داشته‌اند. بر پایهٔ همین باورهای دیرین، اعتقاد به قداست خانواده و ضرورت دوام ابدی آن به کیش زردشتی نیز انتقال یافت و بعداً مبنای ازدواج‌های مشهور به اَیوکین‌زنی و ستُرزنی شد. این سنت هنوز به شکل رسم «پل‌گذاری» در جامعهٔ معاصر زردشتی بازمانده است (*شایست ناشایست*:۱۷۰؛ *صد در نثر*: ۱۵-۱۶). مفهوم و سنت یکپارچگی اموال و املاک دودمان و حق قانونی دودمان شوهر بر جهیزیهٔ زن نیز باید در پدید آمدن شکل «چکرزنی» ازدواج تأثیر کرده باشد.

یک وجه از تغییر شکل آیین‌های دوران کهنه‌دینیِ جامعهٔ عتیق هندواروپایی در ایران زردشتی به کاهش حدودِ اختیارات و تکالیف پدر در رهبری دینی وی بر دودمان بازمی‌گردد. در انطباق با رسم دیرین هندواروپایی، صرف طعام پیرامون آتشگاه خانگی از اعمال مهم مذهبی و همراه با آداب معین ستایش و نیایش بود. پدر رهبری این آداب و شعایر را برعهده داشت و نخستین لقمه را به آتش می‌داد و نخستین جرعه را بر آتش می‌افشاند (فوستل دوکولانژ: ۱۷). بعداً در آداب طعام خوردنِ ایرانی می‌بینیم که پدر، یا مردی که به نیابت وی و بزرگسال‌ترین و یا بزرگ‌ترین مردی که بر سر

---

1. paganism

سفره نشسته است، زوت (اوستا: zaotar؛ پهلوی: zōt)، یعنی برگزارکنندهٔ اصلی و رهبر دینی در مراسم خوردن طعام، خوانده می‌شود (*شایست ناشایست*: فصل ۵، ۷۷-۸۱). فزون‌تر آن‌که، قداست و آیینی بودن صرف طعام و نیز اهدای آن را به درگذشتگان در سنت کهن از مبانی اصلیِ آیین و آدابی باید شمرد که مراسم مِیَزد ایرانی را می‌سازد (فوستل دوکولانژ: ۳-۱۴). از همین بابت است که هم سفرهٔ روزانهٔ خانگی و هم سفره‌های آیینی در مراسم دینی را «میزد» می‌نامیدند. آتش خانواده، همچنان به عنوان آتش دودمان، با قواعد و قوانین ویژه و تازهٔ خود، به موازات آتشکده‌های شهر و روستا و سه آتش بزرگ کشوری، فروزان ماند[1].

به همین روال، تکالیف و حقوق و اختیارات سالار دودمان در متون حقوق زردشتی بسا که فقط به صورت لفظی و مبتنی بر کاربرد واژه‌ها و اصطلاحات کهن، بی‌توجه به معنای آنها در دوران‌های جدید باشد، که نمونهٔ آن «سالاری پدر بر دختر خویش» در «اندرز گواگیران»، یعنی خطبهٔ عقد ازدواج امروزی است (*خرده اوستا* ۱۲۷۰ یزدگردی: ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶). یا احتمال دارد که معنای آنها محدود به استعمالی آیینی گردد، مانند سالاری بر آتش دودمان (*مادیان هزار دادستان*: ۲۴، س ۱۱، ۲۹، س ۱۱). با همهٔ این تفاصیل، تکالیف و اختیارات سالار دودمان را می‌توان به شرح زیر برشمرد، با این توضیح که احتمال می‌رود به جای پدر خانواده یا شوهر زن، برادر یا فرزند ذکور یا مردی دیگر از خویشاوندانِ پدریِ دودمان، و یا مردی دیگر که برگزیده و به اصطلاح «پذیرفته» باشد، سمت سالاری را بر دودمان تقبل نماید. همچنین وظیفهٔ سالار منتخب را در دوران ساسانیان بیشتر می‌باید ادارهٔ اموال دودمان و نگاهداری از آتش آن شمرد که حتی بابت آن، دستمزدی به وی تعلق می‌گرفته است.

نخست اینکه تکلیف و وظیفهٔ تأمین معاش خانواده بر عهدهٔ پدر و شوهر بوده است: «پسر تا بُرنا (بالغ) شود [و] دختر تاشوی کند [و] زن تا زنده [باشد]،

---

۱. در یونان معبد هستیا و در رم باستان معبد وستا در شهر و کشور برپا شده بود (پرون ۱۳۸۱:۳۹، ۴۶-۴۷؛ گریوز ۱۹۶۹:۱۵؛ گرنت ۱۹۷۳:۱۴۹).

آن‌که پادشایی [است، هزینهٔ] خورش و دارِش (خوراک و معاش) آنان اگر از دارایی پدر فراهم کردن میسر باشد، از آنِ (داراییِ) پدر [باید تأمین شود]، و اگر از آنِ (داراییِ) پدر فراهم کردن [نه] شاید[1] آن‌گونه که عرض آن از آنِ (دارایی) پدر باز رسد، از آنِ (داراییِ) پسر [می‌توان هزینه کرد]» (*مادیان هزاردادستان*: ۳۲، س ۱۲-۱۴).

در *پیمان کدخدایی*، تعهد شوهر به هنگام بستن عقد ازدواج دربارهٔ زن متضمن همین وظیفه و تکلیف و شرط و پیمان است: «... و به همان [کس] (منظور داماد است) نیز این را گفت که [در] درازای زندگانی، [عروس را] به زنی [و همسری] گرامی، به کدبانویی استوار، و به خوراک، جامه [و] پوشاک پوشیده، و [به] شوهری[2] سالاری، در حد توان [خویش] و درخور رفاه[3] خوب [و] با آزرم [و حرمت] دارم...» (*پیمان کدخدایی*: بند ۶، *متن‌های پهلوی*: ۱۴۲، س ۴-۸).

تأمین معاش، یا به اصطلاح پهلوی xwarišn ud dārišn (خورش و دارِش)[4] تکلیف مهمی است که اگر پدر در انجام دادن آن قصور ورزد، بر حقوق رسمی وی خدشه وارد می‌شود: «کودک را که پدر با گناهکاری [و قصور]، هزینهٔ خورش و دارِش ندهد [و دیگر] کس [او را] بپرورد، پرورنده جایز است که دستمزدِ (kār-windišn) [کودک را]چندِ (به اندازهٔ) هزینهٔ پرورش، به عوضِ پرورش باز گیرد [و] اگر دستمزد برای پرورش [کودک] کافی [نباشد]، آنِ (به اندازه‌ای) [که] کافی نیست [و کمبود دارد]، برابر [آن را] پدر باید بدهد» (*مادیان هزاردادستان*: ۳۳، س ۳-۶). یا «فرزند را هرگاه همسرِ (پهلوی: gādār) مادر پرورنده [باشد]، پس درآمد او (فرزند)، نَه به مادر، بلکه به پرورنده متعلق [خواهد بود]؛ و [او را] پدرِ پرورنده نام [خواهد بود]» (*همان*: ۴،

---

۱. تکواژ nē در متن نیامده است و به پیروی از ترجمهٔ آناهید پریخانیان بر متن افزوده شد.

2. šōywarīh, šwywlyh

۳. واژهٔ پهلوی āwām-pasazagīhā را نباید «سزاوار و درخور برای زمانه و دوران، هماهنگ با زمان» گرفت، بلکه āwām معنای دیگری نیز دارد که «رفاه، آسودگی و آسایش، در آسایش و رفاه» است (نک: *شایست ناشایست*: ۲۶۱).

۴. در میانرودان، واژهٔ akālum به معنای xwarišn پهلوی به کار می‌رود. در مادهٔ ۱۳۳، از قانون حمورابی آمده است که اگر «در خانه‌ای خوردنی موجود نباشد»، زن آن خانه می‌تواند وارد خانهٔ مرد دیگری شود و بر او گناهی نیست (یادداشت پارسا دانشمند).

الف، سطرهای ۱۰-۱۱)[1].

دیگر این‌که نه تنها هزینهٔ امرار معاش زن و فرزند بر عهدهٔ پدر است، بلکه هرگاه زن و فرزند به پرداخت جریمه و تاوان محکوم شوند، هزینهٔ آن تماماً یا بهری از آن بر دوش سالار خاندان می‌افتد (*مادیان هزار دادستان*: ۱، س ۴-۶، ۳۳، س ۹-۱۱). در این هر دو مورد، زن و فرزند و بنده در شمار یکدیگر آمده‌اند و این برابری در جاهایی دیگر هم دیده می‌شود و نمونه‌هایی چند دارد. یکی از آنها در پرسش پنجاه و چهارم از *دادستان دینی* می‌آید:

«پنجاه و چهارم پرسش و پاسخ آن که [شما] می‌پرسید که کسانی که بر آنان سُتُری [و سرپرستیِ] کس را داشتن خویشکاری (تکلیف) و [به واسطهٔ قصور از آن] گرفتاری (مواخذه و پاسخگویی و کیفر) [است، آن شخص مکلّف] کیست و [آن شخص مورد حمایت] که باشد؟»

«پاسخ این‌که: مرد را در مورد سُتُریِ زنِ پادشاییِ [خویش]، پدر را آنِ (ستری و سرپرستیِ) فرزند و خداوند (صاحب) آنِ (ستریِ) بنده را داشتن فریضه [و تکلیف واجب] گفته [و مقرر] شده است» (*دادستان دینی*[2]: ۶، ۵۳، ۱۱۹).

همین برابری این سه را در بند ۳۷، از پرسش ۳۸ *مینوی خرد* نیز می‌توان دید:

«... و این سه را به عنوان گواه (شاهد) نباید پذیرفت، زن و کودک نابالغ و مرد بنده را» (۵۶). حکم اخیر با آن‌چه در روم باستان رسم و قانون بوده است، هماهنگی دارد: «در قضاوت به قول زنان و پسران و غلامان تسلیم نمی‌توان شد، چه اختیار

---

۱. جملهٔ آخر مبهم است و شاید معنایش چنین باشد که در متن آمد. قرائت «پدر پرورنده» را بنده بر اساس ضرب‌المثلی در شاهنامهٔ فردوسی پیشنهاد می‌کنم (جلد سوم، چاپ مسکو: ۱۶۴، بیت‌های ۲۵۱۲-۲۵۱۳) که در آن، قیاسی میان «پروردگار» به معنای «پرورنده، پرورش دهنده» و «پدر» می‌شود:

تو خود ز این میاندیش و بد را مکوش	چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر برتر است	اگر زاده را مهر با مادر است

جملهٔ مبهم مادیان هزار دادستان چنین است:

... ud pid parwardār nām.

و آناهید پریخانیان آن را ترجمه نکرده است.

۲. دادستان دینی، متن تصحیح شدهٔ پشوتن انکلساریا، با استفاده از رسالهٔ دکتری چاپ نشدهٔ خانم هایده صیرفی.

ایشان با دیگری است و چون از خویشتن مالک چیزی نیستند، مسئولیتی به گردن نمی‌توانند گرفت. هرگاه پسری که در اختیار پدر است جرمی مرتکب شود مسئولیت آن جرم متوجه پدر است و جرمی که پسر علیه پدر مرتکب شود مدرک دعوایی نمی‌تواند شد.[۱]

دینکرد هشتم، که خلاصهٔ *اوستای* بزرگ دوران ساسانیان را نقل می‌کند، به ما می‌آموزد که این میزان وسعت اختیارات پدر خاندان و سالار دودمان از همان دوران باستانی مورد بحث بوده است: «دربارهٔ شایسته بودن زن به گواهی و داوری چون بر تنِ خویش سالار [و] پادشا [باشد و چون] نیز به دستوری (و فرمان/ در سالاریِ) شوی [باشد]، شایسته نبودن [وی]» (۷۰۸، س ۱۸). پیدا است که در این بخش از *اوستای* گمشده، ملاک دربارهٔ پذیرفتگی و شایستگی زن برای شهادت و قضاوت در دادگاه و محکمه آن بوده است که وی «خودسالار» (نک: همین گفتار، بخش ۸: خودسالاریِ زنان) باشد. به بیان دیگر، سالار و نمایندهٔ دودمان حق حضور در دادگاه و شهادت دادن داشته و زنِ «خودسالار» در حکم سالار دودمان و واجدِ امتیازات شخصیت حقوقی «دوده» بوده است، درست مانند «پدر خانواده» در یونان و رم باستان.

این نکته که اشاره به زنانی دارد که خارج از سالاری مرد می‌زیسته‌اند، به نوعی دال بر تحدید اختیارات مردان دوده‌سالار و سالار دودمان است که در عمل با قدرت حکومت شهری و کشوری در تعارض قرار می‌گرفته است. این تعارض و تحدید قدرت، بنا بر تقسیم‌بندیِ فوستل دو کولانژ، به حیطهٔ اختیارات قضایی پدر بازمی‌گردد. به همین روال، بازتاب محدود شدن اختیار سالار دودمان را در همین زمینهٔ قضایی و نیز حیطه‌های حق تملک وی بر اموال خانواده و ریاست روحانی و رهبری‌اش در دین، در اسناد و مدارک ایرانی می‌توان دید؛ با این توضیح که در هر مورد، شکل و صورتی خاص به خود گرفته و در هر موقعیت، روندی خاص پیموده است. بسیاری از مسائلی که در *مادیان هزار دادستان* و دیگر متون حقوقی به زبان فارسی میانه مورد گفت‌وگو و اختلاف نظر است، به مرز میان اختیارات سالار دودمان و حقوق زنان و فرزندان در

---

۱. قول کایوس Csius/ Gaius (از قانونگزاران روم)، به نقل از فوستل دو کولانژ، تمدن قدیم: ۸۵.

ازدواج و اموال مربوط می‌شود.

آثاری دیرپای از اختیار دیرین پدر خانوادهٔ باستانی هندواروپایی، در ایران به صورت اختیار سالار دودمان در فروش اعضای دودمان (*مادیان هزار دادستان*: ۳۳، س ۱۳-۱۴)، پاسخگو بودنش برای خطاهای قانونی آنها (*همان*: ۳۳، س ۱۱-۱۳، و جز این)، یکپارچه و تقسیم‌ناپذیر بودن املاک و اموال خانواده به یادگار مانده است. در مورد اخیر، می‌توان به اصلی قانونی استناد کرد که بنابر آن، جهیزیهٔ زن به تملک دودمان شوهر در می‌آمد و مثلاً شوهر می‌توانست سالاری زن خود را به دیگری بسپارد و در عمل، او را به شوهر دهد، اما جهیزیهٔ زن همچنان در اختیار شوهر اول می‌ماند (*همان*: ۱۰۱، س ۴-۸). حق پدر در پذیرفتن فرزند خویش و نیز بیگانه را به فرزندی (نک: همین گفتار، بخش ۷: پذیرفتن فرزند)، و به‌ویژه، دوام باورهای کهن در قداست بنیان خانواده و جاودانه و به اصطلاح «فرشکردی» بودن آن و ضرورت برگزاری مراسم درگذشتگان برای نیاکان و رفتگان دودمان (نک: همین گفتار، بخش ۹: انواع ازدواج) در نوشته‌های مورد بحث بر جای مانده است.

نمایی را از مسائلی که میان سالار دودمان و اعضای آن مطرح بوده است، در پرسش دهم از *روایت آذر فرنبغ فرخزادان* (قرن سوم هجری) می‌شود مشاهده کرد:

پرسش: مردی که دختری برنا [و بالغ] را به زنی یا به سالاری به مردی دهد [و آن] دختر ناهمداستان [و ناموافق باشد، آیا] سالاری [آن دختر] به او (آن مرد دیگر) داده شده است یا سالاری او (آن دختر) به چه کسی [باز می‌گردد]؟

پاسخ: زنی [و زناشویی] جز با همداستانی [و موافقت] دختر تا (پس) [درست] نباشد؛ سالاری جز از همداستانی دختر مگر جایز است بودن؛ تا پدر زنده [است]، همی هرگاه بخواهد جایز است بازستاندن [سالاری را] و پس از پدر، کس باز ستاندن [سالاری را] نمی‌تواند» (۵-۶).

یک مورد کاربرد «بازستاندن سالاریِ» زن را در هنگامی می‌توان دید که بنابر باورهای دینی و رسوم اجتماعی کهن، لازم می‌آمد که برای سالار دودمان یا مردی دیگر از خویشاوندان مذکر، وی ایوکین شود و این سِمَت و نقش را بپذیرد. این‌گونه شرح و تفصیلات برای فهمیدن بسیاری از عبارات و جملات چند پهلو و کوتاه پهلوی

در این موضوعات ضرورت روشن دارد.

از همین دست است اختیار و حق شوهر در دادن زن خود را به زنی به مردی دیگر. بنابر رسم و قانونی در جامعهٔ عتیق هندواروپایی، که نزد دیگر اقوام هندواروپایی نیز بازمانده بوده است، شوهر می‌توانست در زندگانی خود برای زنش سرپرست یا شوهری دیگر تعیین کند (فوستل دوکولانژ: ۷۹). نظیر همین حکم در *مادیان هزار دادستان* می‌آید، با این اختلاف که در آن، ابتدا دادن طلاق یا به اصطلاح پهلوی، «هِشتن از زنی» مطرح می‌شود:

«چون گوید که زن را از زنی هشتم و به زنی و سالاری به فرّخ[1] دادم و فرخ زن را به زنی پذیرد، [پذیرفتن وی را] به سالاری اندر نباید بگوید. بود (قولی) که گفت که (طلاق) و «هشتن» کار نیست (و مطرح نیست). بهرام گفت که ازیرا (قول پذیرفتن) به سالاری را اندر نباید گفت (هنگامی‌که) زنی را گفته باشد که زنی (و به زنی گرفتن) جز از سالاری نشاید بود. پس آن‌گونه باشد که دربارهٔ خواسته‌ای که بدو دهند، (دهنده و فروشنده) اندر نباید گوید (که) داده نشده است» (*مادیان هزار دادستان*: ۴، س ۱۴، ۵، س ۳؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۳۴).

اختلافاتی از این‌گونه که در حکم اخیرالذکر میان سلطهٔ قانونی سالار بر دخت و در عین حال، وجود قاعدهٔ مربوط به ضرورت رضای زن هنگام شوهر کردنش به چشم می‌خورد (مثلاً در پرسش دهم از *روایت آذر فرنبغ فرخزادان*)، شاهد نمونه‌های بسیار دارد. از جمله، گذشت که بنابر قاعده‌ای قدیمی، جهیزیهٔ زن پادشایی در اختیار خاندان شوهرش باقی می‌ماند حتی در صورت طلاق گرفتن وی. اما نقیض این قاعده را در *روایت امید اَشَوَهَشتان* (پرسش ۷، بند ۸) می‌بینیم که با شرط قبلی، جهیزیهٔ زن به خودش تعلق می‌گیرد (متن پهلوی: ۲۸). در توجیه این اختلافات و تناقضات یا می‌توان گفت که همهٔ موارد قدیمی‌اند و در آنِ واحد در کنار هم از دیرباز وجود داشته‌اند و آنها را به نحوی هماهنگ می‌کرده و فیصله می‌داده‌اند، و یا آن‌که بر اثر

---

۱. در *مادیان هزار دادستان*، فرخ و نیز مهرین، مانند عمروا و زید عربی، برای اشاره کردن به «فلان کس و بهمان کس» به‌کار می‌رود.

گذشت زمان و تحولات آن و تحت شرایط دوران‌ها، چنین تغییراتی صورت گرفته است. با فرض اخیر، بقای یادگارهای دیرینه به‌ویژه به واسطهٔ آن اتفاق افتاده است که در کتاب‌ها و در محافل تفسیر قوانین، این رشتهٔ احکام فاضلانه و مدرسی پیوسته به‌صورت احکام و مسائلی غریب و کهنه که می‌باید به یادشان سپرد و می‌بایست حتماً در یادها بماند و حفظ شود، مطرح مانده بوده است.

احتمالاً اگر این‌گونه تفاوت‌ها را حاصل مجموع عوامل بدانیم، به احتیاط و درستی نزدیک‌تر خواهد بود: هم گذر زمان و تحولات ناشی از آن و هم پیش‌بینی کردن شرایطی که از شدت و حدت قوانین ناهموار بکاهد. گذر زمان می‌تواند از اهمیت ارشد بودن فرزندان که هنگام انتقال ارث یکپارچگی اموال خاندان را تضمین می‌کرده است، در ایران بکاهد (فوستل دوکولانژ: ۷۴-۷۷). همچنین نمی‌توان تأثیر تعدیل‌کنندهٔ رسوم و قواعدی را، مانند آن‌چه نزد مردم زن‌سرور بومی در ایلام قدیم می‌شناسیم، در قوانین پدرسالار هندواروپایی نادیده گرفت. از سوی دیگر، در همان قواعد دیرینه‌سال پدرسالار، آن‌چنان آزادی عمل و عنان گسیختگی، که از ظواهر و الفاظ در نظر مجسم می‌شود، وجود نداشته است (*همان*: ۸۶-۸۷).

به هر روی، آن‌چه از متون موجود پهلوی برمی‌آید، ضمن این‌که بر اساس استنباطی از قوانین کهن‌تر، روشن‌تر می‌گردد، اختلافاتی را نیز با آنها نشان می‌دهد. از این متون پیدا است که زنان حق تملک یافته بودند (*مادیان هزار دادستان*: ۴ الف، س ۵-۱۰؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۵۲؛ *همان*: ۱ الف، س ۲-۶؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۴۶) و درآمد (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۳، س ۱۱؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۳۲؛ *مادیان هزار دادستان*: ۳ الف، س ۱۳، همان: ۴ الف، س ۴؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۵۲، و جز اینها) (پهلوی: windišn) و اندوخته (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۳، س ۱۰-۱۲؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۳۲) (پهلوی: handōzišn) و دستمزد (*مادیان هزار دادستان*: ۲ الف، س ۱۴-۱۵؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۵۰) (پهلوی: kār-windišn) به آنان تعلق می‌گرفت و می‌توانستند با شوهر خویش انباز گردند. در صورت درآمدن به انبازی شوهر، به هنگام طلاق، تنظیم سخن‌نامهٔ مستقلی در فسخ انبازی زن و شوهر ضرورت می‌یافت (*مادیان هزار دادستان*: ۴، س ۴-۹؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۳۴، ۳۵). همچنین کودکان حق مالکیت

داشته‌اند (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۳، س ۷-۸). البته این استنباطات که از فحوای کلام برمی‌آید، با یک اصل مسلم محدود می‌گردد و آن اشتراک اموال خاندان است و دخت همین‌که شوهر می‌کرد، استقلال عمل وی در امور اقتصادی تابعی می‌شد از اراده و خواست شوی و سالارش (*مادیان هزاردادستان*: ۶۲، س ۱۲-۱۵؛ همان: ۲۲، س ۲-۳؛ پریخانیان ۱۵۸:۱۹۹۷). او می‌توانست زن و فرزند پادشایی (نک: همین گفتار، بخش ۹، بند ۱: پادشازنی) خود را در داشتن خواسته و دارایی مجاز (پهلوی: pādixšā پادشا) کند (*مادیان هزار دادستان*: ۱۹، س ۷-۱۰؛ ۲۰، س ۱۳-۱۶؛ پریخانیان ۶۴:۱۹۹۷، ۶۶). مجموع این روابط به آنجا می‌کشید که «زنِ پادشایی» احتمال داشت نسبت به شوهر ناترسکار (پهلوی: a-tarsāgāh) و نافرمانبردار باشد ولی باز هم زن وی به شمار رود (*مادیان هزار دادستان*: ۴ الف تا ۸ الف (درِ ترس آگاهی؛ پریخانیان ۲۵۲:۱۹۹۷-۲۵۸).

سالاری پدر بر فرزندانِ خود حقی بود که با زادن فرزند به پدر تعلق می‌گرفت و پسر تا زمان برنایی، یعنی بلوغ و جوانی، که بنابر ضبط متون پانزده‌سالگی است، تحت قیمومت و «در سالاریِ» وی بود. این امر دربارهٔ دختر وضعی دیگر به خود می‌گرفت: «پدر را سالاری دختر جاودانه و برادر را آنِ (سالاریِ) خواهر تا زندگانی خود [است]، اما جایز است [و می‌تواند آن را به دیگری] دادن» (*مادیان هزار دادستان*: ۲۸، س ۱۱-۱۲). در این حکم، نخست جدا گشتن و متمایز بودن عنوان سالاری دودمان از پدری پدیدار است و دوم اختیار داشتن و حق سلطهٔ اعضای مذکر خاندان بر افراد مؤنث آن که در شاخهٔ مذکر خانواده از نسلی به نسل آینده به ارث می‌رسد و انتقال می‌یابد (نک: همین گفتار، بخش ۶: جانشینی سالار دودمان).

نکتهٔ دیگری که از این حکم برمی‌آید، امکانِ «دادن» و سپردن سالاری دختر است به مردی دیگری و این اصولاً همان «به شوهر دادن» او است. در *پیمان کدخدایی*، در این مورد اصطلاح «اشوداد» (ahlawdād) یعنی «بخشیدن از راه نیکی و خیرات، بخشش نیک و بخشیدن به دیگری» به‌کار رفته است که ظاهراً باید منظور از آن، دادن پدر، دختر خویش را به مثابهٔ نوعی خواسته و دارایی به داماد باشد (بندهای ۳ و ۴؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۴۱، س ۱۴ و س ۱۶). اگر چنین باشد، با یادگاری از همان تصور

قدیمی سروکار داریم که بنابر آن، اعضای خاندان بخشی از دارایی دودمان بـه‌شـمار می‌آمدند (نیز نک : همین گفتار، بخش ۹، بند ۱: پادشازنی). با وجود این، خواهیم دید که پذیرفتن داماد دخت را به زنی نیز با اصطلاح «به اشوداد» همراه است (همانجـا). فزون‌تر آن‌که موافق بـا قـول آذر فرنبـغ فرخـزادان، هنگـام ازدواج، رضـای دختـر و همداستانی و موافقت وی شرط لازم بود (*همان*، بنـد ۳، س ۱۳-۱۴). همچنـین در برابر تعهداتی که داماد برای تأمین معاش و نگاه داشتن حقوق همسری وی می‌کند، عروس پیمان مـی‌بنـدد و مـی‌پـذیرد «کـه در درازای زنـدگی از زنـی[1] و یگـانگی و فرمانبرداری و ترسکاری[2] ورزیداری» نسبت به داماد برنگردد و سرنپیچد (*همان*، بند ۵، *متن‌های پهلوی*: ۱۴۲، س ۱-۳). اما اصطلاح «ناترسکاری» (پهلوی: a-tarsāgāhīh) و شرایط آن در *مادیان هزار دادستان*، در فصلی مستقل مورد بحـث اسـت (*مادیـان هزار دادستان*: «دَرِ ناترسکاری»: ۴، الف تا ۷، الف؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۵۲-۲۵۴).

تعهدی که در *پیمان کدخدایی* از عروس گرفته می‌شود، به صورت‌های گونـاگون در نوشته‌های دیگر نیز تأیید می‌گردد؛ مثلاً در اندرزنامـه‌هـا: «آن زن را نـه زن بایـد شمرد که فرمانبردار شوی نباشد و سود و زیان و اندوه و رامش شوی را همچـون آنِ خویشتن ندارد [و] با شوی همسود و هم زیان نباشد؛ چه، او از هر دشمن بتّر [خواهد بود]» (*متن‌های پهلوی*: ۷۹، س ۷-۱۱). چنین تعهدات و باورهایی نمایشگر تـداوم و در عین حال، تغییر یافتن اصول و عقاید کهن است.

در همین راستا و به همین روال، گرچه شوهر حق قانونی ندارد کـه حتـی بنـابر وصیت از ارث خود به زن خویش بکاهد (*روایت امید اشوهشتان*، پرسش ۷: ۲۴-۳۰، به‌ویژه بند ۶: ۲۷) ارث خانواده بنابر وصیت او تقسیم می‌شود و فقط در صـورتی‌کـه

---

۱. بنابر ضبط دستنویس JJ این واژه را xwēšīh یعنی «خویشی، تعلق» هم می‌شود خواند.

۲. واژهٔ «ترسکاری» در ویس و رامین به‌کار رفته است:

پشیمـان شد ز مهر و مهر کاری	گزیـد آزادگی و تـرسکاری
بـران نهاد دل کـز هیچ گونـه	نپیـونـدد بکـردار نمونـه
خـرد را دوستـر دارد ز رامیـن	نیارد سر بناشایست بـالین
چو بـر دل راستی را پادشاه کرد	روان را ترسکاری پارسا کرد

(تصحیح مجتبی مینوی ۱۳۱۴: ۱۵۰)

وصیت نکرده باشد، سهم ارث مطابق قانون به بازماندگان می‌رسد. این شرط هنوز هم در جامعهٔ زردشتیان ایران به اجرا درمی‌آید. سهم ارث پسران نیز در نوشتگان کهن با دختران برابر نیست (*مادیان هزار دادستان*:۵۲، س ۱۰-۱۱؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۱۳۶؛ پریخانیان و گارسونیان ۱۳۸۱:۵۷) گرچه امروزه این اصل تغییر یافته است. در متون قدیمی، سهم ارث زن پادشایی از شوهر متوفایش برابر با سهم پسر است (*روایات داراب هرمزیار*: ۱/۱۸۷، س ۱۳؛ پریخانیان و گارسونیان ۱۳۸۱:۵۷).

جانشینی سالار دودمان

جانشینی سالار دودمان تابعی است از قاعدهٔ عمومی ارث. بنابراین، از پدر به پسر می‌رسد. اما اگر پسری نباشد، خویشاوندی پدری از افراد ذکور خاندان سزاوار این سمت می‌گردد. نیز از آنجا که سالار دودمان و دوده‌سالار بیش از آن‌که پدر به معنای امروزی و طبیعی و واقعی باشد، کسی بوده است با جایگاه و پایگاهی اجتماعی، همانند پدر در یونان و رم قدیم (فوستل دو کولانژ: ۸۱-۸۳)، و گاهی بنابر تعریف، فقط آتش دودمان بود که در سالاری وی قرار می‌گرفت، پس در تعیین وی قواعدی پیچیده‌تر حکم می‌راند. سالار دودمان نه تنها احتمال می‌رفت که پدر نباشد و برادرِ بزرگِ فرزندان خُرد و صغیر باشد، بلکه پدرِ چَکَر و پدرِ خانوادهٔ «خودسرای» (نک: همین گفتار، بخش ۹: انواع ازدواج) و فرزندِ چَکَر سزاوار برای احراز سمت سالاری دودمان به شمار نمی‌رفتند. علت این است که سالاری را حق و اختیاری می‌شمردند که می‌بایست رسماً از سوی مردی به مردی دیگر انتقال یابد و «داده شود» و یا به ارث برسد.

از این روی، نظراً تأیید سالار پیشین برای رسیدن جانشینی وی حتی به پسر هوشیار و بالغ خودش هم ضرورت داشت. اما «پسر پذیرفته»، یعنی «پسرخوانده» یا «سُتُرِ (تعیین) کرده» (پهلوی: stūr ī kardag، تعیین کرده و معین شده)، یعنی سرپرستی که سالار او را برای جانشینی خود معین کرده باشد، برای به ارث بردن سالاری دودمان سزاوارتر از خویشاوندان خونی به‌شمار می‌رفت. حتی پدر اختیار داشت که سالاری دودمان را به دو تن بسپارد (*مادیان هزار دادستان*: ۲۶، س ۱۳-۱۴؛

پریخانیان ۱۹۹۷:۸۰). همانند تقسیم ارث خاندان، فقط هنگامی مسألهٔ گزیدن سالار تازه برای دودمان مطرح می‌شد که سالارِ پیشین بی‌وصیت و به اصطلاح «بـی‌انـدرز» (پهلوی: anandarz) برای تعیین جانشین خود در گذشته باشد.

فزون‌تر آن‌که، چنان‌که گذشت، گاهی اصولاً سالاری بر کسانی از اعضای خـانواده و دودمان مطرح نیست. باید این نکته را در نظر داشت که فصل یا «دَرِ سـالاری» در *مادیان هزار دادستان* (۲۴، س ۱۱، ۲۹، س ۱۱) با احکام دربارهٔ سالاریِ خواسـته‌ای که برای روان وقف شده است، آغاز می‌گردد و با همان موضوع نیز پایان می‌یابـد. در این فصل، نه تنها از خواسته‌ای که وقفِ روان و برگزاری نیایش و خیرات برای کسی باشد و سالاری آن گفت‌وگو می‌شود (*همان*: ۲۴، س ۱۲، ۲۵، س ۸ و جـز ایـن‌هـا)، بلکه از سالاری آتش هم سخن می‌رود (*همان*: ۲۵، س ۸-۱۱، ۲۵- س ۱۵-۲۶، س۱ و جز این‌ها). نیز آمده است که: «هرگاه [کس] گوید که [بهمان] دوده را به سالاری به تو دادم، آتش [آن دودمان] نیز [به سالاری به آن کس] داده شده باشد» (*همان*: ۲۷، س ۴-۵).

مسائلی که پیرامون سالاری دودمان در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری مطرح بود، در پرسش پنجم از *روایت امید اشوهشتان* آمده است (پرسش پنجم، بند ۷، متن پهلوی: ۱۳-۱۵):

(۲)... دوده‌سالاری سه آیین باشد: تعیین کرده (پهلوی: kardag، کرده) [و] قهری (پهلوی: bīdag/ būdag، بوده) [و] گمارده (پهلوی: gumārdag).

(۳) آنِ (دوده‌سالاریِ) تعیین کرده آن باشد [کـه] کدخـدا در زنـدگانی خـویش، سالاریِ دودمان را همی بنابر دادستان [و اصول قانونی] بدو [محول] کند؛ پـس او را دوده‌سالاری [به شیوهٔ] تعیین شده [خواهد بود].

(۴) و یا مردی هوشیارِ پانزده ساله را [که] برای سالاری شایسته باشد، به پسـری پذیرد. اگرش (یا او را) نسبت به خود متعهد کند [و از او پیمان گیرد].

(۵) پس آنِ (سالاریِ) قهری [و بوده] آن [است] که هرگاه کدخدا از جهان برود، پس او را پسر تنی‌زاده [و جسمانیِ] هوشیارِ پانزده‌ساله است، همان پسر را دوده‌سالاری به شیوهٔ قهری [و طبیعی خواهد بود].

(۶) آنِ (دوده‌سالار) گمارده آن [است] که فراز از (پس از) درگذشتِ کدخدای، [شخصی را که] به دوده‌سالاری سزاوارتر [است] و پس سالاران زمانه او را [به دوده‌سالاری] گمارند و دادستان [و شیوهٔ دوده‌سالاریِ] او از طریق گماردگی [خواهد بود]».

(۷) دوده‌سالاری در آن زمان [مطرح] باشد [و گزیدن دوده‌سالار می‌باید] که مردی بهدین از گیتی برود [و] زن و فرزند نابرنا (نابالغ و صغیر) و آتش بهرام (*مینوی خرد*: ۱۳۵-۱۳۶؛ *بندهش*: ۹۰-۹۲ (دربارهٔ چگونگی آتش)) در دودمان [باشد]. نیز هرگاه یکی از این سه [در دوده] هست، نیز پس [گماردن سالار] همانا باید [و ضرور است]. و [چون] او (متوفی) را برادر انباز و پسر برنا (بالغ و رشید) و دوده‌سالار و سُتُر «کرده» (تعیین کرده) و پسر پذیرفته نیست، پس برای او کسی را که سزاوارتر به دوده‌سالاری [است] باید گماشت.

(۸) او را به دوده‌سالاری سزاوارتر کسی [است] که همانا آن کسِ درگذشته را نزدیک پیوندتر [و خویشاوند نزدیک‌تر است].

(۹) همی آن کسی را که خویشاوند نزدیک‌تر [است] برای دوده‌سالاری آن شخصِ درگذشته، پیکار کردن [و] خواستنِ [سِمتِ دوده‌سالاری] فریضه [و تکلیف واجب است]».

در شمارش و ترتیب سزاواران برای دوده‌سالاری، نسب و خویشاوندی مطرح است و نزدیک‌ترین وارثان، پسر و برادران‌اند. گزیدن و منصوب کردن سالار دودمان و به اصطلاحِ زبان پهلوی gumārdan (گماردن) دوده‌سالار یکی از صورت‌های رسیدن دوده‌سالاری به کسی است. از سوی دیگر، زن و فرزند نابرنا و آتش همان‌هایی هستند که در پرسش پنجاه و چهارم از *دادستان دینی* و نیز پرسش بیست و هشتم از *مینوی خرد* (۴۷)، سرپرستی و مراقبت کردن از آنها، یعنی stūrīh (ستری) آنها، ضروری شمرده شده است.

در بندهای بعدی از همین پرسش پنجم، از *روایت امید اشوهشتان*، که نقل شد، شیوه و جزئیات پرتفصیل این «پیکار کردن»، یا به اصطلاح پهلوی paykārdan و paykārišn می‌آید. بنابر ادامهٔ همین پاسخ، کسی که برای به‌دست گرفتن سالاری

دودمان سزاوار باشد و اقدام و «پیکار» نکند و از این راه به دودمان زیان رساند، گناهکار است. پس، این سمت از او سلب می‌شود و دوده‌سالاری به نفر بعدی که شرایط را واجد باشد، می‌رسد و احراز آن سمت بر او واجب می‌گردد (*روایت امید اشوهشتان*: ۱۹-۲۰، بندهای ۲۰-۲۳).

دوده‌سالار گمارده در سمت خود تکالیف و شرایط و پاداشی معین دارد. یکی این‌که جز مزد و پاداش معنوی و اُخروی، به وی دستمزدی مادی نیز تعلق می‌گیرد (*همان*: ۱۷-۱۸، بندهای ۱۵-۱۶). دیگر این‌که اگر قصور کند و به دودمان زیان رساند، از آن سمت خلع می‌شود (*همان*: ۲۷، بند ۲۷). سوم این‌که چون پسر دوده‌سالارِ متوفی به برنایی، یعنی سن رشد رسید، تکلیف از دوده‌سالارِ گماشته ساقط می‌گردد و همان پسر سمت سالاری دودمان را خود عهده‌دار خواهد شد (*همان*: ۱۸، بندهای ۱۷-۱۸).

در بندهای بعدی (همان: ۲۰-۲۱، بند ۲۶)، از احتمال همسر گزیدن (پهلوی: gādār griftan)[1] کدبانو و رسیدنِ سمتِ دوده‌سالاری به «همسر» وی سخن می‌رود. چنین امری به‌ویژه می‌باید با آگاهی و تأیید «سالارانِ زمانه» (پهلوی: āwām sālārān) و پیش از گماشتن دوده‌سالارِ منصوب باشد. در این صورت، در واقع کدبانو مردی را به همسری برمی‌گزیند و آن‌گاه، با تأیید «سالاران زمانه» همین مرد به سالاری دودمان می‌رسد. نکته این است که اگر دوده‌سالار متوفی پسر نابرنایی داشته باشد و این پسر به سن رشد رسد، می‌باید چنین انتصابی و چنین ازدواجی را تأیید و موافقت خود را با آن اظهار و اعلام کند (*مادیان هزار دادستان*: ۲۶، س ۳-۵).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، در اینجا به‌روشنی دو نهاد اجتماعیِ ازدواج و سالاریِ دودمان در تقابل قرار می‌گیرند. در این خانواده، کدبانو که پس از مرگ شوهر و سالارش ازدواج کرده است، همسرش فقط به‌صورت مشروط امکان دارد سالار او نیز بشود. البته احتمال آن هم هست که چنین شرایطی به جای آورده نشود و کدبانو که

---

۱. با توجه به مفاد این بندهای متون فقهی و قانونی، خلاف آن‌که پژوهندگان واژهٔ gādār پهلوی را به «فاسق» برگردانده‌اند، ملاحظه می‌فرمایید که چنین معنایی از آن استنباط نمی‌شود و فقط ازدواجی است بیرون از ارتباط پیچیده‌ای که در آن روزگار «شوهر» را متمایز می‌کرده است. وگرنه، شناختگی و حرمت این همسری در حدی بوده است که حتی احتمالاً به وی سالاری دودمان را نیز می‌داده‌اند.

همسری هم دارد، سالاری دودمانش به کسی دیگر جز همسرش سپرده شود. شاید در همین شرایط، فرزندانی به دنیا آورد. اینان ناگزیر «فرزندان چَکَرِ» پدر واقعی خود به‌شمار می‌رفته‌اند، البته مشروط بر آن‌که سالار جدید دودمانِ چنین مادری رسماً این زن را به همسر جدیدش به سالاری نداده باشد. اگر سالار دودمان این زن را به همسر جدیدش بدهد، سالاری وی نیز داده شده است. اما اگر او موافقت نکند، شاید فرزندان در دودمان شوهر متوفای زن «خانه‌زاد» (پهلوی: (andar)-dūdag-zād) به شمار می‌رفته‌اند.

به نظر می‌رسد که شرایط ناهموار، ناشی از این قواعد پیچیده و رویه‌های قضایی و احکام بغرنج را در زمان پیشین و مثلاً در دوران ساسانیان، داوران و فقیهان شهرهای مختلف و مراکز گوناگونِ قضاوت و محافلِ تفاسیرِ مسائلِ فقهی و قانونی حل می‌کرده و برای هر مورد راه حلی می‌یافته‌اند. اما به هر صورت، مسائلِ اصلیِ مکتوب و مدرسی آن همواره مورد پرسش بوده و پیوسته از واقعیت‌های اجتماعی و ضروریات روزمره فاصله می‌گرفته است. همچنین اختلاف نظر میان رایمندان از همان روزگاران ساسانیان هویدا است.

نمونهٔ زیر، از *مادیان هزار دادستان*، گواهی می‌دهد که خطوط اصلی و کلی این رشته مسائل و نیز اختلافات آرای صاحب‌نظران از همان دوران‌های کهن موضوع بحث و جدل و کشاکش و «پیکار» بوده است. گذشت که اصطلاح برای «قهری» بودن سالاری دودمان در پهلوی būdag (بوده) است و مشخصاتِ دوده‌سالاری قهری را همان قاعدهٔ انتقال ارث در شاخهٔ مذکر خانواده تأیید می‌کند: «آموخته [و در آموزش‌های رسمی تصریح شده] است که دوده‌سالار قهری (بوده) این چهار باشد: پسر پادشایی و پذیرفته و سُتَر تعیین کرده (پهلوی: stūrī kardag) و برادر انباز» (*همان*: ۲۶، س ۱۰-۱۲). پذیرفتن پسر و تعیین ستر از اختیارات پدر است و پسر پادشایی فرزندی است که از ازدواج پادشایی پدر به دنیا آمده است و «برادر انباز» اصطلاحی «شفاف» و روشن به نظر می‌رسد. اما در همانجا (س ۱۲)، بی‌درنگ می‌آید که:

«[در] جایی نوشته شده است که سالاری دودمان پدر به پسر پذیرفته نرسد».

این‌گونه اختلافات ناشی از حفظ پوشش و اصطلاحاتی از سنت کهن و پدید آمدن

تغییرات اجتماعی بود. عدم انطباق اصطلاحات قدیمی حقوقی و فقهی با واقعیت‌های اجتماعی پرسش عامهٔ مردم را پیرامون خانواده و مسائل آن همچنان تکرار می‌کرد. البته، چنان‌که خواهد آمد، از همان روزگار ساسانیان راه حل برای گریز از چنین تنگناهایی نیز در دست تکوین بود و فقیهان پاسخ‌هایی یافته بودند، مانند آن‌که پدر چکر فرزند چکر خویش را به پادشافرزندی یا زن چکر خود را به دختری بپذیرد تا همهٔ حقوق قانونی و رسمی اعضای دودمان کاملاً به آنان انتقال یابد و از ارث و نام و قدرت و اختیارات تام برای برگزاری آیین‌های خانواده برخوردار گردند. احتمالاً در جریانی عادی و طبیعی، با گذر زمان این‌گونه راه‌حل‌ها جا می‌افتاد و به صورت رویهٔ قانونی ثابت و معمول درمی‌آمد.

فاصله‌ای بلند و تهی از اسناد و مدارک تاریخی، از اوایل قرن چهارم تا نیمهٔ دوم قرن نهم هجری، زمان آغاز رد و بدل شدن نامه‌های *روایات فارسی داراب هرمزیار*[1] شاهد فرو افتادن این‌گونه فتواها و احکام به بوتهٔ فراموشی بوده است. از آن پس، همهٔ چنین سنت‌های دیرینی منحصر به کهنه‌کتاب‌ها شد و آن‌چه بازماند، در بافت تصورات و رویه‌های قانونی ساده‌تری پدیدار گشت. از آن اصطلاحات و الفاظ قدیمی فقط پوسته و ظاهری بر جای ماند و واژه‌ها چنان به‌کار رفتند که از اصل کهن خویش فاصله‌های روشنی دارند.

پذیرفتن فرزند

بنابر قوانین کهن هندواروپایی، فرزند را پس از آن‌که زاده می‌شد، واجب بود که پدر خانواده به آتش مقدس خانگی معرفی کند و او را رسماً به فرزندی بپذیرد. پدر، که رئیس خانواده و نگاهدار آتشگاه و نمایندهٔ همهٔ نیاکان خاندان و آتش آن به شمار می‌رفت، می‌بایست در آیینی رسمی و مقدس عضویت فرزند خویش را در حلقهٔ اعضای دودمان رسمیت بخشد (فوستل دو کولانژ: ۴۲-۴۳؛ کمپنیل ۱۹۹۸:۱۳). آداب پذیرفتن فرزند مکمل زادن طبیعی و قانونی وی بود و قانوناً جز با اجرای شعایر آن،

---

۱. تاریخ این نامه‌ها از ۸۴۷ یزدگردی (۸۸۳ق/۱۴۷۸م) تا ۱۱۴۲ یزدگردی (۱۱۸۷ق/۱۷۷۳م) است.

تولد فرزند رسمیت نمی‌یافت. در این مراسم هم پدر و هم زنی که کودک را در آغوش می‌گرفت، مشارکت می‌جستند.

احتمال داشت که، در صورت ضرورت، فرزندی بیگانه رسماً به فرزندخواندگی پذیرفته شود. در این صورت، فرزندخوانده قانوناً و شرعاً فرزند دودمان به‌شمار می‌آمد و می‌توانست همان آداب و مراسمِ آیینی را برای نیاکان خاندان برگزار کند که داشتن وارث و تداوم نسل را ضرور و ناگزیر و دارای نقشی کیهانی و حیاتی می‌کرد (فوستل دو کولانژ ۳۹-۴۹). آن‌گاه همین پسرخوانده به جانشینی سالار دودمان می‌رسید. دخترزادهٔ مردی هم که پسر نداشت، می‌توانست در حکم پسر پدربزرگ مادری خویش و جانشین و وارث او باشد (همان: ۶۷-۶۹).

یادگاری از رسم پذیرفتن فرزندِ تنی و واقعی خویش را به فرزندی از سوی پدر، در *پیمان کدخدایی* می‌شود دید (بند ۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۴۲، س ۸-۹). در اینجا، هنگام عقد ازدواج، داماد تعهد و پیمان می‌کند که «فرزندی را که از او زاید، به پادشافرزندیِ خویش دارم». ذکر چنین قول و پیمانی در این خطبهٔ عقد ازدواج، نشان می‌دهد که خلاف آن نیز ممکن بوده است. در *ارداویرافنامه* می‌بینیم که چنین احتمالی گاهی به واقعیت می‌پیوسته است (فصل ۴۲ و ۴۳؛ متن پهلوی: ۴۳). در فصل ۴۳، از روانِ مردِ دُروند، یعنی گناهکاری سخن می‌رود که «فرزندِ خویش را نپذیرفت» و از این جهت پادافراه می‌بیند (بند ۳). در فصل ۴۲، ظاهراً سخن از خانواده‌ای است که پدر آن «اندرمادر» و «مادراندر»، یعنی «نامادری» و زن غیراصلی و کسی جز کدبانو، اختیار کرده و از «اندرمادر» یا «مادراندر» صاحب فرزند شده است. آن‌گاه پدر، خود فرزند این «اندرمادر» و نامادری را به فرزندی نپذیرفته و از این بابت گناهکار است.

قولی که در *شایست‌ناشایست* و تکملهٔ آن به استناد از فرگرد چهاردهم هوسپارم نَسْک، از نسک‌ها یعنی کتاب‌های گمشدهٔ *اوستای* دوران ساسانیان بازمانده است (فصل ۱۲، بند ۱۴ و فصل ۱۰، بند ۱۱؛ *شایست ناشایست*: ۱۵۶ و ۱۲۸) موردی را مطرح می‌کند که نکته‌هایی را در این باب روشن می‌گرداند. در این قول، سخن از مردی می‌رود که «چاکر» یعنی کنیزی را به زنی دارد و کدبانو، یعنی زن اصلی او، دارای پسری نیست که وارث پدر باشد. در این صورت، اگر کنیزک دختری بزاید، کدبانو

ــ که «مادر» خوانده می‌شده است ــ لزومی ندارد که کودک را به فرزندی بپذیرد؛ اما اگر این طفل پسر باشد، پذیرفتن وی به فرزندی ضرور است. در فصل ۱۲، بند ۱۴، در ادامهٔ مطلب می‌آید که «بسیار [کس]اند که [با] این اندیشه سُتر نگمارند (تعیین و اختیار نکنند) که فرزندِ چکر را به فرزندی پذیرفته‌ایم» (۱۵۶).

در این قول، به‌ویژه نقش زن اصلی مرد، که کدبانوی دودمان و «مادرِ خانواده» است، در پذیرفتن فرزند نمایان می‌گردد. در هر دو بار که این مطلب نقل شده است، جمله‌ای آمده است که ترجمه است از اصل اوستایی، با این مضمون «پسر من نیز پسر تو [بودن] را شاید (تواند)، اما دختر من دختر تو [بودن] را نیز نشاید (نتواند)». مقام کدبانو در این فرزند پذیرفتن قابل توجه است و ظاهراً در تشریفات پذیرفتن فرزند، وی نیز نقش و سمتی داشته است. همین اعتبار و سهم مادر در پذیرفتن فرزند تا جامعهٔ معاصر زردشتی دوام آورده است (همان: ۱۶۹-۱۷۰)[1].

مختصر آن‌که افزون بر پذیرفتن فرزند خویش، که در *پیمان کدخدایی* با ترکیب «پادشا فرزندی» (پهلوی: pādixšā-frazandīh) مشخص گشته است، گذشت که در باب پذیرفتن فرزند، دو شکل دیگر نیز مطرح بوده است: یکی آن‌که مردی که پسر ندارد، پسر دخترش جانشین و وارث او می‌گردد (نک: فوستل دوکولانژ ۶۷-۶۹؛ نیز: همین گفتار، بخش ۹، بند ۲: ایوکین زنی). این فرزند را duxt-dād (دخترزاده)[2] می‌خوانده‌اند.

---

۱. بر یادداشت‌های بنده در این کتاب، مبتنی بر ازدواج قانونی و مجدد بهرام خسرو، که همسرش، شمع شهریار، فرزند نمی‌آورد، با زنی بیوه به نام گوهر فرود و پذیرفتن شمع شهریار نخستین فرزند را که پسر بود، به نام خداداد بهرام، به فرزندی خویش، نکتهٔ دیگری را در اینجا باید افزود. بدین شرح که روابط بعدی خداداد بهرام از نظر خویشاوندی و نسبت‌های خانوادگی و حتی روابط دوستانه و نیز اقتصادی با خانوادهٔ همین مادرخوانده و در میان اقوام محمدآبادی شمع شهریار برقرار بود. حال آن‌که دومین فرزندِ بهرام خسرو از گوهرفرود، که نام وی گشتاسب بهرام بود، با آبادی مسقط‌الرأس گوهرفرود و خویشاوندان وی ارتباطی بیشتر داشت و فرزندان وی نیز بیشتر همین تمایل را حفظ کردند. به همین جهت، پیوندی نزدیک‌تر میان گشتاسب بهرام و برادر ناتنی آنها، که گوهرفرود از همسر متوفای خود داشت، برقرار شد و ازدواج‌های متعددی میان بازماندگان آنان صورت گرفته است. این‌گونه روابط را از لحاظ تداوم سنت‌های دیرین در خاندان‌های کهن ایرانی می‌توان واجد اهمیت و معنی و کاربردی اجتماعی دانست که در آن نقش «مادرخوانده» اهمیتی بارز می‌یابد.

۲. جزء دوم واژه، به پیروی از آناهید پریخانیان و ماریا ماتسوخ و دیگران، چنین خوانده شد. اما، به جای dād- حروف پهلوی را zād هم می‌توان می‌خواند. همین سازهٔ zād/-dād- افزون بر واژهٔ duxt-zād، در čagar-zād (چاکرزاده، فرزند کنیز یا فرزند زن چکر) و bayasbān-zād نیز می‌آید (نک: پریخانیان۱۹۹۷: ۳۴۷).

دیگر آن‌که مردی فرزندی بیگانه را به «فرزندخواندگی» بپذیرد. در مورد اخیر، اصطلاحات پهلویِ frazand ī padīriftag (فرزند پذیرفته)، pus ī padīriftag (پسر پذیرفته)، duxt ī padīriftag (دخت پذیرفته)، و در برابر این‌ها: pid ī padīriftag (پدر پذیرفته)، کاربرد حقوقی و قانونی داشته است (پریخانیان ۱۹۹۷:۳۷۹). در همین رسته، دو اصطلاح pusagānīh (پسرخواندگی) (همان: ۳۸۳)، و duxtagīh و duxtagānīh (دخترخواندگی) نیز ضبط شده است (همان: ۳۷۹؛ *پیمان کدخدایی*، بند ۲؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۴۱، س ۱۱). اینها همه دلالت بر اهمیت و رسمیت نهاد اجتماعی و حقوقی پذیرفتن فرزند و فرزندخواندگی می‌کند.

در *مادیان هزار دادستان* اصطلاح čagar-dād (چاکرزاده، فرزند چکر) به کار رفته است (۱۴ الف، س ۱۰؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۷۰). از طرز کاربرد این اصطلاح برمی‌آید که عیناً با «فرزند چکر» در *شایست ناشایست*، که به آن اشاره شد، معنایش یکی است: «چاکرزاده، کنیززاده». مضمون این اقوال، که *شایست ناشایست* مأخذ قول خویش را دربارهٔ آن، نسک هوسپارم می‌گوید، در واقع مکمل یکدیگر است: چاکرزاده را نباید به سالاری و ستری دودمان گمارد، مگر این‌که وی را با عنوان «فرزند پذیرفته» برگزیده باشند. بدین شمار، باز هم «پذیرفتن فرزند» راه حلی نهایی بود که از طریق آن از تنگنای این رشته روابط پیچیده می‌شد گریخت.

اما افزون بر این کاربرد برای اصطلاح «فرزند چکر»، در دیگر متن‌ها استعمال دیگری نیز برای آن هست. در مورد اخیر، «فرزند چکر» قطعاً «چاکرزاده» و فرزند کنیز و بنده نیست، بلکه فرزندی است که از ازدواج نوع «چکرزنی» به دنیا آمده باشد (نک: همین گفتار، بخش ۹، بند ۴: چکرزنی). البته او را نیز می‌شد شرعاً به «فرزندی»، یا به اصطلاح دقیق‌تر، به «پادشافرزندی» پذیرفت، گرچه دستوران همه در این باب اتفاق نظر نداشته‌اند.

خودسالاریِ زنان

گذشت که پدر یا مرد دیگری به نیابت از او سمت سالاری دودمان را داشت؛ پس هنگامی که وی دختر را به شوهر می‌داد، سالاری و کفالتِ دختر هم به شوهر سپرده

می‌شد. در *مادیان هزار دادستان* آمده است که دادن به «زنی جز از [دادنِ] سالاری نشاید [و میسور نیست]» (ص ۵، س ۱). با وجود این، احتمال آن هم بود که دختر و زن را بر خود «سالار و پادشا» کنند (*همان*: ۳، س ۱۰، س ۱۶). دربارهٔ زنانی که سالار دودمان آنان را بر خود، «سالار و پادشا» کرده است، و یا به علت دیگری سالار خود را از دست داده‌اند و بیرون از کفالت مردان به سر می‌برده‌اند، از همان دوران باستانی احکام و اشاراتی هست.

در فرگرد پانزدهم وندیداد، دو اصطلاح stātō.ratū (بارتلمه ۱۶۰۵:۱۳۸۳) و a-stātō.ratū (همان: ۲۱۴) آمده است و ترجمه و تفسیر آنها به ترتیب چنین است:

... āstāyēnīd radān [kē andar xānag pidarān ud šōy ast], an-āstāyēnīd radān [kē nēst]...

در اینجا، زن āstāyēnīd-radān آن است «که اندر خانهٔ پدر و شوهر است» و an-āstāyēnīd-radān آن است «که [اندر خانهٔ پدر و شوهر] نیست».

جز stātō.ratū، صفت دیگری در همین رسته برای زن می‌آید: ratu.xšaθrā (همان: ۱۵۰۲). در زند هادخت نسک، این واژهٔ اوستایی به «رَدخدای» (پهلوی: -rad xwadāy)[1] ترجمه شده (*هادخت نسک*: ۲۹۳، فرگرد ۲، بند ۳۹) و در تفسیر آن آمده است: «که شوی به سالاری دارد». متضاد آن a-ratu.xšaθrā در *اوستا* و a-rad-xwadāy در پهلوی است (همان: ۲۹۹، فرگرد ۳، بند ۳۹؛ بارتلمه، ۱۸۶:۱۳۸۳). صفت «ردخدای»، در فصل ۱۳ کتاب *ارداویرافنامه*، با تفسیر «شوی را به سالاری دارند (۲۰، س ۳) و در بند ۴، با توضیح بیشتری آمده است. در این دو مأخذ، یکی *هادخت نسک* و دیگری *ارداویرافنامه*، زنان «ردخدای» پسندید و بهنجار و از بهشتیان‌اند.

اما از تمایزی که میان این دو گروه زن با این نشان‌های اندک ضبط شده است، می‌توان تقابل میان دو گروه از زنان را استنباط کرد: یکی گروه اصلی و عمدهٔ زنان که در سالاری و تحت قیمومت و کفالت پدر یا برادر یا شوهر یا پسر خویش می‌زیستند و گروهی دیگر که بیرون از سالاری مردان خاندان به سر می‌بردند و بر خود سالار و

---

۱. واژهٔ rad-xwadāy را نباید با radunay اشتباه کرد (مکنزی ۷۰:۱۳۷۹ ، ۱۷۱؛ بارتلمه ۱۵۰۵:۱۳۸۳).

پادشا و به اصطلاح «خودسالار» بودند.

از *کتاب هشتم دینکرد* چنین برمی‌آید که همین زنان خودسالار مجاز بـه دادن گواهی و شهادت در دادگاه و قضاوت و داوری کردن بوده‌اند (*دینکرد*: ۷۰۸، س ۱۸) (نک: همین گفتار، بخش ۵، سالار دودمان). چنین حق و اجازه‌ای با آن‌چه در پرسش سی و هشتم از کتاب پهلوی *مینوی خرد* می‌آید و زنان را در ردیف کـودک نابـالغ و صغیر، و نیز بندگان از شهادت دادن در دادگاه منع می‌کند تضاد دارد (*مینوی خرد*: ۵۶، پرسش ۳۸، بند ۳۷). البته در پایان همان مطلب از *دینکرد هشتم* که نقل شـد می‌خوانیم: «نیز [چون زن] به دستوری شوی [باشد]، شایسته نبودن [وی برای گواهی دادن و قضاوت کردن]». همینان که «به دستوری شوی» بوده‌اند، همان زنانی‌انـد کـه از لحاظ شرکت کردن در دادگاه، در ردیف اطفال صغیر و بردگان قـرار مـی‌گیرنـد و گذشت که نظیر همین حکم اخیر در مجموعهٔ قوانین کایوس، در رم باستان نیز آمده است (فوستل دوکولانژ: ۸۵).

خلاف آن‌که می‌دانیم زنان روم در دادگاه حتی حق نداشتند حضور یابند و شهادت بدهند (همانجا)، با استناد به قول *دینکرد* دربـارهٔ میسـور و جـایز بـودن حضـور زن خودسالار در دادگاه، چنین پیدا است که چنین زنانی در ایران از سلطهٔ قضایی سالار دودمان خارج می‌شدند. *مادیان هزار دادستان*، زنی را که ستر دودمان باشد نیز مجاز می‌داند که بی‌حضور سالار به دادگاه رود (۱۶، س ۱۲-۱۴). جز این، آشنایی زنان با حقوق در دوران ساسانیان از همین کتاب *مادیـان هـزار دادسـتان* پیـدا اسـت (۵۷، س ۲-۱۲؛ مزداپور ۱۳۶۹:۱۰۵).

از این احکام و دیگر قراین دو نکته اسـتنباط مـی‌گـردد. نخسـت ایـن‌کـه زنـان خودسالار شخصاً سالار و کفیل خود به شمار می‌رفته و بنابراین، بر خود اختیار و در استقلال خویش، حقوق تام و کامل داشته‌اند. به بیان دیگر، از آنجا که زنان خودسالار به تنهایی و استقلال و در بیرون از حیطهٔ سالاری و تکفل مردی می‌زیسته‌اند که سالار دودمان باشد، پس همان حقوقی را واجد بوده‌اند که به دودمان، به مثابهٔ یـک واحـد اجتماعی که دارای شخصیت حقوقی است، تعلق می‌گرفته است. در دودمانی که پدر یا مردی به نیابت وی سالار شمرده می‌شد، همو به نمایندگی دودمان واجد آن حقوق

بود، و اما چون زن بر خود سالار و پادشا می‌شد، همهٔ حقوق مشترک دودمان به شخص وی بازمی‌گشت. این همان اصل اشتراک خانوادهٔ هندواروپایی در حقوق قانونی است که در ایران وجهی از آن به چنین صورتی درآمده است. نکتهٔ دیگر این است که سابقهٔ خودسالاریِ زنان به همان دوران باستانی و اوستایی می‌رسد و امری متأخر و جدید نیست.

از *روایت آذر فرنبغ فرخزادان*، پیشوای زردشتیان در قرن سوم هجری، بر می‌آید که چون دختری کسان خود را از دست می‌داد و بی‌سالار می‌ماند، باز هم زنی «خودسالار» به‌شمار نمی‌رفت (۱۳۸۴: ۲). حال آن‌که در پرسش ۱۹، از همین روایت، در مسأله‌ای، توضیحی را در باب پدرانی می‌بینیم که دختر خویش را بر خود سالار و پادشا می‌کنند:

«پرسش: مردی که دخت خویش را گوید که بر تن خویش سالار و پادشا کردمت، [چون] دختر برنا [و بالغ و رشید] یا نابرنا [و صغیر باشد]، پس او را سالاری به که [و چه کسی]؟»

«پاسخ: چنان‌که می‌دانم، هرگاه دختر برنا [باشد] و گوید که من بر تن خویش سالار و پادشا کردمت، سالاری به همان [خودِ] دختر رسد؛ هرگاه دختر نابرنا [و صغیر باشد]، آن گفتن (پهلوی: gōwišn) را به چیزی [و معنایی] نباید داشت [و نمی‌توان اعتبار نهاد]» (۱۵-۱۶).

موارد زیر نیز به خودسالاری و بر خودسالار و پادشا شدن زنان باز می‌گردد. در *مادیان هزار دادستان* آمده است که هرگاه شوهر زن را بر خویشتن سالار و پادشا می‌کرد، به وی اجازه بود که «شوهرِ چکر» کند (۳، س ۱۰-۱۱). همچنین هرگاه مرد زن خود را طلاق می‌داد، ولی او را به سالاری به مرد دیگری نمی‌داد و یا او را بر خویشتن سالار و پادشاهی نمی‌کرد، در این صورت، اگر این زن شوهر می‌کرد و فرزندی به دنیا می‌آورد، کودک وی قانوناً فرزند شوهر پیشین وی به شمار می‌رفت (همان: ۳، س ۱۵، ۴، س ۱).

جز این‌ها، از زنی که «خودسالار» باشد، ذکر چندانی در نوشته‌های پهلوی نیست. اما در *هادخت نسک* و زند آن، «نارَدخُدای» (پهلوی: a-rad-xwadāy؛ اوستا:

(a-ratu. xšaθrā) (*هادخت نسک*: ۲۹۹، فرگرد سوم، بند ۳۹)، که گفته شد که در تقابل با «رَد خدای» و «رَدسالار» و صفت زنانی است که در سالاری مرد به سر می‌برند، صفت است برای «جهیکا، جِه و زنِ بد و نابکار و دوزخی» (مزداپور ۱۳۶۹:۵۳-۵۸). زنان نیک و بهشتی «رَدسالار» و «رَدخدای»اند و در بهشت ارداویراف، آنها را می‌بینیم که «خشنودی و یگانگی و ترسکاری و فرمانبرداریِ شوی و سالار خویش» ورزیده‌اند (فصل ۱۳، بند ۴؛ متن پهلوی: ۲۱، س ۱-۲).

این دیدگاه منفی البته ایستارِ فرهنگ مردسالار را نسبت به خودسالاری و آزاد زیستنِ زن بازنمون می‌کند، اما جز بی‌پناهی و تنها ماندنِ زنِ خودسالار،که زندگانی را بر او بی‌گمان دشوار می‌کرده است، عبارتی در دو بند از *خسرو قبادان و رهی* تکرار می‌شود که نکتهٔ دیگری را باز می‌گوید: «بویِ [گلِ] خیری زرد چنان [است] چون [بویِ] زنِ آزاد که نه روسپی [باشد]» (*متن‌های پهلوی*: ۳۳). و نیز «و بویِ سمن زرد چنان [است] چون بوی زن آزاد که نه روسپی [باشد]» (*همان*، بند ۷۸؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۴). گرچه روشن نیست که چه نسبتی میان این زنان آزاد که روسپی نبوده‌اند، یا حتی شاید بوده‌اند، با خودسالاری زنان هست، اما معلوم است که روسپیان روشی بهنجار و منطبق با قانون نداشته‌اند و در واقع، از خانه طرد می‌شده‌اند، حال آن‌که خودسالاری زنان امری بوده است قانونی و شرعی و رسمی و به حیطهٔ احکام حقوقی باز می‌گشته است.

فزون‌تر آن‌که اقتدار و استقلال اقتصادی و مالی زنان به خودسالاری آنان منحصر نمی‌شده است، بلکه زن پادشایی نیز می‌توانسته است به انبازی شوهر برسد و سترزن سرپرست اقتصادی اموال خانواده بوده است (نک: همین گفتار، بخش ۹: انواع ازدواج). نه تنها زن سترِ دودمان می‌توانست شخصاً به دادگاه مراجعه کند (*مادیان هزار دادستان*: ۱۶، س ۱۲-۱۴)، بلکه شوهر می‌توانست با وصیت خویش، زن پادشایی خود را اختیاراتی در حد سالاری دودمان دهد (همان: ۴۴، س ۳-۶)، و در واقع، اختیارات و حقوق خود را به وی منتقل کند. به نظر می‌رسد که اتخاذ چنین رویه‌هایی، و نیز روش خودسالاری بخشیدن به زنان در آن روزگار، همه شیوه‌هایی بوده است برای گریز از تنگناهای قانونی ناشی از مداومت شرایط کهن. نیز تأثیر جوامع زن سرور

باستانی، مانند آن‌چه که بازمانده‌هایش در ایلام و نیز در طرز تقسیم دستمزد به دست زنی که در الواح بارو و خزانهٔ تخت‌جمشید، سمت ریاست گروه کارگران را داشته است، در این احکام و ایستارها قابل بحث و بررسی است.

انواع ازدواج

خانوادهٔ ایرانی در اسناد و مدارک رسمی، همواره تک‌شوهری است و خلاف آن را نمی‌توان یافت، مگر در افسانه‌ها، که در همانجا نیز این ساختِ بیگانه و غریب تحت‌الشعاعِ ساختِ رسمیِ تک‌شوهری قرار گرفته است. در این خانوادهٔ تک‌شوهری نیز معمولاً همسر اصلی مرد یک زن است، گرچه خلاف آن هم در *مادیان هزار دادستان* ذکر شده است (۱ الف، س ۳) و هم در گزارش‌های تاریخی از آن یاد کرده‌اند. بودن واژهٔ هَوو در زبان فارسی (اوستا: ha-paθni) بر این واقعیت تاریخی گواهی می‌دهد (بارتلمه ۱۷۶۵:۱۳۸۳). در *فرهنگ اوئیم ائوگ* در توضیح آن می‌آید: «چونان باشد دو زن و یک شوی» (رایشلت ۱۹۰۰-۱۹۰۱: ۱۵۸، س ۵-۶).

با وجود این، روابط آیینی و اقتصادی مضاعفی، که ریشه‌های اصیل آن به سنت‌های دیرینه می‌رسد، روابط حقوقی فزون‌تری را بر نسبت‌های واقعی خانوادگی افزوده و نوعی خویشاوندی مجازی و اسمی پدید آورده است با اعتبار رسمی و قانونی. درنتیجه، ازدواج در خانوادهٔ باستانی ایرانی به گونه‌هایی متنوع درآمده است که در حقیقت، بیشتر به نوعی کاربرد اصطلاحات و الفاظ، که البته اصلاً اعتبار حقوقی و آیینی نیز داشته است، بازمی‌گردد تا واقعیت‌های ارتباطات خونی و جسمانی خانوادگی و زناشویی. بر اثر چنین اختلاطی است که در ازدواج موسوم به ایوکین و سترزنی و به تبع آن در یک گونه از چکرزنی، زن اسماً دو شوهر دارد: یکی شوهر آیینی و «نامگانی» که قبلاً درگذشته است و یا شاید پدر وی باشد، و دیگری شوی چکر وی، که همسر واقعی و زندهٔ او است.

بی‌گمان فقط با داشتن نقشی اجتماعی و زنده، این چنین نهادهایی در جامعه می‌توانسته است دوام آورد. ضرورت نگاهداری اموال دودمان، که حتماً مشتمل بر دام زنده و کشتزار و باغ و قنات نیز می‌شده، فوریت اقدام سریع را می‌طلبیده است و

سترزنی از راه‌های مناسب برای یافتن وارثی فعال و کارآمد برای حفظ ثروت درگذشتگانی بوده است که وارث نداشته‌اند. همچنین دوام خاندان‌ها و دودمان‌های بزرگی که به هر دلیل در معرض انقراض قرار می‌گرفته‌اند، از این راه تضمین می‌شده است. ترجمهٔ ازدواج «اَبدال» برای سترزنی که در *نامهٔ تنسر* می‌آید (۶۸، ۱۵۸-۱۶۱)، و شرط و ضرورت وجود بهرکم شصت استیر خواسته در دودمان جهت گماردن ستر (*دادستان دینی*، پرسش ۵۵، بند ۲)، خود بر چنین کارکردی گواهی می‌دهد. بدین شمار است که نقش و ارزش اقتصادی و اجتماعی برای این قبیل روابطِ اعتباری و مجازی، افزون بر قدر آیینی و سنتی آنها نیز عمل می‌کرده و نیز در نهایت، نوعی تقسیم ثروت پدید می‌آورده است.

در این میان، چنین پیدا است که احتمالاً کار رفت اصطلاحات و الفاظی از سنت نگارشی میان‌رودان نیز در پیدایش اسامی و واژه‌های مکتوبی که پیرامون خانوادهٔ باستانی ایرانی بازمانده، دخیل بوده است. بدین معنی که تناظر و تشابه، هرچند ظاهری و ناواقعی و گنگ، موجب می‌شده است که گرته‌برداری از مفاهیم دخیل صورت گیرد و در نتیجه، نوعی سنت فاضلانه و کتابتی پدید آید که بیشتر نزد فقیهان و صاحب‌نظران شناخته و آشنا بوده است تا نزد عموم مردم. سایهٔ این گروه مفاهیم همواره تفاسیری را در شرح انواع خانواده در ایران باستان اقتضا کرده است که گاهی غریب و دور از ذهن به نظر می‌رسد و روابط خانوادگی را آشفته می‌نمایاند.

دختر که در دودمان زاده می‌شد، در سالاری یا، به بیان دیگر، در کفالت پدر خانواده یا مردی به نیابت پدر می‌زیست. سالار چون وی را به شوهر می‌داد، سالاری و کفالت وی را نیز به شوهر «داده» و سپرده بود. در فرگرد پانزدهم *وندیداد* (بندهای ۹،۱۱،۱۳و۱۵؛ بارتلمه ۱۳۸۳:۸۵۴)، دختر شوهر کرده را para-dātā (ترجمهٔ پهلوی: bē-dād) و دختر شوهر نکرده یا بازگشته از خانهٔ شوهر را a-para-dātā (ترجمهٔ پهلوی: a-bē-dād) خوانده‌اند (*وندیداد*، فرگرد ۱۵؛ بارتلمه ۱۳۸۳:۷۷). در فرگرد چهاردهم وندیداد (بند ۱۵)، واژهٔ nāiriθwana (بارتلمه ۱۳۸۳:۱۰۶۰؛ شوارتز: ۶۵۶) به معنی «زنی و همسری، ازدواج» آمده است. برگردان واژهٔ اخیر در زند nārīgīh است (وندیداد دستور هوشنگ: ۵۰۳، س ۱۲). فعلی که برای «به زنی و همسری درآوردن»

به‌کار رفته است، از ریشهٔ vad و vaz، به معنای «راهبری کردن و بردن، هدایت کردن» مشتق شده است (بارتلمه ۱۳۸۳:۱۳۴۳-۱۳۴۴). مناسبت کاررفت افعالی از این ریشه و با این معنی برای زن گرفتن به شکل قدیمیِ مراسم ازدواج در جامعهٔ عتیق هندواروپایی بازمی‌گردد. در آن زمان رسم بوده است که پدرِ عروس وی را از آتشگاه خاندان خود به بیرون برد و داماد عروس را از آنجا به آتشگاه خاندان پدری خویش هدایت کند و بیاورد (فوستل‌دوکولانژ: ۳۱-۴۳)[1].

در *وندیداد* چهار (بند ۴۴) فعل vādayaēta از ریشهٔ -vad آمده است (بارتلمه ۱۳۸۳:۱۳۴۳-۱۳۴۴) که ترجمهٔ پهلوی آن چنین است:

abar ō nārīg wāyēnēnd [ay zan ē dahēd]

[او را] به [سوی] زن آورند (فعل واداری) (یعنی زن همی‌دهد).

در وندیداد چهارده (بند ۱۵) ترجمهٔ upa-vādayaeta، از همان ریشه و به همان معنی، به‌صورت abar wāyēnēd در زند آمده است (*وندیداد*: ۵۰۳، س ۵ و س ۱۲؛ بارتلمه ۱۳۸۳:۱۳۴۳-۱۳۴۴). این برگردان‌های پهلوی نیز از همان ریشهٔ باستانی است. این فعل در دیگر نوشتگان پهلوی جای خود را به nīdan، -nay به معنای «راهنمایی کردن، هدایت کردن و بردن» می‌دهد (*مادیان هزار دادستان*: ۳۶، س ۲-۵؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۱۰۰). امروزه در خطه‌های شمالی ایران، مازندران و گیلان، فعل مرکب «زن بردن» را به جای «زن گرفتن» در فارسی معیار و «زن کردن» در خطه‌های جنوب هنوز به کار می‌برند. در *روایت پهلوی* (۱۱، س ۱)، همین مصدر zan burdan آمده است.

---

۱. هنوز در فرنگ رسم است که پدر عروس یا مردی که به نیابت او در مراسم عروسی در کلیسا شرکت می‌کند، عروس را به داماد می‌سپارد. در سنت زردشتیان ایران نیز پدر به وکالت عروس در عقد ازدواج با داماد بر سر سفرهٔ «گواگیران» می‌نشست و موافقت خود را با ازدواج اعلام می‌کرد. شاید در مراسم طولانی «عروس‌کِشان» سنتی زردشتی، که هنوز آثاری از آن برجای مانده است و در طی آن، عروس را از خانهٔ پدری به خانهٔ داماد می‌برند، نشان‌هایی را از آن‌چه فوستل دو کولانژ نقل می‌کند (۳۵-۳۶) بتوان یافت. در طی این مراسم، مردی به نیابت از عروس، بارها از مردی به نیابت از کسان داماد هدیه، یا به اصطلاح «پاانداز» می‌گیرد تا برسند به در خانهٔ داماد. داماد در آنجا از بام خانه بر سر عروس نقل و آویشن می‌ریزد و سپس همراه با او بر گرد آتشی که در آستانهٔ خانهٔ او افروخته‌اند، طواف می‌کند. امروزه در تهران این طواف بر دور آتشکده و نیز بر آستانهٔ خانهٔ تازه‌عروس و داماد انجام می‌شود.

از ریشهٔ -vad واژهٔ -vadū به معنای «زن، زوجه» آمده است (بارتلمه ۱۳۸۳:۱۳۴۵) و -viδavā به معنای «بیوه» (همان: ۱۴۴۳)، که در *فرهنگ اوئیم ائوک*، ترجمهٔ آن wēwag/widwag (بیوه) است (رایشلت ۱۹۰۰-۱۹۰۱:۱۸۵). در فارسی «بَیوک» (دری زردشتی: bibiyōg : عروسک) به معنای عروس است (فرهنگ معین ذیل واژه) و نیز دری زردشتی: vedva همان «بیوه» فارسی است.

در متون پهلوی، رضای پدر و سالار دودمان و خرسندی و رضای دختر در ازدواج شرط قاطع بوده است (*روایت آذر فرنبغ فرخزادان*: ۶، پرسش ۱۰، بند ؛ *مادیان هزار دادستان*: ۳۶، س ۱۲-۱۶؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۱۰۲؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۴۱، س ۱۳-۱۴؛ *پیمان کدخدایی*، بند ۳). اما با توجه به نوع اختیارات سالار دودمان و نیز ضروریات قانونی و آیینی، در ازدواج مضاعف موسوم به ایوکین و سترزنی و چکرزنی و به موجب انطباق نداشتن سالاری با همسری در ازدواج چکر، شرایط متنوعی در وضع حقوقی همسران نسبت به یکدیگر و نسبت به دارایی خانواده پیش می‌آمده است. روندهایی که چنین نظام پیچاپیچ و سردرگمی را پدید می‌آورد، ضامن پایداری باورها و آیین‌های دیرینی بود که دوام سرمدی خانواده را اعتباری کیهانی و دینی می‌داد و نیز خاندان‌ها و دودمان‌های قدیمی و کهنی را می‌توانست، حتی در صورت نداشتن فرزند ذکور، دوام بخشد که گاهی نقش اجتماعی و سیاسی مهمی درون جامعهٔ ساسانی بازی می‌کردند.

توضیح گنگی که دربارهٔ عقد ازدواج در نوشته‌های پهلوی می‌آید، در آثار فارسی زردشتی با اصطلاح «نکاح» (*روایت داراب هرمزیار*: ۱۸۲/۱) و انواع آن، مانند «نکاح شاه‌زن» (همان: ۱۸۲) و «نکاح ایوک‌زن» (همان: ۱۸۴، ۱۸۷) «نکاح چغرزنی» (*همان*: ۱۸۳، س ۸) روشن‌تر می‌گردد. در *پیمان کدخدایی*، یعنی خطبهٔ عقد ازدواج در *خرده اوستای* آموزنده ابن شیرمرد (متن چاپی به تاریخ ۱۲۷۰ یزدگردی) اصطلاح «پادشازنی» به‌کار رفته است (*روایت امید اشوهشتان*، پرسش ۳۱، بند ۳، *متن پهلوی*: ۱۱۱، س ۳۱). کاربرد این‌گونه اصطلاحات نشان می‌دهد که هنگام بستن عقد ازدواج، در هر مورد، اصولی خاص رعایت و شرایط ضبط و ثبت می‌شده است. با جستجوی بیشتر می‌توان دریافت که وضع حقوقی اعضای خانواده نسبت به یکدیگر، در تعبیر

دقیق‌تر، همان است که در بند سوم از پرسش سی و یکم *روایت امید اشوهشتان* می‌آید: یکی «پادشازنی» و دیگر «چکرزنی» (*خرده‌اوستا*، ۱۲۷۰ یزدگردی: ۴۵۴ و ۴۶۳ و ۴۶۵؛ نک : بخش بغسپان از همین گفتار، بند ۸).

بدین شمار است که انواع ازدواجی که از آنها سخن خواهد رفت، در چند مورد فقط به نوع روابط اقتصادی و حقوقی و نسبت‌های آیینی میان همسران و فرزندان آنان ناظر است.

گونه‌های ازدواج در خانوادهٔ باستانی ایرانی، بنابر متون پهلوی، عبارت است از یکم، پادشازنی (pādixšā-zanīh)؛ دوم، ایوکین (پهلوی: ayōkēn) یا ایوک‌زنی؛ سوم، ستُرزنی[1] (پهلوی: stūr-zanīh)؛ چهارم، چکرزنی (پهلوی: čagar-zanīh) یا چَغَرزنی[2]؛ پنجم، خودسرای زنی (پهلوی: xwasrāyon-zanīh*) (برای این املا و قرائت و معنی نک : تحلیل و بحث پریخانیان در ترجمه و گزارش وی از *مادیان هزار دادستان*: ۴۰۱-۴۰۲)؛ ششم، ازدواج خویدودَس (پهلوی: xwēdōdah) که آوازهٔ پرگزافه دارد؛ هفتم، ازدواج موقت. نیز می‌باید از دو اصطلاح دیگر که به ازدواج بازمی‌گردد و در مآخذ ذکر شده است، سخن گفت (بند هشتم).

در این مبحث نیز از گفت‌وگو و کاوش در آرای متضاد و پرتناقض پژوهندگان چشم‌پوشی خواهد شد و با اتکا به شواهد در متون، نگارنده بیشتر به نظریاتی خواهد پرداخت که درستی و صحت آنها را استنباط می‌کند.

یک ـ پادشازنی

ازدواج پادشایی یا پادشازنی نوع اصلی و بنیادین در ازدواج‌ها بود. در آن، همهٔ ابعاد سه‌گانهٔ زناشویی، یعنی ارتباط جنسی و اقتصادی و آیینی میان زوجین برقرار می‌گشت. در این‌گونه ازدواج، عقد به شیوهٔ پادشازنی بسته می‌شد؛ زن و نیز شوهر و

---

۱. املای فارسی «ستر» برای stūr پهلوی در *روایات داراب هرمزیار* آمده است (مثلاً: ۱۷۴-۱۷۶). برای پیشگیری از خلط واژه با «ستور» به معنای «چارپا و حیوان»، این املا اختیار شده است.

۲. املای «چغرزنی»، که تحول طبیعی واژهٔ čagarzanīh نیز هست، در *روایات داراب هرمزیار* آمده است (مثلاً: ۱۸۴، س ۱، ۱۸۵، س ۷: جغرزن).

فرزندان اصطلاحاً پادشایی خوانده می‌شدند و از دیدگاه حقوقی و باورهای آیینی نسبت تام و کامل با یکدیگر داشتند. این نوع ازدواج که باید همان باشد که دوام آورده است و طبیعی و عادی به نظر می‌آید، در تقابل با دیگر انواع ازدواج است که مشخصاتی بارز و نمایان و متفاوت می‌یابد؛ یا به بیان دقیق‌تر، انواع دیگر ازدواج با این یکی تفاوت و اختلاف دارند.

بر این باور بودند که این‌گونه ازدواج و ارتباط اعضای خانواده در آن فرشکردی است، یعنی تا جهان پس از مرگ نیز دوام خواهد یافت و پس از رستاخیز هم بر جای خواهد ماند (*شایست ناشایست*: ۱۶۳، فصل ۱۲، بند ۳۰؛ *روایت امید اشوهشتان*: ۱۱۱، پرسش ۳۱، بند ۳، سطرهای۱ و ۲؛ «زن کردن کاری است فرشکردی»). در آن، ارث کامل پدر به فرزندان و زن می‌رسید و فرزند مذکر قهراً سالاری دودمان را به ارث می‌برد، مگر با منع پدر و فرمان یا وصیتی خاص. نیز برگزاری آیین درگذشتگان دودمان و نگاهداری از آتش خانگی با وی بود و به‌ویژه نام پدر واقعی بر او می‌ماند. همچنین می‌گفتند که شوی پادشایی می‌تواند برای پاک شدن گناهان زن پادشایی خود اقدام کند (*روایت پهلوی*: ۱۴۶، فصل ۵۳، س ۲-۳) و نیز هر ثوابی که فرزند کند، مزد آن به روان پدر و مادر هم خواهد رسید (همان، س ۷-۸)، حتی از دوزخ نجاتشان خواهد داد (*صد در نثر*: ۱۶، دَرِ ۱۸، بند ۳؛ *صد در بندهش*: ۱۳۳-۱۳۴) و گناه را خواهد شست. همین حکم توارث و اشتراک نسل‌های پیاپی در پاداش عمل، دربارهٔ گناهِ مهرودروجی (پهلوی: mihrodrōǰīh)، یعنی «پیمان‌شکنی» به معنای اعم خود نیز صدق می‌کند (*اندرز دانایان به مزدیسنان*، بند ۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۵۲، س ۸-۱۱) و گناه نیاکان و پدران و مادران پادافراهش به بازماندگان خواهد رسید.

در ازدواج پادشایی، پدر یا سالار دودمان، دختر را با رضامندی و خرسندی وی به زنی به داماد می‌دهد (*روایت آذر فرنبغ فرخزادان*: ۵-۶، پرسش ۱۰؛ ۷؛ *پیمان کدخدایی*، بند ۳، *متن‌های پهلوی*: ۱۴۱، س ۱۳-۱۴). در نمونه‌ای از عقدنامه که با عنوان *پیمان کدخدایی* در دست است (۱۴۱-۱۴۳)، عروس دخت پادشایی پدر (*همان*، بند ۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۴۱، س ۹) و در سالاری او است (*همان*، بند ۲؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۴۱، س۱۰-۱۱). در آغاز اعلام می‌گردد که عروس قبلاً به زنی

(بند ۲، س ۱۱)، دختگانی (*همان*، س ۱۱) (پهلوی: duxtagānīh) یعنی دخترخوانگی، ایوکینی (*همان*، ۱۴۱، بند ۲، س ۱۲؛ در متن: ayōkānīh (ابدال ē بـه ā))، سُتُری دیگری در نیامده است (همانجا). با بسته شدن این عقد ازدواج، پدر به «اشوداد» دختر را می‌دهد (*همان*: ۱۴۱، بند ۳؛ س ۱۴؛ نیز نک همین گفتار، بخش ۵، سالار دودمان) و داماد نیز به «اشوداد» دختر را به پادشازنی می‌پذیرد (*همان*: ۱۴۱، بند ۴، س ۱۶).

نزد گواهان، داماد می‌پذیرد و این شرایط زیر را قبول مـی‌کنـد: پرداختِ هزینـۀ امرار معاش عروس، پذیرفتنِ فرزندانِ وی را به پادشا فرزندی خویش، نیز دادن کابین (*همان*: ۱۴۲، بند ۷، س۱۱-۱۴)، تعهدِ دادن نیمـی از دارایـی خـویش را، کـه حـق بخشیدنش را دارد، به عروس (همان، س ۱۴-۱۶)، و نیز نیمی از آن‌چه را که از این پس به دست خواهد آورد (*همان*، س ۱۶-۱۷) بـه صـورت تقسـیم ناشـده (پهلـوی: a-baxt) (*همان*: ۱۴۳، س ۱). پدر یا مردِ دیگری که به نیابـت پـدر، سـالار عـروس[1] است، با خرسندی و رضای دخت می‌پذیرد و پیمان می‌بندد که عروس شرایط یگانگی و فرمانبرداری و استواری بر دین و «ترسکاری» را تعهد می‌کنـد (*پیمـان کدخـدایی*: ۱۴۳، بند ۷، س ۱).

احتمالاً نهادن شرط بخشیدن نیمی از دارایی داماد به عروس و شریک شدن عروس در درآمد شوهر (پهلوی: windišn) باید همان باشد که با اصطلاح «انبازی» (پهلـوی: hambāyīh) زن درخواسته و دارایی شوهر خوانده شده است. خواه این حدس درست باشد یا نه، «انبازی» این دو جـز بـا «ناترسـکاری» (پهلـوی: a-tarsāgāhīh) زن فسـخ نمی‌گردد. در صورتی که زن «ناترسکار» می‌شد (در ناترسکاری، *مادیان هزار دادستان*: ۴ الف ـ ۷ الف) می‌بایست این امر مسلم می‌گردید و به اثبات می‌رسید (*همان*: ۷ الف، س ۲-۷؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۵۶). برای فسخ انبازی در صورت طلاق *سخن‌نامه* به امضا می‌رسید تا انبازی از اعتبار قانونی بیفتد (*مادیان هزار دادستان*: ۴، س ۴-۹؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۳۴). همچنین هنگامی‌که رسماً و با رضای زن طلاق انجام می‌گرفت، باز فسخ

---

۱. در مراسم سنتی ازدواج زردشتی، رسم بود که عاقد یا کسی به جای او از عروس وکیل می‌پرسید و وی پدرش یا مـردی بـه نیابت او را نام می‌برد. این وکیل در عقد ازدواج با داماد مشارکت می‌جست و از طرف عروس اسناد را امضا می‌کرد. امروزه دیگر این رسم معمول نیست.

انبازی می‌توانست با «سخن‌نامهٔ» مستقلی صورت پذیرد.

دیگر این‌که در این‌گونه ازدواج، جهیزیهٔ زن به خاندان جدید و شوهر وی تعلق می‌گرفت و این مطلب از چند حکم در *مادیان هزار دادستان* برمی‌آید[1]. ظاهراً جز به موجب قرارداد جداگانهٔ ضمن عقد ازدواج در این‌باره، این اصل تغییر نمی‌کرده است (*روایت امید اشوهشتان*: ۲۸، پرسش ۷، بند ۸). از سوی دیگر، در چنین ازدواجی، امکان داشت که زن با تصریح و دستور صریح شوهر، سُتَر دودمان شود (نک: بخش ۳ از همین گفتار: سترزنی) و با تأیید وی، چنان اختیاری بیابد که پس از درگذشتِ شوهر، گزیدن سالار برای دودمان منع شود و کدبانو رأساً بتواند برای دعاوی دربارهٔ دودمان به دادگاه و مراجع قانونی رجوع کند (*مادیان هزار دادستان*: ۴۴، س ۳-۶؛ پریخانیان ۱۱۸:۱۹۹۷). در این مورد، زن هم ستر استِ و هم نیازی به گماردن سالار برای دودمان نیست؛ گرچه اصولاً زن ستر دودمان، بی‌حضور و دخالت سالار در برابر قانون و مراجع قانونی مسئول بود (*مادیان هزار دادستان*: ۱۶، س ۱۲-۱۴؛ پریخانیان ۵۸:۱۹۹۷).

با توجه به این میزان ارتباط اقتصادی تام میان زن و شوهر پادشایی، و این‌که در آن، خلاف چکرزنی، زن حق داشت از اموال شوهر به دیگران ببخشد (*مادیان هزار دادستان*: ۳۳، س ۹-۱۱، پریخانیان ۹۴:۱۹۹۷) و با او به انبازی می‌رسید، به نظر می‌آید که می‌باید جزء نخستین از اصطلاح «پادشازنی» اصلاً به معنای «پادشایی»، یعنی «اختیار و اجازه» آمده باشد و منظور از این‌گونه نامیدن، اشاره است به اختیار و حق دخل و تصرف زوجین در اموال یکدیگر.

در تأیید این فرض می‌باید بند ۷، از *پیمانی کدخدایی* را شاهد آورد (*متن‌های پهلوی*: ۱۴۲، س ۱۰-۱۱؛ سنجیده شود با *مادیان هزار دادستان*: ۱۷، س ۹-۱۶؛

---

1. در *مادیان هزار دادستان* (۲۵، س ۵-۸؛ پریخانیان ۷۶:۱۹۹۷) می‌بینیم که وقفیاتی را که پدر به سالاری به دختر خود سپارد، هرگاه دختر شوهر کند و طلاق بگیرد، این خواسته در دودمان شوهر می‌ماند و به خود دختر نمی‌رسد؛ و یا در نظیر همین مورد (همان، س ۸-۱۱)، اگر پدرسالاری آتش را به دخترش داده باشد، مسأله بحث‌انگیز خواهد بود؛ و یا هرگاه شوهرزن خود را به سالاری به مردی دیگر می‌داد (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۱، س ۴-۸؛ پریخانیان ۲۴۸:۱۹۹۷) زن چیزی از دارایی را با خود نمی‌برد.

پریخانیان ۱۹۹۷: ۶۰) که در آنجا می‌آید: «... [داماد عروس را] بر درآمد (پهلوی: windišn) [خویش] پادشا [و صاحب اختیار] (پهلوی: pādixšā) کرد». همچنین نظیر همین اصطلاح، اما از جانب دیگر، در *روایت امید اشوهشتان* (۲۴، پرسش ۷، بند ۱، س ۶-۷) در مورد جهیزیهٔ زن پادشایی که به خانهٔ شوهر پادشایی خویش برده است، دیده می‌شود: «... آن خواسته که [عروس] آن را به پادشایی همان مزد برده بود...». این جهیزیه، بنابر بند ۸ (همان: ۲۸)، از همین پرسش و پاسخ، در شرایط عادی و مگر بنابر قرارداد و قول و شرطی جداگانه، همواره در دودمان شوهر می‌ماند.

همین رویهٔ قانونی حتی در مورد دارایی و خواسته‌ای که برای روان و به نیت خیرات وقف شده باشد (پریخانیان و گارسونیان ۱۳۸۱: ۴۹-۵۳) و نیز آتش دودمان که پدر به دختر سپارد هم صدق می‌کند: «[در] جایی نوشته شده است که هرگاه خواسته را برای روان تعیین (پهلوی: paydāg) کند و به داشتن به زنی دهد و آن زن شوی کند، آن خواسته [که] به آن آیین همی به آن زن آمد [و رسید]، به آن مرد (شوهر زن) رسد و در پیوند [و خانوادهٔ] آن مرد برود [و برقرار] بماند. و با [این قول، در] جایی دیگر نوشته شده است که اگر آتش را به سالاری به دخت خویش دهد و دخت شوی کند [آن سالاری را/ آتش را] به شوی برد، و هرگاه او را شوی از زنی بهلد [و طلاق دهد] یا بمیرد، این‌که سالاری [در] آنجا بماند یا به بُن (اصل و خانوادهٔ اصلی) رود (متن: šawēd)، سخن و پیکار (جدل و بحث و جدال) بر آن [است و] باید نگریدن [و دقت و بررسی کردن]» (*مادیان هزار دادستان*: ۲۵، س ۵-۱۱؛ پریخانیان ۱۹۹۷: ۷۶).

این‌گونه احکام و رویه‌های قانونی با اصل یکپارچگی اموال در خانوادهٔ عتیق هندواروپایی، و مشترک و غیرقابل تفکیک بودن آن هماهنگی دارد. بر مبنای این‌گونه شواهد و گواهی‌ها می‌توان پذیرفت که نام ازدواج «پادشایی» و «پادشازنی» اصلاً باید بر پایه و مبنای حق و اختیار دخل و تصرف زوجین در اموال یکدیگر و در اموال دودمان پدید آمده باشد.

در تأیید این فرض، نخست باید به قدرت متقابل زن پادشایی در سیادت بر اموال دودمان اشاره کرد. چنان‌که گذشت، وی به صورت مشاع می‌توانست بر درآمد دودمان یا درآمد و دارایی شوهر پادشایی خویش حق داشته باشد. نیز وی حق دخل و تصرف

در دارایی خانواده را داشت؛ گرچه نه بیرون از نهی شوهر (*مادیان هزار دادستان*: ۳۳، س ۹-۱۱). دیگر این‌که خلاف اینها، در چکرزنی زوجین ارتباط مالی با یکدیگر نداشتند، مگر بر مبنای پیمان و قرارداد مستقل. زن چکر، هرگاه ایوکین یا ستر بود، صاحب یا مدیر اموال دودمان دیگری جز دودمان شوهر چکر خویش به‌شمار می‌رفت و این دارایی به پسری که از او زاده می‌شد، انتقال می‌یافت.

سالاری دودمان، که وجه تمایز گونهٔ پادشازنی از ازدواج دوران ساسانی از خانوادهٔ آشنا برای ما است، کم‌کم شکل کهن و اصلی خود را از دست می‌داد. آن‌چه *مادیان هزار دادستان* در مورد احتمال آن نقل می‌کند که سالار دودمان، دارایی آن را بنابر وصیت می‌تواند بدون تعیین سالار در اختیار کدبانو قرار دهد (۴۴، س ۳-۶) و نیز امکان بر خود سالار و پادشا کردن زنان و دختران، راه‌های قانونی برای رفع این‌گونه تنگناها است. همین شیوه‌هایی از این دست، با گذر زمان و تطور ساخت خانواده و کمرنگ گشتن نسبی اعتبار و ارزش باورها و اصطلاحات و نهادهای اجتماعی دیرین، در روالی طبیعی و کُند، سرانجام موجب شده است که سالاری دودمان و مسائل اصلی مربوط به آن به بوتهٔ فراموشی افتد و جز کفالت پدر بر اعضای خانواده به شیوهٔ جدیدتر، اثری از آن باز نماند مگر در الفاظی فاقد معنای روشن.

دو ـ ایوکین

ضرورتی دینی و عقیدتی که ایجاب می‌کرد که خانواده همواره باقی بماند و دوام نسل آدمی در آن به اصطلاح «فرشکردی» باشد، منجر به پدید آمدن نوعی ازدواج آیینی یا احراز سمتی برای «دخت» شد که هم در ایران و هم در هند و یونان و رم باستان هست (فوستل دو کولانژ: ۶۴-۷۱؛ پریخانیان و گارسونیان ۱۳۸۱: ۴۱-۴۲). در غرب، این‌گونه وارث و جانشین را epikleros می‌نامیدند (پریخانیان ۱۹۹۷: ۶۹).

در نوشته‌های پهلوی، واژهٔ ایوکین (پهلوی: ayōkēn=ʾywkyn)[1] (*مادیان*

1. در *فرهنگ کوچک زبان پهلوی* مکنزی، این واژه به صورت ēnōkēn آوانویسی شده است.

هـزار دادسـتان: ۲۱، س ۴-۵؛ پریخانیـان ۶۸:۱۹۹۷) برگـردان حرفـی از عبـارت yō hē pasčaēta اوستایی است و معنای اصلی آن را باید: «کسی که پس از او اسـت» دانست (پریخانیان ۳۲۳:۱۹۹۷، یادداشت ۱۸؛ شکی ۳۳۲:۱۹۷۱-۳۳۳).

در یونان باستان، epicleros شاهدختی بود که از طریق وی نسل خاندان پـدرش دوام می‌یافت و گرچه خود وارث نبود، اما وارث را به دنیا می‌آورد (گلتس ۴۰:۱۹۹۸، ۳۴۷)[1]. در *مادیان هزار دادستان*، فصلی به ایوکین و شرایط و مسـائل آن اختصـاص دارد (۲۱-۲۴). پژوهندگان آن را نوعی ستری می‌دانند (پریخانیان ۴۱۲:۱۹۹۷-۴۱۳). *مادیان هزار دادستان* (۲۱، س ۵-۸) ایوکین را دختر یا خواهر یا همسری می‌خواند که او را تنها بازماندهٔ دودمان و یا مردی بالغ به شمار آورند. این اصطلاح بعداً به عنـوان نام برای یکی از انواع ازدواج در آیین زردشتی درآمده و در متـون فارسـی زردشـتی ضبط شده است و آن را به نـام «ایـوکـزن» (ayōk-zan) (*روایـات داراب هرمزیـار*: ۱/ ۱۸۲، س ۱) یا ایوکن زن (*همان*: ۱۸۳، س ۲ و س ۱۶؛ سروشیان ۲۱۵:۱۳۳۵-۲۱۸) خوانده‌اند.

دختری که ایوکین است، وارث نیست؛ ولی واسطهٔ انتقال وراثت خانواده است. پسری که از او زاده شود و جانشین پدربزرگ مادری خود به شمار آید، بـه نـام «دخـت‌زاد» (پهلوی: duxt-dād) خوانده شده است (پریخانیان ۳۵۶:۱۹۹۷؛ قس. čakardād (همان: ۳۴۷) که «فرزند چکر» است). چنین پسری در روم باسـتان نیـز همـهٔ ارث خانـدان مادری‌اش به او می‌رسید و نسلِ پدرِ زن شرعاً و قانوناً از طریق وی ادامـه مـی‌یافـت (فوستل دوکولانژ: ۶۸). تداوم همین قاعده را مثلاً در مورد سالاری آتش خانواده، در *مادیان هزار دادستان* می‌بینیم: «با [این قول]، دیگری گفته است [کـه] دخـت بـرای سالاری آتش [خانوادهٔ پدر] نشاید [و سزاوار نیست] و [برای آن] و دخـت‌زاد، را بایـد گمارد» (*مادیان هزار دادستان*: ۱۱۰، س ۲-۳). ارث پدربزرگ نیز به وی می‌رسـیده است و نه به مادر و پدرش: به ایوکین پس از درگذشت پدرش چیزی بیش از کابین او نمی‌رسد و «خواستهٔ آنِ (متعلـق بـه) فرزنـدِ [زنِ ایـوکین] باشـد» (*روایـات داراب*

---

۱. در تاریخ داستانی ایران، از همین راه است که نسب منوچهر، نخستین شاه ایران، به فریدون نیای همهٔ شاهان جهان می‌رسد.

هرمزیار،۱/ ۱۸۸، س ۱۶-۱۷)[1].

روایت امید اشوهشتان، پرسش و پاسخ ۴۴، معنای اصطلاح ایوکین را روشن می‌کند:

(۲) ایوکین آن باشد که چون مردی درگذرد و او را زن [یا] فرزند (پسر) پادشایی و پسر پذیرفته [نیست]. جز دختری که شوی نکرده است، [فرزند] دیگری او را نیست، و او (آن مرد) را ستر [تعیین] کرده و برادر انباز نیست، [پس] آن دختر ایوکین پدر [است و] چنان باشد چون که زن پادشایی پدر است. (۳) [او را] کسی به پادشازنی کردن و داشتن جایز نیست. پسر و دختری که از او زایند، [در حکم] فرزند پادشایی پدر (پدرِ دخت ایوکین) باشند» (*روایت امید اشوهشتان*: ۱۶۳-۱۶۴، پرسش ۴۴).

مضمون بند ۳ از این پرسش و پاسخ، در *مادیان هزار دادستان* نیز آمده است: «دختر را که پدر به سالاری به مرد شهر داده است، ایوکین پدر و برادر [بودن، او را] کمتر برنماند [و این تکلیف از او ساقط نمی‌شود]» (۲۲، س ۹-۱۰). در ادامهٔ این قول، در *روایت امید اشوهشتان*، مسألهٔ سالاری چنین دختری به میان می‌آید. وی اگر ایوکین برادر باشد، نزدیک‌ترین مرد به برادر، به سالاری او خواهد رسید. اما اگر دخت ایوکین پدر شود، همان سالارِ مادرسالار وی خواهد بود (نک: ادامهٔ همین گفتار، بند ۸). چنین زنی از آن زمان که ایوکینِ پدر یا برادر شد، از آن پس مطلقه به شمار خواهد رفت و اگر شوهرش باز او را به زنی بخواهد و هر دو مایل به زندگانی با هم باشند، ازدواج آنها از نوع «چکرزنی» خوانده خواهد شد و باید برای آنها نکاح چکرزنی بسته شود (*روایت امید اشوهشتان*: ۵، پرسش ۱، بند ۶).

سه ـ سُتُرزنی

سُتُری (پهلوی: stūrīh؛ اوستایی: *stūiriya/*stūiri) (پریخانیان ۱۹۹۷:۳۸۷-۳۸۸) اصلاً به معنای «سرپرستی و مراقبت» است (*مینوی خرد*: ۵۶، پرسش ۳۸، بند ۴۰).

---

[1] این رسم هنوز در جامعهٔ زردشتیان ایران به شکلی معمول بود و پسرِ بزرگِ تنها دختر خانواده نقش پسر را در خاندان مادر خود ایفا می‌کرد.

مبحث حقوقیِ «ستری» مختص بهدینان بوده است (*مادیان هزار دادستان*: ۶۰، س ۱۶، ۶۱، س ۱) و بیش از آن‌که به خانواده و زناشویی بازگردد، در *مادیان هزار دادستان* در مورد آن، میزان دارایی و خواسته مطرح است (۴۳، س ۸-۱۱، و ۱۱-۱۳؛ ۴۶، س ۴-۹؛ *دادستان دینی*، پرسش ۵۵، بند ۲). هم مردان و هم زنان (پریخانیان ۱۹۹۷:۳۸۷-۳۸۸؛ *مادیان هزار دادستان*: ۴۹، س ۳، ۵۰، س ۳)، هم دختری نابرنا (*همان*: ۴۹، س ۷-۸)، یعنی نابالغ و صغیر و زن شوهردار (همان، س ۱۵-۱۷) به ستری دودمان منصوب می‌شده‌اند. هنگامی‌که زن یا دختری چنین نقشی را می‌پذیرفت، اصطلاح «سترزن» برای او به‌کار می‌رفت. به نظر می‌رسد که چون نهاد «سترزنی»، خود راهی برای تداوم خاندان‌های کهن و حفظ اموال آنها به نام خود آن دودمان بود، در عربی آن را به «ازدواج أبدال» ترجمه کرده‌اند (*نامهٔ تنسر*: ۶۷-۶۸).

با درگذشت پدر، اگر او پسری پانزده ساله، هوشیار و مورد تأییدِ پدر نمی‌داشت که به جانشینی وی و سالاری دودمان برسد، احتمال می‌رفت که فرزند خردسالی از او بر جای مانده باشد. در این صورت، سالاری برای دودمان تعیین می‌شد و همان فرزند صغیر را سُتُر دودمان به شمار می‌آوردند. این فرزند اگر پسر بود، در پانزده سالگی تکالیف سالار دودمان را برعهده می‌گرفت. اما اگر فرزند صغیر دختر می‌بود، او نیز ستر دودمان، یا همان ایوکین، خوانده می‌شد و تکلیف وی آن بود که در بزرگسالی پسری بزاید و آن پسر در برنایی و زمان بلوغ، سالار دودمان و جانشین نیای خود شود. ولی هرگاه سالار متوفای دودمان نه فرزند نابرنا، بلکه فقط زنی داشت، آن زن ستر به شمار می‌آمد و می‌بایست پسری به دنیا آورد که فرزند شوهر متوفای وی خوانده شود[1] و در بزرگسالی سالار دودمان باشد. اما اگر هیچ‌یک از این بازماندگان بر جای نبودند، چه می‌شد؟

بنابر پرسش و پاسخ ۵۵ *دادستان دینی* (بندهای ۲ و ۳؛ صیرفی: ۶، ۱۸، ۵۵)، مرد بهدینی که زن و فرزند پادشایی و پذیرفته و برادر انباز و ستر تعیین کرده نداشته باشد

---

۱. ازدواج زن بیوه برای زادن پسری که وارث و ادامه دهندهٔ نسل شوهر متوفای وی باشد، عیناً در یونان و رم باستان رسم بود و جنبهٔ قانونی داشت (فوستل دوکولانژ: ۴۲).

و درگذرد و شصت استیر خواستهٔ برومند و بارآور از او بماند، باید برایش ستر گماشت. چنین ستری باید از نزدیک‌ترین خویشان وی باشد. وی می‌بایست هم اموال دودمان را سرپرستی و مراقبت و حفاظت کند و هم آن‌که فرزندی بیابد که آن فرزند سمت ستری را عهده‌دار شود و سرانجام وی جانشینی باشد برای سالار دودمان[1].

احتمال داشت پسر صغیری را برای ستری برگزینند که در حکم فرزند دودمان باشد، و یا دختر صغیری که چون به بزرگسالی رسد، نقش سترزن را ایفا کند. مرد بالغ قانوناً جایز بود که بارها ستر دودمان شود و فرزندش وارث آن دودمان‌ها به شمار روند. اما اگر زنی را به ستری می‌گماشتند، نخست مجاز نبود بیش از یک بار ستر دودمان گردد و ثانیاً وی قانوناً در حکم همسر همان مردِ درگذشته بود و وی را «سترزن» می‌خواندند. این نوع ازدواج حقوقی و آیینی را «سترزنی» می‌گفتند. سترزن طبعاً برای آن که پسری بزاید و آن پسر جانشین و وارث سالار متوفای دودمان شود، می‌بایست ازدواج کند. این ازدواج واقعیِ او را، همانند ازدواج واقعی زن ایوکین، چکرزنی می‌نامیدند و نکاح چکرزنی برای آن منعقد می‌شد.

بدین‌شمار، ستری و سالاری دودمان به صورت دو مبحث و مسألهٔ متمایز پیرامون نهاد اجتماعی خانواده در نوشته‌های پهلوی مطرح است و نکته‌های بسیاری دربارهٔ آنها، با أشکالی پرتنوع و بغرنج، ضبط شده است. رایمندان و «چاشته‌ها» (نک: مزداپور ۱۳۷۶: ۳۸۹-۴۱۱)، یعنی نحله‌های مختلف فقهی، در این مباحث همداستانی و توافق نظر نداشته‌اند (*مادیان هزار دادستان*: ۵۰، س ۱۳-۱۷؛ پریخانیان ۱۹۹۷: ۱۳۲) و نیز نکته‌هایی در این زمینه بازمانده است که قابل توجه است. مثلاً آمده:

و با این [گفته]، دیگری گفته است که برای مرد دختر خویش را با ناخرسندی آن دختر به ستری دادن جایز است و به زنی بدادن جایز نیست؛ و به ستری ازیرا جایز است دادن [دختر خلاف رضای او]، که درآمد آن به پدر می‌ایستد [و تعلق می‌گیرد] و

---

۱. نمونه‌ای از بقای رسم برادرزاده که پلگذار و وارث نام عموی درگذشتهٔ خود باشد، در حدود شصت سال پیش، در یزد، دینیار فرزند کیخسرو دینیار است. وی به نام عموی متوفای خویش، دینیار شهریار (دینیار شهر) نامیده می‌شود و برادر دیگرش، خلاف معمول، نام دینیار بر خود دارد که نام پدربزرگشان است و هر دو برادر، یک نام دارند که مرسوم نیست و برادر کوچک‌تر آنان نیز به نام همان عموی متوفی، شهریار نامیده شده است: شهریار کیخسرو دینیار.

به زنی [دادنش با ناخرسندی دختر] ازیرا جایز نیست که دختر را هماغوشی به خود می‌ایستد [و بازمی‌گردد] نگریدن [و همسر را] گزیدن» (*مادیان هزار دادستان*: ۳۶، س ۱۲-۱۶، پریخانیان ۱۰۲:۱۹۹۷).

در این قول، نقش پدر دختری که ستر دودمان می‌شد، پدیدار است. اما زن ستر دودمان خود قدرت و نقشی متمایز نیز داشته است. در *مادیان هزار دادستان* (۱۶، س ۱۲-۱۴)، آثاری از چنین امتیازی بر جای مانده است؛ مثلاً: «زن ستر دودمان هرگاه زخم کند یا ستم و دیگر گناه کند، و نیز هرگاه بناحق (پهلوی: abādixšāyīhā) دربارهٔ خواسته پیکار کند، بر [آن دعوا] احضار (xwāst) سالار اندر نباید» (پریخانیان ۵۸:۱۹۹۷). حال آن‌که می‌دانیم که زن در «دید و بینش» سالار خویش است و اگر زن «زخم یا ستم» کند، پرداخت تاوان با سالار خاندان است (*مادیان هزار دادستان*: ۱، س ۴-۶؛ پریخانیان ۲۶:۱۹۹۷).

از شیوهٔ طرح مسائل پیرامون ستری و خلط آن با سالاری دودمان و نیز ذکر نکته‌های بحث‌انگیز دیگر پیرامون خانوادهٔ ساسانی چنین پیدا است که این گفت و شنیدها، بهر کم پس از برافتادن ساسانیان، بیش از آن‌که به زندگانی روزمرهٔ مردم و واقعیت‌های آن بازگردد، مباحثی بوده است فاضلانه و رایج در محافل فقیهان و قانونگذاران و داورانِ صاحب فن و به اصطلاحِ خودِ زبان پهلوی «ابزارمندان». نمونه‌ای از چنین سخنی را در خود پرسش ۵۵ *دادستان دینی* می‌شود دید:

«... این که ستری و دوده سالاری چیست و چه باشد و [به] چه آیین [ستر و سالار را] باید گماردن و [هزینهٔ] خوراک و پوشاک [وی را] از کجا باید [تأمین] کردن و او را چگونه باید بودن» (پرسش ۵۵، بند ۱؛ هایدهٔ صیرفی: ۶، ۱۲۰، ۵۴).

با داوری بر مبنای وجود ابهامی که چنین پرسشی از آن برمی‌خیزد، می‌شود دریافت که مردم عادی، و به اصطلاح «عام»، با این قبیل مسائل آشنایی نزدیک نداشته‌اند. همین‌گونه گنگی و ناروشنی بعداً موجبات تغییر یافتن و عوض شدن باورها و رویه‌های عرفی و فقهی و قانونی را دربارهٔ ستری و کارکرد آن فراهم ساخته است. پس، در روایات فارسی، شکلی دیگرگون از ستر و سترزنی پدید می‌آید. مثلاً: «در گماشتن ستر در دینِ به پیداست که مرد پانزده ساله ودیران شود (درگذرد)، ستر باید

گماشتن؛ پیش از پانزده سالگی حاجت نیست» (*روایات داراب هرمزیار*:۱/ ۱۷۴، س ۱۱-۱۲). دادن زن به ستری و «سترزنی» آن مرد به مثابهٔ «به سوی روان وی غمخوارگی» کردن است (*همان*: ۱۸۲، س ۵؛ ۱۸۰، س ۱۴؛ ۱۸۱، س۱۰) و خلاف گذشته، شرط داشتن خواسته و دارایی درکار نیست.

این‌گونه تغییرات بی‌گمان بر اثر تصمیمات و فتواهای موبدانی که همداستانی و توافق رأی داشته‌اند و احکامی تازه را همه امضا می‌کرده‌اند، پدید آمده و در انطباق و تناسب با دیگرگونی‌های اجتماعی جامعهٔ بهدینان روی داده است. در صد در *نثر*، که متقدم است بر *روایات داراب هرمزیار*، می‌بینیم که ستر برای روان درگذشته به جای فرزند است و با گماشتن ستر برای روان درگذشته‌ای که فرزند ندارد، امکان گذر وی از پل چینود فراهم می‌آید (*همان*: ۱۷۵-۱۷۷؛ *صد در نثر*، در هژدهم، ۱۵-۱۷). اصطلاح «پل‌گذار» در این باب همان است که امروزه هنوز به‌کار می‌رود (*شایست ناشایست*: ۱۰۹).

چهارم ـ چکرزنی

چکرزنی اصطلاحی است که به ویژه انواع ازدواج در ایران قدیم را متمایز می‌کند. از مجموع آگاهی‌هایی که در دست است، چنین برمی‌آید که در آن دوران، عقد ازدواج بر دو گونه بوده است: یکی پادشازنی یا ازدواج پادشایی و دیگری چکرزنی. این تمایز در بند سوم از پرسش ۳۱ *روایت امید اشوهشتان* (۱۱۱، س ۳) صراحت دارد و نیز اصطلاح «نکاح چکرزنی» در *روایات داراب هرمزیار* ضبط شده است (۱۸۴/۱، س ۱۶؛ ۱۸۵، س ۷؛ ۱۸۴، س ۷-۸ اصطلاح «نکاح پادشاه زن» و در ۱۸۴، س ۷-۸ و س ۱۷ «نکاح شاه زن» و در ۱۸۴، س ۱۶ و ۱۸۷، س ۸ «نکاح ایوک زن») که در تقابل است با نکاح ایوک‌زنی و پادشازنی و چنان‌که در سرآغاز همین بخش از همین گفتار آمد، نمونه‌هایی از خطبهٔ نکاح پادشازنی در دست است.

علل مختلفی ایجاب می‌کرده است که عقد ازدواج به صورت چکرزنی بسته شود و ازدواج پادشازنی از آن متمایز باشد. اما خلاف ظاهر این نام و معنای لفظی واژه، امکان ندارد که زوجه را در این شکل از نکاح همواره چاکر و کنیز بشماریم و یا جایگاه

اجتماعی و طبقاتی وی را از شوهر چکرش فروتر و پست‌تر بپنداریم.

در اصطلاح چکرزنی، واژهٔ «چکر» (پهلوی: čagar) را معادل با «چاکر» فارسی و به همان معنی دانسته‌اند (پریخانیان ۳۴۶:۱۹۹۷). چنان‌که گذشت، گرچه آشکارا، در *شایست ناشایست* (فصل ۱۲، بند ۱۴و۲۱؛ نک: همین گفتار، بخش ۷: پذیرفتن فرزند)، در گفته‌ای که اصلاً منقول است از اصل اوستایی و از نسک گمشدهٔ هوسپارم، سخن از همسری مرد یا چاکر و کنیز است (*شایست ناشایست*: ۱۲۸) و اصطلاح «فرزند چکر» به معنای فرزندی که از کنیز زاده شده، به‌کار رفته است، اما «چکرزنی» در دیگر جاها، با معانی دیگری دیده می‌شود. در برخی از آنها «چکرزن» بی‌گفت‌وگو و قطعاً «چاکر و کنیز و بنده» نیست و این عنوان به دلایلی صریح فقط اصطلاحی است حقوقی و بر نوعی عقد ازدواج و ازدواج منعقد با آن، اطلاق می‌گردد.

در یک مورد، که حالت اصلی در چکرزنی است، چکرزنی اصولاً و به روشنی دستاورد و منتجهٔ ازدواج ایوکین و سترزنی است. بدین شرح که، طبق رسمی دیرینه سال نزد اقوام هندواروپایی، هرگاه از پدر فقط دختری باقی می‌ماند و وصیتی در کار نبود، ارث به دختر نمی‌رسید؛ بلکه وارث قانونی وی نزدیک‌ترین خویشاوند مذکرش بود. اما به موجب حقوق قدیم، آن مرد ناگزیر بود که با آن دختر ازدواج کند. به همین سبب قانون نه‌تنها ازدواج عمو و برادرزاده را مجاز و حتی واجب می‌شمرد، بلکه تکلیف معینی در مورد وارث و دختر، در صورتی‌که قبلاً ازدواج کرده باشند نیز پدید می‌آورد. این تکلیف جاری شدن طلاق در آن ازدواج قبلی بود (فوستل دوکولانژ: ۶۸). در قوانین ایرانی، گویا بخش نخستین این حکم قدیمی تعدیل یافته است و مردی که نزدیک‌ترین وارث شخص متوفی است، چنین تکلیفی را دیگر عیناً بر دوش ندارد؛ اما دختری که چنین شرایطی را حائز می‌گشت یعنی می‌بایست ایوکین یا سُتُر باشد و قبلاً ازدواج کرده بود، ازدواجش قانوناً خودبه‌خود فسخ می‌شد و فقط می‌توانست با نکاح چکرزنی در همسری شوهرش باقی بماند.

همین حکم اخیر است که به صورت‌های مختلف بارها در نوشتگان قانونی و فقهی پهلوی آمده است و ایجاد ابهام می‌کند. مثلاً در پرسش یکم از *روایت امید اشوهشتان* (بندهای ۴-۶)، می‌بینیم که زن پادشایی چون ضرورت یابد که ایوکین شود، دیگر

نمی‌تواند و جایز نیست که در پادشازنیِ شوهر خود بماند و این گناه خواهد بود. در بند ۶، راه حل پرهیز از چنین گناهی پیشنهاد می‌شود:

همی چون بداند که او را به پادشازنی داشتن نه دستوری [و مشروعیت است] و او را به زنی [داشتن] دلخواه [و خواستنی باشد]، پس در زمان [و فوراً]، به ایوکینیِ برادرِ [متوفی و نکاح] چکرزنی باید زن کند [و به همسری مجدد خود درآورد] و [چون] او را به ایوکینی برادر [به زنی خویش] بخواهد داشته باشد، از گناه زِبَرنوشته بیزار [و مبّری خواهد بود]» (*همان*: ۵). در اینجا و نیز در مورد دیگری که زنِ سترِ دودمان شوهر می‌کند تا فرزندی به دنیا آورد و آن فرزند وارث قانونی و آیینی دودمان شود، سخن از چاکری و کنیز بودن زن در میان نیست.

به نظر می‌رسد که به موجب همین اصول و قواعد است که در مقدمهٔ *پیمانِ کدخدایی* (بند ۲) اعلام می‌گردد که عروس قبلاً به زنی یا دخترخواندگی یا ایوکینی یا ستری کس دیگری درنیامده است (*متن‌های پهلوی*: ۱۴۱)، زیرا در واقع، اینها یکایک موانع ازدواج پادشازنی است. هرگاه دختر پیش از این، واجد دو مانع اخیر از این سه شده باشد، بستن عقد ازدواج پادشازنی با او میسر نیست. نیز هرگاه بعداً وی ایوکین یا ستر کسی دیگر شود، باز عقد ازدواج پادشازنی با او خودبه‌خود ملغی است و وی مطلقه خواهد بود. در صورت اخیر، هرگاه زوجین باز هم خواهان زندگانی کردن با یکدیگر باشند، ناگزیر می‌باید عقد و نکاح چکرزنی میان آنها بسته شود.

نیز آن‌گاه که از «دختگانی»، یعنی «دخترخوانده» نبودن عروس سخن می‌رود (همانجا)، تصریح به اجازه و اختیار پدر در شوهر دادن دخت می‌شود، زیرا اگر پدر قبلاً او را به «دختگانی» و دخترخواندگی به مردی دیگر داده بود، دیگر سالار وی به شمار نمی‌رفت و جایز نبود و نمی‌توانست شخصاً او را به شوهر دهد و این اختیار به پدرخوانده، یا به اصطلاح «پدر پذیرفتهٔ» او تعلق می‌گرفت.

آن‌چه چکرزنی را از پادشازنی متمایز می‌کند و نیز آن را به صورت بخش متمم و کامل‌کنندهٔ ازدواج ایوکینی و سترزنی در می‌آورد، یکی نوع ارتباط اقتصادی میان زوجین است و دیگری پیوند آیینی و حقوقی و قانونی و نیز به اصطلاح «نامگانی» میان فرزند سترزن و شوهر آیینی او است. این دو خصیصه در واقع دو روی یک سکه‌اند و

وجه سومی را نیز به همراه دارند که در نهایت، پایه و اصل بنیادین در این مجموعهٔ تصورات است و آن اعتقاد به جاودانه و «فرشکردی» بودن ازدواج است. ازدواج چکرزنی محدود به همین دنیای کنونی است و در جهان آینده چکرزن، زن شوهر آیینی خود، که شوهر پادشایی او است، خواهد بود. بدین شمار است که ازدواج ایوکینی و سترزنی از این بابت معادل با پادشازنی است و چکرزنی در تقابل با اینها قرار می‌گیرد.

در مجموع، چکرزنی با پادشازنی در این نکات زیر اختلاف دارد. نخست این‌که در چکرزنی، شوهرِ چکر با زنِ چکر ارتباط اقتصادی ندارد، مگر بنابر قرارداد (*روایت امید اشوهشتان*: ۸۸، پرسش ۲۳، بند ۳؛ ۲۹، پرسش ۷، بند ۱۱). بنابر قولی از *مادیان هزار دادستان*، هرگاه پدر خانواده زن و فرزند پادشایی را در دارایی خود انباز می‌کرد، مشکلی در کار نبود، اما همین انبازی در مورد زن و فرزند چکر مستلزم دقت و تفحص می‌شد (۲۸، س ۷-۸؛ پریخانیان ۸۴:۱۹۹۷). دوم این‌که ارتباط خویشاوندی میان اعضای خانوادهٔ چکر نیست و برای نمونه: «به سالاریِ دودمانی که [کودک] نابرنا [و صغیر] در [آن است]، پسر چکر را نباید گمارد؛ چه، او را با [کودک] نابرنا که در آن دودمان [است]، پیوند [و خویشاوندی] نیست» (*مادیان هزار دادستان*: ۲۷، س ۱۴-۱۵؛ پریخانیان ۸۲:۱۹۹۷). سوم این‌که شوهر چکر، سالار زن چکر خویش به‌شمار نمی‌رود، مگر به موجب قرارداد و شرطی دیگر (*مادیان هزار دا*دستان: ۲۲، س ۹-۱۲؛ پریخانیان ۷۰:۱۹۹۷). چهارم این‌که تلویحاً از این احکام و آگاهی‌ها چنین برمی‌آید که ازدواج به شکل چکرزنی، خلاف پادشازنی، فرشکردی و جاودانه نیست و درست به همین جهت اصرار می‌شود که شرایط لازم برای تبدیل آن به پادشازنی فراهم شود (*روایات داراب هرمزیار*: ۱۸۴/۱، س ۷-۸).

آن‌چه از گذار بررسی اسناد و مدارک پراکنده در این باره برمی‌آید، تغییری نسبی است که از نوشته‌های قدیمی تا جدیدتر رخ داده است. بنابر آن‌چه در بند ششم از پرسش یکم *روایت امید اشوهشتان* نقل شد، دخت ایوکین زن چکر همسر واقعی خویش است. سترزن نیز تا پسری نیاورد که به پانزده‌سالگی برسد و ستُر و سالار آن دودمان به‌شمار رود، همسر واقعی او عنوان شوی چکر داشته است. در دوران جدیدتر که این رسوم و قوانین کهنسال برافتاد، فقط ایوک‌زنی بر جای ماند و سترزنی نیز با

آن خلط شد و وحدت یافت. اما دیگر ازدواج واقعی زن را چکرزنی نمی‌نامیدند و فقط «نکاح چغرزنی» را برای ازدواج دوم زن می‌خواندند (*روایات داراب هرمزیار*: ۱۸۵/۱، س ۷-۸). فزون‌تر آن‌که پافشاری برای تبدیل ازدواج دخت ایوکین به پادشازنی را در *روایات داراب هرمزیار* می‌بینیم و نیز نوعی خلط اصطلاحات کهن را:

«... دیگر آن‌که دختر ایوک چون شوی کند خدایش پسری بدهد چون آن پسر پانزده‌ساله شود مادر به پادشاه‌زن به پدر دهد آن پسر (را)[1] پسری پدرِ مادر باشد مال و میراث پدر و مادر به وی می‌رسد سترِ پدر[2] مادر باشد، اگر چنان‌که دختر هیچ پسر نزاید همی دختر زاید یک دختر به ایوک پدرِ مادر بشوی دهند یک دختر به ایوک پدر خود بشوی دهند یک دختر ستر پدر خود» (۱۸۴/۱، س ۷-۱۰).

امر دیگری که چکرزنی از آن منتج می‌شد، مسألهٔ دیرینه‌سال دیگری است: از آنجا که بنابر قواعد کهنسال و عتیقی که به خانوادهٔ قدیمی هندواروپایی باز می‌گشت، اموال خانواده تقسیم‌ناپذیر بود و به صورت یکپارچه و تقسیم‌ناشده در اختیار پدر، که نمایندهٔ حقوقی خانواده است، قرار داشت، هم خود عروس و هم جهیزیه‌ای که با او از دودمان پدرش به دودمان شوهرش می‌رفت نیز به شکل بخشی از اموال مشاع خانواده در می‌آمدند. پس، هم سالاری و اختیار زن در دست شوهر قرار می‌گرفت و هم آن‌که در صورت طلاق گرفتنِ زن نمی‌شد که جهیزیه را از خانوادهٔ شوهر باز پس ستانند و آن را به زن مطلقه بازگردانند. فزون‌تر آن‌که، زن را نخست سالار وی، که پدرش یا کسی به نیابت وی بود، به سالاری به شوهر داده بود و سپس در صورت طلاق، شوهر که رسماً و قانوناً سالار وی به‌شمار می‌رفت، چه می‌بایست بکند؟ مسألهٔ اخیر به نهاد اجتماعی سالاری باز می‌گردد.

در *مادیان هزار دادستان*، احکامی هست که پرتو بر این اصطلاحات و روابط می‌افکند: «اگر به زن گوید که تو را بر خویشتن سالار [و] پادشا کردم، [او را از زنی] نهشته [و طلاق نداده] است، بلکه [او را] پادشایی (اختیار) به شوهر چکر کردن داده

---

۱. برای سهولت درک متن، «را» افزوده شد و نیز در متن به جای «پدرِ مادر» آمده است «پدر و مادر».

۲. در اینجا نیز در متن «پدر و مادر» است.

باشد» (*مادیان هزار دادستان*: ۳، س ۱۰-۱۱؛ پریخانیان ۳۲:۱۹۹۷). در اینجا، «شوهر چکر» همان شوهر دوم زن است و چکرزنی نامی است که بر دومین ازدواج زن اطلاق می‌گردد.

در حکم دیگری در همین کتاب، باز سخن از آن می‌رود که مردی زن خود را طلاق گوید و وی را به زنی و سالاری به مردی دیگر دهد (*مادیان هزار دادستان*: ۴، س ۱۴؛ ۵، س ۳؛ پریخانیان ۳۴:۱۹۹۷). در این‌باره، رایمندی می‌گوید که ضرورتی برای طلاق دادن مطرح نیست و بهرام گفته است که چون دخت را به زنی دهند، خودبه‌خود سالاری وی نیز انتقال یافته است. تشبیهی که بهرام می‌کند و زن را به خواسته همانند می‌سازد، شباهت تام عقد ازدواج را با عقد معاملات تجاری نمایان می‌سازد که در میانرودان مرسوم و جاری بوده است (دانشمند ۱۵۴:۱۳۸۱- ۱۵۵).

در این ازدواج دوم، جهیزیهٔ دخت در خاندان شوهر اولش می‌ماند، نظیر آتش دودمان پدری او (*مادیان هزار دادستان*: ۲۵، س ۵-۱۰؛ پریخانیان ۷۶:۱۹۹۷) که با بسته شدن عقد ازدواج پادشازنی میان وی و شوهرش از دودمان پدر به دودمان شوهر انتقال یافته بود و مگر در شرایطی خاص، دیگر حق بازستاندن آن را نداشت. پس وی بعد از طلاق دست خالی به خانهٔ شوهر می‌رفت و چون کنیزان نمی‌توانست چیزی همراه خود به خانهٔ شوهر دوم خود ببرد. فزون‌تر آن‌که بنابر قواعد دیرین خاندان هندواروپایی، خودش هم بخشی است از اموال مشترک دودمان شوهر و شوهر می‌تواند او را به مردی دیگر به سالاری دهد و این دادن به سالاری همان دادن به شوهر است. پس باز زن در حکم «کنیز و چاکر» به خانهٔ شوهر دوم خود می‌رود و این بار از خانهٔ شوهر نخستین است که به خانهٔ شوهرِ دوم رهسپار می‌گردد و نه از خانهٔ پدری خویش.

در اینجا، سومین گونه از ازدواج چکرزنی مطرح می‌شود و آن ازدواج زن مطلقه است که بار دیگر شوهر کند. البته بر این‌گونه از چکرزنی، ازدواج دوم زن شوهرمرده را نیز باید افزود که به‌ویژه به منظور زادن فرزندی که وارث شوهر اولش باشد، صورت می‌گیرد. وجهی از این را در اصطلاحات حقوقی ساسانی، گونه‌ای از سترزنی باید خواند، زیرا در عین حال، زن پادشاییِ مرد متوفی ستر او است و می‌باید جانشینی

برای سالار متوفای دودمان به دنیا آورد. این شیوه هم در یونان و رم باستان رسم و قاعده بوده است (فوستل دوکولانژ: ۴۲) و هم *روایات داراب هرمزیار* (۱۸۲/۱، س ۸؛ ۱۸۶، س ۱۶) از آن یاد می‌کند.

بدین شمار، در زیر عنوان «چکرزنی» بیش از یک گونه ازدواج می‌گنجد؛ به بیان دیگر، در چند مورد مختلف، به جای بستن عقد ازدواج پادشایی می‌بایست نکاح چکرزنی جاری گردد. شاید اصولاً نمی‌باید زنی و همسری کنیزان را با ارباب خویش در این ردیف آورد، اما ناگزیر نخست با نام «چکرزنی» همین‌گونه از زناشویی به ذهن متبادر می‌شود و طبعاً رواج نیز داشته است با فرزندانی بسیار. در وهلهٔ دوم، زنانی که ایوکین و یا سترزن دودمان بوده‌اند، چه برای نخستین بار واقعاً ازدواج می‌کردند و چه برای بار دوم، ازدواجشان از نوع چکرزنی شمرده می‌شد. سومین گونه از چکرزنی ازدواج مجدد زن بیوه، خواه مطلقه و خواه شوهرمرده بود.

در این گونه‌های ازدواج، نخستین نکته مضاعف بودن ازدواج است. بدین معنی که زن ایوکین و ستر در عین حال، چکرزن نیز بوده است. دیگر این‌که جدایی روابط اقتصادی و مالی از ارتباط جنسی در همهٔ انواع چکرزنی به چشم می‌خورد و وجه امتیاز آنها از پادشازنی است. در همهٔ این گونه‌های ازدواج، این وجه مشترک هست و اشتراکی در دارایی و اموال میان زن و شوهر چکر نیست. از این دیدگاه، کنیزانی که ارتباط جنسی با ارباب داشتند، نمونهٔ بارز همین حکم‌اند، زیرا همسر جنسی ارباب بودند بی آن‌که صاحب اموال دودمان باشند.

حدس نگارنده آن است که در نامگذاری آن شکل از نکاح که به نام چکرزنی خوانده می‌شود و بر مبنای آن‌چه گذشت، عقد چند گونه ازدواج با آن بسته می‌شود، به‌ویژه تأثیر کاتبان میانرودانی را می‌باید جست‌وجو کرد. در چکرزنی، دو امر متفاوت، با دو اعتبار و دیدگاه معین مطرح است: یکی دست یازیدن زن به فعالیت اقتصادی، که زن سترِ دودمان یا ایوکین مکلف به آن بود، و دیگری آوردن فرزند به نامگانهٔ سالار دودمانی که سترزن و ایوکین سرپرستی دارایی آن را برعهده داشت و به‌واسطهٔ چنین تکلیفی اساساً خود ناگزیر زن چکر همسر واقعی خویش خوانده می‌شد. خلط این مسائل و اصل اعتباری بودن برخی روابط در این گونه‌های ازدواج، الگویی نسبتاً مشابه

در میانرودان دارد: در زناشویی موسوم به «ازدواج سه‌نفره» دو نقش فرزندآوری و فعالیت اقتصادی از هم جدا می‌شود و نقش زوجه در خانواده ناقص می‌ماند. این جدایی و نقصان را در چکرزنی نیز می‌شود دید و آن را از پادشازنی، که صورت کامل ازدواج است، متمایز می‌کند.

در ازدواج سه‌نفرهٔ میانرودانی (دانشمند ۱۳۸۱:۱۵۴-۱۶۶)، زنان کاهنهٔ موسوم به ندیتوی مردوک (nadītu mardūk) (همان: ۱۶۱-۱۶۴) به عنوان بانو، به همراهی کنیزش، با مردی ازدواج می‌کرد و بانو به‌ویژه به فعالیت اقتصادی می‌پرداخت، اما حق فرزند آوردن نداشت. کنیزک مجاز بود که صاحب فرزند شود، اما متعهد بود و قانوناً اجازه و حق نداشت که به بانوی خود از این بابت فخر بفروشد و به فرزند خود بنازد. کاهنه‌های دیگری به نام زنان اوگبیتو (ugbabtu) نیز به همراهی کنیز خویش شوهر می‌کردند. پرسش این است که آیا دوگانگی عقد ازدواج، یکی برای بانو و دیگری برای کنیز و چاکر، در پدید آمدن تقابل و دوگانگی در نکاح ایرانی، یکی پادشازنی و دیگری چکرزنی، تأثیر داشته است؟ زیرا گرته‌برداری و بهره گرفتن از اصطلاحات قانونی موجود برای بیان قوانین و قواعدی مدون و صریح به دست کاتبان میانرودانی در نگارش برگردان ایرانی آنها سخت مورد انتظار است.

پاسخ این پرسش به نظر می‌رسد مثبت باشد. از این روی که چنان‌که خواهد آمد، این هفت‌گونه ازدواج ایرانی قدیم در واقع، قابل تقلیل به دوگونه است با دو شیوهٔ نکاح: یکی پادشازنی و دیگری چکرزنی. پادشازن، چنان‌که گذشت، بر اموال دودمان «پادشایی» یعنی «سلطه و قدرت» و حق داشت و در سترزنی، که ایوک‌زنی هم گونه‌ای از آن است، دخت مانند ندیتوی مردوک به کار و فعالیت اقتصادی دست می‌زد. از سوی دیگر، همسری با زن چاکر و کنیز خود نخستین شکل و قدیم‌ترین و شاید گونهٔ اصلی از چکرزنی بوده است. پس زمینهٔ آماده‌تری فراهم می‌آید که ضمن بهره‌برداری از اصطلاحات معمول در ازدواج سه‌نفرهٔ میانرودانی، تقابل میان نکاح بانو و کنیز تأثیری بیشتر و مستقیم‌تر بر دوگانگی نکاح در ایران بگذارد. در نتیجه، انواعی از ازدواج که فقط شباهتی ناتمام و ناقص با ازدواج کنیز و همسر ندیتوی مردوک در ازدواج سه‌نفره داشت نیز با نام «چکرزنی» خوانده شد.

اگر این حدس صائب باشد، به محض آن‌که اصطلاح «چکرزنی» در تقابل با «پادشازنی» اختیار شد و دو گونهٔ اصلی و متمایز در نکاح پدید آمد، نه تنها ازدواج نوع ایوکین و سترزنی و خویدودس تحت عنوان کلی پادشازنی درآمد و احکامی مشابه بر آنها جاری گشت، بلکه سه، یا در واقع، پنج‌گونه ازدواج را با نام «چکرزنی» خواندند و عقد ازدواج آنها را با نکاح واحد چکرزنی می‌بستند. بر اثر همین نامگذاری موهم به اشتباه بود که چکرزنی به‌ویژه امروزه به صورت پدیده‌ای مبهم و بحث‌انگیز جلوه می‌کند و گیج‌کننده و غریب به نظر می‌رسد.

آن‌گاه، به رغم چنین غرابتی، چکرزنی خود به صورت نهاد اجتماعی مستقلی درآمد و در میان روابط اجتماعی و اقتصادی و باورهای پیچیده و قدیمی و چندوجهی آن روزگاران، مکمل مفاهیم عتیقی گشت که به خانواده و نسبت‌های اعضای آن بازمی‌گردد. پس نام چکرزنی بر ازدواجی اطلاق شد که گونه‌های ازدواج ایوکین و سترزنی را تکمیل می‌کرد و در عین حال، هرگونه ازدواج زن برای بار دوم را نیز با این نام می‌خواندند.

پیشینهٔ تاریخی این نام‌گذاری هرچه باشد، در متون حقوقی پهلوی و سپس فارسی زردشتی، برای نگاه‌داری این عنوان «چکرزنی» از یک سوی، و از سوی دیگر برای حل معضلات ناشی از وجود آن، نظریاتی مختلف و گاه متضاد ابراز و ضبط شده است (مثلاً: *مادیان هزار دادستان*: ۴۰ الف، س ۹-۱۶). راه حل نهایی برای گریز از تنگناهای آن، استفادهٔ پدر چکر از حق و اختیار خود بود که فرزند چکر را به پادشافرزندی بپذیرد. اما پذیرفتن زن چکر به پادشازنی منع قانونی داشت. از این‌روی، گفته بودند که شوهر چکر می‌تواند همان زن چکر را به دختری بپذیرد. در برابر این راه حل، در دیوانِ موبَدانِ شهرِ «اردشیر خرّه»، پذیرفتن زن و فرزند چکر را به پادشازنی و پادشافرزندی نوشته بوده‌اند که اعتبار قانونی ندارد (*همان*: ۴۰ الف، س ۹-۱۱؛ پریخانیان ۱۹۹۷: ۳۲۰). خلاف این رأی، پُسانویه بُرز آذرِ فَرنْبغان پذیرفتن پسر و زن چکر را به عنوان زن و فرزند پادشایی و به پسری و دختری و بخشیدن خواسته و ارث را به آنان جایز شمرده و بر آن فتوی داده است (*مادیان هزار دادستان*: ۴۰ الف، س ۱۱-۱۴). در همین صفحه از *مادیان هزار دادستان*، حتی امر ستری زن بر دودمان را

نیز می‌بینیم که آرایی متضاد پیرامون آن ضبط شده است.

طبعاً این دست مباحث در دوران متأخر نمی‌توانسته است دوام یابد. تنها سایه‌ای از «چکرزنی» را در احکام آن می‌توان بازیافت: در *روایات داراب هرمزیار* فقط جنبهٔ آیینی و اعتقادی چنین ازدواجی و نام چکرزنی بازمانده است (۱۸۲،۱۸۶/۱). در اینجا، به نظر می‌رسد که چکرزنی با سترزنی و ایوکینی گاهی حتی در هم آمیخته و فقط تأکید بر این است که هرگاه پس از درگذشت سالار دودمان، خانواده پسری نداشته باشد، بیوهٔ او با ازدواج کردن باید به نامگانهٔ وی فرزندی به دنیا آورد. برای این هدف «زن به چکری شوی پیشین، به شوی» داده می‌شود (۱۸۲، س ۸)[1].

پنجم ـ خودسرای زنی

علی‌اکبر مظاهری به درستی «خودسرای زنی» را نوعی ازدواج می‌داند که در آن، انتقال سالاری زن به تعویق می‌افتد (مظاهری ۹۱:۱۳۷۳)[2]. تعریف آن در *فرهنگ اوئیم ائوگ* چنین است: «خوَسرایِن (hwsl'ywn) دختی [است] که شوی خود کُنَد» (رایشلت ۱۹۰۱-۱۹۰۲:۱۸۵، س۷). پریخانیان این واژه را از صورت مفروض اوستایی xvāθrāyaoni* می‌داند که باید به شکل xvāsrāyōn به پهلوی درآمده باشد (پریخانیان ۱۹۹۷:۴۰۱-۴۰۲). پریخانیان (همان: ۱۰۰-۱۰۱) و نیز ماریا ماتسوخ (۱۹۹۳:۲۶۷ و ۲۶۹)، هر دو با تصحیح متن، آن را شکلی غیرشرعی و نامجاز از ازدواج خوانده‌اند. حال آن‌که در جای دیگر در همین کتاب اثری از نامشروع بودن آن به چشم نمی‌خورد (۳۳، س ۱-۳).

---

۱. در جامعهٔ سنتی معاصر زردشتی چنین ازدواجی و اصولاً ازدواج زن برای بار دوم، رسم نبوده است. مثلاً شادروان گل‌اتابک در پانزده‌سالگی، پس از دو ماه شوهرداری، همسرش را در راه اصفهان به یزد کشتند. گل‌اتابک تا نودوپنج سالگی زیست و عاشقانه به شوهرش وفادار ماند. نمونهٔ دیگر، دیبانو در کرمان بود. وی را برای پسرخاله‌اش سهراب، ساکن یزد، خواستگاری کرده بودند، یا حتی قرار بود که از او خواستگاری بشود. سهراب به علتی که مخفی ماند، خودکشی کرد. دیبانو نزدیک به هشتاد سال مجرد زندگی کرد و خود را پایبند به نامزدی می‌دانست که او را هرگز ندیده بود. زنی که پس از مرگ همسر مردی به همسری آن مرد در می‌آمد، به وی «جانشین» می‌گفتند و «جانشین شدن» و به‌ویژه دو بار ازدواج کردن زن ارج و قرب کمتری داشت.

۲. همین نکته به درستی در پرسش و پاسخ سوم از *روایت آذر فرنبغ فرخزادان* تأیید می‌شود (۲-۳).

در خودسرای زنی، مسألهٔ سالاری زن مطرح است و در آن، پدر یا مردی که به نیابت از پدر، سالار دختر به شمار می‌رود، دختر را به سالاری دودمان شوهر و شخصاً او را به شوهر نداده و دختر خودسرانه به همسری مردی درآمده است. این مرد «همسر» (پهلوی: gādār) نامیده می‌شود. اما ازدواجِ خودسرای زنْ شرعی و قانونی است، به‌ویژه اگر پدر یا سالار در شوهر دادنِ دخت قصور و کوتاهی کرده باشد. در *مادیان هزار دادستان*، وجه اقتصادی خانوادهٔ جدید و ارتباطِ مالی دخت با پدر و همسرش و منبع امرار معاش وی و فرزندش مطرح است: «دختر اگر به واسطهٔ کوتاهی پدر [شخصاً] همسر اختیار کند (پهلوی: gādār gīrēd)، [هزینهٔ] خوراک و معاش (پهلوی: xwarišn ud dārišn) را، اگر از دستمزد (پهلوی: kār-windišn) خودِ [دختر] هست، از دستمزد خود، و اگر او را دستمزد خویش نیست، از آنِ (دستمزدِ) پدر خواهد بود» (*مادیان هزار دادستان*: ۳۳، س ۱-۳؛ پریخانیان ۹۴:۱۹۹۷).

در *روایت امید اشوهشتان* (پرسش ۴۳) توصیف بیشتری دربارهٔ ازدواج خودسرای می‌آید:

(۲) خودسرای (پهلوی: hwsl'ywn) گزارش می‌شود [به] تلاش (پهلوی: āyōzišn) جداگانه؛ و آن باشد که چون مردی را دختر برنا است و پدر [از جهت] در خانه نگاه داشتن [او] گناهکار [است] و زن جز به دستوری [و اجازهٔ] پدر، سالاری فراز گیرد و زن وی شود، آن زن خودسرای خوانده می‌شود. دستمزدی (پهلوی: kār-kunišn) که او را باشد نیز از آنِ سالار زن نه [باشد] و [هزینهٔ] خوراک و جامه را [چون] از او ستانند، جایز [است]؛ و [چون] پسری زاید [و پسر] به برنایی رسد، او را سالار زن کنند: چون پسری زاید [و پسر] به برنایی آمد، زن را اندر سالاری آن مرد، به پادشازنیِ او به پادشایی باید داد. پسر [و] دختر [که] در پانزده‌سالگیِ آن پسر زاده شوند، همگی پسر و دختر آن پسر باشند [و] آن پسر را پسریِ کس نیست (*روایت امید اشوهشتان*: ۱۶۱-۱۶۲، پرسش ۴۳، بند ۲).

بنابر این‌ها، پیشنهاد پریخانیان را باید پذیرفت که صورت پهلوی واژهٔ xvāsrāyōn را از ریشهٔ -θrāy (بارتلمه ۸۰۴:۱۳۸۳)، به معنای «حمایت کردن، نگاهداری کردن» می‌آید و xva (همان: ۱۸۵۸ و س ۱۸۴۵-۱۸۴۶) به معنای «خویش، خود». وی این واژه را به معنای «آن‌که از خود نگاهداری می‌کند، آن‌که پاسبان و حامی خویش است»

می‌داند. فعل srāy- ،srāyīdan (سراییدن، سرای) پهلوی به معنای «حمایت کردن» (مکنزی ۱۳۷۹:۱۳۲) و مشتقات آن در فارسی نیز گاهی به‌کار رفته است، مثلاً «سراینده» به معنای «مراقب، آن‌که پاسداری و نگاهداری می‌کند» در شاهنامهٔ فردوسی (۹۴/۲)[۱]. بنابراین «خودسرای» به معنای «سرپرست و نگاهدارندهٔ خویش» در فارسی می‌تواند به‌کار رفته باشد و صفت زنی یا خانواده‌ای باشد که خود به مواظبت و مراقبت از خود می‌پردازد و سرپرست و حامی دیگری ندارد. پریخانیان نقل می‌کند که در یک روایت فارسی، «زن خودسرای» به «خودسالار زن» تعریف شده است (۱۹۹۷:۴۰۲).

اطلاع دیگری دربارهٔ ازدواج خودسرای باز در *مادیان هزار دادستان* می‌آید:

هرگاه دخت بی‌دستوری [و اجازهٔ] پدر همسری گیرد، اگر همسر نه از آنِ (گونهٔ) همیشگی (پهلوی: hamēyīg) [و دائمی گیرد]، پس او را سالاری و ارث (پهلوی: abarmānd) پدر دیگرگون نشود [و تغییر نیابد]، و اگر همسر از آنِ (گونهٔ) همیشگی [و دائمی] گیرد، پس ارث پدر بدو نرسد و پدر نیز [حق گرفتن] دستمزد (پهلوی: kār-windišn) دختر ارزِش ساقط (پهلوی: appār) بشود (*مادیان هزار دادستان*: ۲۴، س ۷-۱۰).

ظاهراً همین مورد اخیر است که در بند ۲، از پرسش ۴۳ *روایت امید اشوهشتان*، با جمله‌های «... و زن جز به دستوری پدر، سالار فراز گیرد و زن او شود» از آن سخن رفته است. زیرا فقط در همین مورد است که امر «سالاری دخت» مطرح می‌گردد و مسألهٔ تغییر آن به میان می‌آید. به بیان دیگر، در ازدواج موقت، سالاری زن از حیطهٔ اختیار پدر بیرون نمی‌رود و فقط در غیر آن است که پدر یا جانشین وی باید رسماً سالاری دخت را به شوهر بسپارد.

به هر حال، ازدواج دختر بدون اجازهٔ پدر و سالار دودمان از دیرباز مورد بحث و جدل بوده است: به قول *مادیان هزار دادستان* «در *دادستان‌نامه* چنین نوشته شده است که دخت هرگاه بی از خرسندی سالار، تن به زنیِ [مردی] بدهد، زنی را [و از جهت

---

۱. تهمتن به رخش سراینده گفت / که با کس مکوش و مشو نیز جفت
اگر دشمن آید سوی من بپوی / تو با دیو و شیران مشو جنگجوی

زناشویی و ازدواج] خوب [و شرعی است]. و اگرش بی از خرسندی سالاران فریبند و برند (پهلوی: nayēnd)، [قولی] بود که گفت که دادستان [و حکم] آن [به زنی] دادن [است]، اما در «کرده» [و عرف معمول و رایج، دخت را به زنی آن فرد] ندهند» (پریخانیان ۱۹۹۷: ۱۰۰؛ ۳۶، س۲-۵). اصطلاح «کرده» عرف معمول و شیوهٔ عملی رایج است، اما اختلاف میان «تن به زنی دادن» دختر و «فریب خوردن» او چندان روشن نیست. اما تصحیح rāy (l'y) که پریخانیان آن را nē (L') می‌خواند، کل قضیه را عوض می‌کند؛ حال آن‌که از ادامهٔ جمله به روشنی بر می‌آید که «دادستان» و قانون اصولاً با آن مخالفتی نداشته است و تنها در «کرده» و شیوهٔ عمل است که با آن موافقت نمی‌کنند.

آگاهی‌های اندک و ناروشن از این دست، در دوران بعدی باز هم بیشتر رنگ پریده و حتی تصحیف می‌شود. واژهٔ پهلوی xwāsrāyōn (hwsl'ywn) احتمالاً ابتدا به صورت «*خوسراین» به خط فارسی در می‌آید و بعداً شکل «*خوسرای» به خود می‌گیرد و سپس صورت‌های «خودسرای» (*روایات داراب هرمزیار*: ۱۸۱/۱، س ۳) و «خود برای» (*همان*: ۱۸۵، س ۱۶، ۱۸) و «خودشرای» (*همان*:۱۸۰ و ۱۸۱) و «خودش رای» (*همان*:۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۵) و «خودسر زن» (*همان*:۱۸۱، س ۳ و ۱۵). در صورت‌های ضبط شدهٔ اخیر، معنای سرکشی و خودرایی و نافرمانبری دختر، که خصیصه‌ای است مذموم در برابر ارادهٔ نیکو و اختیار پسندیدهٔ پدر، سیر خاصی از تحول خانوادهٔ باستانی ایرانی و شکسته شدن مفهوم کهنهٔ «سالاری» را به همراهی تنگ‌تر شدن دایرهٔ عملکرد «دخت» نشان می‌دهد: دیگر «خرسندی دخت» در ازدواج کاملاً نادیده گرفته می‌شود و آرای آمده در *روایات داراب هرمزیار* (۱۸۰/۱-۱۸۵) در این باب گواهی می‌کند که ارادهٔ مقدس پدر و مصلحت بزرگترها بر آن برتری می‌جوید.

ششم ـ خویدودس

ازدواج بحث‌انگیز و شگفت خویدودس ازدواج میان نزدیکانی است که امروزه آنان را به عنوان محارم می‌شناسیم[1] و ازدواج میان آنان قانونی نیست. از یک سوی،

---

۱. مقالهٔ «خوئتودته»، از شاپور شهبازی در این باره روشنگر و سودمند است (۱۳۸۱: ۲۳۷-۲۴۷).

این‌گونه ازدواج، افزون بر مصر و ایلام باستان، در یونان نیز نظیری دارد (فوستل دو کولانژ: ۶۷) و از سوی دیگر، در روم باستان، قانونگزاران اصطلاحاً می‌گفتند که عروس هنگام ازدواج، حکم «دخترِ شوهر» خویش را پیدا می‌کند (همان: ۳۶). این تفسیر اخیر در ایران نیز رواج داشته و ضبط شده است (مثلاً به نقل از *هادخت نسک* در *شایست ناشایست*: ۱۶۳، فصل ۱۲، بند ۳۰). با این همه، در ایران در متون پهلوی، این‌گونه ازدواج قداستی سخت و نامتعارف یافته است (*روایت پهلوی*: ۴-۱۰، فصل ۸؛ *روایت امید اشوهشتان*، پرسش‌های ۲۷، ۲۸،۳۰).

چنین اصرار و ابرام غریبی ناگزیر می‌باید مبتنی بر منشأ و اصلی از باورهای اساطیری باشد (مزداپور: ۲۳۵-۲۳۶) یا وجهی آیینی و باستانی داشته است که اینک دیگر آن را نمی‌شناسیم. در *دینکرد*، از اسطوره‌ای که خویدودس را تکرار پدید آمدن کثرت از وحدت در آغاز و اصل آفرینش و در زمان ازلی می‌خواند و از این جهت آن را به‌ویژه مقدس می‌شمارد، یاد شده است (مزداپور ۱۳۶۹: ۲۳۵-۲۳۶).

در برابر اصراری که بیگانگان برای بزرگ‌نمایی و بلندآوازه کردن خویدودس به منظور دست انداختن ایرانیان زردشتی داشته‌اند (شاپورشهبازی ۱۳۸۱:۲۴۵)، در متون پهلوی، گلایه فقیهان را می‌بینیم که از سرپیچی مردم از آن می‌نالند (*روایت پهلوی*: ۹-۱۰؛ *روایت امید اشوهشتان*، پرسش‌های ۲۲ و ۲۴). بودند کسانی که حتی برای آن پول می‌گرفتند، اما از آن شانه خالی می‌کردند و می‌گریختند (*روایت امید اشوهشتان*: ۸۴-۸۶، پرسش ۲۲). گرچه تنها نوعی از ازدواج بود که رضای زن در آن ضروری به شمار نمی‌رفت (*روایت آذر فرنبغ فرخزادان*: ۱۶، پرسش ۲۰؛ دینکرد: ۴۴۸، س ۹) و تن ندادن به آن و «شکستن» آن گناه بود (*روایت امید اشوهشتان*، پرسش ۲۴؛ بند ۲: «گران‌گناه خویدودس‌شکنی»)، اما ترویج و به عمل درآوردن آن برای فقیهان زحمت و سختی و دشواری تام در بر داشت (*روایت پهلوی*: ۱۰؛ *روایت امید اشوهشتان*، پرسش ۲۴). در دوران‌های بعد این رسم کاملاً به فراموشی افتاد (سروشیان ۱۳۳۵:۲۱۶) و حتی در روزگار عبید زاکانی (درگذشت در ۷۷۲/۷۷۱ق) هم به آن عمل نمی‌شد[1].

---

۱. این نکته به صورت یک شوخی و طنز بیان شده است (عبید زاکانی ۱۹۹۹: ۲۷۴)

هفتم ــ ازدواج موقت

از چند جمله که در *مادیان هزار دادستان* می‌آید، به نوع دیگری از ازدواج برمی‌خوریم و آن ازدواج زمانمند و منقطع و موقت است: «هرگاه زنی تا دَه سال تن به زنی مردی دهد...» (*مادیان هزار دادستان*: ۸۷، س ۲-۳؛ پریخانیان ۱۹۹۷: ۸۷، س ۱۷، ۸۸، س ۲) و نیز «[رایمندی به نامِ] وای آیار نبشته است که هرگاه دختر [به] دستوری پدر، در برابر کسی [تعهد] کند که تا دَه سال زن توأم و پدر پیش از ده سال میرد، برای پدر تا ده سال سُتُر باید گماشت و هنگامی‌که ده سال گذشت، دخت را [دیگر] زنی کس نیست و ایوکین پدر خواهد بود» (*مادیان هزار دادستان*: ۲۳، س ۱-۴؛ پریخانیان ۷۲:۱۹۹۷). به‌ویژه در مورد اخیر، احتمال دارد که دخت تنها بازماندهٔ پدر بوده و ضرورت داشته است که ایوکین پدر شود و به همین جهت ازدواج وی موقتی بوده است.

این‌گونه ازدواج بعداً در جامعهٔ زردشتی نمونهٔ مشهوری ندارد[1].

هشتم ــ اصطلاحاتی دیگر

هنگام گفت‌وگو از آن‌چه در متون کهن زردشتی دربارهٔ ازدواج آمده است، می‌باید از دو اصطلاح دیگر نیز یاد کرد: یکی نِروزد (پهلوی: niruzd) و دیگری bayaspān یا bayaspān (بَغَسْپان). اینها در واقع، گونه‌هایی خاص از ازدواج نیستند، اما دادن توضیح دربارهٔ آنها ناگزیر است.

نِروزد (اوستا: niuruzda) (بارتلمه ۱۰۸۵:۱۳۸۳) اصلاً به معنای «بی‌بهره و

---

۱. با توجه به وجود ازدواج موقت در ایران باستان و نیز زنان خودسالار، مضمون بندهای ۷۵ و ۷۸ *خسرو قبادان و رهی* معنایی تازه می‌یابد: احتمالاً زنان آزاد که روسپی نبوده‌اند، در عین حال، شاید به ازدواج موقت نیز تن می‌دادند. از لحن جوانک در *خسرو و رهی* برمی‌آید که این زنان جایگاهی خاص داشته‌اند و در عین حال که روسپی نبوده‌اند، زندگانی آزادی را خارج از دودمان می‌گذراندند. هرگاه بیفزاییم که اینان با هنر و ادب نیز می‌توانستند آشنایی یابند، این پرسش پیش می‌آید که آیا آن زن که داستان بیژن و منیژه را از کتابی کهنه برای فردوسی خواند و «زن مهربانی در سرای شاعر بود»، از همین زنان هنرمند و آزاد که سخنوری نیز می‌دانستند نبوده است؟ در دوران‌های متاخر از زنی چون ملافاطمه، معاصر با کریمخان زند خبر داریم که شاید وجودش را بتوان تداوم چنین گروهی از زنان هنرمند دانست که در عین حال، به‌ویژه در اعصار بعدی چندان خوشنام نیز نبوده‌اند.

بی‌نصیب، مستمند و بینوا» است. در *وندیداد* (فرگرد چهارم، بند ۴۴)، سفارش شده است که اگر مرد همدینی که برادر یا دوست است، تقاضای خواسته کند یا زن بخواهد یا خرد و دانش بطلبد، باید او را بدهند. نظیر همین قول دربارهٔ دادن زن به مردمی که زن و فرزند ندارد و صالحانه درخواست کند که زن به او بدهند، در *مادیان هزار دادستان* آمده است:

و با [این قول]دیگر، دادفرخ و سیاوش گفته‌اند که مرد زنِ پادشایی [خود] را به او (آن کس/ مردی) که در مورد (پهلوی: pad) زن و فرزند «نروزد» (بی‌بهره و بی‌نصیب و مستمند) [است] و در مورد آن «نروزدی» بیگناه [و بی‌تقصیر باشد] و درخواست (پهلوی: xwāhišn) دربارهٔ [خواستن و تقاضای داشتن] زن را [درست و] قانوناً (پهلوی: dādīhā) کرده است، «نیز جدا از» (پهلوی: ǰud-iz az) همداستانی [و موافقتِ] زن، [به] دادنِ [زن پادشایی خویش را به مردِ خواهنده] پادشا [و مجاز است] و هرگاه [زن را به مرد] دهد، خواستهٔ زن به او که زن را بدو دهد، نرسد [و تعلق نخواهد گرفت] (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۱، س ۴-۸؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۲۸).

خلاف آن‌چه در بادی امر به نظر می‌رسد، با توجه به آن‌چه گذشت، شوهر در این حکم فقط جایز است که زن پادشایی خود را، که بر او «پادشایی» و اختیار و سالاری دارد و زن در کفالت اوست، و نه در بسیاری موارد زن چکر خود را، به مرد «نروزد» و «بی‌نصیب» بسپارد. سالار زن چکر در بسیاری از گونه‌های چکرزنی اصولاً شوهر چکر وی نیست. بنابراین، شوی چکر بر او «پادشایی» و «اختیار» ندارد که بتواند او را به کس دیگری بدهد. این شیوهٔ «بخشیدن زن»، چنان‌که گذشت در واقع معادل طلاق دادن زن و شوهر کردن مجدد او است؛ با این اختلاف که طبق همان قاعدهٔ قدیمیِ اشتراکِ داراییِ دودمان، زن جهیزیهٔ خود را با خود نخواهد برد.

همچنین معنای عبارت پهلوی ǰud-iz az ham-dādestānīh ī zan که برابر فارسیِ «نیز جدا از همداستانی زن» در برگردان آن نهاده شد، به همین‌سان ناروشن است و ابهام دارد. دو احتمال برای معنی کردن آن هست: یکی این‌که معنای آن را چیزی مانند: «صرف نظر از همداستانی زن، فارغ از همداستانی زن و با رعایت آن، افزون‌بر خرسندی و رضای زن» بگیریم؛ دیگر این‌که آن را «حتی بی از، حتی بدونِ رضا و

خرسندی زن» معنی کنیم[1]. البته در این صورت اخیر، ترجمهٔ ما با یک اصل مسلم در ازدواج آن روزگار توافق نخواهد داشت و آن، شرط رعایت «خرسندی دخت» است هنگام ازدواج. به هر حال تا پیدا شدن شواهدی بیشتر دربارهٔ معنای jud-iz az این عبارت مبهم می‌ماند.

اصطلاح بَغَسپان[2] (baγaspān) را پریخانیان احتمال می‌دهد که از *bagaspāna ایرانی باستان بازمانده و مرتبط باشد با Baγānīšp/Baγānīpš سغدی bγ'nypš: «داماد، پسر در مقام خدایان، پسر در پیوند مقدس)» (قریب ۱۳۷۴:۱۰۱). وی حدس می‌زند که «بغسپان» باید اصطلاحی برابر با ازدواج «خودسرای زنی» باشد. فرض اخیر، که پژوهندگان دیگری نیز با تردید با آن موافق‌اند، چندان پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. روی هم رفته، از جمله‌های اندک و مبهمی که دربارهٔ «بغسپان» در دست است، نکته‌هایی دیگر هم استنباط می‌شود که با این فرض سازگار نیست.

پرسش ۳۱ از *روایت امید اشوهشتان*، بند ۱۱، یکی از انواع بغسپان را دختری می‌خواند که به پادشازنی به مردی داده شده باشد (۱۱۲-۱۱۳). به دنبال این قول است که در بندهای بعدی، از گونه‌های دیگر بغسپان سخن می‌گوید: سه گونهٔ دیگر آن، رفتن دختر یا خواهر پانزده‌ساله‌ای است که از خانهٔ پدر یا برادر برود و بی اجازهٔ سالار دودمان شوهر کند. وجه مشترک این چهار، رفتن «دخت» است از خانهٔ پدری خویش و بیرون شدن وی از سالاری دودمان پدری.

در نخستین آنها، سالار دختر با ازدواج او موافقت داشته است. اما اختلاف واقعی میان این و سه تای دیگر، موافقت در اولی، و میزان و نوع مخالفت سالار دخت در سه مورد دیگر است هنگام شوهر کردن عروس. از این سه، در یکی، عروس بی دستوری (پهلوی: abē-dastwarīhā) و بی‌رخصت، و در دیگری، خلاف اراده و خواست (پهلوی: a-kāmagīhā) و در آخری «بر اثر کوتاهی و قصور» پدر یا برادر، شخصاً شوهر می‌کند و خانه را ترک می‌گوید. خلاف پادشازنی، در این سه، سرکشی و تمرد دخت

---

۱. اصطلاح jud-iz az لفضاً می‌شود «نیز جدا از»، اما بازیابی معنای اصطلاحی آن نیاز به شاهد نمونه‌های بیشتری دارد.

۲. در اینجا شکل «بغسپان» برای نگارش فارسی واژه برگزیده شد زیرا از لحاظ نوشتن و خواندن با حروف فارسی آسانتر است از «بیسپان».

را از دستور سالار به هنگام ازدواج می‌بینیم و در آنها، انتقال سالاری دخت رسماً انجام نگرفته است؛ گرچه در گونهٔ دوم، حتی پدر یا برادر نمی‌توانند دختر را پیدا کنند.

چنین است که در این بند ۱۱، از پرسش ۳۱ *روایت امید اشوهشتان*، در ذیل عنوان «بغسپان» فقط دو گونه ازدواج مطرح می‌شود، یکی پادشازنی و دیگری خودسرای زنی. به شرحی که خواهد آمد، فقط در این دو گونه ازدواج است که اختیار و سالاری دخت در دست دودمان پدری وی نیست و این مسأله در راه ایوکین شدن وی مانع به بار می‌آورد. این نکته از آن بابت اهمیت دارد که موضوع اصلی در اینجا وضع ایوکینی دختی است که قبلاً ازدواج کرده است و اینک می‌باید سمت ایوکینی را در دودمان پدری خویش تعهد نماید.

در بند ۱۰ از این پرسش، واژهٔ ayōkēn[1] در اصل نسخه‌های دستنویس آمده است و اگر بیهوده آن را به ēwēnag (آیین، گونه و شکل) تصحیح نکنیم، ادامهٔ پاسخ سؤالی را در جمله خواهیم یافت که در پرسش موضوعیت دارد، یعنی ایوکینی دخت. زیرا مسألهٔ اصلی که در این پرسش مطرح می‌شود، ایوکینی دخت و حرمت بستن عقد ازدواج پادشایی با زنی است که بنابر قاعده، ایوکین پدر یا برادر و یا خویشاوند دیگری است و فقط با نکاح چکرزنی ازدواج با او جایز است. از این روی است که باید هنگام ازدواج مسلم باشد که عروس ایوکین نیست؛ اما شاید همان زن پادشایی بر اثر درگذشت کسی از خویشاوندانش باز تکلیف ایوکین بودن بر دوشش افتد. در این صورت، مسائلی تازه به بار خواهد آمد که در دنبالهٔ این پرسش مطرح می‌شود.

چنین ضرورتی موجب می‌گردد که مسألهٔ سالاری دخت به میان آید؛ زیرا دخت چون خود مکلف شودکه سمت ایوکینی را احراز کند، باز می‌باید به سالاری خاندان

---

۱. واژهٔ ʼywkyn در بند ۱۰ (متن پهلوی: ۱۱۲، س ۱۰) آمده با شرحی که خواهد آمد، نیازی به تصحیح ندارد. معنای این جمله، که پرسش است، چنین است: «این [که] آن دختِ بغسپان چند [گونه و با چه صورت‌هایی] ایوکین شود؟» بهرام گور انکلساریا و به پیروی از وی، دیگر پژوهندگان، این واژه را به ʼywyng (ēwēnag، آیین، گونه و شکل) تصحیح کرده‌اند. اما چون به روشنی در اینجا سخن بر سر تکلیف ایوکینی برای دخت است، به‌طرزی‌که خواهد آمد، همان ضبط دستنویس‌ها و واژهٔ «ایوکین» بهتر است حفظ شود، زیرا هم از خود واژهٔ čand معنای «چند گونه» بر می‌آید و آوردن ēwēnag ضرورتی ندارد، و هم آن واژهٔ ayōkēn در این مبحث موضوعیت دارد و نقشمند است.

پدری بازگردد. این رجعت زمانی باید انجام گیرد که قبلاً سالاری وی به موجب ازدواج کردنش به مردی دیگر داده شده و یا وضع آن سالاری نامعلوم باشد. پس آن‌گاه مسأله را چگونه باید حل کرد؟

دختی که سالاری وی دیگر در دست دودمان پدری نیست، چه به دودمان دیگری رسماً انتقال یافته و چه در وضعی نامعین معلق مانده باشد، یعنی خواه با ازدواج پادشازنی از خانهٔ پدری رفته باشد و خواه با شکل ازدواج خودسرای زنی، در اینجا «دخت بغسپان» خوانده شده است. همین رابطه عیناً در *مادیان هزار دادستان* (۲۱، س ۸-۱۰، ۴۱، س ۹-۱۳) هم هست و خواهد آمد که در هر دوباری که واژهٔ bayaspān (بغسپان) به‌کار رفته است، سخن از سزاواری دخت می‌رود برای ایوکینی و ستری در دودمان پدری و یا پدر مادرش.

پس، در اینجا دو گونهٔ ممکن رفتن دختر از دودمان و خاندان پدری منظور است که به مسألهٔ سالاری وی راجع می‌شود: یکی در پادشازنی و دیگری در خودسرای زنی. در پادشازنی، شوهر دختر سالار رسمی و قانونی دخت است و پدر با استفاده از حق و اختیار قانونی خویش، سالاری دخت را رسماً به وی سپرده است. ولی در نمونه‌های دیگری که در بندهای ۱۲-۱۴ پرسش ۳۱ از *روایت امید اشوهشتان* می‌آید، چنین انتقالی رسماً صورت نپذیرفته است و وضعیت سالاری دخت معلق مانده است. به بیان دیگر، در اینجا وجهی از ضرورت «بازستاندن سالاری دخت» روشن می‌گردد که از آن سخن رفت (نک. بخش ۵: سالاری دودمان).

هنگامی‌که از این دیدگاه (یعنی امر کفالت و «سالاری دخت» و بازگشت آن به دودمان پدری‌اش به هنگامی‌که ضرورت شرعی و قانونی می‌یابد که سمت ایوکین یا ستری پدر یا برادر خود را بر عهده گیرد) بر انواع هفتگانهٔ ازدواج بنگریم، پادشازنی و خودسرای‌زنی در یک رسته و شمار قرار می‌گیرند. بدین شرح که از پنج گونه ازدواج دیگر، خویدودس، در واقع خود نوعی از پادشازنی است که در آن انتقال سالاری دخت در کار نیست. در شرح کوتاهی دربارهٔ ازدواج موقت در *مادیان هزار دادستان*، آمده است که ظاهراً پدرِ دخت، خود، سالار اوست و به دستور یا با اجازه و موافقت او است که دخت تن به ازدواج موقت می‌دهد. در همین‌جا نیز مسألهٔ ایوکینِ پدر شدن

برای دخت مطرح است: پس از خاتمهٔ موعد معین ازدواج، دخت خواهد توانست ایوکین پدر باشد (*مادیان هزار دادستان*: ۲۳، س ۱-۴). ایوکین زنی و سترزنی خودبه‌خود از این دایره بیرون است، زیرا منظور از این سخن‌ها اصلاً درآوردن دخت است به ایوکین زنی یا سترزنی پدر یا برادرش و یا یکی دیگر از خویشاوندان مذکر نزدیکش از دودمان پدری.

با توجه به چنین مسائلی است که معنای دوگانگی نکاح و ازدواج را در بند ۳ از همین پرسش ۳۱ از *روایت امید اشوهشتان* می‌توانیم دریابیم: «دوگونه باشد، یکی پادشایی و یکی چکری» (۱۱۱، س ۳). سالار چکرزن احتمال می‌رود که سالار دودمان پدری خود وی باشد، زیرا در یکی از سه گونهٔ چکرزنی، دخت ایوکین و یا ستر دودمان است. ولی در سومین گونهٔ چکرزنی، یعنی ازدواج بار دوم زن پادشایی، هرگاه شوهر اولش وی را به زنی و سالاری به شوهر دوم می‌داد، در آن صورت، شوهر دوم که شوی چکرزن بود، سالار وی نیز شمرده می‌شد.

چنین است که از این نظر، نخست ازدواج ایوکین و سترزنی را از این هفت گونه ازدواج در خانوادهٔ باستانی ایرانی باید کنار نهاد. دوم، در ازدواج موقت، احتمالاً سالاری دخت در دست پدر یا مردی از دودمان پدری بوده و حتی شاید اصلاً تک‌فرزند بودن دخت، که لزوماً او را ایوکین پدر می‌کرده، موجب می‌شده است که ضرورت یابد وی به ازدواج موقت تن در دهد و با مرگ پدر، ازدواج وی صورتی دیگر به خود گیرد. احتمال دیگر آن است که زن خودسالار بوده و شخصاً سالار خود به شمار می‌رفته و آن‌گاه به ازدواج موقت مردی در می‌آمده است. سوم، خویدودَس حکمش همان پادشازنی است و جدا از آن شمرده نمی‌شده است. چهارم، چکرزنی خود نوعی نکاح و عقد ازدواج است که اصولاً در تقابل با عقد و نکاح پادشازنی قرار می‌گرفته و چندگونه ازدواج متفاوت را با آن عقد می‌بسته‌اند. پس هنگام بحث از چکرزنی می‌باید دقیقاً روشن شود که کدام گونه از آن منظور است و شرایط کامل آن چیست. زیرا چکرزن شاید خود ایوکین در دودمان پدری خویش باشد و یا سترزن در دودمانی دیگر با سالاری دیگر، و آن‌که شوهر اول او را به شوهری و سالاری به مردی دیگر شاید داده باشد، و یا پس از درگذشت شوهر پادشایی خود، مجدداً ازدواج کرده و

همسر شوی چکر خود شده باشد.

آن‌گاه در آخر می‌ماند دو گونه ازدواج که از دیدگاه سالاری زن با هم در تقابل قرار دارند: یکی پادشازنی و دیگر خودسرای‌زنی. در این صورت، می‌توان دریافت که چرا پادشازنی و گونه‌های مختلف از خودسرای‌زنی در بندهای ۱۱ تا ۱۴، از پرسش ۳۱، از *روایت امید اشوهشتان* در شمار و عداد یکدیگر آمده و از «دخت بغسپان» زیر این عنوان یاد می‌شود (۱۱۲-۱۱۴):

(۱۰) این [که] آن ««دخت بغسپان» (به) چند [گونه] ایوکین باشد؟

(۱۱) یک گونه [آن باشد] که پدر دختر را، یا برادر خواهری را به پادشازنی به مردی دهد، و او را به خانهٔ شوهر فرستد. هنگامی‌که همی (پهلوی: ham) دختر از خانهٔ پدر یا همی (پهلوی: ham) خواهر از خانهٔ برادر به خانهٔ شوهر رود، بغسپان باشد.

(۱۲) گونه‌ای [دیگر] آن [باشد که] هرگاه دختری یا خواهری بی‌دستوری (اجازهٔ) پدر [یا] برادر پس از پانزده‌سالگی، با خودسری (پهلوی: xwad-kāmagīhā) از خانهٔ پدر و برادر بیرون رود و همی همسر (پهلوی: gādār) گیرد، [اما] پدر یا برادر به ناهمداستانی (پهلوی: ǰad-dādestānīh) پیکار [و دعوا] بدو نکنند. هرگاه نزد همسر شد، بغسپان باشد.

(۱۳) گونه‌ای [دیگر] آن [باشد] که هرگاه خلاف اراده/ خواست (پهلوی: a-kāmīhā) پدر و برادر [از خانهٔ پدری] بیرون رود، پدر [و یا] برادر [پس] از همانا بیرون رفتن [او را] یافتن نتوانند. چون بیرون شد و همسر گیرد، بغسپان باشد. این نیز ایدون باشد، اگر پانزده ساله باشد.

(۱۴) گونه‌ای [دیگر] آن [باشد] که [دخت] هرگاه پانزده‌ساله شد و او را شوهر باید [و درخور باشد]، اما پدر [یا] برادر بدان‌گاه (پهلوی: awis) همانا او را شوهر ندهند [و] در [مورد] ندادن (پهلوی: pad nē dād) [وی به شوهر] نسبت به او (پهلوی: andar-iš) گناهکار [و قاصر] باشند و پس [دختر] همسری فراز گیرد، بغسپان باشد.

اینها البته پاسخ به بخش دوم پرسش است (*همان*:۱۱۰)

(۱) مردی که زنی چکر را به زنی کند [و] نداند، پس او را گناه باشد یا نه، و اگر او را گناه باشد، چند [و به چه میزان، گناه] باشد؟

(۲) دخت ایوکین کدام [است] و آنِ (دختِ) بغسپان کدام؟

این مسأله همان است که در بخش چکرزنی از آن سخن رفت: دختی را که ایوکین باشد، نمی‌توان با او عقد ازدواج پادشازنی بست و فقط با نکاح چکرزنی می‌توان او را به عقد ازدواج درآورد. بندهای ۳-۹ از این پرسش ۳۱، به بند یکم پاسخ می‌دهد و پاسخ بند دوم در بندهای بعدی می‌آید. در این بندها است که فقیه از انواع گوناگون دخت بغسپان که واجد شرایط ایوکین‌اند و می‌باید به این تکلیف بپردازند، سخن می‌گویند. اینها دخترانی‌اند که به تازگی ایوکین شده‌اند و این امر مسأله پیش در این هر چهار مورد، دخترانی که از خانهٔ پدری خود به خانهٔ مردی دیگر رفته‌اند، موضوع بحث و سخن‌اند. در بندهای ۱۲-۱۴ گفت‌وگو دربارهٔ چند گونه و وضع رفتن دخت از خانهٔ پدری بی اجازهٔ سالار است. این هر سه گونه به همین مناسبت که سالاری دختر به شوهر داده نشده است، خودسرای زنی به شمار می‌رود و از این دیدگاه در تقابل با پادشازنی قرار می‌گیرد.

ایوکین شدن همهٔ این زنان مسألهٔ بازگشت آنها را به دودمان پدری خویش پیش می‌آورد و عقد ازدواج و سالاری آنها را دستخوش اشکال می‌سازد.

در پاسخ به پرسش بند یکم، در بندهای پیشین، امید اشوهشتان اصلاً دربارهٔ دختری سخن می‌گوید که فقط می‌تواند با نکاح چکرزنی ازدواج کند، زیرا قانوناً ایوکین پدر یا برادر خویش است. از بند دهم به بعد، سخن از زن شوهرداری می‌رود که پادشازن است، اما با درگذشت پدر یا برادر خود، و یا نیز مادر و خواهری که ایوکین بوده‌اند، ایوکین می‌شود. قبلاً در بند ۶ از پرسش یکم کتاب آمده است که در چنین موقعیتی، زن خودبه‌خود مطلقه می‌شود و چنین زنی را با عقد پادشازنی به همسری داشتن گناه است. از آن پس فقط می‌شد و جایز بود که با عقد و نکاح چکرزنی باز به همسری همان شوهر خود درآید و یا شوهر چکر دیگری بگزینند. این همان مضمون بند سوم است (*همان*:۱۱۰-۱۱۱). اگر همان مرد این زن چکر را به عقد چکرزنی زن کند [و با او نکاح چکرزنی ببندد] خوب [و جایز است و] گناهی نباشد؛ اگر جز این [باشد، ازیرا که] زن کردن کاری است فرشکردی [و در تداوم در جهان اُخروی، پس] با برهان [و منطق] استوارتر باید عمل کرد [و زن گرفت].

بار دیگری که واژهٔ «بغسپان» را می‌بینیم، یعنی در *مادیان هزار دادستان*، همین مسأله و پاسخ آن در میان است، اما با صورتی فشرده و موجز: «سوشیانس گفته است که دخت بغسپان را هرگاه [شوهر از زنی] بهلَد [و طلاق دهد]، نیز اگر او را [شوی پس از] درگذشت پدر [از زنی] بهلد [و طلاق دهد]، نیز پس بر او ایوکینی همانا باشد [و ایوکینی به او خواهد رسید]» (*مادیان هزار دادستان* ۲۱، س ۸-۱۰). می‌بینیم که در قول سوشیانس، ضرور نیست که ازدواج بغسپان را یکی از انواع خودسرای زنی بشماریم. در اینجا، فقط از شکل اصلی «بغسپان» یعنی وقتی که در پادشازنی مردی است، سخن می‌رود، نه جز آن. به‌ویژه آن‌که اگر «دخت بغسپان» را در این قولِ سوشیانس همان «خودسرای‌زن» در پرسش ۴۳، از *روایت امید اشوهشتان* (۱۶۱-۱۶۲) به شمار آوریم، تضادی به میان خواهد آمد: بنابر *روایت امید اشوهشتان*، فقط با پانزده‌ساله شدن پسر زن خودسرای است که وی می‌تواند مادر خود را به پادشازنی به پدر خود بدهد. ظاهراً پیش از طی چنین مراحلی ازدواج زن خودسرای صورت رسمی و کامل نخواهد داشت تا اصطلاح عادی و معمولی az zanīh hištan (از زنی هشتن، طلاق دادن) برای فسخ آن به‌کار رود. در موارد دیگر، در این‌گونه ازدواج که سالاری دخت انتقال نیافته است، زوج فقط همسر زن خودسرای (*همان*: ۱۶۱، س ۹ (sālār، سالار)؛ *مادیان هزار دادستان*: ۳۳، س ۱ (gādār)) و نه شوهر وی، خوانده می‌شده است و میزان اختیار وی را به زن و فرزندانش نمی‌دانیم در چه حد بوده است.

درست آن به نظر می‌رسد که «بغسپان» را در این قول سوشیانس نیز همانند قول امید اشوهشتان در پرسش ۳۱ از روایت او، به معنای دختی بدانیم که به خانهٔ شوهر رفته و ازدواج او خودسرای زنی است یا پادشازنی به آن معنای اعم که شرحش گذشت. در این صورت، مسألهٔ انتقال مجدد سالاریِ دخت به دودمان پدری تابع آن قواعد خاصی می‌گردد که در پرسش ۳۱ از *روایت امید اشوهشتان* و دیگر قول‌های نقل شده در همین بند از این گفتار از آن سخن رفت. به بیان دیگر، دخت بغسپان در واقع دختری است که با ازدواج از سالاری دودمان پدری خویش خارج شده باشد و یا وضع سالاریِ وی ناروشن است. وی چون لازم می‌آمد که عهده‌دار سمت ایوکین یا ستری باشد، ضرورت می‌یافت که سالاری او نیز موافق با آن گردد و تغییر پذیرد.

دیگر این‌که مضمون قول سوشیانس در *مادیان هزار دادستان* همان است که در بند ۶ از پرسش یکم *روایت امید اشوهشتان* هم دیده می‌شود. یعنی دختی که با ازدواج پادشازنی به همسری مردی درآمده است، چون به واسطهٔ درگذشت تنی از اعضای دودمان پدری خویش می‌بایست نقش ایوکین یا ستر را متعهد گردد، خودبه‌خود مطلّقه می‌شد و بنابر قواعد شرعی، اگر باز هم با شوهر خود می‌خواست زندگانی کند، حکم قانون آن بود که از سر نو، اما این بار با نکاح چکرزنی، عقد ازدواج او و شوهرش را ببندند. این نکته‌ای است که در *روایت امید اشوهشتان* با شرحی بیشتر و در قول سوشیانس به صورتی مختصر و به ایجاز نقل شده است. در این موارد و نیز در پرسش ۳۱ از روایت *امید اشوهشتان* همین مسألهٔ ایوکین شدن زنی مطرح است که قبلاً با عقد ازدواج پادشازنی همسر مردی است و سپس با پیشامدی واجب شده است که ایوکین پدر یا برادرش باشد.

در جای دیگری از *مادیان هزار دادستان* (۴۱، س ۹-۱۳)، واژهٔ bayaspān را در ترکیب bayaspān-dād (س ۱۰) می‌بینیم. این واژهٔ مرکب را از روی قیاس با duxt-dād، یعنی «دخترزاده، نوهٔ دختری» (پریخانیان ۱۹۹۷:۳۵۶)، «بغسپان زاده» (*همان*: ۳۴۳) خوانده‌اند. پریخانیان آن را در این حکم عیناً معادل با kē duxt ī pad xwāsrāyōnīh zād ēstēd، یعنی «[دخت بغسپان‌زاده] که دختی [است] که با [ازدواج] خودسرای [والدین خود] زاده شده است» می‌شمارد.

اشکال این خوانش نخست آن است که در ذیل وضع استثنایی ازدواج خودسرای نسبت به انواع دیگر ازدواج که جنبهٔ عام و رایج دارد، حکمی می‌آید که کلی و شامل است و همهٔ خانواده‌های عادی را در بر می‌گیرد. این حکم هرگاه در ذیل بحث از پادشازنی آورده می‌شد، طبیعی به نظر می‌رسید، اما در حالت کنونی، مشکل دیگری هم به بار می‌آید؛ زیرا با آن در واقع ارتباط میان سطرهای ۹-۱۰ از این قول در *مادیان هزار دادستان* قطع می‌گردد و جمله دستخوش شکستگی و انفصال می‌گردد.

پیشنهاد نگارنده آن است که نخست با قرائت عین ضبط دستنویس‌ها در پرسش ۳۱ *روایت امید اشوهشتان* (۱۱۲، بند ۱۰، س ۱۰)، که ترجمهٔ آن نقل شد، واژهٔ «ایوکین» را در آن پرسش حفظ کنیم. پس مضمون و موضوع مورد بحث در این هر

سه باری که واژهٔ بغسپان به کار رفته است، یکی خواهد بود و آن مسألهٔ ایوکین است. به بیان دیگر، در هر دو جا، سخن از گزینش و گمارش ستر برای دودمان یا شخص متوفایی که وارث مذکر ندارد، در میان است. نیز «بغسپان‌زاده» را می‌توان در تقابل با «دختر چکر» و یا اصطلاح dūdag-zād (-andar)، یعنی «خانه‌زاد، فرزندی که در دودمان زاده شده است» دانست. در این صورت، «بغسپان‌زاده» عنوانی کلی و همگانی خواهد بود برای همهٔ فرزندانی که در ازدواج عادی و پادشایی دختران و بیرون از دودمان پدری «دخت» زاده می‌شوند. به بیانِ دیگر، این دختران از ازدواج «چکرزنی» والدین خود تولد نیافته‌اند.

قرائت پیشنهادی برای رفع شکستگی میان سطرهای ۹-۱۰ متن، با پذیرفتن فرض‌های زیر نوشته، به شرح زیر خواهد بود (*مادیان هزار دادستان*: ۴۱، س ۹)؛ (پریخانیان ۱۹۹۷:۱۱۲-۱۱۳): «دختِ (س ۱۰) بغسپان‌زاده [و] کسی که دختِ به خودسرایی زاده شده است، هرگاه برادرش در (س ۱۱) گذرد و او (برادر) را سه خواهر هست و دیگر کس نیست، آنِ (خواهرِ) مهتر ستَر [خواهد بود] و هرگاه پدر درگذرد و [او را] سه دخت (س ۱۲) هست و دیگر کس نیست، هرگاه آنِ (دختِ) مهتر را باید [و او را متمایل باشد]، آنِ (دختِ) مهتر و اگر نه، آن که آخرین (پهلوی: abdom) [و پس از دیگران] شوی کند، (س ۱۳) ستر [خواهد بود]».

با این وصف، ترتیب واژه‌ها در سطرِ دهم و طرز کار رفت kē (که) در جمله، موجب پدید آمدن ابهام گشته است. ضرورتی ندارد که در این جملات، منظور از «که بغسپان‌زاده» را «یعنی دختر زاده شده از ازدواج خودسرای» بگیریم، بلکه می‌توان به خوبی «دختر زاده شده از ازدواج خودسرای» را اخص از «دخت بغسپان‌زاده» دانست که برای تأکید و روشن‌تر کردن مسأله آورده شده است. در این صورت، این جملات، حکمی کلی و عام را دربارهٔ دخت «بغسپان‌زاده» که منظور از آن مجموع همهٔ دخترانی است که از ازدواج عادی، یعنی از پادشازنی ــ با تعریف وسیع‌تری که گذشت ــ و نیز از ازدواج «خودسرای» تولد یافته‌اند، بیان می‌کند. در آن، از یک سوی، جهت مؤکد کردن و صراحت بخشیدن به تکلیف و موقعیت دخترانی که وضع سالاری مادرشان و احیاناً خودشان در این‌گونه از ازدواج روشن نیست و نامعین مانده است، از آنان نام

برده شده است. از سوی دیگر، دخترانی که زادهٔ «چکرزنی» ــ باز با همان معنای اعم این‌گونه ازدواج‌اند ــ به موجب این حکم، در ایوکین بودن، مستثنا می‌گردند.

در نتیجه، باید گفت که این حکم در *مادیان هزار دادستان* صورت موجز و فشردهٔ همان نکاتی را بیان می‌دارد که دربارهٔ تکلیف ایوکین در پرسش ۳۱ از *روایت امید اشوهشتان* می‌آید و متضمن همان مفاهیم و معانی و روابط خویشاوندی دیرین و رفته از یاد است. پس، در برگردان روان‌تر و رساتر و روشن‌تری، جملهٔ پهلوی در این باب را می‌توان چنین آورد (*مادیان هزار دادستان*:۴۱، س ۹): « هر دختِ (س ۱۰) بغسپان‌زاده و نیز حتی دختری که از ازدواج خودسرای زاده شده است...». در این قاعده، دخترانی که از ازدواج نوع «چکرزنی» زاده شده‌اند و سالاری آنان در دست پدر واقعی آنان، یعنی پدر چکر، نیست، در حقیقت، در سالاری دودمان پدری مادر خویش‌اند، و وضع آنان در برابر دودمان پدر خودشان خارج از این حکم قرار می‌گیرد.

بدین شمار، دربارهٔ واژهٔ بغسپان دو فرض را باید ذکر کرد. یکی آن‌که احتمال می‌رود بغسپان نام دیگری برای ازدواج «خودسرای» و یا گونه‌ای از آن باشد. فرض دیگر آن‌که بغسپان شاید اصطلاح عام و کلی برای نامیدن «دختر شوهر کرده و رفته از دودمان پدری» باشد.

نگارنده با پیشنهاد کردن فرض دوم، می‌پندارد که باید بغسپان را اصطلاحی بدانیم تقریباً معادل با para-dāta اوستایی (*وندیداد*، فرگرد پانزدهم؛ زند: bē-dād؛ «به شوهر (شوهر) داده شده») (نیز: شکی ۱۹۷۱:۳۳۴). در این صورت، بغسپان اصطلاح است برای نامیدن دختی که از دودمان پدری و سالاری آن خارج شده باشد خواه با ازدواج پادشایی و خواه با خودسرای‌زنی. کاررفت آن همراه با «ایوکینی» گواه دیگری است که این فرض را تأیید می‌کند و به نظر می‌رسد که باید کاربرد آن به‌ویژه با بیان مسایل مربوط به دخت ایوکین در پیوند و ارتباط باشد و بیشتر برای همین منظور به کار رود.

چه هر یک از این دو نظر درست باشد و چه برای حل معمای اصطلاح «بغسپان» نیاز به سعی و تلاش بیشتر و آوردن فرض دیگری باشد، این واژه چندان تکرار نمی‌شود و ابهام و ناروشنیِ آن بیشتر موجب سرگردانی است تا دهندهٔ و رسانندهٔ اطلاعی مهم و قابل توجه دربارهٔ خانوادهٔ باستانی ایران.

طلاق و ارث

با توجه به آن‌چه گذشت، به‌ویژه روابط حقوقی و اقتصادی، و سپس در درجهٔ دوم، باورها و عقاید دینی دربارهٔ خانواده است که انواع ازدواج و خانوادهٔ باستانی ایرانی را از یکدیگر متمایز می‌کرد و نه اختلاف در ساخت آن. در این چارچوب، قواعد و قوانین ارث و طلاق تنوع می‌پذیرد و در هر کدام از این گونه‌های ازدواج و خانواده شکل خاصی به خود می‌گیرد. پس طلاق و ارث، نخست وابسته به یکدیگر و تابعی‌اند از نوع ازدواج؛ دوم، مکمل بحث‌اند دربارهٔ انواع ازدواج. به همین مناسبت، نکته‌هایی اصلی دربارهٔ طلاق و ارث، همراه با هم و در یک جا آورده شد. جز گذر زمان، بی‌گمان اختلاف نظر رایمندان و صاحبان فتوا و نیز پیروی از چاشته‌ها، یعنی نحله‌های رسمی فقهی و قانونی، و شهرهایی که در حیطهٔ حکم هر یک بوده است، نکتهٔ مهمی است در این باب که باید در نظر گرفته شود.

در ایوکین‌زنی و سترزنی، به این دلیل روشن و ساده اصولاً طلاقی در کار نیست که اساساً درواقع، ازدواجی صورت نگرفته است. از سوی دیگر، اگر ایوکین پدر یکی از چند خواهر باشد، بهر (پهلوی: bahr) و سهم وی از ارث پدر، هم بهر دختری خواهد بود و هم بهر و سهم زنی، یا یکی از آن دو (*مادیان هزار دادستان*: ۴۴، س ۸-۱۲؛ پریخانیان ۱۱۸:۱۹۹۷). هرگاه ایوکین تنها دختر و بازماندهٔ دودمان باشد، همهٔ خواستهٔ دودمان به او، یا به بیان دقیق‌تر، به فرزندش که وارث قانونی نیای مادری خویش است، می‌رسد، جز یک دختر بهر که سهم همان مادر و ایوکین خواهد بود. سترزن سرپرست اموال دودمان مردی است که شوهر آیینی وی به شمار می‌رود. ناگزیر باید پنداشت که چون پسر سترزن به برنایی و سن رشد رسید، سالار دودمان می‌شد و مادر کودک یا سترزن سرپرستی اموال را به او واگذار می‌کرد. آن‌گاه، بنا بر اقوال گوناگون، از آن خواسته همان یک سهم پسر پادشایی به سترزن می‌رسید که در تقسیم ارث پادشازنی سهم زن مرد متوفی بود و یا فقط کابین زن.

زن ایوکین و سترزن برای شوهر واقعی خود چکرزن به‌شمار می‌رفت. بنابر تصریح *روایت امید اشوهشتان* (۲۹-۳۰، پرسش ۷، بندهای ۱۱-۱۲؛ ۸۸، پرسش ۲۳، بند ۳)، ارتباط مالی زن و شوهر چکر فقط بر مبنای قرارداد و پیمانی میان آنها پدید می‌آمد

و بس. همچنین به محض واقعهٔ مرگ، طلاق میان آنها جاری می‌شد و پیوند آنان، خلاف ازدواج پادشایی، جاودانه و فرشکردی نبود. از خواسته و دارایی شوهر چکر چیزی به زن چکر وی نمی‌رسید و بالعکس. این قواعد به نظر می‌رسد که در *روایات داراب هرمزیار* (۱۸۶/۱) تغییر یافته است؛ مثلاً در این حکم: «دیگر کیفیت حصّهٔ فرزندان شاه زن، پسر را دو حصّه و دختر را یک حصّه، وگر فرزند چکرزن باشد، او را یک حصّه، و شاه زن را دو حصّه».

صدور چنین حکمی و یا پدید آمدن چنین تغییری را در ادوار بعدی، بی‌گمان فتواها و احکام شفاهی و توافق جمعی موبدان هدایت می‌کرده است. نظیر این مصلحت‌بینی‌ها را در همان اصولی می‌توان دید که در *مادیان هزار دادستان* نیز آمده است و تنوع باورها و عقاید رایمندان را و کدخدامنشی و راه‌حل‌های دلسوزانه و انسانیِ مناسبی را که برای بیرون رفتن از تنگناهای دشوار قانونی اندیشیده بوده‌اند، نشان می‌دهد. برخی از این اصول را چنین می‌توان توضیح داد و توجیه کرد: اصل یکم نقش و اعتبار اندرز یعنی وصیت است در تقسیم ارث[1] که قوانین و رویه‌های قانونی را انعطاف می‌بخشیده و ابعاد نامنطقی آنها را جرح و تعدیل می‌کرده است؛ دوم این‌که هر فرزندی از پدر ارث می‌برده است، حتی فرزند نامشروع و ناخواسته (*وندیداد*، فرگرد ۱۵)؛ دیگر این‌که فرزند چکر، فرزند زن چاکر و کنیز را پذیرفتن به فرزندی سفارش کرده‌اند (*شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند ۲۱؛ و فصل ۱۲، بند ۱۴). این قبیل راه‌حل‌ها می‌توانست با گذر زمان رویه‌های قانونی را به راهی بیشتر سازگار با منطق دوران‌های جدیدتر و متناسب با شرایط زمانه هدایت کند و در نهایت عملاً خود بدل به قانون شود.

به همان روال که شرایط زندهٔ محیط ایجاب می‌کرد و مثلاً «پرورش دادن فرزند» برای «پدر پرورنده» حقی بر فرزند پدید می‌آورد (*مادیان هزار دادستان*: ۴ الف، س ۱۰-۱۱)، روابط واقعی و مسایل زمانه و آن‌چه در جریان عمل روی داده،

---

۱. مثلاً، اصطلاح «اندرزنامه»، گاهی به همین مسأله باز می‌گردد و در *روایت امید اشوهشتان*: ۲۴، س ۴، واژهٔ «اندرزنامه» برای وصیت‌نامه آمده است (پرسش ۷، بند ۱).

می‌توانسته است در پی پیدایش رویه‌های عرفی که مورد تأیید دستوران و «سالاران زمانه» بوده است، بر قانون و شیوهٔ صدور و انفاذ احکام نیز تأثیر گذارد و خُردخُرد باورهای قدیمی و اصطلاحات و اصولِ کهن را، که جز پوسته و الفاظی از آنها بر جای نمانده بوده است، بشکند و دگرگون کند. اختلافی چشمگیر و بارز، از یک سوی در بسیاری موارد میان احکام و قواعد *مادیان هزار دادستان* و متون پهلوی قرن سوم هجری دیده می‌شود و از سوی دیگر، میان همین متون و آثاری که به زبان فارسی زردشتی در این موضوعات بر جای مانده است، تفاوت بارز است. بدین شمار، در اسناد و مدارکی که پیرامون ارث و طلاق در دست است، هماهنگی تام وجود ندارد و بسا که تناقض و تضاد در آنها به چشم می‌خورد.

آن اصلی که در ایوک‌زنی و سترزنی به زن ایوکین و سترزن اختیار می‌داد که سرپرستی اموال دودمان شوهر آیینی خود را بر عهده گیرد و بی از داشتن ارتباط حقوقی و اقتصادی با شوهر چکر، یعنی شوهر واقعی خویش، فرزندی با نام دودمان شوهر آیینی خود به دنیا آورد، عملاً واجد نقش و معنایی اجتماعی بود. نخست این‌که این رویه، افزون بر فوایدی آنی و عملی که برای حفاظت کشتزار و دام و باغ بی‌سرپرست و نیازمند به رسیدگی فوری و سریع داشت، به نوعی تعادل و تقسیم ثروت و دارایی می‌انجامید.

دیگر این‌که این شکل ازدواج آیینی، که در ادوار متأخر به واسطهٔ دیرینگی و کهنگی ریشه‌ها و فراموش شدن معانی بنیانی خویش، فقط تأثیری اسمی و لفظی و حداکثر اقتصادی بر اذهان می‌نهاد، در ادوار پیشین در عمل به مثابهٔ تدبیری به کار می‌رفت برای دوام دودمانی که وارث مذکر نداشت. پس خاندان کهن با این شیوه، دارایی و نام و به‌ویژه شخصیت حقوقی و احتمالاً نقش سیاسی و اجتماعی خود را حفظ می‌کرد. اینها احتمالاً تیولدارانی با نقش اجتماعی در منطقهٔ خویش و حتی در درون حکومت بودند و اطلاق نام «ازدواج ابدال» در *نامهٔ تنسر* بر سترزنی همین واقعیت را نشان می‌دهد. نیز می‌دانیم که گماردن ستر مختص بهدینان، یعنی آنانی بوده است که اشراف و توانگران و تیولداران و طبقهٔ ممتاز جامعه به شمار می‌رفتند (*مادیان هزار دادستان*: ۶۰، س ۱۶، ۶۱، س ۱؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۱۵۴).

در ازدواج خودسرای، دخت اگر ازدواجش دائمی نبود، از ارث پدر خود برخوردار می‌شد و اگر مادام‌العمر به همسری مردی درمی‌آمد که پدر به هر دلیل با آن موافقت نکرده و سالاری او را به شوهرش نسپارده بود، از ارث پدر محروم می‌ماند (*مادیان هزار دادستان*: ۲۴، س ۷-۱۰). در *روایات داراب هرمزیار* (۱۸۱/۱) چنین اختلاف و تفاوتی منظور نمی‌گردد و دختِ خودسرای از پدر ارث نمی‌برد و این حکم بلاشرط است. در خویدودس، طلاق احتمالاً همان گناهِ «شکستن خویدودس» بوده است (*ارداویرافنامه*، فصل ۸۶؛ بهار ۳۲۵:۱۳۷۶) و ارث و سهم زن از شوهر همان سهم زن پادشایی است (*مادیان هزار دادستان*: ۴۴، س ۱۳-۱۴؛ پریخانیان ۱۲۰:۱۹۹۷).

دربارهٔ ازدواج موقت، در این باب می‌توان حدس زد که مبنای ارث همان پیمان و قرار باید بوده باشد، مثل زمان و موعد طلاق.

احکام دربارهٔ طلاق، در گونهٔ ازدواج پادشایی، در «دَرِ هشتن از زنی» در *مادیان هزار دادستان* (۳-۴؛ پریخانیان ۳۲:۱۹۹۷-۳۴) آمده است. هنگام طلاق «خرسندی» یعنی رضای زن می‌بایست اعلام گردد (*مادیان هزار دادستان*: ۳، س ۱۱-۱۴؛ پریخانیان ۳۲:۱۹۹۷) و حتی با وصیت کردن مرد نیز زن قانوناً مطلقه نمی‌شد (*روایت امید اشوهشتان*: ۲۴، پرسش ۷، بند ۱؛ ۲۵-۲۶، س ۴، بند ۵) «و با گفتن (پهلوی: gōwišn) مرد، زن از زنیِ همان مرد هشته [و مطلقه] نشود، هرگاه با بیگناهی و عدم موافقتِ (پهلوی: a-kāmagīhā) [زن، او را] از زنی هِلَد [و طلاق دهد]» (*روایت امید اشوهشتان*: ۲۷، بند ۶؛ ۲۷، س ۱-۲). عدم موافقت و نارضایی، و به اصطلاح، ناهمداستانی زن مانع طلاق می‌شد، مگر به موجب به اثبات رسیدن گناهانی چون جادویی و نافرمانی زن از شوهر در امور واجب و «جدابستری» یعنی عدم تمکین، نهان کردن دشتان یعنی قاعدگی، و اعمالی که ضرر و زیان جانی برای شوهر داشته باشد. در صورت ثابت شدن این‌گونه گناهان، ناخرسندی زن مانع طلاق نمی‌شد و جایز بود که به رغم عدم موافقت وی، شوهر او را طلاق دهد (همان: ۲۵-۲۷).

در *روایات داراب هرمزیار* (۳۸۷/۲)، طلاق دادن زن و او را بی‌سالار و بی‌پناه رها کردن به موجب شرایط زمانه کاری ناپسندیده و دور از جوانمردی و نیز احتیاط و مصلحت جامعهٔ بهدینان خوانده شده است. این رویه با گذر زمان به منع طلاق در

جامعهٔ زردشتیان انجامید.

رابطهٔ طلاق و سالاری زن ازجمله مسایل بحث‌انگیز است. گذشت که در پادشازنی، انتقال سالاری عروس به داماد با شوهر دادن دختر ملازمت دارد و به نظر می‌رسد که جزء دوم فعل مرکب «[به] شوهر دادن» در زبان فارسی از همین سنت کهن به یادگار بازمانده است. اما هنگامی که طلاق صورت می‌گرفت و یا زن برای بار دوم ازدواج می‌کرد، در مورد سالاری وی چه پیش می‌آمد؟ چنین پیدا است که زن با طلاق گرفتن لزوماً به خانهٔ پدر خویش باز نمی‌گشت، بلکه امکان هم داشت که شوهر او را بر خود، سالار و پادشا کند و زنْ خودسالار شود (نک: همین گفتار، بخش ۸: خودسالاری زنان)، یا شوهر او را به مرد دیگری به زنی و سالاری دهد. از این‌رو، در مورد اخیر به نظر می‌رسد که گاهی در دومین ازدواج زن، شوهر همسر خود را به زنی مرد دیگری در می‌آورد. مسائل زنی که حاضر به فرمانبرداری از شوهر نبود و هنوز در سالاری وی می‌زیست، در «دَرِ ناترسکاری» (پهلوی: dar ī a-tarsāgāhīh)، در *مادیان هزار دادستان* مورد بحث است (*مادیان هزار دادستان*: ۴ الف، ۸ الف، س ۲).

احکامی که در این موارد هست، گاهی دور از ذهن و غریب به نظر می‌آید: [در] جایی نوشته شده است که هرگاه مرد زن را از زنی بِهِلَد [و طلاق دهد]، مگر چنان [باشد] که آن زن را بر خویشتن سالار [و] پادشا کند؛ در غیر این صورت [اگر] او را به سالاری به کس [دیگر] ندهد و آن زن پس از آن، [در زمان] زندگانی آن مرد، شوی کند و فرزند زاید، فرزند آن زن او (آن کس) را خویش [و متعلق خواهد بود] که آن زن را به آن آیین [و شیوه] از زنی هشت [و طلاق داد]» (*همان*: ۳، س ۱۵؛ ۴، س ۱). در اینجا تأثیر و نقش نهاد اجتماعی سالاری دودمان پدیدار است و این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که آیا چنین فرزندی «خانه‌زادِ» دودمان نخستین شوی مادر خویش به شمار خواهد رفت و نسبت آیینی و قانونی وی با پدر واقعی خود چگونه نامیده خواهد شد.

به همین روال، چنان‌که گذشت، آن اصل، قانونی در جامعهٔ عتیق هندواروپایی، که می‌گوید اموال و دارایی خانواده یکپارچه و تقسیم‌ناپذیر است، به هنگام طلاق زن در خانوادهٔ باستانی ایرانی ایجاد مسأله می‌کند؛ زیرا جهیزیه‌ای که با دخت از دودمان

پدرش به دودمان شوهرش آمده است، بازگشتنی و جداشدنی از اموال و دارایی دودمان شوهر نیست. آثار این اصل و قاعده را به‌ویژه در احکامی می‌شود دید که بر طلاق[1] یا بار دوم شوهر کردن زن ناظر است (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۱، س ۴-۸: ازدواج نروزد) و حتی هنگام مرگ شوهر جهیزیهٔ زن به خود او باز نمی‌گشته است (*روایت امید اشوهشتان*: ۲۸، پرسش ۷، بند ۸). این مسأله در پرسش ۱۸ از *روایت آذر فرنبغ فرخزادان* مطرح شده و حتی آمده است که جهیزیه و دارایی خود زن پس از درگذشت شوهر، نه به برادر خود زن، بلکه به خویشاوندان شوهرش می‌رسد (۱۴-۱۵،پرسش ۱۸).

مسایلی که در این باب مطرح می‌شود، ناشی از تضادی است که میان اصل اشتراک اموال، که اصلی است قدیمی، و حق مالکیت زن و فرزند که به رسمیت شناخته می‌شد پدید آمده بود (*مادیان هزار دادستان*: ۱۹، س ۷-۱۰؛ اگر کسی خواسته و ثروتی به زن یا کودک می‌بخشید و سالار از پذیرفتن آن امتناع می‌ورزید، خواسته به زن تعلق می‌گرفت و کودک در سن رشد صاحب آن می‌شد). این‌گونه تضاد و اختلاط اصول و باورهای کهنه و نو در این احکام به چشم می‌خورد؛ مانند آن‌چه از ازدواج نِروزد می‌دانیم یا ضرورت تنظیم «سخن‌نامه» برای لغو قرارداد انبازی زن و شوهری که از هم جدا می‌شدند (*همان*: ۴، س ۸-۹).

اصل کهن اختیار تام پدر و نیز حق سالار دودمان بر اموال مشترک خانواده احتمالاً موجب پدید آمدن اصل مسلمی در تقسیم ارث وی شده و آن اصل ارزش برتر وصیت، یا به اصطلاح قدیمی «اندرز» (پهلوی: (h)andarz) است. اندرز، جز دربارهٔ ارث زن پادشایی و کابین وی (*روایت امید اشوهشتان*: ۲۴، پرسش ۷، بند ۶)، در تقسیم ارث پدر همواره نافذ به شمار می‌رفته است و سرپیچی از آن را گناه «فرمان» یا «فرمانی» (پهلوی: framānīg) می‌خوانده‌اند که درجهٔ نخستین و کمترین از درجات و پایه‌های گناهان است (*پتت پشیمانی بلند*: ۶۵، کردهٔ دوم، س ۵-۱۰؛ *زند خرده اوستا*؛

---

۱. مثلاً اگر مردی سالاری آتش را به دختر خود می‌داد و او شوهر می‌کرد و شوهرش می‌مرد یا دختر را طلاق می‌داد، بحث و سخن در میان بود که آیا آتش به بازماندگان دودمان شوهر می‌رسد یا پدر دختر (*مادیان هزار دادستان*: ۲۵، س ۸-۱۱).

شایست ناشایست: ۴، فصل ۱، بند ۱). از احکامی که در *مادیان هزار دادستان* ضبط شده است، چنین بر می‌آید که از اصل وصیت و «اندرز» به صورت ابزاری کارآمد و نهایی برای حل معضلاتی که از این رشته روابط پیچیدهٔ حقوقی میان اعضای دودمان پدید می‌آمد، استفاده می‌شده است. چنین پیدا است که بر مبنای شرایط موجود هر بار تصمیمی را که مصلحت بود، می‌گرفتند و سالار دودمان با اختیاراتی که قانون به او می‌داد، در زمان حیات خود به حل آنها می‌پرداخت و یکی از شیوه‌های معهود اندرز و وصیت کردن بود.

اصطلاح برای تقسیم ارث baxtīgīh kardan است. در تقسیم ارث، کدبانو و پسران و دختران بهر (پهلوی: bahr) و سهم داشتند (*مادیان هزار دادستان*: ۲۲، س ۱۳-۱۴؛ ۵۱، س ۲-۱۲؛ پریخانیان و گارسونیان۱۳۸۱:۵۷). سالاری زن نیز به هنگام تقسیم ارث تکلیفش تعیین می‌شد (*مادیان هزار دادستان*: ۲۳؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۷۲). همچنین بندگان جزئی از اموال بودند و بنا بر وصیت، سالار می‌توانست فروش آنها و فرزندان آنها را منع کند (*مادیان هزار دادستان*: ۹۶، س ۱۳-۱۶؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۲۲۰). در تفسیر بند ۱۲، فرگرد پانزدهم *وندیداد* آمده است که کودک نامشروعی که با تجاوز به عنف، یا صورتی دیگر، به دنیا آمده است نیز ارث می‌برد، حتی اگر پدرش فقط پس از مرگ و تقسیم ارثش شناخته و ارث وی نیز تقسیم شده باشد. در این صورت می‌باید ارث را باز از سر نو تقسیم کنند و سهم کودک نامشروع را تماماً به وی بدهند (*وندیداد*: ۵۱۵، س۴-۵). مسایلی هم که به ستری دودمانی که وارث نداشت، باز می‌گشت و تقسیم شدن یا تقسیم ناشده (پهلوی: a-baxt) مانندن ارث از جمله اموری است که در متون حقوقی پهلوی مورد بحث است (*مادیان هزار دادستان*: ۲۲، س ۱۳-۱۴؛ پریخانیان ۱۹۹۷:۷۰؛ نیز:۳۴۴، ذیل baxtīgīh).

خلاصه‌ای از شیوهٔ تقسیم ارث در قوانین فقهی زردشتی را به صورت فشرده و مجموع، در دوران متأخر در *روایات داراب هرمزیار* (۱۸۸/۱؛ نیز: پریخانیان و گارسونیان ۱۳۸۱:۵۳-۵۸) می‌شود به شرح زیر بازنویسی کرد: وَجَر[1] و فتوا این‌که چون خواسته

۱. واژهٔ «وَجَر» (ضبط آن در *فرهنگ کوچک زبان پهلوی* مکنزی: wizīr) به معنای «فتوا» است.

و دارایی پس از درگذشت کسی از او بازمانده باشد، باید که نخست وام او را بگزارند و دین را ادا کنند و سپس کابین زن را اگر تقاضا کند، به او دهند. اگر چیز دیگری باقی‌مانده بود، چنان‌که اندرز و وصیت کرده بود، عمل شود. اگر اندرز نکرده باشد، زن خواسته‌ای را که از سرای پدر آورده باشد، از آنِ او باشد. پس چیزی دیگر اگر بماند، زن را پسر بهری باشد و پسر بهری دو باشد و دختر بهری یکی. قسمت و سهم «پادشاه زن» چنین باشد؛ «و ایوکین زن کاوین بیش نرسد» (*روایات داراب هرمزیار*: ۱۸۸/۱، س ۱۶) و خواسته از آنِ فرزند وی باشد؛ و چاکر زن را خواسته و دارایی اگر متوفی داشته باشد، به طرزی که قبول کرده و پیمان بسته باشند، از آنِ وی باشد و به او رسد.

سخن پایانی

بدین شمار، قوانین نامدون و عرف و عادت اجتماعی که شکل خانوادهٔ باستانی ایرانی را معین می‌دارد، در اسناد و مدارک موجود و بنابر قراین، مراحلی از دیگرگونی و تحول را نشان می‌دهد. از دیرباز تا روزگار ساسانیان که از آن دوران آثاری غنی‌تر بازمانده است، در رشته‌باورهایی که بنیاد خانواده و مفاهیم بازگردنده به آن را می‌سازد، تأثیر عقاید و سنت‌های دیرین هندواروپایی را می‌شود دید. به بیان دیگر، به‌رغم پدید آمدن شرایط جدید زندگانی، اعتقاد به ضرورت دوام ابدی خانواده و اهمیت بزرگداری نیاکان و درگذشتگان و نیز به ویژه، ساخت پدر سالار دودمان ایرانی کهن از مفاهیم بازمانده از سنت‌های دیرین هندواروپایی است که در قواعد مربوط به خانوادهٔ باستانی ایرانی نقش بنیادین دارد. در پرتو شناختن این رشته باورها است که می‌توان در توجیه کردن و دانستن معنی و علت وجودی بسیاری از احکام و سنت‌هایی که به خانوادهٔ آن روزگار بازمی‌گردد، کوشید.

گرچه در شرایط جدید کشوری، ساخت پدر شاهی و استقلال اقتصادی و دینی و نظامی و سیاسی خاندان دستخوش دیگرگونی و تغییر تام شده بود، برخی از وجوه آن هنوز دوام داشت. مفهوم سالاری دودمان که در دوران ساسانیان و قوانین پس از آن، همچنان نقشی زنده و بنیادین بازی می‌کرد و به واسطهٔ آن قواعدی ویژه بر روابط اعضای دودمان حاکم بود، بازماندهٔ همان ساخت عتیق جامعه و خاندان است. به بیان

دیگر، هنوز نظام خاندان دوران دیرین هندواروپایی، که اعضـای آن بـه‌ویـژه زنـان را تابعی از ریاست پدر بر خانواده به شمار می‌آورد، در دودمان ساسانی دیده می‌شود و سالاری دودمان و بسیاری از ویژگی‌های پدرشاهی خاندان را در بـر دارد. بـی‌گمـان اوضاع جغرافیایی و اجتماعی در حفظ این بقایای دیگرگون شدهٔ باسـتانی تـأثیر تـام داشته است.

به موازات بقای سنت‌ها و واژه‌های دیرپـای اوسـتایی و مفـاهیم کهـن آن، تـأثیر اصطلاحات و نفوذ قوانین و قواعدی را نیز احتمالاً در واژه‌ها و نیز رویـه‌هـای قـانونی مربوط به خانوادهٔ باستانی ایرانی می‌توان دید که از سرچشمهٔ میانرودانی آب می‌خورد. گرته‌برداری از اصطلاحات حقوقی میانرودانی و قواعد و تعابیر آن خطه در قـوانین و آثار حقوقی ایران قدیم امری است که نیاز بیشتری به بررسی و بحث دارد. با وجـود این، هم احتمالی قریب و پذیرفتنی است و هم آن‌که نشان‌هایی از آن را در اسـناد و مدارک دربارهٔ خانوادهٔ ایرانی به زبان پهلوی می‌توان حدس زد. شباهتی که عقد ازدواج به یک معاملهٔ تجاری می‌یابد و نیز اصطلاح کلی چکرزنی که در واقع بر گونـه‌هـایی متفاوت از ازدواج اطلاق شده است، باید از آن جمله باشد.

در فرآیند تحول خانوادهٔ کهن هندواروپایی به شکل جدیـدتر دودمـان ایرانـی در دوران ساسانیان، پیدایش حکومت متمرکز کشوری و ظهور دین زردشتی نقشی مسلم ایفا کرده است. نشان‌هایی شایان بحث و بررسی از کـارکرد و فعالیـت گـروه‌هـایی از رایمنـدان و صاحبان نظر و فتوا از روزگاران کهن در دست است که در پرتـو حـک و اصلاحی دائمی، سنت‌های دیرپای و عرف و عادات اجتماعی را با اتخاذ راه‌حـل‌هـایی اندیشیده و سخته همساز و هماهنگ می‌کردند. در این مجامع رسمی و هیربدستان‌ها و در طی مباحثی، که از نمونهٔ آن در دربار خسرو انوشـیروان خبـر داریـم (مزداپـور ۱۳۷۶:۴۰۵-۴۰۶) تغییرات در این باب رسمیت می‌یافت و قواعد و رسم‌های دیـرین با شرایط روزگار و ابعاد گوناگون آن سازگار می‌شد.

از گذار جرح و تعدیلات و اصلاحات مداوم بود که بسیاری از آداب دیرینه و سخت کهنه همواره پالایش می‌یافت و امکان تداوم آنها پدید می‌آمد. به موازات همین شیوه‌ها تدابیری چون پذیرفتن فرزند و وصیت کردن در تقسیم ارث را به کار می‌زدند تا امکان

حفظ قواعد و الفاظ و اصطلاحات کهن در کنار تحولات اجتماعی پدید آید و وجود همسنگ و موازی این هر دو وجه ناهمگون و متناقض میسر شود.

هنگام سنجیدن کتاب *مادیان هزار دادستان* و احکام آن با آثار حقوقی دوران‌های بعدی، توقف این جریان و دیگرگونی روند تغییرات مورد بحث به‌خوبی روشن می‌گردد. از آن پس، گرچه همان سنت بحث و اتخاذ تصمیمات اصلاحی و ایجاد دیگرگونی و تغییرات تازه ادامه دارد، اما به‌روشنی محافظه‌کاری و مجاهدت در حفظ و نگاهداشتِ اصطلاحات و الفاظی کهن به چشم می‌خورد که هنگام انطباق با شرایط جدید فقط ظواهر و پوستهٔ واژگانی خود را بر جای می‌گذارد. در محافل تفسیر فقهی و حقوقی زردشتی، این واژه‌های فاضلانه و کتابی برجای مانده است، اما معانی و مصداق‌های آنها دگرگون گشتند و نهادهای اجتماعی کهن دوام نیافتند. در نتیجه، الفاظ قدیمی بر مفاهیم و مصادیقی متفاوت و تازه اطلاق شدند. به همان مناسبت، اصطلاحی چون چکرزنی دیگر معنای قدیمی خود در متون پهلوی را در نوشته‌های فارسی زردشتی از دست داده است.

اما در دنیای واقعی، با حذف نقش خاندان‌های اشرافی زردشتی از دستگاه حکومتی و دولتی و تیولداری کشور و راندگی خانوادهٔ زردشتی از مرکزیت اداری و حقوقی، ابعاد و موقعیت آن نیز طبعاً دستخوش دیگرگونی مضاعفی شد. گرچه این تحول بی‌گمان در روندی تاریخی و فارغ از نفوذ مفاهیم کتابی و الفاظ رسمی و کتبیِ دیرینه‌سال صورت می‌گرفت، اما به نظر می‌رسد که سنت شفاهی و فتواهای زندهٔ موبدان هم، که در سراسر کشور هماهنگی داشت، می‌کوشیده است خود را با این سلسله تغییرات انطباق دهد و هم آن‌که نظراً مابازای خارجی و مصداق‌هایی برای الفاظ کهن پیدا کند و آنها را به کار برد. در آثار متأخری چون *روایات داراب هرمزیار* (حدود ۸۴۷-۱۱۴۲ یزدگردی)، جزم‌گرایی و تأکید سرسختانه بر حفظ اصول و سنت‌هایی هماهنگ با الفاظ باستانی رخ می‌نماید، در این حد که بپرسد و پاسخ دهد که آیا سالارزن چکر کیست (*روایات داراب هرمزیار*: ۱/ ۱۸۵-۱۸۶). به همین روال در *اندرز گواگیران* یعنی عقدنامهٔ کنونی زردشتی هم هنوز اصطلاح «سالاری» برای پدر عروس و سالاری او بر دختر خویش به‌کار می‌رود (*خرده اوستا*، چاپ ۱۲۷۰ یزدگردی:

۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶)، حال آن‌که دیرزمانی از افتادن این مفاهیم به ورطهٔ فراموشی گذشته است.

در جامعهٔ زندهٔ زردشتی، انواع واقعی یا اسمی ازدواج جای خود را به یک شکل تک‌همسری می‌دهد و در تحولات دوران اخیر، حتی سنت ارث یک سهم و بهر برای دختران و دو بهر و سهم برای پسران از میان می‌رود و هر دو، سهمی برابر می‌یابند. طلاق از میان می‌رود و مَهر و کابین زن دادن و ستاندنش فراموش می‌گردد. همچنین است سنت ازدواج مجدد زن پس از درگذشت شوهر، که تقریباً در قرن اخیر اغلب به آن عمل نمی‌شده و زن پس از مرگ شوهر، حتی در آغاز جوانی و بی‌فرزند، تنها می‌مانده است. به جای گماردن ستر در انواع مختلف آن، برای کس بالغی که فرزند نداشته باشد و درگذرد، «پل‌گذار» برمی‌گزینند که وارث و فرزندخواندهٔ وی خواهد بود و این وراثت در قانون رسمی کشوری نیز وارد شده است و تنفیذ می‌گردد. برای زردشتیان عادی و نامتخصص همهٔ سنت‌های کهن و الفاظ فاضلانه و کتابیِ کهنه امروز نیاز به آموختن دارد تا فهمیده شود.

جز اینها، ما از میزان چگونگی نفوذ ساخت خانوادهٔ بومیان ساکن در این خطه از جهان، در هنگام ورود مهاجران هندواروپایی بر خانوادهٔ ایرانی در دوران میانه و جدیدتر و قوانین آن اطلاعی نداریم. اما داستان‌های تاریخی نشان از خاندان‌های زن‌سرور و زن‌سالاری می‌دهد که با مهاجران پدرسالار و حاکم در داد و ستد فرهنگی و اجتماعی بوده‌اند. نیز در اسناد ایلامی، گواهی‌هایی که به نحوی رجحانِ جنس مؤنث را در حدی نسبی بازمی‌گوید، بر جای مانده است. پدید آمدنِ حق مالکیت برای زنان و کودکان و حق سرپرستی زنان بر اموال خاندان در زمان ساسانیان تحولی است که در حقوق کهن خانواده پدید آمده است و شاید به واسطهٔ تأثیر سنت‌های بومیان صورت پذیرفته باشد. جست‌وجوی بیشتر در این باب، در آینده آگاهی‌هایی فزون‌تر و روشن‌تر به دست خواهد داد.

کتابشناسی:

ارداویرافنامه، متن پهلوی، ۱۳۸۲، جاماسپ آسا، تهران.

بارتلمه، کریستیان، ۱۳۳۷، *زن در حقوق ساسانی*، ترجمهٔ ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران.

بارتلمه، کریستیان، ۱۳۸۳، *فرهنگ ایرانی باستان* (تجدید چاپ از چاپ ۱۹۰۴)، تهران.

بندهش، ۱۳۶۹، گزارش مهرداد بهار، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۷۳، *جستاری چند در فرهنگ ایران*، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۷۶، پژوهشی در اساطیر ایران (پارهٔ نخست و دوم)، تهران.

پرون، استوارت، ۱۳۸۱، *اساطیر رم*، ترجمهٔ باجلان فرخی، تهران.

پریخانیان، اناهید و گارسونیان، نینا، ۱۳۸۱، «جامعه و قانون ایران»، *تاریخ ایران* (پژوهش دانشگاه کیمبریج)، ج ۳، بخش ۲؛ به کوشش احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران.

تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران.

خرده *اوستا*، ۱۲۷۰ یزدگردی، به کوشش موبد رشید خورسند و آموزنده ابن شیرمرد نوذر، بمبئی.

خرده *اوستا*، ۱۳۱۰، ترجمهٔ ابراهیم پورداود، بمبئی.

دادستان دینی (پرسش‌های ۴۱-۶۰)، ۱۳۸۱-۱۳۸۲، هایدهٔ صیرفی، رسالهٔ دکتری در دانشگاه آزاد اسلامی (واحد علوم و تحقیقات).

دانشمند، پارسا، ۱۳۸۱، «زناشویی سه‌نفره در میانرودان»، *سروش پیر مغان (یادنامهٔ جمشید سروشیان)*، به کوشش کتایون مزداپور، تهران، صص ۱۵۴-۱۶۶.

دستنویس م. او ۲۹، ۱۳۷۸، گزارش کتایون مزداپور، تهران.

رستم‌الحکما، محمد هاشم آصف، ۱۳۴۸، *رستم التواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران.

رضایی باغ‌بیدی، ۱۳۷۶، «بازتاب فرهنگ مردسالار در زبان‌های هندواروپایی»، *نامهٔ فرهنگستان*، س ۳، ش ۱، بهار، صص ۸۹-۹۹.

روایت آذر فرنبغ فرخزادان، ۱۳۸۴، گزارش حسن رضایی باغ‌بیدی، تهران.

روایت امید اشوهشتان، ۱۳۷۶، گزارش نزهت صفای اصفهانی، تهران.

روایت پهلوی، ۱۳۶۷، گزارش مهشید میرفخرایی، تهران.

سروشیان، جمشید سروش، ۱۳۳۵، *فرهنگ بهدینان*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران.

شاپورشهبازی، علیرضا، ۱۳۸۱، «خوئتودثه»، *سروش پیر مغان (یادنامهٔ جمشید سروشیان)*، به کوشش کتایون مزداپور، تهران، صص ۲۳۷-۲۴۷.

شایست ناشایست، ۱۳۶۹، گزارش کتایون مزداپور، تهران.

شکی، منصور، ۱۳۷۲، «درست‌دینان»، *معارف*، دورهٔ ۱۰، شمارهٔ ۱، فروردین ـ تیر، صص ۲۸-۵۳.

عبید زاکانی،۱۹۹۹م، *کلیات*، به اهتمام محمدجعفر محجوب، نیویورک.

فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۱۴، *ویس و رامین*، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران.

فرای، ریچارد، ۱۳۶۸، *میراث باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، ج ۲، ۳، ۵، مسکو، ۱۹۶۵-۱۹۶۶م.

فوستل دو کولانژ، نومادیس [بی‌تا]، *تمدن قدیم*، ترجمهٔ نصرالله فلسفی، تهران.

قریب، بدرالزمان، ۱۳۷۴، *فرهنگ سغدی*،تهران.

لوکوک، پی‌یر، ۱۳۸۲، *کتیبه‌های هخامنشی*، ترجمهٔ نازیلا خلخالی، زیر نظر ژالهٔ آموزگار، تهران.

مادیگان هزار دادستان، ۱۳۵۵، (متن پهلوی از روی دو دستنویس)، به کوشش محمد مقدم و دیگران، تهران.

متن‌های پهلوی، گردآوردهٔ دستور جاماسپ آسانا، ج ۱ و ۲، تهران.

مزداپور، کتایون، ۱۳۶۹، «زن در آیین زردشتی»، *حیات اجتماعی زن در ایران (دفتر اول: قبل از اسلام)*، تهران، صص ۴۱-۱۱۱.

مزداپور، کتایون، ۱۳۷۰، «دربارهٔ ساخت خانواده در ایران باستان»، *فرهنگ*، کتاب نهم: ویژهٔ علوم اجتماعی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تابستان، صص ۲۲۷-۲۴۲.

مزداپور، کتایون، ۱۳۷۶، «چاشته‌ها یا سه نحلهٔ فقهی در روزگار ساسانیان»، *یاد بهار (یادنامهٔ دکتر مهرداد بهار)*، تهران، صص ۳۸۹-۴۱۱.

مزداپور، کتایون، ۱۳۸۳، «نشان‌های زن‌سروری در چند ازدواج داستانی شاهنامه»، *داغ گل سرخ و چهارده گفتار دیگر دربارهٔ اسطوره*، تهران.

مظاهری، علی‌اکبر، ۱۳۷۳، *خانوادهٔ ایرانی در دوران پیش از اسلام*، ترجمهٔ عبدالله توکل، تهران.

معین، محمد، ۱۳۶۰، *فرهنگ فارسی*، ۶ ج، تهران.

مکنزی، دیوید نیل، ۱۳۷۹، *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمهٔ مهشید میرفخرایی، تهران.

مولایی، چنگیز، ۱۳۸۲، *بررسی فروردین یشت*، تبریز.

مینوی خرد، ۱۳۶۴، گزارش احمد تفضلی، تهران.

نامهٔ تنسر به گشسب، ۱۳۵۴، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران.

ویسپرد، ۱۳۵۷، گزارش ابراهیم پورداود، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران.

یشتها، ۱۳۴۷، گزارش ابراهیم پورداود، تهران.

Anklesaria, B. T, 1962, *Rivayat-i Hemit Ašavahištan*. vol. 1, Pahlavi Text, Bombay.

Anklesaria, B. T, 1969, The Pahlavi Rivayat of Atufarnbag & Farnbag-Sros, 2 vols. Bombay.

Bartholomae, Chr, 1924, *Die Frau im sasanidischen Reicht*, Helidelberg .

Boyce, M, 1989, «The Avestan People», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 3, pp.62-66.

Campanile, E, 1998, «The Indo-Europeans: Origins and Culture», *The Indo-European Languages*, ed, Anna Giacalone Ramat and Paolo Ramat, London and New York, pp. 1-24.

Chicago Assyrian Dictionary, 1965, Chicago.

Dastoor Hoshang Jamasp, 1907, *Vendidad* (Avestan Text with Pahlavi Translation), vol.1, Bombay.

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasavanji, 1909, *Saddar Nasr and Saddar Bundehesh*, Bombay.

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasavanji, 1912, *The Epistles of Manushchihr*, Bombay.

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasavanji, 1913, *The Pahlavi Rivayat*, Bombay.

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasavanji, 1949, *Pahlavi Yasna and Visperad*, Bombay.

Glotz, G, 1998, *The Greek City and its Institutions*, tr. N., Mallinson. London & NewYork.

Grant, M, 1973, *The Roman Myths*, London.

Graves, R, 1969, *The Greek Myths*, vol. 1, London.

Hjerrild, B, 2002, *Studies in Zoroastrian Family Law* (A Comparative Analysis), Copenhagen.

Kapadia, Dinshah D, 1953, *Glossary of Pahlavi Vendidad*, Bombay

Kent, Ronald G, 1961, *Old Persian Grammar*, New Haven

Kotwal, F, 1969, The Supplementary Texts to Sayest Nesayest. Copenhagen.

MacKenzie, D. N., 1924, «The Model Marriage Contract in Pahlavi», *K. R. Cama Oriental Institute Golden Jublilee Volume*, Bombay, pp. 103-112.

MacKenzie, D. N, 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.

MacKenzie, D. N, 1993, Rechskasuistik und Gerichtspraxis zu Beginn des sieben Jahrhunderts in Iran (Die Rechtssammlung des Farrohmard i Wahraman), Wiesbaden.

Macuch, M, 1976, *Das sasanidischen Rechtsbuch*: Matakdan i Hazar Datistan» (Teil 2), Berlin.

Madan, D. M, 1970, «On Some Pahlavi Legal Terms», *Henning Memorial Volume*, pp. 349-357.

Madan, D. M, The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, 2 vols, Bombay.

Pahlavi Texts, 1897, ed. Jamasp-Asana, Bombay.

Perikhanian, A, 1997, *The Book of a Thousand Judgements* (A Sassanian Law-Book). tr. Nina Garsonian, California New York.

Reichelt, H, 1900-1901, *Der Frahang i Oim*, (Zand-Pahlavi Glossary). Wien.

Reichelt, H, 1975, «The Concept of Obligated Successorship in the Madiyan Hazar Dadistan», *Monumentum Nyberg*, Acta Iranica 5, pp. 227-242.

Reichelt, H, 1975, «The Sassanian Matrimonial Relation», *Archiv Orientalni 39*, pp. 322-345.

Shaki, M, 1971, «The Sassanian Matrimonial Relation», *Archiv Orientalni 39*, pp. 322-345.

Schwartz, M, 1985, «The Old Eastern Iranian Worldview According to the Avesta»,

Cambridge History of Iran, Vol.2, pp.640-663.

Szemereni, O, 1977, «Studies in the Kinship Teminology of the Indo-European Languages», *Acta Iranica* 16, Teheran-Liege, pp. 1-240.

Tavadia, J, 1930, *Sayast-ne-sayast* (A Pahlavi Text on Religious Customs), Hamburg.

Pahlavi Texts, 1897, ed. Jamasp-Asana, Bombay.

Unvala. Manockji. R, 1922, Darab Hormazyar's Rivayat, 2 vols, Bombay

خوردنی‌ها نوشیدنی‌ها در ایران باستان

کتایون مزداپور

مقدمه

منابع اصلی دربارهٔ خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها در ایران باستان، کتاب *اوستا*، اسنادِ ایلامیِ بارو و خزانهٔ تخت جمشید، آثار نویسندگان یونانی و نوشته‌های ایرانی میانه است. کتاب‌های عربی و فارسی نیز به‌موجب تداوم سنت کهن، آگاهی‌هایی دراین‌باره به دست می‌دهند (اشمیت ۱۹۹۳: ۲۴۴-۲۴۸؛ آموزگار ۱۳۷۶: ۱۶۲-۱۶۶ نیز نک: بریان ۱۳۷۷: ۶۰۶-۶۲۲).

آگاهی‌هایی که از این نوشته‌ها و اشارات دیگر منابع دربارهٔ خوراک و آشامیدنی در ایران کهن به دست می‌آید، پراکنده و اندک است و گاهی مبهم. هیچ نوشتهٔ مستقل و ویژه‌ای به خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های آن دوران نپرداخته است. نکتهٔ دیگر آن‌که اتکای ناگزیر به واژه‌ها و نام‌ها نیز دشواری‌هایی در پی می‌آورد؛ زیرا افزون بر ابهام احتمالیِ معانی آنها، گاهی مصداق واژه، طی زمان و مکان دستخوش دگرگونی شده و ثابت نمانده است.

تاریخ‌نگارانِ دوران باستان بیشتر دربارهٔ سفرهٔ شاهانه و خوراک و نوشیدنی‌های آن و شکارگاه‌ها و باغ‌های شاهی سخن گفته‌اند. اسناد بسیار مهم بارو و خزانه، مبهم و گنگ نیز هست و تنوع موضوع و دیدگاه در آثار دوران میانه بسیار است. با وجود این، از یک سوی، پیوند قربانی‌ها و ضیافت‌های مقدس در نوشته‌های غربی‌ها را با سنت اوستایی کهن و نیز سنت نو می‌توان دید؛ از سوی دیگر، هنگام گردآوری مجموعِ این آگاهی‌ها، نکته‌هایی از تداوم برخی شیوه‌ها و رسم‌ها در خوراک و آداب خوردن آن در سنت ایرانی روشن می‌شود.

فهرست مواد خوردنی و نوشیدنی و چگونگیِ فراهم آوردن و آماده کردن آنها را باورها، اندیشه و اساطیری همراهی می‌کنند که از رویارویی و تعامل میان آنها، آداب و رسوم خاصِ خوردنِ خوراکِ رسمی ایرانِ زرتشتی پدید می‌آید. در کنار آن، در این کشورِ گسترده با مردم بسیار و فرهنگ‌های گوناگون، دست‌کم، از پیروان مانی و ادیان یهودی و مسیحی خبر داریم و همچنین گذشته از تضادهای طبقاتی، از اختلاف میان گروه‌های زرتشتی آگاهیم (شایست‌ناشایست، فصل ۶، بند ۷؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۸۵). هر جماعت از این مردم بی‌گمان عادات غذایی و فرهنگی ویژه‌ای دربارهٔ خوراک داشته‌اند. با وجود این، در این‌جا ناگزیر به آن‌چه در دست است، یعنی بیشتر به خوراک و آداب و آیین آن در جامعهٔ ایرانی رسمی و زرتشتی پرداخته خواهد شد.

از متن‌های دوران میانه برمی‌آید که اینان گرسنگی و تشنگی را اهریمنی و ناشی از تأثیر دیو آز، و خوردن و نوشیدن را ایزدی، و گیاه و آب را متعلق به دو امشاسپندِ امرداد و خرداد می‌دانستند (*گزیده‌های زادسپرم*: ۵۹، فصل ۳۴، بندهای ۳۳، ۳۹-۴۰؛ *شایست ناشایست*: ۲۱۶-۲۱۸، فصل ۱۵، بندهای ۲۵-۲۹). نیز مزهٔ خوراک را خدایی می‌پنداشتند (*بندهش*، دست‌نویس ت د ۲: ۱۰۳ س ۷-۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۲)[1] و گرچه کشتن جانوران را خوش نمی‌داشتند (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳۴، بندهای ۳۸-۳۹)، اما مزهٔ خوشِ گوشت را بهشتی می‌شمردند (*روایت پهلوی*، فصل ۴۸، بندهای ۱۰۳-۱۰۵؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۲۸۴) و روزه گرفتن را گناه (*وندیداد*، فرگرد ۳، بند ۳۳).

---

۱. هرمزد رنگ و بوی و طعم و مزه‌های گوناگون را در گیاهان نهاد (روایت پهلوی، فصل ۱۵۲ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۶۶).

خلاف این پنداشته‌ها، روزه‌های مانوی پر تفصیل است (وامقی ۱۳۷۸: ۴۳-۴۴). آموزهٔ مانی حتی چیدن گیاه و جویدن را آزردن انوار الهیِ اسیر در مادّه و گناه می‌شمارد و نیز کشتن جانور را بیش از آن (آسموسن ۱۹۶۵: ۱۹۴-۱۹۵)[1]. گزیدگان مانوی فقط مجاز به خوردن یک وعده خوراک گیاهی در شبانه‌روز بودند، به شرط آن که خود آن را نچیده باشند و نیوشایان اجازه داشتند، گوشت جانوری را که خود نکشته باشند یا مرده باشد، بخورند (وامقی ۱۳۷۸: ۴۴-۴۵). مزدکیان نیز به زهد و ورع و امساک در خوردن موصوف‌اند (شکی ۱۳۷۲: ۳۴-۴۵، به‌ویژه ۳۷).

اما از سنت زرتشتیان، که فرمانروایی و توانگری را در اختیار داشتند و شادی و تنعم گیتی را نیز ارج می‌نهادند، دربارهٔ خوردن و نوشیدن، گذشته از جنبه اقتصادی و مسایل منضم به آن، در دو مقوله می‌توان سخن گفت: نخست آن که خاص و به‌ویژه دینی است؛ دیگری آن‌که، بیشتر همگانی و عام است و سنت ایرانی به‌شمار می‌آید. در بخش نخستین، دربارهٔ قربانی و میزد که جنبهٔ آیینی دارد و سپس دربارهٔ آدابِ خوراک خوردن سخن خواهیم گفت و آن‌گاه در بخش دوم، دربارهٔ سنت پخت‌وپز و آشپزی گفتگو خواهد شد.

آداب خوراک خوردن

در بخش نخست، باید از خوردنی‌هایی سخن گفت که در مراسم نیایش و ستایش جمعی، به نام ایزدان تهیه و تقدیس، سپس خورده می‌شده است. ریشهٔ چنین آیینی به سنت هند و ایرانی می‌رسد و در ایران، مَیَزد بازماندهٔ آن است[2].

برگزاری آیین یزشن و سرودن یسنا همراه با آیینِ ساختن نوشابهٔ هوم[3] و قربانی

---

۱. برای نمونه در خواستوانیفت (بخش۳، بندC) آمده است: «اگر ما به هر روی با ده انگشتان مارسر (و) سی و دو دندان نفس زنده، (یعنی) خدای خوردن و آشامیدن را شکنجه کرده و رنج داده باشیم...» (آسموسن ۱۹۶۵: ۱۹۴-۱۹۵؛ مزداپور ۱۳۶۵: ۵۰۵؛ نیز بخش پنج و پانزده C,B.

۲. اوستایی -myazda، پهلوی mēzd؛ شاهنامهٔ فردوسی: ۲۸۹/۹، بیت۵۵۹: «مزد» و نیز «میزد»؛ همچنین نک: *روایات داراب هرمزیار*، اونوالا ۱۹۲۲: ۳۶۱/۱-۳۶۲، و یادداشت‌های *شایست ناشایست*، مزداپور ۱۳۶۹: ۲۰۱.

۳. اوستایی -haoma، پهلوی hōm؛ نک: یسنا، گزارش پورداود ۲۵۳۶: ۲۳/۱-۳۲، و ۱۶/۲-۲۴.

کردن بوده است. در یشت‌ها به قربانی صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برمی‌خوریم (*آبان‌یشت*، بندهای ۲۱، ۲۵، ۲۹، ۳۷). *وندیداد* (فرگرد ۸، بند ۲۲) می‌گوید، در مراسمِ درگذشتگان، به هنگام سرودن نیایش برای شادی روان، مَیَزد با گوشت و مِی باید آراست و برخی خوردنی‌ها و نوشابه‌ها را به‌اصطلاح باید «یَشت»، یعنی فدیه داد و تقدیس و خیرات کرد[1]. از شیر و پنیر و تخم مرغ و ریچار[2] برای نهادن بر سر سفرهٔ روان و قربانی گوسفند در بامداد چهارمِ درگذشت یاد شده است.

در نذر یا استوفرید[3] (*شایست ناشایست*، فصل ۲، بند ۱۲۲؛ فصل ۱۷، بند ۵؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۴۲، ۲۲۶) کسی می‌توانست به نامِ ایزدان نذر کند، یا به‌اصطلاح «بپذیرد» که یک یا چند گونهٔ خوردنی، به‌ویژه تخم مرغ را «بیَزَد»، یعنی بر سر سفرهٔ مَیَزد بگذارد (*شایست ناشایست*، فصل ۱۲، بند ۸؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۵۴-۱۵۵).

تخم مرغ هم خوراکی حیوانی و زنده به‌شمار می‌آید و هم آن‌که خونین نیست؛ از این رو، بهترین است برای نهادن بر سفرهٔ مَیَزد و نیز همچنین است روغن (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۷۰؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۵).

شماری از واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها به این آداب و رسوم مقدس باز می‌گردند: هوم (تفضلی ۱۳۸۰: ۹۳)، هوم خوراکی[4]، پراهوم[5] جیوام[6]، گوشدا (*شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند ۳۴ و نیز فصل ۱۱).

---

۱. برای زند آن و پانوشت زند، نک: مزداپور ۱۳۸۱: ۳۷۵ یادداشت ۲۳، ۳۶۶-۳۸۰

۲. بنابرضبط فرهنگ فارسی معین، واژهٔ ریچار و گونه‌های آن دارای معانی مختلف است. به نظر می‌رسد معنای شمارهٔ ۳، یعنی «مربا یا خوراکی که از چند چیز پزند» اصلی است که گونهٔ «لیچار» بعداً به شکل «هر سخن درهم و برهم، کلام نامربوط» (معنای شمارهٔ ۵) درآمده است. صورت معربِ آن واژهٔ «ریصار» و جمع آن «رواصیر» است. ریچار با «آچار» که نوعی ترشی از آبغوره و مطلق ترشی است، نباید خلط شود.

۳. اوستایی -usofrīti، پهلوی us(t)ofrit.

۴. پهلوی hōm-xwarišnīh، به نقل از دینکرد ششم، مزداپور۱۳۷۸: ۴۵۱،۴۴۲ (قطعهٔ شمارهٔ ۳۶، بند۱۱).

۵. parāhōm نوشابهٔ تقدیس‌شده مرکب از کوبیدهٔ هوم و شاخهٔ انار و آب است که گاهی شیر هم به آن می‌افزایند. واژه‌های پهلوی که در واژه‌نامهٔ مکنزی (۱۹۸۶) آمده است، با همان آوانویسی، در متن مقاله آورده خواهد شد و ضبط‌ها و توضیحات دیگر در حاشیه.

۶. جیوام اصطلاح آیینی است برای شیری که بر سفرهٔ میزد می‌گذارند؛ نک: مزداپور ۱۳۶۹: ۲۰۰ یادداشت ۲۷، ۴۹ یادداشت ۳۳؛ نیز شایست ناشایست، فصل دوم، بند۴۳.

جز می از نوشابه‌های الکلی مناسب دیگری نیز برای مَیَزد نام برده شده است.
می‌توان حدس زد که دست‌کم شماری از خوراک‌های آیینیِ کنونی زرتشتی، مانند سیر و سداب باید قدمتی دیرین داشته باشند (سروشیان ۱۳۸۱: ۶۳۵-۶۳۶؛ اونوالا ۱۹۲۲: ۱۶۲/۲-۱۶۳). از تداوم رسم کهن قربانی اسب بر آرامگاه کورش بزرگ خبر داریم (بریان ۱۳۷۷: ۲۳۹-۲۳۷، ۵۳۴-۵۳۹). به همین روال، قربانیِ ستور[1] را گویا فقط در آیین یزشن[2] جایز دانسته‌اند؛ یا از «یشتن» شیر اسب (*گزیده‌های زادسپرم*؛ بهار ۱۳۷۶: ۲۵۰) و نیز دوشیدن (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳۴، بند ۱۶؛ راشد محصل ۱۳۶۶: ۵۷) و خوردنِ (*وندیداد* و زند آن، فرگرد ۵، بند ۵۲) آن یاد شده است. این شیوه‌های کهن، یادگار دوران قدیمی و نشان‌دهندهٔ نقش مهم اسب در زندگانی دوردست اقوام ایرانی است که در جای‌جای متن‌های دینی، مقدس و آدابِ دیرپای، بازمانده است. نام نوشابهٔ الکلی هور[3]، که آن را از تخمیر شیر مادیان می‌ساختند، نیز به همان دوران بازمی‌گردد؛ هرچند شاید مصداق واژه در طول زمان تغییر یافته و دگرگون به چیزی شبیه آبجو شده باشد.[4]

شیوهٔ باژگرفتن

دوم از بخش نخستین، پرداختن به آداب ویژهٔ باژگرفتن به هنگام خوردن است (برای نمونه *ارداویرافنامه*، فصل ۲، بند ۱۴؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰۲؛ مزداپور ۱۳۶۸:

---

۱. «دستور را جز برای یشت همانا جایز نیست کشتن» نک :روایت پهلوی، فصل۵۸، بند۷۶ ؛ برای متن پهلوی نک: دابار ۱۹۱۳: ۱۷۸ س,۱۳

۲. احتمالاً خوانش درست yšt همان yašt (=یشت) است که در معنای اصلی و سنتی خود و برابر «یزشن» و یسنا/ یسن‌ها به کار رفته است، همچنان که بر روی صفحهٔ عنوان کتاب پهلوی یسنا (دابار ۱۹۴۹) دیده می‌شود: «زند یشت و ویسپرد». شاید آن را باید «یشتن» خواند: نک: میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۵,

۳. اوستایی -hura؛ پهلوی hur؛ چنین نوشابه‌ای در فرهنگ فارسی معین «قمیز» است (برای واژهٔ انگلیسی koumiss، معادل «کومیس، کومیز» را نیز آورده‌اند)؛ نیز برای نمونه نک: *درخت آسوری*، بند۴۵؛ ترجمهٔ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۷۴-۷۵,

۴. واژهٔ KAŠ سومری که در الواح ایلامی به کار رفته است، قطعاً آبجو است (با سپاس از دکتر ارفعی؛ نیز نک: هلوک ۱۹۶۹: ۱۶-۲۰). باتوجه به وجود فقاع و فوگان و سنت ساختن شراب جو و آبجو در این سرزمین (برای نمونه افشار ۱۳۶۹: ۷۰۴-۷۰۶) چنین تصوری تأیید می‌شود.

۴۹۰). در این آداب، بزرگ خاندان یا کسی که سمت رهبری دینی در میان حاضران داشته، خواندن نیایش را آغاز می‌کرده است. نشینندگان بر سر سفره، با دست و دهان شسته، به پیروی از وی کلام مقدس را ذکر می‌کرده‌اند (برای نمونه نک: مزداپور ۱۳۶۹: ۷۷-۷۹، ۸۰ یادداشت ۱؛ تفضلی ۱۳۸۰: ۹۴) و با گرفتن بَرسَم[1]، یعنی شاخهٔ گل و گیاه از بَرسَم‌دان (گلدان) در سکوت کامل خوراک می‌خوردند. پس از خوراک، باز دست و دهان را می‌شستند و دندان‌ها را با مسواک یا خلال دندان[2] پاک می‌کردند و نیایش می‌خواندند؛ آن‌گاه مجاز بودند، سخن بگویند.

برسم یکی از ابزارها برای خواندن نیایش بر سر سفرهٔ مَیَزد است. نامِ میزد، که با «میزبان» و «میز» فارسی خویشاوندی دارد، هم برای سفرهٔ خوراک و هم برای خوانِ گاهنبار و دیگر نیایش‌ها به کار رفته است (*شایست ناشایست*، فصل ۱۲، بندهای ۱۸-۱۹؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۵۸). همچنین خوردن بی از گرفتن باژ را گناه می‌دانستند (برای نمونه نک: *ارداویرافنامه*، فصل ۳۳؛ بهار ۱۳۷۶: ۳۱۲؛ تفضلی ۱۳۸۰: ۹۳-۹۴). با این‌همه می‌توان حدس زد، در همه‌جا جزییات دقیق و دشوار برای هرگونه خوردن و آشامیدن رعایت نمی‌شده است و برای نمونه مجالس می‌خواریِ درازمدت جز با سخن گفتن همراه نبوده است (*خسرو و رهی*، بند ۶۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۳). شاید به همین مناسبت است که می‌خوارگان را آزارندهٔ خرداد و امرداد خوانده‌اند (*مینوی خرد*، پرسش ۱۵، بند ۵۶؛ تفضلی ۱۳۸۰: ۳۹).

شیوهٔ پخت‌وپز و فهرست مواد خوردنی و آشامیدنی

در بخش دوم، هنگام سخن گفتن از سنت پخت‌وپز و فهرست مواد خوردنی و آشامیدنی در ایران باستان، گفتگو دربارهٔ زمانی دراز، از دوران هخامنشیان و نیز سنت اوستایی و پهلوی را در مباحث زیر می‌توان خلاصه کرد: فهرست مواد خوردنی،

---

۱. اوستا -baresman، پهلوی barsom؛ گویش بهدینان و سنت زندهٔ زرشتی: «برسم» ؛ نک: تفضلی ۱۳۸۰: ۸۷-۸۸.

۲. پهلوی dandan faršn؛ برای نمونه نک: شایست ناشایست، فصل دهم، بند ۲۰، فصل ۱۲، بند ۱۳؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۶.

شیوهٔ پخت‌وپز، آلات و ابزار پخت، روش‌های خوردن خوراک. در این گفتار به‌ویژه تکیه بر متن‌های اصلی و ایرانی خواهد بود.

فهرست مواد خوردنی

غله و دانه در آن دوران از مهم‌ترین و اصلی‌ترین مواد خوردنی در ایران بوده است. نام گندم در اوستا و نوشته‌های ایرانی میانه آمده است[1] و نیز در الواح ایلامی[2]. yava[3] اوستایی برابر با yōrdā پهلوی است و به «غله» ترجمه شده است. کاشتن آن و نیز بخشیدن مازاد آن به ارزانیان ثوابی بزرگ است (*وندیداد*، فرگرد ۳، بندهای ۴، ۲۳-۳۲، ۳۴-۳۵؛ ترجمهٔ زند از مزداپور .۱۳۶۹ب: ۶۹۴-۶۹۷). «گندمِ ستبردانه» رَد، یعنی سرور غلات است (*بندهش*، ت د ۲: ۱۳، ۱۲۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۹؛ *مینوی خرد*، پرسش ۱۵، بندهای ۱۳-۱۵؛ تفضلی ۱۳۸۰: ۳۷). جو و گندم نامشان بارها با هم در پهلوی آمده و انبار جو و گندم از نعمت‌های بزرگ است و خواستهٔ ممتاز به‌شمار می‌رود (*سور سخن*، بند ۱۷؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۵۸س ۳-۴).

ایزدِ هدیش، که مینو یعنی نمونه و صورت معنوی سرای و خانه است، برای جلوگیری از تأثیر دیوان، به فرمان دادار اورمزد به مشی و مشیانه آموخت که برای نان، دو اهونَوَر بخوانند (آغاز *دینکرد هفتم*، بندهای ۱۱-۱۳؛ بهار ۱۳۷۶: ۲۰۶). نان را نیایش می‌خوانند و تقدیس می‌کنند و این تقدیس را «یَشتنِ درون» می‌نامند (تفضلی ۱۳۸۰: ۹۳-۹۴). اگر نان فراهم نشود، هرگاه بر خرما و انگور که بهترین و خوردنی‌ترین میوه‌ها هستند، نیایش بخوانند (*مینوی خرد*، پرسش ۱۵، بند ۱۶، ترجمهٔ

---

۱. اوستا -gantuma، پهلوی gandum، فارسی مانوی gnum، سغدی γntm (γandum)، قریب۱۳۷۴، ش۴۱۶۲).

۲. در الواح ایلامی، دانشمندان دیگر tarmu را گندم دانسته‌اند، ولی دکتر عبدالمجید ارفعی tarmu را «جو» و ŠE.BAR و گونه‌های دیگر این واژه را گندم می‌داند، خلاف نظر دیگران (نظر شفاهی ایشان). مأخذ برای واژه‌های آمده در الواح ایلامی، کتاب الواح باروی تخت‌جمشید، (هلوک۱۹۶۹) است و رجوع به مأخذ از طریق مراجعه به ذیل واژه‌ها در واژه‌نامهٔ آن کتاب میسر است. در این بخش، از راهنمایی و همکاری نزدیک آقای دکتر عبدالمجید ارفعی بهره بردهام و از لطف این دوست عزیزم سپاسگزاری می‌کنم.

۳. برای نمونه، *وندیداد* و زند آن، فرگرد۳، بندهای ۴و۲۳؛ واژهٔ دیگر برای غله در اوستا ādux است، برابر با سغدی āwk) ācūk، قریب .۱۳۷۴: ش۶۵۹ و دیگر صورت‌های واژه)؛ نیز نک: مولایی ۱۳۸۲: ۱۲۷-۱۲۸.

تفضلی ۱۳۸۰: ۳۷؛ *وندیداد* و زند آن، فرگرد ۲، بندهای ۲۸، ۳۶)، پس از آن تقدیس، به جای یشتن هر یک از میوه‌ها در هر نوبرِ آن، خوردن میوه‌ها سزاوار است[1]. احکام فقهی برای ریمنی، یعنی نجاست، و تطهیر غلات و میوه‌ها و نیز دیگر خوردنی‌ها به تفصیل آمده است (*وندیداد* و زند آن، فرگرد ۵، بند ۴۴، فرگرد ۷، بند ۳۵؛ مزداپور ۱۳۸۱: ۱۸۴-۱۸۵، ۲۶۳-۲۶۴ پانوشت‌ها؛ *شایست ناشایست*، فصل ۲، بندهای ۴۷-۴۹، ۱۱۹-۱۲۴؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۲۱، ۴۱-۴۲).

از دیگر غله‌ها برنج[2] (brinj) است و نخود (naxōd) و عدس یا بنوی[3] سرخ و مژو[4] (mijūg)، ماش (māš) یا بنوی سیاه (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳، بند ۴۷؛ بهار ۱۳۷۶: ۱۲۵)، میشو[5]، ارزن (ālum, arzan)، گاورس[6] (gāwars) و گال[7] (gahl) که ارزن تابستانی است.

واژهٔ میوه در الواح ایلامی به شکل miktam آمده است و ایلیا گرشویچ آن را از صورت فارسی باستان *migda می‌داند. میوه[8] و بَر (قریب ۱۳۷۴: ش۲۶۸۹، ۲۷۱۷، ۲۷۹۹، ۲۸۱۰) و بار (bār) در دوران میانه به صورت‌های گوناگون و در ترکیبات مختلف به‌کار رفته‌اند. نام فصل یا درِ چهارم *فرهنگ پهلوی* «درِ میوه و دانه‌ها»

---

۱. نیز درخت آسوری، بند ۳؛ باید دلالت بر رسم دعا خواندن بر میوه‌های نوبر یا به اصطلاح یشتن آن داشته باشد: «چه،شاه از من خورد/ چون نو آورم بار» (ترجمهٔ ماهیار نوابی ۱۳۴۶: ۴۴، ۴۵). تداوم چنین رسمی را در عید انگور ارمنیان می‌توان دید.

۲. سغدی Brinc/γ)βrync قریب ۱۳۷۴: ش۲۸۰۲)، rysk (ri/ēse قریب ۱۳۷۴: ش۸۶۵۵)/ryz'kh (rēzc?/rēzāk قریب ۱۳۷۴: ش۸۶۸۱) و نیز c'nt (قریب ۱۳۷۴: ش۶۱۷: (نوعی) برنج). نام این غلات از منابع زیر و صورت پهلوی واژه‌نامهٔ مکنزی (۱۹۸۶) برداشته شده است: گزیده‌های زادسپرم، ترجمهٔ بهار۱۳۷۶: ۱۲۴-۱۲۵؛ ترجمهٔ راشدمحصل ۱۳۶۶: ۱۳؛ متن پهلوی منقح آن (انکلساریا ۱۹۶۴)؛ فرهنگ پهلوی (نیبرگ ۱۹۸۸) در چهارم :۴۲، ۶۹.

۳. پهلوی wēnōg(مکنزی)؛ نک: منابع زبرنوشته و یادداشت‌های آنها و نیز فرهنگ فارسی معین، ذیل «بنو».

۴. فرهنگ فارسی: «مژو»، که برابر است با «مرجو، مرجمک، مرجومک، و عدس».

۵. بهار واژه را با تصحیح «میشو» می‌خواند (۱۳۵۱: ۳۰۲) و آن را «گرسنه» می‌گوید که طعم آن بین ماش و عدس است (بهار ۱۳۷۶: ۱۳۰، یادداشت۲۷). راشدمحصل آن را «مشو» می‌خواند که عین متن است و در فرهنگ فارسی معین به معنای «خلر» ضبط شده است.

۶. سغدی γwrst'ny (قریب ۱۳۷۴: ش۴۴۲۹)، ایلامی kamirθa (به نقل از قریب).

۷. فرهنگ فارسی: «قسمتی ارزن، گاورس»؛ بندهش، ت د۲: ۱۲۱ س ۱۳-۱۴؛ ترجمهٔ بهار ۱۳۶۹: ۸۹.

۸. پهلوی mēwag (مکنزی)، فارسی ترفانی mēw، پارتی mygdg (miγdēn=mygdyyn «ازمیوه»، (بویس ۱۹۷۷)، سغدی maydau.ma/iγde.məydč (قریب ۱۳۷۴: ش ۵۳۰۹، ۵۳۱۰).

(*فرهنگ پهلوی* ۱۹۸۸: ۴۲-۴۳، ۶۵-۶۷)، یعنی میوه‌ها و مغزیات است[۱] و نام «در ششم» آن tarragīha (تره‌ها)[۶۶]، یعنی «سبزیجات» است (۴۳، ۶۹). از این دو فصل و مجموع آگاهی‌های دیگری که از *بندهش* (ت د ۲: ۱۱۵-۱۱۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۶-۸۸) و *گزیده‌های زادسپرم* (فصل ۳، بندهای ۴۴-۴۹؛ بهار۱۳۷۶: ۱۲۴-۱۲۵ و یادداشت‌ها) و نیز نوشته‌های دیگر به‌دست می‌آید، فهرستی از میوه‌ها و دانه‌های خوردنی را می‌توان برشمرد[۲]: سیب (sēp)، انگور (angūr)، خرما (xormā)، به (bēh)، بادرنگ (wādrang)[۳]، انار (anār)، شفتالو (šiftālūg)، توت (tūt)[۴]، آلوچه یا نیم‌آلو[۵]، زردآلو (zard-ālūg)، ارمود(urmōrd)، انجیر(anjīr) گردو(gōz)، بادام(wādām)، سنجد[۶]، کنار (*بندهش*، ت د ۲: ۱۱۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸)، نارگیل (anārgīl) که به فارسی آن را «جوز هندی»[۷] می‌نامند، پسته (pistag) که آن را درخت گرگانی[۸] نیز گفته‌اند، فندق (pondik)[۹]، شاه بلوط (šāh-balūt)، و بلوط (*خسرو و رهی*، بند ۵۲؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۱ س۱۷). نیز از کهنج[۷۹]، یعنی درخت زالزالک، نام برده شده است (*بندهش* ت د ۲: ۱۰۳ س ۱۳؛ بهار ۱۳۷۶: ۱۷۸ و یادداشت ۱۰) و نام دو میوهٔ پیوندی دیگر نیز به نام‌های به ـ خرمل و آلوچه ـ بادام آمده است (*بندهش* ت د ۲: ۱۱۹ س ۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸).

---

۱. واژهٔ «مغزیات» در یزد بر انواع خشکبار مغزدار و مغزینه، مثل بادام و پسته، اطلاق می‌شود.

۲. چنان‌که گذشت، صورت پهلوی واژه‌ها از واژه‌نامهٔ مکنزی (۱۹۸۶) در متن آمده و توضیح افزون‌بر آن در حاشیه آمده است.

۳. Wādrang، که لفظش برابر است با «بادرنگ» یا «بالنگ» امروزی، شاید نام عام باشد برای همهٔ مرکبات.

۴. «توت بن»، نک: بندهش، ت د ۲: ۱۱۸ س ۱۳، ترجمهٔ بهار ۱۳۶۹: ۸۸؛ بسنجید با *فرهنگ پهلوی*۱۹۸۸، در چهارم، واژهٔ ۱۱و توضیح آن.

۵. در *فرهنگ پهلوی*، در چهارم، واژهٔ ۲۲، در برابر صورت هزوارشی MŠMŠy، دو شکل alūcīk و nēm-ālūk (=prg lwk آوانویسی مطابق با نیبرگ) آمده است. واژهٔ «آلو» را در این منابع نیافتم؛ مگر در همین ترکیب «نیم‌آلو» و نام‌های شفتالو و زردآلو. «آلوچه» در ترجمهٔ بهار برگردان واژهٔ ālog (*فرهنگ فارسی* معین: الچ، آلوچ، آلوی کوهی، آلوچه) است. (بندهش، ت د ۲: ۱۱۸ س۱۵).

۶. نیز نک: بندهش، ت د ۲: ۱۱۸ س۱۵؛ ترجمهٔ بهار۱۳۶۷: ۸۸، به‌ویژه ۱۸۳ یادداشت۴۶ srinyad ؛ سغدی synkt (singat، قریب ۱۳۷۴: ش۳۱۹۹).

۷. پهلوی goz īg hindug؛ این توضیح در خسرو و رهی، بند ۵۰ (متن‌های پهلوی: ۳۱ س ۱۳-۱۴) آمده است.

۸. گرگان و طبرستان مشتمل بر دامغان و کومش هم بوده است؛ نک: بندهش، ت د ۲: ۱۱۹ س ۲؛ ترجمهٔ بهار ۱۳۶۹: ۸۸؛ نیز همان۱۸۳ یادداشت ,۵۱

۹. احتمالاً bistag نیز به آن می‌گفته‌اند (واژه‌نامهٔ مکنزی)؛ نیز نک: بهار ۱۳۶۹: ۱۸۳یادداشت ۵۱.

نام خربوزه[1] را گویا هم برای خربزه و هم برای هندوانه به کار می‌بردند و خیار را احتمالاً در بند ۴۵ خسرو ورهی «خیار بادرنگ»[2] باید خواند: مانند یزدی‌ها که به آن «خیار بادلنگ» می‌گویند. واژهٔ «نی» به جای «نیشکر»، که اصل از هندوستان دارد (گیرشمن ۱۳۶۸: ۳۴۱)، آمده است و به نخل، مخ یا مغ (mux) می‌گفتند و درخت توت را šerāi draxt یعنی درخت ابریشم می‌خواندند (*فرهنگ پهلوی*، درِ چهارم، ش ۱۱)؛ زیرا کرم ابریشم از برگ آن تغذیه می‌کرد. «گرمک» نیز به خاطر رسیدن در آغاز فصل گرما، به این نام خوانده می‌شد.

از میانِ سبزیجات، اسفناج را در این نوشته‌ها می‌یابیم و کرفس (karafs)، گشنیز (gišnīz)، کاگیزه یعنی تره تیزک (*بندهش*، ت د ۲: ۱۱۷س ۱۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸، ۱۸۲یادداشت ۲۳)، ریواس(rēbās)، سیر (*فرهنگ پهلوی*، درِ ششم، ش ۳)، پیاز (همانجا، ش ۲)[3]،کاسنی (kāšnīg) (*همانجا*، ش ۴)، گندنا (gandnāg) یعنی ترهٔ امروزی، سوسَنبر (sīsīmbar) و یکی از انواع خوردنی‌های شبیه به پیاز[88] که نام شمشیر (šamšēr) دارد (*همانجا*، ش ۲)[4].

واژهٔ چاشنی (cāšnig) (*خسرو و رهی*، بند ۳۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰ س۶) با معنایی نزدیک به امروز هم در قدیم به کار می‌رفته است. ادویه را «افزار/ابزار»(abzār) می‌نامیدند (*بندهش* ت د ۲: ۱۱۷ س۱۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۷)[5] و آنها را به‌ویژه در پیش‌غذاها (-pēš pārag) به‌کار می‌بردند. ادویه جمع دوا است و فرهنگ فارسی «افزار» را داروهای خوشبویی معنی می‌کند که در غذا می‌ریزند؛ مانند زعفران و زردچوبه و دارچین. نامِ چندین ادویه را به‌ویژه در *بندهش* و *گزیده‌های زادسپرم* و *خسرورهی* می‌توان یافت:

---

۱. فرهنگ پهلوی ۱۹۸۸، در چهارم، واژهٔ ۲۳: harbicak (p آوانویسی نیبرگ)، نک: توضیحات آن؛ فارسی شیرازی: خربیزه (=خربوزه).

۲. متن‌های پهلوی: ۳۱ س۶؛ فارسی یزدی: خیار بالنگ، خیار سبز (در برابر «خربوزه» که آن را «خیار» می‌نامند)، گویش بهدینان: yavaleng، شکلِ قدیمی واژه در محمدآباد: hyovlang.

۳. سغدی piyak(py'k)، قریب ۱۳۷۴: ش۸۳۰۰).

۴. نیز نک: *فرهنگ فارسی* معین، ذیل شمشیر (شمارهٔ ۳): نوعی گیاه از تیرهٔ شمشیریان است و یکی از انواع هل نیز برابر است با شیمشیر و شوشمیر (ذیل هل).

۵. نیز نک: *فرهنگ فارسی* معین، ذیل «افزار» و ارجاعات آن.

کرکم (kurkum) که نامش در شمارگل‌ها هم می‌آید (*بندهش*، ت د ۲: ۱۱۷ س۹، ۱۱۸ س۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۷، ۸۸، ۱۸۴ یادداشت ۵۹)، باید همان زعفران باشد و در سغدی با سه معنای زعفران، زعفران هندی و زردچوبه می‌آید (قریب ۱۳۷۴، ش ۵۰۴۰)[1].

زردچوبه (zard ـ cōbag) را نیز بندهش از انواع رنگ‌ها می‌خوانـد (ت د ۲: ۱۱۸ س۴، ترجمهٔ بهار ۱۳۶۹: ۸۸) و زردک (zardak) نام گلـی اسـت کـه شـاید مصـرف خوراکی داشته است (*همانجا*: ۱۱۷ س۹، ترجمهٔ بهار ۸۷، ۱۸۲ یادداشت ۱۸)[2].

زنجبیل (*فرهنگ پهلوی*، درِنهم، ش۱۱؛ *خسرو و رهی*، بندهای ۴۵، ۴۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۱ س ۷-۸)، کوست (kust) یعنی قسط یا کوشـنه (*بنـدهش*، ت د ۲: ۱۱۸ س۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸، ۱۸۳، یادداشت ۳۴)، پلنگ مشک (palang - musk) (*همانجا*: ۱۱۹ س۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸، ۱۸۳،یادداشت ۳۷)، بادرنجبویه (wadrang-boy) (*همانجا*: ۱۱۹ س۱۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸، ۱۸۳،یادداشت ۴۰)، کاکوله (kākolag) (*همانجـا*: ۱۱۸ س۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۸، ۱۸۳، یادداشت ۳۸) که شاید قاقله یعنی هل یا کاکلـه یعنـی رازیانهٔ آبی باشد، راسن[3] (*همانجـا*: ۹۳ س۱۴؛ بهـار ۱۳۶۹: ۷۸ یادداشـت ۸، ۱۷۶)، مرزنگوش (marzangōš)، آویشن (*همانجا*: ۹۳ س۱۴؛ بهـار ۱۳۶۹: ۷۸؛ *گزیـده‌هـای زادسپرم*، فصل ۳، بند ۴۹؛ بهار ۱۳۷۶: ۱۲۵) و نیز سـپندان (*بنـدهش*، ت د ۲: ۹۳ س۱۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۸، ۱۷۶، یادداشت ۷؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳، بند ۴۸؛ بهار ۱۳۷۶: ۱۱۲۵-۱۲۶) که شاید خردل باشد و شاید دانهٔ اسپند.

از دانه‌های روغنـی کنجـد (kunjid)، زیتـون (zayt)[4]، شـاهدانه (šāh-dānag) در *بندهش* نام برده شده است و نیز دانهٔ دیگری که احتمـالاً بایـد آن را «دوشـدانه» یـا «دندانه» خواند، یعنی بید انجیر (*بندهش*، ت د ۲: ۱۱۸ س۲)[5]. روغن گردو را هم در

---

۱. آرامی kūrk mā، عبری karkom.

۲. شاید گل‌رنگ، عصفر یا کاجیره باشد و شاید گل زرد.

۳. زنجبیل شامی، اوستایی: -urvasna

۴. املای zt'n در *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س ۱۴ آمده است: روغن زیتون (خسرو و رهی، بند۲۶).

۵. این واژه را بهار «دوشدانه» (۱۳۶۹: ۸۸، ۱۸۳ یادداشت ۲۶) می‌خواند و با قیـاس بـا *فرهنـگ فارسـی* معـین، نیـز پیشـنهاد «دندانه»، یعنی دانهٔ کرچک و خود کرچک از او است.

بِرِشتن خوردنی‌ها به‌کار می‌بردند (*خسرو و رهی*، بند ۳۹؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰ س ۲۰).

در الواح ایلامی، کنجد (ŠE. GIŠ. I)[۱] و روغن کنجد (I) (هَلوک ۱۹۶۹: ۷۰۱، ستون چپ، ذیل I) آمده است و در لوح شمارهٔ ۴۳۱ از گرفتن روغن از کنجد سخن رفته است؛ نیز mil ایلامی (هلوک ۱۹۶۹: ۷۳۰، ستون راست، ذیل mil)، که در بیستون هم آن را می‌شناسیم.[۲]

در الواح ایلامی، نام خوردنی‌هایی بیشتر روشن و شناخته شده است که معادلی برای آنها در زبان‌های سومری، اکدی، فارسی باستان یا فارسی و زبانی دیگر یافت شده است. پژوهشگران، گذشته از گندم، جو، کنجد و واژهٔ میوه، شماری غله و بَر و بار خوردنی را در این الواح باز شناخته‌اند که عبارت‌اند از[۳]: برنج (miriziš)، سیب (pudda ،hasur)، انجیر (pit/pitti)، توت[۴] (dudda)، خرما (MA.lg)[۵]، امرود (wumrudda)[۶]، بِه (bāya)[۷]، پسته (?pištukka)(نک: اشمیت ۱۹۹۳: ۲۴۷)، گزر[۸] یا زردک (kazla)، سنجد (šinšitti)[۹]، خرمای شاهان جهرم(؟) (MA.lg m.sunkina)[۱۰]، شاه توت (dudda m.sunkina)[۱۱]. دو واژهٔ انگور و رز به ترتیب در ankurrakkaš (چرخشت، خم)[۱۲] و razakara[۱۳] (احتمالاً شراب‌ساز) می‌آید و نیز ترکیبات دیگر،

---

۱. شکل نوشتاری واژه سومری است.

۲. یادداشت دربارهٔ mil در بیستون را آقای دکتر ارفعی به من دادند.

۳. بیشتر نام میوه‌ها ذیل واژهٔ miktam در الواح باروی تخت جمشید آمده است؛ نیز موارد جدیدترِ قرائت، از اطلاعات شفاهی دکتر ارفعی است و در کتاب زیر چاپ ایشان موجود است؛ همچنین به ذیل همین سرواژه‌ها در الواح باروی تخت جمشید (هلوک۱۹۶۹) رجوع شود.

۴. آرامی: twt.

۵. این واژه سومری و هزوارش است.

۶. قرائت، عبدالمجید ارفعی.

۷. ضبط هلوک bayau (لوح۱۸۴۵)، قرائت ارفعی.

۸. قرائت عبدالمجید ارفعی.

۹. این واژه در هلوک ۱۹۶۹نیست؛ قرائت ارفعی.

۱۰. لوح ۱۵۸: «خرمای شاهی»؛ دکتر ارفعی حدس می‌زند که منظور همان است که خرمای شاهانه خوانده می‌شود.

۱۱. قرائت ارفعی.

۱۲. قرائت گرشویچ.

۱۳. قرائت بنونیست و گرشویچ، احتمالاً فارسی باستان -raza-kara.

حمل کنندهٔ میوه و تولید کننده یا متصدی میوه معنی می‌دهد (نک: هلوک ۱۹۶۹: ذیل miktam) و همچنین واژه‌هایی چون har، pamiraš و pamirabattiš که احتمالاً انبار غله است؛ یا miyaduš و turruna به معنای غله.

به دنبال این فهرست باید از نمک (namak)[۱]، سرکه (sik)، عسل یا انگبین (angubēn)، شکر (šakar) نام برد. منظور از شیر در بند ۱۶ درخت آسوری «شیره»[۲] در فارسی رسمی امروزی باید باشد. همچنین تبرزد (tabarzad) آمده است که نبات است و شاید هم بلورهای گزانگبین. فلفل در سغدی به کار رفته است[۳]، و احتمالاً در الواح ایلامی به شکل piripiri و pirri آمده است (نک: هلوک ۱۹۶۹: ذیل همین واژه‌ها).

جانوران حلال گوشت را به دو گروه اهلی و غیر اهلی باید تقسیم کرد. صفت برای گروه نخستین، خانگی[۴] و پرورشی[۵]، و برای گروه دوم کوهی است؛ مانند «گاو کوهی»[۶]. از نامی چون gōr ī kadagīg (گور خانگی) (*خسرو و رهی*، بند ۳۰؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰ س۳) و عبارت «حیوان کوهی تا دست‌آموز شود» (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۷۸؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۰)، و نیز اشارات بسیار به گوشت پرندگانی که اینک فقط شکاری به شمار می‌روند[۷]، چنین استنباط می‌شود که در ایران قدیم نسبت به امروز گونه‌های بیشتری از حیوانات را به صورت پرورشی و خانگی نگاه‌داری می‌کرده‌اند. این فرضیه را تنوع نام مرغانی که در الواح ایلامی آمده است، تأیید می‌کند.

از دَر، یعنی باب هفتم *فرهنگ پهلوی*، که عنوان «چهارپا» دارد و نیز بندهش و

---

۱. اوستایی: -nomadka، الواح ایلامی maduka (قرائت بیلی)، سغدی namadk ((nmδk(h)، قریب ۱۳۷۴: ش۵۹۷۳).

۲. هزوارش HLB؛ درخت آسوری، ماهیار نوابی ۱۳۴۶: ۴۸-۴۹؛ فرهنگ پهلوی، در ۷، واژهٔ ۱۸.

۳. در سغدی دو واژهٔ pδ'pδh/paδpaδ (قریب ۱۳۷۴: ش۶۷۵۸) از pelpel, palpal و mr'ynck / marčncka (قریب ۱۳۷۴: ش۵۴۱۶) برای فلفل هست.

۴. پهلوی kadagīg، و نیز kōfīg (کوهی)، نک: روایت پهلوی، فصل ۵۹، بند ۲؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۱۸۹.

۵. پهلوی parwardag، نک: خسرو و رهی، بند ۲۵، متن‌های پهلوی: ۲۹ س ۱۱.

۶. gāw ī kōfīg، روایت پهلوی، فصل ۵۸، بند ۷۲؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۱۸۷.

۷. برای نمونه خسرووره‌ی، بندهای ۳۴-۳۵؛ نیز نک: «بلدرچین و باسترک نمک‌سود» (بریان ۱۳۷۷: ۶۱۳) و «توکا» (همان: ۵۵۸).

گزیده‌های زادسپرم و همچنین *خسرو و رهی* و گاهی متن‌های فقهی و آثار پراکندهٔ دیگر، می‌توان چنین فهرستی را از جانوران حلال گوشت اهلی و شکاری به دست آورد[1]:

اشتر (uštar، اوستایی -uštara) به‌ویژه اشتر جوان (uštar ī kawādag)، گاو (gāw، اوستایی -gav) و به‌ویژه گوساله (gawdar، گودَر)، که گوزن (gawazn) و گاومیش (gāw-meš) هم از آن «سَرده»، یعنی «رده و گروه»اند، گوسفند (gōspand، اوستایی -gao.spənta) که به دو گروه دنبه‌دار و بی‌دنبه تقسیم می‌شود، میش (mēš، اوستایی -maēša، -maēši) که شامل میش امروزی و گوسفند، و البته بره (warān،warag) است.

بز (buz، اوستایی -būza) که خَربُز (xar-buz) یعنی غزال و آهو (āhūg،اوستایی -āsu) و پازن (pāzan) یعنی بز کوهی و راک[2] از انواع آن است؛ و نیز بزغاله (wahīg) و همچنین بزک (*فرهنگ پهلوی*، درِ هفتم، ش۱۲) و بز در سنوات مختلف عمر (*همانجا*، ش۱۴)، خرگوش (xar-gōš)، خوک (hūg، اوستایی hū) که گوشت و پیه آن آرامگر است (*بندهش*، ت د ۲: ۱۵۷ س۷-۱۱،۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۰۳) و «خوک گراز» نیز خوانده می‌شود[3]، هم خانگی است و هم گراز (warāz، اوستایی -varāza) که وحشی است، و هم بچهٔ خوک (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۸۲؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۶ و یادداشت‌ها)، و سرانجام گورخر و گور (gōr).

در الواح ایلامی[4]، گاو (GUD. lg)، قوچ (kumaš)، میش (kupšu)، بره (putu)، بز

---

۱. نک: فرهنگ پهلوی۱۹۸۸: ۶۹-۷۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۸-۸۰؛ *گزیده‌های زادسپرم*؛ بهار۱۳۷۶: ۱۲۴-۱۲۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹-۳۰؛ *روایت پهلوی*؛ میرفخرایی۱۳۶۷: ۷۵-۷۷ (فصل ۵۸، بند ۶۷ تا پایان فصل و فصل ۵۹ کتاب). برابرِ پهلویِ نام‌ها از واژه‌نامهٔ مکنزی (۱۹۸۶) است.

۲. پهلوی rak: بندهش، ت د ۲: ۹۸ س ۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۸، ۱۷۷ یادداشت ۲۴: «رنگ»؛ ضبط دست‌نویس‌ها منطبق است با *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، فصل ۳، جمله‌های ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۸-۱۹، فرموشی ۱۳۵۴: ۳۸ س ۱، ۸، ۱۰، ۴۰ س ۸، ۱۰: rak با «راک» در فرهنگ *فارسی* برابر است با: گوسفند جنگی، قوچ، و «عزم»؛ در *شاهنامهٔ* فردوسی (همان صفحات در کارنامهٔ اردشیر بابکان، چاپ فرموشی).

۳. در درخت‌*آسوری*، بند ۵۱، نام این جانور به صورت xūg ī warāz آمده است(*متن‌های پهلوی*: ۱۱۳ س ۱۷). با توجه به کاربرد آن در *اوستا*، که هر دو واژه با هم همراه است، باید نام را «خوک ـ گراز» خواند. نک: سرکاراتی ۱۳۷۸: ۵۴، یادداشت ۵.

۴. نک: الواح باروی تخت‌جمشید (هلوک، ۱۹۶۹)، ذیل واژه‌ها.

بالغ نر (raptam/rapdu)، بز مادهٔ بالغ (hidu) از جمله حیوانات گوشتی هستند که نامشان ذکر شده است، و نیز رمهٔ بز و گوسفند (UDU.NITÁ. lg).

خرگوش[۱] را، به‌رغم آن که کشتنش منع شده بوده است (*شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند ۹؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۲۴)، می‌خوردند. نیز «بزگیپان» (*بندهش*، ت د۲: ۹۵ س۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۸ یادداشت ۱۶، ۱۷۶) که «برهٔ تودلی» است، نامش آمده است. سخن از ماهی (māhīg، اوستایی -masya)[۲] و انواع آن، و نیز میگو (*همانجا*: ۹۵ س ۷؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۸)[۳]، در میان هست؛ اما با وجود آن‌که گفته‌اند برای سفرهٔ شاهان هخامنشی از خلیج فارس، ماهی به بابل می‌برده‌اند (بریان ۱۳۷۷: ۶۱۶)، فقط هنگامی به پختن و خوردن ماهی اشاره شده است که آن را سزاوار برای نهادن بر سر سفرهٔ میزد به شمار نیاورده‌اند.[۴]

از پرندگان، گذشته از مرغ خانگی[۵]، و خروس (xrōs) که کشتن آن گناه است (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۸۱؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۶)، از غاز (sī)[۶]، و غاز چکوک (cakōk) که احتمالاً نوعی مرغابی وحشی است[۷]، غاز پرورده[۸]، سخن به میان می‌آید، و کلنگ (kulang) جوان و چرز تیرماهی[۹] یعنی هوبرهٔ پاییزی، کبکَنجیر[۱۰] (kabk- anjēr)

---

۱. برای نمونه نک: *خسرو و رهی*، بند ۳۴؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰ س ۱۰.

۲. پارتی: māsyāg (بویس ۱۹۷۷)، سغدی kap (قریب ۱۳۷۴: ش۴۷۹۱ و گونه‌ها و مشتقات آن).

۳. mayg ملخ است و میگو (mywwg= maywog به جای maygog) که آن را «ملخ دریایی» می‌خوانند. احتمالاً نامش به‌نوعی منسوب به ملخ، یعنی mayg است و در ضبط *بندهش*، اگر تصحیف خطی نباشد، w به جای g آمده است.

۴. «و هوم درون را باید یشت مگر ماهی را، زیرا ماهی را باید با یزش ایزدان کشت و در هوم درون نباید یشت» (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۸۳، میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۶).

۵. mādag ī kadagīg ، برای نمونه *خسرو و رهی*، بند ۲۶، *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س ۱۳.

۶. نام این سه گونه غاز (بنابر قرائت منشی‌زاده ۱۹۸۲: ۶۸) در *خسرو و رهی*، بند ۲۵ (*متن‌های پهلوی*: ۲۹ س۱۱) به دنبال هم آمده است؛ سغدی: غاز (sych / sīc(ā (قریب ۱۳۷۴: ش۹۱۱۳).

۷. یکی از معانی «چکوک» در *فرهنگ فارسی* معین، «چکاوک» و یکی از معانی چکاوک «نوعی مرغابی که آن را سرخاب گویند» است.

۸. پهلوی si ī parwardag ؛ *خسرو و رهی*، بند۲۵؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س ۱۱ (قرائت منشی‌زاده ۱۹۸۲).

۹. پهلوی carz ī tērmāhīg، *خسرو ورهی*، بند۲۵؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س۱۲؛ و نیز نک: همان، بند ۳۹، متن‌های پهلوی:۳۰ س ۱۹-۲۰.

۱۰. نیز نک: به واژهٔ کبکنجیر در فرهنگ فارسی معین.

که باید نوعی دراج باشد، وُشم‌مرغ[1] که بلدرچین است، اسفرود[2] که سنگ‌خوارک یـا باقِرقره است، و مرغابی[3]، خَشین‌سار[4] و طاوس (fraš(a) murw) و دراج (pōr) و کبک (kabk) و تذرو ((tadar(w)) و تیهو (tīhōg) و نیز پرندگانی چون «سـپیددم» و «سـرخ پرک» که نمی‌دانیم چه هستند، بیشتر در *خسرو و رهی* نام برده شده است (بندهای ۲۵-۲۶، ۳۴-۳۵، ۳۹؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹-۳۰).

از گونه‌های بسیاری از پرنـدگان کـه از خزانـهٔ داریـوش یکـم هخامنشـی جیـره می‌گرفته‌اند، نام اردک (bas bas)[5] را می‌شناسیم و احتمالاً غـاز (ipur/ippur) و نیـز جوجه را.[6]

پرورش گوسفند و چهارپایان را دارای پاداش بهشـتی (*ارداویرافنامـه*، فصـل ۱۴، بندهای ۸-۹، فصل ۱۵، بنـدهای ۱-۳؛ بهـار ۱۳۷۶: ۳۰۸-۳۰۹) و سـهل‌انگـاری در دادن علوفه به آنان را گناه می‌شمردند(*همانجا*، فصل‌های ۷۵-۷۷؛ بهار ۱۳۷۶: ۳۲۲-۳۲۳). علوفه را به نام wāstar (*وندیداد* و *زند* آن،فرگرد سوم، بنـدهای ۴، ۲۳) یـا بـا عنوان کلی «گیاه» ((giyā(h)) می‌خواندند (*بندهش*، ت د ۲: ۱۱۷ س۱۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۷) که از آن جمله، اسپست (aspast) و کاه (kāh، پارتی wāš) و جو (jaw) بوده است (*کارنامهٔ اردشیر بابکان*، بخش۷، بند۴؛ فره‌وَشی ۱۳۵۴: ۷۰-۷۱)

طعم گوشت را با نوع علوفه و تغذیهٔ حیوان وابسته می‌دانستند؛ برای نمونه پرورش ماکیان را با آرد کشکین، یعنی آرد جو، روغن زیتون و شاهدانه (*خسرو و رهی*، بنـد ۲۶، *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س ۱۳-۱۴) و یا پروردن بزغاله را برای خـوان بزرگـان بـا

---

۱. پهلوی wušm-murw؛ خسروورهی، بند۳۴، *متن‌های پهلوی*: ۳۰ س۱۱ (قرائـت منشـی‌زاده ۱۹۸۲: ۷۰)؛ *فرهنـگ فارسـی*: وشم (vos(o)m) به معنای «بلدرچین، گمرک».

۲. پهلوی asp(a)rōd؛ خسروورهی، همانجا (قرائت منشی‌زاده۱۹۸۲: ۷۰)؛ *فرهنگ فارسی*: اسفرود و گونـه‌هـای دیگـر آن، نـام پرندهٔ با قرقره و سنگ‌خوارک است.

۳. پهلوی murwābīg؛ خسروورهی، بند۲۵؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹، س۱۲-۱۳

۴. پهلوی xašēn-sār؛ همانجا، س۱۲

۵. در الواح ایلامی basbas آمده است که احتمال داده‌اند، برابر با paspasu اکدی به معنای اردک باشد و همچنین در این الواح datmakaš همان basbas است. (هلوک۱۹۶۹، ذیل همین واژه‌ها).

۶. همان کتاب، ذیل titpi: جوجه یا جوجه‌ها.

شیر مادر و نیز شیر گاو توصیه می‌کردند (*همانجا*، بند ۲۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س ۲-۳). همچنین ذبح حیوان آداب و قواعدی ویژه داشته است (*ارداویرافنامه*، فصل ۳۰، ۷۴؛ بهار ۱۳۷۶: ۳۱۳، ۳۲۲؛ *شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند۸؛ مزداپور ۱۳۷۹: ۱۲۳-۱۲۴).

از شکارگاه‌های بزرگ شاهان هخامنشی (بریان ۱۳۷۷: ۶۳۰-۶۳۳) و سنت شکار و نخجیر در ادوار کهن خبر داریم (*شایست ناشایست*، فصل ۸، بند ۳؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۹۵) و صحنه‌های شکار ناموری چون بهرامِ گور هنوز زیور نقش‌ها است. سگ شکاری[1] (*همانجا*، فصل ۲؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۸) و مرغ شکاری یا شکره (škarag) (*بندهش*، ت د ۲: ۹۸ س۷؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۰) و باز (bāz) و چهراب (cīhrāb) (*شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند۹؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۲۴) و دیگر شکارگران و ابزار شکار، فهرست بلندی را می‌سازند.

گوشت جانورانی که آفریدهٔ اهریمن به شمار می‌روند[2] و سگ و جانورانِ سگ‌سان که گوشتشان مثل گوشت آدم، نسا شمرده می‌شود[3] و پرندگانی که نسا می‌خورند، چون دالمن یا کرکس را نباید خورد (*روایت پهلوی*، فصل ۴۶، بند ۲۷؛ بهار ۱۳۷۶: ۱۳۶)، نیز کلاغ و جغد را (*روایات داراب هرمزدیار*: ۲۶۰/۱). پختن و خوردن روباه و راسو که در ردهٔ سگ جای دارند، گناه مشهور «نساپزان» و «نساخوران» است (*بندهش*، ت د ۲: ۲۰۸ س۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۳۴). خوردن عسل نیز، چون از حشره به دست می‌آید و حشرات آفریدهٔ اهریمن‌اند، بحث‌انگیز بوده است (*روایات داراب هرمزدیار*: ۲۶۸/۱)، همانند پوشیدن ابریشم.

از کشتن برخی جانداران، مانند برهٔ گوسفند، بزغاله؟، گاوِ وَرزا ، اسب کارزاری، خرگوش، چهراب یعنی باز، خروس، مرغ بهمن یعنی جغد، مرغ کاسگینه، مرغ سار،

---

۱. wohūnazg، وهونزگ، وهونزغ.

۲. برای نمونه *روایات داراب هرمزیار* (اونوالا ۱۹۲۲: ۲۷۳/۱ س ۱-۴)؛ نیز اگر این‌ها دهان به خوراکی بزنند، آن خوراک ناپاک می‌شود و خوردنی نیست. (همان: ۲۶۷/۱ س۱۶-۱۹، ۲۷۷/۱ س۱-۶).

۳. نسا (پهلوی nasā) جسد و پاره‌های تن آدمی و جانورانی چون سگ و میمون است ؛ برای نمونه، *شایست ناشایست*، فصل دوم، بندهای ۶۲، ۵۹، ۶۱؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۲۴.

همای، پرستو باید پرهیز کرد (*شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند ۹؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۲۴) و نیز کبوتر و گنجشک (*روایت پهلوی*، فصل ۶۱، بند۱؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۷). از این میان، علت کراهتِ کشتن بره و بزغاله، جوانیِ بسیار آنها است (*همانجا*؛ *روایات داراب هرمزدیار*: ۲۶۲/۱) که نظیری است برای کراهت کشتن جانوران آبستن؛ اما از آنجا که در فهرست خوراک‌های عالی در *خسرو و رهی*، نخستینِ آنها بزغالهٔ دو ماهه است (بند ۲۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س۲)، می‌توان دید که احکام فقهی را در آن روزگار گاهی چندان هم دقیقاً اجرا نمی‌کرده‌اند.

از کاربردِ تخم مرغ، شیر و حتی شیر اسب در آیین نیایش سخن رفت. *وندیداد* (فرگرد۵، بند ۵۲) از نوشیدن شیر اسب و گاو و میش و بز می‌گوید. غربیان نوشته‌اند که در دربار هخامنشیان آشپزانی کار می‌کرده‌اند که تخصص آنان تهیهٔ خوراک‌های لبنی بوده است (بریان ۱۳۷۷: ۶۱۶). در الواح ایلامی واژه برای شیر احتمالاً zirna است[1] و در *اوستا* -payah (پهلویpēm) و -gav[2]. در *بندهش* آمده است که شیر بز نخستین خوراک حیوانیِ مشی و مشیانه بود (ت د ۲: ۱۰۳ س۲، ۸۱، ۱۰۴ س۱۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۱-۸۲) و نیز از نخستین فدیه‌های آنان.

ما از روغن (پهلوی roγn، اوستایی -raoγna)، کره (kār)، پنیر (panīr، اوستایی -fšauta)، ماست (māst)، کشک (kašk) که سزاوار کاخ‌های شاهی است و دوغ (پهلوی dōγ) (*درخت آسوری*، بند ۴۷؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۷۶-۷۷) ، آغوز یا فله (fruš)[3] که شیر جانور ورزا است، در *درخت آسوری* (بندهای ۴۶-۴۷؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۷۴-۷۶) و دیگر متن‌های کهن خبر داریم. در سغدی واژهٔ tarpārak آمده است (قریب ۱۳۷۴: ش۹۶۴۶)[4] که کشک سیاه یا «قره قروت» امروزی است. روغن بهاری را برترین خوردنی بهشتی می‌شمردند (برای نمونه نک: *مینوی خرد*، پرسش ۱، بند ۵۲؛ تفضلی

---

۱. شیر گوسفند در لوح۴۱۷.

۲. این واژه بیشتر در ترکیب gaomaiti و به صورت صفت برای نوشابهٔ هوم به کار رفته است؛ نک: اشمیت ۱۹۹۳: ۲۴۷.

۳. در *درخت آسوری*، بند ۴۶، واژهٔ afrōšag (افروشه) آمده است که شاید نان شیرینی و شیرینی ساخته شده از شیر باشد و شاید همان. fruš، که آغوز و hroš (گویش بهدینان) است (ماهیار نوابی ۱۳۴۶: ۷۴-۷۵).

۴. trp'r'k(y)، گویش بهدینان: trapa.

۱۳۸۰: ۲۶).

بی‌گمان در رأس نوشیدنی‌ها باید از «آب سرد» (برای نمونه نک: *درخت آسوری*، بند ۳۶؛ ماهیارنوابی ۴۶، ۶۲-۶۳؛ *ارداویرافنامه*، فصل ۳، بند ۱۰؛ بهار ۱۳۷۶: ۳۰۳) و «آب سردخانی»، یعنی چشمه، نام برد (برای نمونه نک: *درخت آسوری*، بند ۵۲، ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۸۰-۸۱). جز جوی (jō(y)) و رود (rōd) و چشمه (cašmag) و کاریز (kahas)، به واژه‌های آب‌انبار (warm) و آبگیر یا حوض(gawr)[1] و آب چاه (cāhīgāb)[2] و دَلو (hēzag, dōl) نیز برمی‌خوریم و همچنین واژهٔ خیک (xīg) (*فرهنگ پهلوی* ۱۹۸۸، در هفتم، ش۲۲) و مشک (mašk) برای حمل آب. مردم عادی در بیابان گرم و نیمروز تابستان، آب سرد را از مشکیز (maškīzag) بز و دولچه فراهم می‌ساختند (*درخت آسوری*، بند ۳۶؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۶۲-۶۳). برای آشامیدن شاه هخامنشی در راه سفر، آب رودخانهٔ اوله و خواسپ را که در نزدیکی شوش است، می‌جوشاندند و در ظرف نقره بر ارابه حمل می‌کردند (بریان ۱۳۷۷: ۶۱۲؛ اشمیت ۱۹۹۳: ۲۴۸).

می و نان از لوازم سفر مردمی بوده است که فقیر به شمار نمی‌رفتند (*درخت آسوری*، بند ۲۰؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۵۲-۵۳). باب نوشیدنی‌ها[3] در *فرهنگ پهلوی*، با واژه‌های رز (raz) و انگور و خرما آغاز می‌شود و در این فصل، بر قرائت واژه‌های جام (jām) و می (may، اوستایی -maδu)[4] و باده (bādag) و هور همداستانی است. باده را شراب تازه گفته‌اند؛ اما کاربردِ آن در *خسرو و رهی* همپای می است و بادهٔ بازَرنگی و حلوانی و می هروی و می مرورودی و می بستی و می آسوری بهترین است (بندهای ۵۶-۵۸؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۲ س۵-۹)[5]. صفت کهن (kuhanb) برای می به کار رفته

---

۱. نیز gawrag (*شایست ناشایست*، بند۲۷؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۶۴، ۶۸ یادداشت ۱۵) به معنای «گودال» است که می‌توان آب در آن کرد و یا آتش در آن افروخت. همچنین در صورت اول (gawr) به معنای «آبگیر و حوض» و در صورت دوم (gawrag) به معنای «تنور» و «اجاق» است.

۲. پهلوی cāhīg āb، حکم فقهی مربوط به آن در *شایست ناشایست*، فصل۱۲، بند ۱۷؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۵۷-۱۵۸).

۳. *فرهنگ پهلوی*، در پنجم: panjom dar: xwārišn

۴. سغدی: muδ (mwd،muδ، قریب ۱۳۷۴: ش۵۵۱۱، مَل)، maδu)mδ'k، قریب ۱۳۷۴: ش۵۲۹۵، ۵۲۸۵).

۵. بر اساس قرائت منشی‌زاده ۱۹۸۲: ۷۵.

است (*اندرز آذرباد مارسپندان*، بند ۱۰۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۶۶ س۱۶-۱۷) و برای نگاهداری و حمل آنها از خم (xumb) استفاده می‌شده است که اینک بقایای آن ظرف‌ها و نیز جام‌های زرین و سیمین گاهی به دست باستان‌شناسان می‌افتد. می کنیز همان شراب خرما است[۱].

جز هور، نوشابهٔ الکلی دیگری داشته‌اند که از می فقیرانه‌تر بوده است (*کارنامهٔ اردشیر بابکان*، فصل ۷، بند۸؛ فره‌وشی ۱۳۵۴: ۷۲-۷۳) و آن را wasag یا nisag[۲] خوانده‌اند و از جو یا نشاسته به‌دست می‌آمده است (*درخت آسوری*، بند ۴۵؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۷۴-۷۵؛ *فرهنگ پهلوی* ۱۹۸۸: ۶۸، نیز درِ پنجم، ش ۸)[۳]. آبجو از جمله اقلام پرداختی دستمزد در الواح ایلامیِ بارو و خزانهٔ تخت جمشید است (لوح ۸۴۱؛ هلوک ۱۹۶۹: ۲۷) و واژهٔ سومری KAŠ برای آن آمده است. در لوح ۴۲۸ از ساختن آن از غله‌ای به نام tarmu ذکر شده است (نک: همانجا: ۲۰)[۴]؛ همچنین شراب با چند نام[۵] و سازندگان شراب[۶] و جای نگاه‌داری آن[۷] آمده است.

نوشابهٔ دیگری که آن را باید «سیکی» خواند و شاید برابر با «شراب ثلثان» و شاید عرق باشد و نیز cak، که احتمالاً شراب چکیده و تقطیر شده و عرق است، بر سر سفرهٔ میزد می‌نهاده‌اند[۸]. همچنین احتمالاً گاهی منگ یا بنگ در می می‌انداخته‌اند (*ارداویرافنامه*، فصل ۲، بندهای ۱۵-۱۶؛ بهار ۱۳۷۶: ۳۰۲).

---

۱. نک: مزداپور ۱۳۸۴: ۴۴۵-۴۴۷.

۲. آوانویسی نیبرگ: nisak.

۳. *درخت آسوری*، بند ۴۵؛ ماهیار نوابی ۱۳۴۶: ۷۴-۷۵؛ *فرهنگ پهلوی*، در پنجم، واژهٔ ۸ و توضیح آن (ص۶۸). قرائت wasag از هنینگ و قرائت nisak از نیبرگ است. احتمالاً حدس اخیر تهیهٔ الکل از نشاستهٔ گندم را بیشتر منظور می‌دارد.

۴. نیز نک: هلوک ۱۹۶۹: ۲۰؛ نیز باید گفت، دکتر ارفعی tarmu را جو می‌داند.

۵. این نام‌ها عبارت‌اند از GIŠTIN.lg (هزوارش و سومری)، šappanna ،luluki ،samur/samar (نوعی شراب، یک‌بار به معنی آبجو) (با سپاس از آقای دکتر ارفعی).

6. ankurrakkaš, razakara

۷. pifu : ظاهراً مکانی برای انبار کردن شراب.

۸. شاید دو نام باشد: «سیکی و چک» و شاید یک واژه: seyakīg ī cak؛ نک: مزداپور ۱۳۸۴: ۴۴۵-۴۴۷.

شیوهٔ پخت‌وپز

از دوران باستانی دستوری برای طبخ بازنمانده است. فقط نویسندگان یونانی از انواع گوناگون خوراک‌ها، فراوانی نعمت و شکوه و جلال سفرهٔ شاهان هخامنشی سخن گفته‌اند. «خوالیگران» زبردست با شاگردان بسیار به آن می‌پرداخته‌اند و هر روزه بر سر سفرهٔ بزرگان خلقی گرد می‌آمده‌اند (بریان ۱۳۷۷: ۶۰۶۰-۶۲۲). جز با تداوم این‌گونه میهمانی‌ها، معنای *اندرز آذرباد مارسپندان* را نمی‌توان فهمید: «زود زود به سور و میهمانی (xwaran) بزرگان مرو تا ستوه‌آور نباشی!» (بند ۱۵۱، *متن‌های پهلوی*: ۷۱) یونانیان این گونه تجمل و تشریفات را زاید و بیهوده می‌پنداشتند (بریان ۱۳۷۷: ۶۰۷-۶۱۰، ۶۲۰-۶۲۲). آنها نوشته‌اند که ایرانیان به خوراک‌های کناری و مخلفات، بیش از خوراک‌های اصلی علاقه داشته‌اند (همانجا: ۶۱۷-۶۱۸). توجه به تداوم همین سنت، فهم آن‌چه را که در رسالهٔ *خسرو و رهی* آمده است، ممکن می‌سازد.

نان (nān)[1] مهم‌ترین خوراک است. الواح ایلامی از انواع نان خبر می‌دهند؛ از آن جمله، بر لوح شمار ۲۹۸، از سیزده نوع نان نام برده شده است (هلوک ۱۹۶۹: ۱۷-۱۸، ۳۰)[2] و نیز نانوا که چیزی نظیر abbebe hutira است (لوح ۱۹۴۰).

واژهٔ آرد (ārd)[3] و نیز آسیا (āsyāg)[4] و آسیاب (āsyāb)، که این یکی شاید به معنای «آسیای آبی» باشد، در دست است. فعل‌های آردن (ārdan)، یعنی «آسیاکردن» به همراه واژه‌های دیگری مانند بیختن، سرشتن، پختن، برشتن، در *فرهنگ پهلوی*، در پی هم می‌آیند (در نوزدهم: ۹۰-۹۲) و سپس واژهٔ xwardīg، که معنای آن «خوراک و خوردنی ساخته و آماده و پخته شده» یا «نوعی خوراک» است و در فارسی معادل آن «خوردی» است[5].

---

۱. پارتی nayn (ngn، بویس ۱۹۷۷)، سغدی nyn (nayn، قریب ۱۳۷۴: ش۵۹۰۸؛ نیز nayn- pāk و naynupāc: نانوا، همو، ۵۹۰۹-۵۹۱۰).

۲. abbebe قرص نان است و نان‌هایی که در این مأخذ «نان جو» شناخته شده است، با توجه به اختلاف نظر دکتر ارفعی با استاد خود، باید آنها را نان گندم دانست.

۳. اوستایی: -aša؛ الواح ایلامی: battimanuya؛ سغدی: ārt و ārte (قریب ۱۳۷۴: ش۱۴۷۹، ۱۴۹۸، ۱۵۰۸).

۴. الواح ایلامی nupištaš، آسیابان (؟) napišdakurra، از فارسی باستان -nipištakara؛ انبار غله pamiraš، pamirabattiš.

۵. نک: *فرهنگ فارسی*، معین، ذیل «خوردی» و «خوردی پز» و «خوردی پزی».

«خوردی» باید بازماندهٔ -x^{v}arətay اوستایی باشد (بارتلمه ۱۹۰۴: ۱۸۶۸) که واژهٔ اخیر در ترجمهٔ پهلوی به xwarišnīh برگردان شده است. -x^{v}aera اوستایی به واژهٔ «خوال» (در «خوالیگر» و «خوالیگری») تحول یافته است و ترجمهٔ آن در زند xwarišn (خورش) است (نک: همانجا، ذیل -x^{v}ar؛ آموزگار ۱۳۷۶: ۱۶۲). در *وندیداد* چهارده، بند۱۷، در توضیح آن آمده است: «نان»[1].

چنان‌که ملاحظه می‌شود، واژهٔ «خورش» در فارسی امروزی تحول معنایی یافته است و «خوردی» فارسی دیگر کاربردی روشن ندارد. معنای واژهٔ اخیر در نوشته‌های پهلوی نیز چندان روشن نیست: «خورش خوش پخت و خوشبوی» و «خوردی» و آب سرد و می از لوازم سفرهٔ خوب است (*ارداویرافنامه*، فصل ۳، بند ۱۰؛ بهار ۱۳۷۶: ۳۰۳)، و «خورشِ ساخته» یعنی «خوردنی آماده»، چیزهایی است مانندِ «نان و گوشت پخته یا برشته و خوردیِ کرده» (*شایست ناشایست*، فصل ۲، بند ۴۸؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۲۱). نیز «خوردی روغنی» به‌ظاهر به معنای حلوا و شیرینی‌جات و به اصطلاح یزدی «حلویات» است (*خسرو و رهی*، بندهای ۳۸-۴۸؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰-۳۱؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۶۸-۶۹). به نظر می‌رسد، ترکیب دیگری هم از «خوردی» هست (*خسرو و رهی*، بندهای ۳۸-۴۸؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰-۳۱؛ منشی‌زاده ۱۹۸۲: ۷۱-۷۲) که آن را صورت دیگر از همان «خوردی روغنی» گرفته‌اند، ولی بهتر است آن را «خوردیِ کناری» یا خوراک غیر اصلی و خوردنی خارج از سفره بدانیم؛ زیرا «فالوده از آب سیب و بِه سیمین» و احتمالاً «آچار گشنیز»[2] نیز زیر عنوان آن آمده است و این‌ها را نمی‌توان حلوا دانست و از شیرینی‌جات به‌شمار آورد.

بهادادن به خوردنی‌های کناری و تنقلات و مخلفات سر سفره در سنت پخت ایرانی دارای نقشی برجسته است.در *سفرهٔ اطعمه*، که خوردنی‌های دربار ناصرالدین شاه قاجار است، تداوم سنتی را می‌توان دید که در آن افزون بر شیوه و دستور پخت هر خوراک و خوردنی، زمان و مناسبت خوردن، وعده و هنگام پذیرایی هم نقش دارد[3]. با توجه

---

۱. در مورد اخیر منظور خوراک سگ و خوراک دادن به سگ است.

۲. پهلوی gišnīz ācārak؛ قرائت منشی‌زاده ۱۹۸۲: ۷۲ یادداشت ۷۳. «آچار گشنیز» در *سفرهٔ اطعمه* ۱۳۵۳: ۷۰ س ۱۴ می‌آید.

۳. برای نمونه، *سفرهٔ اطعمه*: ۶۹ س ۳-۴: «باب سیم تنقلات است. بعد از نهار تا عصرانه تنقل کنند و در آن دو مجموعه است...».

به این نکته است که می‌توان دریافت چرا «خیار بالنگ را که [اگر] با پوست خورند [خوشمزه‌تر است]» (*خسرو و رهی*، بند ۴۵، *متن‌های پهلوی*: ۳۱ س۶) و «گردوی تازه» در ردیف «هلیله پرورده» و «زنجبیل چینی» و «به» آمده است. این‌ها از اقلامی است که زیر عنوان «انبه» جای گرفته است (*همانجا*، بندهای ۴۳-۴۷؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۱ س۴-۱۰) و «انبه» نه میوهٔ معروف امروزی، بلکه عنوان گروهی از خوردنی‌ها است که گفته‌اند چیزی نظیر مربای امروزی است. حال آن‌که گردوی تازه و به و خیار را مربا نمی‌توان شمرد و به نظر می‌رسد که توجه به سنتی که در دسته‌بندی خوراک‌ها در *سفرهٔ اطعمه* آمده است، برای شناخت نام خوراک‌ها در متن‌های کهن، و از آن جمله در *خسرو و رهی*، برای نمونه در بزم شرابِ آن، راهگشا و راهنما باشد (بندهای ۶۵-۶۷؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۳).

احتمالاً نام «آش» برای توضیح «سپیدبا» (spēd-bāg) آمده (*وندیداد*، فرگرد ۱۳، بند ۲۸؛ دستور هوشنگ جاماسب ۱۹۰۷: ۴۳۷) و در *فرهنگ فارسی* معنای آش «طعامی که پزند» است (*فرهنگ فارسی* معین، ذیل آش)، مانند آن‌چه در واژه‌های «آشپز» و «آشپزی» می‌بینیم. سینهٔ گاو فربه را که از آن «سپیدبا» پزند و با شکر و تبرزد خورند، دومین خوراک در فهرست خسروورهی است (بند ۲۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۹ س۴-۵). اما نخستین خورش خوش‌تر و با مزه‌تر، بزغالهٔ دو ماهه است که آن را «انبره»[۱] کنند و با «آبکامه» (āb-kāmag)[۲] اندوده خورند. احتمالاً در این‌جا انبره نوعی شیوهٔ پختن و کباب کردن بزغاله است در درون پوست خود آن.

ما از پختن اشتر و گاو و گوسفند و حتی اسب و خر به صورت درسته در آشپزخانهٔ شاهان خبر داریم (بریان ۱۳۷۷: ۷۰۸) و افزون بر برهٔ بریانِ درسته بر خوان‌های مجلل، از سنت بریان کردن گوسفندِ درسته در تنور، در جشن مهرگان (سروشیان

---

۱۱۵. «انبره» در فارسی به معنای «حیوان زدوده موی و حیوانی است که مویش ریخته باشد» (*فرهنگ فارسی معین*) است و rwt را در سطر سوم باید از rūdan به معنای «زدودن و ستردن موی» گرفت که در اینجا احتمالاً پس از پخته و کباب شدن گوشت به آن می‌پرداخته‌اند.

۱۱۶. «آبکامه» بنابر شرح *فرهنگ فارسی معین* نوعی آش است و نیز باید چیزی مانند سس امروزی باشد که آن را از مواد لبنی درست می‌کردند.

۱۳۸۱: ۶۴۹-۶۵۰). کباب کردن کهن‌ترین شیوهٔ اساطیری پخت و پز و منسوب به مشی و مشیانه بوده است (*بندهش*، ت د ۲: ۱۰۳ س۱۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۲ یادداشت ۱۳، ۱۸۱).

انواع گوشت به صورت پخته و برشته و نمک‌سود به مصرف می‌رسیده است (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۶۹؛ میرفخرایی ۱۳۶۷: ۷۵؛ *شایست ناشایست*، فصل ۲، بند ۴۸؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۲۱) و «خامیز» گویا گونه‌ای خوراک گوشتی بوده است که در آنها گوشت را به صورت خام و پرورده آمادهٔ خوردن می‌کرده‌اند (آموزگار ۱۳۷۶: ۱۶۵). به‌ظاهر بحث و جدلی دربارهٔ جایز بودن خوردن گوشت خام نیز مطرح بوده است (*روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۶۹).

از دستورهای پخت در نوشته‌های پهلوی یکی گوشت گوساله را با سرکهٔ ترش اندودن و با چاشنی به‌قاعده آن را «هلام نهادن» است (*خسرو و رهی*، بند ۳۱، *متن‌های پهلوی*: ۳۰) و دیگری برشتن مرغ است با «شورابه» (*همانجا*، بند ۲۶؛ متن‌های پهلوی: ۲۹).

پاسخ به این پرسش را که در سنت پخت‌وپز ایرانی تحول واژه‌ها و نام اغذیه تا چه حد با مصداق آنها مطابقت می‌کند، نمی‌دانیم. همچنین نمی‌دانیم که آیا اگر «هلام» همین «هلیم» است (نک: *فرهنگ فارسی معین*، ذیل هلیم)، این‌ها با هم چه اختلاف و چه ارتباطی دارند. «کامه» (kāmag) چیست و آیا «آبکامه» همان است که در *فرهنگ فارسی* از آن سخن رفته است و چگونه آن را در پختن یا هنگام خوردن به کار می‌برده‌اند؟ آیا برای نمونه «آچار گشنیز»، اگر درست خوانده شده باشد، همان است که دستور تهیه‌اش در *سفرهٔ اطعمه* آمده است یا «شبیار» که در *شایست ناشایست* (فصل ۱۰، بند ۱۶؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۲۶-۱۲۷) همراه با «پراهوم» توصیه شده است به‌عنوان نخستین خوردنی باید به نوزاد بدهند؛ و بنابراین، باید چیزی شبیه به «قنداغ» باشد، آیا همان است که در *فرهنگ فارسی* آن را می‌بینیم؟ با این حال،اگرچه این‌ها را نمی‌دانیم، چند نکته و دستور پخت پیشینیان روشن است:

خوراک گوشتی سرد را «افسرد» (afsard) می‌نامیدند (آموزگار ۱۳۷۶: ۱۶۵)، که به‌ویژه برای توشهٔ راه سفر، جنگ، شکار و بردن سر صحرا و مزرعه مناسب بوده است.

ممتازترین «خامیز» از آن «آهوی ماده یا سترون که افسرد باشد» به‌شمار می‌رفته است (*خسرو و رهی*، بندهای ۳۳-۳۶؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰)[1]. بَزماورد (bazm-āwurd) نیز مانند «لقمهٔ قاضی و ساندویچ» (نک: *فرهنگ فارسی معین*، ذیل بزماورد) در بزم می است و پیشپاره (pēš-pārag) پیش‌غذا و مزهٔ کنار مشروب (*درخت آسوری*، بند ۴۵؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۷۴-۷۵). همچنین از شکَنبه خوراکی مانند «کیپا» یا شاید سیرابی درست می‌کرده‌اند[2]. ریچار هم از خوراک‌های غیرگوشتی و احتمالاً کناریِ سر سفره است.

دانینه (dānīnag) (*متن‌های پهلوی*: ۳۱ س ۱۱-۱۲، ۳۳ س ۸)[3] و انبه (ambag) دو رده از خوردنی‌ها در *خسرو و رهی* هستند، که اولی را می‌توان خشکبار و مغزیات و تقریباً برابر با آجیل دانست (بندهای ۴۸-۵۴؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۱-۳۲). تحت این عنوان‌ها، جز آن‌چه گذشت، از برشتن پسته‌گرگانی با «شوربه» (*همانجا*، بند ۵۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۱ س ۱۴-۱۵)[4] سخن می‌رود و برشتن شاهدانهٔ شهر زوری با پیه پازن (*همانجا*، بند ۵۳؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۰)، و خرمای حیره که در آن گردو نهاده باشند (*همانجا*، بند ۵۲ س ۱۶)[5]. همچنین از «دانینه‌ها» پستهٔ تَر و شفتالوی ارمنی و

---

۱. به نظر می‌رسد که در *متن‌های پهلوی*: ۳۰ س ۱۲، با حذف واژک نشانهٔ اضافه، بهتر است به جای «آهوی مادهٔ سترون»، که اثباتش ابهام دارد، بخوانیم «آهوی ماده، سترون» که منظور از آن « آهوی ماده» و «آهوی نر سترون و اخته» است. بنابر لوح ایلامی شمارهٔ ۲۹۱، ظاهراً اخته کردن جانوران اهلی معمولی بوده است.

۲. در *درخت آسوری*، بندهای ۱۴،۳۷ (ماهیار نوابی ۱۳۴۶: ۴۸-۴۹، ۶۲-۶۳) واژه‌ای آمده است که استاد حدس زده است آن را باید gyp (gep، شکنبه) خواند و باید آن را با جزو اول خوراکی به نام «گیپا» یکی شمرد. در این صورت، جزو دوم «گیپا» باید pāka باشد که در سپیدبا و سکبا و زیره‌با نیز هست. خوراک شکنبه، بودنِ گیپا با توصیف این خوراک در کتاب *آشپزی دوران صفوی* (۱۳۶۰: ۱۶۶-۱۷۲) انطباق دارد. نک: مزداپور ۱۳۸۴: ۴۴۵-،۴۴۷.

۳. منشی‌زاده (۱۹۸۲: ۷۳ یادداشت ۸۰) این واژه را šavēnak می‌خواند به قیاس با «شبچره» و به همان معنای «شبچره» در *خسرو و رهی*، بندهای ۴۸-۵۴ (*متن‌های پهلوی*: ۳۱-۳۲) نیز در بند ۶۶ (*متن‌های پهلوی*: ۳۳ س ۸) ضمن گفتگو دربارهٔ بزم می، از آن نام می‌رود.

۴. bistag شاید فندق باشد، اما در اینجا با صفت «گرگانی» می‌آید که به نظر می‌رسد به صراحت منظور از آن «پسته» است: «پست دامغانی».

۵. واژهٔ مرکب پهلوی gōz-āgand (آکنده و پرشده از گردو) باید همان باشد که امروزه شده است «جوزغند»، با تحول در طرز تهیه و کاربرد و نیز تلفظ واژه.

بلوط و شاه بلوط و شکر و تبرزد است (*همانجا*، س۱۶-۱۷)؛ در این رده‌ها از هلیله (halīlag)[1] و گردوی تازه نام برده شده است و بهمن سپید و زنجبیل چینی و زنجبیل و هلیلهٔ پرورده. نخود تازه را هم با «آبکامه» می‌خورده‌اند (*همانجا*، بند ۵۱؛ *متن‌های پهلوی*: ۳۱ س۱۵)[2]. در روزگار هخامنشیان، آمده است که مادها به طعنه پارسیان را «پسته خورها» می‌خوانده‌اند (بریان ۱۳۷۷: ۶۱۷).

حلوا یا «خوردی روغنی» را و نیز نان و «پِست» و پنیر را در انبان به سراسر ایرانشهر می‌برده‌اند (*درخت آسوری*، بندهای ۴۲-۴۳؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۶۹-۷۰). «پِست» یکی از انواع «خوردی روغنی» و شیرینی از آرد و غله است. افروشه (afrōšag) شیرینی و نان شیرینی است و از افروشهٔ گردویی[3] و چرب‌افروشه یاد شده است و خوردنی‌های دیگری از این دست، چرب‌انگشت، شفتینه، برفینه و تبرزد، آچار گشنیز و فالودهٔ آب سیب و به؛ و نیز کلوچه (kulācag) هستند.

گمان بر این است که فراوانی کاربرد عسل در آشپزخانهٔ شاهان هخامنشی، گواه بر پخت شیرینی‌های عسلیِ فراوان است (بریان ۱۳۷۷: ۶۱۹). نیز مردم عادی برای جشن تولد، شیرینی بادامی می‌پخته‌اند (اشمیت ۱۹۹۳: ۲۴۸). همچنین واژهٔ ramiyam در الواح ایلامی به معنای آرد و جو برشته است.

در کنار این‌همه خوراک رنگین و سفره‌های پرآذین، گیاه و شیر و شیر بز را نخستین و آخرین خوردنی می‌دانستند (*بندهش*، ت د۲: ۲۱۱ س۱-۹؛ بهار ۱۳۷۶: ۲۸۵؛ *درخت آسوری*، بند ۴۴؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۷۲-۷۳) و خوراکی را خوشمزه‌ترین می‌شمردند که در گرسنگی و امنیت خورده شود (*خسرو و رهی*، بند ۲؛ *متن‌های پهلوی*: ۲۸ س۲۱، ۲۹ س۱).

---

۱. هلیله و بهمن سپید و بهمن سرخ خوردنی‌هایی گیاهی است؛ برای نمونه نک:ذیل این واژه‌ها در *فرهنگ فارسی معین*.

۲. در یزد نخود تازه را می‌برشتند و می‌خوردند و گاهی نخود تازهٔ نابرشته و خام را؛ آموزگار ۱۳۷۶: ۱۶۶: «نخود ترد».

۳. پهلوی gōz-afrōšag و carb-afrōšag؛ برای این خوردنی‌ها و دیگر خوراکی‌ها نک: *خسرو و رهی*، بندهای ۳۷-۵۳؛ *متن‌های پهلوی*:۳۰-۳۱؛ از دیگر از خوردنی‌های آمده در این بخش از *خسرو و رهی* پیش‌تردر این گفتار سخن رفته است؛ نیز نک: منشی‌زاده ۱۹۸۲: ۶۹-۷۵؛ آموزگار ۱۹۹۳ و ۱۳۷۶.

ابزارهای پخت و خوراک

تاکنون از چند ابزار و نام که به خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها باز می‌گردد، مانند جام و خم و انبار یاد شده است که این چند را هم می‌توان به آنها افزود:

سفره (stabr)[1] و مشکیزه (maškīzag) که باید سفرهٔ چرمین باشد (*درخت آسوری*، بند ۳۷؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۱۱ س۱۵، ۱۷۳ س۱۴؛ *روایت پهلوی*، فصل ۵۸، بند ۱۰)، خوان (xwan)[2] و خوان‌جامه (xwān-jāmag) که پارچه و دستار خوان است (*شایست ناشایست*، فصل ۳، بند ۳۱؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۶۵)، سینی، پدشخور (padišxwar) که هم کاسه است و هم بشقاب و از جنس‌های مختلف از جمله آهنین و سربین (*همانجا*، بند ۳۴؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۶۶) و به‌طبع سفالین. کفچه (kafcag) که قاشق است، کفگیر (kafc)، پیاله (*paygāl)[3] و پیاله‌ساز (paygālgar)، تکوک (takōk) که جام است (نک: *فرهنگ فارسی معین*، ذیل همین واژه)، کارد (kārd، اوستایی -karəta)[4]، افسان که سنگ چاقو تیزکن، برای تیز کردن کارد فولادین است (*شایست ناشایست*، فصل ۱۰، بند ۲۸؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۳۱؛ *فرهنگ فارسی معین*، ذیل «افسان»)، کواره (kabārag) (پهلوی *یسنا*، دابار ۱۹۴۹: ۱۴۷ واژه‌نامه) که سفال یا ظرف سفالین است[5]، دیگ (dīg) که می‌تواند آهنین (āhanēn) باشد (زند یسن ۹، بند ۱۱، متن پهلوی، دابار ۱۹۴۹: ۶۱ س۷)، بریزن (brēzan) که اجاق یا تابه و تابهٔ سفالین معنی شده است (نک: مکنزی ۱۹۷۹؛ *فرهنگ فارسی معین*)؛ سیخ کباب (*wardānāg). تنور (tanūr، اوستایی -tanūra)، چرخشت (karawas)[6]، هاون (hāwan) و دستهٔ هاون(hāwan-dastag) که جز تهیهٔ هوم و البته کاربرد در آشپزخانه، برای کوبیدن دارو هم ذکرش هست و نیز پرنیان برای بیختن و صاف کردن داروی کوبیده

---

۱. سغدی starč (fstry) f(a) قریب ۱۳۷۴: ش۳۹۸۹).

۲. سغدی : p'm (pām/bām قریب ۱۳۷۴: ش۶۴۴۸: میز غذا، خوان).

۳. سغدی pty'd/patgād (قریب ۱۳۷۴: ش۷۶۶۰).

۴. سغدی krt/kart (قریب ۱۳۷۴: ش۴۸۶۷).

۵. واژهٔ «کواره» در یزد به معنای «سفال» به‌کار می‌رود (فارسی یزدی kevara، گویش بهدینانkvθra).

۶. سغدی crxwšt (carxušt، قریب ۱۳۷۴: ش۳۲۶۰)، چرخشت واژه‌ای دخیل در فارسی است.

(*داروی خرسندی*، بند ۸؛ *متن‌های پهلوی*: ۱۵۴ س۱۲).

آتش را با بادبزن (damēnag) از برگ خرما افروخته‌تر می‌کردند (*درخت آسوری*، بند ۸، *متن‌های پهلوی*: ۱۰۹ س۱۱؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۴۴-۴۵) و برترین هیزم (ēsm/ēzm، اوستایی aēsma)[1] را درمنه (dramanag) می‌دانستند (*مینوی خرد*، پرسش ۶۱، بند ۲۲؛ تفضلی ۱۳۸۰: ۷۰؛ *بندهش*، ت د ۲: ۱۲۱ س ۱۲-۱۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۸)، و چوب کهنج و زیتون و کندر و شاخهٔ درخت خرما را سوختنی‌ترین می‌شمردند (*همانجا*: ۱۰۳ س۱۳-۱۴؛ بهار ۱۳۷۶: ۱۷۸). زغال[2] و انگشت (angišt) (*شایست ناشایست*، فصل ۱۲، بند ۳؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۱۵۲) و ژاژ (zāz) که علف هرز است و انواع سوختنی‌های خوشبوی که نامشان برجای مانده است (پورداود ۱۳۱۰: ۱۳۸-۱۴۸) و واژهٔ پهلوی xwarg که گل آتش است، به صورت «خل، خلواره» تحول یافته است. دو واژهٔ جوال (jawal)[3] و جواز (jawāz)[4]، که چوب برنج‌کوبی و جوکوبی است، هم در دست است (*وندیداد*، فرگرد ۷، بند ۳۵؛ *درخت آسوری*، بند ۷؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۴۴-۴۵).

شیوه‌های خوردن خوراک

از «باژنان خوردن» و تقدیس نان و انگور و خرما سخن رفت. در کتیبهٔ شاپورسکانشاه، متعلق به سال هجدهم پادشاهیِ شاپور دوم ساسانی، اصطلاح «نان خوردن» به معنای خوردن خوراک آمده است (س ۶ کتیبه؛ دریایی ۱۳۸۰: ۱۰۹-۱۱۰). به هر وعده خوراک خوردن pih می‌گفتند[5] و نیز چاشت و شام به معنای وعده‌های خوراک خوردن است (*شایست ناشایست*، فصل ۳، بند ۱۲؛ مزداپور ۱۳۶۹:

---

۱. «اسم» یا «اسم و بوی» در گویش بهدینان به معنای هیزم خوشبوی به‌کار می‌رود، برای نمونه نک: *ارداویرافنامه*، فصل ۵۴، بند۳؛ بهار۱۳۷۶: ۳۱۸؛ برای پاک نگاه‌داشتن هیزم شرایط و احکام فقهی خاصی در کار بوده است، برای نمونه نک: *شایست ناشایست*، فصل ۲، بند۱۱۸؛ مزداپور ۱۳۶۹: ۴۰).

۲. سغدی sq'r (skār) قریب ۱۳۷۴: ش۸۷۷۶، ۱۵۴۸)، اوستایی skairya، دخیل در فارسی: سکار.

۳. ضبط دستنویس DPS (کاپادیا ۱۹۵۳: ۸۲).

۴. نیز به پهلوی باید jawāz خوانده شود و با «غباز»، «غبازه» (*فرهنگ فارسی معین*) اشتباه نشود (ماهیار نوابی).

۵. برای نمونه: pad ek pih xwarisnih به معنای «یک خوراک خوردن، یک وعده غذا خوردن» است (*بندهش*، ت د ۲: ۲۲۰ س ۶؛ بهار ۱۳۷۶: ۲۸۵).

۶۰) و «سور» در اصل به معنای خوراک بامدادی (درخت *آسوری*، بند ۳۷؛ ماهیارنوابی ۱۳۴۶: ۶۲-۶۳، ۱۲۶). بقایای آداب «باژنان خوردن» و ضرورت شستن دست و دهان به هنگام خوردن نان در فرهنگ ایرانی برجای مانده است؛ همچنین اصطلاح «نوش‌جان» فارسی، از اصل anōš u xwaš[1] (نوش و خوش) دوران میانه است (*ارداویرافنامه*، فصل ۳، بندهای ۱۰-۱۱). فهرست بلندی از صورت خواربار و لوازم آشپزی در ضیافت‌های روزانهٔ شاهان هخامنشی نقل شده است (بریان ۱۳۷۷: ۶۰۷-۶۱۰؛ اشمیت ۱۹۹۳: ۲۴۷-۲۴۸). خدمتگران سفرهٔ شاهانه، و از آن جمله ساقیان، پیش از ایستادن در حضور، مقرر بود که سر و تن بشویند و جام پاکیزه بپوشند (بریان ۱۳۷۷: ۶۲۲). انتظار می‌رود که چنین آدابی بر سر هر «سفره و سور ستبر» (درخت *آسوری*، بند ۳۷، ترجمهٔ نوابی ۱۳۴۶: ۶۲-۶۳)؛ به‌ویژه در جشن‌هایی چون گاهنبارها و مهرگان تداوم یافته باشد. احتمالاً *سورسخن*[2] را باید سخنرانی و خطابه بر سر چنین سفرهٔ بزم (bazm) و میهمانی (mēhmānīh، xwaran) و جشنی دانست و دنبالهٔ آن را تا شعر منوچهری: «به جوش اندرون دیگ بهمنجه» دید.

در *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، دو صحنه از خوراک خوردن شاه می‌آید: یکی «پست و جام آب سرد» که زن شاه پس از بازگشت شاه از شکار به او تعارف می‌کند و دیگری برهٔ بریان بر سفرهٔ چاشتِ اردشیر در کنار دژ هفتواد، که سواران کرم با تردستی و عیاری تیری بر آن می‌افکنند و شاه را به مرگ تهدید می‌کنند (فصل ۹، بندهای ۱۰-۱۱، فصل ۶، بندهای ۲۰-۲۲؛ فره‌وشی ۱۳۵۴: ۹۲-۹۵، ۶۴-۶۷). همچنین در جای دیگر، شاه به «یشتنِ درون» و خوردن خوراک دعوت می‌شود(*همانجا*، فصل ۷، بندهای ۸-۶، فره‌وشی ۱۳۵۴: ۷۰-۷۳) بر این صحنه‌های شاهانه، میهمان شدن بهرام گور را در خانهٔ رعایا، که وصف آنها را در *شاهنامهٔ فردوسی* می‌بینیم می‌توان افزود[3]، و نیز

---

۱. *ارداویرافنامه*، فصل ۳، بندهای ۱۰-۱۱ (بنابر ضبط نسخه‌های J, E واژه را باید ʾnwš/anōš خواند: نوش و خوش!).

۲. نام متنی به زبان فارسی میانه، نک: *متن‌های پهلوی*: ۱۵۵-۱۵۹.

۳. برای نمونه در یک صحنهٔ بی‌نظیر شاه در خانهٔ سقای مهمان‌نواز به خردکردن گوشت برای پختن خوراک می‌پردازد (*شاهنامهٔ فردوسی* ۳۱۳/۷، بیت‌های ۱۵۹-۱۶۱)، یا زن پالیزبان برای شاه هریسه و شیربا می‌پزد و خود شاعر هوس «زیره‌با» می‌کند (همانجا: ۳۸۲/۷ بیت ۱۳۵۱، ۳۸۴ بیت ۱۴۰۰).

چیزهای جزیی و خُردی را، مانند «خوردن می همراه با سنجد» و یا ریختن می به جای سبو و خُم در کدو و کاربرد کدو و سر بریدهٔ آن و غربیل به جای ساغر و جام و سفره، نزد فقیران (*شاهنامه فرودسی* ۱۳۷۰: ۳۸۲/۷، بیت ۱۳۵۵؛ *همان*: ۱۲۶/۹، بیت های ۱۹۷۷-۱۹۶۷).

از این دو نهایت استغنا و فقر که بگذریم، به نظر می‌رسد که معمولاً سفره‌ها، همانند سفرهٔ *ارداویرافنامه*، با نام خداوند و سپاس یزدان گسترده و خوراک بر سر آنها با آداب ویژه خورده می‌شده و با گفتن سپاس ایزد نیز به پایان می‌رسیده است. پسند ظریف و نظر درویشان ایرانی که «ترهٔ دشتی»، یعنی سبزی صحرایی و خوراک سادهٔ گیاهی و شیر را برتری می‌داده‌اند (دینکرد مدن: ۵۷۴ س۵-۲۰، ۵۷۴ س۶-۱۲)، از فراسوی تشریفاتِ سفره‌های پرشکوه و آداب سنجیده و پیچیدهٔ آن نمایان بوده است و همچنین به رونق سفره‌های ساده هم می‌اندیشیده‌اند و در آراستگی خوان‌های کوچک و پُررَواج خانه‌های عادی با همان خوراک‌های رنگارنگ کوشا بوده‌اند که بقایای آن هنوز بر سر سفره‌های ایرانی به صورتِ تنوع و رنگ به چشم می‌خورد.

کتابشناسی:

ارداویرافنامه (متن انتقادی پهلوی)، ویراستار کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسپ آسا، ۱۳۸۲، تهران، توس.

افشار، ایرج، ۱۳۶۰، *آشپزی دورهٔ صفوی*، (متن دو رساله از آن دوره: کارنامه و مادة الحیوة)، تهران، سروش.

افشار، ایرج، ۱۳۶۹، «فقاع عجمیان و کوزهٔ آن»، *آینده*، سال شانزدهم، شماره‌های ۹-۱۲، آذر - اسفند، صص۷۰۴-۷۰۶.

آموزگار، ژاله، ۱۳۷۶، «نمونه‌هایی از هنر خوالیگری در فرهنگ کهن ایرانی»، *کلک*، شماره‌های ۸۵-۸۸، فروردین - تیر، صص ۱۶۲-۱۶۶.

بریان، پی‌یر، ۱۳۷۷، *تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)*، ترجمهٔ مهدی سمسار، تهران، زریاب.

بندهش، ترجمهٔ مهرداد بهار، ۱۳۶۹، تهران، توس.

بندهش، دست‌نویس ت د ۲، (۲۵۳۷)، *بندهش ایرانی، روایات امید اشاوهیشتان و جز آن*: بخش نخست، به کوشش ماهیار نوابی و دیگران. (چاپ عکسی). گنجینهٔ دست‌نویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی. شماره ۵۴، دانشگاه شیراز.

بهار، مهرداد، ۱۳۶۹، نک: بندهش.

بهار، مهرداد، ۱۳۷۶، پژوهشی در اساطیر ایران (پارهٔ نخست و دویم)،چاپ دوم، تهران، آگه.

بهار، مهرداد،۱۳۵۱، *واژه‌نامهٔ گزیده‌های زادسپرم*، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

پورداود، ابراهیم، ۲۵۳۶، *یسنا: جزوی از نامهٔ مینوی*،۲ جلد. چاپ دوم. به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، (شماره‌های ۱۵۶۹ و۱۶۲۶).

پورداود، ابراهیم،۱۳۱۰، «گیاه‌های خوشبو و بخور در اوستا»، در کتاب *خرده اوستا*: جزوی از نامهٔ

مینوی اوستا، گزارش پورداود، بمبئی، صص۱۳۸-۱۴۷.

تفضلی، احمد، ۱۳۸۰، نک: *مینوی خرد*

جاماسپ آسا ۱۳۸۲، نک: *ارداویرافنامه*.

درخت *آسوری*، ترجمه و آوانویسی یحیی ماهیار نوابی، ۱۳۴۶، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

دریایی، تورج، ۱۳۸۰، «کتیبهٔ شاپور سکانشاه در تخت جمشید»، *مجله فرهنگ* (ویژهٔ زبان‌شناسی). فصلنامهٔ علمی ـ پژوهشی، سال چهاردهم، شماره‌های اول ـ دوم، پیاپی ۳۷-۳۸، بهار ـ تابستان ۱۳۸۰، صص ۱۰۷-۱۱۴.

راشد محصل، محمدتقی، ۱۳۶۶، نک: *گزیده‌های زادسپرم*.

روایت پهلوی، ترجمهٔ مهشید میر فخرایی، ۱۳۶۷، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸، «مروارید پیش خوک افشاندن: یک مثل ایرانی در کتاب عهد جدید»، *سایه‌های شکار شده* (مجموعهٔ مقالات)، تهران، قطره، صص۵۱-۷۰.

سروشیان، مهوش، ۱۳۸۱، «خوراک‌های آیینی و سنتی زرتشتیان در ایران»، *سروش پیر مغان، یادنامهٔ جمشید سروشیان*، به کوشش کتایون مزداپور، تهران، ثریا، صص ۶۲۹-۶۶۲.

سفرهٔ اطعمه، ۱۳۵۳، میرزا علی‌اکبر خان آشپزباشی، چاپ عکسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

شایست ناشایست، ترجمه و آوانویسی کتایون مزداپور، ۱۳۶۹، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

شکی، منصور، ۱۳۷۲، «درست‌دینان»، *معارف*، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۷۲، صص۲۸-۵۳.

فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، به کوشش م.ن. عثمانوف، ج ۷، ۱۹۶۸م، مسکو.

فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، به کوشش، آ. برتلس، ج ۹، ۱۹۷۱م، مسکو.

فره‌وشی، بهرام، ۱۳۵۴، نک: *کارنامهٔ اردشیر بابکان*.

قریب، بدرالزمان، ۱۳۷۴، *فرهنگ سغدی*، تهران، فرهنگان.

کارنامهٔ اردشیر بابکان، متن پهلوی با ترجمه و آوانویسی بهرام فره‌وشی، ۱۳۵۴، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۰، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ هفتم، تهران، دنیای کتاب.

گزیده‌های زادسپرم، ترجمهٔ محمدتقی راشد محصل، ۱۳۶۶، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

گیرشمن، رومن، ۱۳۶۸، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، چاپ هفتم، تهران، علمی و فرهنگی

ماهیار نوابی، یحیی، ۱۳۴۶، نک: درخت *آسوری*

متن‌های پهلوی، بی‌تا، ویراستار دستور جاماسپ جی منوچهر جی جاماسپ آسانا، جلد اول و دوم. چاپ دوم، تهران.

مزداپور، کتایون، ۱۳۶۵، «خواستوانیفت»، *چیستا*، سال دوم، شماره‌های ۱-۳، صص ۵۰۴-۵۱۴.

مزداپور، کتایون، ۱۳۶۸، «اندرز کودکان» (آوانویسی و ترجمه)، *چیستا*، سال ششم، شمارهٔ ۸۰۷، فروردین و اردیبهشت، صص ۴۸۸-۴۹۲.

مزداپور، کتایون، ۱۳۶۹، نک: *شایست ناشایست*

مزداپور، کتایون، ۱۳۶۹ب، «شادی زمین: گلچینی از فرگرد سوم زند *وندیداد*»، *آینده*، سال شانزدهم، شماره‌های ۹-۱۲، آذر ـ اسفند، صص ۶۹۰-۷۰۰.

مزداپور، کتایون، ۱۳۷۸، بررسی دست‌نویس م. او ۲۹: داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید، گلشاه و متن‌های دیگر (آوانویسی و ترجمه)، تهران، آگه.

مزداپور، کتایون، ۱۳۷۸ب، «سرآغاز اخلاق درویشان در ایران»، *یاد یار مهربان، یادنامهٔ دکتر بهرام فره‌وشی*، به کوشش هما گرامی (فره‌وشی)، تهران، فروهر، صص ۲۳۵-۲۵۶.

مزداپور، کتایون، ۱۳۸۱، «نیایش برای درگذشتگان»، *سروش پیر مغان، یادنامهٔ جمشید سروشیان*، به کوشش کتایون مزداپور، صص ۳۶۶-۳۸۰.

مزداپور، کتایون، ۱۳۸۴، «دندان گرگ و می کنیز»، *جشن‌نامهٔ استاد محسن ابوالقاسمی*، به کوشش سیروس نصرالله‌زاده، عسکر بهرامی، تهران، هرمس، صص ۴۴۵-۴۴۷.

معین، محمد، ۱۳۶۰، *فرهنگ فارسی* (متوسط)، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر.

مولایی، چنگیز، ۱۳۸۲، *بررسی فروردین یشت* (سرود *اوستا* در *ستایش فروهرها*)، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز.

میرفخرایی، مهشید، ۱۳۶۷، نک: *روایت پهلوی*

مینوی خرد، ترجمهٔ احمد تفضلی، ۱۳۸۰، تهران.

وامقی، ایرج، ۱۳۷۸، *نوشته‌های مانی و مانویان*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.

Amuzgar, žale , 1993, «cooking in pahlavi literature», *Encyclopaedia Iranica*, vol. VI , pp. 249-250.

Anklesaria , Behramgore Tehmurasp, 1964, *Vichitakiha-I Zatsparam*. Part I., Bombony: The Trustees of the parsi punchayet funds and properties.

Asmussen, Jen p. ,1965, *X^vāstvanift: studies in Manichaeism*, Translated by Niess Haislund, Copenhagen, Prostant apud Munksgaard.

Bartholomae, Chr., 1904, Altiranisches Wörterbuch. Strassburg.

Boyce, Mary , 1977, *A word List of Manichaean middle Persian and Parthian*, Acta Iranica 9, Teheran-Liege, Brill.

Dastoor Hoshang Jamasp, 1907, *Vendidad* (Avesta Text with pahlavi Translation and Commentary and Glossarial index),ed., Bombay.

Dhabhar, Ervad Bamanyi Nasarvanyi, 1913, The pahlavi rivayat (Accompanying the Dadistani Dinik), ed., Bombay, published by the Parsee Punchayat funds and Properties.

Dhabhar, Ervad Bamanyi Nasarvanyi, 1949, *Pahlavi Yasna and Visperad*. ed. Bombay.

Hallock, Richard T., 1969, *Perepolis Fortification Tablets*. Chicago: The University of Chicago press.

Kapadia, Dinshah, D., 1953, *Glossary of Pahlavi Vendidad*. Bombay, Shahnamah Press.

Mackenzie D.N., 1986, *A Concise Pahlavi Dictionary*, Landon, Oxford University Press.

Monchi–zadeh, davod, 1989, (xusrōv ī Kavātān ut Rētak : Pahlavi Text , Transcription and Translation), *Acta Iranica*, Munumentum G. Morgenstierne, II.

Schmitt , Rudiger, 1993, «Cooking in Ancint Iran», *Encyclopaedia Iranina*, vol. IV, pp. 246-248.

Unvala, Ervad Manockji Rustamji , 1922, *Darab Hormazyar Rivayat*, ed., II vols, Bombay, Printed at the British India press.

آرایش و پوشش در ایران باستان

محمود جعفری دهقی

پژوهش زیر به بحث پیرامون آرایش و پوشش ایرانیان ساکن در فلات ایران از دوره‌های پیش از تاریخ تا پایان پادشاهی ساسانیان پرداخته است. پژوهش و بررسی در این‌باره چندی است که مایهٔ دلمشغولی برخی از مردم‌شناسان و پژوهشگران تاریخ هنر شده است. با وجود پژوهش‌های گسترده‌ای که تاکنون در این‌زمینه صورت گرفته به‌نظر می‌رسد که هنوز موانع و دشواری‌های فراوانی در این راه وجود دارد. کمبود شواهد و نمونه‌های کافی به‌ویژه دربارهٔ پوشش ایرانیان در عهد باستان یکی از نقایص و مشکلات اساسی پژوهش در این زمینه است. بنابراین، پژوهشگر این موضوع ناچار است به نقل‌قول‌های پراکنده و گاه ضد و نقیض برخی مورخان یا نقوش‌برجسته روی صخره‌ها، ظروف، مهرها و سکه‌های برجای‌مانده از آن دوران اتکا کند. اما همین اسناد و شواهد نیز همیشه قابل استفاده نیستند. بسیاری از نقوش مذکور دچار فرسودگی شده یا به گونه‌ای واقعی شیوهٔ آرایش و پوشش صاحبان آن نقش را بازنمی‌تابد. از سوی دیگر، گزارش‌های مورخان باستان غالباً به حوادث نظامی و سیاسی زمان خویش

پرداخته و کمتر التفاتی به زندگی روزمره مردم داشته‌اند. نقوش و داده‌های موجود بیشتر به نمایش چهره و جامهٔ شاهان و مقام‌های رسمی دینی و درباری پرداخته‌اند. بنابراین، پژوهشگر نمی‌تواند بر اساس اندک منابع موجود شیوهٔ آرایش و پوشش طبقات گوناگون جامعه را با اطمینان واکاوی و تفسیر کند. بنابراین دلایل و نیز برخی علل سنتی و سیاسی، منابع مربوط به شیوهٔ آرایش و پوشش زنان، به‌ویژه در عهد باستان بسیار ناچیز است و از این روی داوری و اظهار نظر در این زمینه گاه امری دشوار و حتی غیرممکن است. همین دشواری دربارهٔ آرایش و پوشش کودکان نیز بر سر راه پژوهشگر قرار دارد.

یکی دیگر از دشواری‌های پژوهشگران دربارهٔ شیوهٔ آرایش و پوشش ایرانیان در عهد باستان طبقه‌بندی اجزاء جامه‌ها و تعیین حدود مفسر آنها است. پژوهشگران، به‌طورکلی اجزاء پوشش را شامل پوشش سر، جامهٔ روی لباس، جامهٔ زیر لباس، شلوار و پاپوش دانسته‌اند. اما برخی محققان مسائل مربوط به جواهرات، کمرها، دستکش و سلاح را نیز در زمرهٔ پوشش قرار داده‌اند در حالی‌که گروه نخست این عناوین را به‌طور مستقل بررسی می‌کنند. به هر حال، چنانچه داده‌های پژوهشی به اندازهٔ کافی در اختیار محقق باشد، ممکن است بتوان این طبقه‌بندی را بر اساس هدف و ذوق پژوهشگر بنا نهاد. برای نمونه ممکن است پژوهشگری مطالعهٔ آرایش و پوشش را از دیدگاه اقتصادی، اجتماعی یا هنری انجام دهد.

علی‌رغم دشواری‌های یاد شده، گسترش دانش باستان‌شناسی، تاریخ هنر، زبان و دیگر شاخه‌های ایران‌شناسی هر روز پرتوی تازه بر مسیر پژوهش ما می‌افکند و بر امید درک و دریافت نکات تازه از زندگی مردم سرزمین ما می‌افزاید (نک. آیلرز ۱۹۹۲: ۷۱۹-۷۲۱).

پیش از تاریخ:

آرایش و پوشش ساکنان فلات ایران:

پژوهشگران فلات ایران را به مثلثی تشبیه می‌کنند که به‌وسیلهٔ سلسله کوه‌های گاه مرتفع محاصره شده و مرکز آن را دو دشت بزرگ و بی‌حاصل کویر نمک و کویر لوت

فراگرفته است. یک ضلع این مثلث رشته کوه زاگرس است که از شمال‌غربی به جنوب‌شرقی کشیده شده است. ضلع دیگر رشته کوه البرز است که از شمال‌غربی به شمال‌شرقی امتداد یافته است و حاصلخیزترین و پرجمعیت‌ترین بخش‌های این فلات است. مثلث مذکور را رشته‌های جنوبی مکران‌کوه تکمیل می‌کند (گیرشمن ۱۳۸۰: ۱-۷).

یکی از دیرینه‌ترین نشانه‌های انسان‌های غارنشین (مربوط به ۱۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پ‌م) را در غاری در تنگ پَبده واقع در کوه‌های بختیاری در شمال شوشتر یافته‌اند. همچنین آثار تمدن‌های متنوعی را می‌توان از هزارهٔ پنجم پیش از میلاد در نواحی گوناگون فلات ایران پی‌گرفت. نشانه‌های آرایش و پوشش در برخی مناطق مسکونی پیش از تاریخ در فلات ایران عبارتند از:

سیلک:

یکی از کهن‌ترین جایگاه‌های سکونت انسان در فلات ایران در منطقهٔ سیلک کاشان است. باستان‌شناسان در این منطقه آثاری مربوط به آرایش و پوشش ساکنین نخستین فلات ایران یافته‌اند. دیرینه‌ترین اثری که تاکنون از جامهٔ ساکنین فلات ایران به‌دست‌آمده مجسمه‌ای است استخوانی که برای دستهٔ چاقویی سنگی ساخته‌اند. این مجسمه از منطقهٔ سیلک به‌دست‌آمده و انسان این عهد را نشان می‌دهد که شبکلاهی بر سر نهاده و لنگی با کمربند به اطراف کمر بسته است (گیرشمن ۱۳۸۰: ۱۴؛ مشکور ۱۳۵۷: ۲۶).



تصویر ۱: دستهٔ چاقو، تپهٔ سیلک (کاشان)، هزارهٔ پنجم تا ششم پ.م، موزهٔ ملی ایران. برگرفته از غیبی ۱۳۹۲: ۲۸

در دوره‌های بعد (سده‌های نخستین هزارهٔ اول پیش از اسلام)، بر اساس آثار به‌دست‌آمده در گورستان سیلک، مردان دارای سینه‌بند و کلاه‌خودی از چرم بوده‌اند. بر روی کلاه‌خود آنها قطعات کنده‌کاری شده مشاهده شده است. و بالاخره، در ظروف سیلک متعلق به سده‌های هشتم پیش از میلاد اشکالی از مردان که دارای کلاه‌خود و

نیم‌تنهٔ کوتاه چسبان هستند نقش شده. آنها دارای کفش‌های نوک‌برگشته بودند. زنان به گیسوان خود زینت‌هایی بسته‌اند و گوشواره‌هایی از گل پخته بر گوش دارند (گیرشمن ۱۳۴۶: ۱۰؛ همو ۱۳۸۰: ۷۷). در این دوران که انسان هنوز از وجود فلزات آگاه نشده بود، به آرایش خود علاقه‌مند شد. بدین منظور گردن‌بندهایی از صدف و حلقهٔ انگشتری و دستبند از صدف‌های بزرگ یا سنگ‌های نرم می‌ساخت. وی حتی به آرایش خود می‌پردازد و موادی را به‌وسیلهٔ دسته‌های هاون در هاون‌های کوچک نرم می‌کرد (گیرشمن ۱۳۸۰: ۱۳-۱۴؛ مشکور ۱۳۵۷: ۲۶). در دوره‌های بعد در تمدن سیلک آثاری تازه یافت شده است. از جملهٔ این آثار، لوازم آرایش مانند آیینه‌های مسین، زینت‌آلات سیمین که به گردن آویخته می‌شد، گوشواره‌هایی که از طلا یا لاجورد ساخته شده بود، دستبندهای سیمین و گردن‌بندهایی با مهره‌های طلا، نقره، لاجورد، عقیق و سنگ سفید است. ساخت این زینت‌آلات متاثر از تمدن ایلامی شوش است که از میانرودان نشات گرفته است (گیرشمن ۱۳۸۰: ۳۵).

شوش:

در اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد تمدن شوش زیر تأثیر میانرودان ایجاد شد. البته دوران درخشش تمدن ایلامی مربوط به دورهٔ میانه (سده‌های ۱۳۰۰تا۱۱۰۰ پم) است که فرمانروایان قدرتمندی بر انشان و شوش حکومت می‌کردند. از این منطقه آثار متنوعی از دوره‌های سه‌گانهٔ تمدن ایلامی به‌دست آمده که پوشش و آرایش مردمان این سامان را نشان می‌دهد. بدیهی است که شیوه‌های آرایش مو و ویژگی‌های پوشش ایلامیان متأثر از تمدن گستردهٔ میانرودان بوده هرچند که خود نیز بر آن تأثیر نهاده‌اند (آمیه ۱۳۸۱: ۵۲ بب).



تصویر۲: پادشاه ایلامی، ۱۴۰۰پم. برگرفته از http://realhistoryww.com/world_history/ancient/Elam_Iran_1.htm

آرایش و پوشش ایلامیان در دوره‌های باستان، میانه و نو:

تندیس‌ها و نقوش برجای مانده نمایانگر آن است که در این دوره، موی سر مردان مجعد و ریش‌ها توپی و کوتاه است به‌طوری‌که پشت گردن نمایان است. در پیکره‌ای که شاه ایلام به الههٔ نروندی هدیه کرده (۲۷۰۰پم) موی سر و ریش‌ها با خطوط عمودی زیگزاگ‌دار نشان داده شده است.

در عهد میانه، موهای مردان ایلامی به همان سبک و شیوهٔ دورهٔ باستان است. این ویژگی را می‌توان به یاری سردیس‌های تدفینی که ریش توپی، سیبیل پرپشت و موهای مجعد دارند مشاهده نمود. تنها در نقش‌برجستهٔ مفرغی به‌دست آمده از شوش آرایش موی سر و طره‌های بافتهٔ پادشاه ایلامی ویژگی خاصی دارد.

از عهد ایلامی نو (۷۴۳-۵۰۰ پم) تنها گنجینه‌ای باقی است که در آن از جمله، دو کلاه‌گیس مینای لعابدار با میخ‌های مفرغی موجود است (مجیدزاده ۱۳۷۰: ۶۷؛ ۸۹).

زنان دارای مویی بلنداند که غالباً روی شانه‌ها ریخته. نقش الهه و ملکه‌ای با پیراهن مرصع که روی جام نقره مکشوف در جلیل‌آباد، نزدیک تخت‌جمشید مشاهده می‌شود نمونهٔ خوبی از شیوهٔ آرایش موی بانوان در این عهد است. پژوهشگران این جام را به ۲۳۰۰پم نسبت داده‌اند. نقش ایستاده روی این جام را الههٔ پیروزی، ناراند دانسته‌اند. وی گیسوان بلند خود را روی سر جمع کرده و با نواری بسته است (کامبخش‌فرد ۱۳۸۰: ۱۲۰-۱۲۱). در یکی از مهرهای استوانه‌ای مربوط به این دوران انتهای موی سر الهه‌ها رو به بالا پیچیده شده است. در یکی از مهرهای به‌دست آمده از این عهد, الهه‌ای دیده می‌شود که گیسوانش مانند سربندهای عربی است و بخشی از آن بر شانه‌ها افتاده.

در دورهٔ میانه آرایش موی زنان به شیوهٔ گذشته ادامه یافته و بنابر تندیس‌های برجای مانده، موی زنان کاملاً آراسته و مرتب است و همانند دورهٔ پیش، به انتهای موی سر، نواری پهن بسته می‌شد که یک سر آن رها و آویزان بود. آرایش موی زنان را از طریق سردیس‌های تدفینی این عهد نیز می‌توان بازشناخت. ویژگی این دوره، آرایش گیسوان با موهای بافته و به دور سر چنبره شده درحالی‌که نواری چین‌دار در قسمت

پیشانی گرد سر پیچیده شده و دور سر آن در جلو گوش‌ها آویزان است.

از دوران ایلامی نو نقش‌برجستهٔ زنی در حال نخ‌ریسی شاهکاری از هنر ایلام به‌شمار می‌آید. موهای مرتب شانه شده و نواری که بر اطراف آن بسته شده نشان‌دهندهٔ سبک آرایش موی زنان در این دوره است (مجیدزاده ۱۳۷۰: ۷۰، ۷۳-۷۶، ۸۹، ۹۳).

بر اساس شواهد و آثار برجای مانده، از جمله دو پیکر از عهد پادشاهی کوتیک‌این‌شوشینک، پوشش ایلامی‌های باستان به‌طور کلی شامل جامهٔ بلند و یک‌پارچه‌ای است که بجز یکی از شانه‌ها و بازو، تمامی بدن را می‌پوشاند. همچنین، قطعه‌ای پوست گوسفند روی آن پوشیده می‌شد که تنها یکی از شانه‌ها را می‌پوشانید و بدین‌ترتیب، یکی از شانه‌ها برهنه بود[1]. احتمالاً اکدی‌ها این شیوه را از ایلامی‌ها آموختند. مردان گاهی با دامن کوتاه نشان داده می‌شوند.



تصویر ۳: زنی اشرافی در حال نخ‌ریسی، شوش، قرن نهم پ.م، برگرفته از هوستون: ۱۹۵۴

جامهٔ ویژهٔ خدایان، پوستی با چین‌های مطبق افقی بود و در زیر آن جامه‌ای بلند و راه‌راه و یا زیگزاگ‌های عمودی می‌پوشیدند. در زیر آن جامه نیز دامن کوتاهی تا بالای زانو پوشیده شده است. کلاه آنها تا بالای گوش‌ها می‌رسید و شاخ‌هایی بر آن تعبیه می‌شد. در تندیس شاهان، گاه کلاه شاخدار ویژهٔ خدایان را بر سر آنها می‌بینیم.

از دوران میانهٔ تمدن ایلام نشانه‌ای که دال بر تحول پوشش مردان در این عصر

---

۱. رسم پوشیدن پوست روی جامه در هزارهٔ سوم پم نیز در میان اقوام لولوبی ساکن شرق کوه‌های زاگرس معمول بوده است. ثروتمندان پوست یوزپلنگ و مستمندان پوست گوسفند به‌کار می‌بردند. مادها نیز از این شیوه استفاده کرده‌اند و این رسم حتی امروز نیز در میان چوبان‌های آذربایجان مرسوم است (نک. دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۳۶؛ مجیدزاده ۱۳۷۰: ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱-۷۴).

باشد در دست نیست. اما نقش‌برجسته‌ای از سدهٔ دوازدهم پیش از میلاد در شوش کشف شد که یادمان یکی از پیروزی‌های ایلامیان در جنگ است. در سه ردیف از این نقوش، جنگجویان ایلامی پیراهنی با آستین بلند و زرهی آستین‌کوتاه پوشیده‌اند.

از دوران ایلامی نو (۷۴۳-۵۰۰پ‌م) نیز آثاری چندی در دست نیست. تنها قطعاتی از یک سنگ یادمان باقی است که در شوش کشف شده و در آن، شاه که ظاهراً بر تخت نشسته، کلاهی ویژهٔ کلاه شاهان ایلامی بر سر دارد. اما از ویژگی لباس او اثری باقی نمانده است.

ویژگی پوشش زنان را می‌توان از طریق تندیس‌ها و نقوش‌برجستهٔ آن دوران از الهه‌ها و ملکه‌ها باز یافت. جامه‌های زنان پیراهنی بلند با آستین کوتاه بود که گاهی پوستینی آن را می‌پوشاند. از جمله پیکره‌ای متعلق به یکی از الهه‌های ایلامی است که از سنگ مرمر سفید ساخته شده و از ارگ شوش به‌دست آمده نشان می‌دهد جامهٔ این الهه پوستی است که هر دو شانه را پوشانده است و شباهت کامل به جامهٔ سومری‌ها دارد. همچنین، از هزارهٔ دوم پیش از میلاد پیکره‌ای از عاج به‌دست آمده که پیراهنی بلند بر تن دارد. در پشت این پیکره، شکافی از زیر گردن تا لبهٔ بلند پیراهن ادامه یافته که احتمالاً نوار زیبایی بر آن دوخته بودند. آستین کوتاه پیراهن نیز دارای حاشیه‌ای تزیینی بوده است. لبه‌های عمودی در قسمت جلو و پشت پیراهن دارای شرابه‌های تزیینی بوده است. این ویژگی در میانرودان و بابل قدیم رواج داشته است.

ایزدبانوان ایلام باستان نیز جامه‌هایی با چین‌های مطبق بر تن داشتند. نمونه‌ای از این‌گونه، پیکره یک الهه ـ ماهی از جنس مفرغ است که در تنگ سروک، واقع در کوه‌های بختیاری و در شرق شوش به‌دست آمده است. به‌نظر می‌رسد زنانی که در زمرهٔ نگهبانان و ستایشگران خدایان بودند، جامه‌ای با چین‌های افقی بر تن داشتند. شاید این ویژگی بدان سبب بوده است که اصولاً خدایان ایلامی جامه‌های چین‌دار بر تن داشته‌اند. از هزارهٔ دوم پیش از میلاد همچنین مجسمه‌های کوچک گلی دیگری به‌دست آمده که معرف هنر ملی و عامیانهٔ ایلامیان در آن عصر است. یکی از این مجسمه‌ها تندیس زن نیایشگری است که جامه‌ای زیبا پوشیده و در حاشیهٔ دالبر

مانند لباس او نوار منگوله‌داری دوخته شده که نشانهٔ ذوق و ظرافت فوق‌العاده در آن دوره است.

در دورهٔ میانه (از ۱۴۵۰-۱۱۰۰پ‌م) جامهٔ زنان با تحولاتی مواجه شد. تندیس عظیمی از ملکه نپیر در ارگ شوش به‌دست آمده که نشانگر این تحولات است. ملکه دامن زیبایی پوشیده که نیمهٔ بالایی آن را نوار پهنی با شرابه‌های بلند تزیین نموده که به تدریج از بلندی آن کاسته می‌شود. این نوار که از کمر آغاز شده تا لبهٔ دامن ادامه می‌یابد. لبهٔ پایینی دامن نیز با نوار پهنی تزیین شده است. پیکرهٔ کوچک دیگری از جنس بدل چینی از همین دوران به‌دست آمده که احتمالاً متعلق به همین ملکه و دارای ویژگی‌های همان جامه است. تندیس مفرغی دیگری از یک زن نیایشگر در شوش کشف شده که لباس او پولک‌دوزی شده و دامن او به سبک زنان ایلامی، تا روی پای او کشیده شده است. همچنین، سر مفرغی زنی که در شوش پیدا شده، کلاهی بر سر دارد که مانند دستاری چندین بار به گرد سر او پیچیده شده است.

از دوران ایلامی نو (۷۴۳-۵۰۰پ‌م)، نقش‌برجستهٔ زنی در حال نخ‌ریسی شاهکاری از هنر ایلام به‌شمار می‌رود. در این نقش، زنی با جامهٔ مجلل چهارزانو نشسته و مشغول نخ‌ریسی است (مجیدزاده ۱۳۷۰: ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۸۴-۸۵، ۹۳؛ آمیه ۱۳۸۱: ۴۷، ۵۱).

لرستان

به‌نظر می‌رسد که در این منطقه تمدن‌های گوناگونی به‌وجود آمده و از میان رفته است. گوتی‌ها و کاسی‌ها ازجمله اقوامی بودند که در این سرزمین زیسته‌اند. گیرشمن بر این باور است که از آغازسدهٔ هشتم پیش از میلاد گروهی از اقوام «سیمری» از طریق قفقاز به فلات ایران و منطقهٔ لرستان مهاجرت کردند و بعدها با مادها درآمیختند.

از این منطقه، اشیاء و زینت‌آلات متعددی نظیر گردن‌بند، دست‌بند، گوشواره و سنجاق و آیینه‌های مفرغی به‌دست آمده است (مشکور ۱۳۵۷: ۴۰؛ گیرشمن ۱۳۸۰: ۱۰۳). اما مهمتر از همه مجسمه‌های مفرغی از بتهایی است که مورد پرستش ساکنین این سرزمین بوده و نیز صفحات مدوری که در میان تعدادی اشیاء نذری در

معابد پیدا شده است. روی این صفحات مدورکه معمولاً به میله‌ای متصل شده‌اند، الههٔ مادر در وسط و موضوعات دینی و ستایش‌کنندگانی در حال نیایش در اطراف آن نقش شده است. این ستایش‌کنندگان غالباً برهنه‌اند بنابراین نمی‌توان دربارهٔ جامهٔ آنان اظهار نظر کرد. اما کلاه آنان متنوع است و موی سرشان مانند قسمت برآمدهٔ کلاه‌خود در بالای سر جمع شده است. یکی از بهترین مجسمه‌های کشف شده در لرستان تندیس کوچکی است که از پشت‌کوه پیدا شده و در موزهٔ تهران نگهداری می‌شود. این مرد قبایی بلند بر تن دارد که روی آن کمربندی بسته شده و منگوله‌های آن به‌صورت افقی نقش شده‌اند. وی کلاه کوچکی بر سر دارد و از ویژگی‌های او بینی بلند، چانه و ریش نوک‌تیز و چشمانی درشت و گرد است. شیوهٔ بستن شمشیر او مانند سواران مادی است که در نقوش‌برجستهٔ تخت‌جمشید شمشیرهای خود را به‌وسیلهٔ نوارهای چرمی به گردن آویخته‌اند.

مجسمهٔ برنزی کوچکی از ناحیهٔ لرستان به‌دست آمده که شب‌کلاهی با سه چین بر سر دارد و شبیه کلاهی است که مادها در نقش تخت‌جمشید بر سر دارند. بنابراین، احتمال دارد که مادها کلاه‌خود را از ساکنان لرستان اقتباس کرده باشند. این‌گونه کلاه‌ها بر سر نقوشی که بر روی دسته‌تبرهای به‌دست آمده از منطقهٔ لرستان نقش شده نیز دیده شده است (گیرشمن ۱۳۴۶: ۵۶، ۵۷).

یکی دیگر از اسنادی که شیوهٔ آرایش موی سر را میان ساکنین منطقهٔ لرستان نمایان می‌سازد نقوشی است که روی سپرهایی از این ناحیه به‌دست آمده است. در این نقوش، همانند نقوش‌برجستهٔ تخت‌جمشید، موهای سر با دقت شانه شده و در دو طرف صورت آویزان‌اند به‌طوری‌که گوش‌ها را پوشانده‌اند. همچنین، ابروها به هم پیوسته، گونه‌ها برآمده و لب‌ها باریک است.

با توجه به نقوش و شواهد فوق می‌توان این‌گونه اظهارنظر نمود که پوشش ساکنان سرزمین لرستان مرکب از یک قبای کوتاه بود که تا بالای زانو را می‌پوشانده و در زیر آن پیراهنی بر تن می‌کردند که لبهٔ پایین آن منگوله داشته است. بر روی این جامه لبادهٔ بلندی قرار داشت که دو طرف آن چاک داشت و قسمت پایین آن فراخ‌تر بود.

کشف اشیاء زینتی نظیر دستبندهایی از طلا یا برنز و آهن نشانگر آن است که در

این ناحیه نیز توجه به آرایش از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. همچنین نوارهای زینتی دیگری به‌دست آمده که به پیشانی می‌بستند تا گیسوان را مرتب نگاه دارد. ساکنین لرستان موهای خود را به‌صورت دو شاخه روی پیشانی می‌انداختند و آن را به‌صورت «تاج مادی» در می‌آوردند. این تاج بعدها توسط مادها و پارس‌ها اقتباس شد (گیرشمن ۱۳۴۶: ۶۸، ۷۴).

مارلیک

در چهارده کیلومتری شرق رودبار بقایای یکی از تمدن‌های باستانی ایران کشف شده که از جهت بازشناسی آداب و سنن ساکنین فلات ایران دارای اهمیت بسیار است. در میان اشیاء به‌دست آمده از این منطقه، مجسمهٔ طلای یکی از پادشاهان یا فرماندهان اواخر هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد بیش از اشیاء دیگر قابل توجه است. بر پیکر این پادشاه جامه‌ای پوشیده شده که روی سینهٔ آن دگمه‌های طلا نصب شده است. او گوشواره‌ای بر گوش و تاجی مدور بر سر دارد.



تصویر ۴: شاهزادهٔ مارلیک، برگرفته از
http://www.npr.org/templates/story/story.

اثر دیگری که ویژگی پوشش ساکنان این سامان را نشان می‌دهد، جام سیمینی است که در یک سوی آن سرداری در حال نبرد با دو پلنگ است. این سردار کلاه‌خود مخروطی‌شکلی بر سر دارد و خطوط موازی و مواج کلاه او تزیین شده است. وی بر نیم‌تنه، زرهی بر تن دارد که کمربندی پهن روی کمر او بسته شده. همچنین، در میان اشیای بازیافته، تکه‌های کوچک پارچه، نوار و نخ بیانگر گسترش فناوری پارچه‌بافی است. دگمه‌ها، آیینه‌های مفرغی، گوشواره، دستبند، انگشتر و گردن‌بندهای زرین که از این منطقه به‌دست آمده حاکی از توجه به تولید جامه‌های عالی و توجه به آرایش مو و سر است (نگهبان ۱۳۵۶: ۲۵، ۳۰، ۳۱).

خوروین

منطقهٔ خوروین در هشتاد کیلومتری غرب تهران، در کنار جاده‌ای قرار دارد که در گذشته میانرودان را به آسیای مرکزی مرتبط می‌ساخته است. آثاری که در این منطقه از سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد به‌دست آمده نشانگر آن است که ساکنان فلات ایران در این دوره به آرایش مو و چهرهٔ خود توجه داشته‌اند. از جمله تعدادی آیینهٔ دسته‌دار، گوشواره و سنجاق‌های بزرگی که روی گیسوان یا لباس می‌زده‌اند از این منطقه به‌دست آمده است. ویژگی آرایش یکی از رزم‌آوران این منطقه را می‌توان از روی مجسمهٔ کوچکی از آن مکان مشاهده کرد. وی بینی بزرگ و چشمان فرورفته دارد. اثری از سبیل در صورت او دیده نمی‌شود اما ریش او مانند گردنبندی دور صورتش حلقه زده است. وی کلاه‌خودی بر سر دارد که مانند کلاه‌خودهای یونانی در بالای آن نیم‌دایره‌ای قرار دارد و گوش‌های او را پوشانده است. کمربند پهنی از چرم بر کمر دارد که روی آن هشت لوحهٔ برنزی متصل شده است. آثار پیدا شده در ناحیهٔ خوروین شباهت بسیاری به آثار موجود در سیلک دارد (گیرشمن ۱۳۴۶: ۱۷-۲۳).

افزون بر آثار مذکور، از دیگر نواحی ایران همچون تپهٔ حسنلو در هشتاد و پنج کیلومتری جنوب اورمیه، تپه‌حصار دامغان، تپه‌گیان در نهاوند و منطقهٔ آذربایجان داده‌های باستان‌شناسی و اشیاء به‌دست آمده مانند گوشواره‌هایی به شکل خوشهٔ انگور، آیینه و سنجاق‌های بزرگ با سر نیم‌دایره و دیگر آثار مربوط به آرایش و پوشش انسانی دلیلی بارز بر توجه ساکنان این سرزمین به آرایش و پوشش و تکامل تدریجی آن می‌باشد.

آریایی‌ها

تحول بسیار مهم در هزارهٔ دوم پیش از میلاد، ورود دسته‌هایی از اقوام آریایی به فلات ایران است. این اقوام احتمالاً مهاجرت خود را از جنوب روسیه آغاز کردند و در مسیر خود به دو دسته تقسیم شدند. گروهی از طریق دریای سیاه و عبور از بالکان و بسفر به آسیای صغیر نفوذ کردند و با تسلط بر اقوام بومی، اتحادیهٔ

هیتیان[1] را به‌وجود آوردند. گروه دیگر که به اقوام هندوایرانی معروف شدند، از شرق دریای خزر و عبور از قفقاز تا شط فرات پیش رفتند، با اقوام بومی هوری درآمیختند و دولت میتانی[2] را تشکیل دادند و در حدود سدهٔ پانزدهم پیش از میلاد به اوج قدرت رسیدند و سرانجام در سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد منقرض شدند، هرچند که تأثیر خود را بر هنر و تمدن اقوام دیگر باقی نهادند. در آغاز هزارهٔ نخست پیش از میلاد کشف آهن و استفاده از آن تحول بزرگی در زندگی ساکنان فلات ایران به‌وجود آورد (گیرشمن ۱۳۸۰: ۴۹).

سرانجام، در هزارهٔ نخست پیش از میلاد بار دیگر گروهی از اقوام آریایی به نام هندوایرانیان به فلات ایران سرازیر شدند. از جملهٔ این اقوام، مادها، پارس‌ها و پس از آن کیمریان و سکاها بود. اقوام آریایی پیش از این یک بار دیگر به میان اقوام بومی فلات ایران آمده و با آنها درآمیخته بودند. اما این بار به‌گونه‌ای وسیع‌تر و گسترده‌تر وارد شدند. این اقوام پس از نبردهای طولانی با رقبای قدرتمندی چون ایلامی‌ها، بابلی‌ها و آشوری‌ها و در شمال با اورارتوها سرانجام پس از حدود چهار سده بر فلات ایران تسلط یافتند و بدین‌ترتیب، مادها نخستین دولت قدرتمند خود را تشکیل دادند (گیرشمن ۱۳۸۰: ۶۶، ۸۷).

احتمالاً اقوام ایرانی که از طریق آسیای مرکزی به سرزمین ایران مهاجرت کردند، جامهٔ خاصی را با خود به همراه آوردند که مختص زندگی وابسته به گله‌داری و استفاده از اسب بود و با آب‌وهوای متغیر آسیای مرکزی تناسب داشت. این جامه‌ها شامل کلاهی بلند، ژاکت چسبان چرمی و شلوار، کت با آستین‌های بلند و پوتین بود (نک. هینتس ۱۹۶۹: ۷۰-۷۷؛ ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۲۸-۲۴۱). لوازم آرایش این قبایل ایرانی را امروزه از میان گورستان‌های سیلک بازشناخته‌اند. سنجاق‌ها به شکل سر حیوان، دستبند، گوشواره، تزیینات سر، انگشتری و قلاب کمربند که هم زنان و هم مردان به‌کار می‌بردند از جمله آثار آریایی‌های مهاجر به فلات ایران بود. افزون‌بر این، کلاه‌خودهای چرمی و لوحه‌های سیمین که روی آنها به‌کار می‌رفت در این منطقه

---

1. Hittite 2. Mitanni

به‌دست آمده است. همچنین، تصاویری از انسان روی ظروف نشان‌دهندهٔ وضعیت آرایش و پوشش این اقوام است. تصاویری از مردان پیاده می‌جنگند با کلاه‌خود و نیم‌تنهٔ کوتاه چسبان روی این ظروف مشاهده می‌شود (گیرشمن ۱۳۸۰: ۷۱-۷۷).

اگرچه باستان‌شناسان تا کنون نشانه‌های بارز و کافی از پوشش مهاجران یادشده به فلات ایران به‌دست نیاورده‌اند، اما پاره‌ای اشارات در اوستا می‌تواند به دیدگاه‌های آنان در این باره روشنی بخشد. برای نمونه ایزد ناهید در اوستا به‌گونه‌ای مجسم می‌شود که «با زیورهای باشکوه دیدنی آراسته و موزه‌هایی زرین بر پا و کمربندی بر میان و جبه‌ای پربها، پُرچین و زرین در بر دارد (*یشت ۵*، بندهای ۷، ۶۴، ۱۲۶). وی همچنین گوشواره‌ای زرین بر گوش و تاجی با یکصد گوهر بر سر دارد (*همانجا*، بندهای ۱۲۷-۱۲۸). در جای دیگر، وی پَنام زرین بر تن دارد (*یشت ۵*، بند ۱۲۳) و در جای دیگر، جامه‌ای از پوست ببر پوشیده، از پوست سیصد ماده‌ببر... از آن روی که ببر ماده زیباترین جانوری است که مویی انبوه دارد. ببر جانوری است که اگر پوستش به‌هنگام آماده شود، همچون سیم و زر بسیار درخشان به چشم می‌آید» (*همانجا*، بند ۱۲۹). افزون‌بر این، در کتاب *بندهش*، دربارهٔ پوشش انسان‌های نخستین (مَشی و مَشیانه) چنین آمده: «ایشان نخست، جامهٔ پوستین پوشیدند، پس آنگاه به موی، نخ برشتند و آن رشته را جامه کردند و پوشیدند» (بهار ۱۳۷۶: ۱۷۸).

مادی‌ها

با وجود پژوهش‌هایی که تا کنون دربارهٔ تاریخ ماد انجام شده، به سبب کمبود اسناد تاریخی و باستان‌شناسی، هنوز پرتو روشنی بر شیوهٔ آرایش مو و ویژگی جامهٔ طبقات مختلف جامعهٔ مادی افکنده نشده است. اما از آنجا که پژوهشگران بر این باورند که سازمان اجتماعی و سیاسی هخامنشیان شباهت فراوانی به مادها دارد، ناچار ممکن است بتوان به یاری اسناد هخامنشی آگاهی‌هایی، هرچند ناقص دربارهٔ این بخش از زندگی اجتماعی آنان به‌دست آورد. همچنین، برخی داده‌های باستان‌شناسی که از سده‌های هفتم و هشتم پیش از میلاد در مناطقی از ایران که زیر فرمانروایی مادها بوده است ممکن است ما را در بازشناسی ویژگی‌های آرایش مو و پوشش مادها

یاری کند. از جملهٔ این داده‌ها یکی متون آشوری است که از مادها به‌عنوان کسانی‌که در سپاه یا در دربار آشور خدمت می‌کردند. بر دیوار کاخ سارگن در دور ـ شاروکین[1] (خورساباد) تصویر افراد گوناگونی نقش شده که برای شاه آشور هدیه می‌آورند. برخی از آنها از دامنهٔ کوه‌های زاگرس‌اند و اسب و الگوی شهرهای خود را هدیه می‌آورند. آنها پیراهنی با آستین کوتاه تا سر زانو پوشیده‌اند که روی آن کمربندی بسته شده. روی این پیراهن، پوست حیوانات، گوسفند یا یوزپلنگ بر تن کرده‌اند. سر آنها برهنه است و موی‌بندی بر سر بسته‌اند. موی آنها مجعد است. برخی از آنها پای‌برهنه‌اند و برخی چکمه بر پای دارند. تنوع جامه و شیوهٔ آرایش موی این مردم بیانگر آن است که احتمالاً آنان از اقوام گوناگون ایرانی، مادی، پارسی، مانایی و... باشند.



تصویر ۵: مادی‌ها با شنلی از پوست، نقش‌برجستهٔ آشوری، برگرفته از دیاکونف: ۱۳۷۹

دیگر آرامگاه «دکان داوود» است. در پایین نمای بیرونی این آرامگاه پیکر انسانی که ممکن است موبد یا صاحب آرامگاه باشد در حال ایستاده روی تخته‌سنگی نقر شده که برسم در دست راست خود را برای نمایش بلند کرده است. دیگر آرامگاه‌های قزقاپان و سکاوند است که نخستین در کردستان عراق و دیگری در جنوب بیستون قرار دارد. در بالای مدخل آرامگاه قزقاپان دو مرد در حال ایستاده و کمان به دست بر دو سوی آتشدانی نقش شده‌اند. کلاه آنها شبیه به هم است اما مرد سمت چپ لباده‌ای بر دوش دارد که آستین‌های آن آویزان است. دیگر سند ارزشمندی که می‌تواند پرتوی بر آرایش و پوشش ایرانیان در دوران مادها بیافکند مجموعهٔ گنجینهٔ جیحون است. این گنجینه که متعلق به سدهٔ هفتم تا چهارم پیش از میلاد است از تپه‌های منطقه‌ای به نام «تخت قباد» در بلخ واقع در ساحل راست آمودریا یا جیحون

1. Dur-Sharrukin

به‌دست آمده و در میان آنها اشیاء گوناگونی به چشم می‌خورد. از جملهٔ این اشیاء لوحه یا ورقه‌ای از طلا است که روی آن‌ها نقش اشخاص با قلم کنده شده درحالی‌که برسم در دست دارند یا گلی یا ظرفی به‌دست گرفته‌اند. تنوع جامه‌ها روی این نقوش و نیز تندیس‌های سیمین از این مجموعه، آگاهی‌های مهمی دربارهٔ جامهٔ ایرانیان در این دوره به‌دست می‌دهد.

از مجموعهٔ پراهمیت گنجینهٔ زیویه که در نزدیکی شهر سقز، در جنوب دریاچهٔ اورمیه به‌دست آمده نیز آگاهی‌های ارزنده‌ای دربارهٔ ویژگی آرایش و پوشش ایرانیان این دوره می‌توان استخراج کرد. در میان این اشیاء به‌ویژه مجسمه‌ای از عاج، لوحی که منظرهٔ شکاری را نشان می‌دهد و مجسمه‌ای از جنس چوب اهمیت فراوان دارد. دو نقش‌برجسته در تخت‌جمشید از مادها ترسیم شده است. یکی روی پلکان کاخ آپادانا و دیگری نقشی است که در میان آورندگان هدایا مشاهده می شود. به‌نظر می‌رسد که بتوان جامعهٔ ماد را از جهت شیوه‌های آرایش مو و ویژگی‌های پوشش آنان به چهار گروه اساسی تقسیم کرد: اشراف و بزرگان، روحانیان، نظامیان و جنگاوران، طبقهٔ عامه (کشاورزان و پیشه‌وران) (دیاکونف ۱۳۷۹: ۲۹۹ به)[1].

اشراف و بزرگان:

آرایش مردان:

چهرهٔ بزرگان ماد در نقوش‌برجستهٔ همسایگان آنها و برخی از آثار برجای مانده از دورهٔ هخامنشی نگاشته شده است. مقایسهٔ این نقوش بیانگر آن است که آرایش موی سر و جامهٔ آنها از تاریخ پیدایی آنها تا اواخر دورهٔ فرمانروایی آنان دستخوش تحول بوده است. در تصویری که از یک شاهک مادی از نقش‌برجستهٔ دور ــ شاروکین، مربوط به پایان سدهٔ هشتم پیش از میلاد برجای مانده، وی با موی سر کوتاه و مجعد

۱. دیاکونف طبقه‌بندی متفاوتی برای جامعهٔ ماد به‌دست می‌دهد و معتقد است که طبقهٔ اشراف با طبقهٔ جنگجویان یکی بوده است (۱۳۷۹: ۲۹۹). برای آگاهی از منابع مربوط به نقوش دیوار کاخ سارگن نک. روف ۱۹۹۵: ۵۹-۶۰. برای آگاهی از گنجینهٔ جیحون نک. گیرشمن ۱۳۴۶: ۸۴، به‌ویژه شکل ۱۰۹. برای آگاهی از گنجینهٔ زیویه نک. گیرشمن ۱۳۴۶ و برای آگاهی از آثار و نقوش‌برجستهٔ مادها در تخت‌جمشید نک. *همانجا*: ۱۵۸، ۱۸۱، ۳۳۸، ۴۰۱-۴۰۳؛ گیرشمن ۱۳۴۶: ۲۴۴-۲۴۵.

و ریش مجعد و بلند نموده شده است، اما در دوره‌های بعد تغییرات اندکی در آرایش موی مردان روی داده به‌گونه‌ای‌که موی سر و ریش بلندتر شده که این تحول را می‌توان در چهرهٔ دو تن از بزرگان ماد در نقش‌برجستهٔ استخر مشاهده کرد. چهرهٔ فرورتیش و چیتران‌تخمه، شورشیان اهل ماد نیز در نقش‌برجستهٔ بیستون این نظر را تأیید می‌کند. در مجسمهٔ نیم‌تنهٔ یکی از شاهزادگان مادی که از تخت‌جمشید به‌دست آمده ریش و موی سر مجعد به‌وسیلهٔ حلقه‌ای پیچ‌دار و موازی نشان داده شده، موی سبیل‌ها با خطوط صاف ترسیم شده که نوک آنها را پیچ داده‌اند. بینی خمیده و چشم‌های بادامی‌شکل با پلک‌های درشت از ویژگی‌های نژادی مادها است. کلاه مدور و تخم‌مرغی‌شکل مادی بر سر این مجسمه است. گزنفون چهرهٔ آستیاگ را این‌گونه توصیف می‌کند: «چشم‌های بزک کرده، صورت ته رنگ‌زده و کلاه‌گیس بر سر داشت» (*کوروپدیا، کتاب یکم*، ۲-۳؛ *کتاب هشتم*، ۱-۴۱).

جامهٔ مردان:

در همان نقش یادشده، جامهٔ شاهک مادی تا اندازه‌ای به جامهٔ مردم عادی ماد شباهت دارد و عبارت است از پیراهنی آستین‌کوتاه که تا زانو ادامه دارد و پوستی (معمولاً در مورد بزرگان و ثروتمندان پوست یوزپلنگ) روی آن افکنده شده به‌گونه‌ای که شانهٔ چپ را می‌پوشاند. این جامه تقلیدی از لباس بابلیان بود و در غرب ایران رواج داشت (دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۳۶؛ هرودت، *کتاب هفتم*، بند ۶۷). اما همان‌گونه که در آرایش موی مادها در دوره‌های بعد تحول ایجاد شد، در چگونگی پوشش آنها نیز تغییراتی به‌وجود آمده است. به‌نظر می‌رسد که این تحول بخشی به سبب گسترش صنعت نساجی بوده باشد. لازم به یادآوری است که منسوجات مادی در آغاز هزارهٔ نخست پیش از میلاد شهرت داشت و از نقوش زیبایی برخوردار بود (همانجا: ۳۳۹).

مورخان یونانی دربارهٔ پوشش مادها توصیفی به شرح زیر به‌دست داده‌اند: جامهٔ مادی عبارت است از پیراهنی گشاد با آستین‌های بلند و شلواری گشاد و چین‌دار که شبیه دامنی بوده و در میان دو پا جمع می‌شد و بالاپوشی کوتاه از پارچهٔ رنگارنگ. افزون‌بر این، مادها باشلقی را نیز بر سر می‌کشیدند. دیاکونف برآن است که این جامه

در شرق ایران، در سدهٔ هفتم پیش از میلاد بیشتر معمول بوده است و بعدها در سدهٔ ششم نیز هخامنشیان این جامه را پذیرفتند. چنان‌که به قول گزنفون «کورش خود پوشش مادی به تن می‌کرد و افراد خود را وادار می‌کرد تا به همان صورت ملبس شوند» (*کوروپدیا، کتاب هشتم*، ۱۳-۱۴). وی جامه‌های مادی را که نشان و علامت شاه بر آن بود به‌عنوان هدیه می‌بخشید. نمونه‌ای از این جامه را می‌توان روی نقش‌برجسته‌ای از استخر مشاهده کرد. بر اساس نقوشی که از بزرگان ماد بر پله‌های «سه‌دروازه» در تخت‌جمشید ترسیم شده، آنان پیراهنی آستین بلند بر تن دارند که تا زانو پایین آمده و بر آن کمربندی بسته‌اند که دو سر آن آویزان است. ظاهراً همین جامه بر تن هزاربد، رییس نگهبان شاه هخامنشی است که در تخت‌جمشید (کاخ خزانه) در برابر او تعظیم می‌کند (دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۳۷-۳۳۸؛ همو ۱۹۹۳: ۱۳۸)[1].

کلاه:

در نقوش بازمانده از مادها از دوره‌های کهن این اقوام موی‌بندی بر سر بسته‌اند. افزون‌بر آن مادها در دوره‌های بعد از دو نوع کلاه استفاده می‌کردند. یکی کلاهی که مدور و نرم بود که هنوز نمونه‌هایی از این کلاه در فارس و بختیاری به‌کار می‌رود. اصل این کلاه از میانرودان اقتباس شده و سپس ایلامی‌ها از آن استفاده می‌کردند. تصویری از این کلاه روی یک ریتون سیمین از دورهٔ هخامنشی در منطقهٔ اربونی در ایروان کشف شده است. جنس این کلاه‌ها بیشتر از نمد یا پارچه‌های رنگی بود (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۵؛ شهشهانی ۱۳۷۴: ۱۵). دیگر کلاه کنگره‌دار



تصویر ۶: کلاه مادی از روی نقش‌برجستهٔ تخت‌جمشید، برگرفته از غیبی ۱۳۹۲: ۸۷

---

۱. دربارهٔ «هزاربد» با جامهٔ مادی نک: بریان ۱۳۷۸: ۴۸۱/۱ و دربارهٔ بخشش جامه‌های مادی از سوی شاه هخامنشی نک: همانجا: ۶۴۹.

نسبتاً بلند و شکیلی بود که «تیارا» نام داشت و هخامنشیان در دوره‌های بعد آن را اقتباس کردند (هرودت، *کتاب اول*، بند ۱۳۵؛ گیرشمن ۱۳۴۶: ۸۸).

آرایش مو و جامهٔ روحانیان:

در اینجا بدون این‌که دربارهٔ دین مادها سخنی به میان آوریم، صرفاً به این نکته اشاره می‌کنیم که در این دوره، طبقهٔ روحانیان (مغان یا کاهنان) وجود داشته‌اند. همچنین می‌توان به یاری برخی شواهد نشان داد که این طبقه جامه‌ای متمایز از گروه عامه داشته‌اند. این ادعا را چند نقش برجای مانده از سده‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد، یا پیش از آن به اثبات می‌رسانند. در این میان از همه مهمتر، نقش‌برجستهٔ یکی از مغان مادی است که بر سردر مجموعهٔ مقبرهٔ «قزقاپان» در درهٔ شهرزور نزدیک سلیمانیهٔ کردستان عراق قرار دارد. بر سردر این مقبره صحنه‌ای از نیایش در برابر آتشگاه نمایش داده شده است. روحانی مادی در سوی چپ ایستاده و جامهٔ ویژهٔ مغان بر تن دارد. این جامه جبه‌ای است با آستین‌های خالی و آویزان که روی لباس معمولی مادی پوشیده شده است. وی همچنین پارچه‌ای مانند باشلق به‌عنوان «پتی‌دان» بر سر و نواری بر چهره دارد (دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۷۵؛ گیرشمن ۱۳۴۶: ۸۸). همچنین در نقش‌برجستهٔ ورودی مقبرهٔ «دکان داوود» در سرپل ذهاب، مغ با پیراهن بلند ایلامی که تا قوزک پا ادامه یافته، با دسته‌ای از شاخه‌های مقدس در دست ایستاده است. دیاکونف مادها را پیرو دین زردشتی می‌داند و اختلاف اندک جامهٔ مغان مادی با مغان پارسی را ناشی از اختلاف مکان می‌شمارد. چنان‌چه این احتمال را بپذیریم که جبهٔ بلند با آستین‌های آویزان ویژهٔ روحانیان بوده، کسانی را که در نقش‌برجستهٔ پله‌های «سه دروازه» در تخت‌جمشید چنین جامه‌ای بر تن دارند باید در زمرهٔ روحانیان دانست. با این همه، در برخی نقوش امکان تمایز میان روحانیان (چنان‌چه روحانی وجود داشته باشد) با سایر بزرگان امری دشوار به نظر می‌رسد. در تخت‌جمشید هیچ‌گونه صحنه‌ای از انجام مراسم مذهبی نقش نشده است. با این حال، احتمال دارد که برای تمیز جامهٔ روحانیان از دیگران از رنگ‌آمیزی استفاده می‌کردند اما بعدها رنگ‌ها ساییده و محو شده‌اند. اما آرایش موی مغان مادی بر اساس گرته‌ای که از

نقش گئوماته از نقش‌برجستهٔ بیستون برداشته شده تفاوتی با دیگر مردمان ماد نداشته است (دیاکونف ۱۳۷۹: ۳۴۹، ۳۷۵، ۳۹۴؛ گیرشمن ۱۳۷۴: ۱۲۱-۱۲۲).[۱]

جامهٔ نظامیان:

کهن‌ترین نشانه‌ای که از نظامیان مادی در دست داریم نقش یک تیرانداز مانایی است که بر یک ظرف مفرغی از سدهٔ هشتم پیش از میلاد است. همچنین، اگر بتوان تصویری را که روی یک مهر استوانه‌ای مربوط به سدهٔ ششم و پنجم پیش از میلاد پیکار میان مادها و اسکیت‌ها تلقی کرد، می‌توان نتیجه گرفت که جامهٔ نظامیان با پوشش مردم عادی تفاوت داشته است. بدین‌ترتیب که روی پیراهن آستین‌کوتاه مادی که تا پایین زانو ادامه داشت، نیم‌تنهٔ ویژهٔ جنگاوران پوشیده می‌شد (دیاکونف ۱۳۷۹: ۱۴۱، ۲۶۵؛ ماسپرو ۱۹۰۸: ۴۷۵). مهر استوانه‌ای دیگری که از سدهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد به‌دست آمده، جنگجویی مادی را نشان می‌دهد که یک سرباز یونانی را مغلوب کرده است. در این نقش، جامهٔ سرباز مادی (که شاید افسری عالی‌رتبه باشد) با مهر مشابه دیگری که از همان زمان به‌دست آمده و پوشش یکی از جنگجویان مادی را در ستیز با سرباز یونانی نقش کرده، متفاوت است. در نقش اول، افسر مادی جامه‌ای بلند و جلوباز بر تن دارد درحالی‌که در نقش دوم، سرباز مادی کت، پیراهنی تا زانو و شلوار بر تن دارد (دیاکونف ۱۳۷۹: ۴۱۲-۴۱۳).

آرایش مو و جامهٔ مردم عادی:

چهرهٔ مردان مادی در نقوش‌برجستهٔ آشوری نشان داده شده است. این افراد پیراهنی آستین‌کوتاه تا سر زانو پوشیده‌اند که روی آن کمربندی بسته شده. روی این پیراهن، پوست حیواناتی همچون گوسفند یا یوزپلنگ به تن کرده‌اند. سر آنها برهنه است و موی‌بندی بر سر بسته‌اند. موی آنها مجعد است. برخی از آنها پای‌برهنه‌اند و برخی پای‌افزار بر پای دارند. برخی دارای موی بلند، سبیل و ریش‌اند. برخی دارای

---

۱. دربارهٔ رنگ‌آمیزی جامهٔ روحانیان نک. بویس ۱۳۷۵: ۱۲۲/۳.

کفش بلند بندی با پنجه برگشته‌اند. در یکی از این نقوش، این افراد اسب آشوریان فاتح را هدایت می‌کنند. در تصویری دیگر، آنها برای شاه آشور هدیه می‌آورند. اما شاید تصویر سوار مادی از قبیلهٔ «آریزانت» بر یک مهر ایلامی متعلق به سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد چهره و جامهٔ متفاوتی از مردمان عادی را نشان می‌دهد که از منطقهٔ متفاوتی از قلمرو مادها باشند و یا سمت ویژه‌ای دارند. چنان‌که جامهٔ خنیاگران نیز در سدهٔ هشتم پیش از میلاد با افراد عادی تفاوت دارد. اما در دوره‌های بعد، چهرهٔ مردان عادی ماد را می‌توان از ارابه‌رانی که اسب‌های مشهور نسایی را می‌راند، بر یکی از نقوش‌برجستهٔ سدهٔ پنجم پیش از میلاد در تخت‌جمشید مشاهده کرد (گیرشمن ۱۳۸۰: ۱۲۱؛ دیاکونف ۱۳۷۹: ۱۴۰، ۱۴۱).

هخامنشیان:

پارس‌ها بسیاری از شیوه‌های زندگی و از جمله آرایش مو و استفاده از پوشش‌های مرسوم مادها را اقتباس کردند. اما خود، تغییراتی در آن ایجاد نمودند. شاید همین امر سبب شد که هرودت بگوید: «پارس‌ها از روی عادت جامهٔ مادی می‌پوشند (*کتاب اول*، ۱۳۵؛ کتاب هفتم، ۶۱-۶۲). برخی پژوهشگران دربارهٔ این گفتهٔ هرودت تردید کرده‌اند و بر این باورند که احتمالاً گزارش هرودت به‌منظور توجیه تفاوت جامهٔ معمول پارسیان و لباس نظامی آنان بوده است (بویس ۱۳۷۵: ۶۰/۲). از دیدگاه این پژوهشگران، تمایز جامهٔ مادی با جامهٔ پارسی آن است که جامهٔ پارسی چین‌دار است و پارس‌ها آن را از خاور نزدیک اخذ کردند و با شرایط محیط و جامعهٔ خود منطبق نمودند و کلاه بلند پارسی را بر آن افزودند. این جامه را جامهٔ پارسی گویند (هینس ۱۹۶۹: ۷۰-۷۹). درحالی‌که لباسی که منشاء آن آسیای مرکزی است، جامهٔ مادی خوانده می‌شود (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۳).



تصویر ۷: داریوش با کندیس پارسی در بخشی از نقش‌برجستهٔ بارگاهش در تخت جمشید، برگرفته از گیرشمن ۱۳۷۰

منابع و مآخذ پژوهش در شیوهٔ آرایش و پوشش ایرانیان در دورهٔ هخامنشی نسبت به منابع دورهٔ مادها گسترده‌تر است. برخی از این منابع عبارتند از: گزارش‌های مورخان دورهٔ باستان چون هرودت (*کتاب هفتم*، بندهای ۶۷-۸۰)، گزنفون (*کوروپدیا*)، دیودور، سیسیلی و دیگران.

نقوش‌برجستهٔ برجای مانده از دورهٔ هخامنشی از جمله نقش‌برجستهٔ نمایندگان سی ملت زیر فرمانروایی هخامنشی بر سردر مقبرهٔ داریوش (۴۸۶-۵۲۱ پ‌م) در نقش‌رستم، نزدیک تخت‌جمشید[1]، نقش‌برجستهٔ داریوش اول در بیستون (گیرشمن ۱۳۴۶: ۲۳۴-۲۳۶). نقوش‌برجستهٔ بزرگان و نمایندگان ملت‌ها بر پلکان شرقی کاخ آپادانا (والسر ۱۹۶۶: ۶۸-۱۱۳؛ اشمیت ۱۹۷۱: ۱۴۵-۱۶۲). نقوش سربازان ایرانی در جامه‌های گوناگون بر کاشی‌های لعابدار شوش (دیولَفوی ۱۸۹۰-۱۸۹۳: ۲۸۰-۲۹۴؛ فون‌گَل ۱۹۷۲: ۲۶۴-۲۶۵). نقوش منقور بر پایهٔ تندیس مصری داریوش از شوش که اکنون در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود (پورادا ۱۹۹۳: ۸۱۶-۸۱۹).

تصاویر ایرانیان منقوش بر اشیاء و آثار هنری دورهٔ هخامنشی در داخل یا خارج از ایران نظیر مهرهای ایرانی ـ یونانی، نقاشی‌های کشف‌شده از منطقهٔ لیکیه در جنوب ترکیه، تندیس‌های به‌دست آمده از سیدون و لیکیه، گنجینهٔ جیحون، بازماندهٔ جامه‌های یافت‌شده از منطقهٔ آلتایی که با نقوش هخامنشی تزیین شده‌اند و سرانجام سکه‌های موجود از شاهان و سرداران هخامنشی اسناد معتبری از جهت چهره‌شناسی ایرانیان در این دوره است[2].

آرایش مو:

شاهان و درباریان:

هخامنشیان ظاهر آراسته، چهره و موی زیبا را از لوازم بسیار مهم شاهی و از ویژگی‌های تشخص اشراف و بزرگان می‌دانستند. آنان این صفات را در میان درباریان

---

۱. برای آگاهی دربارهٔ این نقوش نک. اشمیت ۱۹۷۱: ۳/۸۰-۹۰؛ والسر ۱۹۶۶: ۵۲.

۲. برای شرح این آگاهی‌ها نک: شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۳. برای آگاهی دربارهٔ سکه‌های دورهٔ هخامنشی نک: سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹؛ ملکزاده بیانی ۱۳۷۰ و بریان ۱۳۷۸: ۱/۴۶۷.

و رعایای خود نیز رواج می‌دادند. پژوهشگران دو اثر بازمانده از دوران هخامنشی را با تردید به کورش بزرگ نسبت داده‌اند. یکی فرشته‌ای بالدار است که مردی را با ریش و جامۀ ایلامی و تاج مصری بر سر و چهار بال بر اطراف بدن نشان می‌دهد. زیر پای او نوشته‌ای کوتاه به این قرار موجود بود «من، کورش، پادشاه، یک هخامنش». اما هیچ‌گونه اطمینانی بر این‌که نقش مزبور به کورش تعلق داشته باشد در دست نیست. این ابهام شامل یک مهر پادشاهی نیز شده که ظاهراً چهرۀ کورش را نشان داده و نوشتۀ آن چنین است: «کورش انشان، پسر چیش‌پیش». پژوهشگران این نقش را متعلق به کورش هخامنشی دانسته‌اند (بریان ۱۳۷۸: ۲۲۴/۱-۲۲۵). گزنفون در *کوروپدیا* کورش را نه تنها به‌خاطر جامۀ فاخر، بلکه به جهت زیبایی چهره و بلندی قامتش می‌ستاید (*کتاب هشتم*، فصل ۳، بندهای ۴۰-۴۲). وی همچنین می‌نویسد کورش معتقد بود که فرمانده باید نسبت به زیردستان خود مشخص باشد و به این منظور جامۀ مادی می‌پوشید. به اعتقاد او این جامه برخی ناهنجاری‌های احتمالی اندام را می‌پوشاند و زیبایی صورت و اندام را دوچندان می‌کرد. وی چشم‌ها را بزک می‌کرد تا زیباتر جلوه کنند و ته‌رنگی زیبا بر چهره داشت (*کوروپدیا*، *کتاب هشتم*، فصل ۳، بندهای ۱۳-۱۱۴). گزنفون در اثر دیگرش به نام *کورش‌نامه* می‌گوید «... کورش استعمال وسمه را در چشم و همچنین مصرف برخی روغن‌ها را برای جلای پوست مجاز دانست زیرا چشم‌ها زیباتر و لطافت پوست بهتر جلوه‌گر می‌شود (گزنفون ۱۳۸۰: ۲۳۴). نحوۀ آرایش موی داریوش اول (۵۲۱-۴۸۵ پ‌م) بر اساس سکه‌های بازمانده از او بدین‌گونه است که دارای ریش و موی بلند است که بر پشت گردنش جمع شده. تاجی که بر سر اوست پنج کنگره دارد (سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۱۴؛ ملکزاده بیانی ۱۳۷۰: ۷۴). این سبک آرایش مو را «کیداریس»[1] می‌نامیدند. به‌نظر می‌رسد که تنها شاه از چنین امتیازی برخوردار بود و می‌توانست موی خود را به این سبک بیاراید. پلوتارک توضیح می‌دهد که برابر رسم پارسیان، شاهزاده‌ها تنها زمانی که به مقام ولایتعهدی منصوب می‌شدند حق داشتند موی سر را مانند پدر خویش به سبک

---

1. Kidaris

«کیداریس» آرایش کنند (بریان ۱۳۷۸: ۱۰۹۳/۲). همین ویژگی را در آرایش موی داریوش اول می‌توان در نقش‌برجسته‌ای که از نیمرخ او در خزانهٔ تخت‌جمشید باقی‌مانده و اکنون در موزهٔ ملی ایران باستان نگهداری می‌شود مشاهده نمود. همین‌گونه آرایش موی و ریش در نقش‌برجستهٔ گاو بالدار در کاخ تَچَرهٔ داریوش اول در تخت‌جمشید دیده می‌شود (گیرشمن ۱۳۴۶: ۲۳۳-۲۳۴). چند نقش دیگر از داریوش موجود است که آرایش مو و چهرهٔ او را نشان می‌دهد. یکی از آنها بر نمای آرامگاه او در نقش‌رستم است. داریوش در برابر آتشدانی ایستاده در حالی‌که کمانی در دست دارد و اهورامزدا را مخاطب قرار می‌دهد. در دو سوی این صحنه، اطرافیان شاه ایستاده‌اند و در میان آنها گبریاس نیزهٔ شاه را در دست دارد. یکی دیگر از این قبیل نقوش در دامنهٔ کوه بیستون کنده شده و داریوش را در برابر شاهان شورشی و غاصب که در زنجیراند، نشان می‌دهد. در این نقش، داریوش با قامت طبیعی خود مجسم شده. موی جلوی سر او با دقت مجعد شده و سبیلش بسیار مرتب و رو به بالا تاب داده شده است. زیر پای او گئومات به زمین افتاده و دست‌های خود را به نشانهٔ التماس بلند کرده است. نقش‌برجستهٔ داریوش در معبد مصری واحهٔ الخارجه که وی را در حال انجام مراسم عبادی به سبک مصریان نشان می‌دهد و همچنین تندیس داریوش در هلیوپولیس که به سبک ایرانی حجاری شده و اطراف آن با تصاویری از اقوام تابعهٔ ایران آراسته شده است (کورت ۱۳۷۸: ۶۱). ذکر این نکته خالی از فایده نیست که استرابو داریوش اول را زیباترین مرد می‌داند (*کتاب پانزدهم*: ۲۱-۲۳). همچنین یکی از نقاشان یونانی سدهٔ چهارم تصویری از داریوش و دربار او را از دیدگاه خود ترسیم کرده است که به‌نظر چندان با واقعیات منطبق به‌نظر نمی‌رسد.

آرایش موی خشایارشا (۴۸۵-۴۶۵پ‌م) طبق سکه‌ای که ممکن است متعلق به او باشد بدین‌گونه است که وی نیز مانند پدرش (داریوش بزرگ) دارای ریش بلند و باریک است. نقش وی روی این سکه به‌گونهٔ کمانداران پارسی است (سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۱۴)[1]. هرودت خشایارشا را این‌گونه توصیف می‌کند: «در میان هزاران

---

۱. برای مشاهدهٔ تصویر خیالی داریوش و دربار او نک. بریان ۱۳۷۸: ۴۲۵/۱.

هزار مرد، هیچ‌کس نبود که به لحاظ زیبایی و بلندی قامت، شایسته‌تر از خود خشایارشا برای برخورداری از این قدرت باشد» (*کتاب هفتم*، ۱۸۷).



تصویر۸: خشایارشا در تخت‌جمشید، برگرفته از کخ: ۱۳۷۷

روی سکه‌ای از اردشیر اول (۴۶۵-۴۲۵پ‌م) می‌توان وی را با رخساری پهن، بینی خمیده و ریش بلند و برجسته‌ای که تا روی سینه‌اش رسیده مشاهده نمود. موهای سر در پشت گردن برگشته و انبوه است. تاج پنج‌دندانهٔ وی از تاج خشایارشا بلندتر است (سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۱۴).

سکه‌ای که از داریوش دوم (۴۲۵-۴۰۵پ‌م) به‌دست آمده، وی را با بینی پهن و بزرگ و ریش و موهای پرپشت، سر و چشمانی برجسته، کوتاه‌قامت و مسن نشان می‌دهد. نقش کورش دوم (۴۰۱-۴۰۰پ‌م) روی سکهٔ او دارای موی بلند است اما ریش ندارد و تاج او بلند و صاف و بدون دندانه است. آرایش موی اردشیر دوم (۴۰۵-۳۵۹پ‌م) را که بر یک طرف سکه‌های تیسافرن، ساتراپ سارد نقش شده بازشناخته‌اند. نقش اردشیر دوم روی این سکه با ریش و موی سر بلند و چشم‌های برجسته و بینی خمیده دیده می‌شود. تاج او کوتاه و پنج‌دندانه است. همچنین، بر اساس این سکه‌ها، چهرهٔ اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۷پ‌م) پهن و ریش او بلند و نوک‌تیز است. تاج او چهار دندانه است.

نیمرخ داریوش سوم (۳۳۷-۳۳۰پ‌م) روی سکه‌ای از او دیده می‌شود در حالی‌که دارای ریش بلند، چهره‌ای ظریف و زیبا و تاجی پنج‌دندانه است (ذکاء ۱۳۴۲: ۲۳). پلوتارک دربارهٔ داریوش سوم اظهار می‌دارد «در زیبایی و هیبت سرآمد تمام مردان بود» (*شرح حال اسکندر*: ۶-۲۱). از برخی شهربانان عهد هخامنشی مانند «اورونت»، «تیسافرن»، «تریباز» و «فارناباز» سکه‌هایی باقی‌مانده است. متاسفانه شیوهٔ آرایش موی این شهربانان هخامنشی به‌واسطهٔ آن‌که با باشلق‌های مرسوم آن دوره پوشیده شده، از روی سکه‌های آنان چندان قابل تشخیص نیست. این شهربانان غالباً ریش و سبیل داشتند و جزیی از انتهای موی سر آنان از زیر باشلق پیدا است (ذکاء ۱۳۴۲: ۲۳).

شاهان و بزرگان آرایشگران اختصاصی داشتند. گزنفون به این آرایشگران که اشراف و بزرگان پارسی را آرایش می‌کردند اشاره می‌کند (*کتاب هشتم*، فصل ۸، بند ۲۰). این بزرگان ریش بلند و مرتب و گیسوی بافته داشتند. استفاده از ریش و سبیل‌های مصنوعی و کلاه‌گیس در میان آنها مرسوم بوده. استرابو دربارهٔ اخذ مالیات‌های جنسی توسط پارس‌ها از مو نام می‌برد (*کتاب پانزدهم*، ۲۱-۲۳). همچنین کنداس یکی از دستیاران موزول، پادشاه کاریه، به لیکیه‌ای‌ها می‌گوید که پادشاه (پارس) در نامه‌ای از او خواسته است مقداری مو برای تهیه کلاه‌گیس نزد او بفرستد و موزول برای اجرای فرمان شاه دستور داده است تا موهای لیکیه‌ای‌ها را بتراشند (*ارسطوی مستعار*، کتاب دوم، ۱۴). ریش و سبیل‌های مصنوعی توسط زنان بافته و تهیه می‌شد. کتزیاس گزارش می‌دهد که وقتی یکی از خواجه‌های داریوش دوم قصد کشتن او را داشت «زنی را فراخواند تا برای او ریش و سبیل مصنوعی ببافد و به او قیافه‌ای مردانه دهد» (کتزیاس، بند ۵۳). بدین‌ترتیب، به‌نظر می‌رسد که گروهی از آرایشگران زن در دربار وظیفهٔ نگهداری ریش و سبیل‌های مصنوعی و کلاه‌گیس‌های شاهان را داشته‌اند (بریان ۱۳۷۸: ۵۸۱/۱، ۵۸۳، ۵۹۰). علی‌رغم این ویژگی‌ها، گاه برخی یافته‌های باستان‌شناسی مواردی را نشان می‌دهد که بیانگر وجود استثناء بر شواهد فوق است. از جمله مجسمهٔ سر امیری از خمیر لاجورد که در خرابه‌های تخت‌جمشید پیدا شده و فاقد ریش و سبیل‌های رایج در عهد هخامنشیان است (گیرشمن ۱۳۷۴: ۱۹۵، تصویر ۴۷).

مؤلفان یونانی گزارش‌هایی از شکوه و عظمت دربار هخامنشی و زندگی مرفه شاهان و اشراف هخامنشی به‌دست داده‌اند. گزنفون از آرایشگرانی یاد می‌کند که «اشراف و بزرگان پارسی را بزک می‌کردند و بر چهرهٔ آنان ته‌رنگ می‌زدند و بدنشان را آرایش می‌کردند» (*کتاب هشتم*، فصل ۸، بند ۲۰). دینون می‌نویسد که شاهان هخامنشی از عطری بسیار گرانبها به نام لبی‌زوس[1] برای آرایش موهای خود استفاده می‌کنند (بریان ۱۳۷۸: ۶۳۴/۱). افزون‌براین، دو نقش‌برجسته در تخت‌جمشید خدمتکارانی را نشان

1. Labyzos

می‌دهد که در دست راست یک شیشه (مواد آرایشی) و بر دست چپ یک حوله دارد. گزارشی دیگر چنین می‌گوید که مغان و پادشاهان پارس برای زیبایی و آرایش خود از روغنی نه‌چندان دلپذیر استفاده می‌کردند که از ترکیب گل آفتابگردان، چربی بدن شیر، زعفران و شراب خرما تهیه می‌شد (پلین، *کتاب هشتم*، فصل ۳، بندهای ۱۳-۱۴).

مردم عادی:

آراستگی و زیبایی چهرهٔ شاهان و بزرگان هخامنشی و ابهتی که نزد مردم داشتند موجب شده بود تا خود الگویی برای مردم عادی باشند. پلوتارک می‌نویسد «پارس‌ها به دلیل آن‌که بینی کورش اندکی خمیده و محدب بوده است، حتی تا امروز نیز، مردان خمیده‌بینی را دوست دارند و معتقدند که زیباترین مردان‌اند» (*اخلاقیات*، ۸۲۱؛ بریان ۱۳۷۸: ۴۸۸/۱). با این همه بدیهی است که افراد عادی جامعه نمی‌توانند مانند شاهان و بزرگان حکومتی به آرایش موی خویش بپردازند و از وسایل آرایشی مانند آنان استفاده کنند. چند نمونهٔ اندک از چهره و موی افراد عادی ممکن است ویژگی آن را بازنماید. به‌نظر می‌رسد که افراد عادی پارسی موی بلند و ریش و سبیل داشته‌اند. با این حال، نقش یک جوان بدون ریش با موی سر مجعد و موی‌بند در کاخ داریوش در تخت‌جمشید ممکن است نمونه‌ای از آرایش موی مردم عادی در عهد هخامنشی باشد. افزون‌بر این، خواجگان گروه نسبتاً کثیری بودند که در دربار شاهان به‌سر می‌بردند. این گروه غالباً ریش و سبیل نداشتند (شهشهانی ۱۳۷۴: ۳۵؛ بریان ۱۳۷۸: ۵۸۱/۱).

اما مهمترین گروهی که از جهت آرایش مو از شاهان و بزرگان پیروی می‌کردند، گروه نظامیان بودند. نقشی که از افسران و سربازان پارسی در تخت‌جمشید به چشم می‌خورد نشان می‌دهد که آنان نیز دارای موی بلند و ریش‌اند. هرچند که کلاه افسران با سربازان اندکی تفاوت دارد (شهشهانی ۱۳۷۴: ۳۴-۳۵).

مورخان گزارش داده‌اند که در عهد هخامنشیان رسم چنین بود که مردم به هنگام عزاداری موی سر را می‌تراشیدند چنان‌که اردشیر دوم به هنگام مرگ «تیری‌دتس»، خواجه فرمان عزای عمومی صادر کرد و عزاداران چنین کردند (هرودت، کتاب نهم،

۲۴، آرین، کتاب هفتم، ۴-۱۴، پلوتارک، اردشیر، ۱-۷۲؛ کورت ۱۳۷۸: ۹۵).

آرایش موی زنان هخامنشی:

اسناد و مدارک مربوط به آرایش زنان در عهد هخامنشی به‌اندازه‌ای محدود و ناچیز است که که داوری در این زمینه را دشوار می‌سازد. پژوهشگران پیش از این در آثار و اشیاء به‌جای مانده از هنر لرستان مربوط به سده‌های هفتم و هشتم پیش از میلاد نمونه‌هایی از چهرهٔ زنان را روی این اشیاء کشف کرده‌اند. از جمله، میله‌های برنزی لرستان، که به صفحهٔ مدوری ختم می‌شود و در میان آن، سر زنی نشان داده شده است. یا نقشی که از الههٔ بارداری که در شوش به‌دست آمده و در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود. اما هیچ تصویری از زنان هخامنشی در مجموعهٔ تخت‌جمشید نقش نشده و در میان آثار بازمانده از آنان گزارش یا اثر معتبری در این باره در دست نیست. تنها آثار موجود که غالباً در خارج از سرزمین ایران یافت شده پرتو روشنی بر شیوهٔ آرایش مو و پوشش و حتی زندگی اجتماعی و خانوادگی آنان نمی‌افکند. با این همه، همین منابع اندک برای پژوهشگر اهمیت بسیار دارد. در میان آثار به‌دست آمده، نخست باید از سه تصویری که احتمالاً نمایشی از چهرهٔ آناهیتا است یاد کرد. این ایزدبانو به‌ویژه در دوران اردشیر دوم در سراسر فرمانروایی هخامنشی ستایش می‌شد. در یکی از این تصاویر که روی مهری نقش شده است، شاهی دو دست خود را به سوی زنی دراز کرده و زن که روی شیری ایستاده در هاله‌ای از نور قرار دارد. این ایزدبانو خود تاجی کنگره‌ای بر سر و گلی در دست چپ و عصایی در دست راست دارد. تصویر دیگر، همین ایزدبانو را نشان می‌دهد که بر چهارپایه‌ای نشسته و کودکی کبوتری را به او تقدیم می‌کند. پشت سر کودک یک آتشدان و پشت آن یک نقش زنانهٔ دیگر با تاجی کنگره‌دار توصیف شده است. سوم نقشی است که روی صفحه‌ای مدور قرار دارد و از خزانهٔ جیحون به‌دست آمده است (بریان ۱۳۷۸: ۵۳۹/۱-۵۴۱).

بر اساس نقوش زنان روی پارچه‌ای بافته شده که از منطقهٔ پازیریک[1] به‌دست‌آمده

1. Pazyryk

و در آن دو زن در برابر یک عودسوز پایه‌دار دیده می‌شوند، می‌توان چنین استنباط کرد که زنان غالباً دارای موهای بلند و بافته‌شده در پشت سر بودند. چهرهٔ آنان چندان پوشیده نبود اما سر و گردن آنها، گاه با پوششی نظیر چادر پوشیده بود (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۵). با این همه، نباید تصور کرد که زنان هخامنشی و شاهزاده خانم‌ها از مسایل سیاسی و اجتماعی به کل برکنار بودند. کِنِت کورث از حضور زنانی یاد می‌کند که «وظیفهٔ تربیت و تعلیم فرزندان پادشاه و شاید اختصاصاً دختران جوان را داشته‌اند (*کتاب سوم*، فصل ۳، بند ۲۳). مورخان همچنین از زنانی یاد می‌کنند که به مناسبت حرفهٔ خود، آرایش کردن فرا می‌گرفتند. در منابع تاریخی نیز از عطرها و مواد آرایشی ویژهٔ بانوان گزارش‌هایی ارائه شده است. از جمله، هنگامی‌که «استر» به دربار شاه هخامنشی می‌آید، اژهٔ خواجه برای او عطرهای گوناگون می‌آورد و هفت دختر جوان به خدمتگزاری او مامور می‌شوند. استر، مدت دوازده ماه با مرمکی تدهین می‌شود و مواد خوشبو و عطرهای ویژهٔ بانوان را به‌کار می‌برد تا سرانجام به حضور شاه بار می‌یابد (استر، فصل۲، بند۹). همچنین، زنان خود را با انواع جواهر زینت می‌دادند و همه قسم مواد زینتی و آرایشی را به‌کار می‌بردند (بریان ۱۳۷۸: ۱/ ۵۹۰، ۵۹۹؛ گیرشمن ۱۳۷۴: ۲۰۵).

پوشش:

تحولی که در شیوه‌های پوشش دورهٔ هخامنشی روی داد حاصل عواملی، از جمله گسترش صنایع بافندگی و رونق تجارت پارچه در این روزگار بود. بدیهی است که این تحول در اثر ارتباط جهانی هخامنشیان و ایجاد راه‌ها و نبوغ فرمانروایان هخامنشی در گسترش تجارت جهانی بود. به دنبال توسعه صنایع نساجی، ساخت مصنوعاتی نظیر ردا، نیم‌تنه، شلوار و کفش در شهرهای بزرگ افزایش یافت. نویسندگان یونانی از منسوجات ایرانی و ظرافت و نفاست آن با شگفتی یاد کرده‌اند (گدار ۱۳۷۷: ۱۷۱؛ گیرشمن ۱۳۷۴: ۲۰۵).

به‌طور کلی می‌توان گفت هخامنشیان (پارس‌ها) از دو گونه جامه استفاده می‌کردند، یکی گشاد و چین‌دار و دیگر جامهٔ چسبان. جامهٔ نخست که گروهی آن را جامهٔ پارسی

خوانده‌اند، ملهم از خاورنزدیک و ایلام بود، درحالی‌که نوع دوم (که گروهی آن را جامهٔ مادی خوانده‌اند)، برگرفته از آسیای مرکزی بوده است. مردم خاورنزدیک در عهد باستان سبک جامهٔ گشاد و چین‌دار را به‌کار می‌بردند. اما به‌نظر می‌رسد که ایرانیان مهاجر از نواحی آسیای مرکزی در حدود اواخر هزارهٔ دوم پیش از میلاد پوشش ویژه‌ای را که خاص آب و هوای آن مناطق و مناسب با شیوهٔ زندگی شبانی و استفاده از اسب بود، با خود به فلات ایران آوردند. این جامه شامل کلاه بلند، ژاکت و شلوار چسبان از جنس چرم، کت آستین بلند و چکمه بود (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۳؛ ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۲۸-۲۴۱). در کنار این پوشش، پارس‌ها جامهٔ چین‌دار خاورنزدیک را نیز اقتباس کردند و ضمن تغییراتی در آن، از جمله استفاده از موی‌بند و کلاه استوانه‌ای، این جامه را که اکنون جامهٔ پارسی خوانده می‌شود به‌کار گرفتند (بارنت ۱۹۶۰: ۲۹۹۷-۳۰۰۷؛ والسر ۱۹۶۶: ۷۲؛ هینتس ۱۹۶۹: ۷۰-۷۹). همچنین، عده‌ای از پژوهشگران، جامه‌ای را که برگرفته از آسیای مرکزی بوده جامهٔ مادی خوانده‌اند. اما این قاعده همواره و به‌طور عام مصداق ندارد. چنان‌که پژوهشگران برخی از بزرگان پارسی را با لباس مادی شناسایی کرده‌اند. بدین‌ترتیب، ممکن است جامه به تنهایی نشانهٔ ملیت نباشد. از این‌روی بهتر آن است که جامه‌های این دوره را با دو ویژگی عمده از یکدیگر تفکیک کرد و جامه‌های گشاد را «جامهٔ درباری» و جامهٔ چسبان را «جامهٔ سواری» قلمداد کرد (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۳؛ پورادا ۱۹۹۳: ۸۱۵). بدیهی است که ایرانیان در عهد هخامنشی از هر دو نوع جامه، در شرایط خاص استفاده می‌کردند.

جامهٔ مردان:

به‌طور کلی جامهٔ مردان عهد هخامنشی شامل انواع کلاه (پوشش سر)، انواع ردا، پیراهن، شلوار و کفش بوده است.

پوشش شاهان و اشراف و درباریان:

چگونگی پوشش تنی چند از شاهان هخامنشی در نقوش برجستهٔ تخت‌جمشید، بیستون و برخی دیگر از آثار باقی‌مانده از این عهد قابل تشخیص است. اما شاید

نمایان‌ترین سند مربوط به جامهٔ شاهان هخامنشی، تندیس داریوش در شوش است. این تندیس عظیم بر دروازهٔ قصر وی قرار داشته و ساخت آن از زمان داریوش آغاز شده است. در این تندیس، پوشش شاه عبارت است از جامه‌ای بلند و باوقار با آستین بلند. آنچه که همواره در تمامی جامه‌های شاهان هخامنشی ثابت است، یکی نقش آن است که عبارت بود از دوایر متحدالمرکز، نخل‌های کوچک و ردیف شیرهایی که در حال حرکت‌اند. دیگر این‌که رنگ جامهٔ شاهان ارغوانی بوده است. گزینش این رنگ بدون تردید، یکی از سنت‌های هندوایرانی است که بر اساس آن، رنگ سرخ و ارغوانی نماد طبقهٔ ارتشداران، رنگ سپید نماد طبقهٔ روحانیان و رنگ آبی نماد طبقهٔ کشاورزان بوده است. سایر تندیس‌های هخامنشی نشان می‌دهند که همهٔ شاهان هخامنشی این‌گونه ردای شاهی را بر تن می‌کردند و آنچه ملاک تشخیص آنها از یکدیگر است، تاج‌های هر یک از آنها است. جامهٔ کورش را گزنفون این‌گونه توصیف می‌کند: « جامه‌ای ارغوانی‌رنگ با بازتاب سفید... به تن می‌کرد، جز او هیچ کس دیگر حق نداشت جامه‌ای که بازتاب سفید داشته باشد بر تن کند. بر اطراف ساق پاها نواری ارغوانی می‌پیچید و یک شنل ارغوانی‌رنگ بر دوش داشت (*کوروپدیا*، *کتاب هشتم*، ۳-۱۳). کورث در شرح رنگ جامهٔ داریوش می‌نویسد: « پوشش شاه به دلیل شکوه و تجمل آن، جدا از سایرین جلوه می‌کرد: یک سوزن‌دوزی سپید در میان جامهٔ بلند ارغوانی‌رنگ جای داشت؛ بازهای طلا که به نظر می‌رسید با منقارهای خود قصد حمله دارند بر زیبایی شنلی که گلدوزی‌های طلا داشتند می‌افزود. بر کمربندی از طلا، که مانند زنان بر کمر بسته شده بود، یک دشنه که غلاف آن سنگی قیمتی بود، از آن آویزان بود. تاج که علامت پادشاهی بود و در زبان پارسی «کیداریس» نامیده می‌شد، به‌صورت عمامه‌ای آبی‌رنگ و سپیدگون بر گرد سر پیچیده شده بود» (*کتاب سوم*، ۳-۱۷؛ بریان ۱۳۷۸: ۳۷۳/۱-۳۷۴؛ بویس ۱۳۷۵: ۱۵۰/۲).

به‌طور کلی کلاه و پوشش سر در عهد هخامنشیان از اهمیت خاصی برخوردار بود چنان‌که انواع گوناگون کلاه‌ها نمایانگر اصل و نسب و رتبه و مقام افراد بوده است (فون‌گل ۱۹۷۴: ۱۴۵-۱۶۱). گونه‌های مختلف کلاه‌ها و پوشش سر در عهد هخامنشی

عبارت بود از:

پیشانی‌بند که به‌صورت روبانی تاب‌دار برای نگهداری موها به دور سر بسته می‌شد و نمونه‌ای از آن را سربازان گارد شاهی در نقش‌برجستهٔ کاخ شوش بر سر دارند (هوستن ۱۹۵۴: ۱۶۴؛ ذکاء ۱۳۴۲: ۱۸).

سربند مدور که توسط ایلامی‌ها و سربازان پارسی پوشیده می‌شد.

پیشانی‌بند با عرض بیشتر که زمینهٔ آن با طرح‌های گلدار تزیین می‌شد. این‌گونه سربند را معمولاً سربازان، گروهی از حاضرین در مجلس شاه و قهرمانان غول‌کش می‌پوشیدند. نمونه‌ای از این پیشانی‌بند را برخی از حاضرین در پیشگاه داریوش، در نقش‌برجستهٔ بیستون و تخت‌جمشید بر سر دارند (تیلیا ۱۹۷۲-۱۹۷۸: ۲/۵۸-۶۶؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۶).

سربند بلند از جنس ابریشم، پشم یا نخ که به دور سر پیچیده می‌شد (نظیر نقش پارسی بر تندیس مصری داریوش)، یا محکم به دور سر و گردن پیچیده می‌شد به‌طوری‌که تنها بخش مرکزی صورت دیده می‌شد (نظیر نقش‌برجستهٔ حمل‌کنندهٔ حولهٔ پادشاه در تخت‌جمشید) (اشمیت ۱۹۵۳: لوح ۱۲۱؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۶). این سربند بر سر خدمتگزاران در نقش‌برجستهٔ آنها در پلکان کاخ تَچَره و بر سر نمایندگان ملت‌ها (احتمالاً پارت‌ها و آریاها) در نقش‌برجستهٔ آنها در پلکان کاخ آپادانا نیز دیده می‌شود (تیلیا ۱۹۷۲-۱۹۷۸: لوح ۵۴؛ اشمیت ۱۹۵۳: الواح ۱۳۳-۱۳۴؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۶).

کلاه سادهٔ استوانه‌ای: دو نوع کلاه استوانه‌ای ترک‌دار، که ظاهراً کلاه ملی پارس‌ها به‌شمار می‌رفت، یکی کوتاه‌تر و دیگری بلندتر بود و غالباً توسط بزرگان و سرداران پارسی و نیز گارد جاویدان پوشیده می‌شد. جنس این کلاه از نمد بود و گرداگرد آن در ظاهر حدود ۲۲ تا ۲۴ ترک داشت و لبهٔ بالایی آن اندکی بزرگتر از لبهٔ پایینی بود (هوستن ۱۹۵۴: ۱۶۷، تصویر ۱۵۹؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۶). هر دو این کلاه‌ها ظاهراً «میترا»[1] خوانده می‌شد (هرودت، *کتاب اول*، ۱۹۵، *کتاب هفتم*، ۶۲، ۹۰؛ والسر

---

1. Mitra

۱۹۶۶: ۹۰؛ ذکاء ۱۳۴۲: ۱۶).

همچنین، بر اساس شواهد موجود، در عهد هخامنشیان چند نوع پوشش سر نیز همراه با «جامهٔ سواری» پوشیده می‌شد که برخی از آنها عبارتند از:

پیشانی‌بندی که مانند روبانی ساده به دور موها بسته به می‌شد و در پشت سر گره می‌خورد. این پیشانی‌بند توسط نمایندگان ملت‌ها (احتمالاً بلخی‌ها، آریایی‌ها، یا پارت‌ها پوشیده شده است (هینتس ۱۹۶۹: ۱۰۴؛ اشمیت ۱۹۷۱: ۱۴۸-۱۴۹).

کلاه گرد و ساده‌ای که غالباً توسط بزرگان ماد پوشیده می‌شد. این کلاه هنوز در میان اهالی منطقهٔ فارس و بختیاری رواج دارد و خاستگاه آن میانرودان و ایلام بوده است. یک ریتون سیمین از عهد هخامنشی در منطقهٔ «اربونی» در ایروان به‌دست‌آمده که روی آن یک اسب‌سوار مادی با این کلاه نقش شده است (والسر ۱۹۶۶: ۶۹؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۶-۷۲۷). این کلاه از موادی سخت، (احتمالاً نمد) تهیه می‌شد و در برخی نمونه‌های آن به‌وسیلهٔ یک گیرهٔ فلزی و یک حلقه در پشت آن محکم می‌شد.

تیارا[1]، سیداریس/کیداریس[2]: نام این کلاه در یونانی به‌گونهٔ تیارا، کیداریس، کیتاریس و کرباسیا و در لاتین به‌صورت سیداریس به‌کار رفته است. ممکن است این واژه‌های یونانی ترجمهٔ واژهٔ ایرانی -kurpasa* باشد که در «کردی زازا» احتمالاً به شکل kur به معنی «کلاه» باقی مانده است (شاپورشهبازی۱۹۹۲: ۷۲۷؛ بیلی ۱۹۵۴: ۹؛ اشمیت ۱۹۸۴: ۴۶۸-۴۶۹). جنس این کلاه از نمد، چرم یا ابریشم بود (استرابو، *کتاب پانزدهم*، فصل ۳، بند ۱۵) و بوسیلهٔ آن، سر، گردن، گوش‌ها، گونه‌ها و چانه را می‌پوشاندند. گاه نواری پیرامون آن گره می‌خورد و دنبالهٔ آن در پشت سر رها می‌شد. این نوار به گفتهٔ گزنفون موی‌بندی بود که بستگان شاه بزرگ به دور تیارای خود می‌بستند و نشانهٔ تمایز آنان از دیگران بود (*کوروپدیا*، فصل ۸، ۳-۱۳). همچنین، در دو طرف آن آویزه‌ای قرار داشت که روی چانه و در طرفین گردن قرار می‌گرفت تا چهره را از گرد و غبار ستوران در امان نگاه دارد. هرودت نقل می‌کند

---
1. Tiara 2. Kidaris

که پس از شکست کامل آستیاگ، کورش بر تخت پادشاه مغلوب نشست و گرز او را بر دست گرفت و نایب او «اویبارس»، تاج مخروطی‌شکل پادشاهی (کیداریس) را بر سر او گذاشت (*کتاب اول*، ۱۲۹). وی همچنین نقل می‌کند که در میان هدایایی که خشایارشا برای جلب دوستی مردم «ابدارا»[1] به آنها بخشید، یک تیارای طلادوزی شده بود (*کتاب هشتم*، بند ۱۲۰). آرین می‌گوید کلاه تیارا مخصوص شاه و ولیعهد بود و هیچ‌کس اجازهٔ استفاده از آن را نداشت زیرا استفاده از آن نشانهٔ شورش علیه شاه محسوب می‌شد (آناباسیس، *کتاب ششم*، فصل ۳، بند ۲۹؛ کورت ۱۳۷۸: ۹۴؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۸). اما به‌نظر می‌رسد که بعدها این کلاه توسط برخی بزرگان و شهربانان هخامنشی استفاده شد. این نوع کلاه در نقش‌برجستهٔ خشایارشا بر ستون غربی در شمال سالن اصلی ساختمان حرم تخت‌جمشید دیده می‌شود. گاه روبانی پیرامون تیارا بسته می‌شد که دنبالهٔ آن در پشت سر رها می‌شد. شاید هخامنشیان این شیوه را از شاهان آشور (۷۰۰-۹۰۰پ‌م) اقتباس کرده بودند که این روبان را همراه با کلاه بلندی بر سر می‌نهادند (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۸؛ دالتون ۱۹۶۴: لوح ۱۴؛ کالمیر ۱۹۹۳: ۴۰۸). گزنفون گزارش داده است که این روبان نشان خانوادگی شاه بزرگ بود و آن را به‌منظور تمایز خاندان شاهی با دیگران به‌کار می‌بردند (کوروپدیا، *کتاب سوم*، ۳-۸). سربند داریوش سوم آبی آمیخته به سفید بود. سکه‌های تیسافرن و فارناباز شهربانان هخامنشی نشان می‌دهد که بزرگان پارسی اجازه داشتند سربند را در جلو کلاه خود گرده بزنند (هینتس ۱۹۷۶: ۱۴۱؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۸). داخل کلاه تیارا با پوست حیوانات گرانقیمت پوشیده می‌شد. معمولاً جلوی آن را صاف می‌کردند و از دو طرف با چین‌هایی آویزان می‌شد. آرین گزارش می‌دهد که تنها شاه بزرگ اجازه داشت این کلاه را به‌صورت ایستاده بر سر بگذارد، بدین ترتیب، بالای کلاه احتمالاً به‌وسیلهٔ گیره‌هایی در جای خود نگه داشته می‌شد (آناباسیس، کتاب سوم، ۲۳-۲۵). این کلاه میان مردم خاورمیانه رواج یافت و توسط راهبان و کشیش‌های تبت تا قلمرو فرهنگ

1. Abdera 2. Phrygian cap

هلنی استفاده شد و سرانجام با اندک تغییری تحت عنوان «کلاه فریجی»[۲] در فرهنگ رومی و اروپایی باقی ماند (دالتون ۱۹۶۴: ۳۰؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۹). پژوهشگران شباهت‌هایی میان کلاه فریجی و کلاه‌های کشف شده در مقابر آلتایی در منطقهٔ پازیریک یافته‌اند. یکی از این کلاه‌ها که از منطقهٔ «کورگان» به‌دست آمده و متعلق به سده‌های چهارم و سوم پیش از میلاد است از دو قطعهٔ نمد ساخته شده و لبهٔ آن با چرم تزیین شده و بالای آن تاجی مربع‌شکل تعبیه شده است (رودنکو ۱۹۷۰: ۸۹-۹۰).

سکاها نوعی کلاه «کرباسیا» می‌پوشیدند. این کلاه به‌اندازه‌ای بلند بود که به عقب خم می‌شد. کلاه گروه دیگری از آنها به اندازه‌ای بلند بود که پارس‌ها آنان را «سکاهای تیزخود»[۱] می‌خواندند (کنت ۱۹۵۰: ۱۸۶؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۲: ۲۱۶). اما این کلاه با تیارای هخامنشی تفاوت داشت زیرا نوک آن که به عقب برمی‌گشت شبیه به تاج ایستاده تیارا نبود. نوک کلاه تیارا به‌صورت عمود و مزین به قطعات زینتی بود (شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۹؛ دالتون ۱۹۶۴: لوح ۱۳).

تاج شاهان هخامنشی

شاهان هخامنشی دو گونه تاج به‌کار برده‌اند. نوع رایج‌تر، تاجی استوانه‌ای بود که بالای آن کنگره داشت. پژوهشگران کنگره‌هایی از این دست را نخستین بار در نقوش‌برجستهٔ ایلامی «کورنگان»[۲] در فارس یافته‌اند. تاج کنگره‌دار هخامنشی با گذشت زمان متحول شد. بر اساس نقوش‌برجستهٔ تخت‌جمشید، افزون‌بر شاه هخامنشی، دیگر وابستگان خانوادگی آنان نیز تاج بر سر می‌نهادند (روف ۱۹۸۳: ۱۳۱-۱۳۳؛ کالمیر ۱۹۹۲: ۴۰۷). تاج کنگره‌دار روی سکه‌های شاهان کمان به‌دست هخامنشی نیز دیده می‌شود، اما رنگ و جنس تاج هخامنشی روی این سکه‌ها مشخص نیست اما ظاهراً همگی مزین‌اند. به‌نظر می‌رسد که تاج کسانی به‌جز شاه و آنان که مقام پایین‌تری دارند کوتاه‌تر است (تیلیا ۱۹۷۸: ۵۳-۶۶). شاهان هخامنشی گاه همراه

---

1. Saka tigraxuda 2. Kurangan

با تاج شاهی روبانی را پیرامون سر می‌بستند. این روبان با تیارا نیز به‌کار می‌رفت. بر اساس سکه‌های شاهان هخامنشی، تاج داریوش اول دارای پنج کنگره است، تاج پنج کنگرهٔ خشایارشا از تاج داریوش کوتاه‌تر است، تاج اردشیر اول و داریوش دوم نیز دارای پنج کنگره است. تاج کورش دوم بلند و صاف و بدون دندانه است. اردشیر دوم و داریوش سوم نیز پنج دندانه دارد و اردشیر سوم تاجی چهار دندانه دارد (ملکزاده بیانی ۱۳۷۰:۷۴-۷۹؛سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۱۴-۱۶).



تصویر ۹: کلاه برزگان و سربازان هخامنشی، برگرفته از پوپ: ۱۹۶۴

رداهای هخامنشی

ردای پارسی: یکی از انواع جامه‌های درباری ردایی بلند و پرچین با آستین‌های گشاد بود که غالباً در نقوش تخت‌جمشید بر تن شاه و درباریان او مشاهده می‌شود. پارس‌ها ظاهراً هنگامی‌که در پارسوماش بودند این جامه را از ایلامی‌ها اقتباس کرده و به مرور ایام به تکمیل آن پرداختند. به‌طوری‌که در عهد داریوش به بالاترین میزان زیبایی و کمال نائل شده است. شاید مرحلهٔ پیشین این جامه را بتوان در تندیس سیمین به‌دست‌آمده از گنجینهٔ جیحون تشخیص داد. با مقایسهٔ این جامه در دوره‌های مختلف، در نقش‌برجستهٔ پاسارگاد که شاید متعلق به کورش بوده، با جامهٔ داریوش در بیستون، نقش‌رستم و تخت‌جمشید مشاهده می‌شود که در مراحل بعد، چین‌های این جامه در دو طرف قسمت جلو تا بالای ران افزایش یافته تا پاها با آزادی بیشتری حرکت کنند. همچنین، آستین‌ها نسبت به گذشته گشادتر شده‌اند (بویس ۱۳۷۵: ۲۳/۲، ۱۴۰، ۳۰۹).

اما دربارهٔ ساختار این جامه نظریات گوناگونی از سوی کارشناسان مطرح شده است. هرتسفلد و به پیروی از او، تنی چند از پژوهشگران، این جامه را یک قطعهٔ سادهٔ چندضلعی می‌دانند که از پارچه‌ای نرم تهیه می‌شد و در جلو و عقب از گردن تا

مچ پا ادامه داشت و از عرض مچ‌های هر دو دست را در بر می‌گرفت و در بالا سوراخی برای عبور سر داشته است. این ردا از دو طرف باز بوده و بوسیلهٔ کمربندی پیرامون کمر بسته می‌شد. شهبازی برای تایید نظر هرتسفلد جامهٔ یک نجیب‌زادهٔ پارسی را که بر مهری از اردشیر (سوم؟) نقش شده شاهد می‌آورد. این مهر اکنون در موزهٔ هرمیتاژ نگهداری می‌شود. بر این اساس، ردای مذکور جامه‌ای یکپارچه است که در وسط بوسیلهٔ کمربند پهنی بسته می‌شود و پایین آن چین می‌خورد تا شکل «دامنی» را ایجاد کند. آستین‌های بسیار گشاد این جامه با افزودن تکه‌های متعددی در پشت گشادتر می‌شود و تا روی کتف‌ها امتداد می‌یابد تا حرکت بدن در آن آسان‌تر شود. چین‌های اضافی در این جامه برای آن است که طرح جامهٔ درباری را تکمیل کند. در قسمت جلو، سینهٔ این جامه به‌خوبی پوشیده شده، اما پشت آن باز بوده است. در تخت‌جمشید، داریوش، خشایارشای اول و اردشیر اول همگی این جامه را بر تن دارند. رنگ ردای شاهی معمولاً قرمز یا بنفش بوده و زمینهٔ آن با دوایر یک‌شکل و گل‌های لوتوس تزیین شده است. حاشیهٔ این رداها نیز تزیین شده و دامن آن با طرح غرنده به رنگ قرمز برودری‌دوزی شده است[1].

گروه دیگری از پژوهشگران این ردا را شامل دو قطعه می‌دانند که بخش بالایی آن مانند شنلی است با آستین‌های گشاد و عریض و بخش پایینی آن پیراهنی با چین‌های متعدد است (روز ۱۹۵۱: ۱۳۷بب). بالاخره، عده‌ای دیگر از کارشناسان این جامه را مرکب از سه تکهٔ مجزا دانسته‌اند. از جمله، ماری کخ بر آن است که جدا بودن این سه تکه را می‌توان بر اساس رنگ‌های متفاوت این جامه در نقوش آجرهای لعابدار شوش به سهولت دریافت. هر لباس از سه قطعه پارچهٔ متفاوت تهیه شده که به کمک حاشیه‌ها از یکدیگر مشخص می‌شود. قطعهٔ بالایی این جامه روی شانه‌ها قرار می‌گیرد و گردن و آستین‌ها را نیز شامل می‌شود. قطعهٔ میانی پارچه‌ای است از رنگی دیگر که در جلو تا کمر و در پشت تا زیر نشیمنگاه را در بر می‌گیرد. قطعهٔ سوم پارچه‌ای

---

۱. نظریهٔ هرتسفلد تا حدی توسط پژوهشگران تایید شده است، نک. هرتسفلد ۱۹۴۱: ۲۵۹؛ هوستن ۱۹۵۴: ۱۶۲؛ واسر ۱۹۶۶: ۶۹؛ اشمیت ۱۹۵۳: ۱۶۳؛ همو ۱۹۷۱: ۸۰؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۰.

منقوش است که به صورت لنگی بر کمر بسته می‌شود. روی این ردا شالی بزرگ پیچیده می‌شد که به کمک آن، چین‌های ردا در جلو و عقب آن پوشیده و مرتب می‌شد (کخ ۱۳۷۷: ۲۳۸-۲۴۳؛ پوربهمن ۱۹۹۵: ۶۴).

ردای مادی (کندیس): یکی دیگر از انواع جامه‌های منسوب به «جامه‌های سواری» ردایی بلند بود با آستین‌های بلند که بر روی شانه می‌انداختند. معمولاً دست‌ها را در آستین نمی‌کردند بلکه آستین‌های این جامه به اصطلاح مصنوعی بود. این جامه را یونانیان «کندیس»[1] خوانده‌اند. پژوهشگران آن را از ریشهٔ فرضی فارسی باستان -kandu* تصور کرده‌اند (اشمیت ۱۹۹۰: ۷۵۷). کهن‌ترین منبعی که از این جامه نام برده گزنفون است که می گوید این جامه به رنگ بنفش بوده و توسط بزرگان هخامنشی در حضور شاه پوشیده می‌شد (*آناباسیس، کتاب اول*، ۵-۸). زیر کندیس معمولاً پیراهنی گرانبها و شلوار می‌پوشیدند. گزنفون در جای دیگر متذکر می‌شود که سواران ایرانی در حضور شاه و هنگام بازجویی او از آنها دست‌های خود را درون آستین کندیس یا «کوره»[2] پنهان می کردند. کوره آستینی است بلندتر از آستین معمولی که وقتی دست در آن کنند، دیگر قادر به حرکت دادن آن نیستند و بدین‌ترتیب، امکان سوء قصد آنان نسبت به شاه وجود نخواهد داشت. بریان معتقد است که احتمالاً گزنفون در تفسیر این سنت دچار خطا شده زیرا بر خلاف نظر گزنفون، هنگامی که شخص دست خود را در آستینش پنهان کند، امکان مخفی کردن سلاح و سوء قصد بیشتر خواهد بود. بنابراین، احتمالاً رسم پنهان کردن دست‌ها در آستین، نشانه‌ای از فرمانبرداری و اطاعت از پادشاه بوده است (بریان ۱۳۷۸: ۵۵۷/۱).

به‌نظر می‌رسد که کندیس و پیراهن و شلوار مجموعاً یک دست لباس ملی ایرانیان را تشکیل می‌داد. منابع دیگر حاکی از آنند که شاه و بزرگان هخامنشی غالباً این جامه را می‌پوشیدند و از آن به‌عنوان زیباترین هدیه‌ای یاد می کند که کورش به بزرگان می‌بخشید. وی ردای کورش را به رنگ بنفش توصیف کرده است (*کوروپدیا، کتاب اول*، ۲-۳). اوتوفرادس[3] شهربان پارسی لیدی در سدهٔ چهارم پیش از میلاد، در

1. Candys 2. Korē 3. Autophradates

صحنه‌ای بر مقبرهٔ پارسی ـ لیکیه‌ای با این ردای مادی نقش شده است (شاپورشهبازی ۱۹۷۵: ۱۳۷-۱۷۰). هرودت به یک ردای بلند با رنگ‌های گوناگون و ظاهری عالی اشاره می‌کند و روایت می‌کند که همسر خشایارشا، آمستریس با دست‌های خود این جامه را دوخته و به عنوان هدیه به همسر خود تقدیم کرده است (*کتاب نهم*، ۱-۹). در نقوش‌برجستهٔ کاخ آپادانا این جامه را می‌توان بر تن پارسیان مشاهده کرد.

جلیقه: این جامه را داریوش می‌پوشید. دارای چین‌های عمودی و آستین کوتاه بوده است. بنابراین، کسی که آن را می‌پوشید به آزادی حرکت می کرد. در یک صحنهٔ شکار روی یکی از مهرهای داریوش که اکنون در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود، وی جلیقه بر تن دارد (گیرشمن ۱۹۶۴: ۲۶۸، تصویر ۳۲۹). همچنین، این جامه بر تن یکی از قهرمانان غول‌کش در تخت‌جمشید و نیز بر پیکر حمل‌کنندگان پارسی و ایلامی تخت داریوش در نقش‌رستم مشاهده می‌شود. این نوع جلیقه همچنین، به رنگ قرمز روی یک گلدان یونانی و روی یک مجسمهٔ نقره‌ای از «گنجینهٔ جیحون» ملاحظه می‌شود[۱].

ردای بی‌آستین: این جامه نوعی ردای بدون آستین بود که بلندی آن تا روی زانوان می‌رسید. این ردا در جلو، زیر شانهٔ راست بسته می‌شد. این جامه بر تن نمایندگان ملت‌ها روی پلکان آپادانا، احتمالاً کاپادوکیه‌ای‌ها دیده می‌شود. خاستگاه این جامه ممکن است آناتولی باشد (اشمیت ۱۹۵۳: لوح ۳۵؛ واسر ۱۹۶۶: الواح ۱۶، ۵۴؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۲).

کت آستین‌دار بلند: از انواع کت در دورهٔ هخامنشی، یک کت بلند چسبان است با آستین‌های بلند که هر دو طرف آن به‌طور اریب بریده شده تا برای سواری مناسب باشد. این کت ممکن بود از چرم با لبه‌های پشمی، و یا به کل از پشم یا پوست (شبیه پوستین‌های امروزی) تهیه شود و انواع گوناگون آن از جهت رنگ و تزیینات وجود داشته است. نام این جامه که به شرق ایران تعلق داشته از نظر ریشه‌شناسی ممکن

۱. دربارهٔ نقش این جلیقه بر تن قهرمان غول‌کش در تخت‌جمشید نک: اشمیت ۱۹۵۳: لوح ۱۴۷؛ هینتس ۱۹۶۹: ۷۸؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۹. همچنین نک. دالتون ۱۹۶۴: ۱-۲.

است از gaunaka* باشد. اما ویدن‌گرن این نامواژه را از اوستایی -gaona که به معنی «رنگ» یا «مو» است و به این جهت که جامهٔ مذکور معمولاً از پشم تهیه می‌شد، این نام را به خود اختصاص داده است (ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۳۹؛ اشمیت ۱۹۸۴: ۴۶۲-۴۶۳؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۲).

کت آستین‌دار کوتاه (خفتان): یکی دیگر از انواع کت، «خفتان» یا کت آستین‌دار کوتاه است که از موی سیاه و یا از نمد سفید نازک تهیه می‌شد و با چرم‌هایی مزین به دوایر زرین تزیین می‌شد (رودنکو ۱۹۷۰: ۸۳-۸۵؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۳).

انواع پیراهن (ساراپیس): از جمله «جامه‌های درباری» باید پیراهنی را ذکر کرد که نمونه‌ای از آن بر تن شاهزادگان و بزرگان پارسی، از جمله در یک مجسمهٔ یونانی ـ پارسی دیده شده است. این جامه عبارت است از پیراهنی کاملاً بلند با یقهٔ گرد و آستین‌های بلند که با کمربندی بر کمر بسته شده است.

گزارش مورخان باستان استفادهٔ شاه هخامنشی از زیر ـ پیراهن را که یونانیان «چیتون»[1] خوانده و آن را جزیی از «جامه‌های سواری» دانسته‌اند تأیید کرده است (گزنفون، *کوروپدیا، کتاب هشتم*، ۳-۱۳؛ *آناباسیس، کتاب اول*، ۵-۸؛ دیودور، *کتاب پنجم*، ۱۷-۷۷). همچنین استرابو گزارش می‌دهد که فرماندهان ایرانی پیراهنی سفید را زیر پیراهنی به رنگ دیگر می‌پوشند. این مورخان، اظهار کرده‌اند که ایرانیان برای واژهٔ «چیتون» نام «ساراپیس»[2] را به‌کار می‌بردند. شکل فارسی باستان این واژه را به گونهٔ sarapis* بازسازی کرده‌اند (ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۳۹، شم. ۲). نوع دیگری از این پیراهن‌ها را که بخشی از «جامهٔ سواری» محسوب می‌شود، می‌توان از روی آثار به‌جای مانده از آن دوران استنباط کرد. این جامهٔ چرمی عبارت است از جامهٔ چسبانی که بلندی آن تا روی زانوها است و با کمربندی روی کمر بسته می‌شود. سرانجام، جامهٔ دیگری از این دست، پیراهنی است با یقهٔ هفت و آستین‌های بلند که نمونه‌ای از آن بر تن سربازان پارسی در موزاییک‌های اسکندر و سنگ قبر او دیده شده است. وجود پیراهن‌های بی‌آستین نیز بر تن ایرانیان از طریق نقوشی روی ظروف یونانی به اثبات

---

1. Chiton 2. Sarapis

رسیده است. پیراهنی آستین‌دار نیز در پازیریک پیدا شده است (رودنکو ۱۹۷۰: ۸۳-۸۵؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۳).

شلوار: وجود شلوار در این دوران از طریق گزارش‌های مورخان یونانی، نظیر گزنفون و هرودت تأیید شده است (*آناباسیس*، *کتاب اول*، ۵-۸؛ هرودت، *کتاب اول*، ۷۱؛ *کتاب هفتم*، ۶۱، ۶۴). دیودور گزارش داده است که اسکندر پس از فتح ایران، از پوشیدن شلوار ایرانیان خودداری کرد. آنان شلوار چرمی و رنگارنگ ایرانیان را «آناخیریدس»[1] می‌خواندند. پژوهشگران شکل فارسی باستان واژهٔ «شلوار» را از طریق نام دیگری که یونانیان برای شلوار پارسی ارائه داده بودند sarabāra و همچنین شکل آرامی آن را šarbālā (*کتاب دانیال*، ۳-۲۱) و شکل فارسی آن را šalvār به صورت šaravāra* بازسازی کرده‌اند (ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۳۸).

از انواع پوشش مربوط به «جامه‌های درباری»، نوعی دامن بلند مردانه بود که در صورت استفاده از آن، شلوار پوشیده نمی‌شد. همچنین در این دوره، شلوارهای متعددی مربوط به «جامه‌های سواری» وجود داشت. یک نوع شلوار در زمرهٔ هدایایی بود که توسط مادها، سگرتیان[2] و سکاهای تیزخود تقدیم می‌کردند (والسر ۱۹۶۶: الواح ۸، ۱۸، ۶۸). این هدیه شامل نیم‌شلوارهای چرمی چسبانی بود که انتهای آن به چکمه‌های بلند ختم می‌شد و نیاز سوارکار را به پاپوش اضافی برطرف می‌ساخت (ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۳۸؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۶۹). نوع دیگری از شلوار در شرق ایران رواج داشت و در نقش‌برجستهٔ آپادانا احتمالاً توسط آریاها و ارخوزی‌ها پوشیده شده، کوتاه‌تر و گشادتر بود. شلوارهایی که بر تن ایرانیان، بر سنگ قبر اسکندر نقش شده، از پارچهٔ عالی است که پاهای آنها را به خوبی پوشیده و به رنگ‌های آبی، زرد، سبز مخملی و قرمزاند و برخی به‌وسیلهٔ زمینه‌های گل و بوته‌ای تزیین شده‌اند (هرتسفلد ۱۹۴۱: ۲۰۵؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۵).

پاپوش: دو نوع کفش همراه با «جامهٔ درباری» پوشیده می‌شد. پارس‌ها کفش‌های کوتاه با نوک ساده می‌پوشیدند که با سه یا چهار بند محکم می‌شد. ایلامی‌ها

---

1. Anaxyrides 2. Sagartian

نیم‌چکمه‌هایی می‌پوشیدند که گاهی نوک آن برگشته بود. این‌گونه کفش‌ها که نمونه‌ای از آن در نقش‌برجستهٔ مقبرهٔ اردشیر اول در نقش‌رستم دیده می‌شود، به‌وسیلهٔ بندهایی در پشت پا یا بالای آن بسته می‌شد (اشمیت ۱۹۷۱: تصویر ۳۹/۲؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۲۸). کفش‌ها و بند کفش‌های شاهان هخامنشی که در تخت‌جمشید نشان داده شده، به رنگ قرمزاند. حال آن‌که کفش کماندارانی که روی آجرهای لعابی شوش نقش شده، به رنگ زرداند. نوعی کفش‌های چرمی که به شلوار متصل بود نیز استفاده می‌شد. نوک این کفش‌ها ممکن بود صاف یا برگشته باشد. مغی که روی لوحی از «گنجینهٔ جیحون» توصیف شده و نیز آن‌که روی آتشدانی از کاپادوکیه نشان داده شده، چکمه‌های بلند با پاشنه‌های باریک و کف بسیار بلند دارد. این نوع چکمه‌ها یادآور اظهارات گزنفون دربارهٔ «جامه‌های مادها» است که می‌گوید پارس‌ها کفش‌هایی دارند که پوشندهٔ آن بدون هیچ مشکلی می‌تواند چیزی در کف آن قرار دهد تا او را بلندقامت‌تر نشان دهد (*کوروپدیا، کتاب هشتم*، ۱-۱۴؛ تیلیا ۱۹۷۲-۱۹۷۸: ۵۵-۶۵؛ فون‌گل ۱۹۷۲: ۲۶۴-۲۶۵).

پوشش روحانیان: ظاهراً عنوان روحانیان در اوستا «آتروان» بود. درحالی‌که ایرانیان غربی برای این گروه از واژهٔ «مگو» استفاده می‌کردند. نقوش‌برجستهٔ هخامنشی، مغان این دوره را ترسیم نموده که به هنگام اجرای مراسم آیینی جامهٔ آستین‌کوتاه سوارکاران، شلوار و گاهی ردای آستین‌دار (یونانی Kandys) بر تن دارند. هرودت این جامه را جامهٔ مادی خوانده است. شاید پوشیدن شلوار و جامهٔ آستین‌کوتاه برای این منظور بوده که جامهٔ آنها با اشیای مقدس تماس نگیرد و آنها را آلوده نسازد. حتی امروزه نیز روحانیان به هنگام اجرای مراسم از پیراهن و شلوار تنگ استفاده می‌کنند. با این‌همه در نقوش‌برجستهٔ هخامنشی، گاهی روحانیان با ردای پارسی ـ ایلامی مشاهده می‌شوند. احتمالاً استفاده از این جامه به هنگامی است که آنان در مراسم رسمی دولتی و یا مراسم خانوادگی شرکت داشته‌اند. به هر حال، وجه تمایز جامهٔ روحانیان با سایر گروه‌ها، همانا رنگ سپید جامهٔ آنان بود که امروزه نیز این گونه جامه را بر تن دارند (بویس ۱۳۷۵: ۳۷/۲-۳۸). با توجه به این‌که در میان نقوش گوناگون شاهان و درباریان و فرماندهان نظامی و نمایندگان ملل مختلف در

تخت‌جمشید، حتی یک تن روحانی نمی‌توان یافت، ممکن است چنین پنداشت که روحانیان عالی‌مقام به هنگام حضور در دربار، جامهٔ پارسی بر تن می‌کردند و تنها رنگ سپید جامه وجه تمایز آنان بوده است. چنان‌که در نقوش‌برجستهٔ ساسانی نیز، جامهٔ کرتیر همانند لباس دیگر بزرگان است. اما امروزه به‌واسطهٔ از میان رفتن رنگ جامه‌ها تشخیص آنان از دیگر بزرگان پارسی میسر نیست. تنها نکتهٔ قابل ذکر آن‌که گئومات مغ در نقش‌برجستهٔ بیستون با ردای پارسی نشان داده شده است و نه با جامهٔ سوارکاران که جامهٔ رایج مجوسان و روحانیان آن زمان بوده است (بویس ۱۳۷۵: ۱۳۰/۲، ۱۵۷-۱۵۸).

مغان غرب ایران در عهد هخامنشی همچنین از سرپوش‌های بی‌نظیر تیارا «Tiara» استفاده می‌کردند. نقوش هخامنشی نشان می‌دهد که مغان به هنگام اجرای مراسم، آویزه‌های دو سوی تیارا را روی دهان و بینی می‌بستند. محتمل است که علت این امر به‌منظور جلوگیری از برخورد نفس آنها با اشیای مقدس بوده تا آنها را آلوده نسازد. این سنت بعدها نیز در دین زردشتی رواج یافت و روحانیان از وسیله‌ای به نام «پنام» برای پوشیدن دهان و بینی استفاده می‌کنند تا نفس آنها آتش مقدس را نیالاید. از «پنام» هیچ‌گونه تصویری در نقوش‌برجستهٔ هخامنشی مربوط به روحانیان آن زمان ثبت نشده است. این پوشش به‌طور سنتی تکهٔ پارچهٔ کوچکی است که به صورت بسته می‌شود و از روی بینی و دهان آویزان است. بدین‌ترتیب، روحانی می‌تواند با بالا نگه داشتن آن از نذورات تناول کند (*وندیداد ۸*: ۱۴، *وندیداد ۱*: ۱۸). از پوشش روحانیان در عهد هخامنشی، همچنین نقش‌برجسته‌ای از دو مغ روی تختهٔ سنگی در داسکلیون، پایتخت فریگیه، یکی از شهرب‌های دورهٔ هخامنشی به‌دست آمده است. این نقش‌برجسته منظره‌ای از انجام مراسم دینی است که در آن مغان مذکور نیم‌تنه و شلوار به تن دارند و کلاهی پارسی نیز بر سر آنها است که لبه‌های آن روی بینی و دهان آنها را پوشانده است. احتمال دارد که این مراسم مربوط به اهدای سر حیوانات قربانی شده باشد که به ایزد هوم تقدیم می‌شده و مراسم آن در بیرون آرامگاه «فرناکه/ پرنکه» فرزند ارشام، عموی داریوش اجرا می‌شد. این شخص از سوی داریوش به سمت شهرب فریگیه، در آسیای صغیر گمارده شده بود (بویس ۱۳۷۵: ۳۷/۲-۳۸،

۱۶۸-۱۶۹).

نقوش روحانیانی که روی مهرهای بر جای مانده از دورهٔ هخامنشی مشاهده می‌شود آنان را غالباً با نیم‌تنه و شلوار و ردا نشان می‌دهد که کلاهی نمدی بر سر دارند و گوش‌بندهای کلاه به زیر چانه و روی ریش‌ها قرار دارد. احتمالاً این صحنه مربوط به تهیهٔ نوشابهٔ «هوم» توسط روحانیان است (اشمیت ۱۹۵۷: ۹). اما ممکن است این صحنه تفاوت‌هایی با مراسم تهیهٔ هوم توسط روحانیان زردشتی داشته باشد. با این‌همه، دیگر نقوش‌برجستهٔ دورهٔ هخامنشی، از جمله نقش‌برجستهٔ به‌دست آمده از داسکلیون که اکنون در موزهٔ استانبول نگهداری می‌شود، پوشش روحانیون را به همین گونه نشان می‌دهند (بویس ۱۳۷۵: ۲۱۳/۲).

پوشش جنگاوران و نظامیان: آگاهی‌های نسبتاً ارزنده‌ای دربارهٔ جامهٔ نظامیان در دورهٔ هخامنشی به‌ویژه از طریق نقوش‌برجستهٔ تخت‌جمشید و گزارش‌های مورخان دوران باستان به‌دست آمده است. در جبههٔ شرقی کاخ آپادانا، تصاویری از جامهٔ سربازان نیزه به دست گارد شاهی در سه ردیف پشت سر داریوش شاه به نقش کشیده شده است. همچنین، تصویر افراد گارد جاویدان بر آجرهای لعابی شوش و مهرهای متعدد هخامنشی دیده می‌شود. وظیفهٔ اصلی این سربازان حفاظت از جان شاه بود و در صورت لزوم در کنار شاه می‌جنگیدند. هرچند وظایف جانبی دیگری نظیر حمل جامه‌های شاه نیز به عهدهٔ آنان بود (کِنت کورث، *کتاب سوم*، ۳-۱۵). شمار این سربازان ده‌هزار تن بود و رییس آنها را «هزارپد» می‌نامیدند. در این نقش، سربازان با جامهٔ بلند چین‌دار پارسی، کفش ایرانی سه بندی بر پا و نواری پیچیده بر گرد سر، پشت سر شاه ایستاده‌اند. نواری که پیرامون سر آنها پیچیده شده با نوار سر ایلامی‌ها شباهت بسیار دارد اما در پشت نوار دور سر ایلامی‌ها همیشه گره‌ای وجود دارد و نوار ایرانیان فاقد این گره است. جامهٔ سربازان گارد، به‌ویژه کفش‌های آنان نشانگر آن است که پارسی‌اند. همچنین، به دلایلی که پیش از این یاد شد، به‌طور قطع، جامهٔ نظامیان دورهٔ هخامنشی به رنگ ارغوانی بوده است. استرابو گزارش می‌دهد که سربازان ایرانی «... کلاه‌های بلند و برج‌مانند بر سر می‌گذارند و جوشن آنها از آهن است. جامهٔ فرمانده از شلواری سه‌لا و بالاپوشی دوتکه و آستین‌دار تشکیل می‌شد که

تا بالای زانو می‌رسید. جامهٔ زیرین به رنگ سفید و جامهٔ رو الوان است. این فرماندهان در تابستان ردایی ارغوانی یا رنگارنگ بر دوش می‌اندازند اما در زمستان این ردا فقط رنگارنگ است. کلاه آنها مانند کلاه مغ‌ها و کفش آنها گود و دوجداره است. اغلب دو بالاپوش دارند که تا میانهٔ ران آنها بلند است. پارچه‌ای از کتان بر سر می‌اندازند...» (*کتاب پانزدهم*، ۳-۱۹). گزارش استرابو با دیگر گزارش‌های مورخان باستان نسبتاً هماهنگ است. شلوار با بالاپوش آستین‌دار تا روی زانو و ردایی روی آن. جوشن سربازان از پارچه‌ای کتانی بود که روی آن فلس‌هایی از آهن می‌دوختند. بسیاری از این فلس‌ها در خزانهٔ تخت‌جمشید پیدا شده که برخی از آنها روکش طلا داشتند (کخ ۱۳۷۷: ۲۹۷-۲۹۹؛ دربارهٔ رنگ جامهٔ نظامیان نک: بویس ۱۳۷۵: ۲۱۴/۲). رنگ جامه‌های لشکر گارد جاویدان نیز ارغوانی، زرد و سرخ گزارش شده است. افزون‌براین، آنان گردنبند طلا به گردن و جامه‌های زردوزی شده به تن داشتند که به سنگ‌های قیمتی مزین بود (بریان ۱۳۷۸: ۵۵۵/۱).

روایت هرودت دربارهٔ سپاهیان ایران در دورهٔ هخامنشی چنین است: «جامهٔ سربازان ایرانی مرکب است از کلاه نرم نمدی، ردای گلدوزی شدهٔ آستین‌دار، زرهی با زنجیرهایی شبیه فلس ماهی که مانند کت روی ردا می‌پوشیدند و شلوار». اما گزارش هرودت از جامهٔ سربازان ایران به هنگام جنگ به گونه‌ای دیگر است. برای نمونه هنگامی‌که خشایارشا در تراکیه ارتش عظیم خود را سان می‌دید، هرودت تنوع جامهٔ آنان را این‌گونه توصیف می‌کند: بعضی‌ها (کسپی‌ین‌ها، پکتی‌ها، اوتی‌ین‌ها، پریکانی‌ها) پوست‌هایی بر دوش داشتند که هنوز پشم بر آن بود؛ حبشی‌های آفریقا پوست شیر و پلنگ بر خود انداخته بودند...؛ حبشی‌های آسیا بر سرشان پوست پیشانی و گوش‌ها و یال اسب را کشیده بودند...؛ تراکیه‌ای‌ها پوست روباه بر سر انداخته بودند.... و بر پاها تا ساق‌هایشان کفش‌های پوست گوزن کرده بودند.... بعضی‌ها کلاه چوبی بر سر داشتند (کلشیدی‌ها)؛ دیگران کلاه‌های مفرغی (آسوری‌ها).. (*تواریخ*، *کتاب هفتم*، ۵۹-۱۰۱؛ بریان ۱۳۷۸: ۴۳۴/۱-۴۳۵؛ مشیرپور ۱۳۴۵: ۲۶-۳۰).

جامهٔ زنان: علی‌رغم گزارش هرودت مبنی بر اینکه «به دستور داریوش از همسر محبوبش ارتیستونه تصویری از طلا ساخته بودند» (*تواریخ*، *کتاب هفتم*، ۶۹)، در آثار

رسمی دوران هخامنشی تا کنون هیچ‌گونه تصویری از زنان ایرانی یافت نشده بنابراین، از شیوهٔ آرایش و پوشش آنان آگاهی اندکی موجود است. با این حال، پژوهشگر می‌تواند بر مبنای آثار هنری کوچک یافت شده در خارج از مرزهای ایران به تصویر نسبتاً روشنی از آرایش و پوشش زنان ایرانی در عهد هخامنشی دست یابد. زنان و مردان هخامنشی از کلاه‌های کنگره‌دار و زیورآلات مشابهی استفاده می‌کردند. از این جهت بازشناسی زنان در برخی داده‌های باستان‌شناسی امری دشوار به نظر می‌رسد.

اما، یکی از شواهد ارزشمند دربارهٔ جامهٔ زنان ایرانی دورهٔ هخامنشی، قطعات پارچه‌ای است که از منطقهٔ «پازیریک» در جنوب روسیه به‌دست آمده است. هرچند آثار به‌دست آمده از این منطقه به‌واسطهٔ بعد مسافت ممکن است تاثیر فرهنگ ایرانی را کمرنگ کرده باشد و بدین جهت تفسیر این آثار نیاز به بررسی و توجه بیشتر از سوی مفسران داشته باشد (رودنکو ۱۹۷۰: ۹۱-۹۸؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۶). جامه‌هایی که در حفاری‌های مقبرهٔ پازیریک به‌دست آمده شامل پیراهن (خفتان) کوتاهی از جنس پوست سنجاب با لبه‌های پوست خز که داخل آن به‌کار رفته است. این جامه دارای آستین‌های باریک است که با قطعات چرم تزیین شده. یکی دیگر از این جامه‌ها، کلاهی بود از چرم نازک که با چرم‌های لوزی‌شکل تزیین شده و تا شانه‌ها پایین می‌آید. افزون‌بر این، دو جفت چکمه از این منطقه به‌دست آمده که در بالای یکی از آنها چرم بسیار مرغوبی به رنگ قرمز قرار دارد و جوراب‌های کوتاه به کف آن دوخته شده و داخل آن تزیین شده است. دیگری چکمهٔ نرمی است تا بالای زانو. دهانهٔ آن از جنس پوست پلنگ است. کف داخل آن چرمی است و با طرح‌های بسیار زیبا تزیین شده است (رودنکو ۱۹۷۰: ۹۳-۹۶؛ شاپورشهبازی ۱۹۹۲: ۷۳۶).

اما یکی از الگوهایی که مورد توجه زنان ایرانی بود، ظاهراً پیروی از جامه‌های پربهای درباری است. مثلاً در نقشی از سنگ آهک که از مصر به‌دست آمده، زنی را با جامهٔ چین‌دار هخامنشی نشان می‌دهد. چین‌های افقی جلوی لباس و قوس‌های مکرر آن شباهت کامل با جامه‌های درباری هخامنشی در نقوش تخت‌جمشید دارد. این جامه برش زیبایی دارد و از پشت تا پایین آویخته است. آستین‌ها نیز گشاد و آویخته است. همین سبک جامه بر تن الهه‌هایی از سوریه که به تعداد فراوان در معبد ایشتار

به‌دست آمده نیز به چشم می‌خورد. از جمله حاشیه‌هایی که قطعات مختلف لباس را از هم جدا می‌کند شبیه لباس هخامنشی است و در دست الهه یک گل نیلوفر به چشم می‌خورد. حتی کلاه این الهه‌ها که با نقش زیگزاگ تزیین شده، بیننده را به یاد کلاه شاه هخامنشی در تالار بار می‌اندازد. سرمه‌دانی از برنز که به شکل یک زن در جامهٔ هخامنشی ساخته شده و اکنون در مجموعهٔ خصوصی فروغی نگهداری می‌شود، یکی دیگر از نمونه‌های بر جای مانده از همین الگوی جامهٔ زنانهٔ چین‌دار دربارهٔ دورهٔ هخامنشی است. مشابه این سرمه‌دان‌ها یکی دیگر در موزهٔ آشمولین[1] نگهداری می‌شود و نمونهٔ دیگری از این دست از گور زنی در کیش به‌دست آمده است. نقش جامهٔ چین‌دار مذکور بر پارچه‌ای که از گورکان پازیریک به‌دست آمده مشاهده می‌شود. در این نقش زنان هخامنشی با ندیمه‌های خود در جامهٔ درباری نقش شده‌اند. این زنان روی کلاه کنگره‌دار هخامنشی چادری نیز پوشیده‌اند. تعدادی مهر که نقش زنان هخامنشی را در جامهٔ چین‌دار نشان داده‌اند در موزه‌های مختلف نگهداری می‌شود. نمونهٔ بسیار زیبایی از این مهرها، شباهت فراوانی به مجلس بار در تخت‌جمشید دارد. این مهر در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود. نقش زنی بر یک عودسوز، و یک مهر که در لندن نگهداری می‌شود و مهری که در اکسفورد موجود است و بالاخره، مهری که در تورنتو است، همگی جامه‌های مشابهی به سبک هخامنشی بر تن دارند (کخ ۱۳۷۷: ۲۷۸-۲۸۷).

بر اساس آثار و شواهد ذکر شده و نیز گزارش‌های به‌دست آمده از مورخان باستان، زنان هخامنشی معمولاً جامهٔ درباری چین‌دار، و پیراهن (چیتون) پرحجم ایونی می‌پوشیدند. طبق آثار به‌دست آمده، نظیر تندیس‌های پیدا شده در «ارجیلی»[2] در شمال غربی آناتولی و سنگ قبر ساتراپ[3]، زنان پوششی مانند چادر امروزی روی جامه‌های خود می‌پوشیدند که سر و گردن آنها را می‌پوشاند، اما چهرهٔ آنان همواره پیدا بود.

دیگر شواهد موجود دربارهٔ جامهٔ زنان دورهٔ هخامنشی گزارش‌های مختصری است

---

1. Ashmolean 2. Ergili 3. Satrap Sarcophagus

که توسط مورخان باستان در این‌باره ارائه شده است. از جمله اشارات کتزیاس دربارهٔ ساراپیس پوشیدن «پری‌ساتیس»[1]، مادر اردشیر دوم. گزارش هرودت دربارهٔ این‌که عروس خشایارشا از وی خواست تا به او ردایی عنایت کند که همسر او (خشایارشا) برایش بافته بود (*تواریخ، کتاب نهم*، ۱۰۹). کوینتس کرتیس گزارش می‌دهد که داریوش سوم پیراهنی زنانه با کمربند زرین می‌پوشید (گو ۱۹۲۸: ۱۳۷؛ دنتزر ۱۹۶۹: تصاویر ۷-۸؛ دالتون ۱۹۶۴: سی‌وچهار).

اشکانیان (۲۵۰ق‌م تا ۲۲۴م):

بنا بر گفتهٔ هرتسفلد «در تاریخ پنج‌هزار سالهٔ شرق باستان وقفه‌ای ژرف‌تر از جهان‌گشایی اسکندر مقدونی روی نداده است...». با این‌همه، فتوحات اسکندر مقدونی و متعاقب آن، فرمانروایی سلوکی تغییری در شیوهٔ آرایش و پوشش ایرانیان ایجاد نکرد. بر عکس، سبک‌های جامهٔ ایرانی گسترش یافت و حتی در مراحلی جامهٔ یونانیان را نیز زیر تاثیر قرار داد. از ویژگی‌های دورهٔ فرمانروایی سلوکی، یکی گسترش و رونق تجارت ایران، به‌ویژه در زمان آنتیوخوس اول از طریق جادهٔ ابریشم با دولت‌های چین، هند و یونان بود. بدیهی است که این تحول اقتصادی بر تمامی شئونات زندگی اجتماعی ایران، از جمله بر کیفیت پوشش مردم تاثیر نهاد.

در دوران اشکانی، تجارت انواع پارچه‌های حریر و ابریشم و مواد معطر رونق بیشتر یافت. از ویژگی‌های پوشش در این دوره، این‌که شلوار و کت‌های بدون آستین، که نیای مستقیم جامه‌های امروزی است، در سراسر خاور نزدیک معمول شده بود. این جامه‌هامرزهای سیاسی و قومی را طی کرده و از شمال هندوستان تا سوریه را فراگرفته بود و حاوی سبک‌هایی بود که پیش از این در دورهٔ هخامنشی به‌کار می‌رفت (گیرشمن ۱۳۷۶: ۹۴؛ قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۷). نقاشی دیواری معبد مهر در «دورااروپوس»[2] سرشار از جلوه‌های ایرانی و پارتی است. در این نقاشی‌ها ایزد مهر با جامهٔ پارتی در حال شکار نمایش داده شده است. پوشش او جامهٔ آستین‌کوتاه گلدوزی شده و شلوار

---

1. Parysatis 2. Dura-Europos

تزیین شده که در قوزک پا تنگ می‌شود، یکی از اشراف پالمیر را نشان می‌دهد.

با وجود کمبود داده‌های باستان‌شناسی و مردم‌شناسی مربوط به دورهٔ اشکانیان، پژوهشگر و مورخ می‌تواند با بررسی آثار هنری برجای مانده از این دودمان به چگونگی آرایش و پوشش در این دوره پی‌ببرد. بر این اساس، پژوهشگران تاریخ هنر سه دورهٔ متمایز در آثار هنری پارتیان تشخیص داده‌اند.

الف ـ مرحلهٔ التقاط و آمیختگی: که طی آن شیوه‌های هنری شرقی با سبک‌های یونانی در هم آمیخته است.

ب ـ سبک پارتی: در اواخر سدهٔ نخست پیش از میلاد در اثر آمیزش شیوه‌های ایرانی کهن و شیوه‌های هنر یونان و سبک‌های هلنیستی، سبک تازه‌ای در هنر ایران اشکانی ایجاد شد. از ویژگی‌های این هنر، ترسیم چهره از روبرو و نمایش دقیق برخی اجزاء نظیر جامه‌ها و آرایش گیسوان در تندیس‌ها و نقوش‌برجسته است. بنابراین، این ویژگی در پژوهش حاضر اهمیت بسیار دارد.

ج ـ دوران انحطاط: در اواخر سدهٔ سوم میلادی هنر پارتی روی به انحطاط نهاد. اما در همین ایام سرزمین‌های قلمرو پارتیان در زمینهٔ هنرهای رایج پارتی ترقی روزافزونی داشتند[1].

منابع برای مطالعهٔ آرایش و پوشش دورهٔ اشکانی بخشی در فلات ایران موجود است، نظیر آثار به‌دست آمده از شمی، شوش، همدان، نهاوند، بیستون، تنگ‌سروک، کوه خواجه، بردنشانده و گروهی بیرون از سرزمین ایران به‌دست آمده‌اند مانند آثار سلوکیه، دوراارویوس، پالمیر، هاترا، نمرود داغ و نسا.

آرایش موی شاهان و بزرگان اشکانی:

آرایش مو و چهرهٔ شاهان و بزرگان اشکانی بر اساس سکه‌های آنان: شاهان اشکانی به آرایش مو و ریش خود توجه خاصی داشتند و هر یک به سلیقهٔ خود مو و ریش را آرایش می‌کردند. موهای شاهان پارت معمولاً دارای سه یا چهار تاب است که از زیر

۱. دربارهٔ مراحل سه‌گانهٔ تحول در تاریخ هنر اشکانی نک: کالج ۱۹۷۷: ۱۲۸.

تاج تا روی گردن را گرفته است. بر گردن تمام شاهان اشکانی گردن‌بند حلقه‌ای یا مروارید، از یک تا چهار ردیف آویخته است و بر بعضی گردنبندها قطعهٔ مدالی به شکل گل جواهرنشان یا شاهین نصب شده است. بر سکه‌های اشکانی می‌توان تحول تاج شاهی را تعقیب کرد که از کلاه نوک‌تیز سکایی به نیم‌تاج ساده و سپس به تاج استوانه‌ای جواهرنشان تغییر یافته است (کالج ۱۹۷۷: ۷۵).

تیرداد اول (۲۴۷/۸-۲۱۱ پم) به زیبایی چهره مشهور بود. بر اساس سکه‌ها، وی صورتی متناسب، چشمانی درخشان و گیرا داشت.

سکه‌های مهرداد اول (۱۷۱-۱۳۸ پم) به‌واسطهٔ فرمانروایی درازمدت او متنوع‌اند و دست‌کم چهار سبک مختلف را نمودار می‌سازد. در یکی از این سکه‌ها سر او را از نیم‌رخ نشان می‌دهد، بدون ریش با کلاه نوک‌تیز سکایی یا باشلق. در یکی دیگر از سکه‌های او آثار پیروی از سبک آرایش یونانی مشهود است. موی سر او کوتاه است و دیهیمی بر سر دارد. ریش و سبیل کوتاه نیز یکی دیگر از ویژگی‌های آرایش اوست.

مهرداد دوم (۱۲۳-۸۸ پم) فرمانروایی نسبتاً طولانی داشت که سبب شد تا سیر آرایش موی او و مشخصات چهره‌اش از جوانی تا کهولت در سکه‌هایش منعکس شود. به‌نظر می‌رسد که او به سبک آرایش موی یونانی تمایل داشت. در دوران پیری، ریش بلند او تا روی سینه آمده است.

در یکی از سکه‌هایش موی‌بندی گرد سر او پیچیده که سر گره‌خورده و دنبالهٔ آن آویزان است.

اُرُد اول (۵۷-۳۷ پم) نخستین بار در دورهٔ او نقش خال بر پیشانی شاه دیده شد. احتمالاً برخی از شاهان داشتن خال را نشانه‌ای برای اصالت خانوادگی و داشتن خون اشکانی می‌دانستند.

اُرُد دوم بر یک سکهٔ یک درهمی دارای موی بلند مجعد است. بر سر نیم‌تاجی دارد و روبانی به پشت آن بسته که دنبالهٔ آن در پشت سر آویزان است. طوق چنبره‌ای بر گردن دارد که جلو آن به شکل حیوان و دم آن به‌صورت ماهی است.

پاکر دوم (۷۸-۸۳ پم): به زیبایی مشهور بود. در جوانی دارای موهای پرپیچ و تاب بود که تا روی گردنش فرو می‌آمد. وی بر سکه‌های دوران کهولتش با سبیل و

ریش کوتاه نشان داده شده است. گردنبندی مانند حلقه بر گردن دارد. نیم‌تنهٔ او دارای حاشیهٔ پهنی است که با طرح مارپیچی زردوزی شده است و شرابهٔ لبهٔ حاشیه روی شانه و سینه قرار دارد.

فرهاد چهارم (۳۷/۳۸ پم): روی سکه‌ای از او، فرهاد دارای موهایی مجعد است که نیم‌تاجی بر آن نهاده. چهرهٔ استخوانی او با ریش کوتاه و مثلثی‌اش به او هیبت خاصی بخشیده است. بر گردنش طوق ویژهٔ شاهان اشکانی دیده می‌شود. یقهٔ جامهٔ او که حاشیه‌دوزی شده با رشته‌هایی از مروارید می‌درخشد. بر گردن او شاهین جواهرنشانی آویخته است.

فرهاد پنجم (فرهادک: ۳پم-۴م) فرزند و همسر موزا بود. روی یک سکهٔ چهار درهمی، فرهاد دارای موهایی مجعد است که نیم‌تاجی بر آن نهاده و بر گوش چپ او گوشواره‌ای آویزان است. پشت این سکه ملکهٔ موزا، مادر و همسر او ترسیم شده است.

ونن اول: (۸-۱۱/۱۲م): به‌نظر می‌رسد که تمایل این شاه اشکانی به سنت‌های دیرین ایرانی بیشتر بوده زیرا شیوهٔ آرایش موی او به سبک ایرانی بوده است. وی دارای ریش کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا بوده است. وی نیم‌تاج بر سر دارد و گرهٔ نوار موی‌بند او در پشت سر حلقه‌ای را تشکیل داده است. پشت سکه‌های او فرشته‌ای بالدار با لباس چین‌دار زیبایی نقش شده است.

اردوان چهارم (۸۰/ ۸۱م): وی دارای ریش کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا بود.

خسرو (۱۰۹-۱۲۹-۱۳۰م): برخلاف شاهان دیگر، موهای او حلقه‌وار و دسته شده بالای سر و روی گوش او قرار دارد. وی دارای ریش کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا بود.

بلاش اول (۵۱-۷۸م): در وسط گردنبند چهار حلقه‌ای او مدال زرین چهارگوشی است که قطعه گوهری میان آن قرار دارد. برای نخستین بار خط پهلوی اشکانی روی سکه‌ها درج شده است.

بلاش سوم (۱۴۸-۱۹۱م): شکل ریش او مربع مستطیل است. در مجسمهٔ نیم‌تنه‌ای که از او به‌دست آمده همین آرایش ریش دیده می‌شود.

بلاش چهارم (۱۹۱-۲۰۸م): برخلاف شاهان دیگر، موهای او حلقه‌وار و دسته‌شده بالای سر و روی گوش او قرار دارد. وی دارای ریش کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا است. روی سکهٔ دیگری از او شاه با کلاه تیارا دیده می‌شود. گره سربند شاهی در پشت سر به‌صورت حلقه‌ای مشاهده می‌شود. ریش بلند او به‌صورت شش خط موازی و عمودی است.

بلاش پنجم (۲۱۳-۲۲۴م): وی دارای ریش کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا است.

ارتاواز (۲۲۴-۲۲۸م): وی دارای ریش کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا بود (ملک‌زاده بیانی ۱۳۷۰: ۲۸/۲-۳۳؛ کالج ۱۹۷۷: ۲۸، ۱۲۹؛ سلوود ۱۹۸۰: ۲۷۴-۲۷۵).

افزون‌بر آن‌چه گذشت، ویژگی آرایش و چهره و موی شاهان و بزرگان پارتی را می‌توان با استناد به تندیس‌ها و نقوش‌برجسته‌ای که از آنان باقی مانده ترسیم کرد. بر این اساس، پارتیان دارای ریش نسبتاً کوتاه و نوک‌دار و سبیل‌های ضخیم و سربالا بوده‌اند و نواری روی موهای آنان بسته می‌شد (واندنبرگ ۱۳۷۹: ۲۱۳). موهای سر و ریش آنها گاه مجعد بوده است و گاهی صاف، مانند موی سر شاهزاده و تنی چند از بزرگان اشکانی که در معبد «شمی» به‌دست آمده است. شکل ریش گاهی مربع مستطیل است که به نوک تیزی منتهی می‌شود. استفاده از گوشواره و گردنبند نیز نزد آنان رایج بوده است.

مهمترین آثار برجای مانده داخل ایران که نمایانگر ویژگی‌های مذکور است، نخست تندیس مفرغی یکی از بزرگان پارتی است که در شمی واقع در کوه‌های بختیاری نزدیک شوش به‌دست آمده است. تندیس مذکور در ویرانه‌های معبدی یافت شده که در آنجا احتمالاً آیین رایج خدایان یونانی و بزرگان شاهی انجام می‌شد. تندیس مفرغی موجود در این مکان احتمالاً متعلق به شاهزاده یا امیری پارتی است. وی جامهٔ پارتی بر تن دارد با دشنه‌ای بر کمر و گردنبندی فلزی بر گردن. نیم‌تاجی که بر سر وی قرار دارد برگرفته از نیم‌تاج شاهنشاهی اشکانی است و نظیر آن در سکه‌های پارتی مربوط به حدود ۵۰ پم مشاهده می‌شود. گیسوان او صاف است و

به‌گونه‌ای مرتب و آراسته به روی شانه‌ها ریخته. در حقیقت موهای بلند او نزدیک ابروهایش به‌وسیلهٔ یک نیم‌تاج بسته شده و تاب خورده و به عقب برگردانده شده است. وی دارای سبیل کلفت و پهن و ریشی ظریف است. خطوط صورت و سینهٔ او تناسب بسیاری با سایر اندام او دارد (کالج ۱۹۷۷: ۱-۱۴۰؛ گیرشمن ۱۳۵۰: ۸۷؛ هرمان ۱۳۷۳: ۲۳).

از دورهٔ دوم هنر پارت‌ها حدود سال ۱۰۰پ‌م یک نقش‌برجسته از مهرداد دوم در بیستون بوده است که متاسفانه در سدهٔ هجدهم روی آن کتیبه‌ای نقر کرده و آن را از بین برده‌اند. اما یک سیاح اروپایی پیش از آن طرحی از این نقش تهیه کرده که بر اساس آن می‌توان آگاهی‌هایی از این نقش به‌دست آورد. در این نقش، مهرداد دوم با ریش و کلاه تیارا نشان داده شده است. متن کتیبه این نقش به یونانی نوشته شده است. در این نقش، چهار تن از استانداران و بزرگان ایرانی به مهرداد دوم اظهار بندگی می‌کنند. دو نقش‌برجستهٔ دیگر در بیستون وجود دارد که یکی از آنها سواری جنگجو است و هرتسفلد آن را به احتمال متعلق به گودرز دوم اشکانی دانسته است و سومی مردی را نشان می‌دهد که در حال اهدا پیشکشی به آتشدان یا بخوردانی است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۵۲؛ هرتسفلد ۱۹۴۱: ۲۸۷).

از این دوره همچنین سر مرد ریش‌داری در شوش پیدا شده که از سنگ آهک است. موهای کوتاه، ریش کوتاه مثلث‌شکل و سبیل‌های کلفت که نوک آنها به بالا تاب خورده، همگی از ویژگی‌های آرایش مو در عصر اشکانی است. افزون‌بر این، نقش‌برجستهٔ اردوان پنجم در حال اهدای حلقهٔ اقتدار به «خواسک»[1] شهربان شوش مربوط به همین دوره است. در بردنشانده پیکر یکی از پادشاهان پارتی را با بزرگان دربارش روی سنگ تراشیده‌اند. در خنگ نوروزی چهار مرد را نشان می‌دهد که در برابر پادشاهی سواره (احتمالاً مهرداد یکم) سر فرود آورده‌اند. همچنین پیکره‌های صخره‌ای دیگری در بیدزرد، شیمار و در خنگ یارعلیوند نیز یافت شده‌اند. در تنگ سروک نیز شاهد پیکره‌هایی از شاهان الیمایی هستیم که هنینگ آنها را بررسی کرده

1. Khwasak

است. در کوه خواجهٔ سیستان نیز کاخی از عهد اشکانی بر جای مانده کـه هرتسـفلد بخشی از نقاشی‌های دیواری آن را متعلق به دورهٔ اشکانیان می‌داند (گیرشمن ۱۳۵۰: ۵۶، ۹۸)[1].

بیرون از فلات ایران نیز نمونه‌هایی از سردیس‌ها یا نقوش‌برجسته نشـانگر شـیوهٔ آرایش مو در عهد اشکانیان اسـت. یکـی از سـردیس‌هـا در شـهر آی‌خـانوم (شـمال افغانستان) پیدا شده که موی سر و ریش‌ها مجعد است. آرایش مو در ایـن سـردیس به سبک هلنیستی و روزگار فرمانروایی یونانیان در این منطقه اسـت (برنـارد ۱۹۶۷: ۳۱۹-۳۲۱). در دوراارویوس تصویر پادشاهی پارتی با رنگ سیاه (مربوط به سدهٔ دوم یا اوایل سدهٔ سوم میلادی) مشاهده می‌شود. به‌نظر می‌رسد که شـیوهٔ آرایـش مـو و چهره به تقلید از یونانیان باشد. زیرا شاه پارتی هنوز خود را دوست‌دار یونان می‌دانـد و حتی القاب یونانی ـ سلوکی دیگری همچون رهاننده، نیکوکار، پیروزمند و.. انتخاب می‌کنند (کالج ۱۹۷۷: ۵۳). دو سنگ قبر در آشور به‌دست آمده که مرد ریـش‌داری شلوار و ردای پارتی بر تن دارد. ویژگی آرایش مو و ریش و نیم‌تاج آن یـادآور نقـش مهرداد اول روی یکی از سکه‌های اوست (کالج ۱۹۷۷: ۱۳۱، تصویر ۳۲). از مهرداد اول سکهٔ دیگری وجود دارد که او را بدون ریش با کلاه نوک‌تیز سکایی نشان می‌دهد. در پالمیر سوریه نقش‌برجسته‌ای بر سنگ آهک در حیاط یک پرستشگاه بعـل مشـاهده می‌شود. کاهنی به‌گونهٔ تمام‌رخ از روبرو بخور در بخـوردان مـی‌ریـزد و مـردی بـا دو پرستندهٔ زن به‌صورت نیمرخ نقش شده است. در منطقهٔ الحضر (هاترا) تندیس‌هـایی از امیران عرب دست‌نشاندهٔ دولت اشکانی با موهایی که به استادی بسیار آراسته شده به‌دست آمده است (کالج ۱۹۷۷: ۱۴۱، تصاویر ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۵).

به‌نظر می‌رسد که آرایش صورت نزد اشکانیان مرسوم بوده است. شاهد این مدعا، یک صفحهٔ رنگ‌آمیزی برای آرایش چهره است که از سـدهٔ نخسـت پـیش از مـیلاد به‌دست آمده است. بر اساس گزارش پلینی پادشاهان و مغان معجونی از شیرهٔ گیاهی

---

۱. دربارهٔ بردنشانده نک: گیرشمن ۱۹۶۴: ۳۰۱-۳۲۱؛ دربارهٔ پیکره‌های صخرهٔ خنگ نوروزی نک: واندنبرگ ۱۹۶۳: ۱۴۵/۳-۱۶۸؛ دربارهٔ نقاشی‌های دیواری کوه خواجه نک: گیرشمن ۱۳۵۰: ۴۱-۴۵؛ هرتسفلد ۱۹۴۱: ۲۹۱-۲۹۷.

را با چربی بدن شیر و زعفران و شراب خرما برای آرایش چهرهٔ خویش به‌کار می‌بردند. چنان‌که به هنگام تاجگذاری، ترکیبی از ۲۷ ماده برای آرایش چهره به‌کار برده می‌شد. همچنین استفاده از عطر مرسوم بود. این نکته را پلوتارک، آنجا که گزارشی دربارهٔ جنگ کراسوس ارائه می‌دهد، پس از تشریح ساز و برگ سورنا، سردار ایرانی، وی را این‌گونه توصیف می‌کند: «... خود سورنا لباسی مانند لباس مادی‌ها دربر داشت. صورتش را آراسته و برخلاف پارتی‌ها که موهای ژولیده داشتند با فرقی موهای سر را مرتب کرده بود...» (پلوتارک، کراسوس، بند ۲۴).

بر اساس شواهد موجود مردان روستایی به‌واسطهٔ رسم موجود از گوشواره استفاده می‌کردند. اما دربارهٔ مردم عادی، از زمان مهرداد اول بیشتر مردان ریش‌دار بودند، زلف‌ها را رها می‌کردند و فر می‌زدند[1]. سرانجام مجسمهٔ مردی پارتی که در حال شیون و مویه است، نمونهٔ نسبتاً شفافی از آرایش موی سر میان مردم عادی ایران در دورهٔ اشکانیان است.

آرایش موی زنان:

از آثار هنری به‌دست آمده از این دوران دربارهٔ شیوهٔ آرایش زنان پارتی شواهدی در دست است. شاید بتوان گفت که زنان در دورهٔ یونانی‌مآبی، یعنی دورهٔ التقاط و آمیختگی و پیروی از شیوه‌های هلنیستی، گیسوان خود را به شیوهٔ یونانیان آرایش می‌کردند و از میان سر، فرق می‌گشودند. شاهد این مدعا یکی سر شهبانویی پارتی است از جنس مرمر که تاجی کنگره‌دار بر سر نهاده. این سردیس در شوش پیدا شده. احتمال داده‌اند که این سردیس متعلق به موزا مادر و همسر فرهاد پنجم (فرهادک) باشد (کالج ۱۹۷۷: ۸۱، ۱۴۶؛ هرمان ۱۳۷۳: ۴۳)[2].

---

۱. دربارهٔ آرایش صورت در این دوره، نک: کالج ۱۹۷۷: ۸۲؛ دربارهٔ مردم عادی نیز نک: همانجا: ۸۱. پلوتارک در گزارش خود دربارهٔ سورن اضافه می‌کند که «... سایر پارت‌ها گیسوان را به رسم سگ‌ها بلند و ژولیده می‌گذاشتند تا هیبتی وحشتناک داشته باشند!» کریستن‌سن توضیح می‌دهد که منظور از «سایر پارتیان» انبوه لشکر سورن است. بنابراین، سپاهیان پارتی برای ایجاد وحشت در دشمن موهای خود را ژولیده نگاه می‌داشتند (۱۳۷۸: ۹).

۲. دربارهٔ سردیس شهبانوی پارتی نک: کومون ۱۹۳۹: ۳۳۰-۳۴۰.

شاهد دیگر، سر مرمری کوچکی است که نمودار آفرودیت (ونوس) است و از تـل ضحاک (در اطراف فسا در فارس) به‌دست آمده، همچنین بخشی از سر یک زن که از قلعهٔ یزدگرد، در نزدیکی دروازهٔ زاگرس پیدا شده است، و تندیسی از یک زن اشکانی بر طاق‌نمای الحضر که همان شیوهٔ گشودن موها از فرق سر را نشان می‌دهد. آرایش گیسوان این زن نیز به سبک یونانی است. به‌کارگیری بـن‌مایـه‌هـای یونـانی در دورهٔ آغازین هنر پارتی رایج بود (استاین ۱۹۳۶: ۱۴۰). نمونهٔ دیگری از این دست، ساغری است که در خانهٔ ممهوری در نسا همراه با چهل ساغر دیگر پیدا شده. پایهٔ این ساغر را تندیس زن برهنه‌ای با موهای صاف، که احتمالاً تجسم آفرودیت است، تشکیل داده است (هرمان ۱۳۷۳: ۴۳بب.).

همچنین، آرایش صورت نزد زنان اشـکانی مرسـوم بـوده اسـت. چنـان‌کـه زنـان پالمیری لب‌ها را سرخ و اطراف چشم‌ها را سیاه و گونه‌ها را ارغوانی می‌کردند. زنان و مردان در دورهٔ اشکانی به حد افراط از جواهرات استفاده می‌کردند. تندیس‌هایی کـه از زنان پالمیری و معابد دوراروپوس به‌دست آمده آرایش و استفاده از انواع تزئینـات نظیر گوشواره، گردن‌بند، دستبند، بازوبنـد و بـه‌ویـژه سـنجاق‌هـای سـینه را تاییـد می‌کنند. ملکهٔ اشکانی تاج یا نیم‌تاج بر سر می‌گذاشت و گردنبندهای متعدد به گردن می‌بست (کالج ۱۹۷۷: ۸۱-۸۲).

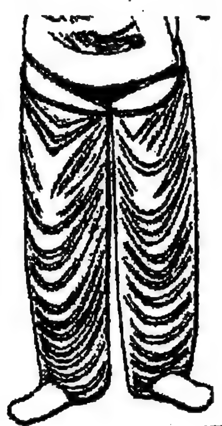
پوشش در دورهٔ اشکانیان:

به‌نظر می‌رسد که ایرانیان در دورهٔ اشکانیماننـد سـایر دوران‌هـا جامـه خـود را بر اساس شرایط اقلیمی و آب و هوایی و اقتصادی انتخاب می‌کردند. بدیهی است که سرزمینی با تنوع آب و هوایی ایران و مناطق بسیار متفاوت اقلیمـی و فرهنگـی زیـر فرمانروایی آن، باید از لحاظ پوشش بسیار متنوع بوده باشـد. آن‌چـه کـه در ایـن‌جـا به‌عنوان جامهٔ خاص دورهٔ اشکانی بررسی می شود به ناچار جامه‌ای است که به‌عنوان جامهٔ ملی اشکانیان تلقی می‌شده و ویژگی‌های آن را تنها مـی‌تـوان بـا کمـک آثـار باستان‌شناسی بازمانده از آن دوران و گزارش‌هـای پراکنـده‌ای کـه از مورخـان دورهٔ باستان به‌دست رسیده بازشناخت. جامهٔ ایرانیان در دورهٔ اشکانی عبـارت از شـلوار و

نیم‌تنه یا کت‌های بدون آستین و کلاه بلند مخروطی‌شکل بود. این جامه نه‌تنها در ایران، بلکه از شمال هندوستان تا سوریه استفاده می‌شد.

جامهٔ مردان:

هرودیان می‌گوید: «لباس شاهان ایرانی در ابتدا ساده و کوتاه بوده ولی بعدها لباس مادی را که گشاد و بلند بود و به قوزک پاها می‌رسید برگرفتند (کتاب ششم، بند۶؛ پیرنیا ۱۳۷۸: ۲۳۲۱). این گزارش بسیار کوتاه و نارسا است. اما امروزه داده‌های باستان‌شناسی و نقوش‌برجستهٔ پارتی ممکن است ما را تا حدی در بررسی جزئیات جامه‌های مرسوم اشکانی یاری کند. بر این اساس، شاید بهتر باشد هر یک از اجزای جامه‌ها را به‌طور جداگانه بررسی کنیم.



تصویر ۱۰: شلوار سه قسمتی سردار اشکانی، مجسمهٔ یافت شده در شمی، برگرفته از غیبی ۱۳۹۲: ۱۶۶

شلوار: یکی از شاخص‌ترین جامه‌های مردان در دورهٔ اشکانی شلوار گشادی بود با چین‌های فرو افتاده، که تا روی قوزک پا فرو می‌آمد. به‌طوری‌که لبه‌های آن می‌توانست به راحتی بسته شود و یا درون چکمه‌ها قرار گیرد.

بهترین و مشخص‌ترین اثر باقی‌مانده از این شلوار، تندیس بلند مفرغی از شاهزادهٔ اشکانی است که در منطقهٔ شمی واقع در کوه‌های زاگرس به‌دست آمده است و پیش از این معرفی شد. ویسهوفر بر آن است که هرچند جامه‌ها، اسلحه و آرایه‌های این تندیس نشانگر آن است که با یک نجیب‌زادهٔ ایرانی (ایلامی؟) روبرو هستیم، اما چون چهره و حالت او فاقد هرگونه جنبهٔ شخصی است، این تندیس بیش از آن‌که یک فرد معین را نشان دهد، یک نمونه و نوع کلی را نشان می‌دهد (قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۸؛ ویسهوفر ۱۹۹۶: ۱۲۷-۱۲۸). افزون‌بر این، شلوار مذکور را می‌توان در نقوش‌برجستهٔ بیرون و درون خاک ایران اشکانی مشاهده کرد. در ایران، نمونه‌ای از این شلوار در نقش‌برجستهٔ یکی از بزرگان پارتی که بخور در منقل می‌افکند مربوط به سدهٔ دوم

میلادی در بیستون، نقش‌برجستهٔ بردنشانده که در آن یکی از شاهان اشکانی همراه با بزرگان دربار نشان داده شده؛ پیکرهٔ برنزی یک نیایشگر که در شمی یافت شده، نقوش‌برجستهٔ تنگ سروک و خنگ نوروزی دیده می‌شود.

در خارج از ایران، شلوار پارتی را می‌توان از جمله در منطقهٔ پالمیر یافت. این منطقه به‌شدت از هنر نقش‌برجستهٔ پارتی تأثیر گرفته بود و نمونه‌هایی از شلوار پارتی را می‌توان در نقش‌برجستهٔ گور زیر زمینی «آنتاتان» مربوط به سدهٔ ۲۲۰میلادی ملاحظه کرد. همچنین، شلواری که بر پای «اوتهال»[1] پادشاه الحضر است (سدهٔ دوم میلادی). نقش‌برجستهٔ سفالین که در آن، یکی از بزرگان پارتی در برابر الهه‌ای در محراب نگاشته شده است.

شاهزادگان اشکانی به‌ویژه، برای محافظت هنگام سواری، روی شلوار چین‌دار مذکور، ساق‌پوش یا روشلواری‌هایی بلند و گشاد از چرم می‌پوشیدند. نمونهٔ این ساق‌پوش‌ها را می‌توان بر تن شاهزادهٔ شمی مشاهده کرد (قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۸؛ گودارد ۱۹۶۵: ۱۵۸).

نوع دیگری از شلوارهای اشکانی دارای چین‌های عمودی‌اند. از ظاهر این جامه می‌توان دریافت که جنس آنها از کتان یا پشم بوده است. نوع سوم از این شلوارها با چین‌های افقی در نقش‌برجستهٔ بردنشانده در خوزستان مشاهده شده است. در این نقش، شلوارهای پارتی با تاهای افقی، یا چین و چروک نمایش داده شده‌اند. این‌گونه شلوارها در نقوش‌برجستهٔ هخامنشی دیده نشده‌اند و گونه‌ای از این شلوار بر تن نمایندگان سیاسی بلخ در نقش‌برجستهٔ آپادانا این احتمال را به‌وجود آورده که منشا آن از شمال شرقی ایران باشد (اشمیت ۱۹۵۷: ۱۹۵/۱؛ قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۸).

نیم‌تنه و پیراهن: همراه با شلوارهای مذکور گاه نیم‌تنهٔ آستین‌دار چسبان و جلوبسته‌ای که لبه‌های آن روی هم می‌افتد و گاهی پیراهن جلوبسته، آستین‌دار و آزاد پوشیده می‌شد که هر یک را با کمربندی روی کمر می‌بستند. نیم‌تنهٔ مذکور که تا روی باسن را می‌پوشاند و بخشی از سینه را به‌طور مورب می‌پوشاند، غالباً در

1. Uthal

تندیس‌ها و نقوش‌برجسته، بر تن شاهان و درباریان نیز افراد غیر درباری دیده شده است. کهن‌ترین نوع این جامه میان جامه‌های هخامنشی و در آشور، در شمال میان‌رودان مشاهده شده است. چسبان بودن این جامه به‌وسیلهٔ یک کمربند باریک، آن را برای فعالیت‌هایی چون شکار و سواری مناسب می‌کرد. این جامه در تندیس‌ها و نقوش‌برجسته، بر تن شاهان و درباریان در خوزستان و سکه‌های اشکانی دیده شده است. همچنین نمونه‌ای از این نیم‌تنه را می‌توان بر پیکرهٔ برنزی شاهزادهٔ پارتی در شمی مشاهده کرد. این پیکره که یکی از آثار برجستهٔ هنر پارتی است، به ارتفاع تقریبی دو متر و پهنای شانهٔ آن ۶۶ سانتیمتر است، احتمالاً در فاصلهٔ سدهٔ نخست پیش از میلاد تا سدهٔ نخست میلادی ساخته شده و اکنون در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود. در کاوش‌های قلعهٔ یزدگرد واقع در دروازهٔ زاگرس پیکرهٔ یک مرد پارتی با نیم‌تنه و شلوار و کلاه بلند نوک تیز در قاب‌های دیواری به‌دست آمده است (هرمان ۱۳۷۳: ۷۶).

کت: یک نوع کت نزدیک و مربوط با این نیم‌تنه، جامه‌ای بود که تا روی زانو را می‌پوشاند. جلو این جامه باز بود تا پیراهن زیر آن پیدا باشد. این جامه از طریق نقش‌برجستهٔ هخامنشی نمایندگان ملت‌ها شناخته شده است. این کت در نقوش مذکور همواره روی شانه‌ها افتاده و آستین‌های خالی آن در دو طرف آویزان است. نمونه‌های پارتی این کت در منطقهٔ بردنشانده بر تن شاه اشکانی و همراهان او شناخته شده. در بیرون از ایران، این کت در تندیس‌های شاه «هاترا» در میانرودان به خوبی حفظ شده است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۸۹؛ قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۸؛ کالج ۱۹۷۷: لوح ۱۴).

افزون‌بر این، نمونهٔ دیگری از یک کت چسبان، بلند و آستین‌دار بر پیکر برنزی یک نیایشگر در منطقهٔ شمی یافت شده است. بلندی این کت تا روی زانو است و کمربندی آن را محکم می‌کند و نمونهٔ دیگری از این کت‌ها را می‌توان در نقش‌برجستهٔ خنگ نوروزی ملاحظه کرد.

پیراهن: یکی دیگر از جامه‌های شناخته شدهٔ دورهٔ اشکانی پیراهن بلندی بود که هم زیر کت پوشیده می‌شد و هم به تنهایی بدون کت. در بیرون از ایران، این پیراهن گاهی سراسر با اشکال لوزی تزئین می‌شد. این اشکال ممکن بود بر شلوارها نیز

ترسیم شود. اما پیراهن‌های ایرانی با نوارهاییِ تزئین می‌شد که احتمالاً بر یقه یا مچ دست‌ها برودری‌دوزی یا بافته می‌شد. گاه چند خط زینتی در جلو جامه ترسیم می‌شد که یادآور پیراهن‌های تزئینی اواخر دوران هلنی بود. این پیراهن‌ها غالباً به‌وسیلهٔ کمربندی گشاد که به پایین فرو می‌افتاد بسته می‌شد (قوامی ۱۹۸۷: ۱۴۲؛ کالج ۱۹۷۷: لوح ۱۴؛ تریلینگ ۱۹۸۲: ۴۷-۴۹، ۶۴-۷۲؛ قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۸).

این کمربندها ممکن بود صرفاً یک بند پهن از جنس چرم باشد و یا با مدال‌ها و پلاک‌هایی تزئین شود. یک کمربند تمام طلا از این دست در شمال افغانستان کشف شده است.

در نیمهٔ دوم دوران فرمانروایی پارت‌ها دو نوع پیراهن را می‌توان از یکدیگر تشخیص داد. نخست پیراهنی است که دارای کمربندی پهن و مزین و حاشیه‌ای پهن و از جنس صاف و محکم است. این پیراهن با جامه‌های کوشانی و دیگر جامه‌های شرقی قابل مقایسه است. دودیگر، پیراهنی است که می‌توان آن را به‌واسطهٔ چین‌های زیبا و ظریف و کمربند باریک آن تشخیص داد. این نوع پیراهن با جامه‌های معاصر در پالمیر سوریه قابل مقایسه است. هر دو پیراهن در خوزستان، یعنی آنجا که راه‌های تجاری شرق و غرب با یکدیگر تلاقی کرده‌اند، به‌دستِ آمده است. می‌توان چنین استنباط کرد که ژاکت‌های کوتاه کمربنددار در غرب ایران بیشتر رایج بود، حال آن‌که پیراهن‌های بلندتر و کامل‌تر در خوزستان طرفداران بیشتری داشت (گیرشمن ۱۹۶۲: ۳، تصاویر ۴-۵، ۷۸-۷۹، ۲۶۹-۲۷۹؛ کالج ۱۹۷۷: لوح ۱۴).

یکی دیگر از انواع مشخص جامه‌ها در این دوره، عبارت است از یک رشته پارچهٔ بلند و باریک که روی شانهٔ چپ می‌انداختند. این جامه تنها در خوزستان شناخته شده و مرتب در نقوش سکه‌های فرمانروایان الیمایی و سلسلهٔ محلی «کامناسکیر»[1] (سدهٔ اول پیش از میلاد تا سدهٔ اول میلادی) و بعدها بر تندیس‌هایی از همین فرمانروایان دیده شده است. این جامه را اشکانیان هرگز نپوشیدند و تنها یک بار در خارج از خوزستان، در بیستون به‌کار رفته است. از آن‌جا که این جامه غالباً در

1. Kamnaskir

تندیس‌هایی از روحانیان دیده شده، احتمال داده‌اند که نشان و نمادی از مدارج دینی بوده است و فرمانروایانی که این جامه را بر تن دارند خود دارای ایـن مـدارج دینـی بوده‌اند (هنینگ ۱۹۵۱: ۱۶۵).

پاپوش: دو دوران اشکانی چکمه‌هایی از چرم نرم رواج داشت که پیش از ایـن بـا اندک تفاوتی در دورهٔ هخامنشی نیز استفاده می‌شد. نمونهٔ این چکمه‌ها تنها بر پـای نمایندگان ملت‌ها، مربوط به شمال شرقی ایران (خاستگاه اشکانیان) در نقوش‌برجستهٔ کاخ آپادانا در تخت‌جمشید مشاهده شده است (اشمیت ۱۹۵۳: ۱/ تصـــاویر ۳۰ب، ۳۳ب، ۴۱). سـادگی سـبک



تصویر ۱۱: نیم‌چکمهٔ پارتی، برگرفته از ضیاءپور: ۱۳۴۹

این پاپوش‌ها مانع بازشناسی و درک جزئیات آن می‌شود. تنهـا اخـتلاف میـان ایـن چکمه‌ها با نوع مربوط به دورهٔ هخامنشی بلندی آنهـا و گـاهی نیـز اسـتفاده از بنـد کفش‌ها با برخی قلاب‌های تزئینی است. نمونه‌ای از این قلاب‌ها در حفاری منطقه‌ای پارتی به نام «تیلگاتپه»[1] در شمال افغانستان به‌دست آمده است. اما بند کفـش‌هـایی که در نمونه‌های هخامنشی مشاهده شده در نوع مربوط به اشکانی دیده نشده است (قوامی ۱۹۹۲: ۷۳۹).

پارت‌ها برای آرایش جامه از جواهرات و سنگ‌های قیمتـی اسـتفاده مـی‌کردنـد. برخی قطعه‌های زینتی به شیوهٔ یونانی هلنیستی ساخته می‌شد و پاره‌ای دیگر، نظیر دست‌بندهای سیمین، از ساخته‌های اشکانیان بود و ویژگی هنر پارتی داشت. برخـی شیشه‌ها و مهره‌های تزئینی برای این منظور در کارگاه‌های سوریه تهیه مـی‌شـد. در منطقهٔ الحضر (هاترا) تندیس‌هایی از امیران عرب، دست‌نشانده دولت اشکانی به‌دست آمده. این امرا، جامه‌های فاخر پارتی بر تن دارند که با مرواریدها و گوهرهای زیبایی تزئین شده است. در نقش‌برجستهٔ نمرود داغ در کوماژن، در جنوب آنـاتولی بـر یقـهٔ فلزی جامهٔ یکی از شاهان دست‌نشاندهٔ اشکانی تزئیناتی ریز و دقیق و باریک وآراسته

1. Tilga Tepe

مشاهده می‌شود (کالج ۱۹۷۷: ۷۵، تصاویر ۶، ۵۲).

تاج شاهان اشکانی: هرودیان می‌گوید: «شاهان اشکانی دو نیم‌تاج توامان بر سر می‌گذاشتند و تاج یا نیم‌تاج را با جواهراتی از مروارید و غیره می‌آراستند». از زمان مهرداد اول شاهان از تیارای بلند هخامنشی استفاده کردند. این نکته را نیز گزارش هرودیان در *کتاب ششم* تایید می‌کند. در واقع، تاج شاهان اشکانی از شکلی ساده آغاز شد و در طول فرمانروایی آنان، دستخوش تغییرات و تحولات پیچیده‌ای شد. اینک به پاره‌ای از این دگرگونی‌ها می‌پردازیم:

نیم‌تاج: شاهان پارتی در آغاز فرمانروایی خود به‌عنوان وارثان قدرت سلوکی، نیم‌تاج یونانی را اقتباس کردند که در پشت سر با روبانی گره می‌خورد (سلوود ۱۹۸۰: ۳۸؛ پِک ۱۹۹۳: ۴۰۸). مهرداد سوم به نیم‌تاج خود افزود، آن را مضاعف کرد و با روبانی بلندتر پوشید. سپس، در زمان پاکر اول و فرهاد چهارم، نیم‌تاج آنان شامل چند روبان بود که به گرد موهای بلند و مربع‌شکل آنان می‌پیچید (همانجا). در زمان ونن اول، روبان‌های نیم‌تاج در حلقه‌های بزرگ در پشت سر گره می‌خورد. بعدها شاهان پارتی چند سربند را با روبانی کوتاه می‌پوشیدند که با یک دسته از موهای فرخورده کروی‌شکل مربوط روی گوش‌ها متصل می‌شد. این‌گونه آرایش مو پیش‌زمینه‌ای برای آرایش مو در دورهٔ ساسانیان شد. نمونهٔ این سربندهای پارتی را می‌توان در تندیس‌های سنتروک[1] در هاترا مشاهده کرد.

کلاه مخروطی (کورپاس)[2]: نوع دوم از سربندهای شاهانهٔ رایج در دورهٔ پارتی کرباسیای پارسی/ باشلق ترکی بود که به‌عنوان نوعی کلاه‌خود توصیف شده و از کلاه فریجی در سوریه و میان‌رودان متمایز شده. مهرداد اول در سکه‌های اولیه‌اش دارای نوعی کلاه نمدی یا چرمی نقش شده است. گوشی‌های آن زیر چانه گره خورده یا آویزان است و این تاج به‌وسیلهٔ نیم‌تاجی احاطه شده و گره‌ها بر پشت سر آویزان است. این سربند پیش از این روی سکه‌های فرمانروایان نخستین پارس، که سرزمینی نیمه مستقل و وابسته به پارت‌ها بود، ظاهر شده. این کلاه احتمالاً به‌عنوان سربند

---

1. Sanatruq 2. Kurpāsa

ساده‌ای در دوران هخامنشی موجود بود و پژوهشگران از آن با عناوین متفاوت «سربند شهربانان (ساتراپ‌ها) یا کلاه پارسی» یاد کرده‌اند. هنگامی‌که این «کلاه پارسی» با نیم‌تاج همراه شد هویت شاهی گرفت. قدیمی‌ترین شکل این کلاه که نوک آن به جلو خمیده می‌شد و زیر چانه گره می‌خورد، بر سر «اردشیر اول» هخامنشی و «اتوفرادات اول» دیده شد. به هر حال، فرمانروایان پارس به زودی این کلاه را رها کردند (پک ۱۹۹۳: ۴۰۸).

افزون‌بر این، در نقش‌برجستهٔ اردوان پنجم در شوش که در حال اعطای «حلقهٔ قدرت» به شهربان خود، «خواسک» است، کلاه مخروطی‌شکل پارتی بر سر دارد. نقش بلاش سوم روی سکه‌هایش بهترین اثری است که کلاه مخروطی پارتی را نمایان می‌سازد. در آن‌جا، پادشاه که از روبرو مجسم شده، کلاه مخروطی ملی اشکانیان را بر سر دارد. این کلاه در جلو مزین به یک رشته سنگ‌های مربع‌شکل و تزئینی است و در پیشانی، توسط دیهیمی فشرده‌تر شده و دو رشته موی او که در انتها ضخیم‌تر شده بر شانه‌هایش ریخته است. همچنین، تندیس بزرگ آنتیخوس اول (۶۴-۳۴پ‌م) در نمرود داغ، کلاه مخروطی‌شکل ایرانی بر سر دارد. زیرا وی افتخار می‌کرد که خود را از اعقاب هخامنشیان بداند. در همین‌جا «هلیوس» که از سوی او نمایندهٔ میترا شمرده شده، با کلاه بلند و نوک‌تیز اشکانی نشان داده شده است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۵۶-۵۷؛ همو ۱۳۸۰: ۳۳۳).

تیارا: معروف‌ترین تاج اشکانیان کلاه مدور و بلندی بود که میتر[1] یا تیارا خوانده می‌شد و احتمالاً از یک نوع پوشش سر در گذشته اقتباس شده بود که دارای گوشی و محافظ گردن بود. پژوهشگران معتقدند که این کلاه یا تیارای رسمی را نخستین بار مهرداد دوم پوشیده است. یک نوع از این تاج که بوسیلهٔ چند ردیف مروارید مزین شده و شش یا هشت ستاره دو طرف آن را فزاگرفته، بر سر او دیده می‌شود. این تاج را همواره نیم‌تاجی در بر گرفته بود. گروهی معتقدند که این تاج را مهرداد ابداع کرده بود و در حقیقت، پیش از این هیچ مشابه‌ای نداشته است.

1. Miter

به هر حال استفاده از تیارا و نیم‌تاج توسط شاهان اشکانی ادامه یافت و بعدها توسط شاهان گوناگون تغییراتی به‌ویژه در نوک و در دو طرف آن داده شد. همین که نیم‌تاج و پوشاندن موی شاه در دوره‌های بعدی اشکانی دچار پیچیدگی شد، سربندی که این تاج بلند را زینت می‌داد نیز پیچیده‌تر شد[1] فرمانروایان تابع دولت اشکانی این تاج را شاید به نشانهٔ اظهار اطاعت از آنها پذیرفتند. مثلاً از نقوش تنگ سروک می‌توان دریافت که الیمایی‌ها این تاج را پذیرفته و بر سر دارند. به همین ترتیب، فرمانروایان «ادسا» و «خاراسن» هم آن را پذیرفتند. کوشان‌ها نیز این تاج را با انجام تغییرات محلی در آن پذیرفتند. به هر حال، مهم‌ترین سربند شاهی پارتیان نه نیم‌تاج قدیمی و نه کلاه پارسی بود بلکه تاج تیارای مدوری بود که با جواهرات و نشانه‌های مختلف تزئین شده بود و همواره با کلاهی همراه می‌شد.

تاج شهدخت‌ها و شهبانوهای اشکانی:

شهبانوها و شهدخت‌های پارتی سربندها و تاج‌های متفاوتی را به‌کار برده‌اند. خاستگاه برخی از این تاج‌ها بومی است و پاره‌ای از آنها از نقاطی خارج از ایران نشات گرفته‌اند. یکی از ویژگی‌های ساختمان تاج‌ها و کلاه‌های زنانه پارتی آن است که موجب پوشیدگی بیشتر سر زنان ایرانی می‌شود (کالج ۱۹۷۷: ۱۳۲).

از جمله کلاه‌ها و تاج‌های پارتی عبارتند از:

تاج کنگره‌دار: این‌گونه تاج‌ها احتمالاً از تاج ملکه‌های ایلامی نو و آشوری در سده‌های نهم تا پنجم پیش از میلاد اقتباس شده و سپس با تغییراتی در دورهٔ هخامنشی استفاده می‌شد (پورادا ۱۹۹۳: ۴۶، ۶۶؛ آذرپای ۱۹۷۲: ۱۰۹؛ واندنبرگ ۱۹۷۸: ۱۳۷، ۱۳۸؛ آمیه ۱۹۶۶: ۵۶۰).

روی برخی از مهرها، این تاج بر سر آناهیتا دیده شده است (آمیه ۱۹۷۳: ۱۹۵، الواح ۵۷۰-۵۷۵؛ دالتون ۱۹۶۴: لوح ۱۶). نمونه‌ای از این تاج بر سردیس مرمری شهبانویی در شوش به‌دست آمده است. پژوهشگران این سردیس را متعلق به ملکهٔ

---

۱. دربارهٔ تیارای مهرداد دوم نک: پک ۱۹۹۳: ۴۱۱؛ دربارهٔ تزئین تاج او نک: گال ۱۹۶۹: ۳۰۲؛ دربارهٔ ابداع این تاج توسط مهرداد دوم نیز نک. سلوود ۱۹۸۰: ۱۰.

موزا دانسته‌اند که توسط فرمانروای رم، آگوستین[1] به فرهاد چهارم هدیه شد. موزا بعدها از فرهاد چهارم صاحب پسری شد. بدین ترتیب از نفوذ فراوانی نزد شاه بهرمند شد و سرانجام همسر خود را مسموم کرد. پسر موزا پس از پدر، به نام فرهاد پنجم، معروف به «فرهادک» بر تخت شاهی نشست. به هر حال، موزا روی سکه‌های فرهاد چهارم با تاجی متفاوت مشاهده شده است. به همین جهت برخی پژوهشگران این سردیس را از آن او نمی‌دانند (کالج ۱۹۷۷: ۸۳؛ واندنبرگ ۱۹۷۸: ۱۴۰). به هر حال ملکهٔ موزا بر سکه‌ها با تاجی متفاوت نقش شده است. این تاج مرکب است از سه ردیف مزین به جواهرات که تمامی آن توسط سربندی در بر گرفته شده و در پشت سر با دو حلقهٔ بزرگ نگهداری شده و از حلقه‌های مذکور روبانی روی گیسوی او تا پشت گردن آویخته است. تنها نمونه از این تاج با تفاوت‌هایی در تزئینات و اندازهٔ، بر سکهٔ گودرز دوم مشاهده شده که احتمالاً ملکهٔ او را نشان داده است.

تاج مخروطی: چند نمونه از این تاج، از جمله بر سر شاهدخت «هاترا» در شمال میانرودان مربوط به سدهٔ دوم میلادی ارائه شده است. این تاج را پوشش بلندی مانند چادر پوشانده است. برخی از این تاج‌ها پهن و پاره‌ای باریک‌اند و با ردیفی از جواهرات تزئین شده‌اند و بعضی از آنها با تصویری از ایزد خورشید زینت شده‌اند.



تصویر ۱۲: طرح چادر و کلاه زنان اشکانی، برگرفته از ضیاءپور: ۱۳۴۹

این نوع پوشش سر عبارت است از میله‌ای بلند که نوارهایی پارچه‌ای گرد آن پیچیده و تزئین شده است. این‌گونه کلاه با کلاه‌های پارتی «پالمیر» و «دورااروپوس» مرتبط است. هرچند این کلاه‌ها شاهانه نبودند بلکه زنان محتشم از

1. Agustus

آنها استفاده می‌کردند و نشانهٔ برتری صاحب آن از لحاظ طبقه و مقام بوده است. به‌نظر نمی‌رسد این‌گونه کلاه‌های پارتی پیش از این مشابهی داشته باشند. احتمال دارد که این کلاه‌ها نوع شرقی کلاه‌های استوانه‌ای و بلند یونانی به نام «پولو»[1] باشند ایزدبانوان یا زنانی آن را می‌پوشیدند که در مراسم مذهبی شرکت داشتند (گیرشمن ۱۹۶۲: ۹۵؛ سگال ۱۹۷۰: ۳۹؛ پک ۱۹۹۳: ۴۱۳).

جامهٔ نظامیان: اشکانیان به هنگام جنگ جامهٔ کوتاه نظامی بر تن می‌کردند که به ران‌هایشان می‌رسید. شاه به‌جای تاج، کلاه‌خود بر سر می‌گذاشت. از جملهٔ آثاری که جامهٔ نظامیان را نشان می‌دهد، یک تابلو نقاشی است با رنگ سیاه از سواران سنگین اسلحهٔ پارتی مربوط به آغاز سدهٔ سوم میلادی که بر دیوار خانه‌ای در دوراروپوس به‌دست آمده. در این تصویر، اسب و سوار هر دو زره پوشیده‌اند (کالج ۱۹۹۷: ۳۵).

جامهٔ مردم عادی: متأسفانه از مردم عادی هیچ گزارش یا تندیسی در دست نداریم به همین سبب کوچک‌ترین اثر از این دوره برای پژوهشگر ارزش بسیار دارد. اما می‌توان تصور کرد که با وجود تلاش اسکندر مقدونی در انتقال فرهنگ هلنی به سرزمین‌های مشرق زمین و با وجود خودنمایی و تظاهر برخی شاهان و بزرگان اشکانی در تقلید از الگوی زندگی غربی، ایرانیان در این دوره نیز مانند روزگاران گذشته، فرهنگ و سنت‌های ایرانی را در همهٔ زمینه‌ها از جمله در زمینهٔ آرایش و پوشش خود حفظ کردند. این ویژگی حتی در خارج از مرزهای ایران نیز به همین منوال بود. چنان‌که ایزد «مهر» در معبد خود در دوراروپوس نیز در جامهٔ ایرانی است.

در داخل ایران، اوضاع متفاوت بود. برای نمونه در شوش می‌توان جامعه‌ای آمیخته را تصور کرد که در آن ایرانی‌ها و سامی‌ها در کنار یونانیان و مقدونی‌ها زندگی می‌کردند و در چنین شرایطی هر یک پوشش و جامهٔ سنتی خویش را به تن داشتند. همچنین مردم عادی در مغرب ایران جامه‌ای می‌پوشیدند که برای کار در مزرعه و آب و هوای نسبتاً گرم مناسب باشد و در پالمیر قبایی مرسوم بود که گرد پاها پیچیده می‌شد. اما مجموع این سنت‌ها و تفاوت‌ها فرهنگی را به‌وجود می‌آورد که «فرهنگ

1. Polo

ایرانی» نامیده می‌شد و زیربنای فرهنگ منسجم‌تر و گسترده‌تر ایران دورهٔ ساسانی را می‌ساخت (کالج ۱۹۷۷: ۸۱).

جامهٔ زنان

زنان به ندرت در نقوش‌برجستهٔ پارتی دیده می‌شوند. به‌نظر می‌رسد که لباس اصلی آنان شامل جامه‌ای بلند باشد که در کمر با کمربندی بسته می‌شد و تا قوزک پا ادامه داشت. این جامه‌ها چین‌دار بودند و تنها از طریق طول آنها از چین پیراهن مردانه تشخیص داده می‌شدند. دومین عنصر جامهٔ زنان چادری بود که پشت سر آنها را می‌پوشاند. این‌گونه چادرها در سراسر خاورمیانه از دورهٔ هخامنشیان تا دورهٔ پارتیان معمول بود.

زنان عادی به شیوهٔ معمول در آسیای غربی پوشیده می‌شدند. بر تن آنها قبایی تا زانو پوشیده بود. افزون‌بر این، شنلی را بر سر می‌افکندند و نقابی معمولاً به پس سر می‌آویختند. پاپوش زنان نیز احتمالاً نظیر مردان بوده است. نمونهٔ این پاپوش‌ها به قدری محدوداند که نمی‌توان از طریق آنها آگاهی سودمندی در این باره به‌دست آورد. دیگر پیکرهٔ نیم‌تنهٔ مرمرین زنی است که در کوه‌های بختیاری پیدا شده. جامهٔ این زن که پیکر او نیم‌برهنه است نیز به سبک یونانی است (همانجا).

ساسانیان

آرایش مردان

شاهان و شاهزادگان: یکی از دقیق‌ترین و بهترین اسناد برای مطالعهٔ ویژگی آرایش و پوشش دورهٔ ساسانی همانا تصاویر موجود از شاهان و بزرگان آن دوران بر نقوش سکه‌ها و نقوش‌برجستهٔ سنگ‌ها و مهرها است. پژوهشگران معتقدند که تغییرات و تحولاتی که در آرایش و پوشش شاهان و بزرگان و بالطبع در مردم پدید می‌آید، بیانگر تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی، دینی و سیاسی در آن دوره است. مثلاً روی کار آمدن موبد موبدان «کرتیر» و تحولاتی که وی با رسمیت بخشیدن به دیانت زردشتی، در تاریخ اندیشه‌های دینی ساسانی ایجاد کرد، روی سکه‌ها و نقوش‌برجسته قابل

پی‌گیری است. ظهور نشانه‌ها و مظاهری که بر تـاج شـاهان دورهٔ ساسـانی از دوران فرمانروایی بهرام دوم و هرمزد دوم مشاهده می‌شود موید همین تحول و دگرگونی در جهان‌بینی دورهٔ ساسانی است. بدین‌ترتیب، مطالعهٔ ویژگی آرایش مو، جامـه و کـلاه شاهان و بزرگان دوران ساسانی از آن جهت که دربر دارندهٔ نمادهـای بسـیار مهمـی هستند که پژوهشگر را در دستیابی به تحولات اجتمـاعی و سیاسـی آن دوره یـاری می‌کنند، اهمیت بسیار دارد. در حقیقت چهره‌های رسمی شاهنشـاهی ساسـانی بـه منزلهٔ منابع دست اولی است که به زبان تصویر ارائه شده است.

اردشیر بابکان (۲۲۶-۲۴۱م)، در آغاز دوران فرمانروایی، واقعهٔ بسیار مهم پیروزی خود را بر رقیب سیاسـی‌اش، اردوان چهـارم اشـکانی، بـر نقـش‌برجسـتهٔ بزرگـی در فیروزآباد به طول ۱۸ متر به نمایش می‌گذارد. در این نقش، آرایش و پوشش اردشیر به‌خوبی قابل بررسی است. به‌ویژه آن‌که اوژن فلاندن نیز طرحی از این نقـش فـراهم ساخته که جزئیات این صحنه را به‌گونه‌ای روشن‌تر نمودار می‌سـازد. در ایـن نقـش، گیسوی مجعد اردشیر بر شانه‌هایش پراکنده شده و نوارهای نیم‌تاج در پشت گـردن او موج می‌زند. ریش نوک‌تیزش از درون حلقه‌ای گذرانده شده و گردنبند مرواریـدی نیز بر گردن او آویخته است. در این صحنه همچنین، موی سر اردشیر که به‌صـورت توده‌ای بالای سرش جمع شده تا تشکیل «کوریمبوی»[1] ساسانی دهد، پوشش خود را از دست داده و پشت سر او به حالت اهتزاز درآمده است. ایـن گـوی، نـوعی آرایـش گیسوان با کمک کلاه‌گیس است که از بالای دیهیم بیرون می‌آید. گوی مذکور غالباً از پارچه‌ای ابریشمی است که با جواهر تزئین می‌شده. هرتسفلد این گوی را «کوریمبو» می‌نامد. این گوی که بر تارک تاج شاه قرار می‌گرفت، نمادی از جهان بـود و بعـدها به‌صورت نشانهٔ دودمان ساسانی درآمد، در نقوش‌برجستهٔ دیگـر، در پارچـه‌ای نـازک پیچیده شده و در دوره‌های مختلف فرمانروایی ساسانی، آرایش آن تغییـر مـی‌یابـد. در نقش‌برجستهٔ مراسم تاج‌گیری در فیروزآباد، در طول تنگه‌ای بـه فاصـلهٔ چندصـد متر از نقش‌برجستهٔ بالا نیز اردشیر کلاهی بر سر دارد که گـوی «کوریمبـو» روی آن

---

1. Korymbos

قرار دارد[1].

آرایش مو و چهرهٔ اردشیر در نقوش‌برجستهٔ دیگر او تقریباً به همین‌گونه ترسیم شده است. چنان‌که در نقش‌رجب، در حوالی استخر، در مراسم اعطای نشانه‌های شاهنشاهی از سوی اهورامزدا به او، مشاهده می شود، وی دارای ریشی دراز و مربع‌شکل و گیسوانی کوتاه است. در این نقش، اردشیر تاجی را که به‌صورت حلقه‌ای است و از یک سوی آن نوارهایی آویزان است، از دست اهورامزدا می‌گیرد. پشت سر او، پسرش، شاپور اول دست خود را به احترام بلند کرده. در پس این منظره، خدمتگزاری دیده می‌شود که بادبزنی بر دست دارد (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۶۲؛ واندنبرگ ۱۳۷۹: ۲۴، لوح ۲۵ب؛ هرمان ۱۳۷۳: ۸۶).

آرایش موی و ریش اردشیر در مراسم تاج‌گذاری او در نقش رستم و نیز در صحنهٔ دیهیم‌بخشی اهورامزدا به وی در طاق بستان به نمایش گذاشته شده است. در نقش رستم، وی همانند اهورامزدا سوار بر اسب است و حلقهٔ شاهی را از اهورامزدا دریافت می‌کند. اردشیر کلاهی مدور بر سر دارد که روی آن گوی «کوریمبو» قرار گرفته و پارچه نازکی آن را پوشانده است[2]. نکتهٔ قابل توجه پیامی است که شاه ساسانی به‌وسیلهٔ این نقش به بیننده انتقال داده: زیر پای اسب اهورامزدا نقش اهریمن نشان داده شده و زیر پای اسب اردشیر نقش اردوان چهارم، آخرین شاه اشکانی نموده شده. بنابراین، پیام این است که پیروزی اردشیر بر اردوان به مثابهٔ پیروزی اهورامزدا بر اردشیر است. آرایش ریش اردشیر در این نقش به همان شیوه‌ای است که در سکه‌های آغاز فرمانروایی‌اش نقش شده است. بر سکه‌های اردشیر یکم، وی دارای ریشی دراز و مربع‌شکل و گیسوانی کوتاه است. هرچند که موی سر زیر پوشش کلاه مروارید دوزی شدهٔ او پنهان شده است (دربارهٔ پوشاک و به‌ویژه کلاه او نک. بخش مربوط به پوشش

---

۱. برای آگاهی از طرح اوژن فلاندن از نقش‌برجستهٔ اردشیر در فیروزآباد نک. هرمان ۱۳۷۳: ۹۹. برای توضیح دربارهٔ کوریمبوی ساسانی نک: همانجا: ۸۵، ۱۵۹، یادداشت ۵۸؛ گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۷. نقش‌برجستهٔ مراسم تاج‌گیری را می‌توان در گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۳۱، تصویر ۱۶۷ ملاحظه کرد. دربارهٔ سکه‌های ساسانی، نک: لوکونین ۱۳۷۲: ۲۴۶ ببـ.

۲. دربارهٔ آرایش مو و ریش اردشیر در نقش رستم نک: کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۶۲-۶۳؛ گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۳۲، تصویر ۱۶۸؛ واندنبرگ ۱۳۷۹: ۲۵، لوح ۲۸ب؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۳۴؛ برای آگاهی از نقش‌برجستهٔ اردشیر در طاق بستان نک. هرمان ۱۳۷۳: ۱۰۱.

ساسانیان). در بعضی سکه‌های آغاز فرمانروایی اردشیر، کوریمبو دیده نمی‌شود و او را با تاج مخصوص و بلند اشکانی ترسیم کرده‌اند. گیسوی اردشیر در بعضی از سکه‌ها محکم به هم بافته شده و دیهیم او مضاعف شده است. نکتهٔ قابل توجه به‌ویژه در آرایش موی شاهان ساسانی شاید این باشد که آنان خود را از اعقاب شاهان هخامنشی می‌دانستند. بدین جهت آرایش چهره و به‌ویژه ریش این شاهان شباهت فراوانی به آرایش چهره و ریش شاهان هخامنشی دارد.

شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲م): شیوهٔ آرایش او در صحنهٔ تاج‌گذاری او در بیشاپور و تصویر بسیار بزرگ او در نقش رستم نشان داده شده است. در نقش رستم، وی بر اسبی سوار است. انتهای ریش مجعد و انبوهش در حلقه‌ای فرو رفته و گیسوی مجعدش از پشت سر هویدا است. نواری از پشت سرش چین خورده و به لباسش متصل شده. جامهٔ او عبارت از نیم‌تنه‌ای تنگ، شلوار که روی ساق چین خورده و گردنبند و گوشواره دارد. پشت سر شاپور تصویر «کرتیر» با کلاه بیضی‌شکل دیده می‌شود. پیش روی او، والرین، پادشاه شکست‌خوردهٔ رُم در حالی‌که زانو بر زمین زده، دیده می‌شود. شیوهٔ آرایش مو و چهرهٔ شاپور در سه نقش دیگر دیده می‌شود، دو نقش در نقش رجب و یک نقش در بیشاپور ترسیم شده است. همچنین، در تندیس بزرگ او در غار شاپور، شاه نیم‌تنه‌ای بر تن دارد که لبه‌های آن روی هم قرار گرفته است. بر سر او کوریمبوی مرسوم ساسانی روی تاج او قرار دارد. نظیر همین تاج با موی پیچیده‌شده در پوشش ابریشم روی سکهٔ نقرهٔ یک درهمی شاپور



تصویر ۱۳: شاپور اول در بیشاپور، برگرفته از http://persianempire.info/SassanidArt.htm

دیده می‌شود. بخشی از موی او به‌صورت طره‌هایی پشت سرش رها شده. اما بـه‌نظـر می‌رسد در نقش‌برجستهٔ مراسم پادشاهی یافتن شاپور در بیشاپور که در آن والـرین، فرمانروای رم و فیلیپ عرب به منزلهٔ دشمنان شکست خوردهٔ شاه تصـویر شـده‌انـد، پیروزی شاپور بر دشمنانش با پیروزی بر اهریمن مقایسه شده است. سـر اهـریمن بـا گیسوانی که مانند مار پیچ و تاب خورده شـکلی بسـیار زشـت دارد (هرمـان ۱۳۷۳: ۱۱۶)[1].

هرمزد یکم (۲۷۳-۲۷۲م): بر اساس سکهٔ او، هرمزد دارای ریش قبضـه‌ای اسـت. بخشی از موی او به‌صورت طره‌هایی پشت سرش رها شـده. روی تـاج او کوریمبـوی ساسانی قرار دارد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۴۵). بهرام اول (۲۷۶-۲۷۳م) در بیشاپور مراسم اعطای مقام شاهی از سوی اهورامزدا به وی نقش شده است. شاه تاجی کنگره‌دار بـر سر دارد و روی آن کوریمبو قرار گرفته. اهورامزدا تاجی کنگـره‌دار دارد. ریـش شـاه همانند نقش او در سکه‌اش مجعد، مربع‌شکل و بلند اسـت. گیسـوی او تـا انـدازه‌ای محکم بافته شده (هرمان ۱۳۷۳: ۱۰۰؛ گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۶۷-۱۶۸، ۲۴۶).

بهرام دوم (۲۹۳-۲۷۶م): هفت نقش‌برجسته از بهرام دوم در دست است. دو صحنه از مراسم تاج‌گذاری او در «برم دلک» فارس است که در آن نشانهٔ شاهی را بـه جـای اهورامزدا، از سوی کرتیر دریافت می‌دارد. بر اساس نقش‌برجستهٔ او در نقـش‌رسـتم، جایی که او را پیاده در میان خانواده‌اش نشان مـی‌دهـد، وی تـاج معـروف ساسـانی بر سر دارد که افزون بر کوریمبو، دو بال بر آن ترسیم شده. کلاه شاهزاده و ملکه بـه شکل سر حیوانی است. گیسوان و ریش او به شکل مرسوم ساسانی آرایش شده. وی در بیشاپور نیز دو نقش‌برجسته دارد که هر دو نشانگر پیروزی او بر دشمن است و بر سر او همان کلاه بالدار است. بخشی از موی سر بهرام در سکه‌اش به‌صورت طره‌هایی پشت سر او رها شده (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۷۳-۱۶۹؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۳۲۱-۳۱۶، قس. هرتسفلد ۱۹۳۵: ۸۷).

---

۱. برای سکهٔ یک درهمی شاپور نک: هرمان ۱۳۷۳: ۱۵؛ دربارهٔ نقوش‌برجستهٔ شاپور نک: گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۵۹، ۱۶۲؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۱۶۷، ۲۱۰.

نرسه (۳۰۲-۲۹۳م): نقش‌برجستهٔ نرسه در نقش‌رستم سند معتبری است که شیوهٔ آرایش او را به‌خوبی نشان داده است. در این نقش، وی دارای گیسوان مجعدی است که بخشی از آن بر شانه‌هایش ریخته و کوریمبوی او روی آن جای گرفته است. ریش نوک‌تیز او در حلقه‌ای فرو رفته و نوارهایی پشت سرش موج می‌زند. گردنبند مرواریدی از گردنش آویخته است. همچنین، برج یادبود پایکولی یکی از آثار معماری سده‌های چهارم و پنجم میلادی است که نرسه آن را در کردستان عراق ساخته است. بر دیوار این برج، چهرهٔ کامل نرسه با تاج اختصاصی و تزئینات آن دیده می‌شود. موهای او به طرزی غیرمتعارف، به‌جای فرهای انبوه ویژهٔ شاهان، با استفاده از طره آرایش شده است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۷۰-۱۷۱؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۳۲۱).

هرمزد دوم (۳۰۲-۳۰۹م): روی نقش‌برجسته‌ای که از او در نقش‌رستم، زیر آرامگاه خشایارشا برجای مانده است، تاج شاهی بر سر و جامهٔ شاهی بر تن دارد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۱۹، ۲۴۷؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۳۲۲).

شاپور دوم (ذوالاکتاف) (۳۰۹-۳۷۹م): در نقش‌برجستهٔ او به مناسبت پیروزی بر کوشانیان در بیشاپور، وی دارای گیسوی مجعد و ریش نوک‌تیزی است که انتهای آن در حلقه ای فرو رفته است. جامهٔ او نیز مانند شاهان نخستین ساسانی است: شلوار چین‌دار و گردنبند و نوار پشت سر. تاج او کنگره‌دار است و کوریمبو بر سر آن قرار دارد که نواری مواج به آن متصل است. بر اساس گزارش آمیانوس (کتاب هجدهم، بند ۸) کلاه شاه در جنگ به شکل کلهٔ قوچی بود، مزین به جواهر گرانبها. افزون‌بر این، تصویر او بر قابی در حال شکار ترسیم شده که ویژگی آرایش موی او را به‌خوبی نشان می‌دهد. در یکی از سکه‌هایش، با موی مجعد و ریش قبضه‌ای صاف ظاهر شده است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۱۲؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۳۲۳).



تصویر ۱۴: شاپور دوم، برگرفته از http://www.wfltd.com/persians/shapurII.htm

اردشیر دوم (۳۸۳-۳۷۹م) نقش‌برجستهٔ او در طاق بستان مراسم اعطای شاهی را

به او نشان می‌دهد. در این نقش وی قبایی بر تن دارد که تا زانو رسیده و دامــن آن مدور است. وی شلوار به پا دارد که از داخل چین خورده و به‌وسیلهٔ بندی به مـچ پـا چسبیده و دارای کمربند و دستبند است. همچنین، لباس بی‌آستین او در نقش‌برجستهٔ طاق بستان با تزئینات سادهٔ هندسی همراه است. در نقش سکه‌اش، اردشیر دوم دارای موی مجعد و کوتاه دیده می‌شود (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۸۷، ۲۴۷؛ هرمان ۱۳۷۳: ۱۵۲؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۲۷۷).

شاپور سوم (۳۸۳-۳۸۸م): بر اساس نقش‌برجستهٔ او در طـاق بسـتان، وی دارای گیسوی مجعد و ریش نوک‌تیز است که انتهای آن در حلقه‌ای فرو رفته است. جامـهٔ او نیز مانند شاهان نخستین ساسانی است: شلوار چین‌دار و گردنبند و نوار پشت سر. همچنین، یک بشقاب نیمه‌مطلا وی را در حال کشتن یک پلنگ نشان می‌دهد. ایـن بشقاب اکنون در موزهٔ هرمیتاژ نگهداری می‌شود. شاه پیش‌بند مخصوص سدهٔ چهارم بر تن دارد. طره‌های گیسویش در پشت سر رها شده (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۸۷؛ هرمان ۱۳۷۳: ۱۲۵-۱۲۶).

بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م): چهرهٔ بهرام چهارم ملقـب بـه «کرمانشـاه» در مهـری بازمانده از او، با دامن پیشبند مانند سدهٔ چهارم بر تن تصویر شده و دشمنی زیر پای او است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۴۱؛ هرمان ۱۳۷۳: ۱۲۶).

بهرام پنجم (گور) (۴۲۰-۴۳۸م): در کیش دو ویلای ساسانی پیدا شـده و در آن نیم‌تنه‌هایی به‌دست آمده که ممکن است متعلق به بهرام پنجم باشد. این نیم‌تنه‌ها بر دیوار تعبیه شده و بر شانه‌های یکی از آنها خرمنی از طره‌های مو ریخته و بر سـرش تاجی دیواره‌دار است. به هر حال، نقشی از بهرام گور و تاج او بر جام مـوزهٔ هرمیتـاژ موجود است که نسبتاً با سکهٔ او مطابقت دارد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۰۰؛ هرمان ۱۳۷۳: ۱۲۲).

پیروز (۴۵۷-۴۸۴م): نقش‌برجستهٔ او در صحنه‌ای از شکار که در نزدیکی تهـران پیدا شده و اکنون در مـوزهٔ فیلادلفیـا موجـود اسـت، تنـدیس سـوارهٔ او در مجلـس تاج‌گیری، در طاق بستان، و صحنهٔ شکار در طاق بستان تصاویر مبهمی از او به‌دست داده‌اند (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۸۷ بب. تصاویر ۲۲۹، ۲۳۶-۲۳۸).

قباد اول (۴۸۸-۴۹۹/۴۹۷م): نیم‌تنه‌ای از او در نگین زیبایی به او منسوب است. با وجود سکه‌هایی که از او باقی‌مانده تصویر روشنی از او در دست نیست.

خسرو اول (انوشیروان) (۵۳۱-۵۷۸م): بر اساس سکه‌هایش، وی دارای سبیل و ریش نوک‌داری بود. گردنبند مروارید و تاج بالداری داشت که بر فراز آن، گوی کوریمبو در هلالی قرار داشت.

خسرو یا پدرش قباد روی یک بشقاب سیمین همراه با چهار تن از درباریان نقش شده‌اند (گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۸۶، ۲۸۸؛ هرمان ۱۳۷۳: ۱۳۳).



تصویر ۱۵: جام خسرو انوشیروان، سدهٔ ششم میلادی، برگرفته از گیرشمن: ۱۳۵۰

خسرو دوم (پرویز) (۵۹۰-۶۲۷م): تصویر وی بر یک مدال از سنگ بلور در وسط جامی زرین ترسیم شده. این جام توسط هارون‌الرشید به فرمانروای شارلمانی اهدا شده و اکنون در موزهٔ کتابخانهٔ ملی فرانسه نگهداری می‌شود. در این تصویر وی نیم‌تنه‌ای فاخر با قلاب‌دوزی به تن دارد. مورخان نوشته‌اند که تاج او نود کیلو وزن داشت و از طلا و نقره ساخته شده بود که با مروارید، یاقوت و فیروزه تزئین شده بود. بر اساس پیکرهٔ خسرو دوم در طاق بستان، شاه بین اهورامزدا و آناهیتا ایستاده و هر دو دیهیمی به او می‌بخشند. خسرو پرویز در آرایش خود بسیار افراط می‌کرد. به‌نظر می‌رسد این شیوه در اواخر دورهٔ ساسانی رواج یافته است. نقش‌برجسته‌های اولیهٔ خسرو در طاق بستان وی را با تاج و گوشواره و گردنبند نشان می‌دهد. ریش وی به داخل حلقه‌ای جمع شده و این‌گونه آرایش ریش منحصر به شاهان است. در دوره‌های بعد، در سدهٔ چهارم میلادی آرایش شاه و درباریان او تفصیل بیشتری یافته است. ازجمله تاج معروف او به‌حدی سنگین است که لازم بود آن را از سقف بیاویزند تا بر سر او سنگینی نکند (هرمان ۱۳۷۳: ۱۴۴، ۱۵۴؛ گیرشمن ۱۳۴۶: ۲۲۵، تصاویر ۲۶۷، ۲۶۹).

یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱م): براساس سکه‌ای که از آخرین شاه ساسانی باقی‌مانده،

وی در این سکه تاج کوریمبو ندارد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۲۵۱، تصویر ۳۲۹).

به‌نظر می‌رسد که شاهزادگان نیز اجازه داشتند گیسوان خود را مانند شاه و به‌صورت مجعد آرایش کنند. چنان‌که این نکته از صحنهٔ پیروزی شاپور اول بر والریانوس در نقش‌رستم حاصل می‌شود. در این صحنه، پنج تن سواری که در ردیف سوم پشت سر شاه ایستاده‌اند گیسوان‌شان مانند شاه مجعد است.

آرایش زنان:

تصاویر اندکی از زنان دورهٔ ساسانی بر نقوش‌برجستهٔ یادمان‌ها، سکه‌ها و مهرهای آن دوره بر جای مانده است. اما شاید گزیده‌ترین سخن در باب شیوهٔ آرایش موی زنان ایرانی در دورهٔ ساسانی پاسخی باشد که یکی از غلام‌های نکته‌سنج خسرو انوشیروان، به نام «خوش‌آرزو» به پرسش او داده است و این پاسخ در رسالهٔ «*خسرو و ریدک*» مندرج است. خسرو می‌پرسد که زیباترین زن چه کسی است؟ و او پاسخ می‌دهد کسی که «... گیسوانش دراز و سیاه و مایل به سرخی باشد...» (جاماسب‌آسانا ۱۸۹۷-۱۹۱۳: ۲۷-۳۸).

چنین شیوهٔ آرایش موی زنان ساسانی را در بسیاری از نقوش بازمانده از آنان می‌توان ملاحظه کرد. در نقوش‌برجستهٔ بانوان ساسانی در موزائیک بیشاپور، گیسوان بلند زنان، چه آنان که به نوازندگی می‌پردازند و چه آنها که از بانوان درباری به‌شمار می‌روند دیده می‌شود که روی شانه‌های آنها فرو افتاده است. حتی نقش ایزدبانو آناهید در نقوش طاق بستان با تاج و ردایی ستاره‌نشان دیده می‌شود که چهار رشته گیسو بر دوش و سینه‌اش فرو افتاده است. افزون بر این، از برخی چهره‌های تاریخی این دوره، آثاری در دست است که همین ویژگی‌ها را نشان می‌دهد. از جمله: دینک همسر شاپور، فرزند شاپور یکم و ملکهٔ میشان[1].

بوران‌دخت: وی دختر خسرو پرویز بود که در تیسفون به سلطنت نشست و مدت

---

۱. برای تصاویر مربوط به آرایش موی زنان در موزائیک‌های بیشاپور نک: گیرشمن ۱۳۴۶: ۱۴۱-۱۴۷. دربارهٔ دینک، شهبانوی میشان، نک: لوکونین ۱۳۷۲: ۶۵، ۹۹؛ کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۵۹، ۲۰۹؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۱۴۸).

یک سال و چهار ماه فرمانروایی کرد. از وی سکه‌ای برجای مانـده کـه بـدین طریـق می‌توان ویژگی آرایش او را بررسی کرد. در این سکه وی تاج شـاهی بـر سـر دارد و گیسوی او بافته و از دو سوی آویخته اسـت (گیرشـمن ۱۳۵۰: ۲۵۱؛ کریسـتن‌سـن ۱۳۷۸: ۳۵۷؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۴۰۸-۴۱۰).

آذرمیدخت: وی خواهر بوران، دختر خسرو پرویز بـود کـه پـس از خـواهرش در تیسفون تاج بر سر نهاد و چند ماهی فرمانروایی کرد. منابع تاریخی، از جمله «*کتـاب صورالملوک بنی ساسان*» وی را زنی زیبا و بـاهوش توصیف کرده‌اند. در همـین کتـاب تصـویری از وی آورده‌انـد کـه بـا جامـه‌ای قرمـز رنـگ و شـلواری گوهرنشان بر تخت نشسـته اسـت (کریسـتن‌سـن ۱۳۷۸: ۳۵۷؛ ژینیو ۱۹۸۷: ۱۹۰).



تصویر ۱۶: ملکهٔ آذرمیدخت با تاج و چادر، برگرفته از شوگر: ۱۹۰۴

ملکه دینگ: وی همسر یزدگرد دوم و مادر پیروز و هرمزد بود. پس از درگذشت یزدگرد هنگامی‌کـه بر سر تاج و تخت میان دو تن از پسـران وی نـزاع درگرفت، وی مدتی زمام امور ممکـت را در دسـت داشت. بر اساس مهری که از او بر جای مانده، در آن از وی با عبارت «بانشبان بانبشن» یاد شده. دینـگ دارای گیسوانی مجعد بود که به چندین رشته بافته شده و بر شانه‌هایش فرو افتـاده بود. بر فراز تاجش کوریمبوی ساسانی قرار داشت (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۰۹). نقـش آذرناهید، دختر بزرگ و همسر شاپور یکم (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۶۶)، نقـش شـاپور دختک، همسر بهرام دوم در سرمشهد، و نقش بهرام گور با زنان در بزم، نقش بهـرام گور و آزاده، نقش زنان رقاص بـر جامـه و ظـروف ساسـانی، از جملـه جـامی کـه از کلاردشت به‌دست آمده (گیرشمن ۱۳۴۶: ۲۱۵، تصویر ۲۵۶)[۱]، نقش دختر برهنـه‌ای که بر یک جام زورقی‌شکل مربوط به سدهٔ ششم و هفتم مـیلادی اسـت (گیرشـمن

۱. برای نقش ملکهٔ بهرام دوم و چهار رشتهٔ گیسوی بافتهٔ او نک. گیرشمن ۱۳۴۶: ۱۷۵، تصویر ۲۱۷.

۱۳۴۶: ۲۱۷، تصویر ۲۵۸)، همگی نشان‌دهندهٔ این‌گونه آرایش مو در دورهٔ ساسانی بوده است.

آرایش موی ایزدبانوان مورد ستایش نیز الگوی مناسبی برای زنان این روزگار به‌شمار می‌رفت. نقش ایزدبانو آناهید بر طاق بستان بدین‌گونه است که «بالاپوشی ستاره‌نشان پوشیده، تاجش شبیه تاج اوهرمزد است و از زیر آن چهار رشته گیسو بر دوش و سینه‌اش افتاده است و این بنابر شیوهٔ عادی زنان ایرانی دورهٔ ساسانی است (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۳۲۸-۳۲۹).

اما آرایش موی مردم عادی را یکی از جهانگردان چینی این‌گونه توصیف کرده است که «جامهٔ ایرانیان از پوست یا پشم یا نمد یا ابریشم منقش ساخته شده است. موی سر را منظم می‌کنند و سر برهنه راه می‌روند» (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۳۳۸).

طرح پارچه‌های ساسانی:

دربارهٔ رنگ جامه‌های ساسانی می‌توان از طریق برخی نقاشی‌های دیواری و موزائیک‌های ساسانی در بیشاپور و همچنین پاره‌ای از گزارش‌های مورخان آگاهی‌هایی به‌دست آورد. در این میان، نقوش دیواری شوش و بیشاپور از ارزش خاصی برخوردارند. در نقوش دیواری شوش که متعلق به سدهٔ چهارم میلادی است، جامه‌های رنگارنگ با نقوش هندسی دیده می‌شود. گسترش طرح پارچه‌ها در نقوش‌برجستهٔ طاق بستان کاملاً مشهود است. اما تحول تدریجی طرح جامه‌ها در قطعات پراکندهٔ پارچه‌هایی که به دوران ساسانی نسبت داده شده و امروز در موزه‌های مختلف نگهداری می‌شود قابل توجه و بررسی است. بافت پارچه‌های ابریشمی از آغاز فرمانروایی ساسانی انجام می‌شد. شاپور اول با استخدام برخی ابریشم‌بافان سوری و تولید ابریشم خام در ایران گام موثری در گسترش این صنعت برداشت. گزارش این اقدام شاپور توسط مسعودی تایید شده است: «... پس از آن شاپور به دیار جزیره آمد و به دیگر دیار روم حمله برد و مردم بسیار از آنجا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام به شوشتر دیبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و به دیار نصیبین پرده و فرش بافتند...» ظاهراً

منابع سریانی نیز نظر مسعودی را تایید کرده‌اند (مسعودی، ۲۵۴/۱؛ پیگولوسکایا ۱۳۷۲: ۳۳۸). بنابراین، اگرچه جامهٔ بی‌آستین اردشیر دوم در طاق بستان که متعلق به سدهٔ چهارم میلادی است به تزئینات سادهٔ هندسی مزین شده، اما طرح‌های بسیار زیبای جامه‌های ساسانی در دورهٔ خسرو پرویز رواج بیشتری یافته است. جامهٔ شکار خسرو پرویز با اشکال بزرگ سیمرغ و نقوش گیاهی تزئین شده. همراهان او با جامه‌هایی دیده می‌شوند که طرح آن پرنده، گل یا نقوش مدور است. در جامهٔ فیل‌سواران نقش مرغابی‌ها و پرندگان آبی است. افزون بر این، جامه‌های خسرو با انواع گوهرها نیز تزئین می‌شد (هرمان ۱۳۷۳: ۱۵۰-۱۵۴؛ گیرشمن ۱۳۴۶: ۲۲۷-۲۳۷). احتمالاً بسیاری از طرح‌های پارچه‌ها در دورهٔ ساسانی معانی نمادین داشته‌اند. در مصر دو قطعه پارچه پیدا شده که نقش قوچ، نماد «فرّه» بر آن نگاشته شده. نقوش دیگر نظیر اسب بالدار، طاووس و خروسی که هاله‌ای بر سر دارد همگی یادآور جهان‌بینی اسطوره‌ای و باورهای دینی ایرانیان باستان‌اند.

ظاهراً رنگ جامهٔ شاهان در شرایط و مجالس مختلف متفاوت بوده است. خسروانوشیروان هنگام بار عام جامهٔ زرتار سبز رنگ می‌پوشید. حمزهٔ اصفهانی گزارش می‌دهد که «خسرو ابرویز، پسر هرمزد، جامه‌اش گلفام و شلوارش آسمانی و تاجش سرخ بود و نیزه در دست داشت». وی دربارهٔ بهرام دوم می‌گوید: «پیراهن وی سرخ‌وش، شلوارش سبز، تاجش آسمانی‌رنگ که در میان دو رده طلا قرار داشت...». دربارهٔ شاپور دوم گوید: «پیراهن او سرخ‌وشی کرده بود و شلوارش آسمان‌گون در زیر جامهٔ دیگر زرد رنگ تاج سبز در سرخی نهاده و میان دو رده از طلا با هلالی زرین بپا ایستاده...» (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۸۵، ۳۳۱؛ حمزهٔ اصفهانی ۱۳۴۶: ۴۸-۵۲).

جامه‌های ساسانی در سده‌های سوم و چهارم میلادی:

کلاه‌های دورهٔ ساسانی: رایج‌ترین کلاه‌های شاهزادگان ساسانی از سال‌های نخستین این سلسله پدیدار شد. این کلاه‌ها معمولاً گرد و بلند و گاهی دارای پوششی پیرامون گردن بوده و از کلاه شاهان پارت اقتباس شده بود. نوع دیگر کلاهی بود که منشا آن کلاه‌های نرم فریجی بود که نوک آن به سوی جلو خم می‌شد. هر دو کلاه توسط

پیشانی‌بندهای بلندی که به دور سر بسته می‌شد روی سر قرار می‌گرفت و به‌وسیلهٔ نشانه‌های مربوط به طبقهٔ آنها تزئین می‌شد (کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۱۲۵ب ؛ قوامی ۱۹۸۷: تصاویر ۲۶، ۳۰؛ گیرشمن ۱۹۶۲: ۹۰، تصویر ۱۰۲؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۵). این کلاه‌های گوشه‌دار که گاهی به سر پرنده‌ای یا حیوانی دیگر منتهی می‌شد، توسط شاهزادگان و اشراف در یادمان‌های پیروزی پوشیده می‌شد و اکنون در نقوش‌برجستهٔ مربوط به اردشیر اول تا دوران حکومت شاپور دوم مشاهده می‌شوند. وجود این کلاه‌ها در مجالس شکار منقوش بر ظروف سیمین و بر تصاویر مهرهای متاخر نمایانگر استفادهٔ گستردهٔ آنها در اواخر دورهٔ ساسانی است. نکتهٔ دیگر این‌که به‌طور کلی از دورهٔ فرمانروایی بهرام دوم و پیدایی موبد موبدان «کرتیر» و نفوذ روزافزون او نقوش مندرج بر کلاه‌های ساسانی افزایش یافت. بدین‌ترتیب، تصویر حیواناتی که نماد و مظهر ایزدان زردشتی بودند، در آثار هنری ساسانی، به‌ویژه روی کلاه‌ها و تاج شاهان نقش شده است (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۵۵؛ هارپر ۱۹۸۱: ۵۰-۵۱).

ردای ساسانی: در آغاز دورهٔ ساسانی، شخصیت‌های درباری و ایزدان همراه آنها و نیز ملکه‌ها و ایزدبانوان ردای نازکی می‌پوشیدند که در جلو توسط نوارها و گیره‌هایی بسته می‌شدند. نمونه‌ای از این ردا بر تن بابک، پدر اردشیر اول در نقوش تخت‌جمشید دیده می‌شود. این جامه‌ها قطعاً با قدرت و مقام آنها ارتباط نزدیکی داشته است. برای نمونه در نقش رستم، اردشیر اول و اهورامزدا نشان داده شده‌اند درحالی‌که ردای نازکی روی کت‌های ضخیم خود پوشیده‌اند که در قسمت سینه توسط روبان‌های کوتاهی محکم شده‌اند. این ردا، احتمالاً مقتبس از ردایی است که در یونان قدیم رایج بود و نوعی جامهٔ چهارگوش بود که یک سر آن را از روی شانهٔ چپ عبور می‌دادند و آن را به دور بدن خود می‌پیچیدند. هرچند برخی پژوهشگران همچون ویدن‌گرن، ردای فوق را برگرفته از ردای هخامنشی دانسته‌اند، این جامه بیشتر ردای الیمایی‌های دوران پارتی را به یاد می‌آورد (ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۴۰؛ هوستون ۱۹۵۴: ۱۷۴؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۶).

در نخستین سال‌های فرمانروایی ساسانی، ردای شاهی همراه با گردنبندهای جواهرنشان پوشیده می‌شد. این‌گونه گردنبندها که از جواهرات صاف و مدور ساخته

شده بود، تزئینات گرداگرد گردن مردان پارتی را در آثار بازمانده از سدهٔ دوم و سوم میلادی در دورااروپوس تداعی می‌کند (پک ۱۹۹۲: ۷۴۶). در نقوش‌برجستهٔ مربوط به دورهٔ اردشیر اول تا اردشیر دوم، گردنبندهای ساده یا تزئین شده توسط درباریان، ایزدان و شخصیت‌های ممتاز پوشیده می‌شد. با آغاز فرمانروایی شاپور اول این گردنبند ساده با گونه‌ای دیگر از گردنبند مزین به جواهرات و مرواریدها جایگزین شد. این گردنبندها که در نقوش‌برجسته نشان داده شده به عنوان نشان سلطنتی توسط ملکهٔ ساسانی پوشیده شده است. کرتیر، موبد موبدان، که از زمان شاپور اول تا بهرام دوم بر مسند قدرت بود، در نقش‌رستم نشان داده شده در حالی‌که روی ردای او گردنبندی از مروارید است که به‌وسیلهٔ دو گیره و روبانی بسته شده. این جامه با گردنبند مذکور مختص درباریان و شخصیت‌های مذهبی است و در این‌جا قدرت استثنایی او را نشان می‌دهد. گردنبندهای جواهرنشان تا پایان دورهٔ ساسانی به‌طور مدام استفاده می‌شد.

کت/ ردای آستین‌دار: یکی از انواع جامه‌های دورهٔ ساسانی عبارت از کت‌های بلندی است که نمونه‌ای از آن بر تن بابک، پدر اردشیر اول و یک شخصیت درباری دیگر در تخت جمشید است. در این نقش، آنها کت‌های بلندی بر تن دارند که توسط نوارهایی روی سینه بسته شده و سر شانهٔ آنها با مدال‌های بزرگی تزئین شده است (هرتسفلد ۱۹۴۱: ۳۰۹؛ هارپر ۱۹۷۸: ۱۲۳؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۵). این تزئینات روی شانه‌ها در جامه‌های مردان و زنان دورهٔ ساسانی تاریخی طولانی دارند. نمونهٔ نازک‌تری از این کت روی پیراهن بلند و شلوار پوشیده می‌شد و بوسیلهٔ گیره‌هایی گرد و یا نوارهایی روی سینه بسته می‌شد. این جامهٔ مورد علاقهٔ شاهزادگان و درباریان ساسانی بود و در نقوش‌برجستهٔ شاپور اول و بهرام دوم، و همچنین روی آثار فلزکاری سدهٔ سوم میلادی مشاهده شده است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۵۳-۱۵۴، تصویر ۱۹۶؛ هارپر ۱۹۷۸: لوح ۸۸). اما به‌نظر می‌رسد که این جامه از آغاز سدهٔ چهارم میلادی از رواج افتاده باشد. دیرینه‌ترین جامهٔ مردان در دورهٔ ساسانی، به زمان اردشیر اول مربوط است که نقش آنها در فیروزآباد، نقش‌رجب و نقش‌رستم یافت می‌شود. در این نقوش، پادشاه، ایزد و دیگر درباریان در پیراهن‌های ضخیم و لطیف شبیه به کت ترسیم شده‌اند که تا سر زانو روی شلوار می‌رسد و دارای آستین‌های

ظریفی است. این جامه (پیراهن‌های ضخیم) با انـدک تفـاوتی از دیربـاز در پـارس و غرب آسیا متداول بوده است. پیراهن‌هـایی از ایـن دسـت بازمانـدهٔ «کنـدیس‌هـای» هخامنشی بود که از سدهٔ چهارم تا ششم پیش از میلاد توسط مادها و هخامنشـیان پوشیده می‌شد. گزنفون این جامه را این‌گونه توصیف می‌کند: «جامهٔ بلند مـادی کـه معمولاً روی شانه‌ها انداخته می‌شود، و به‌جز هنگام بازدید شاه که توسط سواره‌نظـام پوشیده می‌شود، آستین‌های آویزان دارد (*کوروپدیا* کتاب اول، بندهای ۲-۳، کتـاب هشتم، بند ۱-۴۰). هنگامی‌که این جامه با شلوار و پیراهن‌های کوتاه‌تری همراه بود، آن را به‌وسیلهٔ بندی روی سینه محکم می‌کردند (گیرشمن ۱۹۶۴: ۱۵۷-۱۵۸؛ پـک ۱۹۹۲: ۷۴۵). این سبک جامه احتمالاً به‌وسیلهٔ مادها در اواخـر هـزارهٔ اول پـیش از میلاد به شمال غرب پارس آورده شد. در سدهٔ نخست پیش از میلاد در نمـرود داغ، ایرانیان با کت‌های گلدوزی شده که آستری از پوست داشت، بدون آستین‌های آویزان نشان داده شده‌اند. این جامه به‌وسیلهٔ دو گیره گرد روی سینه بسته می‌شد. سـپس، اقوام پارتی و کوشانی این جامه را در سده‌های دوم و سوم میلادی اقتبـاس کردنـد. سرانجام، ساسانیان نیز به نوبهٔ خود از این جامه استفاده کردند.

پیراهن: افزون بر ردا و گردنبند جواهرنشان، جامهٔ پادشاه ساسانی شامل پیراهنی کوتاه بود که با کمک روبان‌های بافته‌شـده روی یـک شـلوار نـازک و چسـبان قـرار می‌گرفت. کمربندی با سگک گرد این جامه را تکمیل می‌کرد. این جامه کـه اساساً مربوط به شاهان ساسانی است برای نخستین بار در نقوش‌برجستهٔ دارابگرد پیدا شد. در این نقوش، جامهٔ مذکور بر تن شاهان و ایزدان هر دو مشاهده می‌شود. هنگامی‌که این جامه گسترش یافت و به نام شاپور اول مشخص شد، تا اواخر سدهٔ چهارم میلادی به‌عنوان جامهٔ استاندارد شاهی در نقوش‌برجسته و مجالس شکار روی ظروف منعکس شد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۵۵-۱۵۶؛ تصویر ۱۹۷؛ ۱۶۱، تصویر ۲۰۵؛ هارپر ۱۹۷۸: الواح ۹-۲۸؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۷). پیراهن‌های سادهٔ این دوره برگرفته از پیراهن‌های پارتی و پالمیری بود. آن اقوام نیز به نوبهٔ خود این جامه را از نمونه‌های هلنی اقتباس کـرده بودند.

یکی از تغییرات جامه‌های شاهی در دورهٔ ساسـانی عبـارت بـود از پیراهنـی کـه

نوارهای لبهٔ آن منجوق‌دوزی شده بود. این پیراهن در نقش‌برجستهٔ شاپور اول در نقش‌رجب، تندیس او در بیشاپور و در برم دلک روی نقش‌برجستهٔ بهرام دوم مشاهده شده است (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۶۳-۱۶۴، تصویر ۲۰۸؛ ۱۶۵، تصویر ۲۰۹؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۸). این پیراهن را که لبه‌های جلوی آن روی هم قرار می‌گرفت سکاها در سدهٔ چهارم پیش از میلاد بسیار می‌پسندیدند و با جامه‌های نمدی و چرمی که در پازیریک کشف شدند مرتبط بود. این سبک از جامه را پارت‌ها و کوشان‌ها گاه با زیرپیراهن و گاهی بدون آن، در سده‌های دوم و سوم میلادی می‌پوشیدند.

تحول دیگری که در جامه‌های دورهٔ ساسانی رخ داد، در شکل نیم‌تنه‌ای بود که در نقش‌برجستهٔ بهرام دوم و همراهش در تنگ قندیل دیده می‌شود و تا زیر کمربند پایین می‌آید. با وجود این تغییرات جزئی، جامهٔ شاهان ساسانی تا پایان سدهٔ چهارم میلادی بدون تغییر باقی ماند. پیراهن کوتاه همراه با شلوارهای تنگ از جنس پارچه‌های نازک همچنین به‌عنوان جامهٔ مرسوم شاهان و شاهزادگان استفاده می‌شد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۶).

شلوار: شلوار شاه عبارت از شلواری چسبان بود که روی شلوار تنگ‌تر پوشیده می‌شد و بالای ران به‌وسیلهٔ دکمه و نواری به کمربندی زیر پیراهن او متصل و محکم می‌شد. این جزئیات در نقش‌برجستهٔ شاپور اول به‌وضوح دیده می‌شود. در یکی از جام‌های نقره که نقش آن عبارت است از مجلس شکار شاپور اول، شلوار بلند او که از پارچه‌ای نرم دوخته شده از نشیمنگاه و پشت ساق چین‌هایی ریز خورده است. شلوارها و نوع چسبان آن جامهٔ سنتی مردم چادرنشین مناطق بد آب و هوا بود و توسط قبایل شرقی ایران از دوران هخامنشی (۵۵۰-۳۳۰پ‌م) پوشیده می‌شد. پژوهشگران ساق‌بندهای دورهٔ اشکانی را عبارت از لوله‌ای چرمی یا پارچه‌ای توصیف می‌کنند که در قسمت بالای ران باز بوده و در جلو به‌وسیلهٔ کمربندی در جای خود محکم می‌شدند. در پالمیر و پارت شلوارهای چسبان معمولاً در قسمت پهلو و یا پشت بدن دوخته شده بود. این شلوارهای چسبان طی دوران ساسانی به‌عنوان جامه‌ای مردانه قبول عام یافته بود و همراه با پیراهن بلند نازک، هم در مراسم رسمی و هم در مواقع عادی پوشیده می‌شد. از آنجا که این‌گونه شلوارها زیر پیراهن قرار می‌گرفت،

تشخیص آنها در نقوش‌برجستهٔ موجود کاری دشوار است. با وجود ایجاد سبک تازهٔ ساق‌بندها، اسلوب کهن‌تر شلوارهای گشاد و چین‌دار از میان نرفت و هنوز می‌توان آثار آن را در نقوش‌برجستهٔ کهن‌تر طاق بستان مشاهده کرد[1].

شلوارها و گونهٔ چسبان آنها روی قوزک پا جمع می‌شد و در آن‌جا به‌وسیلهٔ روبان‌هایی بسته می‌شد. اگرچه روبان‌های بلند را اشراف و شاهان هر دو استفاده می‌کردند، با این حال، نشانهٔ خانوادهٔ سلطنتی بود. این روبان‌ها و شیوهٔ به‌کارگیری آنها در نقوش‌برجسته قابل مشاهده هستند اما در نقوش شکارگاه روی ظروف تشخیص آن دشوار است (هارپر ۱۹۸۱: الواح ۹-۱۰، ۱۳-۳۲؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۷-۷۴۸).

در این نوع جامه که برای مردم چادرنشین مناسب بود در دورهٔ هخامنشیان از تسمه‌های چرمی برای محکم کردن انتهای شلوار روی چکمه‌ها استفاده می‌شد. در سدهٔ نخست پیش از میلاد، نظیر همین تسمه‌ها روی نقش‌برجستهٔ آنتیخوس اول در نمرود داغ مشاهده شده است. این قبیل تسمه‌ها در سده‌های دوم و سوم میلادی توسط پارت‌ها و کوشانیان استفاده می‌شد. این تسمه‌ها به‌منظور جمع کردن پایین شلوار روی چکمه‌ها به‌کار می‌رفت و روبان‌های بلند پارتی که روی کفش بسته می‌شد در روبان‌های سلطنتی ادامه یافت (گیرشمن ۱۳۵۰: ۸۶، ۹۴).

کمربند: مهم‌ترین نماد شاهی روی ظروف سیمین ساسانی، کمربندی است که بر قسمت بالایی بدنهٔ شکارچیان سلطنتی پوشیده می‌شد. این کمربند شامل بندی مورب است که از روی شانه به بندی افقی متصل شده و بخش بالایی سینه را در بر می‌گیرد و در محل اتصال آن در جلو، مزین به قبه یا گل سرخ است. برخی پژوهشگران معتقدند که این بندها نشانهٔ تعلق به طبقهٔ بالای جامعه بوده است و در نیمه‌های سدهٔ چهارم، بخشی از جامهٔ سلطنتی را تشکیل می‌داده است (هارپر ۱۹۸۱: ۳۹). در دو نقش‌برجسته از نقوش اولیهٔ شاپور اول، نوارهایی به شکل صلیب به قبهٔ مرکزی کمربند وی تعبیه شده است. در حالی‌که در نقش‌برجستهٔ شاپور اول این نوارها جای

---

۱. دربارهٔ شلوارهای چسبان و استفاده از آن توسط اقوام شرقی ایران، نک: ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۶۱؛ گیرشمن ۱۹۶۴: ۱۸۹، تصویر ۲۳۶، ۱۹۷).

خود را به ردای شاهی داده‌اند و بدین‌ترتیب دیگر ظاهر نمی‌شوند تا اواخر سدهٔ چهارم در طاق بستان[1].

کمربندها روی ظروف سیمین دارای نوارهای منجوق‌دوزی‌اند و در بخش مرکزی محل اتصال آنها به قبه یا گل‌های رز قرار دارد. این کمربندها در اواخر سدهٔ چهارم در پشت بدن به‌وسیلهٔ دو روبان بلند گره می‌خورد و در انتها به جواهرات گوناگون منتهی می‌شد. این ویژگی حتی پس از انقراض دودمان ساسانی، به‌عنوان یکی از نمادهای متعلق به طبقهٔ بالای جامعه محسوب می‌شد. این کمربندها در نقوش‌برجستهٔ طاق بستان به شیوه‌ای استادانه بر تن اردشیر دوم، شاپور دوم و سوم و خسرو دوم دیده می‌شود. کمربند خسرو پرویز زیباترین آنها است که همواره با منجوق‌دوزی و جواهرات مربع‌شکل است (پک ۱۹۹۲: ۷۴۹).

تزئینات جامه‌ها: تعدادی ظروف سیمین مربوط به اواخر سدهٔ سوم تا هفتم میلادی و پس از آن نشان‌دهندهٔ آنند که زمینهٔ جامهٔ شاهان ساسانی غالباً با اشکالی سه‌نقطه، مدور یا نوارهای منجوق‌دوزی شده تزئین می‌شدند. دنبالهٔ تزئینات شانه‌ها در نقوش تخت‌جمشید، از اوایل فرمانروایی ساسانی را می‌توان بر پیراهن شاهان ساسانی منقوش بر ظروف سیمین متعلق به سدهٔ سوم میلادی مشاهده کرد. این تزئینات شامل دوایر نقطه‌دار، دالبرها، نقطه‌ها و رزهای ستاره‌شکل‌اند که تزئینات کت آناهیتا را در نقش‌برجستهٔ طاق بستان به یاد می‌آورد. از اواخر سدهٔ چهارم تزئینات روی شانه‌ها از جامه‌های مردان منسوخ شد و تنها روی جامه‌های زنانه باقی ماند (هارپر ۱۹۸۱: تصاویر ۱، ۳، ۴، ۶، ۱۰، ۱۳).

جامهٔ ساسانی از سدهٔ چهارم تا هفتم میلادی:

سبک جامه‌های شاهان ساسانی در طول سده‌های چهارم تا هفتم دستخوش تغییراتی شد. این تحولات را می‌توان در نقوش‌برجستهٔ طاق بستان بر پیکر اردشیر

---

۱. دربارهٔ قبه‌های مرکزی اردشیر اول نک. گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۲۵، تصویر ۱۶۳؛ هینتس ۱۹۶۵: الواح ۴۶-۴۸؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۹).
دربارهٔ جانشینی ردای سلطنتی نک. گیرشمن ۱۳۵۰: ۱۲۶؛ هینتس ۱۹۶۵: الواح ۴۶-۴۷، ۵۱.

دوم و شاپور سوم مشاهده کرد. در این‌جا حاشیه‌های کناری پیراهن‌ها به‌وسیلهٔ حلقه‌ها و روبان‌ها به دو طرف جمع شده‌اند و در جلو، مانند یک روپوش، یک طرح مدور ایجاد کرده‌اند. ظروف سیمین مربوط به دوران یزدگرد اول و شاپور دوم که در موزه‌های متروپولیتن و هرمیتاژ نگهداری می‌شوند، شواهدی از رواج این جامه را در ایران از اواخر سده‌های چهارم تا اوایل سدهٔ پنجم نشان می‌دهند (هارپر ۱۹۸۱: ۸۳). نمونه‌هایی بر مهر بهرام چهارم و بر پشت سکهٔ قباد اول و خسرو اول نشان می‌دهند که این جامه از اواخر سدهٔ چهارم تا اواخر سدهٔ ششم استفاده می‌شد. همچنین، پذیرش این جامه را می‌توان از ظروف مربوط به دوران پس از فرمانروایی ساسانیان مشاهده کرد. انتهای پیراهن را یا به‌واسطهٔ این سبک تازه و یا شاید برای سهولت در سواری قطع کرده‌اند. دامن بلند آنتیخوس اول در نمرود داغ در قسمت جلو به‌وسیلهٔ بندهایی که به کمربند متصل شده بالا کشیده و جمع کرده‌اند. بدین‌ترتیب، پیراهن پارتیان را در سدهٔ دوم به این‌گونه توصیف کرده‌اند که در جلو دایره‌وار و جمع‌شده در دو طرف بوده است. شخصیت دومی که در نقش‌برجستهٔ شکار گراز در طاق بستان دیده می‌شود نیز پیراهن خود را به این صورت به بالا جمع کرده است. این ویژگی برای جامهٔ ایزدان به‌کار نرفته است. بلکه آنان را بیشتر با جامه‌ای سنتی و پیراهنی ساده نشان داده‌اند (پک ۱۹۹۲: ۷۴۹).

خفتان: همچنین در اواخر دورهٔ ساسانی علاقهٔ خاصی به جامه‌ای شبیه ردای بلند (خفتان) به‌وجود آمد که تزئین شده و از جنس پارچه‌ای سنگین بود و لبه‌ها و حواشی آن با جواهرات مزین می‌شد. این جامه‌ها روی تعدادی بشقاب‌های سیمین و کاسه‌های زرین و کریستال متعلق به اواخر دورهٔ ساسانی نقش بسته‌اند (هارپر ۱۹۸۱: ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۲؛ همو ۱۹۷۸: ۷۴-۷۶، تصویر ۲۵). جامه‌هایی که حاشیه‌های بلند دارند سابقه در پالمیر و فرمانروایی پارت‌ها و کوشانیان در سدهٔ دوم دارد. در ابتدا تغییری ساده در دورهٔ شاپور اول در این جامه در بیشاپور به‌وجود آمد. اما نوع استادانهٔ آن در اواخر فرمانروایی ساسانی ایجاد شد. نقش‌برجستهٔ روی بشقاب‌های سیمین شاه و درباریان او را نشان می‌دهد که این جامه را همراه با چکمه‌های بلند و نوک‌تیز پوشیده‌اند. این خفتان‌های تنگ و چسبان در نقش‌برجستهٔ

شکار گراز در طاق بستان نیز همزمان با این نقوش سیمین دیده می‌شود. اشرافی که بر فیل سواراند ردایی با لبه‌های دالبر بر تن دارند. این ردا همراه با شلواری چسبان، از جنسی لطیف و تزئین شده پوشیده شده است. خدمتکاران چکمه‌هایی بر پا دارند که تا زیر زانو را می‌پوشاند. مشابه‌ترین جامه به این خفتان‌ها در نقوش دیواری در افراسیاب، شهر باستانی نزدیک سمرقند به‌دست آمده است. همچنین، شلوارهای مربوط به آن از جنس فلانل در شهر «آنتیوخ» در مصر به‌دست آمده است.

چکمه که از وسایل مورد نیاز برای سواری بود از دوران پارت و کوشانیان در سده‌های دوم و سوم میلادی پیدا شده است. پوشش دیگری که در اواخر دورهٔ ساسانیان پیدا شد کلاه مربع و کوتاهی است که شاه و همراهانش در نقش‌برجستهٔ طاق بستان بر سر دارند. کلاه شاه گاه ساده است و گاهی با منجوق و مهره تزئین شده و به‌وسیلهٔ قیطان کوتاهی بسته شده است. این کلاه با کلاه‌های بلند پارتی و فریجی و آن‌گونه کلاه رسمی که اشراف بر سر می‌گذاشتند هیچ‌گونه شباهتی ندارد. برخی پژوهشگران معتقدند که این کلاه برآیند ترکیبی است که از کلاهی عادی با تاج خسرو دوم به‌دست آمده است (پک ۱۹۹۲: ۷۵۰).

در نقش‌برجستهٔ شکار گراز در طاق بستان شاه و همراهانش ملبس به جامه‌ای صاف و نقش‌دار با یقه‌های بلنداند که در کمر با تسمه‌های مخصوص چادرنشینان، یا کمربندهای جواهرنشان محکم شده‌اند. این جامه‌ها امکان مطالعه دربارهٔ جامه‌های اواخر دورهٔ ساسانی را میسر می‌سازند. جامه‌های زمستانی ساسانیان که برخی پژوهشگران آن را از ابریشم یا پشم همراه با لایه‌های ابریشم یا پشم ضخیم برای ایجاد گرما توصیف کرده‌اند، که سطح انعطاف‌پذیری داشته‌اند. جامهٔ شاه که در قسمت جلو مانند کت بسته شده همانند جامه‌ای است که در مجسمهٔ کنیشکا، حاکم کوشان در میانهٔ سدهٔ دوم بر تن اوست. نمونه‌هایی که از سده‌های پنجم تا هفتم میلادی در بامیان افغانستان‌اند و دارای سطحی صاف و تزئین شده‌اند، شباهت بسیاری با این جامه‌ها دارند اما جلوی آنها باز و برگردان یقه‌های آنها پهن است (پک ۱۹۶۹: تصاویر ۱۳، ۱۴، ۱۹).

خفتان‌های اشراف نیز تنگ و صاف‌اند اما جلوی آنها باز نیست. نقاشی‌های دیواری

آسیای مرکزی و حتی هند در سده‌های هفتم و هشتم نزدیک‌ترین نمونه‌های مشابه جامه‌های مذکور را ارائه می‌دهند: خفتان‌های تنگ با سرآستین‌ها، حاشیه‌ها و شانه‌های مزین. خفتان‌های ساسانی با یقه‌های بلند تنها در طاق بستان دیده می‌شوند. تنها نمونه‌هایی از این خفتان‌ها در سدهٔ سوم و چهارم پیش از میلاد یراق‌های نمدی پازیریک هستند.

خفتان‌های شاهی بر نقش‌برجسته‌های مربوط به مراسم اعطای پادشاهی باید متعلق به همان گروه باشد که بر نقوش‌برجستهٔ شکار گراز در طاق بستان است. این خفتان‌ها سطحی سخت دارند که حاشیه‌های آن منجوق‌دوزی شده و جواهرات مربع و بیضی‌شکل از منجوق‌ها و صفحات آن آویزان است. این جامه‌های بسیار عالی را زانوبندها و شلوارهای تنگ با حاشیه‌های مرصع و کفش‌های زیبا کامل می‌کنند. از سوی دیگر، ایزدان پیراهن‌های ظریف و سنتی بر تن دارند که در قسمت کمر به‌وسیلهٔ روبانی بسته شده و روی آن ردایی پوشیده‌اند که به‌وسیلهٔ دو سگک نگاه داشته شده. خفتان‌های شاه و درباریان او از جواهرات پوشیده شده است و هزاران طرح گل، پرنده و حیوانات را در بر دارد. برخی از این طرح‌های گلدوزی شده و برخی دیگر بر پارچه دوخته شده‌اند. آمیانوس مارسلینوس که نظامیان رومی را در نبردی علیه شاپور دوم در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم همراهی کرده بود، از جامه‌های ساسانی متحیر شده بود. او در این باره می‌گوید: جامه‌های ساسانی با رنگ‌های پرتلالو می‌درخشیدند. این جامه‌ها از طلا و جواهر و مروارید پوشیده شده بود (کتاب ششم، بندهای ۲۳-۸۴). با پایان یافتن سلسلهٔ ساسانی جامه‌های شاه و درباریان او شکوه بیشتری یافتند زیرا طرح‌های دوره‌های بعد با آن جواهرات و مرواریدها آمیختند (پک ۱۹۹۲: ۷۵۱).

پوشش زنان:

زنان عادی: بر اساس اندک نقوش برجای مانده از دورهٔ ساسانی، یکی از جامه‌های مرسوم برای زنان پیراهن نسبتاً بلندی بود که ممکن بود با آستین، بدون آستین، با کمربند، یا بدون کمربند استفاده شود. روی این پیراهن، جامه‌ای بلند سراسر بدن، از شانهٔ چپ تا روی پاها را می‌پوشاند. بخشی از این جامه که شانهٔ چپ را می‌پوشاند

ممکن بود در آن قسمت گره بخورد. این جامه احتمالاً مقتبس از جامهٔ مرسوم یونانی بود که بعدها به‌وسیلهٔ رومی‌ها به‌کارگرفته شد (گیرشمن ۱۹۵۶: ۶۶). یونانی‌ها یک گوشه از این جامه را که تکه‌ای چهارگوش بود از روی شانهٔ چپ عبور می‌دادند و آن را به تن خود می‌پیچیدند. برای تزئین این جامه، نقطه‌ها یا دوایری روی آن نقش می‌شد. نمونهٔ این پوشش را می‌توان بر موزاییک‌های بیشاپور مشاهده کرد. از این جامه به گونه‌های مختلف استفاده می‌شد. به‌طوری که برخی آن را روی شانه‌ها، و عده‌ای آن را روی سر می‌انداختند. بر اساس نقوش تعدادی ظروف سیمین مربوط به سده‌های پنجم و ششم میلادی، استفاده از این جامه به‌گونه‌ای دیگر است. در این نقوش رقاصه‌های زن این جامه را از کمر به پایین بدن انداخته و دو سر آن را گرد بازوهای خود پیچیده‌اند به‌طوری‌که پیراهن چسبان و آستین‌دار زیر آن که با کمربندی بسته شده مشاهده می‌شود. این جامه‌ها تا اواخر دورهٔ ساسانی پوشیده می‌شد. چنان‌که نمونه‌ای از آن را می‌توان بر تن یکی از زنان نوازنده در مجلس شکار منقش بر طاق بستون مشاهده کرد. این نقش مربوط به دوران خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸م) است. این جامه که با گل و بوته‌های جواهرنشان تزئین شده روی شانهٔ چپ افتاده در حالی‌که انتهای آن از پشت آویزان است. زمینهٔ یقهٔ این پیراهن‌ها نیز با گل و بوته تزئین شده. طوقی که بر گردن این نوازنده است با طوق‌هایی نظیر آن که در دورهٔ پارتیان توسط مردان پوشیده می‌شد قابل مقایسه است.

پوشش سر زنان عادی را ممکن است بتوان بر اساس نقش‌برجستهٔ ذکر شده از زن نوازنده در طاق بستان بازسازی کرد. دیگر آثار باقیمانده بیشتر مربوط به ملکه‌ها و ایزدبانوان‌اند. دو تن از نوازندگان مذکور دستاری بر سر دارند که نظیر آن در نقوش‌برجستهٔ قندهار مربوط به سدهٔ سوم میلادی در پیشاور ملاحظه می‌شود. دو نوازندهٔ دیگر روسری‌هایی مستطیل بر سر دارند که با نوارهای پهن پارچه‌ای برودری دوزی شده است. موی سر این نوازندگان به‌وسیلهٔ مهرهایی به هم پیوسته و یادآور اشکال کوچکی از این دست است که روی بشقابی در مجموعهٔ گونول[1] مشاهده شده

1. Guennol

است. گونهٔ دیگری از این روسری‌های مستطیل‌شکل به‌وسیلهٔ دو بند باریک ساخته شده که در پشت سر با دو روبان تزئینی به هم متصل می‌شود. نظیر این روسری‌ها با روبان‌های بلند تزئینی در نقاشی‌های دیواری از سده‌های ششم و هفتم میلادی در ترکستان چین مشاهده شده است (هارپر ۱۹۸۱: تصویر ۳۸؛ پک ۱۹۶۹: تصویر ۹؛ همو ۱۹۹۲: ۷۴۳).

پوشش شاهدخت‌ها و زنان درباری: در دورهٔ ساسانی پوشش شاهزادگان، زنان دربار و ایزدبانوان با جامهٔ زنان عادی تفاوت داشت. گیرشمن معتقد است که پیراهن و چادر جامه‌ای بود که توسط زنان درباری، نوازندگان و رقصندگان درباری پوشیده می‌شد (۱۹۵۶: ۶۶).

در نقش رجب یکی از نقوش اولیهٔ ملکهٔ ساسانی که احتمال دارد متعلق به دینگ، همسر اردشیر اول باشد نشان داده شده که ردای ضخیمی مانند کت بر تن دارد که شبیه جامه‌های مردانه است. در نقش‌برجستهٔ سرمشهد، سراب قندیل (مشهور به تنگ قندیل) و برم‌دلک جامهٔ زنانی که احتمالاً نمایانگر شاپوردختک‌اند عبارت است از: جامهٔ بلند چین‌دار با آستین‌های بلند که به‌وسیلهٔ کمربندی به کمر بسته شده. ردای سبکی از روی شانه‌ها روی زانوان افتاده است که در برخی نمونه‌ها در سینه به‌وسیلهٔ دو گیره مدور بسته شده است و گردنبندی از خرمهره گردن را احاطه می‌کند (هینتس ۱۹۶۹: تصاویر ۱۳۱، ۱۳۵؛ هارپر ۱۹۸۱: ۳۴؛ فرای ۱۹۷۴: تصاویر ۲-۴).

در نقش‌برجستهٔ ناتمامی در نقش‌رستم، بر تن کسی که احتمالاً شاپوردختک است همان جامه همراه با گردنبند مشاهده می‌شود. همچنین در نقشی که از وی بر جامی سیمین باقیمانده و اکنون در موزهٔ تاریخ قوم‌شناسی گرجستان نگهداری می‌شود، همین پوشش را بر تن دارد. نقشی از یک مهر برجای مانده از دینگ و نیز مهر دیگری که احتمالاً همسر شاپور را نشان می‌دهد حاکی از آن است که احتمالاً در آغاز دورهٔ ساسانی گردنبندی از جواهرات گرانبها در زمرهٔ زینت‌آلات یک زن اشرافی بوده است. همچنین، ردا و گردنبند در دورهٔ فرمانروایی نرسه (۲۹۳-۳۰۲م) نیز نشانه‌ای از زنان درباری به‌شمار می‌رفت. این نشانه‌ها هر دو در نقشی از بالاتنهٔ ملکه‌ای روی یک جام سیمین در موزهٔ متروپولیتن و گردنبند به تنهایی در نقش یک زن درباری در

موزهٔ ایران باستان مشاهده می‌شود. اگرچه شنل و پیراهن بلند و گشاد ممکن است از نمونه‌های نخستین هلنی اقتباس شده باشد که به‌وسیلهٔ پارت‌ها و سوری‌ها منتقل شده باشد، شکل و شیوهٔ بستن آن ویژگی و نشان از جامه‌های ساسانی دارد (هارپر ۱۹۸۱: ۳۰، ۳۸؛ گیرشمن ۱۹۶۲: ۲۴۱).

در *مجمل التواریخ و القصص* جامهٔ آذرمیدخت این‌گونه وصف شده است: «پیراهن او سرخ ملون و شلوار آسمان‌گون و تاج بر سر، بر سریر نشسته، به دست راست تبرزینی و چپ به تیغ تکیه زده» (بهار، ملک‌الشعرا ۱۳۱۸: ۳۸).

پوشش ایزدبانوان: جامهٔ ایزدبانو آناهید در *اوستا* این‌گونه توصیف شده است: «اردویسور آناهیتا هماره به پیکر دوشیزه‌ای زیبا، جوان، برومند، برزمند، کمر بر میان بسته،... که جامهٔ زرین گرانبهای پرچینی در بر دارد، پدیدار می شود» (*آبان یشت*، بند ۱۲۶). «اردویسور آناهیتا جامه‌ای از پوست ببر پوشیده است، از پوست سیصد ماده‌ببر..» (*همانجا*، بند ۱۲۹). «... او موزه‌هایی درخشان تا مچ پا پوشیده و به استواری با بندهای زرین بسته ..» (*همانجا*، بند ۶۴، دوستخواه ۱۳۷۷: ۲۹۷-۳۲۲).

به‌نظر می‌رسد که شاهان ساسانی به‌منظور رسمیت بخشیدن به فرمانروایی خود در مراسم تاج‌گذاری حلقهٔ شاهی را از ایزدان محبوب و مورد پرستش جامعه دریافت می‌کردند. این ایزدان خود غالباً در هیئت شاهان کهن در نقوش‌برجسته ظاهر شده‌اند. ایزدبانو آناهید در نقش‌برجستهٔ نرسه در نقش رستم جامه‌ای همانند ملکهٔ ساسانی بر تن دارد. وی ملبس به پیراهنی آستین‌دار است که به‌وسیلهٔ نواری به کمرش بسته شده. ردای وی به‌وسیلهٔ گیره‌ای که شامل دو حلقه و نوارهای باقته شده است در جای خود محکم شده. گردنبندی از سنگ‌های گرانبها و گرد بر گردن او آویخته است. در یک نقش گچی مربوط به سدهٔ پنجم از کیش، وی گردنبند سنگینی با یک آویز، همانند آنچه که زنان طبقات پایین می‌پوشند، به گردن دارد. در پایان دورهٔ ساسانی گونهٔ متفاوتی از جامه‌های مربوط به ایزدبانوان در نقوش‌برجستهٔ خسرو پرویز در طاق بستان پدیدار شده است. در آن‌جا ایزدبانو آناهید، به روش زنان نوازنده، چادری روی شانهٔ چپ انداخته است.

دور گردن و مچ‌های جامهٔ او دو ردیف منجوق‌دوزی دیده می‌شود. به‌جای ردای

شاهانه، کتی ظریف با آستین‌هایی همچون شنل روی شانه‌ها انداخته است که شباهت بسیار به مردان هخامنشی در نقوش‌برجستهٔ تخت جمشید دارد. آناهید در سرستونی در طاق بستان ردایی بر تن دارد که در آن ایام مرسوم بوده است. در سرستونی دیگر، به نظر می‌رسد او کتی بر تن دارد که احتمالاً آستر آن از پوست است. این کت با یک ردیف منجوق‌ها و جواهرات مربع‌شکل تزئین شده است. سرآستین و شانه‌های این کت با نوارهای بافته شده به دور حلقه‌هایی از گل سرخ تزئین شده است. سابقهٔ این‌گونه جامهٔ تزئین شده را می‌توان در پالمیر جستجو کرد. این جامه را در آنجا روی شانه نیانداخته و زیر چادر نپوشیده‌اند، بلکه آن را به شیوهٔ مرسوم در آن سرزمین پوشیده‌اند. به هر حال، نقش‌برجستهٔ دینگ در نقش رجب نمایانگر آن است که این قبیل کت که در اوایل دورهٔ ساسانی پوشیده می‌شد به زودی از رواج افتاد هرچند استفاده از آن دوباره در اواخر دورهٔ ساسانی مرسوم شد. در نقش‌برجستهٔ طاق بستان جامهٔ آناهید به‌گونه‌ای است که پاهای او را نمی‌پوشاند و به این ترتیب می‌توان پاپوش او را مشاهده کرد که روی آن با یک جفت جواهر بیضی‌شکل تزئین شده است. البته این جواهرات گرانقیمت را نمی‌توان در پاپوش‌های پارتی و پالمیری مشاهده کرد (گیرشمن ۱۳۵۰: ۷۸، ۱۷۶، ۲۹۲؛ هرتسفلد ۱۹۴۱: ۳۳۰؛ هارپر ۱۹۷۸: ۴۲؛ پک ۱۹۹۲: ۷۴۳).

آگاهی دربارهٔ جامهٔ مردم عادی، از کشاورزان و صاحبان حرف به اندازه‌ای ناچیز است که داوری در این باره را مشکل می‌سازد. ظاهراً اختلاف طبقاتی و ابرام ویژه‌ای که فرمانروایان ساسانی بر آن داشتند موجب می‌شد تا مردم عادی از امکانات اجتماعی بهرهٔ کافی نبرند. در «*نامهٔ تنسر*» اشاره‌ای به فاصلهٔ طبقاتی جامعهٔ ساسانی شده: « ... شهنشاه... میان اهل درجات و عامه تمییزی ظاهر و عام بادید آورد به مرکب و لباس و ...» (مینوی ۱۳۵۴: ۶۵).

کتابشناسی:

آمیه، پیر، ۱۳۸۱، *تاریخ عیلام*، ترجمهٔ شیرین بیانی، تهران

احسانی، محمدتقی، ۱۳۶۸، *هفت هزار سال فلزکاری در ایران*، تهران

ایوانف، م.س و دیگران، ۱۳۵۹، *ایران باستان*، ترجمهٔ سیروس ایزدی و حسین تحویلی، تهران

بریان، پی‌یر، ۱۳۷۸، *تاریخ امپراتوری هخامنشیان*، ترجمهٔ مهدی سمسار، ۲جلد، تهران

بویس، مری، ۱۳۷۵، *تاریخ کیش زردشت*، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، ۳جلد، تهران

بهار، ملک‌الشعراء، ۱۳۱۸، *مجمل التواریخ و القصص*، تهران

بهار، مهرداد، ۱۳۷۶، *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران

پوپ، آرتور، ۱۳۸۰، *شاهکارهای هنر ایران*، اقتباس و نگارش پرویز ناتل خانلری، تهران

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله)، ۱۳۷۸، *تاریخ ایران باستان*، ۳جلد، تهران

پیگولوسکایا، نینا، ۱۳۷۲، *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران

حمزهٔ اصفهانی، حمزه ابن حسن، ۱۳۴۶، *تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانبیاء)*، ترجمهٔ جعفر شعار، تهران

دوستخواه، جلیل، ۱۳۷۷، *اوستا*، ۲جلد، تهران

دیاکونف، ا. م، ۱۳۸۲، *تاریخ ایران باستان*، ترجمهٔ روحی ارباب، تهران

دیاکونف، ا. م، ۱۳۷۹، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

ذکاء، یحیی، ۱۳۴۲، «نگاهی به کلاه پارسیان در روزگار هخامنشیان»، هنر مردم، شمارهٔ ۱۲، صص: ۱۵-۲۹

ذکاء، یحیی، ۱۳۶۵، «تندیس مفرغی موبد موبدان کرتیر»، *آینده*، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲

سرفراز، علی اکبر و آورزمانی، فریدون، ۱۳۷۹، *سکه‌های ایران*، تهران

شهشهانی، سهیلا، ۱۳۷۴، *تاریخچهٔ پوشش سر در ایران*، تهران

صمدی، مهرانگیز، ۱۳۶۷، ماه در ایران از قدیمی‌ترین ایام تا ظهور اسلام، تهران

ضیاءپور، جلیل، ۱۳۴۹، پوشاک باستانی ایرانیان (از کهن‌ترین زمان تا آغاز شاهنشاهی ساسانیان)، تهران

غیبی، مهرآسا، ۱۳۹۲، هشت‌هزار سال تاریخ پوشاک اقوام ایرانی، تهران

کالیگان، ویلیام، ۱۳۵۰، *مادی‌ها و پارس‌ها*، ترجمهٔ گودرز اسعد بختیار، تهران

کامبخش فرد، سیروس، ۱۳۸۰، *آثار تاریخی ایران*، تهران

کامبخش فرد، سیروس، ۱۳۷۷، *گورخمره‌های اشکانی*، تهران

کامرون، جرج، ۱۳۷۴، *ایران در سپیده دم تاریخ*، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران

کخ، ماری، ۱۳۷۷، *از زبان داریوش*، ترجمهٔ پرویز رجبی، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۴، *وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانی*، ترجمه و تحریر مجتبی مینوی، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۸، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران

کورت، املی، ۱۳۷۸، *هخامنشیان*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران

گدار، اندره، ۱۳۷۷، *هنر ایران*، ترجمهٔ بهروز حبیبی، تهران

گزنفون، ۱۳۸۰، *کوروش‌نامه*، ترجمهٔ رضا مشایخی، تهران

گیرشمن، رمان، ۱۳۴۶، *هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی*، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران

گیرشمن، رمان، ۱۳۵۰، *هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی*، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران

گیرشمن، رمان، ۱۳۷۶، *فرهنگ‌های هنری ایران*، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران

گیرشمن، رمان، ۱۳۸۰، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران

لوکونین، ولادیمیر، ۱۳۷۲، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۷۰، *تاریخ و تمدن ایلام*، تهران

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، ۱۳۷۰، *مروج‌الذهب*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران

مشکور، محمد جواد، ۱۳۵۷، *ایران در عهد باستان*، تهران

مشیرپور، میرمحمد، ۱۳۴۵، تاریخ تحول لباس در ایران از آغاز تا اسلام، تهران

ملکزاده بیانی، ملکه، ۱۳۷۰، تاریخ سکه از قدیمی‌ترین ازمنه تا دورهٔ ساسانیان، تهران

ملکزاده بیانی، ملکه، ۱۳۴۹، «وضع لباس و تزئینات زنان در ایران قبل از دورهٔ هخامنشی»، *تلاش*، شمارهٔ ۲۴

مینوی، مجتبی و محمد اسماعیل رضوانی، ۱۳۵۴، *نامهٔ تنسر به گشنسب*، تهران

نگهبان، عزت‌الله، ۱۳۵۶، *گزارش مقدماتی حفریات مارلیک*، تهران

نولدکه، تئودور، ۱۳۷۸، *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران

واندنبرگ، لویی، ۱۳۷۹، *باستان‌شناسی ایران باستان*، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران

هرمان، جرجینا، ۱۳۷۳، *تجدید حیات هنر و تمدن در ایران باستان*، ترجمهٔ مهرداد وحدتی، تهران

هینتس، والتر، ۱۳۷۶، *دنیای گم‌شدهٔ عیلام*، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، تهران

Arrian, 1971, *Anabasis Alexandri*, tr. Aubrey de Selincourt, New York

Azarpay, G, 1972, «Crowns and Some Royal Insignia in Early Iran», *Iranica Antiqua 9*, pp. 108-115

Bailey, H.W, 1954, «Ariana», Donum Natalicium H.S.Nyberg Oblatum, Uppsala, pp. 1-16

Barnett, R.D, 1960, «Assyria and Iran, The Earliest Representations of Persians», Survey of Persian Art, pp. 2997-3007

Bernard, P, 1967, «Deuxieme Campagne de Fouilles d'aikhanoum», *Comptes-redus de l'academie des inscriptions et belles-lettres*, pp. 306-324

Calmeyer, P, 1992, «Crown», *Encyclopaedia Iranica*, vol.6, pp. 407-498

Colledge, M.R, 1977, Parthian Art, New York

Cumont, F, 1939, «Portrait d'ume reine Parthe trouve a Suse», *Comptes-redus de l'academie des inscriptions et belles-lettres*, pp. 330-340

Dalton, O.M, 1964, The Treasures of the Oxus, London

Dentzer, J.M, 1969, «Reliefs au banquet dans l'Asie Mineur de v siecle av.JC», Revue d'archeologie 2, pp. 194-224

Diakonoff, I.M, 1993, «Media», *Cambridge History of Iran*, p.138

Dieulafoy, M, 1890- 1893, *l'acropole de Suse*, 2 vols, Paris

Diodorus Siculus, 1963, *Library of History*, tr. Charles Sherman and Bradford Welles,

Cambridge, MA

Eilers, W, 1992, «Clothing, I: General Remarks», *Encyclopaedia Iranica*, vol.5, pp. 719-721

Frye, R.N, 1973, Sassanian Remains from Qasr-i Abu Nasr, Seals, Sealings and Coins, Cambridge, MA

Gall, H, 1972, «Persische und medische stamme», *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, pp. 261-283

Gall, H, 1974, «Die Kopfbedeckung des Persischen ornats bei den Achameniden», *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, pp.145-161

Gignoux, Ph, 1987, «Azarmigduxt», *Encyclopaedia Iranica*, vol. 3, pp. 190

Ghrishman, R, 1956, Bichapour II, Les mosaiques sassanides, Fouilles de Chapour, Paris

Ghrishman, R, 1962, *Persian Art*, New York

Ghrishman, R, 1964, *Persia from the origins to Alexander the Great*, tr. S.Gilbert and J.Emmons, London

Ghrishman, R, 1964, «Bard-e Nechandeh», *Syria XLI*, pp. 301-321

Ghrishman, R, 1964, *The Art of Ancient Iran*, New York

Godard, A, 1965, *The Art of Iran*, New York

Goetz, H, 1938-1939, «The History of Persian Costume», Survey of Persian Art, pp. 2227-2256

Gow, A.S.F, 1928, «Notes on the Persae of Aeschylus», *The Journal of Hellenic Studies 48*, pp. 133-158

Harper, P.O, 1971, «Sources of Certain Female Representations in Sassanian Art», *La Persia nel Medioevo*, pp. 503-515

Harper, P.O, 1978, The Royal Hunter, Art of the Sassanian Empire, New York

Harper, P.O, 1981, Silver Vessels of the Sassanian Period, I: Royal Imagery, New York

Henning, W.B, 1951, «The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak», *Asia Major 2*,

pp. 151-178

Herodotus, 1972, *The Histories*, tr. Aubrey de Selincourt, New York

Herzfeld, E, 1935, Archacological History of Iran, London

Herzfeld, E, 1941, *Iran and the Ancient East*, London

Hinz, W, 1969, Altiranische Funde und Forschungen, Berlin

Hinz, W, 1976- 1979, Darius und die Perser, 2 vols, Baden-Baden

Houston, M.G, 1954, Ancient Egyptian, Mesopotamian and Persian Costume and decoration, London

Jamasp-Asana, J.M, 1897-1913, *Pahlavi Texts*, Bombay

Kawami, T.S, 1987, Monumental Art of the Parthian Period in Iran, Leiden

Kawami, T.S, 1992, «Clothing: III. In the Arsacid Period», *Encyclopaedia Iranica*, vol. 5, pp.737-739

Kent, R.G, 1953, Old Persian (Grammar, Texts, Lexicon), New Haven

Kleiss, W, 1970, «Zur Topographie des Partherhanges in Bisutun», *Archäologische Mitteilungen aus Iran III*, pp. 33-168

Maspero, G, 1908, Histoire ancienne des peuple d'orient classique, III, Les Empires, Paris

Peck, E, 1969, «The Representation of Costumes in the Reliefs of Taq-i Bustan», *Artibus Asiae 31*, pp. 101-124

Peck, E, 1993, «Crown, II: from the Seleucids to the Islamic Conquest», *Encyclopaedia Iranica*, vol. 6, pp. 408-418

Pope, A, 1964, A Survey of Persian Art, vol. VII, Pre-Achaemenid, Achaemenid, Parthian and Sassanian Periods, Oxford

Porada, E, 1993, «Classical Achaemenid Architecture and Sculpture», *Cambridge History of Iran*, vol. II, pp. 793-827

Pourbahman, F, 1995, Histoire du Costume en Perse Antique, Paris

Roaf, M, 1983, «Sculpture at Persepolis», *Iran 21*, pp. 1-164

Roaf, M, 1995, «Media and Mesopotamia: History and Architecture», *Later Mesopotamia and Iran*, pp. 54-66

Roes, A, 1951, «The Achaemenid Robe», *Bibliotheca Orientalis 8*, pp.137-141

Rudenko, S.I, 1970, *Frozen Tombs of Siberia, The Pazyryk Burials of Iron Age Horsemen*, tr. M.W. Thompson, Berkeley and Los Angeles

Segal, J.B, 1970, Edessa: The Blessed City, Oxford

ShapurShahbazi, A, 1992, «Clothing: II.in the Median and Achaemenid Period», *Encyclopaedia Iranica*, vol.6, pp. 723-737

ShapurShahbazi, A, 1977, Illustierte Beschreibung von Persepolis, Tehran

ShapurShahbazi, A, 1982, «Darius in Scythia and Scythians», *Archäologische Mitteilungen aus Iran 15*, pp. 189-235

ShapurShahbazi, A, 1975, *The Irano-Lycian Monuments*, Tehran

Schmidt, E.F, 1953, 1957, 1971, *Persepolis*, 3 vols., Chicago

Schmitt, R, 1984, «Perser und Persisches in der alten attischen Komodie», *Acta Iranica 23*, pp. 459-472

Schoppa, H, 1933, Die Darstellung der Perserin der Griechischen kunst bis zum Beginn des Hellenismus, Coburg (Germany)

Schweiger-Lerchenfeld, A, 1904, Die Frauen des Orient in der Geschichte, in der Dichtung und Leben, Wien

Sellwood, P, 1980, An Introduction to the Coinage of Parthia, London

Stein, A, 1936, «An Archeological Tour in the Ancient Persis», *Iraq III*, p.140

Thompson, G, 1965, «Iranian Dress in the Achaemenian Period, Problems Concerning the Kandys and other Garments», *Iran 3*, pp.121-126

Tilia, A.B, 1972-1978, Studies and Restorations at Persepolis and other Sites of Fars, Rome

Trilling, J, 1982, «The Roman Heritage: Textiles from Egypt and the Eastern

Mediterranean 300-600A.D», *Textile Museum Journal 21*, pp.9-112

Vanden Berghe, L, 1963, «Le Relief de Hung-i Nauruzi», *Iranica Antiqua 3*, pp. 145-168

Walser, G, 1966, Die Volkerschaften auf den Reliefs von Persepolis, Historische Studien uber den sogenatten Tributzug an der Apadanatreppe, Berlin

Warry, J, 1995, Warfare in the Classical World, Oklahoma

Widengren, G, 1956, «Some Remarks on Riding Costumes and Articles of Dress Among Iranian Peoples in Antiquity», *Artica, Studia Ethnographica Upsaliensia 11*, pp. 228-276

Wiesehofer, J, 1996, *Ancient Persia (from 550 B.C to 650 A.D)*, tr.Azizeh Azodi, London

Xenophon, 1959, *Anabasis*, tr. W.D Rouse, New York

Xenophon, 1914, *Cyropedia*, tr. Walter Miller, New York

http://realhistoryww.com/world_history/ancient/Elam_Iran_1.htm

http://www.npr.org/templates/story/story.php?storyId=17936982

سکه‌های هخامنشی

محمود موسوی

بی‌شک پیدایش سکه، و به عبارت عام‌تر نظام مبادلهٔ کالا با پول[1]، تحـولی ژرف و تأثیرگذار در حیات آدمی بوده است، که به استناد متون تاریخی و منابع سکه‌شناسی، نخستین‌بار در قلمرو امپراتوری لیدی به ظهور رسید. هرودت(کتاب اول، ۴۵) می‌گوید: «تا آنجا که دانش ما یاری می‌کند، لیدیایی‌ها اولین ملتی هستند که سکهٔ نقره و طلا ضرب می‌کرده‌اند». گزنفون نیز در کتاب *کوروپدیا*[2] به این موضوع اشاره کـرده اسـت. درحالی‌که فیلوکور[3]، آتنی در این‌باره افسانه‌پـردازی کـرده و تـزه[4] قهرمـان آتیـک را مخترع سکه دانسته است (ملکزاده بیانی ۱۳۴۶:۱/۱۴).

هنوز به‌درستی نمی‌دانیم که قبل از قرن ششم پیش از میلاد که سکه اول بار در قلمرو دولت لیدی ضرب شد و رواج یافت، آیا معاملات به شکل مبادلهٔ کالا و پایاپای انجام می‌گرفت یا روابط مالی دیگری در تجارت میان اقوام و مردمان حاکم بود؛ امـا

1. Monetary System 2. Cyropaedia 3. Philochore 4. Thèsèe

می‌توان گفت بی‌شک سابقه و زمینه‌ای چندهزارساله موجب چنین تحولی شده است. مدارک موجود، انجام گرفتن معاملات را به‌صورت مبادلهٔ کالا (جنس در مقابل جنس) در میان مردمان و اقوام قبل از رواج سکه و پول ثابت کرده است. آخرین و پیشرفته‌ترین این تبادل، مرحلهٔ مبادلهٔ فلز در برابر کالا و جنس بوده است. در این دورهٔ طولانی، چهارپایان به دلیل نقش اساسی آنها در زندگی آدمی، مقیاس و میزان بودند. ریشه‌شناسی پاره‌ای واژه‌ها و مصطلحات مالی و اقتصادی در میان ملل دلیلی بر این مدعاست[1].

در کتاب *وندیداد* (بندهای ۴۱-۴۳) نقل شده است که برای دستمزد پزشک، چهارپایانی همچون گاو و گوسفند پرداخت می‌شد. این سنت حتی تا دوران هخامنشیان، به‌ویژه دورهٔ داریوش اول که ضرب سکه آغاز شده بود، ادامه داشت. براساس متن الواح گلی مکشوفه در تخت‌جمشید، دستمزد و مواجب کارگران و خدمتکاران دربار بیشتر به‌صورت جنسی و به‌ویژه با گوسفند محاسبه و پرداخت می‌شد، و دستمزدهای نقدی با سکهٔ نقره، معدود و نادر بود (کامرون ۱۹۶۵:۱۳۲-۱۳۷).

در میان یافته‌های باستانشناختی دهه‌های اخیر، آثاری وجود دارد که باستان‌شناسان آنها را به دادوستد و تجارت ربط می‌دهند. کشف انواع الواح، مهرها و لوله‌ای گلی در محوطه‌ها و تپه‌های باستانی و ایران میانرودان که حاوی نوشتار و علایم شمارشی و حسابداری است، از وجود نظامی خاص در دادوستد میان اقوام باستانی خبر می‌دهد[2]. در یک دورهٔ فلز، به‌ویژه فلزات قیمتی، در دادوستدها و مبادلات نقش مهمی یافت و معاملات از طریق مبادلهٔ فلزات با کالاهای هم‌وزن و هم‌ارزش انجام گرفت.

حلقه‌های فنری از جنس نقره که در مراکز باستانی میانرودان مربوط به هزارهٔ سوم تا اول پیش از میلاد به دست آمده، بی‌شک کاربری تجاری داشته است (پاول

---

۱. برای نمونه می‌توان گفت، واژهٔ pecunia به معنی پول از کلمهٔ لاتینی pecu به معنی حشم و چهارپا مشتق شده است. همین‌طور واژه capital، هم به معنی سرمایه است و هم سر حیوان. یا واژهٔ جمل در زبان عرب هم به معنی شتر است و هم مزد.

۲. انواع متعدد اشیای گلی به اشکال مختلف، حاوی نخستین علایم شمارشی و حسابداری در محوطه‌ها و تپه‌های مختلف دورهٔ آغاز تاریخی مانند تل قزیر، چغامیش، شوش، و سیلک یافت شده‌اند، که نشانهٔ مرحلهٔ تحول گذر از مبادلات ابتدایی به مرحلهٔ تجارت پیشرفته و نیز سرآغاز پیدایش نگارش و خط به‌شمار می‌روند (در این باره نک: هینتس ۱۹۷۲؛ والا ۱۹۷۸:۱۹۳-۱۹۵).

۱۹۷۸: ۲۱۱-۲۴۳). حلقه‌های فلزی که مورگان[1] در منطقهٔ قفقاز کشف کرد یا میله‌های مسی موهنجودارو یا حلقه‌های طلا و نقرهٔ مصر باستان به نام اوتن[2] در زمرهٔ قدیم‌ترین وسایل مبادلات تجاری پیش از اختراع سکه به‌شمار می‌رود (سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹).

در آسیای صغیر و در قلمرو دولت‌های لیدیا و ایونی، اشیایی به شکل شمش‌های کوچک آجری شکل یا نان گرد و دیگر اشکال از طلا و نقره به دست آمده است که به احتمال زیاد در قرون هشتم و هفتم پیش از میلاد در مبادلات و کارهای تجاری به کار می‌رفته است (داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹: ۱۹۵).

مجموعهٔ اشیای نقره‌ای که در سال ۱۳۷۴ش/۱۹۶۷م در کاوش‌های تپهٔ نوشی‌جان ملایر کشف شد، بنا به عقیدهٔ بیوار، باستان‌شناس انگلیسی، ارزش پولی داشته است و اوزان آنها مضاربی را به دست می‌دهد که نشان‌دهندهٔ استانداردهای پولی پیش از هخامنشیان است.[3]

در روند رو به رشد جوامع، اختراع پول و سکه به عنوان یک ضرورت اقتصادی و اجتماعی مطرح بود. نظام قدیمی مبادلهٔ جنس با جنس یا جنس با فلز، برای نیازهای روزمره روش ناکارآمدی شده بود؛ به‌ویژه آن‌که کالا و فلز همیشه به مقدار کافی در دسترس قرار نداشت. از سوی دیگر، بهای کالاها و فلزات ثابت نبود و تعیین قیمت آنها

---

1. J. de Morgan 2. outen

۳. در آخرین روزهای فصل کاوش ۱۹۶۷م، در تپهٔ نوشی‌جان، درون یک کاسهٔ مفرغی ۲۳۱ قطعه شیء نقره‌ای به اشکال و اندازه‌های مختلف کشف شد. به نظر می‌رسید که این اشیا به یک گنجینهٔ دفن شده تعلق داشته باشند. دیوید بیوار پژوهشگر انگلیسی که بر روی این مجموعه بررسی‌هایی کرده است، نظر دیوید استروناخ کاوشگر نوشی‌جان را که احتمال داده بود این اشیا ارزش پولی دارند، تأیید کرد. بیوار در سال ۱۹۷۱م طی مقاله‌ای نتایج بررسی‌های خود را منتشر ساخت. او پس از تفکیک قطعات کمتر از ۱/۷۵ گرم و بیشتر از ۲۲۰گرم به ۸۶ قطعه رسید و آنها را بر اساس دادوستد تجاری به گروه‌هایی تقسیم کرد: ۱. شمش‌های میله‌ای: bar.Ingots، ۲. تکه‌نقره‌ها: Cut.silver، ۳. پول حلقه‌ای: ring money. او نتیجه گرفت که نظام وزنی این اشیا اتفاقی نیست و مضاربی شامل ۶، ۱۲، ۲۴، ۵۰، ۱۰۰ گرم را به دست می‌دهند، که نشان‌دهندهٔ استاندارد اوزان مختلف آن زمان هستند و در ارزشی پولی آنها تردید نمی‌توان کرد. جان کورتیس موزه‌دار موزهٔ بریتانیا و عضو هیأت نوشی‌جان، با توجه به وزن کلی قطعات مجموعه، ارزش آن را با توجه به قیمت گوسفند در آن‌زمان معادل ۵۹ گوسفند که در آن دوره ثروت قابل ملاحظه‌ای بود، تخمین زده است (در این باره نک: استروناخ ۱۹۶۷؛ بیوار، ۱۹۷۱: ۹۷-۱۱۱؛ کورتیس ۱۹۸۴).

به روز یا عیار سنجی فلزات در معاملات روند پیچیده‌ای را طی می‌کرد و بازار باید معطل قیمت‌گذاری می‌ماند. این‌ها موجب شد تا آدمی به فکر ساختن فلزی نمادین به عنوان سکه با وزن و عیاری مشخص که پشتوانهٔ آن تأیید شاهان و حاکمان و صاحبان قدرت بود، بیفتد.

هرچند سکه نخست در حوزهٔ دریای اژه و آسیای صغیر غربی پدید آمد، به‌زودی در دیگر کشورها و ایران عصر هخامنشی نیز رواج یافت. با این‌که ضرب نخستین سکه‌ها را به دولت‌های یونانی‌مآب غرب آسیای صغیر، به‌ویژه دولت لیدی، نسبت داده‌اند، به‌روشنی مشخص نیست کدام یک از شاهان این کشور ثروتمند و تاجرپیشه نخستین‌بار به ضرب سکه مبادرت کرده است. ارنست بابلون (۱:۱۳۵۸)، پژوهشگر و سکه‌شناس فرانسوی، می‌نویسد: «عده‌ای بر این باورند که یک قرن و نیم پیش از فتح سارد به دست کوروش در سال ۵۴۸ق‌م، یونانیان و لیدیایی‌ها با سکه آشنا بوده‌اند». پولوکس[۱] تاریخ‌نگار دورهٔ امپراطور کومود[۲] نوشته است: «پادشاه کشور آرگوس به نام فیدون[۳] نخستین کسی است که سکه‌های اژین[۴] را با طرح لاک پشت دریایی بر روی آن، ضرب کرد» (ملکزادهٔ بیانی ۱۳۴۶: ۱۴/۱)[۵].

عده‌ای از پژوهشگران سکه‌شناس باور دارند که قدیم‌ترین سکهٔ لیدی به دورهٔ پادشاهی ژیک[۶] (۶۵۲-۶۸۷ق‌م) تعلق دارد، که قطعه‌فلزی پهن و نامنظم است از جنس الکتروم (آلیاژی از طلا و نقره) که بر روی آن شیارهای موازی و پشت سکه چند فرورفتگی حک شده است که در داخل آنها نقوش حیوانی چون روباه به چشم می‌خورد. در سکه‌های همزمان شهرهای ساحلی میله و افِس نقوش پشت سکه متنوع‌تر است و روباه جای خود را به شیر و گاو و گوزن و خوک دریایی داده است (رابینسن ۱۹۵۶:۱-۸). بدین ترتیب، ضرب نخستین سکه‌ها را می‌توان به قرن هفتم پیش از میلاد نسبت داد که در قلمرو آسیای صغیر باختری حوالی سال‌های ۶۸۲-

---

1. Pollux 2. Comod 3. Phidon 4. Eginc

۵. ملکزاده بیانی (۱۳۴۶: ۳۰/۱) تصریح دارد که از سکهٔ نخستین اژین، در مجموعهٔ موزهٔ ایران باستان (موزهٔ ملی فعلی) وجود دارد و طرحی را نیز از آن ارایه داده است. احتمالاً این همان سکه‌ای است که ارسطو و استرابون دربارهٔ آن سخن گفته‌اند.

6. Gyk

۶۷۲ق‌م (ملکزادهٔ بیانی ۱۳۴۶: ۱/ ۱۶، ۵۰) و به روایتی ۶۳۰-۶۰۴ق‌م اتفاق افتاد (داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹:۱۹۵).

کروزوس، آخرین شاه لیدی (۵۴۷-۵۶۱ق‌م) که پادشاهی او با حملهٔ کورش بزرگ هخامنشی منقرض شد، در سطحی وسیع به ضرب سکه‌های شاهی، از طلا و نقره اقدام کرد، که نزد سکه‌شناسان به سکه‌های Créseids مشهور است، و نمونه‌های نسبتاً زیادی از آنها باقی مانده است.

عیار بالا و تیراژ زیاد سکه‌های کروزوس، دلیل وجود منابع غنی و تجارت پر رونق در قلمرو کشور ثروتمند لیدی است. واحد کروزوئیدها استاتر[1] نام دارد که یک استاتر طلا ۸/۳۰ گرم و یک استاتر نقره ۱۰/۳۰ گرم وزن داشته است و به اجزای کوچک‌تر یک دوم و یک سوم و یک ششم و یک دوازدهم استاتر تقسیم می‌شد. وزن سکهٔ نیم استاتر طلا ۵/۴۰ گرم و یک‌سوم استاتر ۳/۲۰ گرم بود.

سکه‌های یادشده تقریباً هم‌شکل و هم‌اندازه با عیاری واحد و بسیار استادانه ضرب شده است. نقش روی سکه‌ها عبارت است از سر شیری با دهان باز و کلهٔ گاوی با شاخ‌های بلند که شیری به آن حمله کرده است. در پشت سکه‌ها دو مربع غیر متحدالشکل مقعر به چشم می‌خورد که شاید نشانهٔ ضراب‌خانهٔ پادشاهیِ سارد بوده باشد. کروزوئیدها، چه طلا و چه نقره، دو نوع عیار بالا و عیار پایین دارد، که حدس زده می‌شود سکه‌های عیار کم پس از فتح سارد، به دستور کورش هخامنشی ضرب شده است[2].

سکه‌های هخامنشی

وقفهٔ تقریباً پنجاه‌ساله‌ای که در آغاز عصر هخامنشی از نظر ضرب و رواج سکه به چشم می‌خورد، پژوهشگران و سکه‌شناسان را به تأمل واداشته است و درصدد

1. Stater

۲. به عقیدهٔ کارادیس (۱۹۸۷:۷۳-۹۳) سکه‌های کروزوئید «متقدم» با عیار بالا که امروزه بیشتر در دسترس‌اند، پیش از ۵۲۰ق‌م ضرب شده‌اند و رواج سکه‌های «متأخر» از این نوع با عیار پایین مربوط به حوالی سال‌های پیش از ۵۰۵ق‌م است.

برآمده‌اند تا آن را ریشه‌یابی کنند[1]. بعضی (سامی ۱۳۴۳: ۱۲۶؛ ملکزادهٔ بیانی ۱۳۴۶: ۶۳/۱) گفته‌اند کورش و کمبوجیه به دلیل درگیری در جنگ‌های متعدد فرصت ضرب و انتشار سکه نیافتند. نظر دیگر آن است که کورش به سنت همیشگی خود، نخواست با ضرب سکهٔ جدید نظام اقتصادی کشور مغلوبی چون لیدی را در هم بریزد (سرفراز و آورزمانی ۸:۱۳۷۹).

گروهی از سکه‌شناسان بر این باورند که با سقوط سارد، ضراب‌خانهٔ پادشاهی لیدی به دستور کورش تعطیل و ضرب سکه‌های کروزئید متوقف شد (گاردنر ۱۹۰۸). اما به اعتقاد عده‌ای دیگر، از آنجا که در ایالات غربی شاهنشاهی هخامنشی و آسیای صغیر باختری، چرخهٔ پول و سکه همه‌جاگیر شده بود، ضرب کروزئیدها نمی‌توانست ادامه نیابد.

لو نورمان (۱۹۸:۱۸۷۳)، با قطعیت می‌گوید که ضرب سکه‌های کروزوئید تا دورهٔ داریوش اول ادامه یافته است، و مادن و هید (به نقل از بابلون ۱۳۵۸) برآن‌اند که فاتحان ایرانی در ضراب‌خانهٔ پادشاهی سارد به ضرب سکه‌های نقرهٔ کروزوس ادامه دادند. بابلون (۳:۱۳۵۸)، برآن است که هیچ دلیل و آثاری در دست نیست تا بتوان ثابت کرد که سکه‌های زمان کروزوس در دوران کورش و کمبوجیه ادامه یافته است. باید پذیرفت، ادامهٔ ضرب سکه‌های کروزوس با سقوط امپراطوری لیدی قطعاً متوقف مانده است. او سپس این موضوع را به چالش می‌کشد که کسانی که مدعی‌اند، قسمتی از سکه‌های کروزیید به کورش تعلق دارد، قادر نیستند تفهیم کنند که با کدام نشانه می‌توان آنها را از سکه‌های کروزوس بازشناخت. سکه‌شناسان متأخر بر این باورند که کروزئیدها هرچند از نظر ظاهر کاملاً مشابه و همسان است، در عیار سنجی مشخص می‌شود که گروهی از آنها عیار نسبتاً پایینی دارد و این سکه‌ها را می‌توان به کورش و کمبوجیه منتسب کرد (استروناخ ۱۹۸۹:

---

۱. در موارد دیگر نیز از دورهٔ آغازین دوران هخامنشی پرسش‌هایی مطرح است. برای نمونه، در دست نبودن هیچ کتیبه و نوشتاری از کورش مؤسس سلسله و جانشین وی کمبوجیه پرسش‌برانگیز است. تنی چند از پژوهشگران به دلایل زبان‌شناختی و باستان‌شناختی کتیبه‌های منسوب به کورش در پاسارگاد را از خود وی نمی‌دانند (در این باره، نک= نیلاندر ۱۹۶۸).

۲۵۵-۲۷۳).

ازآنجاکه داریوش اول نیز پس از به قدرت رسیدن تا سال‌ها به ضرب سکه نپرداخت، به نظر می‌رسد که سکه‌های کروزئید تقریباً تا سال‌های پایانی قرن ششم پیش از میلاد ارزش و اعتبار داشته است. دلیل روشن برای اثبات این ادعا یافت شدن سکه‌های کروزئید به همراه الواح زرین و سیمین یادبود بنیان آپادانای تخت‌جمشید است. اگر با هرتسفلد، که آغاز بنای آپادانا را سال‌های ۵۱۷-۵۱۴ق‌م می‌داند، هم‌رأی باشیم، پس سکه‌های یادشده تا آن زمان ارزش و اعتبار داشته است[1].

دقیقاً نمی‌دانیم که ضرب سکه‌های ایرانی داریوش اول از چه زمانی آغاز شد. عده‌ای از پژوهشگران این رویداد را به سال‌های پایانی قرن ششم و سال‌های آغازین قرن پنجم پیش از میلاد نسبت می‌دهند (کارادیس ۱۹۸۷: ۷۳-۹۳؛ هرتسفلد : ۲۵۵-۲۷۳).

داریوش اول پس از تثبیت پایه‌های پادشاهی خود، به موازات دیگر اقدامات اصلاحی، دستور داد تا واحد پول معتبر و حساب شده‌ای تعیین کنند و آنگاه با ضرب سکه‌های زرین و سیمین، نظام پولی ثابت و منظمی را برای امور اقتصادی، تجاری، مبادلهٔ کالا، تسهیل در دادوستدها و پرداخت‌های دولتی و وصول مالیات‌ها به وجود آورد. سکه‌های پادشاهی و حکومتی، سکه‌های ایالتی (ساتراپی) و سکه‌های ممالک تابعه و محلی.

الف ــ سکه‌های شاهی و حکومتی

دریک (سکهٔ طلا). داریوش برای تحت‌الشعاع قراردادن سکه‌های طلای کروزوس که در دنیای آن روز رواج و شهرت فراوانی داشت، دستور ضرب سکه‌های طلا،

---

۱. در سال ۱۳۱۲ش فریدریک کرفتر معمار هیأت کاوش‌های تخت‌جمشید در تالار آپادانا موفق به کشف دو صندوقچهٔ سنگی حاوی دو لوح زرین و دو لوح سیمین سه‌زبانه از داریوش اول شد که حدود و ثغور ایران دروان وی را برمی‌شمرد. به همراه این الواح، چند سکهٔ طلا و نقره کروزئید (استاتر و نیم استاتر) بود که رواج این سکه‌ها را در زمان ساختن کاخ مزبور نشان می‌دهد، هنوز نمی‌دانیم این سکه‌ها به کدام‌یک از دو گروه یادشده (کروزوس یا کورش) تعلق دارند.

موسوم به دریک، را داد که از زر ناب و به وزن ۸/۴۲ گرم (سنگین‌تر از کروزئید با وزن ۸/۱۷ گرم) بود[1]. هرچند دریک نام خود را از زبان یونانی وام گرفته است[2]، سکه‌ای کاملاً ایرانی است با نقش ابداعی شاه کمانگیر با تاج و لباس ایرانی.

عیار بالای دریک به زودی آن را میان سکه‌های هم‌دورهٔ خود نام‌آور کرد، چندان‌که هرودت (کتاب چهارم، ۱۶۶) به تحسین آن پرداخته است. آزمایش‌های جدید میزان ناخالصی آن را فقط سه درصد نشان داده است (سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۱۲؛ بابلون ۱۳۵۸: ۵). اومستد (۱۸۸:۱۹۴۸) می‌نویسد: «دریک‌های ۱۲۹ گندمی معادل $23\frac{1}{4}$ قیراط ویژه، ۹۸ درصد زر ناب بود».

انتخاب واحد وزن آن نیز با دقت انجام گرفته بود. یک دریک معادل $\frac{1}{3/600}$ تالانت[3] یونانی است، و تالانت برابر سی کیلوگرم امروزی است (داندامایف و لوکونین ۱۹۷:۱۹۸۹). به احتمال زیاد این سکه برخلاف کروزئید، اجزایی نداشته است و تاکنون نمونهٔ نیم‌دریکی دیده نشده است[4]. ضمناً روایت گزنفون دربارهٔ پرداخت نیم دریک اضافه به‌عنوان پاداش به سربازان از طرف کورش جوان، نیز نمی‌تواند دلیل

---

۱. ریگلینگ پس از آزمایش و توزین دقیق چندین سکهٔ دریک هخامنشی، وزن حداقل دریک را ۸/۴ گرم و حداکثر ۸/۲ تا ۸/۸۳ گرم (وزن متوسط ۸/۳۵۴ گرم) معین کرد. شاید اختلاف وزن در سکه‌های مختلف مربوط به سابیدگی آنها در طول زمان یا در زیرخاک باشد. (در این باره نک: هیل ۱۹۲۲: هفتاد و دو).

۲. دریک معادل واژهٔ یونانی دریکوس - Dareikos (Δapelkol) است. هیل (۱۹۲۲: هفتاد و یک) می‌نویسد که این واژه در یک متن بابلی زمان نبونید آمده است. عده‌ای از زبان‌شناسان آن را واژه‌ای ایرانی برگرفته از نام خود داریوش اول «داریه وهوش (-Daraya. Vahush: دارندهٔ بهی) دانسته‌اند (پورداود ۲۵۷:۱۳۳۱). عده‌ای نیز این نام را به واژهٔ Daraniya فارسی باستان، zaranya اوستایی و Hiranya سنسکریت، به معنی زرین نسبت داده‌اند: (زیمرن ۱۹۱۷) پاره‌ای اوقات نام دریک به سکه‌های نقرهٔ یونانی نیز اطلاق می‌شده است.

3. Talent

۴. هیل (۱۹۲۲: صد و بیست و یک) به دو نمونه $\frac{1}{12}$ دریک موجود در موزهٔ بریتانیا، اشاره می‌کند که وزن یکی از آنها ۰/۶۹ گرم و دیگری ۰/۷ گرم است. ضمناً خبر می‌دهد که در موزهٔ برلین نیز یک نمونه $\frac{1}{54}$ دریک به وزن ۰/۱۵۵ گرم وجود دارد. هنوز کارکرد پولی و تاریخ ضرب این خرده‌دریک‌ها در زمان خود مشخص نیست. شاید مکملی برای پول‌های دیگر بوده باشند. ملکزادهٔ بیانی در کتاب خود (۱۳۴۶: ۶۶) ادعا می‌کند که در ناحیهٔ باختر (بلخ) و هند دودریکی به وزن ۱۶/۸۵ گرم، و نیم‌دریکی که نصف دریک طلا بوده، به دست آمده است. به نظر می‌رسد آنچه در قلمرو شرقی شاهنشاهی کشف شده، مربوط به دوران یونانی و اواخر دورهٔ هخامنشی است.

وجود نیم‌دریکی باشد، و احتمال دارد با پولِ معادلِ پرداخت شده باشد[۱]. سکه‌شناسان بر این باورند که دو دریکی‌های موجود در موزه‌ها و مجموعه‌ها که وزن آنها ۱۶/۶۵ گرم است، به سال‌های پایانی دوران هخامنشی و حملهٔ اسکندر تعلق دارد، و دلیل آن را هم ناشیانه و ابتدایی بودن نقش روی آنها ذکر می‌کنند[۲].

سکهٔ دریک فاقد خط و نوشتار است، و صرفاً از روی نقش می‌توان تاریخ ضرب آن را حدس زد. فقط بر روی دریک‌های اردشیر دوم (منه‌مون) که در کلیکیه ضرب شده‌اند، نشانه‌ها و حروفی به چشم می‌خورند که احتمالاً باید نشانِ ضراب‌خانه باشند؛ اما دودریکی‌ها دربردارندهٔ نشانه‌ها و نمایه‌ها و حتی الفبای یونانی هستند که هنوز معنی و مفهوم آنها به درستی شناخته نشده است[۳].

در هیچ یک از محوطه‌ها و جایگاه‌های دورهٔ هخامنشی در ایران سکهٔ دریک یافت نشده، بلکه بیشتر در حوزهٔ یونان و آناتولی و آسیای صغیر باختری و چند نمونه در ناحیهٔ سغد و باختر به دست آمده است. بنابراین می‌توان پنداشت که این سکه در داخل ایران رواج چندانی نداشته است[۴] و صرفاً برای پرداخت مزد و حقوق مزدوران

---

۱. گزنفون (*کوروپدیا*، آناباسیس، کتاب اول، ۳، ۲۱) نقل کرده که کورش جوان (شاهزادهٔ یاغی) تعهد می‌کند که سربازانی که از او پیروی کنند پاداش مناسبی دریافت خواهند کرد و معادل سه نیم‌دریک به عوض یک‌دریک به آنان پرداخت خواهد شد. داندامایف می‌نویسد که در پایان قرن پنجم پیش از میلاد کوروش جوان که یک ساتراپ بود، حقوق اجیران یونانی خود را با سکه‌های استاتر ضرب سیزیکوس (Cyzicus) پرداخت کرده است.

۲. اگرچه سکه‌های دودریکی از نظر جنس و نقش (شاه کماندار) مشابه یک‌دریکی‌هاست، اما سکه‌شناسان با مقایسهٔ آنها به این نتیجه رسیده‌اند که نقوش روی دودریکی‌ها، ابتدایی‌تر و تا حدودی خش‌تر و ناشیانه‌تر از نقوش دریک‌ها ضرب شده‌اند (بابلون ۱۳۵۸: ۵).

۳. نشانه‌ها و حروف رمز، نخستین‌بار در عهد اردشیر دوم (منه‌مون) بر روی سکه‌های طلا و نقرهٔ هخامنشی ظاهر شدند. بعضی از متخصصان سکه‌های هخامنشی این نشانه‌ها و حروف را پیوستی می‌دانند که پس از انتشار سکه‌ها توسط بانکداران یا ساتراپ‌ها برای مشخص ساختن محل خرج سکه، اضافه شده‌اند (هیل ۱۹۲۲: هفتاد و دو) و عده‌ای آنها را نام اشخاص و ضرابان تشخیص داده‌اند که همزمان با ضرب سکه نقر شده‌اند (بابلون ۱۳۵۸: ۵). هید (۱۸۷۷) بر این باور است که حروف و عبارات یونانی پس از غلبهٔ اسکندر به سکه‌ها اضافه شد و عبارتی را بررسی کرده است: «ایستامِناه» را به معنی ۲ استاتر (برابر یک مین) خوانده است.

۴. داندامایف و لوکونین (۱۹۸۹: ۱۹۷) می‌نویسند که در قلمرو شرقی شاهنشاهی و آسیای مرکزی تا پایان دورهٔ هخامنشی سنت مبادله با جنس یا فلز رایج بوده و در این نواحی سکه کم‌تر به‌کار می‌رفته است. به نظر می‌رسد این گفته دربارهٔ فلات داخلی ایران نیز صادق است.

خارجی ارتش هخامنشی یا در تجارت با یونان و ممالک غربی به کار می‌رفته است (ملکزادهٔ بیانی ۱۳۴۶: ۶۶).

دریک به مدت تقریباً دو قرن، بدون تغییر قابل ملاحظه‌ای و در نقش و ترکیب ظاهری پشت و روی سکه، دوام یافت و با سقوط شاهنشاهی هخامنشی در ۳۳۰ق‌م ضرب آن پایان یافت (بابلون ۱۳۵۸:۱۰). اما سکهٔ دودریکی که در اواخر عصر هخامنشی رواج یافت تا خاتمهٔ تجزیهٔ امپراطوری اسکندر همچنان ضرب می‌شد و در امور بازرگانی و پرداخت مالیات‌ها و حقوق تا حوالی سال ۳۰۶ ق‌م اعتبار خود را حفظ کرد (همانجا).

شِکِلْ (سکهٔ نقره). نام سکهٔ نقرهٔ شاهنشاهی هخامنشی است که ضرب آن همزمان با دریک به فرمان داریوش اول و تقریباً با همان طرح و نقش دریک آغاز شد[1].

این سکه که در نزد یونانیان باستان دراخمه[2] یا درهم ایرانی و دریک نقره، نامیده شد (بابلون ۱۳۵۸:۱۰)، معادل ۵/۶۰ گرم نقرهٔ خالص بود. هر بیست شکل مساوی یک دریک، و نسبت سیم به زر ۱۳/۳ به یک بود (امستد ۱۹۴۸:۱۸۸).

در اسناد مالی به‌دست آمده از تخت جمشید هیچ نامی از دریک برده نشده است، اما نام کرشه[3] و شِکِل بارها در الواح گلی آمده است. به نظر می‌رسد که واژهٔ شکل نخست به وزن اطلاق می‌شد، و داریوش بعدها این نام را برای سکهٔ سیمین خود به‌کار برد[4]. داریوش این سکه را از استاتر، نقرهٔ یونانی، به وزن ۱۱/۲۰ گرم وام گرفت،

---

۱. شکل šekel یا šeqel، در اصل یک واژهٔ عبرانی است که معادل بابلی آن «شکلو» (šiqlu) و یونانی (σιγλοι) «سیگلوی» (-sigloi) است و در زبان‌های اروپایی از صورت یونانی آن استفاده می‌شود. احتمالاً ریشهٔ سامی دارد. در تورات (سفر پیدایش باب ۲۳) نقل شده که: وقتی حضرت ابراهیم درصدد برآمد تا غار مکفیله (ماکپالا،Makpella) را برای آرامگاه خود اختصاص دهد، معادل وزن ۴۰۰ شقل (این واژه در ترجمهٔ فارسی *تورات* مثقال آمده است) نقره به یک بازرگان پرداخت کرد. از متن *تورات* چنین برمی‌آید که شکل در نزد عبرانیان واحد وزن نقره و یا شمش بوده است.

2. Drachma 3. Karsha

۴. در یکی از الواح گلی تخت‌جمشید چنین نوشته شد: «بردکاما (Berdkama) گواهی می‌دهد که هردکاما Herdkama درودگر مصری سرکارگر صد نفر که به طور روزمزد به ضمانت وهوکا (wahuka) در ساختمان پارسه انجام وظیفه می‌کند، استحقاق دریافت معادل سه کرشه و دو شکل و نیم نقره به عنوان دستمزد دارد. - به نقل از: مصطفوی، ۱۳/۱؛ کامرون۱۹۴۸).

اما برای سهولت چرخش آن را نصف کرد. همین محاسبه موجب شد تا شکل بیشتر از دریک به‌کار رود. نقش روی شکل نیز، به تقلید از دریک، حاوی همان نقش شاه کماندار بود و پشت سکه نیز همان فرورفتگی غیرمنتظم را داشت. این نقش به مدت یک سده ثابت باقی ماند و هیچ تغییری در آن داده نشد. از زمان اردشیر دوم، به جای نقش کماندار سکه‌های پیشین، کمانداری شبیه هراکلس بر روی سکه‌های نقره ظاهر شد که کاملاً تأثیر یونانی پذیرفته بود. همچنین در شکل‌های زمان داریوش سوم (کدمان) کماندار به جای تیر و کمان خنجری کوتاه به دست دارد.

شکل نیز همچون دریک، خرده ندارد. بابلون (۱۲:۱۳۵۸) وجود دو سکهٔ نقرهٔ کوچک هخامنشی را در مجموعهٔ خود گزارش کرده است. او می‌افزاید، در مجموعهٔ ایمهوف بلومر[1] نمونه‌ای از اجزای شکل وجود دارد که بسیار نادر است. نقوش و نشانه‌های پیوستی روی شکل، بیشتر از دریک، به‌ویژه روی شکل‌های ضرب سارد و ایونی نقوش مختلفی همچون خورشید، صلیب شکسته و لنگر کشتی نقر شده است.

شکل، شاید به دلیل ارزش و بهای کمتر، بیشتر از دریک رواج داشت و حتی در قلمرو شرقی شاهنشاهی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. در میان گنجینهٔ کابل که در سال ۱۹۳۳م کشف شد تعدادی شکل هخامنشی نیز وجود داشت (بابلون ۱۳۵۸: ۱۲؛ هولین ۱۹۵۴: ۱۷۴-۱۷۶).

ب ـ سکه‌های ساتراپ‌ها

داریوش اول، پس از سرکوب کردن شورش‌های اقوام مختلف در پنج سال اول پادشاهی خود، و پس از تقسیم کشور به بیست ساتراپی[2] دستور ضرب سکه را به ضراب‌خانه‌های شاهنشاهی و ساتراپ‌ها و ممالک تابعه صادر کرد. ضرب سکه، به‌ویژه سکهٔ طلا، حق انحصاری شاه بود، و ساتراپ‌ها و فرمانداران تنها با اجازهٔ شاه حق

---

1. Imhoof Blumer

۲. هرودت ساتراپ‌های هخامنشی را ۲۰ ساتراپ ذکر می‌کند، درحالی‌که در کتیبهٔ داریوش اول در نقش‌رستم از ۳۱ ساتراپ یاد شده است. نک: «ساتراپ‌های شاهنشاهی ایران»، ۱۳۳۸، ۹۰-۱۰۳.

ضرب سکه داشتند. ودینگتون (۱۸۶۱:۱۰۱) می‌نویسند: «حق ضرب سکه در تمام دوران هخامنشی، هم‌زمان با سکه‌های شاهی با شهربانان و حکام و والیـان و سـاتراپ‌هـای محلی بود که به طور موروثی از طرف شاه ایران به این مقام منصوب می‌شدند». ضمناً میزان خلوص و عیار سکه‌های ساتراپی نمی‌بایست از سکه‌های شاهنشاهی بالاتر باشد. هرودت (کتاب چهارم) نقل می‌کند که داریوش دستور قتل ساتراپ مصر، آریاندس، را صادر کرد، زیرا وی سکه‌های نقره‌ای خالص‌تر از سکه‌های شاهی ضرب کرده بود[1].

سکه‌های ضرب ساتراپ‌ها بیشتر در قلمرو همان ساتراپ به‌کار مـی‌رفـت و بـرای پرداخت مالیات، حقوق سربازان مزدور و تهیهٔ سلاح، به مقداری که نیاز بـود، ضـرب می‌شد. می‌توان احتمال داد کـه همـهٔ سـاتراپ‌هـای دورهٔ هخامنشـی سـکه ضـرب نمی‌کردند؛ زیرا فقط از ساتراپ‌های قلمـرو غربـی شاهنشـاهی هخامنشـی در حـوزهٔ دریای سیاه (ترابوزان) تا دلتای نیل سکه‌هایی باقی‌مانده است[2].

ساتراپ‌ها حق ضرب نام و تصویر خود را بر روی سکه‌ها نداشتند، و اگر سکه‌های ساتراپی با تصویر و نام والی موجود است، یا مربوط به آنانی است که علیه دولت مرکزی شورش کرده‌اند، همچون کورش جوان، یا به عقیدهٔ لو نورمان فرماندهان نظامی بوده‌اند و از شاه اجازهٔ رسمی برای چنین کاری داشته‌اند (۱۸۷۳: ۱۹۸؛ ودینگتون ۱۹۲۵)[3].

ساتراپ‌هایی که تا زمان حملهٔ اسکندر سکه ضرب کرده‌اند، و سکه‌های برخـی از آنها تا امروز باقی مانده است عبارت‌اند از[4]:

۱. مصر و سیرناییک. ۲. سوریه، شامل سوریه، میانرودان، ناحیهٔ خابور، زاویهٔ فرات، عربستان، فینیقیه، فلسطین و قبرس. ۳. کلیکیه یا سلیسی[5] شـامل ایونیـه، لیسـیه، کاریه، پیزیدیه[6]، الودیه[7]. ۴. سارد یا لیدی، شامل میسیه[8]، لیدیه، لوزونین[9]، کابالین[10]،

---

۱. از آن‌جایی‌که سکه‌های آریاندس باقی نمانده است، شاید بتوان حدس زد که داریوش دستور به نابودیِ سکه‌های ضرب شده داده باشد.

۲. تعداد ساتراپ‌های هخامنشی را از روی نقوش پلکان شرقی کاخ آپادانای تخت‌جمشید نیز مـی‌تـوان تعیـین کـرد؛ نـک: راف ۱۳۷۳؛ شاپورشهبازی، ۱۳۵۵.

۳. لو نورمان عقیده دارد، تعداد ساتراپی‌هایی که به‌نام خود سکه ضرب کرده‌اند، نادرند.

۴. فهرست ساتراپ‌هایی که سکه ضرب کرده‌اند، از کتاب بابلون با مقایسه با نقشهٔ اومستد گرفته شده است.

5. Cilicien 6. Pisidien 7. Elodien 8. Mycene 9. Lausonien 10. Cabalien

هیته‌نین[1]. ۵. فریجیه، شامل سواحل هلسپونت و نواحی مرکزی آسیای صغیر و کوه‌های توروس، تا دریای سیاه و خود به دو ناحیهٔ فریجیهٔ کوچک یا فریجیهٔ هلسپونت و فریجیهٔ بزرگ تقسیم می‌شود. ۶. کاپادوکیه، شامل کاپادوکیهٔ پونتیک و کاپادوکیهٔ توریک.

هرچند ذکر نام یا آوردن تصویر بر روی سکه‌ها، جز به فرمان شاه هخامنشی، مجاز نبود؛ از زمان اردشیر دوم (حک ۴۰۵-۳۵۹ق‌م) شاید به دلیل ضعف حکومت مرکزی، ساتراپ‌های قدرتمندی چون تیسافرن، برادر زن اردشیر دوم، ساتراپ لیدی، داتام فرمانروای کاپادوکیه، تریباذ ساتراپ سارد و ارمنستان، فرنباذ والی فریگیه، رسم و روش همیشگی را کنار نهادند و تصویر و نامشان را به خط یونانی یا آرامی بر سکه‌ها ضرب کردند. سکه‌ای چهاردرهمی از نقره با نقش تیسافرن که کلاه پارسی بر سر دارد، باقی مانده است. پشت سکه نقش کماندار سکه‌های شاهنشاهی هخامنشی هست و بالای آن به خط یونانی عبارت «شاهنشه» نوشته شده است. داتام نیز سکه‌ای دارد که بر روی آن تصویر وی ملبس به پوشاک هخامنشی، در حال کمانگیری و تیراندازی، همچون سکه‌های شاهنشاهی، نقر شده است. نام وی نیز به خط یونانی بر روی سکه آمده است.

ج ـ سکه‌های محلی دولت‌شهرها و سرزمین‌های پیرو هخامنشیان

سرزمین‌های پیرو به آن دسته از شهرها و قلمروهایی گفته می‌شود که هرچند پیروی سیاسی و نظامی دولت هخامنشی را پذیرفته بودند؛ در امور داخلی، از جمله ضرب سکه، بیشتر از ساتراپ‌ها استقلال داشتند. به همین دلیل، سکه‌های گوناگون و بی‌شماری با نام و نقش شاهان و فرمانروایان این سرزمین‌ها باقی‌مانده است.

شمار و گوناگونی این سکه‌ها چنان است که برخی سکه‌شناسان را سردرگم کرده است. مرکهلم (۱۹۷۷:۵-۸) می‌گوید: شمار و گوناگونی این سکه‌ها تا زمان چیرگیِ اسکندر به قدری است که به‌سختی قابل تفکیک و طبقه‌بندی است. این دولت‌شهرها

1. Hyttenien

بیشتر در حوزهٔ شرقی دریای مدیترانه و بخشی از آسیای صغیر شرقی متمرکز بودند و شامل مناطقی چون کلیکیه، کاپادوکیه، صیدا (سی‌دنیون، صیدون)، صور (تیر)، آراد، جبل[1] یهودیه، غزه و قبرس می‌شدند.

سکه‌های ضرب شده در این مناطق، به دلیل مجاورت با شهرهای یونانی‌نشین و نیز حوزهٔ فرهنگ‌های یونانی و فنیقی عناصر یونانی و آرامی دارد. ضمناً در این مناطق از نظر اوزان و مقادیر نیز بیشتر از واحد استاترهای آسیای صغیر و چهاردراخمه‌های یونانی استفاده شده است (ملکزادهٔ بیانی ۱۳۴۶:۹۹).

در این گروه از سکه‌ها نام فرمانروایان و شاهان محلی یا به زبان و خط یونانی یا به خط فنیقی و آرامی آمده و حتی در برخی سکه‌ها نیز سالِ ضرب ذکر شده است (بابلون ۱۳۵۸: ۲۰۷-۲۰۸). بر روی سکه‌ای از اربینا[2] حاکم لیکیه حدود سال ۴۱۰ق‌م، نقش وی با کلاه جنگجویان یونانی و پشت سکه نقش هرکول (هراکلس) با ریش در حالی‌که کلاهی از پوست شیر بر سر دارد، ضرب شده است. همچنین نام وی به خط یونانی در حاشیهٔ پشت سکه آمده است (همو: ۱۳۰).

از آنجا که فینیقی‌ها دریانورد بودند، بر روی بیشتر سکه‌های صیدا و صور و دیگر شهرهای ساحلی فینیقیه نقش کشتی، به‌ویژه کشتی جنگی، فراوان به چشم می‌خورد. این نوع سکه‌ها با این‌که به گروه‌های متعددی تقسیم می‌شود، عموماً لبه‌های ضخیمی دارد. در یک روی سکه‌ها تصویر حاکمان محلی و در روی دیگر نقش ناوهای جنگی با پاروزن‌های دسته جمعی یا کشتی‌های بادبانی ضرب شده است. بر روی بعضی از سکه‌ها به همراه نقش کشتی تصویر شاه ایران، درحالی‌که سوار بر ارابه‌ای است که به وسیلهٔ چند اسب کشیده می‌شود و ارابه‌ران در کنار وی ایستاده است، نشان داده شده است؛ این سکه‌ها در موزهٔ بریتانیا نگه‌داری می‌شود (هید ۱۸۷۷: نقشهٔ II، تصویر I).

نورمان این سکه‌ها را به دورهٔ خشایارشا نسبت داده و آنها را با جنگ شاه ایران دربرابرِ یونان مرتبط دانسته است (۱۸۷۳:۱۹۸).

---

1. Byblus 2. Erbbina

لازم به ذکر است که همهٔ سکه‌های ساتراپ‌ها و سرزمین‌های پیرو از نقره بودنـد، زیرا آنان اجازهٔ ضرب سکهٔ طلا را که حق انحصاری شاه ایران بود، نداشتند. فقط چند شهر یونانی‌نشین آسیای صغیر در اوایل قرن چهارم پیش از مـیلاد از ضـعف دولـت هخامنشی استفاده کردند و به ضرب استاترهای طلا و الکتروم پرداختند. اسـتاترهای ضرب سیزیکوس[1] هم‌زمان با دریک در آسیای صغیر آن روز رواج یافت، و همان‌طور که گزنفون (*هلنیکا*، کتاب سوم، ۱-۲۸) نقل کرده اسـت، کـورش جـوان قسـمتی از حقوق اجیران یونانی خود را با این پول پرداخت کرد.

در قرن چهارم پیش از میلاد سـکه‌هـای طلایـی کـه فرمانروایـان قبـرس ضـرب می‌کردند، رواج و شهرت یافت. هرچند در ایـن دوره قـدرت ایرانیـان در آن جزیـره کاهش یافته بود، بعضی از متخصصان نظر داده‌اند که چنین اقدامی با اجازهٔ شاه ایران صورت گرفته است (داندامایف و لوکونین ۱۹۸۹:۱۹۷).

گاه‌نگاری تطبیقی سکه‌های هخامنشی، بر اساس نقوش روی آنها

سکه‌های شاهنشاهی هخامنشی، هم نقره و هم طلا، فاقد نوشته و خط حاوی نام شاه و تاریخ ضرب و هرگونه مشخصهٔ مکتوب دیگر است، و متخصصان سکه‌های این دوره صرفاً با مقایسهٔ نقوش روی سکه‌ها با سکه‌های مشـابه و تـاریخ‌دار هـم‌دوره یـا مهرها، حجاری‌ها و دیگر آثار هخامنشی آنها را سال‌یابی و تاریخ‌گذاری کرده‌اند.

هیل (۱۹۲۲: صد و سی و یک) معتقد است: با همان دلایلـی کـه دیگـر اشـیای هخامنشی را تاریخ‌گذاری کرده‌اند، می‌توانیم سکه‌ها را نیز زمان‌یابی کنیم.

سکه‌های یادشده وجوه مشترک زیادی با هم دارد، و قریب بـه دو سـده از زمـان پیدایش تا انقراض سلسله، نقش پشت و روی سکه‌ها تغییـر چنـدانی نکـرده اسـت. توصیفی که امستد (۱۳۴۰:۲۵۶) از سکهٔ داریوش اول می‌کند تقریباً شامل همهٔ آنها می‌شود:

بر روی سکهٔ داریوش ــ که الگوی سکه‌های جانشینان وی نیز شد ــ شـاه لاغـر

1. Cyzicus

میان با ریش در حالت نیم‌دوان، نیم‌خم شده است. او جامهٔ شاهانه بر تن دارد و بر سرش که کمی به جلو خم شده، تاج جنگی است. در دست راستش نیزهٔ ته‌کلفتی دارد که نوک آن پایین است و روی شانهٔ راستش چسبیده است، بر روی شانهٔ چپش ترکشی است و در دست چپش کمان زه‌داری است. یونانیان این سکه‌ها را «کمانگیر» (سازیتاری) نام داده بودند. بعدها در نقش سکه‌ها خنجری کوتاه‌آخته، افزوده شد. پشت آنها فقط حفرهٔ مقعری دارد، وزن و عیار آنها یکنواخت است».

وجوه مشترک دیگری که امستد به آنها اشاره کرده، عبارت است از: نقش شاه در همهٔ سکه‌ها نیم‌رخ نشان داده شده است. شاه هخامنشی رو به سمت راست دارد و تاج شاهی کنگره‌دار بر سر اوست. در همهٔ سکه‌ها کمان در دست چپ شاه قرار گرفته است[1].

با این‌همه وجوه افتراق چندی که سکه‌ها با هم دارد، موجب شد تا متخصصان سکه‌های دریک و شکل را طبقه‌بندی و سال‌یابی کنند.

هیل (۱۹۲۲: صد و بیست و هفت - صدوبیست‌هشت) آنها را در پنج گروه طبقه‌بندی کرده است: ۱. نقش ایستاده (نیم‌تنه) با تیر و کمان. ۲. شاه با کمانی در دست چپ و نیزه‌ای در دست راست. ۳. شاه با خنجری آخته در دست راست و کمانی در دست چپ. ۴. شاه در حال کمانگیری و تیراندازی. ۵. شاه بدون ریش[2].

استروناخ (۱۹۶۷: ۲۵۹) در پژوهشی تازه‌تر سکه‌های شاهنشاهی هخامنشی را به هفت گروه تقسیم کرده و نموداری گاه‌نگارانه نیز ارایه داده است:

۱. نقش نیم‌تنه که کمانی در دست چپ و دو تیر در دست راست دارد.

۲. نقش به زانو نشسته ــ که جز نوع بالا در همهٔ سکه‌ها این حالت را می‌بینیم ــ در حال تیراندازی و تیردانی در پشت.

---

۱. در تمامی نقوش هخامنشی، اعم از سکه‌ها، مهرها، برگردان مهرها و سنگ‌نگاره‌ها نقوش نیم‌رخ طراحی شده‌اند. فقط در میان نقوش تخت‌جمشید، شیری که گاوی می‌درد، تمام‌رخ نشان داده شده است. نقش شاه در همه جا حتی نقش‌برجستهٔ بیستون روی به طرف راست دارد. نمی‌دانیم، شاید رمزی پنهان در این راست‌نگری باشد؟

۲. گرچه شاهان جوانی را در میان هخامنشیان سراغ داریم؛ اما فقط یک نوع دریک بدون ریش موجود است که آن را به کورش جوان پسر داریوش دوم نسبت داده‌اند؛ گرچه او هرگز به تخت پادشاهی دست نیافت.

۳. نقش به زانو نشسته، اما حالت دویدن دارد. کمانی در دست چپ و نیزه‌ای در دست راست. این نوع با دو حلقهٔ کوچک که به ریش شاه آویزان شده است، مشخص می‌شود. ضمناً ردای فاخری بر تن شاه است.

۴. همان نقش گروه ۳ بدون دو حلقهٔ کوچک به ریش و با جامهٔ ساده‌تر.

۵. مشابه نقش گروه ۳ و ۴ با این تفاوت که ردایی یـراق‌دوزی شـده دارد کـه در پایین میان پای چپ جلو گذاشته و پای راست دایره‌ای را تشکیل داده است.

۶. نقش زانوزده که کمانی در دست چپ و خنجری آخته در دسـت راسـت دارد، قامتی لاغر میان و کشیده دارد.

۷. نقش کمانی در دست چپ دارد و دست راست وی حالتی را پس از رها کردن تیر از چلهٔ کمان نشان می‌دهد. چهره خشن‌تر از سکه‌های دیگر می‌نماید. ردایی فاخر بر تن اوست.

همان‌طورکه اشاره شد، پشت همهٔ سکه‌ها حفره‌ای غیرمنظم دارد، که عده‌ای آن را اثر زاید سندان سکه‌کوبی دانسته‌اند (سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۱۲). شکل ظاهری این سکه‌ها نمی‌تواند مبنای مقایسه و مطالعه قرار گیرد؛ زیـرا دریـک‌هـا و شـکل‌هـا سکه‌های غیرمنظم قیچی شده هستند[1]، و هر یک شکل خاص خود را دارد.

هیل (۱۹۲۲: صدوسی و دو) تقسیم‌بندی دیگری نیز از سکه‌ها ارایـه داده اسـت: سکه‌های بدون کمربند و نشان و سکه‌های حاوی کمربند و شال کمر. وی بر این باور است که نوع اول کهن‌تر است و سکه‌های کهن، کیفیت بهتری دارد.

شناخت سکه‌های هخامنشی نیاز به مطالعهٔ تطبیقی دقیق و مقایسهٔ آنها با دیگـر اشیای و آثار همزمان دارد. تشخیص سکه‌های داریوش اول و خشیارشا به دلیل وجود مدارک و شواهد بالنسبه فراوان، آسان‌تر از سکه‌های اخلاف آنهاسـت. تعـداد زیـادی مهر، نوشته‌دار و بی‌خط، اثر مهر و نقوش برجستهٔ مربوط آنها از محوطه‌ها و مکان‌های

---

۱. سکه‌های قیچی به تمام سکه‌های غیرماشینی اطلاق می‌شود که به صورت دوره و به تعداد انبوه بر روی صفحهٔ فلزی از جنس سکه ضرب می‌شد. نقوش با قالب و چکش و سندان بر روی سکه نقش می‌بست. آنگاه برابر وزن تعیین شده، تـوزین و بـه وسیلهٔ آلتی قیچی مانند بریده و منتشر می‌شد. این سکه‌ها را ضربی و چکشی نیز می‌نامند.

هخامنشی یافت شده که مستند متخصصان سکه‌های هخامنشی است. استروناخ (۱۹۶۷: لوح ۳) نقش سکهٔ نیم‌تنه و طرز قرارگرفتن دست‌ها را که دست چپ بالاتر از دست راست طراحی شده، با نقش «فروهر اهوره‌مزدا» در حجاری بیستون مقایسه کرده و نتیجه گرفته است که سکهٔ نوع نیم‌تنه از آن داریوش اول است. بر روی مهر داریوش اول که نام وی در کتیبهٔ سه‌زبانی (فارسی باستان، ایلامی، و بابلی) حک شده است، شاه را سوار بر ارابه‌ای در حال کمان‌کشی می‌بینیم. تاج کنگره‌دار و نوع پوشش و حالت کمان‌گیری عیناً همان است که روی سکه‌های وی ضرب شده است[1]. در کاوش باروی دفاعی تخت جمشید، بالای کوه رحمت، دو اثر مهر مربوط به دورهٔ داریوش اول کشف شد که نقش روی آنها کاملاً شبیه نقش سکه‌های نیم‌تنه است (تجویدی ۱۳۵۵).

در سال ۱۸۳۹م/۱۲۵۵ق در مجاورت کانال موسوم به «کانال خشیارشا» در شبه‌جزیرهٔ کالسیدیس[2] یونان، یک مجموعه حاوی سیصد سکهٔ دریک به همراه تعدادی «چهاردراخمه‌های آتنی یافت شد. سکه‌شناسان در انتساب دریک‌های این مجموعه به داریوش اول و خشایارشا تردید ندارند. این سکه‌ها بعدها مبنای شناسایی دیگر سکه‌های مقدم هخامنشی قرار گرفتند[3].

یکی دیگر از مآخذ مطالعاتی سکه‌های هخامنشی، مجموعه سکه‌هایی است که در مامانلی[4]، نزدیک آولا[5] در جزیرهٔ سیسیل یافت شده است که مشتمل بر یکصد دریک طلا به همراه یکصد هکتولیترای سیراکوز است. اُرسی (۱۹۱۷:۱-۳) آنها را به اردشیر اول نسبت داده است.

---

۱. دربارهٔ مهر کتیبه‌دار داریوش اول که از تبس مصر کشف شد و اینک در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود، نک: کورتیس ,۱۹۸۹
2. Chalcidice

۳. در سال ۴۸۳ پ‌م خشیارشا برای تسریع حرکت ناوگان جنگی خود به طرف یونان و رهایی از خطر طوفانی که ناوگانش پیش‌تر با آن دست و پنجه نرم کرده بود، دستور حفر کانالی را در شبه‌جزیرهٔ کالسیدیس داد. این کانال که به گفتهٔ هرودت (کتاب هفتم، ۲۲-۲۴) ساخت آن دو سال به طول انجامید از شاهکارهای مهندسی زمان خود به شمار می‌رود، چرا که با بریدن کوه آتس (Athos) محقق شد. پهنای کانال چنان بود که دو کشتی همزمان و به موازات هم می‌توانستند در آن حرکت کنند. برای آگاهی از فعالیت‌های علمی باستان‌شناسی در شبه جزیره کالسیدیس، نک: بنگستن ,۵۱:۱۹۶۵

4. Mammanelli 5. Avola

هید (۱۸۷۷) تعدادی سکهٔ هخامنشی را از مجموعهٔ فون فریتز[1] معرفی و عکس آنها را چاپ کرده است. چون این سکه‌ها به همراه سکه‌های استاتر سیزی‌سن[2] پیدا شده است، هید بر این باور است که نباید از اواخر قرن پنجم پیش از میلاد جدیدتر باشد. استناد وی به سیزی‌سن‌های تاریخ‌دار است که کمی پیش یا پس از ۴۰۰ق‌م ضرب شده‌اند.

هیل (۱۹۲۲: صدوسی و یک) به‌درستی می‌گوید که یکی از بهترین راه‌حل‌های شناخت سکه‌های هخامنشی، پیدا شدن آنها در کنار دیگر سکه‌های تاریخ‌دارِ هم‌زمان است.

پایان سخن آن‌که دربارهٔ سکه‌های هخامنشی همچون موارد ناشناختهٔ دیگر این دوران طلایی تاریخ ایران، پرسش‌های بی‌پاسخ بسیاری در میان است : چرا سکه‌ها فاقد خط و نوشتار است؟ تداوم نقش و طرحِ رو و پشت سکه در طول تقریباً یک سده و نیم چه علتی داشته است؟ ضراب‌خانه‌هایی که سکه‌ها در آنها ضرب می‌شد، کدام‌اند؟ مهم‌ترین ابهامی که اشمیت (۷۶:۱۹۳۹) دومین کاوشگر تخت‌جمشید را نیز به حیرت واداشته است، یافت نشدن حتی یک سکهٔ دریک یا شِکِل در ویرانه‌های پایتخت‌های هخامنشی در شوش، تخت جمشید و هگمتانه است. اگر معتقد باشیم که کروزوییدهایی که به همراه الواح زرین و سیمین در پی بنای کاخ آپادانای تخت‌جمشید دفن شده است، به دورهٔ ماقبل سکه‌های ایرانی و موجود نبودن دریک و شِکِل مربوط می‌شود، یافت شدن سکه‌های ضرب سینوپ با نقش و نام داتام، ساتراپ شورشی کاپادوکیه، را که نیمهٔ اول قرن چهارم پیش از میلاد ضرب شده است، چگونه باید تعبیر کرد؟! (همان: ۷۶-۷۸)

شاید این سکه‌های پرابهام و اسرارآمیز که افزون بر کاربری اقتصادی، جنبهٔ مقدس و نمادین نیز داشته است، برای همیشه همچون رازی در تاریخ سکه‌شناسی جهان باقی بماند.

آیا کماندار پارسی روی سکه‌ها به تعبیر آرمانی و احساسی، تداوم همان اسطورهٔ

---

1. von Fritze 2. Cyzicene

ایرانی آرش کمانگیر نیست که جسم و جان خود را به چلهٔ کمان نهاد تا پاسدار مرزهای ایران زمین باشد؟

فهرست شاهان هخامنشی که سکه‌های شاهنشاهی (دریک و شکل) ضرب کرده‌اند، و سکهٔ آنان تا زمان ما رسیده است (با استفاده از: بابلون ۱۳۵۸؛ هیل ۱۹۲۲):

۱. داریوش اول پسر ویشتاسپ هخامنشی (۵۲۱-۴۸۶ق‌م).

۲. خشیارشای اول، پسر داریوش اول (۴۸۶-۴۶۵ق‌م).

۳. اردشیر اول، پسر خشیارشا اول (۴۶۵-۴۲۵ق‌م).

۴. خشیارشا دوم پسر اردشیر اول (۴۲۵-؟ق‌م).

۵. داریوش دوم (نوتوس) پسر اردشیر اول (۴۲۴-۴۰۵ق‌م).

۶. کورش دوم (کورش جوان) پسر داریوش دوم (۴۰۱ق‌م).

کورش دوم، شاهزادهٔ یاغی، که ساتراپ لیدی بود، علیه اردشیر دوم قیام کرد و در نواحی زیرسلطهٔ خود یعنی سوریه و آسیای صغیر سکهٔ طلایی برای پرداخت مزد و مواجب سربازان مزدور یونانی ضرب کرد. او را از نظر خصال و جوانمردی بدیل کورش بزرگ مؤسس سلسله دانسته‌اند که در عنفوان جوانی و در سن ۲۳ سالگی درگذشت. از او یک نمونه سکهٔ دریک (کماندار بدون ریش) باقی‌مانده است. تاج او در سکه به سبک دیگر سکه‌های کنگره‌دار نیست و بیشتر به کلاه قضات شباهت دارد و لباس او برخلاف دیگر شاهان، ردایی است با گره‌هایی روی پارچه. لباس او را با پوشاک بابلی‌ها مقایسه کرده‌اند.

۷. اردشیر دوم (منه‌مون) پسر داریوش دوم (۴۰۵-۳۵۹ق‌م).

۸. اردشیر سوم (اوکس) پسر اردشیر دوم (۳۵۹-۳۳۸ ق‌م).

۹. آرسس، پسر اردشیر سوم (۳۳۸-۳۳۷ ق‌م).

۱۰. داریوش سوم (کدمان) پسر آرسانس و او پسر آرتوس‌تِس (۳۳۷-۳۳۰ ق‌م) و او پسر داریوش دوم.

کتابشناسی:

اُمستد، ۱۳۴۰، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمهٔ محمد مقدم، تهران.

بابلون، ارنست، ۱۳۵۸، *سکه‌های ایران در دوران هخامنشی*، ترجمهٔ ملکزاده بیانی و خان‌بابا بیانی، تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۳۱، هرمز*دنامه*، تهران.

تجویدی، اکبر، ۱۳۵۵، *دانستنی‌های نوین دربارهٔ هنر و باستان‌شناسی عصر هخامنشی بربنیاد کاوش‌های پنج سالهٔ تخت‌جمشید*، تهران.

راف، مایکل، ۱۳۷۳، *نقش‌برجسته‌ها و حجاران تخت‌جمشید*، ترجمهٔ هوشنگ غیاثی‌نژاد، تهران.

سامی، علی، ۱۳۴۳، تمدن *هخامنشی*، شیراز.

سرفراز، علی‌اکبر و فریدون آورزمانی، ۱۳۷۹، *سکه‌های ایران*، تهران.

شاپور شهبازی، ۱۳۵۵، شرح مصور *تخت‌جمشید*، تهران.

«ساتراپ‌های شاهنشاهی ایران»، *مجلهٔ باستان‌شناسی*، شمارهٔ ۳ و ۴، پاییز و زمستان، ۱۳۳۸.

مصطفوی، محمدتقی، ۱۳۸۱، مجموعهٔ *مقالات در زمینهٔ باستان‌شناسی*، گردآوری مهدی صدری، تهران.

مصطفوی، محمدتقی، «الواح گلی تخت‌جمشید یا اسناد اداری و مالی کاخ‌های شاهنشاهان هخامنشی»، *گزارش‌های باستان‌شناسی*.

ملکزاده، بیانی، ۱۳۴۶، *تاریخ سکه از قدیم‌ترین ازمنه تا دورهٔ اشکانیان*، تهران.

Bengtson, H., 1965, *Griechen und Perser (Fischer weltgeschichte*, vol. V., Frankfurt.

Bivar, D, 1971, «A Hoard of Ingot-currency of Median Period from Nush-ī-jan, Near Maleyer», *IRAN* IX, pp.97-111.

Cameron, G., 1948, *Persepolis Treasury Tablets*, Chicago.

Cameron, G., 1965, «New Tablets from the Perse polis treasury», *JMES* 24.

Carradice, I., 1987, *The Regal Coinage of the Persian Empire, Coinage an Administration in the Athenian and Persian Empires*, ed. I. Carrodice, International Series.

Curtis, J, 1984, *Nush-i-jan III, The Small Finds*, London.

Curtis, J., 1989, *Ancient Persia*, Publications of British Museum.

Dandamev and Lukonin, 1989, *The Cultre and Social institution of Ancient IRAN*, english Eidition: philip L. kohl, Combridge universe, Prosi.

Gardner, P., 1908, *The Gold Coinoge of Asia, befor Alexander the Great*, London.

Head, B. V., 1877, *The Coinage of Lydia and Persia from the early time to the Fall of the Dynasty of the Achaemenids*, London.

Herodotus, *Histoires*, 1996, General editor: Tom Griffth MA. Mphil, Wordsworth Classics of world Literature, Published.

Hill, G. F., 1922, *Catalogue of the Greek Coins of Arabia, Mesopotamia and Persia*, London.

Hinz, Walter, 1972, *The Lost World of Elam*, trom, J. Barnes, Sidywic and Sackson, London.

Hulin, P., 1954, «The Signs of the Kabul Silver Piere», *Numismatic Chronicle*, London.

Le Normant, 1873, *Monnaiesroyales de la Lydie, dans L'annvaire de la SociétéFran Çaise de Numismatiqae*, T. IV.

Morkholm, O, 1977 (1-4), «A Coin of Artaxerxes III», *Numismatic Chronicle*, London.

Nylander, Carl, 1968, «Who wrote the inscriptions at pasargadae?», *Orientalia Suecana*, vol. XVI, 1967, Uppsala.

Olmstead, A. T., 1948, *History of the PersianEmpire*, Chicago.

Orsi, P, 1917, *Atti e Memorie dell'Istituto italiano di Numismatico*, III, pp. 1-30.

Powell, M. A., 1978, *A Contribution to History of Money in Mésopotami Prior to invention of Coinoge*, Budapest.

Robinson, E. S. G., 1956, «The Date of the earliest coins», *Numismatic Chronicle*, London.

Schmidt, E., 1939, The *Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians*, The University of Chicago.

Stronach, D, 1967, «Excavation at Tepé Nush-i-Jan», *Iran* VII.

Stronach, D., 1989, «Early Achamenid Coinage: Perspectives from the Homeland», *Iranica Antiqua*, vol. XXIV, pp.255-279.

Vallat, Françoi, 1978, «Le Matériel épigraphique des couches 18 á 14 de l'Acropole», *paléorient*, vol 14, pp.193-195.

Waddington, 1925, *Babelon and Reinach, Recu général des monnaies Grecques d'Asie mineure*, Paris.

Waddington, W. H., 1861, *Mélange de Numismatique*.

Zimmern, V. H., 1917, *Akkadishe*, Fremdwörter,Leipzig.

سکه‌های یونانی ـ بلخی

نازنین خلیلی‌پور

مقدمه

در نیمه‌های قرن سوم پیش از میلاد، در مرزهای شرقی شاهنشاهی سلوکی، به عبارتی در ایالت‌های بلخ و سغد، دولت‌های یونانیِ نوپایی شکل گرفتند که در تاریخ به نام دولت‌های یونانی ـ بلخی شناخته شده‌اند. نخستین پادشاه آنان دیودوت نام داشت؛ وی که پیش‌تر یکی از فرماندهان پیشین دولت سلوکی و حاکم بلخ بود؛ در نیمه‌های قرن سوم پیش از میلاد، از دولت سلوکی اعلام استقلال کرد و سرآغازِ دولت‌های یونانی مستقل در مشرق شد. حکومت پادشاهانِ یونانی از بلخ تا جنوب هندوکش و سپس تا شمال هند گسترش یافت؛ اما در بلخ از همه‌جا بیشتر پایید. کشف گنجینه‌های سکه‌های یونانی ـ بلخی در قرن ۱۸ و اوایل ۱۹ میلادی در بلخ و سپس در قندهار کمک شایانی به شناخت دولت‌های یونانی در منطقهٔ بلخ کرده است. بنابراین سکه‌های این دوره منبع اصلی شناخت این دولت‌ها به‌شمار می‌روند.

سکه‌های یافت‌شده خبر از وجود دوازده پادشاه یونانی ـ بلخی داده‌اند. جدا از

کارهای پژوهشیِ تارن (۱۹۵۱) و نارایِن (۱۹۵۷) دربارهٔ تاریخ دولت‌های یونانی ـ بلخی و یونانی ـ هندی؛ نیز بوپراچّی (۱۹۹۱)، زیمال (۱۹۹۷)، میچنر (۱۹۷۵)، ازمیرنوا (۱۹۹۶، ۱۹۹۹)، هولت (۱۹۸۱، ۱۹۹۹)، ارینگتون (۲۰۰۳)، سنیور (۲۰۰۴) و بیوار (۱۹۶۵، ۱۹۷۰) به‌طور خاص دربارهٔ سکه‌های یونانی در بلخ و هند پژوهش کرده‌اند؛ اما در این میان اوسموند بوپراچّی (۱۹۹۱)، به‌راستی مفصل‌ترین پژوهش‌ها را دراین‌زمینه انجام داده است. کالیتا (۱۹۹۷، ۱۹۹۹) نیز بر پایهٔ پژوهش‌های بوپراچّی، به بررسی دراین‌زمینه پرداخته است. با این حال باید گفت، از آن‌جایی‌که برخی پادشاهان نام‌های یکسانی دارند و نیز مقیاس‌های گوناگون ضرب سکه وجود دارد، پژوهشگران تفاسیر یکسانی از این سکه‌ها نکرده‌اند؛ نگارندهٔ این مقاله کوشیده است، از تاریخ‌گذاری‌های بوپراچّی پیروی کند. از آنجایی که بیشتر سکه‌های یونانی ـ بلخی در مقیاس آتنی و برخی از آنها در مقیاس هندی ضرب شده‌اند، نخست به این دو مقیاس پرداخته می‌شود.

مقیاس ضرب سکهٔ آتنی

سراسر دنیای یونانی، دراخمه[1] واحد اصلی پول بود. این واژه در اصل به معنای «مشتی پُر» است و با این روش مقادیر مختلف را اندازه می‌گرفتند، اما زیاد دقیق نبود؛ برای نمونه در کورینث[2] یک دراخمه، کمتر از سه گرم و در آگینا[3] بیشتر از ۶ گرم می‌شد. اگر دراخمهٔ نقره را در مقیاس ضرب سکهٔ آتنی پایه و اساس بپنداریم، واحد کوچک‌تر از آن اُبُلس[4] بود، که هر اُبُلس برابر با شش دراخمه می‌شد. اُبُلس در اصل به معنی «سر ناخن» یا «ناخن دراز» است. کوچک‌تر از اُبُلس، خالکس[5] و هشت خالکس برابر با یک اُبُلس بود. معمولاً خالکس کوچک‌ترین واحد وزنیِ پول بود و از مس ساخته می‌شد (دِویس ۲۰۰۰: ۷۵).

پس از فتوحات اسکندر، مقیاس ضرب سکهٔ آتنی در قلمرو او رواج یافت که شامل خوارزم، بلخ و سغد نیز می‌شد. سکه‌های استاندارد او شامل استاترهای طلا به وزن ۸٫۶ گرم، برابر با چهاردراخمه‌ایِ نقره به وزن ۱۶٫۸گرم بودند (آلبوم ۱۹۸۷: ۱۶).

---

1. δραχμή 2. Corinth 3. Aegina 4. οβολός 5. χαλκος

واحدهای شمارش سکه در مقیاس ضرب آتنی

۱-۸ خالکس مسی برابر با ۱ اُبلُس نقره.

۲-۶ اُبلُس برابر با ۱ دراخمهٔ نقره.

۳-۲ دراخمه برابر با ۱ استاتر نقره.

در آسیای صغیر و شرق نزدیک، واحد پولی استاتِر[1] و به معنی «سنجه» یا «میزان» بود. معمولاً استاترهای طلا در حدود ۲۴ یا ۳۰ دراخمهٔ نقره می‌ارزیدند. البته این استانداردها قطعی و جهانی نبودند و بسته به محل ممکن بود تغییر کنند (دِویس ۲۰۰۰: ۷۵-۷۶).

مقیاس ضرب سکهٔ هندی

در هند باستان مانند دیگر سرزمین‌ها، اندازه‌ها و مقیاس‌های طبیعی یکی از شیوه‌های اندازه‌گیری بوده است. برای نمونه، برای اندازه‌گیری وزن از دانه‌ها و لوبیاها استفاده می‌کردند. برای ضرب سکه نیز «پنه»[2] را به معنی کف دست که خود برگرفته از واژهٔ سنسکریتِ -pāni به معنی دست است، به‌کار می‌بردند (کونینگهام ۲۰۰۰: ۱). یک کف دست در یونان برابر با ۴۰ چالکی[3] یا سکهٔ مسی هندی بود، اما پنهٔ هندی برابر با یک مشتِ پر از صدف کاوری بود که شمار این صدف‌ها معمولاً ۸۰ بود. همچنین یک پنه، سکه‌ای مسی بود که از نظر وزنی برابر با ۸۰ دانهٔ رَتی[4] (۱۴۴ گرین[5]) و از نظر ارزش برابر با ۸۰ عدد صدفِ کاوِری بود. بنابراین واحدهای وزنی و شمارش سکه در مقیاس هندی به صورت زیر است:

۱-۰ ۴ کاوری برابر با ۱ گاندا

۲-۰ ۲۰ گاندا برابر با ۱ پنه = ۱۴۴ گرم مس

۳-۰ ۴ پنه برابر با ۱ تنگا یا آنه = ۱۴ گرم نقره

1. στατήρ 2. paṇa 3. chalki

۴. rati (نام دانه‌ای هندی).

۵. واحد وزن، هر گرین برابر با ۰/۰۶۵ گرم است.

۴-۰ ۴ تنگا برابر با ۱ کرشَن یا کرشَه = ۵۶ گرم نقره

کرشه‌پنه یا کرشهٔ نقره واحد پول در هند بود و وزن آن ۵۶ یا ۵۷ گرین می‌شد. کرشه‌پنه یا پنهٔ نقره، برای چندین قرن تنها واحد پولی در هند به‌شمار می‌رفت (کونینگهام ۲۰۰۰: ۴)؛ (نک: تصویر ۱۷). برخی بر این باورند که مقیاس هندی برگرفته از مقیاس ضرب سکهٔ پارسی است (براون ۱۹۹۹: ۲۵، یادداشت ۱).

سکه‌های یونانی ـ بلخی

سکه‌های یونانی ـ بلخی در دو مقیاس آتنی و هندی ضرب شده‌اند. در بلخ و شمال هندوکش سکه‌ها بر پایهٔ مقیاس آتنی، و در هندوکش و جنوب آن معمولاً مقیاس ضرب سکه هندی بود (بیوار ۱۹۶۵: ۱۰۴-۱۰۵).به هرحال بیشتر سکه‌های یونانی ـ بلخی در مقیاس آتنی ضرب شده‌اند؛ در این مقیاس که اسکندر آن را رواج داد، وزن دراخمه ۶۷٫۵ گرین بود. در مقیاس یونانی ـ هندی که به نام مقیاس هندی نیز شناخته شده است، هر دراخمه ۸۸ گرین بود؛ به هر حال وزن سکه‌های آنها به‌ندرت به این مقدار می‌رسید و کاملاً با این معیار هماهنگ نمی‌شد (براون ۱۹۹۹: ۲۵، یادداشت ۱). وزن هر چهاردراخمه‌ای در مقیاس آتنی در بلخ ۱۶٫۷گرم، هر دراخمه ۴٫۱گرم و هر اُبُلُس ۰٫۶۵گرم بود (میچنر ۱۹۷۳: ۱۲، جدول II)

سکه‌های یونانی ـ بلخی بر اساس تصاویر روی آنها

سکه‌های یونانی ـ بلخی را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون مانند نقش روی سکه، زبان‌های به‌کار رفته بر آن، نشانه‌های ضرابخانه و غیره بررسی کرد. اگر بخواهیم سکه‌های یونانی را از نظر نقش روی سکه بخش‌بندی کنیم، باید از تقسیم‌بندی کالیتا (۱۹۹۷: ۹) یاد کنیم که سکه‌های یونانی ـ بلخی را بر اساس تصویر روی سکه به پنج دسته تقسیم کرده است:

۱. فرمانروا با دیهیم (یا سربند)

۲. فرمانروا با دیهیم و کلاه‌خود

۳. فرمانروا با کلاه لبه‌دار فریجی[1]
۴. فرمانروا با کلاهی از پوست سر فیل[2]
۵. فرمانروا با نیزه
۶. دو فرمانروا با هم

با این حال باید افزود که چند نوع سکهٔ دیگر در میان سکه‌های بلخی بـه چشـم می‌خورند، که در فهرست کالیتا نیامده‌اند. از جمله می‌توان به سکه‌هایی اشاره کرد که به جای تصویر پادشاه بر روی سکه، تصویر خدایان یونان نقش شده است و تنها به ذکر نام پادشاه بر پشت سکه اکتفا شده است (تصویر ۲). همچنین بر روی برخی سکه‌هـا موجودات اساطیری دیده می‌شوند (تصویر ۱۰)؛ نیز وجود تصویر حیواناتی مانند فیل بر روی سکه را نباید از یاد برد (تصویر ۲۱).

سکه‌های دیهیم‌دار

این نوع سکه، معمول‌ترین نوع از سکه‌های یونانی ـ بلخی است. در میان شـاهان یونانیِ بلخ، تنها آنتیماخوس تئوس (۱۸۵-۱۷۰ق‌م) از این گونه سکه‌ها ندارد. در این نوع سکه تصویر پادشاه به سوی راست است و سربند یا دیهیم شاهی، دور سـر شـاه بسته شده و در انتها گره خورده است. این نوع تصویرپردازی در سراسر دوران یونانی رواج داشته است (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۰).

نخستین سکه‌های یونانی ـ بلخی مربوط به دیودوت اول و دوم هستند. نخستین سکه‌های دیودوت اول، نام آنتیخوس دوم سلوکی را نیـز بـر خـود دارنـد (بـوپراچّی ۱۹۹۱: دیودوت اول و دوم، دورهٔ ۱-۷، ۱۶). همچنین سکه‌هـای اوتیـدم اول (۲۰۰-۲۳۰ق‌م) و اوتیدم دوم (۱۹۰-۱۸۵ق‌م) جزو نخستین سکه‌ها به‌شمار می‌رونـد. ایـن سکه‌ها چهره و سبک و سیاق شاهان سلوکی را دارند (همـان، اوتیـدم اول، دورهٔ ۱-۱۶، ۲۵، اوتیدم دوم، دورهٔ ۱-۴). بر این سکه‌ها، پادشاه به سمت راست مـی‌نگـرد و دنبالهٔ سربندِ او آویزان و مواج است. موها نمادین هستند و تمایلی برای نشـان دادن

1. kauśia 2. *proboscis*

چهرهٔ واقعی پادشاه وجود ندارد؛ برای نمونه سکه‌های اوتیدم اول این ویژگی‌ها را دارند. همچنین چهرهٔ اوتیدم اول از لحاظ هنری و زیبایی‌شناختی بسیار جالب است (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۰).

طلا به‌ندرت در ضرب سکهٔ بلخی به‌کار رفته است؛ اما باید گفت در دورهٔ دیودوت اول و اوتیدم اول، استاترهای طلا ضرب می‌شد که تصویر شاه بر این سکه‌ها تقلیدی از سکه‌های سلوکی بود. در سکه‌های یونانی، دیهیم یکی از عناصرِ اصلیِ پوشش شاهان و به‌عنوان نشانِ برتریِ شاه بر دیگران به‌شمار می‌رفت. وارثان اسکندر کبیر چهرهٔ او را بر سکه‌های خود تقلید کردند، از آن زمان این نوع از سکه فراگیر شد (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۲). هنگامی که کاهن معبد آمون، اسکندر را فرزند خدایان خواند (پلوتارک، *اسکندر*، ۲۸)، سر پادشاه به همراه شاخ و دیهیم بر سکه‌های یونانی، صفت اسکندر به‌شمار رفت. داشتن شاخ صفتی الهی بود؛ زیرا قوچ به خدای مصری آمون هدیه داده می‌شد (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۲). معرفی پادشاه با این سبک، گرچه پس از فروپاشی مقدونیان فراگیر شد، اما بسیار کهن‌تر است. بر سکه‌های ائومنس از سیراکوز (در حدود ۴۲۵ق‌م) نیز دیده شده است (جنکیس ۱۹۷۲: ۱۷۴، یادداشت ۳۸۴)، به هرحال این نوع تصویرپردازی در سکه‌های بلخی دیده نشده است.

سکه‌های دیهیم‌دار با کلاه‌خود

این نوع سکه‌ها بسیار کم‌تر از گروه پیشین هستند. اگر نظر بوپراچّی را بپذیریم ۱۷ یا ۱۸ پادشاه یونانی ـ بلخی و یونانی ـ هندی از این نوع سکه ضرب کرده‌اند. بوپراچّی (۱۹۹۱) در فهرست خود به وجودِ مناندر دوم و هلیوکلس دوم (۱۱۰-۱۰۰ق‌م) اشاره کرده است؛ اما دیگران، دربارهٔ وجود این دو پادشاه تردید دارند. به هر حال، از میان پادشاهان یونانی ـ بلخی، فقط اوکراتید و پلاتو چنین سکه‌هایی دارند. در تمامی این سکه‌ها پادشاه بر زیر کلاه‌خود، دیهیم شاهی نیز بر سر دارد که اصلی‌ترین شکلِ تصویرنگاری پادشاه است. کهن‌ترین تصویری که از این نوع سکه، در میان یونانیان شرق موجود است، مربوط به اوکراتید اول (درحدود ۱۷۰-۱۴۵ق‌م) و مناندر اول سوتر حاکم شمال هند است (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۳).

در این نوع سکه پادشاه به سمت راست می‌نگرد. پارچهٔ لباس پادشاه تا زیر گردن آمده است و بر کلاه‌خود وی یال اسب آویزان است. کلاه‌خود با یک گوش و شاخ گاو آراسته شده است. تارن (۱۹۵۱: ۱۹۶) بر این باور است که شاخ و گوش گاو، خاطره‌ای از بنیان‌گذارِ سلسلهٔ سلوکی یا به عبارتی سلوکوس اول است. کرای (۱۹۹۶: ۳۷۸) وجود شاخ و گوش گاو را یکی از ویژگی‌های حاکمان یونانی بلخ و هند دانسته است.

در تمام این سکه‌ها، نوارهایی که انتهای دیهیم یا سربند شاهی هستند، آشکارا از زیر کلاه‌خود بیرون زده‌اند (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۴). سکهٔ اوکراتید با کلاه‌خود به وزن ۲۰ استاتر یا در حدود ۱۷۰ گرم، از جنس طلا در محفظهٔ مدال‌های کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود (بوپراچّی، اوکراتید اول، دورهٔ ۴-۵).

این نوع سکه، روحیهٔ نظامی‌گریِ شاه را برجسته می‌کند و او را به‌عنوان رهبری جنگنده نشان می‌دهد. وجود دیهیم شاهی بر زیر کلاه‌خود حاکی از این است که شاه در اوج قدرت قرار دارد (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۶).

در میان پادشاهان یونانی، به‌سختی می‌توان شاهی را با کلاه‌خود یافت. این دربارهٔ سلوکیان که بیشترین سر و کار را با بلخیان داشته‌اند؛ نیز صادق است. به نظر می‌رسد سلوکوس اول تنها پادشاه سلوکی باشد که از این نوع سکه داشته است. سکهٔ او با شاخ و گوش گاو مزین است (تارن ۱۹۵۱: ۱۹۶) و خارج از بلخ و هند، این تنها نمونهٔ یگانه ازتصویر پادشاه با این سبک است (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۶).

سکه با دیهیم و کلاه لبه‌دار فریجی

این نوع سکه‌ها از همان الگوهای پیشینِ یاد شده پیروی می‌کنند: چهرهٔ پادشاه به سوی راست است و ابایی دارد که تا زیر چانه ادامه دارد. کلاه لبه‌دار فریجی یا کوشیا گونه‌ای کلاهِ تخت است که پیش‌تر بر پشت سکهٔ فیلیپ مقدونی و بر روی سکه، بر سرِ مردی سواره دیده شده بود (کرای، هیرمر ۱۹۹۶: جدول ۱۷۰، شماره ۵۶۲). کرای به شباهت‌های این سکه با حاکمان بلخ اشاره کرده است (همانجا: ۳۷۸).

شش پادشاه یونانی در بلخ و هند کلاه لبه‌دار فریجی بر سر گذاشته‌اند که تنها دو پادشاه از آنان یونانی ـ بلخی هستند: آنتیماخوس اول و آپولودُت اول (۱۸۰-۱۶۰ق).

سکهٔ آنتیماخوس از لحاظ زیبایی‌شناختی از همه ارزشمندتر است (میلزارک ۱۹۸۱: ۶۹-۷۹: به نقل از کالیتا ۱۹۹۷: ۱۶). این سبک از پوشش، سنتی مقدونی است که پس از مرگ اسکندر توسط پادشاهان یونانی از سر گرفته شد و به عبارتی نشان از قدرت‌نمایی این حاکمان دارد (کرای، هیرمر ۱۹۹۶: ۳۷۸).

سکه با کلاهی از پوست سر فیل

معرفی پادشاه با کلاهی از پوست سرِ فیلی که خرطومش را به سمت بالا نگه داشته است، مربوط به دمتریوس اول (۲۰۰-۱۹۰ق‌م) است. نیم‌رخ پادشاه به سمت راست است. شمار زیادی از پادشاهان یونانی نام دمتریوس داشته‌اند. کرای (۱۹۸۵: ۱۲-۲۸) بر این باور است سکه‌هایی از این دست، که بر پشت آنها چهرهٔ هراکلس نقش بسته است، نیز سکه‌های برنزی چهارگوش با معیار ضرب هندی، که بر پشت سکه تصویر زئوس به عنوان نشانهٔ رعد و تندر حک شده است، مربوط به دمتریوس اول پسر اوتیدم اول هستند و صفت آنیکِتوس یا شکست‌ناپذیر بر سکه ضرب شده است.

نقش فیل بر سکه، بی‌تردید افزون بر نشانهٔ قدرت و توانایی پادشاه، نشان از سلطهٔ او بر هند است. نیز این نقش بر سکه‌های سلوکوس اول و آنتیخوس سوم سلوکی نیز دیده شده است؛ این فرمانروایان به احتمال بسیار به برخی پادشاهان هند کمک نظامی کرده‌اند (کرای، هیرمر ۱۹۹۶: جدول ۲۰۴، ش. ۷۴۱؛ جدول ۲۰۵، ش. ۷۴۷؛ گاردنر ۱۸۸۶: ۱۳۲).

این کلاهِ فیل‌شکل بعدها در هنر رومی با عنوان proposcis یا exuviae elephantis تجلی یافت. برای رومی‌ها، این کلاه نشانهٔ آفریقا بود (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۸).

سکه با نقش فرمانروای نیزه‌دار

سکه‌هایی با این نقش، بیشتر مربوط به پادشاهان یونانی ـ هندی هستند و از میان شاهان یونانی ـ بلخی، تنها اوکراتید اول از این گونه سکه دارد (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید اول، دورهٔ ۸). در این سکه‌ها، چهرهٔ پادشاه به سوی چپ است. کلاه‌خود یا دیهیم بر سر دارد و بازوی پادشاه با بازوبندی پوشانده شده است. وی با دست راست

نیزه‌ای را بالا برده است و درحال پرتاب آن است. بازوی راست و شانه‌ها به جلو کشیده شده است (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۹)؛ (تصویر ۲۶).

برخی سکه‌های اوکراتید چهرهٔ پادشاه نیزه‌دار را بر روی سکه و تصویر دوتایی والدینِ او را بر پشت سکه دارند و چهار دراخمه‌ای هستند (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید اول، دورهٔ ۱۶).

نشان دادن پادشاه در حال پرتاب نیزه، هیچ نوع همانندی در فرهنگ سکه‌های یونانی ندارد. احتمالاً این نوع ضرب سکه برگرفته از فرهنگ هندی است. گرچه برخی پادشاهانی که از این نوع سکه دارند، بر هندوکش فرمان می‌راندند؛ اما به‌یقین این الگوی ضرب سکه برگرفته از سنت‌های هند باستان است (کالیتا ۱۹۹۷: ۱۹).

سکه‌هایی با دو چهره

در تاریخ یونانیِ بلخ و هند، تصویر سه‌زوج به صورت دوتایی به‌عنوان یادبود بر سکه زده شده است. افزون بر سکه‌ها، چنین سبکی بر روی جواهراتِ و مدال‌ها نیز در سراسر دنیای یونانی رواج داشته است. بر این سکه‌ها تصویر دو نفر که معمولاً زوج هستند، حک شده است. نیم‌رخِ هر دو نفر به سوی راست است و نیم‌رخِ زن کمی جلوتر از مرد قرار گرفته است (کالیتا ۱۹۹۷: ۲۲).

قدیمی‌ترین نوع از این سکه، سکهٔ اوکراتید اول است که چهرهٔ والدینش، با نام‌های لائودیسه و هلیوکلس بر پشت سکه حک شده است. اوکراتید اول دو نوع سکهٔ دیگر نیز دارد؛ به عبارتی سکه‌هایی با کلاه‌خود و نیزه از او دیده شده است (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید اول، دورهٔ ۱۳-۱۶). چهرهٔ هر دو نفر جوان است و این سکه‌ها جزو سکه‌های یادبودی[1] به‌شمار می‌روند. اما نکتهٔ جالب در این است که بر سکهٔ اکراتید اول، لائودیسه دیهیم بر سر دارد؛ درحالی‌که سر هلیوکلس برهنه است. فرض بر این است که نام لائودیسه، نامی رایج برای شاهزاده‌خانم‌های سلوکی بوده است و این دیهیم نشان از وابستگی او به شاهنشاهی سلوکی دارد (کالیتا ۱۹۹۷: ۲۳). بنابراین

---

1. Pedigree Issues

شاید نظر تارن (۱۹۵۱: ۱۹۶-۱۹۷) که اوکراتید با خاندان شاهی خویشاوند بوده است، درست باشد (نک: تصویر ۲۷).

دو زوج از پادشاهان یونانیِ هند، یعنی استراتو اول و آگاثوکلیا، همچنین هرمائوس و کالیوپه از این نوع سکه دارند. آنها خود فرمانروایند؛ دیهیم بر سر دارند و این سکه‌ها به یادبود ازدواج آنها ضرب شده است (لاهیری ۱۹۷۷: ۶۹-۷۶). دربارهٔ آگاثوکلیا باید گفت که برخی بر این باورند که وی مادر استراتو و نایب‌السلطنهٔ وی بوده است تا او به سن پادشاهی برسد و برخی دیگر می‌گویند که او همسر استراتو بوده است (کالیتا ۱۹۹۷: ۲۳).

نشانِ سکه[1]

از آغاز قرن سوم پیش‌از میلاد ضرابخانه‌های استان‌های شرقی ساخته شدند و سکه‌های سلوکی و سپس بلخی در این ناحیه به‌ویژه بلخ ضرب می‌شدند (ملکزادهٔ بیانی ۱۳۷۰: ۱/۱۷۷). افزون بر نقوشی که بر سکهٔ هر پادشاه دیده می‌شوند، معمولاً نشان‌هایی بر پشت سکه وجود دارند که به‌عنوان نشانه یا نام ضرابخانه و یا مأمور رسمی دولت در ضرابخانه به شمار می‌رفته است (همو: ۱/۱۸۶).

هر ضرابخانه نشان ویژهٔ خود را داشت و ضرب این نشان درحقیقت پذیرفتن کیفیت سکه از سوی ضرابخانه بود و به این روش کیفیت سکه را تأیید می‌کردند (میچنر ۱۹۷۵: ۳۶).

گاه‌شمار سکه‌های یونانی ـ بلخی[2]

نخستین سکه‌ها

نخستین سکه‌های یونانی ـ بلخی از آنِ دیودوت‌ها هستند. چهار نوع سکه از آن دو وجود دارند:

1. monogram

۲. تصاویر این مقاله همگی برگرفته از سایت موزهٔ مجازی سکه‌های هند هستند:

http://coinindia.com/index-greek.html

۱. دیودوت اول با نیم‌رخ میانسال و عبارت «متعلق به شاه آنتیوخوس»
۲. دیودوت دوم با نیم‌رخ جوان و عبارت «متعلق به شاه آنتیوخوس»
۳. دیودوت اول با نیم‌رخ میانسال و عبارت «متعلق به شاه دیودوت»
۴. دیودوت دوم با نیم‌رخ جوان و عبارت «متعلق به شاه دیودوت»(میچنر ۱۹۷۵: ۳۶)

البته میان پژوهشگران بر سر سکه‌هایی با نام دیودوت اختلاف نظر وجود دارد. برخی تقسیم‌بندی سه‌تایی را پیشنهاد داده‌اند (کالیتا ۱۹۹۹: ۵۲). میچنر (۱۹۷۵: ۳۶) و بوپراچّی (۱۹۹۱: ۴۳) بر این باورند که دو دیودوت وجود داشته است و این پدر و پسر در پادشاهی بلخ و سغد با یکدیگر شریک بوده‌اند. برخی دیگر هم بر این باورند که دیودوت دوم اعلام استقلال کرده بوده است و سکه‌هایی که تصور می‌شود مربوط به دیودوت اول هستند، برای یادبود وی ضرب شده‌اند (هولت ۱۹۹۹: به نقل از کالیتا ۱۹۹۹: ۶۶).

نخستینِ سکه‌های دیودوت گرچه به نام آنتیوخوس دوم سلوکی ضرب شده‌اند، نیم‌رخِ دیودوت را بر خود دارند (تصویر ۱). از این دست سکه‌ها، افزون بر استاتر طلا، چهار دراخمه‌ایِ نقره نیز ضرب شده است. نوعی دیگر از این سکه، به شکل دوخالکسی[1] برنزی نیز دیده شده است که نیم‌رخ هرمس را بر خود دارد (تصویر ۲). این دو پادشاه در چهار ضرابخانهٔ بلخ و نیز در ضرابخانهٔ مرو سکه ضرب کرده‌اند (میچنر ۱۹۷۵: ۳۶).

۱. سکهٔ دیودوت اول با نام آنتیوخوس دوم سلوکی، استاتر طلا، ۲۵۰ق‌م، وزن ۸,۲۸ گرم، قطر ۱۷ میلی متر. روی سکه نیم‌رخ پادشاه به سوی راست؛ پشت سکه زئوس ایستاده در حال پرتاب آذرخش، عبارتِ یونانی بر سکه: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΑΝΤΙΟΧΟΥ «از آنِ شاه آنتیوخوس»، بر گوشهٔ چپ نشانِ N و عقاب دیده می‌شود (بوپراچّی ۱۹۹۱: دیودوت اول و دوم، دورهٔ ۱-۷، ۱۶).

---

۱. سکه‌های برنزیِ دوخالکسی دو برابر خالکس هستند و هر خالکس یک‌هشتمِ آبلُس (در مقیاس آتنی) به‌شمار می‌رفت.



تصویر ۱

۲. سکهٔ دیودوت با چهرهٔ هرمس، دوخالکسی برنزی، ۲۵۰ق‌م، وزن ۶٫۹۶ گرم، قطر ۲۱میلی‌متر. روی سکه نیم‌رخ هرمس به سوی راست است و کلاهِ پهن[1] پوشیده است. پشت سکه دو عصای[2] هرمس به صورت ضربدری دیده می‌شود. عبارت یونانی بر پشت سکه: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΑΝΤΙΟΧΟΥ (نیز نک : میچنر ۱۹۷۵: ۴۴، نمونهٔ[3] ۷۹).



تصویر ۲

۳. دیودوت اول یا دوم در مقام پادشاه بلخ، استاتر طلا، ۲۵۰-۲۳۰ق‌م، وزن ۸٫۲۴ گرم، قطر ۱۸ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ پادشاه به سمت راست. پشت سکه زئوس ایستاده در حال پرتاب آذرخش، عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΙΟΔΟΤΟ «از آنِ شاه دیودوت»؛ نشان N و عقاب بر گوشهٔ سمت چپِ سکه (نیز نک : میچنر ۱۹۷۵: ۴۲، نمونهٔ ۷۳).



تصویر ۳

۴. دیودوت اول یا دوم، چهار دراخمه‌ای نقره، ۲۴۰ق‌م، وزن ۱۶٫۷۵ گرم، قطر ۲۶

۱. petasos نوعی کلاه پهنِ لبه‌دار است که یونانیان باستان می‌پوشیدند؛ نیز یکی از ویژگی‌های هرمس، پوشیدن این کلاه بود.

2. caducei 3. Type



تصویر ۴

میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ پادشاه به سوی راست. پشت سکه زئوس ایستاده در حال پرتاب آذرخش، عبارت یونانی ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΙΟΔΟΤΟ،نشان M و عقاب بر گوشهٔ سمت چپ (بوپراچّی ۱۹۹۱: دیودوت اول و دوم، دورهٔ ۱-۷، ۱۶).

۵. دیودوت اول یا دوم، خالکس برنزی، ۲۴۰ق‌م، وزن ۳٫۲۵ گرم، قطر ۱۷ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ هرمس به سوی راست با کلاه پهن، پشت سکه آتنا درحالی‌که نیزه‌ای را نگه داشته، ایستاده است. عبارت یونانی ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΙΟΔΟΤΟ (نیز نک: میچنر ۱۹۷۵: ۴۴، نمونه‌های ۷۹ و ۸۱).



تصویر ۵

سکه‌های اوتیدم

آن‌طورکه از منابع بر می‌آید، اوتیدم پادشاهی بلخ و سغد را به‌زور از چنگ دیودوت دوم در آورد (پلیبیوس، کتاب یازدهم، ۳۹). او نیز پیش از اتحاد با دولت سلوکی، با آنان درگیر بود. پس از محاصرهٔ بلخ در حدود ۲۰۶ق‌م توسط آنتیوخوس سوم سلوکی و رفعِ آن، ضرب سکهٔ مسی توسط اوتیدم در بلخ رواج بیشتری یافت (میچنر ۱۹۷۵: ۴۵). اوتیدم توجه بیشتری به هندوکش نشان داد و در پایان پادشاهی او ایالت سغد کاملاً از اختیار یونانیان خارج شد و اعلام استقلال کرد؛ جدایی سغد از بلخ بر سکه‌های او آشکار است؛ زیرا که دیگر نشان ضرابخانه‌هایی که در سغد بودند، بر سکه‌ها دیده نشد (میچنر ۱۹۷۵: ۴۵-۴۶).



تصویر ۶

۶. از نخستین سکه‌های اوتیدم، استاتر طلا، وزن ۸٫۱۴ گرم، قطر ۱۸ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخِ دیهیم‌دارِ پادشاه، دور سکه حاشیه‌ای نقطه‌دار دارد؛ پشت سکه نقش لخت هراکلس نشسته بر تخته‌سنگ، با دست راست گرزش را نگه داشته و دست دیگرش را بر سنگ گذاشته است. عبارت یونانی بر سکه: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΕΥΘΥΔΗΜΟΥ «از آنِ شاه اوتیدم» (نک: میچنر ۱۹۷۵: ۵۱، نمونهٔ ۸۴).

۷. اوتیدم اول، چهار دراخمه‌ای، وزن ۱۶٫۳۳ گرم، قطر ۲۷ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ دیهیم‌دارِ پادشاه به سوی راست، دور سکه حاشیه‌ای نقطه‌دار دارد. پشت سکه هراکلس نشسته بر تخته‌سنگ، در دست راست گرزی دارد و دست دیگرش بر نخته‌سنگی است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΕΥΘΥΔΗΜΟΥ، نشان بر گوشهٔ سمت راست پایین سکه دیده می‌شود.



تصویر ۷

۸. اوتیدم اول (سکه متأخر)، دو خالکسی برنزی، وزن ۶٫۷۶ گرم، قطر ۲۵ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ هراکلس به سوی راست، دور سکه حاشیه‌ای نقطه‌دار دارد. پشت سکه اسبی در حال جست وخیز به سمت راست است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΕΥΘΥΔΗΜΟΥ (نک: میچنر ۱۹۷۵: ۵۲، نمونهٔ ۸۷).



تصویر ۸

سکه‌های دمتریوس اول(۲۰۰-۱۸۵ ق‌م)

۹. چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۷٫۳ گرم، قطر ۳۵ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ پادشاه با دیهیم و کلاه فیل‌شکل به سوی راست. پشت سکه هراکلس لخت ایستاده است، درحالی‌که گرز خود و پوست شیر را با دست چپ نگه‌داشته است؛ تاج خود را با دست راست بر سر می‌گذارد. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΗΜΗΤΡΙΟΥ (میچنر ۱۹۷۵: ۵۷، نمونهٔ ۱۰۳).



تصویر ۹

۱۰: سکهٔ ۶ خالکسیِ مسی، وزن ۲۰،۸۱، قطر ۳۳ میلی‌متر، روی سکه سپر با نقش گورگون یا عفریته‌مار در مرکز. پشت سکه نیزه‌ای سه‌شاخه، نشان بر سمت چپ سکه. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΗΜΗΤΡΙΟΥ (میچنر ۱۹۷۵: ۵۹، نمونه‌های ۱۰۶-۱۰۷).



تصویر ۱۰

۱۱. سکهٔ سه خالکسی مسی، وزن ۱۱،۸۰ گرم، قطر ۲۸ میلی‌متر. روی سکه سر فیل به سوی راست. خرطوم به سمت بالا و زنگوله‌ای بر دور گردن مشاهده می‌شود. پشت سکه عصا[1] و نشان بر سمت چپ دیده می‌شود. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΗΜΗΤΡΙΟΥ (میچنر ۱۹۷۵: ۶۰، نمونهٔ ۱۰۸).



تصویر ۱۱

۱۲. سکهٔ دو خالکسی مسی، وزن ۶،۵۴ گرم، قطر ۲۵ میلی‌متر. روی سکه نیم‌رخ هراکلس به سمت راست، گرز خود را بر شانه‌اش گذاشته است. پشت سکه آرتمیس ایستاده و کمانی را در دست چپ نگه داشته است و با دست راست تیری را از ترکش دانی که بر پشتش است برمی‌دارد. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΗΜΗΤΡΙΟΥ. نشانی بر گوشهٔ پایین سمت راست است (میچنر ۱۹۷۵: ۶۰، نمونهٔ ۱۰۹).



تصویر ۱۲

1. caduceus

سکه‌های اوتیدم دوم

۱۳. اوتیدم دوم، سکهٔ چهار درهمی نقره، وزن ۱۶٫۹۶ گرم، قطر ۳۲ میلی‌متر. نیم‌رخ پادشاه با دیهیم به سوی راست، دور سکه کاملاً نقطه‌دار شده است. پشت سکه تصویر لخت هراکلس که در دست چپ گرز و پوست شیر دارد و با دست راست حلقهٔ گُلی را نگه داشته است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΕΥΘΥΔΗΜΟΥ، نشان K بر گوشهٔ سمت چپ پایین سکه دیده می‌شود (میچنر ۱۹۷۵: ۶۲، نمونهٔ ۱۱۳)



تصویر ۱۳

۱۴. اوتیدم دوم، دو خالکسی از نیکل و مس، وزن ۷٫۶۷ گرم، قطر ۲۴ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ آپولو به سوی راست، دور سکه نقطه‌گذاری شده؛ پشت سکه سه‌پایه و عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΕΥΘΥΔΗΜΟΥ. نشان در گوشهٔ پایینیِ سمت چپ سکه دیده می‌شود (میچنر ۱۹۷۵: ۶۳، نمونهٔ ۱۱۷).



تصویر ۱۴

سکه‌های پانتالئون (۱۸۵-۱۸۰ق‌م)

۱۵. سکهٔ پانتالئون، چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۱۱گرم، قطر ۳۱ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ پادشاه به سوی راست. حاشیهٔ سکه نقطه‌دار است. پشت سکه زئوس درحالی‌که رو به سمت چپ دارد، عصای شاهی را با دست چپ پشت سرش نگه داشته است و بادست راست هکاته را که دو مشعل فروزان در دست دارد، نگه داشته است. عبارت یونانی بر سکه: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΠΑΝΤΑΛΕΟΝΤΟΣ، نشان در گوشهٔ پایینی سمت



تصویر ۱۵

چپ سکه است (میچنر ۱۹۷۵: ۸۳، نمونهٔ ۱۵۷).

۱۶. سکهٔ پانتالئون، دو خالکسی از جنس نیکل و مس، وزن ۷٫۰۱ گرم، قطر ۲۳ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخِ آراستهٔ دیونیسوس[1] به سوی راست. پشت سکه پلنگی که به سوی راست ایستاده و یک پنجه را بالا آورده است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΠΑΝΤΑΛΕΟΝΤΟΣ نشان در گوشهٔ پایین سمت چپ دیده می‌شود (میچنر ۱۹۷۵: ۸۴، نمونهٔ ۱۶۰).


تصویر ۱۶

۱۷. سکهٔ چهارگوش پانتالئون، ۱٫۵ کرشه‌پنه‌ای (در مقیاس هندی)، وزن ۱۲٫۷۴ گرم، قطر ۲۰ تا ۲۳ میلی‌تر، روی سکه الهه‌ای به سوی راست که گلی در دست دارد. عبارتی به زبان پراکریت و به خط براهمی دارد: Rajane Patalevasa. پشت سکه شیری به سوی راست ایستاده است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΠΑΝΤΑΛΕΟΝΤΟΣ (میچنر ۱۹۷۵: ۸۴، نمونهٔ ۱۶۱).


تصویر ۱۷

این نوع سکه در مقیاس هندی ضرب شده است و سجعی دوزبانه دارد.

سکه‌های آگاثوکلس (۱۸۵-۱۷۰ق‌م)

آگاثوکلس افزون بر سکه‌هایی که با نقش خود دارد؛ سکه‌هایی به یادبود نیاکان خود ضرب کرده است. او برای اسکندر، آنتیوخوس نیکاتور، دیودوت، اوتیدم، دمتریوس اول و پانتالئون سکه زده است. در این نوع سکه‌ها نقش و نام نیای او بر روی سکه و نام آگاثوکلس بر پشت سکه دیده می‌شود (بوپراچّی، آگاثوکلس، دورهٔ ۱۴ E، دوره‌های ۱۷-۱۸).

۱۸. سکهٔ آگاثوکلس. چهار دراخمه‌ای قره، وزن ۱۶٫۷۳ گرم، قطر ۳۳ میلی‌متر.

1. Dionysios



تصویر ۱۸

روی سکه نیم‌رخ شاه با دیهیم به سوی راست. دور سکه حاشیه‌ای نقطه‌دار دارد. پشت سکه زئوس ایستاده است و عصای شاهی را در دست چپ گرفته و در دست راست هکاته را که مشعلی فروزان در دست دارد، نگه‌داشته است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΑΓΑΘΟΚΛΕΟΥΣ (میچنر ۱۹۷۵: ۷۷، نمونهٔ ۱۳۷).

۱۹. سکهٔ آگاثوکلس که به یادبود اسکندر کبیر ضرب کرده است. چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۴۹ گرم، قطر ۳۱ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ اسکندر به سوی راست، کلاهی از پوست سر شیر بر سر دارد و دور آن نقطه‌نقطه است. عبارت یونانی روی سکه: ΑΛΕΧΑΝΔΡΟΥ ΤΟΥ ΦΙΛΙΠΠΟΥ. پشت سکه زئوس رو به سوی چپ بر تخت نشسته است و عصای شاهی را پشت سرش بر زمین زده است و با دست راست عقابی را نگه داشته است، عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΥΟΝΤΟΣ ΔΙΚΑΙΟΥ ΑΓΑΘΟΚΛΕΟΥΣ (میچنر ۱۹۷۵: ۷۸، نمونهٔ ۱۴۲).



تصویر ۱۹

سکه‌های آنتیماخوس اول (۱۷۴-۱۶۵ق‌م)

۲۰. آنتیخوس اول، دراخمهٔ نقره، وزن ۴٫۱۳ گرم، قطر ۱۸ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ دیهیم‌دار پادشاه که بر روی آن کلاه فریجی (کوشیا) پوشیده است .دور سکه حاشیه‌ای نقطه‌دار دارد. پشت سکه پوزئیدون با نیزه‌ای سه‌شاخه در دست


تصویر ۲۰

راست، ایستاده است و بر بازوی چپ شاخهٔ نخل بسته است؛ عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΘΕΟΥ ΑΝΤΙΜΑΧΟΥ (بوپراچّی ۱۹۹۱: آنتیماخوس اول، دوره‌های ۱-۴؛ میچنر ۱۹۷۵: ۷۳، نمونهٔ ۱۲۴).

۲۱. آنتیماخوس اول، دوخالکسی نقره، وزن ۶٫۵۴ گرم، قطر ۲۴ میلی‌متر. روی سکه فیلی که به سوی راست گام برمی‌دارد. پشت سکه نیکهٔ بال‌دار که رو به سوی چپ است؛ شاخهٔ نخلی در دست چپ و حلقهٔ گلی در دست راست دارد. عبارت یونانی : ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΑΝΤΙΜΑΧΟΥ نشان در گوشهٔ سمت چپ پایین سکه دیده می‌شود (میچنر ۱۹۷۵: ۷۵، نمونهٔ ۱۳۰).


تصویر ۲۱

۲۲. آنتیماخوس اول، نیم‌خالکسی مسی، وزن ۲٫۷۲ گرم، قطر ۱۴ تا ۲۰ میلی‌متر، روی سکه فیلی که به سمت راست گام برمی‌دارد. پشت سکه نقش آذرخش؛ عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΑΝΤΙΜΑΧΟΥ (بوپراچّی ۱۹۹۱: آنتیماخوس اول، دورهٔ ۵-۶؛ میچنر ۱۹۷۵: ۷۵، نمونه‌های ۱۳۳-۱۳۴).


تصویر ۲۲

سکه‌های چهارگوشهٔ آنتیماخوس، نشانهٔ تمایل یونانیان به سبک هندی است؛به عقیدهٔ بیوار این نوع سکه‌ها در جنوب هندوکش یعنی در آراخوزیا ضرب می‌شدند و برای پرداخت دستمزد سپاهیان یا برای کسب شهرت در این مناطق به کار می‌رفتند (بیوار ۱۹۶۵: ۱۰۴-۱۰۵؛ همو ۱۹۷۰: ۱۲۸-۱۲۹)؛ اما میچنر بر این باور است که این سکه‌ها در درهٔ کابل ضرب شده‌اند (۱۹۷۵: ۷۵). به هر حال نکتهٔ قابل توجه این است که مقیاس ضرب سکه کماکان آتنی است؛ همچنین آنتیخوس سکه‌های یادبودی، به یادبود دیودوت اول و اوتیدم اول در مقیاس آتنی ضرب کرده است (بوپراچّی ۱۹۹۱: آنتیماخوس اول، دوره‌های ۹-۱۰).

لازم به ذکر است بوپراچّی به وجود دو آنتیخوس باور دارد درحالی‌که میچنر بر این باور است که تنها یک آنتیخوس وجود داشته است (۱۹۷۵: ۷۶، نمونه‌های ۱۳۵-۱۳۶).

سکه‌های دمتریوس دوم (۱۷۵-۱۷۰ق‌م)

دمتریوس دوم جانشین آنتیماخوس تئوس در بلخ بود و حتی در سال‌های پایانی فرمانروایی آنتیماخوس، همکار وی به‌شمار می‌رفت (بوپراچّی ۱۹۹۱: ۱۹۵).

۲۳. دمتریوس دوم، چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۱۶ گرم، قطر ۲۰ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ پادشاه به سوی راست، حاشیه سکه به صورت نواری از دانه‌های ریز تزیین شده است. پشت سکه آتنا درحالی‌که سپری در دست چپ و نیزه‌ای در دست راست دارد، ایستاده است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΔΗΜΗΤΡΙΟΥ، نشان در پایین سمت چپ دیده می‌شود (بوپراچّی ۱۹۹۱: دمتریوس دوم، دورهٔ H1).



تصویر ۲۳

سکه‌های اوکراتید اول (۱۷۱-۱۴۵ق‌م)

۲۴. اوکراتید اول، نیم‌دراخمه‌ای نقره، وزن ۲٫۰۵ گرم، قطر نامعلوم، روی سکه نیم‌رخ پادشاه به سوی راست، حاشیهٔ نقطه‌دار. پشت سکه دیوسکورها[1] ایستاده‌اند و نیزه و نخل در دست دارند (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید، دورهٔ ۱).



تصویر ۲۴

از نخستین سکه‌های اوکراتید است. او پسران زئوس را به‌عنوان نقشی بر پشت سکه‌هایش برگزیده است؛ که

---

۱. dioscuri (نام دو پسر زئوس، Polux و Castor).

به احتمال بسیار خواسته است بر پیشینهٔ شاهی خود پافشاری کند. این نوع سکه خیلی زود با سکه‌های مشهور او که وی کلاه‌خود بر سر گذاشته است، جایگزین شد.

۲۵. اوکراتید اول، چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۷۱ گرم، قطر ۳۴ میلی‌متر. روی سکه نیم‌رخ پادشاه با دیهیم و کلاه‌خود، کلاه‌خود با گوش و شاخ گاو تزیین شده است. دور سکه حاشیه‌ای نواری دارد. پشت سکه دیوسکورها سوار بر اسبانی در حال جست‌وخیز، نیزه و نخل در دست دارند. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΕΥΚΡΑΤΙΔΟΥ (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید اول، دورهٔ ۶، میچنر ۱۹۷۵: ۹۲، نمونهٔ ۱۷۷).





تصویر ۲۵

۲۶. اوکراتید اول، چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۱۳ گرم، قطر ۲۴ میلی‌متر. روی سکه پشت پادشاه که چهره‌اش به‌صورت نیم‌رخ قابل دیدن است و به سمت راست می‌نگرد؛ لبه‌های سکه گرد شده است؛ شاه دیهیم و کلاه‌خود بر سر دارد و کلاه خود او با شاخ و گوش گاو تزیین شده است. نیزه‌ای بر شانهٔ راست دارد و با دست راست گویی می‌خواهد آن را پرتاب کند. پشت سکه دیوسکورها سوار بر اسبانی که جست‌وخیز می‌کنند، هستند و نیزه و نخل حمل می‌کنند. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΕΥΚΡΑΤΙΔΟΥ (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید اول، دورهٔ B۸؛ میچنر ۱۹۷۵: ۹۴، نمونهٔ ۱۷۹).





تصویر ۲۶

۲۷. اوکراتید اول، سکهٔ یادبودی، چهار درخمه‌ای نقره، وزن ۱۷ گرم، قطر

۳۲ میلی‌متر، روی سکه نیم‌رخ دیهیم‌دار پادشاه با کلاه‌خود به سوی راست؛ دور سکه به صورت دانه‌های تسبیح حاشیه‌گذاری شده است. عبارت یونانی بر روی سکه: ΒΑΣΙΛΕΥΣ ΜΕΓΑΣ ΕΥΚΡΑΤΙΔΕΣ؛ پشت سکه نیم‌رخ‌های هلیوکلس و لائودیسه که تنها لائودیسه دیهیم بر سر دارد. عبارت یونانی پشت سکه: ΗΛΙΟΚΛΕΟΥΣ/ΚΑΙ ΛΑΟΔΙΚΗΣ. دور سکه مانند دانه‌های تسبیح حاشیه‌گذاری شده است (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید اول، دورهٔ A۱۵).



تصویر ۲۷

هلیوکلس و لائودیسه پدر و مادر اوکراتید هستند. از آن‌جایی که تنها لائودیسه دیهیم شاهی بر سر دارد، می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که فقط او از خاندان شاهی بوده است. نکتهٔ جالب دربارهٔ عبارت‌های یونانی بر روی و پشت سکه این که از معدود مواردی است که نام پادشاهان در حالت نهادی آمده است؛ در حالت معمول نام پادشاه در حالت اضافه می‌آید (بوپراچّی ۱۹۹۱: ۲۰۹، یادداشت ۴۸).

از اوکراتید سکه‌های دو زبانه (یونانی ـ خروشتی) در مقیاس هندی نیز یافت شده است که شمار زیادی از این سکه‌ها چهارگوش هستند (ملک‌زاده بیانی ۱۳۷۰: ۱-۱۸۵). بوپراچّی سکه‌های اوکراتید را به شش دسته تقسیم کرده است. در چهار دسته از این سکه‌ها (دورهٔ ۱ A-B، D-E) نشان یا مونوگرام بر پشت سکه درگوشهٔ پایینی سمت راست است؛ در حالی‌که دو دستهٔ دیگر (دورهٔ ۱ C، F)، معمولاً در بخش بالایی سمت چپ سکه قرار گرفته است و این نشان با دیگر سکه‌ها تفاوت دارد. این نشان به صورت حرف A محصور در حرف Δ است و سکه‌هایی با این نشان، جزو سکه‌های چهارگوش در مقیاس هندی هستند (بوپراچّی ۱۹۹۱: ۴۵۰).

سکه‌های پلاتو (۱۴۵-۱۴۰ق‌م)

۲۸. پلاتو، چهاردراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۹۲گرم، قطر ۳۲میلی‌متر. روی سکه نیم‌رخ دیهیم‌دار پادشاه به سوی راست، دور سکه حاشیه‌ای تسبیح‌مانند دارد. پشت سکه هلیوس با تاج خورشیدوار خود بر ارابه‌ای چهار اسب ایستاده و نیزه‌ای را در دست راست نگه داشته است. عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΕ/ ΠΛΑΤΩΝΟΣ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ (میچنر ۱۹۷۵: ۱۰۱، نمونهٔ ۱۹۸).



تصویر ۲۸

سکه‌های اوکراتید دوم (۱۴۵-۱۴۰ق‌م)

۲۹. اوکراتید دوم، چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۷۹ گرم، قطر ۳۱ میلی متر. روی سکه نیم‌رخ دیهیم‌دار پادشاه به سوی راست، دور سکه تسبیح‌وار حاشیه دارد. پشت سکه آپولوی برهنه ایستاده است و درحالی‌که به راست می‌نگرد، تیری در دست راست و کمانی در دست چپ دارد؛ عبارت یونانی: ΒΑΣΙΛΕΩΣ/ΕΥΚΡΑΤΙΔΟΥ (بوپراچّی ۱۹۹۱: اوکراتید دوم، دورهٔ ۱).



تصویر ۲۹

سکه‌های هلیوکلس

۳۰. هلیوکلس، چهار دراخمه‌ای نقره، وزن ۱۶٫۸۹ گرم، قطر ۳۲ میلی‌متر. روی سکه نیم‌رخ دیهیم دار پادشاه به سوی راست، دور سکه تسبیح وار حاشیه دارد. پشت سکه زئوس ایستاده و آذرخش در دست راست و نیزه در دست چپ دارد. عبارت یونانی:



ΒΑΣΙΛΕΩΣ / ΔΙΚΑΙΟΥ / ΗΛΙΟΚΛΕΟΥΣ (متعلق به شاه هلیوکلس عادل) (بوپراچّی ۱۹۹۱: هلیوکلس، دورهٔ ۱).

تصویر ۳۰

سرانجام

در پایان باید گفت، نخستین سکه‌های یونانی ـ بلخی بیشتر در ضرابخانه‌های بلخ ضرب می‌شدند. این سکه‌ها بیشتر چهاردراخمه‌ای و در مقیاس آتنی هستند و همگی عبارت یونانی دارند و یک زبانه هستند. پس از فتوحات دمتریوس اول مقیاس ضرب سکهٔ هندی نیز رواج یافت. بیشتر سکه‌های چهارگوش در مقیاس هندی و در ضرابخانه‌های جنوب هندوکش ضرب شده‌اند، البته از این نوع سکه با مقیاس آتنی نیز یافت شده است؛ این سکه‌ها دو زبانه هستند و افزون بر یونانی، به خط براهمی یا خروشتی نیز عبارت‌هایی دارند.

بنابر نشان‌هایی که بر روی سکه‌های یونانی ـ بلخی دیده شده است، ضرابخانه‌های بلخ، مرو، پنجیر[1]، آراخوزیا، تکسیلا، پوشکالاواتی (برای نمونه برخی سکه‌های آگاثوکلس و اوکراتید اول) تاکنون شناسایی شده‌اند (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این نشان‌ها نک: میچنر ۱۹۷۵: ۶۸، جدول X).

پس از فروپاشی دولت‌های یونانی ـ بلخی (درحدود ۱۴۱ق‌م تا ۱۲۸ق‌م)، بازماندگان آنان به سوی هند رفتند و مدتی دیگر در آنجا با نام یونانی ـ هندی دوام آوردند و سبک و سیاق سکه‌های آنان به سبک هندی دگرگون شد.

1. Panjhir

کتابشناسی:

ملکزادهٔ بیانی، ۱۳۷۰، *تاریخ سکه*، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.

Album, S., 1987, Bates, M. L., and Floor, W., «Coin and Coinage», *Encyclopedia Iranica*, vol. 6, ed. E. Yarshater, Costa Mesa, pp. 14-41.

Bivar, A. D. H., 1965, «Indo-Bactrian Problems», *Numismatic Chronicle*, V.

Bivar, A. D. H., 1970, «The Sequence of Menander's Drachmae», *Journal of Royal Asiatic Studies*, pp. 123-136.

Bopearachchi, O, 1991, Monnaies gréco-bactriennes et indo-grecques, *Catalouge raissoné*, Paris.

Gardner, P., 1886, Catalogue *of coins in the Brithish Museum: Greek and Scythic Kings of Bactria and India.* London

Holt, F., 1981,«The Euthydemid Coinage of Bactria: Furthr Hoard Evidence from Ai-Khanoum», *Revue Numismatique*, vol. 23, pp. 7-44.

Holt, F., 1999, Thundering *Zeus: The Making of Hellenistic Bactria*, Berkley.

Jenkis, G. K., 1972, *Monnaies greceques*, Fribourg.

Kalita, Stanisław, 1997, «Portraits of Rulers on Greco-Bactrian and Indo-Greek Coins an Attempt at Classification», *Notae Numismaticae (Zapiski Numizmaticzne)* TOM II, Kraków, pp. 7-24.

Kalita,, S. 1999, The Coins of Diodotus of Bactria and The Problem of Dating The Bactrian Secession», *Notae Numismaticae (Zapiski Numizmaticzne)* TOM III/IV, Kraków, pp. 51-67.

Kraay, C. M., 1985, «Demetrius in Bactria and India», *Numismatic Digest*, IX, pp. 12-28.

Kraay, C.M.,Himer, M., 1996, *Greek Coins*, London.

Lahiri, A. N., 1997, «The So Called Joint Coins of the Indo-Greeks», *Journal of the Numismatic Society of India*, XXXIX, part I-II, pp. 69-76.

Mielczarek,M., 1981, «Monety greko-baktrijskie I indo-baktryjskie w zbiorach Muzeum Archeologicznego I Etnografocznego w Łodzi», *Prace Materialy MAEŁ, Seria nimismatyczna i Konserwatorska* 1, pp. 69-79.

Mitchiner, M., 1973, *The Early Conage of Central Asia*, Hawkins, London.

Mitchiner, M., 1975, *Indo-Greek and Indo-scythian Coinage*, 9 vols, London.

Narain,A. K., 1957, *Indo-Greeks*, Oxford.

Senior, R. C., 2004, *The Indo-Greek and Indo-Scythian King Sequences in the Second and First Centuries BC*, Oriental Numismatic Society Newsletter, Supplement to no. 179.

Smirnova, N. M., 1999, «Nahodki ellinisticheskih monet na gorodische Gyur-Kala (Turkmenistan)», (Finds of Hellenistic Period Coins at the city Site of Gayur-Kala in Turmenistan), Numismatika i Epigraphika, Vol. 16, PP.242-264, pl. 2.

Smirnova, N. M.,1996, «O stile monet Greco-bactriiskogo tsarya Evkraitida II» (On the Style of Eucratides II Coins), Monetii i Medali, Moscow, pp. 41-67.

Tarn , 1951, The Greek in Bactria and India, Cambridge.

Zeymal, E. V., 1997, «Coins from the Excavation of Takht-i Sanghin (1976-1991)», *Studies in Silk Road coins and culture*. Ed. by K. Tanabe, J. Cribb, H. Wang. (=Silk Road art and archaeology, special vol.). Kamakura, pp. 89-110.

سکه‌های الیمایی

محمدرضا چیت‌ساز

در کنار بررسی نقش‌برجسته‌ها، سکه‌شناسی از مهم‌ترین منابع پژوهش و بررسی دربارهٔ الیماییان است. شمار سکه‌های یافته شده از الیماییـان، اگرچـه زیـاد نیسـت، بررسی آنها، به‌ویژه برای شماری از پادشاهان این سلسله و برخی موضوعات دیگر، گاه تنها منبع پژوهش است. این سکه‌ها در گستره‌ای از ایذه و مسجدسلیمان و بردنشانده و سرمسجد و کلگه، تا گلالکِ شوشتر و اهواز و شوش و کنگاور و همدان یافت شده‌اند. نخستین شاه الیمایی را تنها از روی دو کتیبهٔ آرامی او می‌شناسیم و تـا کنـون از او سکه‌ای به دست نیامده است. در میان سکه‌هایی که از شوش به دست آمده، از شاهی به نام هیکناپسس[1] یا اوکناسپس نام رفته است. بر سکه‌های او که سبکی یونانی دارند، نیم‌رخ سرِ بدون ریشی نقش شده که از آن نور می‌درخشد. پشت سکه نیز نقش آپولون دیده می‌شود، با نوشتهٔ «شاه هیکناپسس» (ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΟΚΚΑΝΑΨΟΥ) (لو رایدر

1. Hyknopses

۱۹۶۵: ۳۴۶-۳۴۷؛ سلوود ۱۹۸۳: ۳۰۷). هیکناپسس را که در حدود سال‌های ۱۶۲-۱۶۱ق‌م بر قسمت‌هایی از این منطقه تسلط داشته، نه یک شاه الیمایی، بلکه یک غاصب مقتدر سلوکی باید شمرد. نخستین شاه الیمایی که سکه‌شناسی به ما می‌شناساند، کامناسکیر دوم است. سکه‌هایی که از او یافت شده‌اند، هم چهاردرهمی‌های نقره‌اند و هم یک‌درهمی‌های مفرغی. نقش روی این دو نوع سکه یکسان و تنها تفاوت آنها در نقش پشت آنها است. در روی یکی از این سکه‌ها ــ که از بردنشانده به دست آمده و چهاردهمی نقره است ــ شاه را به صورت نیم‌رخ به طرف راست نشان داده است. موهای او کوتاه و صورتش بدون ریش و سبیل است. مقداری از موهای بالای پیشانی او از زیر سربند ساده‌ای که به دور سر بسته، به صورتی فِردار بیرون زده، ادامهٔ سربند، پس از گره خوردن در پشت سر، بر پشت شانه‌ها آویخته است. حاشیه‌ای زنجیره‌ای نیز دور تا دور لبهٔ سکه دیده می‌شود. این نقش تقریباً بر روی همهٔ سکه‌های دیگر او نیز با تفاوت‌هایی تکرار شده است؛ اما آن‌چه این سکه‌ها را از هم متمایز می‌سازد، نقش پشت آنها است که به چهار نوع تقسیم می‌شود: ۱. آپولونِ برهنه، ۲. فیل، ۳. لنگر وارونه، ۴. سر اسب.

۱. نقش آپولون برهنه را به صورت نیم‌رخ به طرف چپ و بالاتنه را از روبه‌رو و به صورت سه‌رخ درحالی‌که بر سکویی مخروطی و دراز (امفالوس)[1] نشسته، نشان می‌دهد. پای راست به عقب ساق پای چپ رفته است، دست راست را روی پای راست دارد[2]. پشت سر آپولون در سمت راستِ سکه از بالا به پایین واژهٔ یونانی βασιλέω «شاه» و جلوی آپولون در سمت چپ سکه از بالا به پایین καμνισχίρου «کامناسکیر» آمده است. در برخی از نمونه‌ها یک واژهٔ اضافه دیگر Νιxηφόρος «نیکه‌فُروس» وجود دارد. این واژه که از القاب شاهان سلوکی است و واژهٔ الههٔ نیکه را نیز در خود دارد، به معنی پیروزمند است. در نمونه‌های دیگر به جای این واژه، مگالوس، و زئوس، یا

1. Omphalos

۲. در نمونه‌های دیگر تفاوت‌هایی دیده می‌شود. برای نمونه، سکو استوانه‌ای است، یا آپولون کاملاً عریان نیست؛ بلکه مقداری از ران‌هایش پوشیده است. حالت دست‌ها نیز متفاوت است، یعنی دست چپ با زاویهٔ نود درجه بالا آمده و دست راست که شیئی گرد و استوانه‌ای را گرفته، به جلو کشیده شده، یا آپولون ریش‌دار است، یا تیرش پردار است.

لقب دیگر شاهان سلوکی «مگاس سوتر» به معنی «رهایی‌بخش بزرگ» بر سکه آمده است[۱]. پشت سکه در قسمت پایین، یکی از نشانه‌های ΣΡ، $\overset{E}{A}$، $\overset{\Sigma}{A}$، $\overset{\epsilon}{A}$ یا $\overset{E}{A}$ وجود دارد. این نشانه یا مونوگرام را که بر سکه‌های دمتریوس اول سلوکی که ضرب شوش‌اند، نیز می‌بینیم. نشانهٔ اختصاری EA باید نام «الیمایی» باشد (رابینسن ۱۹۳۷:۲۵۸-۲۵۹). گاه در زیر پای آپولون دو حرف شاملِ P بلند و Σ یا $\equiv$ دیده می‌شود. P را باید عدد ۱۰۰ و $\equiv$ را نشانهٔ ۶۰ دانست. این عدد ۱۶۰ بر اساس گاه‌شماری سلوکی با مبدأ آغازین سال ۳۱۲ق‌م، با سال ۱۵۲/۳ق‌م، سال آغاز حکومت کامنوسکیر دوم (کامناسکیر نیکه‌فُروس) برابر است.

۲. بر پشت یک‌درهمی مفرغی که نقش روی آن تقریباً همانند نقش پیشین است، فیلی دیده می‌شود. نقش فیل را که شاهان سلوکی نیز بر سکه‌های خود آورده‌اند، در عین حال می‌تواند نشانه‌ای از پیوند نزدیک با مناطق شرقی‌تر باشد و شاید نشانهٔ فیل‌هایی است که پس از مرگ اسکندر، در شوش توسط سلوکیان نگه‌داری می‌شده‌اند.

۳. بر پشت یک‌درهمی دیگری، لنگر وارونه‌ای نقش شده که شامل سه میلهٔ عمودی است؛ که در بالا و پایینِ میلهٔ وسطی، یک خط یا میلهٔ کوچک قرار دارد. لنگر از جملهٔ نشانه‌های یکی از خدایان قدیمی است. این نقش بر سکه‌های سلوکوس اول و پس از او بر سکه‌های شاهان دیگر سلوکی آمده است (هیل ۱۹۳۸-۱۹۳۹:۴۰۴؛ فن‌گال ۱۹۸۰:۲۴۱-۲۵۰؛ سلوود ۱۹۸۳:۲۸۹-۲۸۷؛ هانسمن ۱۹۹۰:۲-۵؛ لوحهٔ ۲، ش ۷). بی‌مناسبت نبود که الیماییان نیز که از یک سو با سرزمین میانرودان در ارتباط بودند، و از سوی دیگر در سرزمین اجدادیشان رودهای پرآبی چون کارون، کرخه، دز، مارون و جراحی جریان داشت، این نشانه را نه تنها به کار برند، بلکه به‌عنوان مهم‌ترین نشانه و نماد رسمیِ خود برگزینند. الیماییان که پس از چندی توانسته بودند، پایتخت اصلی خود را به شهر سلوکیه هدایفون منتقل کنند،

---

۴. وضعیت نوشته‌ها نیز در نمونه‌های یافته شده متفاوت است. در یکی از نمونه‌های موجود در پاریس و دو نمونهٔ برلین، در سمت راست سکه، یعنی پشت سر آپولون، دو واژهٔ «شاه و کامناسکیر» و در سمت چپ یعنی جلوی آپولون، واژهٔ «نیکه‌فوروس» آمده است.

نشانهٔ لنگر وارونه را به عنوان نشانِ ویژهٔ پایتختِ نوِ خود قرار دادند (همان:۶-۹). بر پشت این سکه حاشیه‌ای زنجیره‌ای وجود دارد و در اطراف لنگرِ وارونه καμνασχίρου βασιλέωςνισ نوشته شده است.

۴. نقش سر و گردن اسبی که به طرف راست نگاه می‌کند، بر پشت یک‌درهمی مفرغی آمده است (نقش روی سکه تقریباً همان است). سر اسب را که پیش از این شاهان سلوکی و نیز پادشاهان پارتی بر سکه‌های خود درج کرده‌اند، بیشتر نشانه‌ای از سرزمین‌های شمالی‌تر قلمرو الیماییان، یعنی حدود کنگاور و جنوب همدان دانسته‌اند. شاید کامناسکیر دوم پس از لشکرکشی مهرداد اول به قلمرو الیمایی در حدود ۱۳۹ق‌م، مجبور به سفر به نواحی شمالی‌تر شده و ضرب این سکه، یادگاری از آن دوران است. به هر حال نقش‌برجستهٔ کامل این دو پادشاه را با کسانی دیگر در خُنگ‌نوروزی در نزدیکی ایذه، در حالی‌که کتیبهٔ دوم آرامی آن از «کامنوسکیر حاکم شوش» نام برده است، می‌توان دید (هارماتا ۱۹۸۱:۱۱-۱۳۳؛ ۱۹۸۴:۱۸۹-۲۱۷؛ واندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵:۳۲-۳۸، ۹۰-۹۱، ۱۲۵-۱۳۰، لوحه‌های ۱-۷). بیش‌ترِ این سکه‌ها، شاه را در سنین جوانی و بدون ریش نشان می‌دهند؛ اما در سکه‌ای دیگر نیم‌رخ شاه را به طرف چپ، در حالی‌که ریش و سبیل دارد، می‌بینیم. ادامهٔ سربندی که به دور سر بسته، پس از گره خوردن در پشت سر، آویخته شده است. پشت سر شاه در سمت راست سکه، سر یک اسب به طرف چپ دیده می‌شود. پشت این سکه نیز آپولون برهنه نشسته، دست چپ را روی عصای پادشاهی یا نیزهٔ بلند، و دست راست را به طرف جلو برده است. در اطراف او نیز همان نوشته‌ها به یونانی آمده است. وزن سکه‌های چهاردرهمی ۳/۷۳ و ۳/۶۵ گرم با نسبت جهت ↗ ↖ و یک‌درهمی‌ها ۲/۸۲ و ۲/۰۵ گرم با نسبت جهت ↙ است (فن‌سالت ۱۸۸۱:۲۰۵-۲۰۹، ش ۲-۳؛ دولافوی ۱۹۰۲:۹۹؛ هیل ۱۹۲۲:۱۸۷؛ همو ۱۹۳۸:۴۰۴؛ مُرکهلم ۱۹۶۵:۱۵۱، لوحهٔ ۶، ش F؛ لو رایدر ۱۹۶۵:۷۵-۷۸؛ ۳۴۹-۳۶۱، لوحهٔ ۷۷). پس از یک‌چند نیز حاکمی، بیرون از خاندان کامنوسکیرها به نام تیگرایوس[1] به ضرب سکه پرداخت (همان:۳۷۹؛

1. Tigraios

سلوود ۳۰۷:۱۹۸۳). از شاه بعدی، کامناسکیر سوم، هر چند حکومتی طولانی داشته، سکه‌های زیادی شناسایی نشده است. به نظر می‌رسد سکه‌هایی از او را که نقش شاه را به تنهایی دارند، باید در میان دیگر سکه‌های کامناسکیرهای بعدی جست‌وجو کرد؛ اما آن دسته از سکه‌های او را، که نقش شاه با شهبانو است، بهتر می‌توان بازشناخت. درهم نقره از بردنشانده به دست آمده است که بالاتنهٔ شاه را در کنار همسرش آنزازه به صورت نیم‌رخ به طرف چپ، در حالی‌که شاه جلوتر و شهبانو پشت اوست، نشان می‌دهد. شاه با سبیل و ریش بلند و نوک‌تیز است و گوشواره‌ای به گوش، سربندی به دور سر دارد و بقیهٔ موهایش، در پشت سر دیده می‌شوند. روی لباس شاه نواری کلفت و لوله‌ای از پارچه تابیده شده، که از روی شانهٔ چپ به طرف پایین پاها رفته است، دیده می‌شود. این لولهٔ پارچه‌ای که در نقش‌برجسته‌های الیماییان نیز به وفور دیده می‌شود، یکی از ویژگی‌های هنری و جالب توجه آنان است (گیرشمن ۲:۱۹۷۵، لوحهٔ ۳۲، ش ۳-۴، لوحهٔ ۸۳، ش ۳-۶، لوحهٔ ۸۴، ش ۱-۲). شهبانو نیز کلاه بلندی به سر و گردن‌بندی به گردن دارد. پشت سر آنها در طرف راست سکه، نقش لنگر وارونه دیده می‌شود. پشت سکه، زئوس نیکه‌فروسِ ریش‌دار و برهنه، که تنها پوششی بر شانه و پای چپ انداخته و بر تخت پادشاهی نشسته است و دست راست را به سوی الهه نیکه که بال گشوده و سربند یا تاجی را حمل می‌کند، دراز کرده است. در چهار طرف زئوس، واژه‌های βασιλέως شاه، καμνασχίρου کامناسکیر، χαίβασιλίσσης شهبانو و ανζαζση آنزازه، آمده است[1]. در زیر بازوی کشیده زئوس، نشانه‌ای به صورت Σ·I و در برخی نمونه‌ها به‌صورت Σ·I یا Σ–I دیده می‌شود. این نشانه‌ها را که نباید با ΣΡ (ΣTP)[2] مربوط به ضراب‌خانه‌های موقتی درباری میان‌راهی اشتباه کرد (سلوود ۱۵۰:۱۹۸۰-۱۷۸؛ همو ۲۸۶:۱۹۸۳-۲۸۸)، می‌باید ترکیبی از Σ و I باشد؛ که به ترتیب ارزش عددی ۲۰۰ و ۱۰ را دارند و در

---

۱. این چهار واژه به ترتیب، در بالا از چپ به راست (شاه)، در سمت راست از بالا به پایین (کامناسکیر)، در پایین از چپ به راست (آنزازه)، و در سمت چپ از بالا به پایین (همسر شاه) درج شده‌اند. البته این صورت رایج است؛ زیرا در برخی از نمونه‌ها، وضعیت قرار گرفتن این واژه‌ها متفاوت می‌شود.

2. Kataztrateia

مجموع سال ۲۱۰ سلوکی را نشان می‌دهند؛ که برابر است با ۱۰۳/۲ ق‌م. البته بر سکه‌های دیگرِ او تاریخ‌های αλϭ ۲۳۱س/۸۲/۱ ق‌م، ολϭ ۲۳۳س/۸۰/۷۹ق‌م، δλϭ ۲۳۴س/۷۹/۸ق‌م، ελϭ ۲۳۵ س/۷۸/۷ق‌م، ςλϭ ۲۳۶ س/۷۷/۶ق‌م،ξλσ، ζλϭ ۲۳۷س/۷۶/۵ق‌م، ανϭ۲۵۱س/۶۲/۱ق‌م، نیز آمده است؛ که این آخری مفهوم «آنز» ANZ (Z=۲۰۰، N=۵۰، A=۱) هم می‌دهد. در پشت یکی از این سکه‌ها، جلوی زانوان زئوس نشانهٔ [illegible] یا [illegible] دیده می‌شود، که شباهتی با مونوگرام‌های ضرابخانهٔ همدان Ā و یا Ā دارد (نیول ۴۸۲:۱۹۳۸؛ سلوود ۱۹۸۰:۴۴-۵۳)، اما شاید این نشانه خود ترکیبی از دو شکل Π و Λ و روی هم‌رفته ΠΛ باشد که خود نشانه و کوتاه‌شدهٔ ΠΑΝΗΜΟΥ (خردادماه یونانی)[1] است. شاید Λ Π P (با حذف P) باشد که به‌ترتیب ارزش عددی ۳۰ و ۸۰ و ۱۰۰ دارند و در مجموع سال ۲۱۰ سلوکی برابر با ۱۰۳/۲ق‌م (سال آغاز حکومتش؟) را نشان می‌دهند. بر تعدادی از چهاردرهمی‌های او کلمات ΕΛΚΕΔΩΝ، ΣΑΚΕΔΩΝ (elkedon ،zakedon) شاید نام کارگزار محلی (؟) آمده است (اویه و دیگران ۱۹۷۹:۵۷-۵۹؛ سلوود ۱۹۸۳:۳۰۷). نقوش رو و پشت سکهٔ اُبلس نقره‌ای که از مسجدسلیمان به دست آمده و ضرب سلوکیهٔ هدایفون است، نیز با تفاوت‌هایی تقریباً همان نقش‌ها و نوشته‌های سکه‌های پیشین است (مارکف ۱۸۹۲: لوحهٔ ۴، ش ۲۴؛ دولافوی ۱۹۰۲:۱۰۰-۱۰۴، لوحهٔ ۵، ش ۳-۱۰؛ پتروویچ ۱۹۰۴: ۱۹۶، لوحهٔ ۲۵، ش ۸-۱۰؛ هیل ۱۹۲۲:۱۸۷، ۲۴۶-۲۴۸، لوحهٔ ۳۸، ش ۱-۴، لوحهٔ ۵۳، ش ۹؛ همو ۱۹۳۸:۴۰۳، لوحهٔ ۱۲۷ ب؛ لورایدر ۱۹۶۵:۱۹۰:۴۲۶-۴۲۷، لوحه‌های ۳۷ و ۷۲ ش ۱۲-۱۳؛ اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۵۵-۵۸، ۱۳۰-۱۵۷، لوحهٔ ۳، ش ۲، ۲۴۷۹-۲۴۸۰؛ هانسمن ۱۹۹۰:۱-۵، لوحهٔ ۱، ش ۶-۷). اما چهرهٔ شاه بعدی، کامناسکیر چهارم، به‌ویژه بر روی سکه‌های اولیهٔ او به‌صورت جوانی بدون ریش و سبیل و نیم‌رخ به طرف چپ دیده می‌شود. بقیهٔ جزئیات رو و پشت سکه با کمی تفاوت تقریباً همان نقش‌های روی سکه‌های شاهان پیشین الیمایی است. بر روی یکی دیگر از سکه‌های او ενϭ ۲۵۵ سلوکی برابر ۵۸/۷ق‌م، درج شده است. شاه را در این‌جا قدری مسن‌تر و با

1. Panemos

ریش و سبیل و گوشواره در گوش، درحالی‌که نوار لوله‌ای پارچه‌ای از روی شانهٔ چپش عبور کرده است، نشان داده‌اند. او بر سکه‌های چهاردرهمی خود هم علامت لنگر را که نشانهٔ تسلط بر سلوکیه هدایفون است، دارد و هم نشانه و علامتی به صورت χ که سکه‌شناسان آن را نشانهٔ نام کنگاور می‌دانند. باید گفت که نواحی جنوبی ماد، مکانی بوده است که تعدادی از شاهان الیمایی، به‌ویژه در اواخر حکومتشان، به آنجا رفته‌اند و نشانهٔ سر اسب بر سکه‌های آنان نیز نشانهٔ ضرب این سکه‌ها در آن ناحیه است. این‌که بر نخستین سکه‌های ارد دوم شاه پارت که حوالی سال ۵۸/۷ق‌م به تخت نشست، نقش لنگر وارونه می‌بینیم، شاید نشانه‌ای از خارج شدن سلوکیه هدایفون از دست کامناسکیر چهارم باشد (الوت دولافوی ۱۸۱:۱۹۰۵؛ اوژه و دیگران ۵۹:۱۹۷۹-۶۶، ۱۳۰-۱۳۵، ش ۳-۶۸، ۲۴۸۱-۲۴۹۰؛ هانسمن ۱:۱۹۹۰-۱۱، لوحهٔ ۲، ۸-۱۰).

سکه‌شناسان با شمار نسبتاً زیادی سکه روبه‌رو هستند که می‌باید متعلق به شاهان بعدی، کامناسکیر پنجم و ششم باشند. بر روی این سکه‌ها که شامل چهاردرهمی‌های ضرب سلوکیه هدایفون و یک‌درهمی‌های ضرب شوش‌اند و جنس همهٔ آنها مفرغی است، بالاتنهٔ نیم‌رخ شاهِ نسبتاً مسنی را با بینی بزرگ و گونه‌هایی درشت و با ریش و سبیل بلند و سربندی به دور سر نشان داده‌اند. پشت سر شاه نیز نقش هلال ماه و یک ستاره به صورت گل شش‌پر، و لنگر وارونه که گاهی به همراه یک نقطه (دایره) است، دیده می‌شود. مفتولی پیچ‌دار که انتهایی با سر حیوانی دارد، گردن‌بند شاه است. پشت این سکه‌ها نیز یا بالاتنهٔ ریش‌دار نیم‌رخ مردی است به طرف چپ که سربندی به دور سر بسته و ادامهٔ آن در پشت سر آویخته مانده، یا به جای آن تنها نیم‌خط‌هایی پاشیده شده است. اما بر این سکه‌ها نوشته‌هایی به صورت Π I I Π I و Π I Π I و I A Π Λ Γ آمده است که شاید تاریخ‌هایی قدیم‌تر را نشان می‌دهند (شاید دورهٔ کامناسکیر سوم) و نیز علامت ⁝|⁝ آمده است. وزن متوسط سکه‌های چهاردرهمی ۱۴/۸ گرم است؛ اما وزن‌های ۱۱/۶۳ و ۱۳/۷۳ و ۱۵/۴۸ و ۱۵/۶۱ گرم نیز دارند. وزن متوسط یک‌درهمی‌ها ۳/۶۷ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۸۵ و ۳/۰۷ و یا ۴/۲۲ و ۴/۷۳ گرم نیز دارند. در یک بررسی، مجموعه‌ای از این ۷۹ سکه، ۵۶ عدد یک‌درهمی بدون نوشته و ۲۳ سکهٔ چهاردرهمی بودند (فن‌زالت ۲۱۰:۱۸۸۱، ش ۹؛ الوت دو لافوی

۱۹۰۲:۱۰۴-۱۰۵؛ لوحهٔ ۷، ش ۱۱-۱۳؛ همو ۱۹۱۹:۵۹-۶۹، لوحهٔ ۱، ش ۱، هیل ۱۹۲۲:۱۸۸-۱۸۹، ۲۵۰-۲۵۲، لوحهٔ ۳۹، ش ۱-۱۰؛ لورایدر ۱۹۶۰:۱۸، لوحهٔ ۲، ش ۱۲۴-۱۲۵؛ همو ۱۹۶۵:۴۲۶-۴۳۰، لوحهٔ ۷۳، ش ۴-۱۴؛ اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۵۹-۶۶، ۱۳۰-۱۳۵، لوحهٔ ۳-۴، ش ۳-۱۸، ۲۴۸۰-۲۴۹۳). با شروع دوران ارد دوم (حدود ۷۱-۷۷م) وضعیت سکه‌ها مشخص‌تر می‌شود. این سکه‌ها که همه از جنس مفرغ‌اند، در دو اندازهٔ چهاردرهمی ضرب سلوکیه هدایفون و یک‌درهمی ضرب شوش دیده می‌شوند. نقش روی تمامی این سکه‌ها، بالاتنهٔ شاه است که به صورت نیم‌رخ و به طرف چپ نشان داده شده است. پس از سالیانی طولانی که تنها از خط یونانی برای نوشتن روی سکه‌ها استفاده می‌شد، ارد اول در کنار خط یونانی، از خط آرامی نیز بر روی سکه‌ها استفاده کرد. تحول دیگری که در این زمان صورت گرفت و به نوبهٔ خود نوعی توجه به خط آرامی و کم‌توجهی به خط یونانی بود، درج نوشته‌های یونانی تنها بر پشت سکه‌های یک‌درهمی بود، حال آن‌که نوشته‌های آرامی را بر روی سکه‌های چهاردرهمی آورده‌اند. شاه را با ابروانی کشیده، بینی دراز، سبیل‌هایی بزرگ و دراز که از زیر گونه‌ها به طرف بالا برگشته‌اند، ریشی پرپشت و بلند و چهارگوش، با کلاهی نیم‌گرد، که خود پدیدهٔ نویی بر سکه‌های الیمایی است، نشان داده‌اند. ادامهٔ موها به شکل دو طرهٔ بافته شدهٔ در پشت سر آویخته، بر لبهٔ پایینی کلاه، نواری را به صورت سربندی به دور سر بسته، دور لبهٔ کلاه نیز با ردیفی از مرواریدها تزئین شده و نقش لنگری وارونه را ظاهراً با دانه‌های مروارید بر وسط کلاه یا تاج شاه آورده‌اند. مفتولی پیچ‌خورده که به سر حیوانی ختم می‌شود، گردن‌بند شاه است. دورتادور لبهٔ سکه را نوار زنجیره‌ای موازی به‌عنوان حاشیه فرا گرفته است. پشت سر شاه در سمت راست، هلال ماه و ستاره و پایین‌تر از آنها، لنگر وارونه دیده می‌شود. نقش پشت این سکه‌ها نیز نیم‌خط‌های پاشیده شده است که گاهی در اطراف لنگر وارونه‌ای قرار گرفته‌اند. در روی سکه و در جلوی صورت شاه، از بالا به پایین و از راست به چپ به آرامی [illegible] «ارد شاه» نوشته‌اند. وزن متوسط این چهاردرهمی‌ها چهار گرم است، البته وزن‌های ۱۱/۳۰ و ۱۲/۷۵ و یا ۱۵/۰۸ و ۱۵/۳۱گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها نیز ↑ و ↖ و ↗ است. سکه‌های یک‌درهمی ارد، هم نوشته دارند و هم بدون نوشته‌اند.

نقش روی یک‌درهمی‌های نوشته‌دار او، با اندک تفاوت‌هایی، همان نقش روی سکه‌های چهاردرهمی اوست؛ اما پشت سکه در این‌جا نقشی به کلی متفاوت دارد: بالاتنهٔ نیم‌رخ الهه آرتمیس یا آناهیتا را که به طرف راست ایستاده است، با سربندی به دور سر، که گاهی در بالای موهای سرش با یک تاج استوانه‌ای با پره‌های بلند نوک‌دار نیز همراه است، با لباسی چین‌دار، به همراه گوشواره و گردنبند. بر پشت این سکه‌ها، به یونانی و به صورتی خمیده و در هم نوشته شده است: Ορώδης βασιλευς «ارد شاه». بر پشت یکی از این سکه‌ها که ضرب شوش است و از بردنشانده به دست آمده، نقش ⋺ که مانند لنگر است، دیده می‌شود. وزن متوسط این سکه‌ها ۳/۷۰ گرم است؛ اما وزن‌های ۳/۷۶ و ۲/۷۹ و ۴/۹۲ و حتی ۵/۰۰ گرم نیز دارند. یک‌درهمی‌های بدون نوشتهٔ او نیز با همین نقوش ضرب شده‌اند؛ اما نقش پشت آنها به جای آرتمیس و آناهیتا، یا الهه نیکه به همراه شاخهٔ فراوانی و نعمت است، یا لنگر وارونه، یا خط‌هایی پره‌دار به شکل شاخهٔ خرما و یا خط‌ها و نقطه‌هایی بی‌شکل. وزن متوسط این نوع سکه ۳/۲۳ گرم است؛ اما وزن‌های ۱/۸۰ و ۱/۸۲ و یا ۴/۲۸ و ۴/۹۱ گرم نیز دارند. نسبت جهت آنها نیز → ↑ ↓ ↗ ↙ ↖ ↘ است. در یک بررسی مجموعه‌ای از ۷۹۷ سکهٔ این پادشاه، ۵۵۰ عدد یک‌درهمی بدون نوشته، ۲۳۳ یک‌درهمی نوشته‌دار و چهارده عدد چهاردرهمی بودند (الون دو لافوی ۱۹۱۹:۷۹، لوحهٔ ۳۹، ش ۱-۱۶؛ لورایدر ۱۹۶۰: ۱۸، لوحهٔ ۲، ش ۱۲۶-۱۳۶؛ همو ۱۹۶۵:۴۲۸، لوحهٔ ۵۳، ش ۵، ۱۵-۱۷؛ اوژه و دیگران ۱۹۷۹: ۶۶-۷۶؛ ۱۳۷-۱۳۸، ۱۵۸، لوحهٔ ۵-۷، ش ۶۹-۸۰۲، ۲۴۹۴-۲۵۵۵).

فرهاد پسر ارد نیز سکه‌های چهاردرهمی خود را در سلوکیه هدایفون و یک‌درهمی‌ها را در شوش ضرب کرده است. پدیدهٔ نویی که بر برخی از سکه‌های او می‌توان دید، صورت تمام‌رخ و از روبه‌روی اوست. شاید او را بتوان تنها شاه الیمایی دانست که بر سکه‌هایش خود را به صورت تمام‌رخ (بر سکه‌های یک‌درهمی) و نیم‌رخ (بر سکه‌های یک‌درهمی و چهاردرهمی) نشان داده است. او نیز، مانند پدر، خط آرامی را بر روی سکه‌های چهاردرهمی و خط یونانی را بر پشت سکه‌های یک‌درهمی آورد. پدیدهٔ نو دیگری که بر سکه‌های او می‌توان دید، نوشته‌دار بودن (با خط یونانی) دو

طرف سکه‌های یک‌درهمی است. بالاتنهٔ شاه در نوع نیم‌رخ[۱] به طرف چپ، با سبیل‌هایی بزرگ و برگشته، ریشی دراز و چهارگوش، با کلاه یا تاج بلند و گردی دیده می‌شود. ردیفی از مروارید، لبهٔ کلاه را تزیین کرده، با دانه‌های دیگر مروارید نقش هلالی بر تاج اضافه شده، سربندی که گاه دو لبه است، دور لبهٔ تاج بسته شده و در پشت سر گره خورده و ادامهٔ آن آویخته است، با گوشواره‌ای در گوش و گاه گردن‌بندی مارپیچی به دور گردن. پشت سر شاه، هلال و ستاره و پایین‌تر از آنها، لنگر وارونه نقش شده است. در سمت چپ سکه از راست به چپ و از بالا به پایین در دو سطر نوشته شده، [illegible] فرهاد شاه/پسر ارد شاه. نقش پشت سکه نیم‌خط‌های پاشیده شده است. وزن متوسط این سکه‌ها ۱۴/۴ گرم است؛ اما وزن‌های ۱۳/۱۶ و یا ۱۴/۶۶ و ۱۵/۳۸ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↖ و ← است. این نقش نیم‌رخ را بر یک‌درهمی‌ها نیز[۲]، به همراه نوشته آورده‌اند؛ که از این بابت یعنی نوشته‌دار بودن رو و پشت یک سکهٔ یک‌درهمی قابل توجه است. سمت چپ سکه از پایین به بالا Πρα (PRA سه حرف اول نام او) «فرهاد» آمده است. اما نقش پشت این سکه‌ها با سکه‌های پیشین متفاوت است. در اینجا الهه آرتمیس یا آناهیتا و یا شاید میترا در حال شکار، از روبه‌رو و به صورت ایستاده دیده می‌شود. سرش به طرف راست برگشته، کلاه بلندی به سر دارد که شعاع‌هایی از آن به صورت اشعه بیرون زده، با لباسی کوتاه بر تن، کمان را با دست چپ کشیده و با دست راست تیری از تیردان پشت شانهٔ راستش در آورده است. سمت چپ، از پایین به بالا و از چپ به راست با خط‌هایی خمیده نوشته شده: شاه βασιλευς / فرهاد Πραάσης. البته واژهٔ فرهاد گاهی به صورت Φραάσης نیز آمده است[۳]. وزن متوسط این سکه‌ها ۳/۶۶ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۶۱ و ۲/۶۹ و ۴/۵۷ و ۴/۷۷ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑

---

۱. در برخی از این سکه‌ها، چشم چپ شاه را، نه به صورت نیم‌رخ، بلکه به حالت تمام‌رخ نشان داده‌اند.

۲. البته با برخی تفاوت‌ها، مانند نشان دادن سربند شاه را با سه خط، یا این‌که ادامه موی طره، مانند سربند در پشت سر، به جای دو طره، یک طره است.

۳. گاهی این نوشته‌های یونانی کاملاً برعکس و یا وارونه هستند؛ یا سمت راست سکه، و نه سمت چپ، آن‌هم از راست به چپ نوشته شده‌اند (یونانی را از چپ به راست می‌نویسند).

است. نوع بدون نوشتهٔ این سکه‌ها را نیز ضرب کرده‌اند، که نقش روی آنها همانند پیشین اما نقش پشت سکه، یا لنگر وارونه، یا نقوش برگ خرمایی و پره‌ای شکل، یا دندانه‌ای و اره مانند، یا مانند خوشهٔ گندم، و گاه نیز تنها نیم‌خط‌ها یا دایره‌های نامنظم و یا پاشیده شده است. وزن متوسط این سکه‌ها ۳/۲۲ گرم است؛ اما وزن‌های ۱/۷۶ و ۲/۴۷ و یا ۴/۱۱ و ۴/۲۲ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑ ← ↗ ↖ ↖ است.

همان‌گونه که بیان شد، فرهاد نقش تمام‌رخ را بر سکه‌های الیمایی آورد. از این‌گونه، تنها سکه‌های یک‌درهمی که ضرب شوش بودند، منتشر شد. روی سکه بالاتنهٔ فرهاد را از روبه‌رو و با صورتی گرد، چشمانی گرد و برجسته، گونه‌هایی تقریباً گوشت‌آلود، بینی بزرگ و پهن، سبیل‌های بلند و تابیده که به صورت افقی از صورت بیرون زده‌اند، ریشی پر پشت و بلند با انتهایی نیم‌گرد و کلاهی گرد بر سر می‌بینیم. لبهٔ کلاه یا تاج، با ردیفی از دانه‌های مروارید تزیین شده، ردیف دیگری از آنها از وسط کلاه، در بالای پیشانی به اطراف و عقب رفته، بر هر طرف کلاه، هلالی که نوک آن رو به بالا است، به همراه ستاره‌ای با دانه‌های مروارید چیده شده، با سربندی به دور سر که ادامه‌اش پشت سر آویخته شده است، به همراه نقش هلال و ستاره و لنگر وارونه در سمت راست سکه و حاشیهٔ زنجیره‌ای دیده می‌شود. سمت چپ سکه از چپ به راست و از پایین به بالا نوشته شده است Πρα «فرهاد»[۱]. پشت سکه نیز تقریباً همانند یک‌درهمی‌های پیشین است[۲]، با نوشتهٔ «شاه فرهاد». وزن متوسط این نوع ۳/۵۲ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۷۹ و ۲/۹۰ و ۴/۱۰ و ۴/۲۸ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↗ ↑ است. از این سکه‌های یک‌درهمی، که صورت شاه را از روبه‌رو نشان داده‌اند، نوع بدون نوشته نیز ضرب کرده‌اند، که نقش روی آنها همانند سکهٔ پیشین است؛ اما پشت سکه یا نقش سربندی است با دو گره بیضی شکل در دو طرفش، که ادامهٔ آویختهٔ آن به شکل دو طره دیده می‌شود، که گاهی هلال به همراه ستاره‌ای در

---

۱. به صورت‌های دیگری نیز نوشته شده‌اند.

۲. با تفاوت‌هایی. برای نمونه گاهی، کلاه الهه بدون اشعه‌های ساطع شده است.

هر دو طرف آن می‌آید، یا نقش یک عقاب ایستاده از روبه‌رو است که بال‌ها را تا حدی گشوده و سر خود را به چپ برگردانده است؛ که گاهی چهار هلال بدون ستاره، در هر طرف دو هلال، به آن اضافه شده است. وزن متوسط این نوع ۳/۴۰ گرم است اما وزن‌های ۲/۳۹ و ۲/۴۸ و ۳/۶۸ و ۳/۷۳ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها → ↖ ↗ ↓↑ است. در یک بررسی مجموعه‌ای از ۴۷۰ سکهٔ فرهاد ۲۴۴ عدد یک‌درهمی بدون نوشته، ۲۲۱ عدد یک‌درهمی نوشته‌دار و پنج سکهٔ چهاردرهمی بودند (الوت دو لافوی ۱۹۰۵:۵۷-۶۴، لوحه‌های ۱۳-۱۴، ش ۱۱۷-۱۳۶، ۱۵۰-۱۵۴؛ همو ۱۹۱۹:۶۷-۶۸، ۸۱، لوحه‌های ۱-۳، ش ۹-۱۸؛ هیل ۱۹۲۲:۱۹۰، ۲۷۲-۲۷۹، لوحهٔ ۶۱، ش ۱۰-۲۷؛ لورایدر ۱۹۶۰:۱۹، لوحهٔ ۲، ش ۱۶۴-۱۷۸؛ همو ۱۹۶۵:۴۲۸، لوحهٔ ۷۳، ش ۱؛ تسامیر دانکه ۱۹۷۵:۱۴۱-۱۴۲، لوحهٔ ۲۹؛ اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۷۶-۸۵، ۱۳۹-۱۵۹، لوحه‌های ۸-۹، ش ۸۰۳-۱۳۶۵، ۲۵۵۶-۲۵۹۱).

پادشاه بعدی ارد دوم نیز همچون برادرش فرهاد، سکه‌های چهاردرهمی را در سلوکیهٔ هدایفون و یک‌درهمی‌ها را در شوش ضرب کرده است. او شیوهٔ تمام‌رُخ را که برادرش آغاز کرده بود، به‌عنوان تنها روش سکه‌زنی اختیار کرد. موضوع مهم دیگر این است که از خط یونانی برای نوشتن روی سکه‌ها استفاده نکرده است. روی چهاردرهمی‌ها، بالاتنهٔ شاه از روبه‌رو و در برخی از موارد به‌صورت سه‌رخ از طرف راست یا چپ، نقش شده است. چشمانی گرد و برجسته، بینی بزرگ، سبیل‌های تابیده و افقی بلند، ریشی انبوه و دراز با انتهایی گرد، با تاج یا کلاهی نیم‌گرد متوسط و گاه بلند، که با ردیفی از دانه‌های مروارید تزیین شده است. با دانه‌های مروارید همچنین از جلو به طرف عقب، و از این پهلو به طرف آن پهلو به صورت + کلاه را به چهار قسمت تقسیم و تزئین کرده، لبهٔ کلاه را نیز با ردیفی از آنها تزیین کرده‌اند. سربندی در پایین لبه کلاه، به دور سر بسته، با گردنبندی پیچ خورده، که گاهی به شکل دو ردیف موازی از دانه‌های مروارید است. سمت راست هلال و ستاره و پایین‌تر، لنگر وارونه (گاه دایره‌ای کوچک به صورت نقطه‌ای در کنار لنگر می‌آید. این لنگر از نوع دو خط یا دو میلهٔ کوچک عمودی در بالای خود است. نوع یک‌میله‌ای آن نیز بر سکه‌ها وجود دارد. در این باره نک: اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۱۰۴، هانسمن ۱۹۹۰:۸) و

در سمت چپ[۱] «ارد شاه» نوشته شده است. وزن متوسط آنها ۱۴/۵۴ گرم است؛ اما وزن‌های ۱۱/۸۲ و ۱۳/۸۳ و ۱۵/۵۰ و ۱۵/۶۰ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑ ↗ ↖ است. نقش روی یک‌درهمی‌ها نیـز با تفـاوت‌هایی[۲] همین است؛ اما نوع دیگری از سکه‌های او که از نظر آرایش موی سر کاملاً نو است، شاه را تنها با سربندی به دور سر، درحالی‌که موهای خود را به سه دستهٔ انبوه، دو دسته در طرفین و یـک دسته بالای پیشانی تقسیم کرده، از روبه‌رو[۳] نشان می‌دهد. پشت این سکه‌ها نیز نقش متفاوتی دارد، به عبارتی بالاتنهٔ جوانی است بدون ریش و از روبه‌رو (سه‌رخ به سمت راست) که از راست به چپ «ارد شاه پسر ارد» نوشته شده است[۴]. در نـوع دیگـری از این سکه‌ها، همان آرایش موی شاه را می‌بینیم؛ اما در این‌جا نوعی کاکل و یا دسته‌ای پَر، بر بالای تودهٔ سوم موهای بالای پیشانی قرار دارد. جوان بی‌ریشِ پشت سکه نیـز گاه سرپوشی که شعاع‌هایی از آن بیرون زده به سر دارد[۵]. بر پشت این نـوع سـکه از راست به چپ نوشته شده است «ارد شاه پسر ارد». نوع دیگری از یک‌درهمی‌ها، با همان نقش روی سکهٔ چهاردرهمی ضرب می‌شد؛ اما نقش پشت آن متفاوت بود و بالاتنهٔ آرتمیس یا نانایا و یا میترا را از روبه‌رو، با کلاه‌خـودی شـعاع‌دار نشان می‌داد، با همان نوشته: «ارد شاه پسر ارد». وزن متوسط یک‌درهمی‌های نوشته‌دار ۳/۵۳ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۵۵ و ۲/۷۵ و ۴/۲۳ و ۴/۵۱ گرم نیز دارند و نسـبت جهت آنها ↓↑ است. وزن متوسط یک‌درهمی‌های بدون نوشته نیز ۳/۱۳ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۸۳ و ۲/۸۸ و ۴/۳۸ و ۴/۴۳ گرم هم دارند و نسبت جهت آنها → ↖ ↑ ↗

---

۱. در کنار شانهٔ راست شاه، از راست به چپ و از بالا به پایین در یک سطر.

۲. گاهی کلاه شاه بدون تزئینات و یا تزئیناتش مانند چهاردرهمی‌ها پره‌پره است.

۳. در برخی از این سکه‌ها، گاهی چنان نقش را به صورت سه‌رخ یا سه‌چهارم متمایل به چپ نشان داده‌اند که شانهٔ راست شـاه دیده نمی‌شود.

۴. نوع بدون نوشتهٔ این یک‌درهمی‌ها نیز با همین ویژگی‌ها ضرب می‌شد؛ اما نقش پشت سکه به جای جوان بی‌ریش، خط‌ها یا نیم‌خط یا نقطه‌های پاشیده شده بود.

۵. سرپوش شعاع‌دار را در نقش‌برجسته‌های الیماییان نیز می‌توان دید. نقش‌برجـستهٔ تنگ سروک، شمال شرقی، نقش بالایی، نفر اول نشسته از سمت چپ. نک: فلاندن، کُست ۱۸۴۳-۱۸۵۴:۴/ لوحهٔ ۲۲۴؛ هنینگ ۱۹۵۲:۱۶۶-۱۷۵؛ واندنبرگ و شیپمان ۱۹۸۵:۶۹، ۱۵۱، لوحهٔ ۲۷-۲، تصویر ۹).

است. در یک بررسی مجموعه‌ای از ۵۸۰ سکه این شاه، ۳۴۹ عدد یک‌درهمی بدون نوشته، ۱۹۰ عدد یک‌درهمی نوشته‌دار و ۴۱ سکه چهاردرهمی بودند (الوت دو لافوی ۱۹۰۵:۵۷-۶۰، لوحه‌های ۱۱-۱۵، ش ۴۱-۸۹، ۱۴۶-۱۴۹؛ همو ۱۹۱۹:۷۹-۸۰، لوحهٔ ۲، ش ۶-۱۱؛ هیل ۱۹۲۲:۲۶۰-۲۷۶، لوحهٔ ۴۰، ش ۴-۱۹، لوحهٔ ۵۳، ش ۱-۳، ۱۶۰، لوحهٔ ۱۱-۱۴، ش ۱۴۹۷-۱۶۳۰، ۱۸۸۸-۲۰۴۴، ۲۰۶۵-۲۶۴۳).

کامناسکیر ـ ارد، شاه بعدی (حک ۹۵-۱۱۰م) نیز همچون برادرش، ارد دوم، بر سکه‌های خود تنها نقش تمام‌رخ را آورده و فقط از خط آرامی استفاده کرده است. بر سکه‌های چهاردرهمی او که ضرب سلوکیه هدایفون‌اند، شاه را از روبه‌رو (سه‌رخ از طرف چپ) با صورتی گرد و بزرگ، چشمانی درشت و برجسته، گونه‌هایی برجسته و گوشت‌آلود، بینی بزرگ، سبیل تابیده و بزرگ به صورت افقی از صورت بیرون زده، ریشی بلند و پرپشت با انتهایی نیم‌گرد، و بدون کلاه می‌بینیم. سربندی به دور سر بسته، موهایش در سه دستهٔ انبوه و مجعد و لوله‌ای، دو دسته در طرفین سر و دستهٔ سوم بالای پیشانی‌اند، که بالای این دستهٔ سوم نوعی تاج سه‌طبقه که از پایین به بالا طبقاتِ آن کوچک‌ترند، قرار گرفته است، به همراه گردن‌بندی پیچ‌دار بر گردن. سمت راست سکه نقش هلال و ستاره و پایین آنها لنگر وارونه است با حاشیهٔ زنجیره‌ای.[1] در بالای سر شاه [illegible] [و به ندرت، [illegible]] «کابناشکیر [و به ندرت؟.. کاشکیر(کوماشکیر!؟)] ارد شاه پسر ارد شاه» نوشته شده است. پشت سکه نیم‌خط‌های پاشیده و یا قدری منظم‌تر و بدون حاشیه زنجیره‌ای است. وزن متوسط این نوع ۱۴/۶۶ گرم است؛ اما وزن‌های ۱۳/۸۹ و ۱۳/۹۳ و ۱۵/۱۴ و ۱۵/۳۳ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ← ↖ ↑ ↗ است. نوع یک‌درهمی این سکه، که ضرب شوش است، نیز وجود دارد، که روی آن مانند چهاردرهمی است؛ اما پشت سکه، مانند پشت سکهٔ ارد دوم، بالاتنهٔ جوان بدون ریشی از روبه‌رو است[1] که اشعه‌هایی از سرش ساطع شده، و اطرافش نوشته شده [illegible] «کوماشکیر ارد شاه». وزن متوسط این نوع ۳/۶۷ گرم است؛ اما وزن‌های ۳/۵۱ و ۳/۵۷

---

۱. به صورت سه‌رخ به طرف راست.

و ۳/۷۴ و ۳/۸۴ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↖ ↗ است. نوع بدون نوشتهٔ این یک‌درهمی‌ها نیز ضرب شده که نقش رو و پشت آنها مانند چهاردرهمی‌ها است؛ اما موضوع مهم وجود نشانه‌ای نامشخص (مونوگرام؟) در روی سکه، میان لنگر وارونه و شاه است. وزن متوسط این نوع ۳/۶۹ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۵۷ و ۳/۱۳ و ۴/۵۰ و ۴/۵۱ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↖ ↗ است.

از این شاه چهاردرهمی‌های دیگری نیز به دست آمده است که تقریباً همان نقش روی سکه را دارند؛ اما تودهٔ موی بالای سر شاه بدون تاج است[1]. در این‌جا نیز نشانه‌ای نامشخص (شاید مونوگرام. برخی این علامت را نشانه α می‌دانند. نک: اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۱۰۹-۱۱۳) بر روی سکه، میان لنگر وارونه و شاه دیده می‌شود، با وزن متوسط ۱۵/۱۹ گرم و نسبت جهت ↖ ↗ است. یک‌درهمی نوشته‌دار در این نوع سکه را نیز با همان نقوش ضرب کرده‌اند که بر پشت آن نوشته شده است: «شاه کوماشکیر ـ ارد». وزن متوسط این نوع ۳/۷۲ گرم است؛ اما وزن‌های ۳/۱۶ و ۳/۳۸ و ۴/۲۱ و ۴/۲۵ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑ است. بر روی یک‌درهمی‌های بدون نوشته از همین نوع نیز، نشانه‌ای نامشخص (مونوگرام؟) بر روی سکه میان لنگر وارونه و شاه دیده می‌شود. وزن متوسط این نوع ۳/۷۳ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۸۰ و ۲/۸۴ و ۴/۲۴ و ۴/۷۳ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑ است. در یک بررسی مجموعه‌ای از ۴۳۷ سکهٔ این شاه، ۳۸۹ عدد یک‌درهمی بدون نوشته، ۲۹ عدد یک‌درهمی نوشته‌دار، و نوزده سکه چهاردرهمی بودند (الوت دو لافوی ۱۹۰۵:۵۹-۶۱، لوحه‌های ۱۲-۱۴، ش ۷۰-۱۱۷؛ همو ۱۹۱۹:۸۰، لوحه‌های ۱-۲، ش ۱۰-۱۳؛ هیل ۱۹۲۲: ۲۶۶-۲۷۱، لوحهٔ ۴۰، ش ۹-۱؛ لو رایدر ۱۹۶۰:۱۹، لوحهٔ ۲، ش ۱۵۱-۱۶۳؛ همو ۱۹۶۵:۱۹، لوحهٔ ۷۳، ش ۷-۸، ۲۴؛ اوژه و دیگران: ۱۰۰-۱۱۲، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۶۰، لوحه‌های ۱۴-۱۷، ش ۲۰۴۵-۲۴۵۷، ۲۶۴۴-۲۶۶۷).

---

۱. تفاوت‌های دیگری هم دارند: چهره شاه خیلی دراز و کشیده‌تر است، سربند قدری پهن‌تر، موهای طرفین سر در این‌جا بیشتر مجعد و فردار، اما در آنجا بیشتر به صورت بافته شده و شیارشیار، همچنین لنگر در اینجا درازتر است. نقش پشت این سکه‌ها، بالاتنهٔ ریش‌دار نامشخصی است که صورتش را به طرف راست برگردانده و سرپوشی گرد بر سر دارد. در اطراف این نقش، بقایای نوعی نوشته دیده می‌شود.

روی یک‌درهمی مفرغی، نیم‌رخ شاهی به طرف چپ، با ریش بلند و نوک تیز و صورت و بینی باریک، در حالی‌که ظاهراً با کوریمبوسی (توری نازک ابریشمین که بر موها می‌کشیدند تا موها را در حالتی که می‌خواستند نگه دارند) موها را در دو بخش، بالای سر و بقیه را در پشت سر به صورت گرد شده‌ای جمع کرده، دیده می‌شود، با حاشیهٔ زنجیره‌ای. پشت سکهٔ آرتمیس ـ نانایا یا میترا، ایستاده از روبه‌رو و برگشته به راست، با لباسی کوتاه و در حال شکار، با سرپوشی که دو گوی‌مانند بالای آن و چهار واژهٔ شبه‌یونانی در چهار طرف آن است، دیده می‌شود. اگر چه برخی این سکه‌ها را به دلیل شباهتش با شاه پارتی از آن خسرو اشکانی می‌دانند، با بررسی و مقایسهٔ نقش صورت و آرایش موها بر سکه‌های خسرو اشکانی و این خسرو، به تفاوت‌های زیادی برمی‌خوریم که یکی بودن این دو را با اشکالاتی جدی روبه‌رو می‌سازد. این اختلافات هم در نوع آرایش موها و هم به‌ویژه در طرح چهره و صورت آنان به چشم می‌خورد (اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۱۲۳-۱۲۶؛ لوحهٔ ۷، ش ۲۴۷۷؛ سلوود ۱۹۸۰:۲۵۷-۲۶۰). شاید شاهی الیمایی خواسته است، نقش‌های سکه‌های خسرو اشکانی را بر سکه‌های خود تقلید کند (لو رایدر ۱۹۶۵:۴۲۹-۴۳۰؛ سلوود ۱۹۸۳:۸۶-۹۳؛ هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۵). بر روی برخی از سکه‌های یک‌درهمی ضرب شده شوش، نیم‌رخ شاهی را به طرف چپ داریم. ظرافت خاصی در صورت او دیده می‌شود، صورتی لاغر و باریک، با ریشی متوسط، که نوعی سربند موها را در بالا و بقیه را در پشت سر جمع کرده و شاید در این کار از نوعی کوریمبوس و یا سرپوشی دیگر استفاده کرده باشد. با نوشتهٔ [illegible] «ارد شاه». پشت سکه نیم‌رخ زنی به طرف چپ دیده می‌شود، که یا آرتمیس ـ نانایا یا آناهیتا، و یا اولفان همسر شاه است، با نوشتهٔ [illegible] اولفان. وزن متوسط این سکه‌ها که متعلق به ارد سوم(حدود ۱۳۰-۱۴۵م) هستند، ۲/۶۴ گرم است؛ اما وزن‌های ۱/۷۴ و ۲/۰۱ و ۳/۱۲ و ۳/۵۴ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑ ↗ است (اوژه و دیگران ۱۹۷۹:۱۵-۱۱۸، ۱۴۹-۱۵۱، لوحهٔ ۱۷، ش ۲۶۷۲-۲۶۸۲؛ هانسمن ۱۹۹۸:۳۷۵).

سکه‌های شاهان بعدی، ابرباسی، ارد چهارم و ارد پنجم چندان شناخته شده نیست. ابرباسی را با شاهی که بالاتنه‌اش بر روی یک سکهٔ الیمایی به دست آمده یکی

دانسته‌اند (هنینگ ۱۹۵۲:۱۶۶-۱۷۵؛ واندنبرگ و شیپمان ۱۹۸۵:۶۴-۸۰، ۱۶۱-۱۶۹؛ هانسمن ۱۹۹۸:۳۷۳). اما سکه‌های ارد چهارم را به سبب آن‌که چهره‌اش در نقش‌برجسته‌های تنگ سروک آمده[1]، شاید بهتر بتوان باز شناخت. سکه‌هایی یک‌درهمی ضرب شوش که شاهی را از روبه‌رو نشان می‌دهند، با صورتی گرد، چشمانی گرد، بینی بزرگ، سبیل‌های تابیده و افقی، ریش بلند و چهارگوش می‌توان ارد چهارم دانست. او با نوعی سربند و آرایش موها در سه دسته، دو توده در طرفین و دسته سوم به صورت مخروطی در بالای سر دیده می‌شود. پشت این سکه‌ها، نیم‌رخ آرتمیس ـ نانایا یا آناهیتا به طرف چپ آمده، که گاهی لنگر وارونه‌ای پشت سرش دیده می‌شود. وزن متوسط این سکه‌ها ۲/۳۰ گرم است؛ اما وزن‌های ۲/۰۲ و ۲/۱۶ و ۲/۲۵ و ۲/۸۴ گرم نیز دارند و نسبت جهت آنها ↑ ↗ است (اوژه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۱۳-۱۱۵، ۱۴۹؛ لوحهٔ ۱۷، ش ۲۴۵۸-۲۴۵۹، ۲۶۹۹-۲۶۷۰). شاید در میان سکه‌هایی یک‌درهمی که ضرب شوش‌اند و نیم‌رخ شاهی را به طرف چپ نشان می‌دهند، آخرین شاه الیمایی، ارد پنجم (نیروفر) را نیز بتوان باز شناخت (همان: ۱۱۹-۱۲۲، ۱۵۴-۱۵۵، لوحهٔ ۱۷، ش ۲۴۶۴-۲۴۷۶، ۲۶۹۹-۲۷۱۶).

---

۱. شاه ارد مقابل سکو یا محراب مقدس که بر آن کلاه یا تیرهٔ پادشاهی روبان‌داری قرار گرفته، مراسم شکرگزاری را انجام می‌دهد. نک: به تنگ سروک II.NNW، نقش شمال و شمال غربی، اولین نقش رالینسن ۱۸۷۳:۳۹۴-۳۹۶؛ هنینگ ۱۹۵۲:۱۶۶-۱۷۵، لوحه‌ای ۲-۱۳؛ سیریگ ۱۹۷۰:۱۱۳-۱۱۶؛ واندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵:۵۸-۸۰، ۱۵۱-۱۶۷، لوحه‌های ۳۷-۴۴، ش ۹-۱۱.

کتابشناسی:

Allotte de la fuÿe, F. M., 1902, «La dynastie des Kamnaskires», *Revue numismatique*, serie 4, tome, VI, 92-114.

Allotte de la fuÿe, F. M., 1905, *Monnaies de l'Elymide, dans Mission de Morgan*, Memoires de la Delegation en perse du Ministers de l'Instruction Publique. tome. VIII. Paris et Chartres, pp.177-243.

Allotte de la fuÿe, F. M., 1919, *Les Monnaies de L'Élumaide*, Modifications au Clssement propose en 1905, Rivue numismatique, pp.45-84, pls. I-II.

Augé. C., Curiel. R., Le Rider, G., 1979, *Terrasses Sacrees de Bard-e Nechandeh et Masjed-ī Solaiman les Truvailles Monetaires*, Memoires Delegation Archeologique en Iran. Tome. XLIV. Mission de Susiane Sous la Direction de R. Ghirshman, Paris, Geuth Ner.

Flandin, E. et. Coste, P., 1843-1854, *Voyage en perse Pendant les Annees 1840 et 1842*, Paris. Gide et Bandy, 6 vols.

Ghirshman, R., 1979, Terasses sacrées de Bard-é Néchandeh et Masjid-I Solaiman. Mémoires delegation archéologique en Iran, 45, Paris. vol I, Texte, Vol II. Planches.

Hansman, J., 1990, «Coins and mints of ancient Elymaisn», *Iran*, XXVIII, pp.1-12, 2 pls.

Hansman, J., 1998, «Elymais», *Encyclopaedia Iranica*, ed, E. Yarshater, vol. VIII, pp.373-376.

Harmatta, J., 1981, «Mithridates es Kamniskires, Antik Tanulmanyok», *Studia Antiqua*, XXXVII, fasc. 2, pp.134-138.

Harmatta, J., 1989, «The Second Elymaean Inscription from Bard-e Neshandeh», *Acta*

Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae, XXXII, pp.161-167.

Henning, W. B., 1952, «The Monuments and Inscriptions of Tang-I Sarvak», *Asia Major* II, pp.151-178.

Hill, G., 1922, *Catalogue of the Greek Coins of Arabia, Mesopotamia and Persia*, London,

Hill, G., 1938, «The Coinage of The Ancient Persians», *Asurvey of Persian Art*, ed. A. U. pope, London & New York, vol. I, pp.397-405 and IV, pl. 127.

Le Rider, G., 1960, Gõbl, R. Miles, Walker, G, J., 1960,. «Numismatique Susienne, Monnaies trouvees a Suse de 1946», *MMAI* XXXVII, Paris.

Le Rider, G., 1965, «Suse Sous Les Seleucides et les Parthes, les Trouvailles monetaires et L'histoire de la Ville». *MDAI* XXXVIII, Paris, Geuthner.

Marcoff, A., de, 1877, *Les minnaies des rois Parthes, Supplement a L'étude von Prokesch osten*, Paris.

Morkholm, M: O., 1965, «A Greek coin Hoard from Susiana», *Acta Archaeoloigica* XXXVI, pp.127-156.

Newell, E. T., 1938, *Eastern Seleucid Mints*, New York.

Petrowicz, A. V., 1904, *Arsaciden-Münzen Katalog*, Wien.

Prokesch-osten, 1874-1875, *Comte. Les monnaies des rois Parthes*, Paris.

Rawlinson, G., 1873, The *Sixth Great Oriental Monarchy, or the Geography History, and antiquities of Parthia*. New York.

Robinson. D. M., 1927, «A Greco-Parthian portrait Head of Mithridates I», *American Journal of archaeology* XXXI, pp.338-344.

Sellwood, D., 1980, *Introduction to the Coinage of Parthia*, London.

Sellwood, D., 1983, «Minor Stares in Southern Persia», Cambridge History of Iran, III, pp.299-321.

Vanden Berghe, L., K. Schippmann. K., 1985, Les reliefs rupestres d'elymaid (Iran) de L'epoque Parthe. Gent.

Von Gall, H., 1980, Relieffragment eines Elymaischen Kõnigs aus Masged-e Soleiman, *Iranica Antiqua* XV, pp.241-251.

Von Sallet, A., 1881, «Die ãltesten Tetradrachmen der Arsaciden», *Zeitschrift für Numismatik*, VIII, Berlin, pp.205-209.

Zamir-Dahncke, M, R., 1979, Numismatische Neuigkeiten, Akten des VII. Internatinalen Kongresses für Iranische Kunst und Archaologie. München 1976, Berlin, 346-348.

سکه‌های اشکانی

حسن رضایی باغ‌بیدی

در دورۀ اشکانی، بر خلاف دورۀ سلوکی، واحد اصلی پول «درهم» بود. واژۀ «درهم» که به صورت «دِرَم» نیز در فارسی نو آمده، برگرفته از واژۀ یونانی δραχμή «دراخمه» است که مشتق از ریشۀ -δραχ «به چنگ آوردن» و معنی اصلی آن «یک چنگ، یک مشت» بوده است (نیز نک: ماندِل ۲۰۰۲: ۳). یونانیان باستان سکه‌های نقرۀ کوچکتر از درهم را ὀβολός «اُبُلُس» و سکه‌های کوچک و کم‌ارزش مسی یا برنزی را χαλκος «خالکس» (در شمار جمع: χαλκοί)[1] می‌نامیدند.

در یونان باستان، وزن هر دراخمه حدود ۴/۳۴ گرم بود. در شهر آتن، هر دراخمه شش اُبُلُس و هر اُبُلُس هشت خالکس ارزش داشت. افزون بر این، سکۀ دودراخمه‌ای

۱. در برخی از منابع فارسی (برای نمونه سرفراز و آورزمانی ۱۳۸۷: ۳۰؛ خندان سویری ۱۳۸۹: ۳۱؛ امینی ۱۳۹۰: ۴۲)، این واحد پول به‌غلط «کالکوی» یا «کالکو» خوانده شده که در واقع برگردانِ نادرستِ χαλκοί (صورتِ جمعِ χαλκος) است. نیز در برخی از منابع صورت نادرست «چالکوی» آمده است (برای نمونه نک: عقیلی ۱۳۸۹: ۱۱۷).

نقره را که رواج بسیار داشت، στατήρ «ستاتِر» نیز می‌نامیدند. پس از مدتی، سکه‌های نقرهٔ چهاردراخمه‌ای در آتن رواج یافت. این نوع سکه‌ها را نیز گاه ستاتِر می‌نامیدند (نیز نک: دِیویس ۲۰۰۲: ۷۵-۷۶). در حدود میانه‌های قرن پنجم پیش از میلاد، چهاردراخمه‌ای آتنی در شرق مدیترانه به ارز رایج دگرگون شد (بیوار ۱۹۹۳: ۶۱۴). سکه‌های آتنی به‌تدریج چنان گسترش یافت که در مناطق مختلف انواع آنها پدید آمد: یک‌دراخمه‌ای، دودراخمه‌ای، چهاردراخمه‌ای، و به‌ندرت هشت‌دراخمه‌ای، ده‌دراخمه‌ای، و حتی دوازده‌دراخمه‌ای (دِیویس ۲۰۰۲: ۷۶). در دورهٔ هخامنشی، ارزش هر دَریک (سکهٔ طلای هخامنشی) برابر با ۲۵ دراخمهٔ آتنی بود (آلرام ۱۹۹۶: ۳۸).

پس از فتوحات اسکندر، چهاردراخمه‌ای یا ستاتِر در ایران باستان نیز رواج یافت (ژینیو ۱۹۹۶ب: ۴۲۴). سکه‌های اسکندر به تعداد زیاد در ۲۶ ضرابخانه، از مقدونیه گرفته تا مصر و شوش، ضرب می‌شد (نیز نک: هَوگِکُ ۱۹۹۵: ۴۹-۵۰). ضرب سکه‌های اسکندر حتی پس از مرگش در سال ۳۲۳ ق‌م، تا قرن‌ها ادامه داشت. از این رو، صدها نوع سکهٔ به‌اصطلاح «اسکندری» وجود دارد که هر یک، افزون بر تصاویر اصلی، حروف و نمادهای خاص خود را دارد. سلوکیان در دوران استیلایشان بر ایران (۳۰۵-۱۲۹ ق‌م)، ضرب انواع دراخمه (چهاردراخمه‌ای، دودراخمه‌ای، دراخمه، و نیم‌دراخمه‌ای) را با نام اسکندر یا با نام خود ادامه دادند (نیز نک: نیوِئل ۱۹۴۱: ۳۷۹).

در عصر یونانی‌مآبی، حکومت‌های ایرانی‌تبار آسیای مرکزی در خوارزم و سُغد نیز سکه‌هایی بر پایهٔ معیار آتنی، غالباً درهم، نیم‌درهمی و اُبُلُس، به سبک دراخمه‌های اسکندری یا سلوکی یا حتی شاهان یونانی ـ بلخی ضرب می‌کردند. در بخارا حتی تا قرن چهارم میلادی چهاردرهمی‌هایی به سبک یونانی ضرب می‌شد (نک: میچینِر ۱۹۷۳: ۱۹؛ زِیمال ۱۹۸۳: ۲۳۳، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۵۲-۲۵۴؛ سیمزویلیامز و گرُنه ۲۰۰۶: ۹۵). در اواخر دورهٔ سلوکی، فرمانروایان محلی پارت سکه‌های خاص خود را ضرب می‌کردند. یکی از این فرمانروایان که چند سکهٔ چهاردرهمی از او به دست آمده، آندراگُراس[1] نام داشت. این سکه‌ها در حدود سال‌های ۳۲۰ و ۲۴۰ ق‌م ضرب شده‌اند

1. Andragoras

(نیز نک: هِد ۱۸۸۷: ۶۹۱).

پس از روی کار آمدن اشکانیان، درهم نقره با معیار آتنی با وزن متوسط ۴ گرم، غالباً میان ۳/۵ تا ۴/۲ گرم (ژینیو ۱۹۹۶ب: ۴۲۵)، به عنوان واحد اصلی پول به کار گرفته شد. هر درهم به اندازهٔ شش اُبُلس نقره و هر اُبُلس به اندازهٔ هشت خالکس مسی ارزش داشت (سِلوود ۱۹۸۰: ۸-۹). وزن هر خالکس بیش از ۲ گرم بود. به‌ندرت سکهٔ دوخالکسی نیز ضرب می‌شد که از جنس برنز بود و حدود ۵ گرم وزن داشت. تنها شمارِ اندکی از سکه‌های دوخالکسی، بیرون از محدودهٔ میانِ ۳/۵ و ۴/۲ گرم هستند (همو ۱۹۸۳: ۲۸۰). در دوران برخی از نخستین شاهان اشکانی، کسرهای اُبُلس، و سکه‌های دواُبُلسی و سه‌اُبُلسی (= نیم‌درهمی) هم وجود داشت. ضرب اُبُلس اساساً برای توزیع در میان شرکت‌کنندگان در جشن‌ها بود (آلرام ۱۹۸۷: ۵۳۷). مهم‌ترین ضرابخانهٔ اشکانی در اِکباتانا (= همدان کنونی) بود و بیشترین درهم‌های سراسر دوران اشکانی در آنجا ضرب شده است (اُلسن ۱۹۶۹: ۶۵). شمار سکه‌های چهاردرهمی اشکانی چندان زیاد نیست. ضرب چهاردرهمی برای نخستین بار از زمان مهرداد اول آغاز شد (تصویر ۱۱). سکه‌های چهاردرهمی فقط در سلوکیهٔ دجله ضرب می‌شد (سِلوود ۱۹۸۰: ۸) و از زمان فرهاد چهارم به بعد، شمار آنها افزایش یافت (آلرام ۱۹۸۷: ۵۳۷). چهاردرهمی‌ها در آغاز حدود ۱۶ گرم وزن داشتند، اما به‌تدریج از وزن آنها کاسته شد، به گونه‌ای که در اواخر دورهٔ اشکانی وزن آنها به حدود ۱۳ گرم یا حتی کمتر می‌رسید (سرفراز و آورزمانی ۱۳۸۷: ۲۹-۳۰). در پایان دورهٔ اشکانی وزن درهم به‌ندرت به بیش از ۳/۶ گرم می‌رسید. افزون بر این، درصد نقرهٔ چهاردرهمی بسیار پایین بود (حدود ۱۷ درصد) و میزان نقرهٔ موجود در درهم نیز بسیار کاهش یافته بود (حدود ۷۰ درصد) (آلرام ۱۹۹۹: ۶۷؛ نیز نک: گُردوس ۱۹۷۴: ۱۵۴). به‌تدریج وزن خالکس‌های مسی نیز کاهش یافت و به حدود یک گرم رسید (سِلوود ۱۹۸۰: ۹).

بررسی آزمایشگاهی ترکیبات شیمیایی شماری از سکه‌های نقرهٔ اسکندر مقدونی و برخی از شاهان سلوکی و اشکانی تا زمان مهرداد دوم نشان می‌دهد که در طی آن مدت (اواخر قرن چهارم ق.م تا قرن نخست ق.م) تغییری در فن‌آوری استخراج نقره و

میزان خلوص نقرهٔ به کار رفته در سکه‌ها به وجود نیامده بود (نک: خادمی ندوشن، عزیزی‌پور و صفری ۲۰۰۹). همچنین، بررسی شماری از درهم‌ها و چهاردرهمی‌های دوره‌های مختلف اشکانی نشان می‌دهد که هشت عنصر در آنها موجود است: نقره، طلا، مس، قلع، سرب، آهن، نیکل، و روی. اصلی‌ترین ناخالصی در این سکه‌ها مس است و مقدار آن از ۵ تا ۷۵ درصد متغیر است (گِتِنز و وارینگ ۱۹۵۷: ۸۶).

تا کنون فقط چند سکهٔ طلای اشکانی به دست آمده است. برخی بر این باوراند که این قطعات به مناسبت‌هایی خاص ضرب شده‌اند و در واقع نوعی نشان بوده‌اند، نه سکه (آلبوم، بِیتس و فلُر ۱۹۹۳: ۱۶)؛ اما عده‌ای دیگر این سکه‌ها را ساختگی می‌دانند و معتقدند که در دورهٔ اشکانی سکهٔ طلا رایج نبوده است (اعظمی سنگسری ۱۳۴۹: ۱۰؛ آلرام ۱۹۸۷: ۵۳۷؛ ژینیو ۱۹۹۶الف: ۴۱۲). با وجود این، سکه‌های زرینی از وُنّن اول در ارمنستان یافت شده که تردیدی در اصالت آنها نیست. از آنجا که وُنّن اول به کمک سپاهیان رومی برای مدت کوتاهی به پادشاهی رسید، می‌توان احتمال داد که این سکه‌ها را برای پرداخت دستمزد رومیان ضرب کرده بودند (عقیلی ۱۳۸۹: ۱۲۰).

تصویر روی سکه‌های اشکانی، چهرهٔ شاه است که دیهیمی یونانی (= حلقه‌ای مرصّع یا نواری باریک که در پشت سر گره خورده) یا تاجی ایرانی بر سر دارد. نخستین شاهان اشکانی کلاه نمدی ایرانیانِ استپ‌های شمالی را بر سر می‌نهادند (تصاویر ۱-۷، ۱۲) که یونانیان آن را κυρβασία «کورباسیا» می‌نامیدند (لیدِل و اسکات ۱۹۹۶: ۱۰۱۲؛ برُسیوس ۲۰۰۶: ۱۰۱) و امروزه با نامِ ترکی باشلیق شناخته می‌شود. پیش از اشکانیان، ساتراپ‌های هخامنشی نیز این کلاه را بر سر می‌گذاشتند و آن را بر برخی از سکه‌های خود نمایانده‌اند. باشلیق زبانه‌هایی داشت که روی گوش‌ها و پشت سر را می‌پوشانید و نواری تزئینی که در پشت سر گره می‌خورد و دو سر آن آویزان بود (سرفراز و آورزمانی ۱۳۸۷: ۳۳). نمایاندن نیم‌تنهٔ شاه از زمان مهرداد اول (تصویر ۷) رایج شد. پیش از او نیز از حدود سال ۱۹۰ ق‌م نمایاندنِ نیم‌تنه بر سکه‌های نقرهٔ بلخی باب شده بود.

تصویر روی سکه‌های اشکانی غالباً نیم‌رخ چپ شاه را می‌نمایاند؛ اما بر برخی از سکه‌های آغازین اشکانی نیم‌رخ راست شاه نمایانده شده است، مانند برخی از سکه‌های

اَرشَک اول (تصویر ۳)، مهرداد اول (تصاویر ۸-۹، ۱۱، ۱۳)، فرهاد دوم (تصاویر ۱۷-۱۸)، باگاسیس (تصویر ۲۰)، اردوان اول (تصویر ۲۲)، و اردوان جوان (تصویر ۲۳). نمایاندن چهرهٔ شاه از روبه‌رو بسیار نادر است، مانند سکه‌های مهرداد غاصب (تصویر ۹۹)، یا برخی از سکه‌های فرهاد سوم (تصویر ۴۵)، اردوان دوم (تصویر ۹۰)، بَلاش دوم (تصویر ۱۲۴)، و بَلاش چهارم (تصویر ۱۳۹). در این موارد، شاه یا از مدعیان پادشاهی است یا دست‌کم نسب او از سوی پدر به اَرشَک نمی‌رسد (سِلوود ۱۹۸۰: ۱۰). لباسی که شاه بر تن دارد، لباس آراستهٔ رزم است. نماد ماه یا ستاره یا ترکیب آن دو را در یک طرف یا طرفین چهرهٔ شاه بر برخی از سکه‌های اُرُد دوم (تصاویر ۵۳-۵۵)، فرهاد چهارم (تصاویر ۶۵-۶۷)، فرهاد پنجم (تصویر ۷۵)، و مهرداد غاصب (تصویر ۹۹)، نشانگر ایزدان آناهید و مِهر دانسته‌اند (سرفراز و آورزمانی ۱۳۸۷: ۲۸). بر پیشانی یا گیجگاه برخی از شاهان اشکانی، از اُرُد دوم تا بَلاش اول، یک زایدهٔ زگیل‌مانند دیده می‌شود (برای نمونه در تصاویر ۵۴-۵۵، ۵۹-۶۲، ۶۵-۶۷، ۶۹-۷۰، ۷۹-۸۰، ۹۴-۹۷، ۱۰۰-۱۰۳). تانابه (۱۹۸۸: ۳۸۰) با بررسی نشانه‌های روی چهره‌های زنان و ایزدبانوان در هنر ترکستان شرقی و غربی و گندهاره[1]، و بررسی موارد مشابه در آثار یافت شده در تیلیاتپه[2] و تکسیلا[3] و نیز با بررسی سکه‌های هندوپارتی و کوشانی، بدین نتیجه رسیده که زگیلِ روی چهرهٔ شاه در سکه‌های اشکانی نشانگر فرّ کیانی یا فرّهٔ شاهی بوده و بر حقانیت او دلالت می‌کرده است. از سوی دیگر، تادمَن (۲۰۰۸: ۱۴۵)، به عنوان یک عصب‌شناس، این احتمال را نیز مطرح کرده که شاید شاهانی که این زایده در چهرهٔ آنان دیده می‌شود، مبتلا به اختلالی موروثی به نام نوروفیبروماتوز[4] بوده‌اند که نشانهٔ آن رشد نابهنجار سلول‌های عصبی و تشکیل تومورهایی کوچک بر روی آنها بوده است. به اعتقاد او، آنان از طریق نمایاندن این زایدهٔ موروثی سعی در اثبات نسب خویش داشته‌اند. البته مشابه این دیدگاه پیش‌تر نیز مطرح شده بود، اما نمی‌توان پذیرفت که عیبی جسمانی بر جایی چون سکه به تصویر کشیده شود (نیز نک: اُلسن ۱۹۶۹: ۸۸).

---

1. Gandhara 2. Tillya-tepe 3. Taxila 4. Neurofibromatosis

از آنجا که بر سکه‌های چهاردرهمی غالباً تاریخ با حروف یونانی نقش بسته است، به‌آسانی می‌توان شاه مورد نظر را شناسایی کرد؛ اما بـرای تشـخیص درهـم‌هـا بایـد جزئیات چهره و دیهیم یا تاج شاه را به‌دقت بررسـی کـرد. در برخـی از درهـم‌هـای اشکانی، بخش زیرین چهره کامل نیست و جزیی از نیم‌تنه یا ریش شاه ضرب نشـده است (برای نمونه در تصاویر ۹۲، ۱۰۰-۱۰۱). به نظر می‌رسد که نمایاندن دیهیم یـا تاج بیشتر مدنظر ضرابخانه‌ها بوده است. در واقع، به‌ندرت می‌توان سکه‌هایی را یافت که بر آنها هم تصویر چهره و نیم‌تنهٔ شاه و هم حاشیهٔ دانه‌دانهٔ پیرامون تصویر کامـل باشد (برای نمونه در تصاویر ۱۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۵). چهرهٔ شـاه غالبـاً بـا ریـش بـه تصویر کشیده شده است؛ اما در سـکه‌هـای اَرشَـک اول (تصـاویر ۱-۳)، اَرشَـک دوم (تصویر ۴)، فریاپاتیوس (تصاویر ۵-۶)، پاکر اول (تصاویر ۶۳-۶۴)، و برخی از سکه‌های مهرداد اول (تصاویر ۷، ۱۲) و پاکر دوم (تصاویر ۱۱۱، ۱۱۴) ریش دیـده نمـی‌شـود. تصویر برخی از سکه‌ها چنان به یکدیگر نزدیک است که تشخیص درست آنها را دشوار می‌سازد، همچون برخی از درهم‌های پاکُر دوم (تصویر ۱۱۷)، مهرداد پنجم (تصـویر ۱۳۱)، و سومین شاه ناشناخته (تصویر ۱۳۲) که در آنها ریش شاه نوک‌تیز است؛ نیز برخی از درهم‌های اردوان دوم (تصویر ۸۶)، گـودرز دوم (تصـویر ۹۶)، و بَـلاش اول (تصویر ۱۰۲) که در آنها ریش شاه چهارگوش است. در سکه‌های گودرز دوم، خطـی افقی بر پیشانی شاه نمایان است که نشانگر زگیل بر پیشانی او بوده اسـت. از سـوی دیگر، در پشت برخی از سکه‌های گودرز دوم، نام او به صورت ΓΩΤΕΡΖΗΣ آمده است.

پایین ریش شاه بر برخی از درهم‌ها، به شکل نیم‌دایره یا گرد است. در ایـن نـوع سکه‌ها، در صورتی که پنج نوار از تاج شاه جدا شده و در پشت سـر او آویـزان شـده باشد، سکه از آنِ پسر وَردان اول (وَردان دوم، تصویر ۱۰۸) است. در صورتی که سـه نوار از تاج شاه جدا شده و در پشت سر او آویزان شده باشـد، سـکه از آنِ وَردان اول (تصویر ۹۳) یا پاکُر دوم (تصویر ۱۱۸) است. برای تشخیص سـکه‌هـای وَردان اول و پاکُر دوم باید واژهٔ ΒΑΣΙΛΕΩΝ (= شاهان) را در پشت سکه در بالای سـرِ کمانـدار به‌دقت بررسی کرد. در سکه‌های پاکُر دوم، حرف Ω گرد نیست، بلکـه زاویـه‌دار و تـا حدودی شبیه حرف Λ است. همچنین، حرف Ε تنها یک خط افقی دارد و به صورت

نوشته شده است. نیز در برخی از سکه‌های وَردان اول، بر پیشانی شاه سه خط کوچک، یک خط افقی و دو خط مورب شبیه عدد هفت، نمایان است.

در برخی از درهم‌ها و به‌ندرت خالکس‌های اواسط دورهٔ اشکانی، نشانه‌هایی بر شانهٔ نیم‌تنهٔ روی سکه نقش بسته است. این سکه‌ها از نواحی شرقی ایران به دست آمده و احتمالاً از آنِ حاکمانی محلی هستند که مدعی استقلال بودند. این نشانه‌ها یا تصاویر سر حاکمان محلی یا گونه‌ای از نشانهٔ ♀ است که آن را باید تغییر یافتهٔ نشانهٔ ♀ دانست که نشانهٔ اشکانیان راستین بوده است (نیز نک: تصاویر ۱۰۰، ۱۳۵). در این میان گاه، نام‌هایی چون اُتانِس[۱] و اُرتاگِنِس[۲] نیز دیده می‌شود (سِلوود ۱۹۸۰: ۲۹۳).

تصویر پشت سکه‌های اشکانی، اَرشَک اول، بنیان‌گذار سلسلهٔ اشکانی، را درحالی‌که باشلیقی بر سر، ردایی بلند بر تن، و کمانی در دست دارد و بر تخت نشسته و رو به سمت راست دارد، نشان می‌دهد. همین تصویر گاه بر چهاردرهمی‌ها (برای نمونه در تصاویر ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۵۰، ۷۹) و سکه‌های مسی (تصویر ۳۹) نیز دیده می‌شود. در پشت درهم‌های آغازین، اَرشَک بر سه‌پایه‌ای نشسته است (تصاویر ۱-۴)، اما به‌تدریج اُمفالُس[۳] (تخته‌سنگی مخروطی‌شکل) جای آن را می‌گیرد (تصاویر ۵، ۷، ۹-۱۰، ۱۲، ۱۴-۱۶، ۲۱، ۲۷) و پس از مدتی از زمان مهرداد دوم (تصاویر ۲۴-۲۶) به بعد، اَرشَک نشسته بر کرسی پادشاهی دیده می‌شود. اُمفالُس سنگی مخروطی‌شکل در معبد آپُلّن[۴] در دِلفی[۵] بود که یونانیان باستان آن را مرکز جهان می‌دانستند. تصویر اَرشَک بر اُمفالُس در واقع الگوبرداری از تصویر نشستهٔ آپُلّن بر اُمفالُس با کمانی در دست بر پشت سکه‌های شاهان سلوکی است. شایان ذکر است که سلوکیان آپُلّن را بنیان‌گذار افسانه‌ای سلسلهٔ خود می‌دانستند (اُلسن ۱۹۶۹: ۶۳). سلوکیان نیز احتمالاً این تصویرپردازی را از سکه‌های نیککلِس[۶]، شاه قبرس، گرفته بودند (گاردنِر ۱۸۷۷: ۱۸).

در پشت چهاردرهمی‌های اشکانی، تصاویری چون هِراکلِس[۷] (= هرکول) (تصویر ۱۱)، دِمِتِر[۸]، الههٔ زراعت و حاصلخیزی یونانیان (تصویر ۲۰)، نیکه[۹]، الههٔ پیروزی

---

1. Otanes 2. Orthagnes 3. Omphalos 4. Apollōn 5. Delphi 6. Nicocles
7. Hēraklēs 8. Dēmētēr 9. Nikē

یونانیان (تصاویر ۸۳-۸۴)، توخه[1]، الههٔ شهر سلوکیه و الههٔ نیکبختی یونانیان، در کنار شـاه (تصـاویر ۴۴، ۵۹-۶۰، ۷۰-۷۱، ۷۳، ۷۸، ۸۸-۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۳)، یا خدایی نیکه در دست (تصـویر ۱۸) یا الهه‌ای نیکه در دست (تصاویر ۲۲-۲۳)، یا حتی شاه اشکانی نیکـه در دسـت (تصاویر ۶۱، ۷۲) یا شاه اشکانی کمان در دست (تصـاویر ۷۴، ۸۱) دیـده مـی‌شـود. به‌ندرت در پشت برخی از چهاردرهمی‌ها تصویر شاه بر پشت اسب در حالی که توخه در کنارش ایستاده دیده می‌شود که احتمالاً با تاج‌گذاری وی پیوند دارد (تصاویر ۹۰، ۱۱۵) (سِلوود ۱۹۸۰: ۱۱؛ آلرام ۱۹۸۷: ۵۳۷). الههٔ توخه در پشت سکه‌های اشـکانی نقشی دوگانه بر عهده دارد: تاجی کنگره‌دار بر سر دارد کـه نمـاد محافظـت اسـت و حلقه‌ای روبان‌دار در دست دارد که نماد پیروزی است (نیز نـک: تصـاویر ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۶) (گیزلَن ۲۰۱۰: ۷۳). توخه در پشت برخی از سکه‌های مسی اردوان سوم و خسرو اول رو به راست ایستاده و شاخه‌ای نخل در دست دارد، نیز در پشت برخی از سکه‌های مسی بلاش دوم به سمت چپ نشسته و روبه‌رویش شاخه‌ای نخل اسـت (تصاویر ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۴) (سِلوود ۱۹۸۰: ۲۴۱، ۲۵۶). در پشت برخی از درهم‌ها و چهاردرهمی‌های فرهاد پنجم، نیم‌تنهٔ همسرش، موزا[2]، به تصویر کشیده شـده اسـت (تصاویر ۷۷، ۸۰).

بر پشت سکه‌های مسی اشکانی، بر خلاف سکه‌های نقره، طـرح‌هـا و نقـش‌هـایی بسیار متنوع دیده می‌شود، همچون عقابی با حلقه‌ای گـل در منقـار (تصـویر ۱۴۴)، عقابی با بال‌های باز (تصویر ۶۲)، اسب (تصاویر ۶، ۱۹، ۲۸)، سر اسب (تصـویر ۲۹)، فیل (تصویر ۱۳)، سر فیل (تصویر ۵۱)، شیردال (جانوری افسانه‌ای با سر و بدن شیر و بال‌های عقاب) (تصویر ۱۲۹)، قوچ شاخ‌دار (تصویر ۱۳۸)، دژی با باروهایش (تصویر ۶۴)، انار (تصویر ۹۱) و نشانهٔ ♀ (تصویر ۱۳۵) (نیز نک: سـرفراز و آورزمـانی ۱۳۸۷: ۴۱-۴۲).

تاریخ ضرب سکه، مطابق تاریخ سلوکی (که مبدأ آن ماه اکتبر سال ۳۱۲ ق‌م بود؛

1. Tyche 2. Musa

سِلوود ۱۹۸۳: ۲۸۲)، و نام ماه، مطابق تقویم مقدونی (که در آن اکتبر نخستین ماه سال بود)، در پشت سکه‌های چهاردرهمی، به‌ویژه از زمان فرهاد چهارم به بعد، دیده می‌شود.

برای نشان دادن تاریخ ضرب سکه، از حروف یونانی، مطابق جدول زیر، استفاده می‌شد. تاریخ ضرب با حداکثر سه حرف نشان داده می‌شود و ترتیب حروف مهم نیست؛ اما غالباً نخست یکان، بعد دهگان و سپس صدگان نشان داده می‌شد، برای نمونه: ΓOP (= ۱۷۳ سلوکی، برابر با ۱۳۹/۱۴۰ ق‌م)، ΔOP (= ۱۷۴ سلوکی، برابر با ۱۳۸/۱۳۹ ق‌م).

A	۱	I	۱۰	P	۱۰۰
B	۲	K	۲۰	Σ	۲۰۰
Γ	۳	Λ	۳۰	T	۳۰۰
Δ	۴	M	۴۰	Υ	۴۰۰
E	۵	N	۵۰	Φ	۵۰۰
Ϛ[1]	۶	Ξ	۶۰		
Z	۷	O	۷۰		
H	۸	Π	۸۰		
Θ	۹	Ϙ	۹۰		

نام ماه‌های سال در تقویم مقدونی، که تقویمی قمری بود، چنین است (این نام‌ها در حالت اضافی هستند و غالباً به صورت مخفف یا اشتباه نوشته شده‌اند (قس: لیندسِی ۱۸۵۲: ۲۱۴-۲۱۵؛ سِلوود ۱۹۸۰: ۱۶-۱۷).

۱ این حرف یونانی Stigma نام دارد و نباید آن را با حرف کوچک ς (گونه‌ای از σ؛ که شکل بزرگ آن Σ است) اشتباه کرد.

۱	ΔΙΟΥ	اکتبر
۲	ΑΠΕΛΛΑΙΟΥ	نوامبر
۳	ΑΥΔΝΑΙΟΥ	دسامبر
۴	ΠΕΡΙΤΙΟΥ	ژانویه
۵	ΔΥΣΤΡΟΥ	فوریه
۶	ΞΑΝΔΙΚΟΥ	مارس
۷	ΑΡΤΕΜΙΣΙΟΥ	آوریل
۸	ΔΑΙΣΙΟΥ	می
۹	ΠΑΝΗΜΟΥ	ژوئن
۱۰	ΛΟΙΟΥ	جولای
۱۱	ΓΟΡΠΙΑΙΟΥ	آگوست
۱۲	ΥΠΕΡΒΕΡΕΤΑΙΟΥ	سپتامبر
	ΕΜΒΟΛΙΜΟΥ در ماه‌های کبیسه (ماه ششم یا ماه دوازدهم) گاه این واژه به نام ماه اضافه می‌شود و گاه محذوف است.	کبیسه

در دورهٔ اشکانی، از سال ۴۷/۴۸ ق‌م تا ۶۷/۶۶ م تغییری در ترتیب نام ماه‌ها به صورت زیر پدید آمد (آسار ۲۰۰۳: ۱۷۳):

۱	ΥΠΕΡΒΕΡΕΤΑΙΟΥ
۲	ΔΙΟΥ
۳	ΑΠΕΛΛΑΙΟΥ
۴	ΑΥΔΝΑΙΟΥ

۵	ΠΕΡΙΤΙΟΥ
۶	ΔΥΣΤΡΟΥ
۷	ΞΑΝΔΙΚΟΥ
۸	ΑΡΤΕΜΙΣΙΟΥ
۹	ΔΑΙΣΙΟΥ
۱۰	ΠΑΝΗΜΟΥ
۱۱	ΛΟΙΟΥ
۱۲	ΓΟΡΠΙΑΙΟΥ

به نظر می‌رسد که در مجموعه‌ای کوچک از سکه‌های برنزی سلوکیه، مبدأ تاریخ، ماه آوریل سال ۳۱۱ ق‌م باشد، ماهی که آغازگرِ سال نو بابلی است (سِلوود ۱۹۸۰: ۱۶).

درهم‌های اشکانی، به استثنای برخی از درهم‌های اردوان اول، تاریخ ضرب ندارند. بر برخی از درهم‌های اردوان اول نشانهٔ EKP (= ۱۲۵) آمده که احتمالاً تاریخ اشکانی است، نه سلوکی (برابر با ۱۲۳/۱۲۴ ق‌م). مبدأ تاریخ اشکانی سال ۲۴۷ ق‌م، آغاز فرمانروایی اَرشَک اول، بود (نیز نک: همان: ۱۵).

محل نخستین ضرابخانهٔ اشکانی در نِسا ــ مقر اصلی و پایتخت اشکانیان ــ بود. این پایتخت دو ضرابخانه داشت: ضرابخانهٔ اصلی شهر، و ضرابخانهٔ مهردادکرد، دژ بزرگ و مستحکم شهر (ملکزادهٔ بیانی ۱۳۵۶: ۱۰۶-۱۰۷). بر زمینهٔ روی برخی از درهم‌ها و سکه‌های برنزی نام ضرابخانه به خط یونانی نقش بسته است؛ اما محل اصلی نمایاندن نشانهٔ اختصاری نام ضرابخانه، پشت سکه، غالباً زیرِ کمانِ کماندار، است. در برخی از موارد، معلوم نیست که نشانهٔ ضرابخانه کدام شهر را می‌نمایاند. از آنجا که سکه‌های چهاردرهمی فقط در سلوکیهٔ دجله ضرب می‌شدند، نشانه‌های روی آنها، مانند نمونه‌های سلوکی، می‌تواند علامت‌هایی کوتَه‌نوشت برای نام صاحبان مناصب باشد (سِلوود ۱۹۸۰: ۱۱-۱۲؛ آلرام ۱۹۸۷:

۵۳۷). نشانه‌های متعدد بر روی برخی از درهم‌ها تا زمان پادشاهی مهرداد دوم نیز چنین است (سِلوود ۱۹۸۰: ۱۲). از زمان فرهاد دوم به بعد، نام ضرابخانه در پشت درهم‌ها افزوده می‌شود (همو ۱۹۸۳: ۲۸۲-۲۸۳)، گاه به صورت کوته‌نوشت و گاه به شکل کامل، مانند: ΑΠΑ (= آبَرشَهر، نیشابور کنونی)، NI یا N (= نِسا)، TAM (= تامبراکس[1]، احتمالاً ساری کنونی)، APEIA (=آرِیه[2]، هرات کنونی در افغانستان)، MAP یا M (مارگیانه[3]، مرو کنونی در ترکمنستان)، T (= تراکسیانه[4]، مشهد کنونی؟)، K (= کنکبار[5]، کنگاور کنونی)، Λ (= لائودیکیه[6]، نهاوند کنونی) (نیز نک: آورزمانی ۱۳۸۰: ۷۱؛ سِلوود ۱۹۸۰: ۱۳، ۱۵). کخ (۱۹۹۰: ۴) تراکسیانه را به دلایل نامعلوم دامغان کنونی می‌داند، نه مشهد. به نظر می‌رسد که در پشت برخی از درهم‌ها، نام آبَرشَهر به طور کامل در بالای سر کماندار به خط پارتی به صورت 'plštr نوشته شده است (نیز: بیوار ۱۹۹۲: ۵۶۳-۵۶۴). شایان ذکر است که برخی از سکه‌ها در ضرابخانه‌های سیار ضرب می‌شد. بر این سکه‌ها واژهٔ ΣΤΡΑΤΕΙΑ (ΚΑΤΑ) یا ΚΑΤΑCΤΡΑΤΕΙΑ نوشته شده که به معنی «در لشکرکشی، در عملیات» است (نیز: آلرام ۱۹۸۷: ۵۳۷).

ضرابخانه‌های اشکانی عبارت بودند از: آبَرشَهر، آپامیه[7] (از شهرهای میشان در کنار رود دجله)، آرِیه، آرتمیتا[8]، خاراکس[9] (احتمالاً در جنوب بصرهٔ کنونی)، تیسفون، اِکباتانا[10] (همدان کنونی)، اِدِسا[11] (اُرفای کنونی در جنوب شرق ترکیه)، اِپاردوس[12]، هِکاتومپولُس[13] (قومس در نزدیکی دامغان کنونی)، کنگاور، لائودیکیه، مارگیانه، نینوا، نِسا ـ مهردادکرد (در نزدیکی عشق‌آباد کنونی در ترکمنستان)، رَگا[14] (ری)، سارامانا[15]، سلوکیهٔ دجله، شوش، سورینکس[16] (در ناحیهٔ هیرکانیا[17]، گرگان باستان)، تامبراکس، تراکسیانه (دامغان کنونی)، و ضرابخانهٔ سیار.

نشانه‌های به کار رفته در پشت سکه‌های اشکانی عبارت‌اند از:

---

1. Tambrax 2. Areia 3. Margiane 4. Traxianē 5. Konkobar 6. Laodicea
7. Apamea 8. Artemita 9. Charax 10. Ecbatana 11. Edessa 12. Epardus
13. Hecatompylos 14. Rhagae 15. Saramana 16. Syrinx 17. Hyrcania

رایج‌ترین نشانهٔ اختصاری است که بر آگماتانا[1] (اکباتانا، همدان کنونی) دلالت می‌کرد و ترکیبی از A+Γ یا A+Γ+T بود. برخی دیگر از نشانه‌های رایج عبارت بودند از: از P+Γ (رَگا/ری)، از M+Θ+T (مهردادکرد، ارگ نِسا در نزدیکی عشق‌آباد)، از Σ+T+P (استراتئیا = کاتا استراتئیا[2]، ضرابخانهٔ سیار)، از A+P+T (آرتِمیتا)، (؟، شوش) (نیز نک: سِلوود ۱۹۸۰: ۱۳، ۱۵). دربارهٔ پیشنهادهای مربوط به محل ضرابخانه‌ها، همیشه نمی‌توان مطمئن بود. برای نمونه، نشانهٔ که ترکیبی از M+Θ+T و محل آن مهردادکرد دانسته شده، در یک درهم اَرشَک اول که در مجموعهٔ سکه‌های اشکانی کتابخانهٔ پادشاهیِ بروکسل نگهداری می‌شود، تنها به صورت M آمده است. ازاین‌رو، به نظر گال (۱۹۸۲: ۱۷۹-۱۸۰) نشانهٔ یا فقط M بر سکه‌های ارشک اول، نمی‌تواند نشانگر مهردادکرد باشد که در زمان مهرداد اول ساخته شده است. این نشانه‌ها یا باید بر شهری دیگر دلالت کنند، یا حتی شاید نشانه‌هایی مربوط به مقام‌های محلی حکومتی باشند. در حفاری‌های جنوب ترکمنستان در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۷۸ میلادی، هفت درهم برنزی اشکانی نیز یافت شد که احتمالاً به نیمهٔ دوم قرن دوم میلادی تعلق دارند و در پشت آنها نشانهٔ ضرابخانهٔ M (مارگیانه) آمده است. با وجود این، به نظر می‌رسد که برخی از آنها واقعاً ضربِ مارگیانه نیستند؛ بلکه باید آنها را تقلیدهایی محلی از درهم‌های ضرب مارگیانه دانست (نک: گوبایف، لُگینُف و نیکیتین ۱۹۹۳: ۷۱-۷۲).

1. Agmatana 2. (Kata) Strateia

آخرین ضرابخانه‌ای که سکه‌های اشکانی در آنجا ضرب می‌شد، ضرابخانهٔ هگمتانه بود. احتمالاً پس از پیروزی‌های اردشیر ساسانی، هگمتانه تا مدتی مقاومت می‌کرده است و ضرابخانهٔ آن تا سال ۲۲۸ میلادی که شاهزاده آرتاواسدِس، پسر اردوان چهارم، به قتل رسید، دایر بوده است (نیز نک: اعظمی سنگسری ۱۳۴۹: ۱۰؛ ملکزادهٔ بیانی ۱۳۵۳: ۲۴). سکه‌هایی از نوع سکه‌های اردوان چهارم با ریش دوشاخه و دو حرف نخست نام اردوان به خط پارتی در پشت سر او ضرب هگمتانه وجود دارد که در پشت آنها در سطر نخست به خط پارتی ʼrtbnw MLKA «اردوان شاه» نوشته شده و در سطر دوم نام «تیرداد» نوشته شده است. این تیرداد احتمالاً شاهزاده‌ای اشکانی بوده که در برابر اردشیر ساسانی تا مدت‌ها مقاومت می‌کرده است (تصویر ۱۴۷). حتی چهاردرهمی‌ای از نوع سکه‌های بَلاش پنجم ضرب سلوکیه با تاریخ ΘΛΦ = ۵۳۹ سلوکی (برابر با ۲۲۷-۲۲۸ میلادی) یافت شده است (سِلوود ۱۹۸۰: ۲۸۸، نوع 88.17) که نشان می‌دهد حتی حدود چهار سال پس از تأسیس سلسلهٔ ساسانی، هنوز در مناطقی شاهزادگان اشکانی مقاومت می‌کردند و سکه‌های اشکانی ضرب می‌شده است.

نوشته‌های پشت سکه‌های اشکانی اساساً به خط و زبان یونانی است. در سکه‌های ضرب سلوکیه زبانی جز یونانی کاربرد نداشت، اما در ضرابخانه‌های فلات ایران، در آغاز افزون بر یونانی از واژه‌های آرامی نیز استفاده می‌شد. واژهٔ آرامی krny (به معنی «سپهسالار» یا «(از خاندان) کارِن») بر روی چند سکهٔ آغازین اشکانی، حتی بر سکه‌هایی از اَرشَک اول، آمده است (همو ۱۹۸۳: ۲۸۰) که دخیل از -kārina*ی ایرانی باستان بوده است. تا زمان اُرُد دوم، نوشته‌های پشت سکه‌ها متغیر بود؛ اما پس از آن نوشته‌های پشت درهم‌ها تا حدودی یکسان شد. پس از مدتی، به‌ویژه از زمان اُرُد دوم به بعد و نخست در ضرابخانه‌های استان‌های مرزی شمال شرق، نوشته‌های یونانی بر پشت درهم‌ها بسیار معیوب، کلیشه‌ای و ناخوانا شد. حتی در سکه‌های برنزی متأخر، غالباً نوشته‌ها به طور کامل حذف می‌شد، چون اندازهٔ قرص سکه کافی نبود (همو ۱۹۸۰: ۱۲). از زمان پادشاهی بَلاش اول (حدود ۵۰-۷۸/۷۷ م)، گاه نوشته‌هایی نیز به خط پارتی فقط بر سکه‌های یک‌درهمی ظاهر می‌شود. استفاده از نوشته‌های پارتی

به‌تدریج افزایش می‌یابد. این نوشته‌ها محدود به نام و لقب شاه هستند، و هنگامی که بر روی سکه می‌آیند، همیشه مخفف هستند (آلرام ۱۹۸۷: ۵۳۷).

بر پشت سکه‌های اَرشَک اول به یونانی ΑΡΣΑΚΟΥ ΑΥΤΟΚΡΑΤΟΡΟΣ «(از آنِ) اَرشَک، خودمختار» یا فقط ΑΡΣΑΚΟΥ «(از آنِ) اَرشَک» نوشته می‌شد؛ اما بر سکه‌های اَرشَک دوم فقط ΑΡΣΑΚΟΥ «(از آنِ) اَرشَک» نوشته شده است. واژهٔ یونانی ΑΥΤΟΚΡΑΤΟΡΟΣ در سنت سلوکی و به دنبال آن اشکانی، در معنی «فرمانده برگزیده، سرکرده» به کار برده می‌شد (سِلوود ۱۹۸۰: ۲۰؛ همو ۱۹۸۳: ۲۷۹)؛ از این رو، با واژهٔ آرامی krny که پیش‌تر بدان اشاره شد، بی‌ارتباط نیست. در زمان مهرداد اول، واژهٔ ΑΡΣΑΚΟΥ «(از آنِ) اَرشَک»، به‌تدریج به ΑΡΣΑΚΟΥ ΒΑΣΙΛΕΩΣ «(از آنِ) اَرشَک شاه»، و ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΡΣΑΚΟΥ «(از آنِ) شاهِ بزرگ، اَرشَک» تغییر می‌یابد. مهرداد اول نخستین کسی است که پس از فتح سلوکیهٔ دجله در حدود سال ۱۴۰ ق‌م، به ضرب چهاردرهمی پرداخت و بر روی آن چنین نوشت: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΡΣΑΚΟΥ ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ «(از آنِ) شاهِ بزرگ، اَرشَک، دوستدارِ یونان». از زمان مهرداد اول به بعد، به‌تدریج القاب و عناوین دیگری بر سکه‌های اشکانی ظاهر شد، همچون ΦΙΛΟΠΑΤΟΡΟΣ «دوستدارِ پدر» و ΘΕΟΠΑΤΟΡΟΣ «خداپدر» بر برخی از سکه‌های فرهاد دوم که اشاره به دلبستگی او به پدرش، مهرداد اول، و الوهیت قایل شدن برای او دارد؛ ΦΙΛΑΔΕΛΦΟΥ «دوستدارِ برادر» بر برخی از سکه‌های اردوان اول، برادر مهرداد اول (در بارهٔ پیشینهٔ این عنوان، به‌ویژه در دورهٔ سلوکی، نک: موچِّلی ۱۹۹۴)؛ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ «مظهرِ خدا» بر سکه‌های اردوان جوان (پسر اردوان اول؟)، ΣΩΤΗΡΟΣ «منجی» و ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ «شاهِ شاهان» بر برخی از سکه‌های مهرداد دوم. عنوان ΘΕΟΠΑΤΟΡΟΣ «خداپدر» را می‌توان دو گونه تعبیر کرد؛ نخست به معنی «پسرِ خدا» که در این صورت باید پذیرفت که شاه اشکانی برای خود و پدرش الوهیت قایل شده است، و دوم «پسرِ خدایگان» که در آن صورت «خدا» کاربردی استعاری داشته و منظور از آن «خدایگان، سرور، سالار» بوده است (نیز نک: چِن ۲۰۰۲: ۳۰۷). از دو لوحهٔ میخی بابلی می‌دانیم که در سال ۲۰۲ (برابر با ۱۱۰/۱۱۱ ق‌م) شاه اشکانی

که مهرداد دوم بوده، «ارشک، شاه» خوانده می‌شده؛ اما در سال ۲۰۴ (برابر با ۱۰۸/۱۰۹ق‌م) این عنوان «ارشک، شاهِ شاهان» شده است. بنابراین، می‌توان تصور کرد که عنوان «شاه شاهان» پس از سال ۱۱۰/۱۱۱ ق‌م رواج یافته است. بر سکه‌های مهرداد دوم گاه ΒΑΣΙΛΕΩΣ «شاه» و گاه ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ «شاهِ شاهان» نوشته شده است؛ سکه‌های نوع دوم را باید به پس از سال ۱۱۰/۱۱۱ ق‌م نسبت داد (سِلوود ۱۹۷۶: ۶). عنوان «شاه شاهان» باید برگرفته از عنوان شاهان هخامنشی باشد (گاردنِر ۱۹۸۱: ۷۳). بر پشت آخرین درهم‌های مهرداد دوم (سِلوود ۱۹۸۳: ۲۸۵) چنین نوشته می‌شد: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ ΑΡΣΑΚΟΥ ΔΙΚΑΙΟΥ ΕΥΕΡΓΕΤΟΥ ΚΑΙ ΦΙΛΕΛΛΗΝ «(از آنِ) شاهِ شاهان، اَرشَک، دادگر، نیکوکار، و دوستدارِ یونان». عناوین «دوستدار برادر»، «دوستدار یونان» و «خدا پدر» باید برگرفته از عناوین بطلمیوس دوم، شاه سلوکی مصر، باشد (گاردنِر ۱۹۸۱: ۷۳). سیناتروکس اول خود را چنین می‌نامید: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΡΣΑΚΟΥ ΘΕΟΠΑΤΟΡΟΣ ΝΙΚΑΤΟΡΟΣ «(از آنِ) شاهِ بزرگ، اَرشَک، خداپدر، پیروز». گودرز اول خود را چنین معرفی کرده است: ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΜΕΓΑΛΟΥ ΑΡΣΑΚΟΥ ΑΥΤΟΚΡΑΤΟΡΟΣ ΦΙΛΟΠΑΤΟΡΟΣ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ «(از آنِ) شاهِ بزرگ، اَرشَک، خودمختار، دوستدارِ پدر، مظهرِ خدا، دوستدارِ یونان». عنوان «مظهر خدا» باید برگرفته از عنوان آنتیوخوس چهارم، شاه سلوکی سوریه، باشد. عبارت‌هایی کم و بیش مشابه بر دیگر سکه‌های اشکانی دیده می‌شود (نک: همانجا). مهرداد چهارم نام خود را به صورت ΜΙΘΡΑΔΑΤΟΥ بر برخی از چهاردرهمی‌هایش افزوده، و بر برخی از درهم‌هایش نیز خود را ΥΙΟΥ ΦΡΑΑΤΟΥ «پسرِ فرهاد» معرفی کرده است (سِلوود ۱۹۸۳: ۲۸۹). مهرداد چهارم همچنین از عنوان ΘΕΟΥ ΕΥΠΑΤΟΡΟΣ «نیک‌زادهٔ خدا» استفاده کرده است. عنوان εὐπάτωρ برای نخستین بار توسط آنتیوخوس پنجم، شاه سلوکی سوریه (۱۶۴-۱۶۲ ق‌م) استفاده شده بود (موچُلی ۱۹۹۶: ۲۱). اُرُد دوم نیز نام خود را به صورت ΥΡΩΔΟΥ بر برخی از اُبُلُس‌ها آورده است (سِلوود ۱۹۸۳: ۲۹۱). از نکات جالب این است که تیرداد اول، رقیب فرهاد چهارم، به دلیل برخورداری از حمایت رومیان، بر چهاردرهمی‌هایی که در سال ۲۶ ق‌م در سلوکیه

ضرب کرد (همان: ۲۹۲)، خود را ΦΙΛΟΡΟΜΑΙΟ «دوستدارِ روم» نامید. فرهاد پنجم، پس از ازدواج با مادرش، موزا، در سال ۲ م، تصویر او را نیز بر پشت سکه‌هایش افزود و بر درهم‌هایش پیرامون تصویر شهبانو چنین نوشت: ΘΕΑC ΟΥΡΑΝΙΑC ΜΟΥCΗC ΒΑCΙΛΙCCΗC «(از آنِ) الهه اورانیا موزا، شهبانو» (نیز نک: اُلسن ۱۹۶۹: ۹۴).

وَنّن بدعتی در سکه‌های اشکانی پدید آورد و آن استفاده از تصویر نیکه، الههٔ یونانی، به جای کماندار اشکانی بر پشت سکه بود. پیرامون نیکه چنین نوشته شده بود: ΒΑCΙΛΕΥC ΟΝΩΝΗC ΝΕΙΚΗCΑC ΑΡΤΑΒΑΝΟΝ «(از آنِ) شاه وَنّن، مغلوب‌کنندهٔ اردوان». همچنین، بر روی سکه در برابر چهرهٔ خویش چنین نوشت: ΒΑCΙΛΕΥC ΟΝΩΝΗC «(از آنِ) شاه وَنّن». شایان ذکر است که وَنّن مدت‌ها در غرب در «تبعید» زندگی کرده بود و خوی رومی گرفته بود و بر خلاف دیگر شاهان اشکانی چندان علاقه‌ای به شکار و سوارکاری نداشت (همان: ۹۵). به همین دلیل است که در پشت درهم‌هایش برای خود از نام «اَرشَک» استفاده نمی‌کرد و تصویر اَرشَک را نیز نمی‌کشید. این اردوان که وَنّن از او نام می‌برد، همان اردوان دوم است که در آغاز فرمانروای ماد آتروپاتِن بود. او پس از مدتی بر وَنّن پیروز شد و بر تخت نشست (سِلوود ۱۹۸۳: ۲۹۳).

از زمان اردوان دوم به‌تدریج شیوهٔ نگارش برخی از حروف یونانی در پشت درهم‌ها تغییر می‌کند و نوشته‌های یونانی ناخوانا و گاه نادرست می‌شود. برای نمونه، B به شکل K به شکل N، P به شکل ┥ و N به شکل X نوشته می‌شود. البته کیفیت نوشته‌های یونانی پشت چهاردرهمی‌ها خوب باقی می‌ماند؛ زیرا این سکه‌ها در ضرابخانهٔ سلوکیه ضرب می‌شد و فرهنگ یونانی همواره در آنجا غالب بود (اُلسن ۱۹۶۹: ۹۸). کاربرد نادرست واژه‌های یونانی بر درهم‌های متأخر اشکانی به‌تدریج افزایش یافت. برای نمونه، بر برخی از درهم‌های گودرز دوم کاربرد آشفتهٔ حالت‌های دستوریِ نهادی و اضافیِ واژه‌های یونانی را می‌توان دید: ΒΑCΛΙΕΥC ΒΑCΛΙΕΩΝ ΑΡCΑΚΟΥ ΥΟC ΚΕΚΑΛΟΥΜΕΝΟC ΑΡΤΑΒΑΝΟΥ ΓΩΤΕΡΖΗC «(از آنِ) شاهِ شاهان، اَرشَک، ملقب به پسرِ اردوان، گودرز». شاید «ملقب به پسر اردوان» ازآن‌رو

گفته شده که گودرز در واقع پسرخواندهٔ اردوان دوم بوده است (سِلوود ۱۹۸۰: ۲۱۳). پس از آن، در دورهٔ بَلاش اول، زبان یونانی دیگر جایگاه زبان رسمی را نداشت (همو ۱۹۸۳: ۲۹۳). از آن زمان به بعد، نوشته‌های یونانی بر پشت سکه‌های اشکانی چندان خوانا نیست. بَلاش اول برای نخستین بار از دو حرف پارتی [حروف پارتی] (= ول)، که نشانهٔ اختصاری Wālaγš «بَلاش» بود، بر روی برخی از درهم‌هایش استفاده کرد. پس از آن، حروف پارتی [حروف پارتی] (= پ ک)، مخفف نام پاکر، بر برخی از درهم‌های پاکر دوم نگاشته شده است (نک: سینیزی ۲۰۱۲: ۲۳۷). گسترش کاربرد زبان و خط پارتی، و به حاشیه رانده شدن زبان و خط یونانی را می‌توان در پشت درهم‌های مهرداد پنجم مشاهده کرد که در بالای نوشتهٔ ناخوانای یونانی، خود را به خط پارتی چنین معرفی می‌کند: mtrdt MLKA /Mihrdād šāh/ «مهرداد شاه». پس از آن نیز، بَلاش سوم و خسرو دوم خود را بر درهم‌هایشان به‌ترتیب wlgšy MLKA /wālaγš šāh/ «بَلاش شاه» و ḥwsrw MLKA /Husraw šāh/ «خسرو شاه» می‌نامند. سرانجام، آخرین شاه اشکانی، اردوان چهارم، بر روی برخی از درهم‌هایش حروف پارتی [حروف پارتی] (= ار)، مخفف نام اردوان، و بر پشت آنها نام خود را به صورت ’rtbnw MLKA /Ardaβān šāh/ «اردوان شاه» می‌نگارد.

تصاویر سکه‌های اشکانی

(بر پایهٔ نِلسُن ۲۰۱۱: ۱۷۲-۲۰۵؛ تاریخ‌ها بر پایهٔ همو ۲۰۱۱: ۱۱۳-۱۷۱). سکه‌هایی که غیر از درهم باشند، مشخص شده‌اند.

آرشَک اول (۲۴۷-۲۱۱ ق‌م




۱




۲



۳

اَرشَک دوم (اردوان ۱) (حدود ۲۱۱-۱۸۵ ق‌م)



۴

فریاپاتیوس (حدود ۱۸۵- ۱۷۰ ق‌م)

سِلوود (۱۹۸۰: ۳۰-۳۱) این سکه‌ها را گونه‌هایی دیگر از سکه‌های مهرداد اول می‌داند.



۶ (خالکُس)



۵

اَرشَک چهارم

سکه‌ای از او به دست نیامده است.

فرهاد اول (حدود ۱۶۸-۱۶۴ ق‌م)

سکه‌ای از او به دست نیامده است.

مهرداد اول (۱۶۴-۱۳۲ ق‌م)



۷



۸



۹



۱۰



۱۱ (چهار درهمی)



۱۲
(اُبُلس)



۱۳
(دوخالکُسی)

فرهاد دوم (۱۳۲-۱۲۷ق‌م)



۱۴



۱۵



۱۶



۱۷



۱۸ (چهار درهمی)



۱۹

باگاسیس (اردوان دوم) (۱۲۷-۱۲۶ق‌م)

سِلوود (۱۹۸۰: ۵۴-۵۵) این سکه‌ها را مربوط به دوران فترت سال ۱۲۷ ق‌م می‌داند. به باور او تصویر روی سکه ساختگی است، زیرا ضرابخانه‌ها نمی‌دانستند که چه کسی شاه خواهد شد.



۲۰ (چهار درهمی)

اردوان اول (۱۲۲-۱۲۱ ق‌م)



۲۱



۲۲ (چهار درهمی)

اردوانِ جوان (اردوان سوم) و به روابتی مهردا اول پسر اردوان اول



۲۳ (چهار درهمی)

مهرداد دوم (۱۲۱-۹۱ ق‌م)



۲۴



۲۵



۲۶



۲۷ (چهار درهمی)



۲۸ (چهار خالکسی)



۲۹
(دوخالکُسی)

گودرز اول (۹۱-۸۷ ق‌م)



۳۰ (سِلووِد ۱۹۸۰: ۸۴:
مهرداد دوم)



۳۱ (چهاردرهمی؛ سِلووِد ۱۹۸۰: ۹۰: اُرُد اول)

اُرُد اول (۸۰-۷۵ ق‌م)

سِلووِد (۱۹۸۰: ۱۰۲-۱۰۴) همهٔ این سکه‌ها را از آن سیناتروکس اول می‌داند.



۳۲



۳۳



۳۴ (چهار درهمی)

مهرداد سوم (۷-۸۰ ق‌م)

سِلووِد (۱۹۸۰: ۹۰-۹۲) همهٔ این سکه‌ها را از آنِ اُرُد اول می‌داند. دیلمَقانی (۱۹۸۶: ۲۲۳) همهٔ این سکه‌ها را از آن نخستین شاه ناشناخته می‌داند.



۳۵

۳۶ (چهاردرهمی)

نخستین شاه ناشناخته (حدود ۸۰ ق‌م)

چهاردرهمی‌ای را که سِلوود (۱۹۸۰: ۹۴) از آنِ این شاه دانسته، دیلمَقانی (۱۹۸۶: ۲۲۳) از آنِ مهرداد دوم دانسته است. درهمی را که سِلوود (۱۹۸۰: ۹۴) از آنِ این شاه دانسته، دیلمَقانی (۱۹۸۶: ۲۲۳) از آنِ گودرز اول دانسته است.

دومین شاه ناشناخته؛ ۷۸/۷۷-۶۲/۶۱ق‌م در پارت؛ ۷۵-۶۷/۶۶ق‌م در بابل)



۳۷ ۳۸



۳۹ (خاکس)

سیناتروکس اول (۹۳/۹۲-۷۰/۶۹ق‌م)

سِلوود (۱۹۸۰: ۸۷) این سکه را از آنِ گودرز اول می‌داند.



۴۰

داریوش (حدود ۷۰ ق‌م)

سکه‌ای از او یافت نشده است.

فرهاد سوم (۷۰/۶۹ق‌م در پارت؛ ۶۷/۶۶-۵۸/۵۷ق‌م در بابل)



۴۲ ۴۱



۴۳ (چهار درهمی)



۴۵ (سلوود ۱۹۸۰: ۱۱۱: داریوش



۴۴ (چهار درهمی)



۴۶ (سلوود ۱۹۸۰: ۱۰۷: داریوش

مهرداد چهارم (۵۸/۵۷-۵۵ ق‌م)



۴۷



۴۸



۴۹



۵۰(چهار درهمی؛ سِلوود ۱۹۸۰: ۱۳۷: اُرُد دوم)



۵۱ (دوخالکُسی)



۵۲ (دوخالکُسی)

اُرُد دوم (حدود ۵۷-۳۸ ق‌م)



۵۳



۵۴



۵۵



۵۶



۵۷



۵۸



۵۹ (چهار درهمی)



۶۰ (چهار درهمی)



۶۱ (چهار درهمی)



۶۲ (چهار خالکُسی)

پاکُر اول (حدود ۳۹ ق‌م)

آسار (در: سینیزی ۲۰۱۲: ۱۱، پانوشت ۲) این سکه‌ها را از آنِ فرهاد پسرِ فرهـاد چهارم می‌داند.



۶۳



۶۴ (خالکُس)

فرهاد چهارم (۳۸/۳۷-۲ ق‌م)



۶۵



۶۶



۶۷



۶۸



۶۹



۷۰ (چهار درهمی)



۷۱ (چهار درهمی)

تیرداد اول (حدود ۳۱-۲۶ ق‌م)



۷۲ (چهار درهمی)



۷۳ (چهار درهمی)



۷۴ (چهار درهمی)

فرهاد پنجم (۲ق‌م-۴ق‌م)



۷۵



۷۶



۷۷



۷۸ (چهار درهمی)



۷۹ (چهار درهمی)



۸۰ (چهار درهمی)

اُرُد سوم (حدود ۶-۸م)



۸۱ (چهار درهمی)

وُنن (حدود ۸-۱۲م)



۸۲

۸۳ (چهار درهمی)



۸۴ (چهار درهمی)

اردوان دوم (حدود ۱۰-۳۸م)



۸۵



۸۶



۸۷

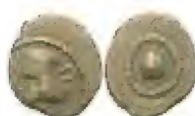
۸۸ (چهار درهمی)



۸۹ (چهار درهمی)



۹۰ (چهار درهمی)



۹۱ (خالکُس)

تیرداد دوم (۳۵-۳۶م)

سکه‌ای از او به‌دست نیامده است.

وردان اول (حدود ۳۸-۴۶ق‌م)



۹۲



۹۳



۹۴ (چهار درهمی)

گودرز دوم (۴۴-۵۱م)



۹۵



۹۶



۹۷



۹۸ (چهار درهمی)

مهرداد غاصب (۴۹-۵۰ م)



۹۹

بَلاش اول (حدود ۵۰-۷۸/۷۷ م)



۱۰۰



۱۰۱



۱۰۲



۱۰۳



۱۰۴ (چهار درهمی)



۱۰۵ (چهار درهمی)

سِلووود (۱۹۸۰: ۲۳۲-۲۳۴) و نِلسُن (۲۰۱۱: ۱۹۸-۱۹۹) صاحبِ دو سکهٔ زیر را بَلاش دوم می‌نامند، اما بر پایهٔ نظر سینیزی (۲۰۱۲: ۲۱۵، ۲۲۲) این سکه‌ها را نیز باید از آنِ بَلاش اول دانست.



۱۰۶

۱۰۷ (چهار درهمی)

پسرِ وَردان اول (وَردان دوم) (۵۴/۵۵-۵۸ م)



۱۰۸

۱۰۹ (چهار درهمی)



۱۱۰ (چهار درهمی)

پاکُر دوم ۷۸ ـ حدود ۱۲۰م)



۱۱۱

۱۱۲



۱۱۳

۱۱۴ (چهار درهمی)



۱۱۵ (چهار درهمی)



۱۱۶ (چهار درهمی)

سِلووود (۱۹۸۰: ۲۴۹-۲۵۲) صاحبِ سکه‌های زیر را بَلاش سوم می‌نامد، اما بر پایهٔ نظر آسار (۲۰۱۲: ۱۵۰) این سکه‌ها نیز از آنِ پاکُر دوم است.



۱۱۸



۱۱۷



۱۱۹

اردوان سوم (۸۰/۷۹ ـ حدود ۸۵ م)



۱۲۰



۱۲۲
(خالکُس)



۱۲۱ (چهار درهمی)

بَلاش دوم (حدود ۱۱۱-۱۴۶ ق‌م)

سِلوود (۱۹۸۰: ۲۴۸-۲۵۶): بَلاش سوم



۱۲۳ (چهار درهمی)



۱۲۴

(دوخالکُسی)



۱۲۵

(دوخالکُسی)



۱۲۶



۱۲۷ (هشت خالکُسی)

خسرو اول (حدود ۱۰۸/۲۰۹-۱۲۷/۱۲۸ م)



۱۲۸

(دوخالکُسی)



۱۲۹

(خالکُس)

سیناتروکِس دوم (حدود ۱۱۶ م)

سِلوود (۱۹۸۰: ۲۶۸-۲۷۷): بَلاش چهارم



۱۳۰

مهرداد پنجم (حدود ۱۲۸-۱۴۷م)



۱۳۱

سومین شاه ناشناخته (حدود ۱۴۰م)



۱۳۲

بَلاش سوم (۱۴۷-۱۹۱ م)

سِلووود (۱۹۸۰: ۲۶۸-۲۷۷): بَلاش چهارم



۱۳۳



۱۳۴ (چهار درهمی)



۱۳۵ (چهار خالکُسی)

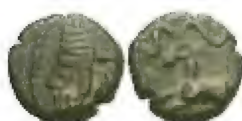


۱۳۶
(دوخالکُسی)

خسرو دوم (حدود ۱۹۰-۲۰۸م)



۱۳۷



۱۳۸
(دوخالکُسی)

بَلاش چهارم (حدود ۱۹۱-۲۰۷/۲۰۸ م)

سِلووود (۱۹۸۰: ۲۸۱-۲۸۵): بَلاش پنجم



۱۳۹



۱۴۰ (چهار درهمی)

بلاش پنجم (۲۰۸/۲۰۷-۲۲/۲۲۱ م)

سِلووود (۱۹۸۰: ۲۸۶-۲۸۹): بَلاش ششم



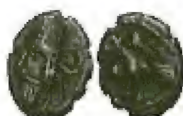
۱۴۱



۱۴۲



۱۴۳ (چهار درهمی)



۱۴۴

(خالکُس)

اردوان چهارم (۲۱۲-۲۲۴ یا ۲۲۷ م)



۱۴۵



۱۴۶

تیرداد (شاهزادهٔ اشکانیِ شورشی در زمان اردشیر ساسانی)

سِلووود (۱۹۸۰: ۲۹۱) این سکه را نیز از آنِ اردوان چهارم، آخرین پادشاه اشکانی، می‌داند.



۱۴۷

کتابشناسی:

آورزمانی، فریدون، ۱۳۸۰، «نگرشی بر پیشینهٔ نهاوند به استناد سکه‌نوشته‌ها»، *فرهنگان*، س ۳، ش ۹، ص ۶۸-۸۱.

اعظمی سنگسری، چراغعلی، ۱۳۴۹، «تحول سکه در ایران از دورهٔ هخامنشی تا اوایل دورهٔ اسلامی»، *هنر و مردم*، ش ۱۰۰، ص ۹-۱۴.

امینی، امین، ۱۳۹۰، سکه‌های ایران قبل از اسلام موزهٔ میرزا محمد کاظمینی، ج ۲، تهران.

خندان سویری، مهدی، ۱۳۸۹، «مسکوک در ایران»، پیام بانک (ماه‌نامهٔ روابط عمومی بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)، ش ۵۰۰، ص ۳۱-۳۳.

سرفراز، علی‌اکبر و آورزمانی، فریدون، ۱۳۸۷، *سکه‌های ایران از آغاز تا دوران زندیه*، ج ۶، تهران.

ملکزادهٔ بیانی، ۱۳۵۳، «ضرابخانه‌های پارتی»، *بررسی‌های تاریخی*، س ۹، ش ۴، شمارهٔ مسلسل ۵۳، ص ۱۵-۲۸.

ملکزادهٔ بیانی ۱۳۵۶، «اولین تختگاه پارتها»، *بررسی‌های تاریخی*، س ۱۲، ش ۲، شمارهٔ مسلسل ۷۰، ص ۸۷-۱۱۰.

Album, S., Bates, M. L., and Floor W., 1993, 'Coins and Coinage', in: *Encyclopaedia Iranica*, vol. VI, ed. E. Yarshater, Costa Mesa, pp. 14-41.

Alram, M. ,1987, 'Arsacid Coinage', in: *Encyclopaedia Iranica*, vol. II, ed. E. Yarshater, London and New York, pp. 536-540.

Alram, M. ,1996, 'Daric', in: *Encyclopaedia Iranica*, vol. VII, ed. E. Yarshater, Costa Mesa, pp. 36-40.

Alram, M. ,1999, 'The Beginning of Sasanian Coinage', *Bulletin of the Asia Institute* 13, pp. 67-76.

Assar, G. R. F. ,2003, 'Parthian Calendars at Babylon and Seleucia on the Tigris', *Iran*, vol. 41, pp. 171-191.

Assar, G. R. F. ,2011, 'Iran under the Arsakids, 247 BC – AD 224/227', *Numismatic Art of Persia, Part I: Ancient – 650 BC to AD 650*, ed. B. R. Nelson, Lancaster/London, pp. 113-171.

Bivar, A. D. H. ,1992, Review of: Koch, H. (1990), *A Hoard of Coins from Eastern Parthia*, New York/Malibu, in: *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 55, pp. 563-564.

Bivar, A. D. H. ,1993, 'Achaemenid Coins, Weights and Measures', in: *The Cambridge History of Iran*, vol. 2: The Median and Achaemenian Periods, ed. I. Gershevitch, Cambridge, pp. 610-639.

Brosius, M. ,2006 [repr. 2010], *The Persians: An Introduction*, London/New York.

Chen, S. ,2002, 'Son of Heaven and Son of God: Interactions among Ancient Asiatic Cultures regarding Sacral Kingship and Theophoric Names', *Journal of the Royal Asiatic Society*, 3rd Series, vol. 12, no. 3, pp. 289-325.

Davies, G. ,2002, A History of Money: From Ancient Times to the Present Day, 3rd ed., Cardiff.

Dilmaghani, J. ,1986, 'Parthian Coins from Mithradates II to Orodes II', *The Numismatic Chronicle* 146, pp. 216-224.

Galle, S. A. S. ,1982, 'Une drachme inconnue d'Arsace Ier et le problème des monogrammes', *Iranica Antiqua* XVII, pp. 175-180.

Gardner, P. ,1877, *The Parthian Coinage*, London.

Gardner, P. .1981, *The Coinage of Parthia*, ed. M. Moshiri, Tehran.

Gettens, R. J. and Waring, C. L. ,1957, 'The Composition of Some Ancient Persian and Other Near Eastern Silver Objects', *Ars Orientalis* II, pp. 83-90.

Gignoux, Ph. ,1996a, 'Dinar in Pre-Islamic Persia', in: *Encyclopaedia Iranica*, vol. VII,

ed. E. Yarshater, Costa Mesa, pp. 412-413.

Gignoux, Ph. ,1996b, 'Dirham in Pre-Islamic Persia', in: *Encyclopaedia Iranica*, vol. VII, ed. E. Yarshater, Costa Mesa, pp. 424-426.

Gordus, A. A. ,1974, 'Non-Destructive Analysis of Parthian, Sasanian, and Umayyad Silver Coins', *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History. Studies in Honor of George C. Miles*, ed. D. K. Kouymjian, Beirut, pp. 141-162.

Gubaev, A. G., Loginov, S. D. and Nikitin, A. B. ,1993, 'Coin Finds from the Excavations of Ak-Depe by the Station of Artyk', *Iran* XXXI, pp. 71-74.

Gyselen, R. ,2010, 'Romans and Sasanians in the Third Century. Propaganda Warfare and Ambiguous Imagery', in: *Commutatio et Contentio: Studies in the Late Roman, Sasanian, and Early Islamic Near East in Memory of Zeev Rubin*, ed. H. Börm and J. Wiesehöfer, Düsseldorf, pp. 71-87.

Head, B. V. ,1887, A Manual of Greek Numismatics, Oxford.

Howgego, Ch. ,1995, *Ancient History from Coins*, London/New York.

Khademi Nadooshan, F., Azizipoor, T. and Safari, M. T. ,2009, 'Seleucid Mintage: A Pattern for Parthian Coinage', *International Journal of Humanities*, vol. 16, no. 2, pp. 51-58.

Koch, H. ,1990, A Hoard of Coins from Eastern Parthia, New York/Malibu.

Liddell, H. G. and Scott, R. ,1996, *Greek-English Lexicon*, 9th ed. with a supplement, Oxford.

Lindsay, J. ,1852, A View of the History and Coinage of the Parthians, London.

Mitchiner, M. ,1973, The Early Coinage of Central Asia, London.

Muccioli, F. ,1994, 'Considerazioni generali sull'epiteto Φιλάδελφος nelle dinastie ellenistiche e sulla sua applicazione nella titolatura degli ultimi Seleucidi', *Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte*, vol. 43, no. 4, pp. 402-422.

Muccioli, F. ,1996, 'εὐπάτωρ nella titolatura ellenistica', *Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte*, vol. 45, no. 1, pp. 21-35.

Mundell, R. A. ,2002, *The Birth of Coinage*, Department of Economics, Columbia University, New York.

Nelson, B. R. (ed.) ,2011, Numismatic Art of Persia, Part I: Ancient – 650 BC to AD 650, Lancaster.

Newell, E. T. ,1941, The Coinage of the Western Seleucid Mints from Seleucus I to Antiochus III, New York.

Olson, R. A. ,1969, *Studies in the Coinage of the Arsacid Rulers of Parthia from Mithradates I to Artavasdes*, Unpublished PhD Dissertation in Ancient History, University of Minnesota.

Sellwood, D. ,1976, 'The Drachms of the Parthian "Dark Age"', *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, no. 1, pp. 2-25.

Sellwood, D. ,1980, An Introduction to the Coinage of Parthia, 2nd ed., London.

Sellwood, D. ,1983, 'Parthian Coins', *The Cambridge History of Iran*, vol. 3(1), ed. E. Yarshater, Cambridge, pp. 279-298, 316-320.

Sims-Williams, N. and Grenet, F. ,2006, 'The Sogdian Inscriptions of Kultobe', Shygys 1, pp. 95-111.

Sinisi, F. ,2012, Sylloge Nummorum Parthicorum (New York - Paris - London - Vienna - Tehran - Berlin), vol. VII: Vologases I - Pacorus II, Wien.

Tanabe, K. ,1988, 'Iranian Xvarnah and the Treasure of Shosoin at Nara in Japan', *Iranica Antiqua* XXIII, pp. 365-384.

Todman, D. ,2008, 'Warts and the Kings of Parthia: An Ancient Representation of Hereditary Neurofibromatosis Depicted in Coins', *Journal of the History of the Neurosciences* 17/2, pp. 141-146.

Zeimal, E. V. ,1983, 'The Political History of Transoxiana', *The Cambridge History of Iran*, vol. 3(1), ed. E. Yarshater, Cambridge, pp. 232-262.

سکه‌های ساسانی

ریکا گیزلَن

سکه‌های ساسانی منبع با ارزش و منحصر به فردی برای پاسداشتِ تاریخ اقتصادی، مالی و همچنین تاریخ سیاسی و فرهنگی شاهنشاهیِ ساسانی هستند. دگرگونی‌هایی که در طول دورهٔ ساسانی در ضرب سکه به‌وجود آمدند، بهترین گـواه بـرای ارزیـابیِ تحولات اعتقادی در این دوره هستند. این تحولاتْ نشان‌دهندهٔ توسعهٔ فناوریِ مربوط به ضرب سکه نیز می‌باشد؛ به‌عبارتی نشانگرِ شرایط اقتصادی و نظامیِ گوناگون و نیز بیانگر اصطلاحات ایجاد شده در مراکز ضرب سکه به شمار می‌روند. با وجود ایـن‌کـه سکه‌های ساسانی فرصتی بسیار فراهم آورده‌اند تـا برخـی جنبـه‌هـای تـاریخی ایـن شاهنشاهی از ابهام در آید، ولی دست‌یافتن به ارزش واقعی آنهـا و تفسـیر آگاهانـه، همواره کار آسانی نیست؛ چراکه، نه تنها مجموعهٔ سـکه‌هـای بـه‌دسـت‌آمـده بسـیار ناقص‌اند، بلکه منابع دست‌اول دیگری نیز وجود ندارند ــ یعنی منـابعی کـه از دورهٔ ساسانیان و در قلمرو آن‌ها یافت شده باشد ــ تا با استناد به آن، بتوان نقـاط مـبهم شاهنشاهی ساسانی را روشن کرد. همچنین اگر تاریخ‌نگاری، رویدادی که ما می‌کوشیم

به کمک سکه‌ها آن را کشف کنیم، ثبت کرده باشد؛ یا خودِ تاریخ‌نگار بیگانه (غیر بومی) بوده است و یا پس از چندین قرن آن را ثبت کرده است و در نتیجه تضمین و گواهی برای صحت آن وجود ندارد. بنابراین، آن‌چه که سکه‌های ساسانی می‌توانند از تاریخ توضیح دهند، یا مربوط است به خود سکه‌ها و یا مربوط است به شرایطی که سکه‌ها در آن کشف شده‌اند، که این خود در حوزهٔ سکه‌شناسی قرار می‌گیرد.

سکه‌های ساسانی بیرون از قلمرو شاهنشاهی

سکهٔ ساسانی نمادی از قدرت و استحکام سیاسی این شاهنشاهی است. تأثیر این سکه‌ها را می‌توان با موفقیت بزرگی که این سکه‌ها در این دوره داشته‌اند، برآورد کرد؛ بنابراین نه تنها سکهٔ ساسانی در بیرون از مرزهای ساسانی رَوشمند ضرب نمی‌شد؛ بلکه پس از این‌که توسط مقامات محلی (تصویر ۳۹) دوباره نشانه‌گذاری می‌شد، همچنان به جریان می‌افتاد و عمدتاً الگوبرداری‌های گوناگون از آنها می‌شد و تقلیدی بودند (تصویر ۵۵). سکهٔ ساسانی افزون بر این‌که نمادی از عظمت این پادشاهی به‌شمار می‌رفته است، از لحاظ ارزش خود سکه، یعنی وزن آن و مقدار نقرهٔ آن نیز دارای اهمیت بوده است، که خاندان ساسانی همواره دانش ثابت نگه‌داشتن آن را داشتند.

درهم نقره در طول دورهٔ حکومت ساسانی، به عنوان پول رایج کشور حفظ شد. در برآوردی که از گنج‌های دوره‌های اولیهٔ اسلامی به‌دست آمده است، عرب‌ها پس از تصرف شاهنشاهی ساسانی، سکه‌های ساسانی را روشمند ضرب نکردند. نخستین برنامهٔ عرب‌ها در قلمرو شاهنشاهیِ مغلوب، ضرب سکه‌های ساسانی با عنوان عرب ـ ساسانی بود (تصویر ۵۷). در حدود سال ۷۰ ه‍ق/ ۲۸۹ م سکه‌های عرب ـ ساسانی از نمونهٔ ساسانی خود متمایز شدند و شمایل‌نگاری و نگارش بر روی سکه‌های اصلی آغاز به پیشرفت کرد (تصویر ۵۸)؛ روندی که با ورود درهم اصلاح‌شدهٔ امیّه توسط «عبدالمالک» خاتمه یافت؛ این درهم ۲/۹۷ گرم وزن داشت درحالی‌که وزن درهم ساسانی ۴/۲۰ گرم بود؛ برای نزدیک کردن وزن درهم ساسانی به سکهٔ رسمی عرب ـ اسلامی، که سکهٔ رایج بود، وزن آن کاهش یافت (کم‌کم از فلز لبهٔ سکه کاسته شد).

(نونان ۱۹۸۰: ۴۰۱-۴۶۹). ارزش درهم ساسانی، نه بر اساس شمار سکه، که براساس وزن کلی آن محاسبه می‌شد؛ در نتیجه، ارزش آن در اساس با مقدار نقرهٔ آن مربوط بود.

اگر شهرت سکهٔ ساسانی از مرزها هم فراتر رفته، دلیل آن وجود سلسله حوادثی است که تأثیر ساسانیان را در منطقه نشان می‌دهد. ساسانیان پس از تصرف شاهنشاهی کوشان غربی (تقریباً مساوی با افغانستان امروزی)، بر پول رایج آنها تأثیر گذاشتند، به‌ویژه پس از مستقر شدن پادشاهی ساسانی در آنجا که احتمالاً در عصر وَهرام دوم بوده است.

این سکه‌ها با نام «کوشانی ـ ساسانی» شناخته می‌شدند و از این نکته می‌توان به تأثیرات متقابل فرهنگی و اقتصادی در حکومت پی‌برد (تصویر ۵۴). ضمناً، با وجود این‌که تقلید از ضرب سکهٔ ساسانی در شرق ایران چندان مطابق با سکهٔ ساسانی نبوده است، ولی باز هم ترکیب فرهنگی در پول محلی آن حتی پس از ساسانیان نیز به چشم می‌خورد (گوبل ۱۹۶۷) (تصویر ۵۹).

در جنوب، در سند، تأثیرات ساسانیان بیشتر بر روی ضرب سکه‌های طلا به چشم می‌خورد که از نمونهٔ سکه‌های شاهان ساسانی قرن چهارم و پنجم میلادی الهام می‌گرفتند. احتمالاً این سکه‌ها نیز زیر سلطهٔ ساسانیان ضرب می‌شدند.(تصویر ۳۲) (شیندل ۲۰۰۴).

هجوم قبیله‌های جدید به قلمرو کوشانی ـ ساسانی و سکونت آنها در آنجا پس از سال ۳۵۰ م، شرق ایران را از لحاظ سیاسی ـ نظامی دستخوش دگرگونی‌هایی کرد. ساسانیان برای کاستن خطر تجاوز به شاهنشاهی‌شان، کوشانیان را جیره‌خوار کردند، به‌ویژه در دورهٔ شاپور دوم، به خاطر جنگ‌هایی که در برابر روم کردند. برای پرداخت مواجب گروه‌های کمکی و احتمالاً برای مذاکرهٔ صلح‌آمیز، شاپور دوم مراکزی برای ایران، دور از کابل ساخت. زمانی که این قبیله‌ها به روش خود آغاز به ضرب سکه کردند، سکهٔ شاپور دوم در آنجا برتری یافت. .

هجوم پی‌درپی قبیله‌های جدید به شرق ایران باعث افزایش آگاهی آنها از مسایل سیاسی، اقتصادی و در نهایت منجر به تشکیل قدرتی به نام «هفتالی» شد (تقریباً

۴۷۵ م). با به‌دست‌گرفتن مناطقی که در آنجا تجارت بین‌المللی شرقی انجام می‌شد و همچنین با نظارت منابع معدنی، هفتالیان برای اقتصاد ساسانیان نقش یک میانجی را بازی کردند. این شرایط باعث به‌وجود آمدن جنگ‌هایی در زمان پیروز شد (۴۸۴-۴۵۹م)؛ او در دو جنگ شکست خورد. خراج و غنایم جنگی به‌صورت درهم ساسانی، توسط ساسانیان به هفتالیان واگذار شد؛ بدین ترتیب، نمونهٔ سکهٔ پیروز (تصویر ۳۹-۳۷) الگویی بسیار رایج برای ضرب سکهٔ هفتالیان شد (تصویر۵۵). به این روش، نمونه‌پول ساسانیان به کشورهای آسیای مرکزی رسید و در آنجا تقلیدهای دیگری نیز از آن کردند.

به‌دنبال فتوحات خسرو اول، درهم ساسانی به سرزمین‌های گوناگون، از دریای سیاه تا یمن و از قفقاز تا هندوکش رفت. در زمان این پادشاه، در برخی مناطق نمونهٔ سکهٔ ساسانی تقلید شد، اتفاقی که در زمان برخی دیگر از پادشاهان ساسانی نیز از جمله وَهرام پنجم در مرو صورت گرفت (شیندل ۲۰۰۴). ولی این کار محدود به مناطق حاشیه‌ای باقی ماند، بدون آن‌که بتوانیم بفهمیم آیا این‌گونه امور را قدرت مرکزی پذیرفته بوده و یا برنامه‌ای غیرقانونی بوده است.

زمانی که ساسانیان زمام امور را از دست دادند، برخی شاهزادگان محلی با در نظر گرفتن نمونهٔ سکهٔ ساسانی دوباره سکهٔ ویژهٔ خود را ضرب کردند؛ برای نمونه، شاهزادهٔ گرجی، پس از دفع خطر نفوذ ساسانیان، توانست سکهٔ مربوط به خود را (تصویر۵۶) با توجه به نمونهٔ سکهٔ اورمزد چهارم ضرب کند (تصویر ۶۴).

سکهٔ ساسانی همچنین در قرن هفتم توسط خاندان اسپهبد که موفق شدند استقلال طبرستان را به‌دست آورند، الگوبرداری شد (تصویر ۶۰) و زمانی‌که عباسیان حکومت منطقه را به‌دست گرفتند، فرمانده‌هایشان این نمونه را برای ضرب سکه‌های خود برگزیدند (مَلِک ۲۰۰۴).

در دورهٔ پس از ساسانیان، در مناطقی که همواره کوشیده بودند، تحت تسلط شاهنشاهی ساسانیان درنیایند، نمونه‌پول ساسانی به موفقیت زیادی دست یافت. نمونهٔ بسیار بارز، بدون شک سکه‌ای است که شاهزاده‌ای ترک در زابلستان با عنوان شاپور در حدود سال ۷۰۰م ضرب کرد (گیزلن ۲۰۰۹) (تصویر ۵۹)، البته میزان تأثیر

ساسانیان، بر ضرب سکهٔ شاهزادگان همسایه متفاوت بود (گوبل ۱۹۶۷). فقط با ظهور بی‌سابقهٔ سلسلهٔ ساسانی در مناطق هم‌جوار است که می‌توان تقلیدهای بعدی و خارج از محدودهٔ ساسانی را توجیه کرد.

سکه‌شناسی و هنر ساسانیان

در واقع تاریخ‌نگاری، به‌ویژه تاریخ‌نگاری اعراب و ایرانیان، تاریخ شاهنشاهیِ ساسانیان و پادشاهان و ترتیب حکومتشان را به جهانیان شناسانده است؛ این تاریخ‌نگاری طرحی کلی برای سکه‌شناسی ساسانی فراهم آورده که از آن راه می‌توان سکه‌های ساسانی را از لحاظ تاریخی دسته‌بندی کرد. با استفاده از نقش روی سکه‌ها که شامل چهرهٔ شاهان و نوشته‌ای دربارهٔ معرفی آنان است، می‌توان به مجموعه‌ای از چهرهٔ شاهان ساسانی دست یافت و به همین ترتیب می‌توان چهرهٔ هر شاه را بر روی نقش برجسته‌های کتیبه‌ها، گچ‌های تزیینی، نقاشی‌های دیواری و اشیای فلزیِ گران‌بها شناخت؛ البته به شرط آن‌که چهرهٔ هر پادشاه همراه با تاج ویژهٔ خود بر روی سکه‌ها نقش ببندند؛ بدین معنا که اگر چهرهٔ این پادشاهان بر روی ظروف نقره و دیگر اسناد، بدون تاج پادشاهیِ حکاکی‌شده، بیاید، با اطمینان نمی‌توان آنها را شناسایی و معرفی کرد؛ این دانشِ تاریخ‌نگاری است که توضیح می‌دهد چرا چهرهٔ یک پادشاه گاهی با چند تاج مختلف بر روی سکه‌ها وجود دارد. برای نمونه، تاج نخستِ خسرو دوم مربوط به برتختِ پادشاهی نشستنِ او است (تصویر ۴۸) و تاج دومش مربوط به بازپس‌گیری تخت پادشاهی از وهرام ششم است (تصویر ۴۹). دربارهٔ دیگر دگرگونی‌های تاج‌های شاهی از جمله سه تاج پیروز (تصاویر ۳۹-۳۷)، تاریخ‌نگاری توضیح روشنی ندارد، و گاه سکوت پیشه کرده است.

اهمیت سکهٔ ساسانی برای تاریخ‌نگارِ تاریخ هنر، فراتر از این شناسایی و معرفی‌ها است. سکه‌ها گاهی همانند آیینه‌ای عمل می‌کنند و تأثیرات خارجی بر فرهنگ ساسانی و همچنین دگرگونی‌های جهان‌بینانهٔ این دوران را نشان می‌دهند؛ به عبارت دیگر، سکه‌ها افزون بر نقش اقتصادی، ابزاری برای بیان دیدگاه پادشاه از خاندان پادشاهی بوده است. سپس او توانسته است، این دیدگاه را به تمام قلمرو خود انتقال

دهد. با توجه به این‌که این دیدگاه‌ها ممکن است با توجه به الزمات سیاسی که پادشاه مجبور به قبول آن بود، دگرگون شود، تصاویر و توضیحات نیز متناسب با آن‌چه درخواست شاه بود و یا آن‌چه را که پادشاه می‌خواست به گوش دیگران برساند، تغییر و تکامل می‌یافت.

نام‌گذاری‌ها

تأثیر سکه‌های ساسانی تا اندازه‌ای با توجه به قدرت سیاسی، نظامی شاهنشاهی قابل‌توضیح است؛ ولی بدون شک ارزش خودِ سکه، باعثِ پیدایش مرجع بین‌المللی ارزنده‌ای از آن شد. در واقع با وجود تمام آشوب‌های سیاسی و نظامی که شاهنشاهیِ ساسانی به خود دید، این نوع سکه، توانست تقریباً وزن و عنوان خود را به‌طور ثابت حفظ کند، یعنی مانند تمام درازای دورهٔ اشکانی ـ پارتیِ پیشین، سکه‌ای از جنس نقره با نام «درم» باقی بماند؛ درم که از کلمهٔ یونانی «دراخمه» مشتق شده است در دورهٔ اسلامی به «درهم» دگرگون شد؛ وزن تقریبی «درم» ۴/۲۰ گرم بود که از گنجینه‌ای متعلق به اردشیر دوم که بسیار خوب مانده، به‌دست آمده است (گیزلن ۱۹۹۰). البته سکه‌های دوران نخستینِ ساسانی این‌گونه نبوده‌اند؛ در دورهٔ اردشیر اول وزن سکه ۳/۷۰ گرم و از هر لحاظ مرهون سنت پولی پارت‌ها بود. با این حال، اردشیر اول، ظاهر سکه‌های پارتی را بسیار دقیق دگرگون کرد: بدین صورت که سکه‌هایی با کناره‌های نازک و عریض ضرب کرد (آلرام، گیزلن ۲۰۰۳). در زمان شاپور دوم سکه‌هایی با قطر زیاد تولید شد که دلیل آن احتمالاً افزایش ضرب سکه هنگام جنگ‌های وی در برابر روم، برای پرداخت مواجب جیره‌خوران خیونی (هون‌ها) بوده است.

سکه‌های نقره

هرچند که در سنت پارتی، درهم نقره، به‌عنوان سکهٔ اصلی ثبت شده است، با این وجود اردشیر اول نیز دو نوع سکهٔ نقرهٔ مستقل را که در ضرب سکهٔ پارسی دارای ارزش و نفوذ بسیار بودند، حفظ کرد: یک ۱/۶ درهمی (تصویر ۸) و یک ۱/۲ درهمی

(تصویر۲)؛ اما این روش مستقل زیاد دوام نداشت، سکهٔ ۱/۲ درهمی در آغاز قرن چهارم از تولید بازمانده؛ سکهٔ ۱/۶ درهمی مدت زمان بیشتری (تا آغاز قرن ششم میلادی) به‌کار رفت؛ ولی با توجه به این‌که تصویرنگاریِ روی آن غالباً متفاوت با درهم اصلی بود، پس از قرن چهارم جزو سکه‌های رایج نبوده و کاربرد آن برای ساخت انواع مدال بوده است.

عیار درهم‌های پارتی در پایان دورهٔ پارتی در حدود ۷۰ تا ۷۳ درصد بود؛ اما عیار درهم‌های ساسانی از درهم‌های پارتی بیشتر بود. از اواسط پادشاهی اردشیر اول، متوسط عیار سکه‌ها تا ۹۰ درصد بالا رفت. در زمان شاپور اول عیار سکه تا ۹۴ درصد و در زمان شاپور دوم تا ۹۸ درصد افزایش یافت؛ در قرن پنجم تا هفتم میلادی، عیار سکه، میان این دو مقدار اخیر باقی ماند.

در این میان، دو دسته استثنای قابل‌توجه نیز وجود دارد: گروه اول در قرن سوم میلادی و مربوط به پادشاهی شاپور اول است. بیشترِ نمونه‌سکه‌های مربوط به شاپور اول به‌طورکلی دارای عیار نقرهٔ ۱۰ تا ۶۰ درصد بوده‌اند (تصویر ۱۱). بررسی گونه‌شناختی و سبک‌شناختی این سکه‌ها نشان می‌دهد که آنها متعلق به ضرابخانهٔ مرکزی و مربوط به نیمهٔ دوم پادشاهی شاپور اول، یعنی پس از حملات وسیعی که دربرابرِ روم شرق انجام داد، هستند؛ شایان ذکر است که در آنجا ضرابخانه‌های شاهیِ پادشاهان رومی انطاکیه و ساموساتا (سمساط) قرار داشت. بررسی بنیادی این سکه‌ها، فرضیهٔ گوبل را تأیید می‌کند: به عقیدهٔ او در آنجا، معادنی وجود داشته است که از رومی‌ها گرفته شده بود و برای ضرب سکه‌های شاه رومی، آنتونیوس، در ضرابخانه‌های شرقی این امپراتوری استفاده می‌شده است. احتمالاً این سکه‌های ساسانی با عیار پایین به‌منظور خاصی استفاده می‌شده‌اند و سکهٔ رایج ملی و بین‌المللی نبوده‌اند (آلرام، گیزلن ۲۰۰۳).

گروه دوم سکه‌هایی با عیار پایین هستند؛ این سکه‌ها در زمان حکومت‌های مختلف به‌ویژه در قرن سوم (آلرام، گیزلن ۲۰۱۲)، در زمان پادشاهیِ خسرو دوم بوده است (بلِت ـ لامارکواند ۲۰۰۹: ۴۱-۵۸). این سکه‌ها به‌آسانی و بدون بررسی مقدماتی برای تأیید عیارشان، قابل شناسایی نیستند. این سکه‌ها می‌توانند به‌جا مانده از

تولیدات جعلی باشند، ولی دلایل دیگری نیز می‌تواند دخیل باشد که در دست بررسی است.

سکه‌های مسی

در پی سنت خاندان اشکانی، اردشیر اول نیز به تولید سکه‌های چهاردرهمی (۴درهمی) ادامه داد؛ چهاردرهمی، نام‌گذاری بسیار عامیانه‌ای در دورهٔ پارتی بود که در عصر بَلاش ششم (۲۲۸-۲۰۸م) به سکه‌هایی با عیار ۱۲ درصد گفته می‌شد (تصویر ۲). چهاردرهمی‌های مسی متعلق به اردشیر اول، دو برابر این مقدار عیار داشتند که نشان دهندهٔ تغییراتی در این نوع سکه بود (تصویر۹) (آلرام، گیزلن ۲۰۰۳). البته این نام‌گذاری نیز به‌سرعت و کمی پیش از پایان قرن سوم از میان رفت.

سکه‌های مسی ـ سربی

همانند خاندان اشکانی، اردشیر اول نیز سکه‌های مسی زیادی را رواج داد که البته از نظر اندازه با سکه‌های اشکانی متفاوت بودند. یک واحد پولی، سکهٔ بزرگ مسی با وزن ۱۶ گرم بود (تصویر ۶)، که به‌سرعت به سکه‌های کوچک‌تر دگرگون شد. ارزش این سکه‌ها ۱/۲، ۱/۳ بود که توسط سکه‌شناسان و به‌صورت اختیاری تعیین می‌شد. به‌طورکلی مجموعه سکه‌های مسی آن‌قدر محدودند که نمی‌توان دیدگاهی کلی دربارهٔ شیوهٔ تولید آنها ارایه داد: احتمالاً ارزش آنها، اعتباری بوده است؛ به استثنای چند سکه، سکه‌های مسی چندان توجه مجموعه‌داران را به خود جلب نکرده‌اند و تنها سکه‌های به‌دست آمده از کاوش‌های رسمی قابل بررسی‌اند؛ این سکه‌ها نیز بسیار کم و تنها محدود به چند مکان (شوش، مسجدسلیمان) و برخی دوره‌ها هستند (کوریل، لوریدر ۱۹۷۹: ۱۶۳-۱۸۶؛ گوبل ۱۹۷۳-۱۹۷۴: ۲۲۹-۲۵۹؛ میلز ۱۹۵۹؛ همو ۱۹۷۳: ۲۶-۳۶). در این میان استثنایی جالب وجود دارد که مربوط است به کاوش‌های مَرو (لوگینوف، نیلتین ۱۹۹۳a: ۲۲۵-۲۴۱؛ همان‌ها: ۱۹۹۳b: ۲۷۱-۲۹۶)؛ اما این سوال پیش می‌آید که آیا ضرب سکه در مرو به‌عنوان الگویی در شرق ایران، متأثر از فرهنگ و سنت پولی محلی بوده و یا این‌که این الگو در سراسر شاهنشاهی ساسانی به‌کار

می‌رفته است؟ این نخستین باری نیست که گفته‌اند سکه‌های کوچک مسی به‌تدریج از رواج افتاد؛ ولی اخیراً با کشف ۱۸۷۳ سکهٔ مسی از دورهٔ خسرو دوم، این دیدگاه به چالش کشیده شده است (شیندل ۲۰۰۹).

در حال حاضر نمی‌توان به روشنی وجود پیوندی استوار میان سکه‌های نقره و مسی را ثابت کرد، همچنین به‌دلیل شمار بسیار اندک سکه‌های سربی و نیز خوب باقی نماندنِ آنها، اکنون نمی‌توان تصویر درستی از نحوهٔ تولیدشان داشت.

همانند چهاردرهمی‌های مسی، سکه‌های مسی ۱۶ گرمی، در زمان شاپور دوم از رواج افتاد. البته ضرب بعضی سکه‌های کوچک‌تر ادامه یافت. عیار ملی ۱۶ گرمی بود که اردشیر اول برای سکه‌های مسی در نظر گرفت؛ اما در بعضی مناطق به‌ویژه در شرق ایران، سکه‌های مسی‌ای تولید شد که بسیار سبک‌تر و به وزن چهاردرهمی‌های ساسانی نزدیک‌تر و وزن آن حدود ۱۱/۵ گرم بود (تصویر ۱۰). نمونه‌ای از آن، سکه‌های مسی اردشیر اول است که در آنها، تصویر بالاتنهٔ شاه حک شده و بر پشت سکه تصویری کوچک‌تر از بالاتنه همراه با تاج پادشاهی وجود دارد. به خاطر وزن این سکه‌ها، آنها به‌عنوان چهاردرهمی‌های مسی در نظر گرفته شده‌اند؛ اما با بررسی‌های آغازینِ چند نمونه، مشخص شده که آلیاژ به‌کاررفته در این سکه‌ها نه نقره است و نه سرب؛ بلکه تقریباً مس خالص است (آلرام، گیزلن ۲۰۰۳؛ آلرام ۲۰۰۷: ۲۲۷-۴۴۲).

قباد اول، گونه‌ای ویژه از سکهٔ مسی را رواج داد. قطر این سکه نزدیک به ۲۸ میلی‌متر و وزن آن ۳/۷۰ گرم بود و شکلی نزدیک به درهم داشت (تصویر ۴۴). با این وجود، نقش پشت سکه و نوشته‌های روی آن از سکه‌های معمولی و رایج متمایز و نشانگر این است که این سکه‌ها در شرایطی ویژه، شاید برای جشن‌ها ضرب می‌شده‌اند (آلرام، گیزلن ۲۰۱۲).

سکه‌های طلا

ضرب سکهٔ طلا، یعنی «دینار» توسط اردشیر اول، نه در سنت پارسی کشورهای اصلی خاندان ساسانی و نه در سنت پارتی ثبت شده است. احتمالاً وجود این سکه‌ها به‌خاطر اعتبار شاهنشاهی ساسانی در دو کشور بزرگ شرق و غرب، یعنی امپراتوری

روم و شاهنشاهیِ کوشان بوده است. سکهٔ طلای ساسانیان ۸/۴۷ گرم وزن داشت و سرانجام وزن آن تا یک گرم کاهش یافت. شاپور اول و جانشینانش، وزن آن را در حدود ۷/۴۰ گرم ثابت نگه داشتند و در زمان پادشاهی نرسه وزن آن اندکی دیگر کاهش یافت. به موازات تولید این سکهٔ سنگین، شاپور دوم و یا سوم سکه‌ای سبک رواج دادند که وزن آن حدود ۴/۲۵ گرم بود. دینار «سنگین» پس از پادشاهی بهرام پنجم از رونق افتاد (۴۲۱-۴۳۹م) و در زمان پادشاهی پیروز میانگین وزن سکه‌های «سبک» به ۳/۹ گرم کاهش یافت؛ این مسئله با جنگ‌های او در مرزهای شرقی پیوند داشت، جنگ‌هایی که سرانجامی تلخ را برای او رقم زدند. پادشاهی بهرام ششم با افزایش وزن سکه ادامه یافت و در زمان خسرو دوم وزن آن به ۴/۵۷ گرم رسید؛ احتمالاً او کوشیده است وزن این سکه را به وزن سکهٔ ۴/۵ گرمیِ سولیدوس رومی[1] مربوط به قرن ششم تا هفتم میلادی برساند (گیزلن ۲۰۰۴).

کسرهایی از دینار «سنگین» (تقریباً ۱/۵ الکتروم) تا زمان یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۱م) وجود داشته است؛ سپس این‌ها با دینار «سبک» هماهنگ شدند و تنوع بسیار یافتند. تاکنون دینارهایی با ارزش‌های متفاوت شناسایی شده‌اند: سه عدد «دو دیناری» از اردشیر اول، شاپور اول و هرمزد دوم و چند سکهٔ ۱/۵ دیناری از شاپور اول و خسرو دوم.

به‌طورکلی، سکهٔ طلا به‌عنوان پول رایج استفاده نمی‌شد و تنها برای نمود اعتبار و منزلت شاهی و یا به‌عنوان مدال‌هایی تولید می‌شدند که پادشاه به وفاداران، سفیران و شاهزادگان خارجی هدیه می‌داد.

تولیدات و گنجینه‌های سکه

نقدینگی یک پادشاه را می‌توان با توجه به شمارِ سکه‌های کشف شده، تخمین زد. از آنجا که احتمالاً با ورود هر پادشاه، تمام نقدینگی شاه پیشین ذوب می‌شد، بنابراین سکه‌های دارای نام شاه پیشین که تا امروز مانده‌اند، اساساً یا از گنجینه‌های سکه‌ایِ

---

1. Solidus Romain

گردآوری‌شده و یا از مکان‌هایی که پیش از مرگ شاه، سکه‌ها را در آنجا پنهان کرده بودند، به‌دست آمده‌اند. شمار بسیار کمی از این گنجینه‌های سکه، از راه حفاری‌های رسمی کشف شده‌اند (بیوار ۱۹۶۳: ۱۵۷-۱۷۸؛ گوبل ۱۹۷۳-۱۹۷۴: ۲۲۹-۲۵۹؛ گیزلن ۱۹۷۷: ۶۱-۷۴) بیشترِ گنجینه‌ها هنگام دادوستدِ عتیقه کشف شده‌اند، که البته خریداران تنها سکه‌هایی را که خوب مانده‌اند، خریده و بقیه یا دور انداخته شده و یا ذوب شده‌اند (گیزلن ۱۹۹۰: ۲۱۲-۲۳۱). بدین ترتیب ناگزیر، هر داده‌ای که نشان‌دهندهٔ میزان تولیدات سکهٔ یک پادشاه و نیز شمار مراکز تولید سکه هستند، از بین برده شده‌اند. آشکارا، پیوندی میان درازای فرمانروایی یک پادشاه و شمار سکه‌های به‌دست‌آمده وجود دارد؛ برای نمونه، جانشین خسرو دوم که زمان کمی فرمانروایی کرد و یا برخی که تنها بر بخشی از قلمروی شاهنشاهی فرمان راندند، سکه‌های کمی از خود به جای گذاشته‌اند؛ بر عکس، فرمانروایی هفتاد سالهٔ شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹ م) تولید سکه‌های زیادی را به همراه داشته است، تا آنجا که او نیاز به نقدینگی بیشتری نسبت به فرمانرواهای پیشین پیدا کرد؛ احتمالاً به دلیل آسان‌سازی پرداخت دستمزد به گروه‌های کمکیِ بومی شرق ایران بوده است که او تولید سکه را در منطقهٔ کابل گسترش داد. به‌طورکلی، با وجود نیازهای مربوط به جنگ، چاره‌ای جز افزایش تولید سکه نبود، چه از برای دادن دستمزد جیره‌خواران و چه در صورت شکست، برای دادن باج و رهاییِ قبیله‌ها؛ که دلایل افزایش تولید سکه در زمان پیروزی نیز همین بود (شیندل ۲۰۰۴).

در میان گنجینه‌های سکه‌ای دفن شده، چه در میان سکه‌های اواخر فرمانروایی خسرو دوم (گیزلن ۱۹۷۷: ۶۱-۷۴) و چه در سکه‌های دورهٔ اسلامی (سیمون ۱۹۷۶: ۱۴۹-۳۳۷؛ آل ـ اوش ۱۹۷۲)؛ این سکه‌های خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸م) بودند که منبعی مناسب برای بررسی سودآوری مالی در زمان پادشاهیِ او فراهم آوردند. به دلیل تولید بی‌اندازهٔ سکه در زمان خسرو دوم و عدم نابودیِ آنها توسط جانشینانی که زمان کوتاهی پادشاهی کردند، شمار زیادی از سکه‌های او در عصر ساسانیان به‌جامانده است. سکه‌های مدفون در دورهٔ ساسانی و اسلامی که تا حدودی تصاویر مشابهی دارند، حاکی از سودآوری فراوان مالی، طی سال‌های ۲۵-۲۹م پادشاهیِ خسرو دوم هستند

(تقریباً برابر با ۶۱۹-۶۱۵ م). بر عکس، تنها گنجینه‌های مدفون در عصر پس از ساسانیان نشان می‌دهند که یک باروری مالی طی سال‌های پنجم تا ششم پادشاهی وجود داشته است (تقریباً برابر با ۵۹۵-۵۹۶ م)؛ اما کلیت اسناد مالی نشان از کاهش چشمگیر تولید در سال هجدهم پادشاهی دارند (تقریباً مساوی با ۶۰۸ م)، که البته دانشِ تاریخ‌نگاری می‌کوشد این دو موضوع را به همدیگر پیوند زند. کاهش ضرب سکهٔ درهم در تمام سرزمین ایران در سال هجدهم پادشاهی، به دلیل کاهش موقتی ذخایر مالی بوده، که اهمیت زیادی یافته بوده است، در عین حال این افت تولید، با حملهٔ ترکان و هفتالیان به ایران و پیشرفت آنها تا ری و اصفهان، و افزایش ناامنی به سبب این تهاجم، بی‌ارتباط نیست.

فناوری ضرب سکه

درهم‌های ساسانی احتمالاً با بی‌توجهی ضرب می‌شدند. روش کار به این صورت بود که در آغاز سرسکهٔ مربوط به روی سکه یا همان الگوی اصلی سکه در استخوان سندان قرار می‌گرفت، بر روی آن صفحه‌ای فلزی از جنس نقره قرار داده می‌شد. سپس سرسکهٔ مربوط به پشت سکه بر سندان قرار می‌گرفت و سمت پشت سکه ضرب می‌شد. سرسکهٔ رویِ سکه معمولاً به صورت عکس‌برگردان و سرسکهٔ پشت سکه بر اساس الگوی موسسهٔ مالی مرکزی ضرب می‌شد. شمار زیادی از اشتباهات ضرب، به‌ویژه در قرن سوم و چهارم، به‌یقین به‌خاطر نبود الگویی درست از عکس‌برگردان بوده است.

احتمال کمی دارد که وزن صفحات فلزی از جنس نقره تک‌تک سنجیده شده باشد؛ به این روش آل ـ پزو گفته می‌شد. آنها غالباً به روش آل ـ مارکو آماده می‌شدند؛ یعنی ورقه‌ای نقره‌ای را که شمار مشخصی سکه از آن به‌دست می‌آمد، قطعه‌قطعه می‌کردند. از مقایسه‌ای که میان این سکه‌ها و دیگر سکه‌های باستانی صورت گرفته، مشخص شده است که امکان ضرب بیست‌هزار سکه با این سرسکه‌ها وجود داشته است.

چون صفحات فلزی از جنس نقره بسیار نازک بودند، می‌بایست دو سرِ سکه دارای

برجستگی متناسبی می‌بودند؛ و گرنه زمانی که حکاک برجستگی سکهٔ اصلی را بر روی سکه حک می‌کرد، قسمت منطبق بر آن در پشت سکه، شکسته می‌شد؛ این پدیده با نام نقطهٔ مرده شناخته می‌شد.

به استثنای شرق ایران، به‌عبارتی در قرن سوم در مرو (لوگینف، نیکیتین ۱۹۹۳a: ۲۲۵-۲۴۱)، عمل دوبار ضرب‌زدن، چندان در سکه‌زنی ساسانیان مرسوم نبوده است؛ اما بر روی چهاردرهمی‌های مسی مربوط به اردشیر اول این عمل انجام شده است (آلرام ۲۰۰۷).

نظام مالی

امتیاز پادشاه برای ضرب سکه یا به‌عبارتی تمامی جنبه‌های ضرب سکه، زیر نظرِ مؤسسه‌ای بود که در ارتباط مستقیم با پادشاه قرار داشت. استاندارد تعیین‌شده از طرف این مرکز توسط تمام حکاکان و مسئولان ضرب سکه رعایت می‌شد. با این وجود در چند مورد، از جمله ضرب سکهٔ مسی شاه مرو (تصویر ۱۴) از جانب این مؤسسه کوتاهی شده بود.

ضرب سکه: ضرابخانه‌ها

ضرب سکه در قرون ششم و هفتم پس از میلاد که با نام ضرابخانه شناخته شد، نشان از وجود زنجیره‌ای از ضرابخانه‌ها دارد. البته این پرسش باقی می‌ماند که آیا در این کارگاه‌ها، سکه‌ها را هم حکاکی و هم ضرب یا فقط ضرب می‌کرده‌اند. به استثنای چند مورد اندک، سبک تمام سکه‌ها یک‌دست است؛ بدین ترتیب، این فرضیه که بیانگر حکاکی سکه‌ها در ضرابخانهٔ مرکزی است، قوت می‌گیرد. تنها چیزی که این سکه‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند، نام حک شدهٔ ضرابخانه بر روی آنها است؛ ولی باز هم نمی‌توان فهمید که این نام در ضرابخانهٔ مرکزی (جایی که نظارت بسیاری بر تودهٔ سکه‌های فرستاده شده از هر ضرابخانه داشت) و یا در کارگاه ضرب سکه بر روی سکه حک شده است. تمرکزگرایی بر حکاکی سرسکه‌های اصلی و پایه‌گذاری نظام «کوته‌نوشت»، هر دو به شناسایی ضرابخانه کمک کرده‌اند.

پیش از این دوره، یعنی در قرن سوم تا پنجم، سرسکه‌هایی با سبک‌های متفاوت وجود داشتند که نشان از وجود مراکز ضرب با سنن مختلف دارند. می‌توان این‌گونه فرض کرد که وجود سبک‌های گوناگون به‌خاطر شمار ضرابخانه‌ها در مناطق مختلف بوده است که در نهایت، این کارگاه‌ها، سرسکه‌ها را به ضرابخانه‌های همان منطقه می‌فرستادند. این موضوع را از ضرب سکه‌های دورهٔ بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م) و یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۱م) می‌توان فهمید؛ در نتیجه، اگر این فرضیه را بپذیریم باید به دنبال شناسایی ضرابخانه‌هایی باشیم که در یک منطقه، سکه‌هایی با یک سبک تولید می‌کردند، بدین‌ترتیب، در یک منطقه، چندین ضرابخانه می‌توانست وجود داشته باشد. برای نمونه ضرابخانه‌ای که با کوته‌نوشتِ WH شناخته شده، دارای سبکی نزدیک به سبک ضرابخانهٔ منطقهٔ خوزستان بوده است و از آنجایی‌که شهر جندی‌شاپور بهترین مکان برای استقرار این ضرابخانه به‌شمار می‌رفت، در نتیجه این کوته‌نوشت از آن پس به این شهر نسبت داده شد.

در قرن سوم و چهارم میلادی، چون حک نام ضرابخانه بر روی سکه بسیار کم بود، تنها با بررسی‌های سبک‌شناسی می‌توان به شمار ضرابخانه‌های سرسکه پی‌برد. این شمار در زمان اردشیر اول بسیار کم و محدود به چهار مرکز بود. در نیمهٔ دوم حکومت شاپور اول، ده نوع سبک متمایز وجود داشته که این مسئله نشان‌دهندهٔ ثبات و گسترش شاهنشاهی بوده است؛ در زمان پنج جانشین او این سبک‌ها در حدود هفت سبک ثابت ماندند و حتی بعضی از آنها که پر رونق‌تر بودند، با تغییر پادشاه هم، تغییر نکردند. در زمان شاپور دوم و جانشینانش نیز نزدیک به ده ضرابخانه وجود داشته است؛ اما هیچ راهی وجود ندارد که بفهمیم آیا در قرن سوم و چهارم، ضرابخانهٔ اصلی و ضرابخانهٔ محلی در یک مکان واقع بوده است یا نه. بررسی‌های اخیر نشان داده است که در قرن سوم و در زمان برخی از شاهان، این ضرابخانه‌ها در یک مکان قرار داشته‌اند.

ضرب سکه: زنجیره‌ای از ضرابخانه‌ها

با تعریف ضرابخانه‌های زنجیره‌ای، ارزیابی جنبه‌های مرتبط با تاریخ سیاسی، نظامی، اقتصادی و مالی شاهنشاهی امکان‌پذیر می‌شود. زمانی‌که منطقه‌ای تحت

نظارت دولت نبود و یا این‌که دولت نیازی به ضرب سکه در آن منطقه نداشت، ضرابخانهٔ آن منطقه از زنجیره خارج می‌شد؛ پیدایش ضرابخانه‌ای جدید نیز در داخل محدودهٔ شاهنشاهی، به معنای ارج‌نهادن به آن منطقه بوده، و پیدایش کارگاه‌هایی خارج از مرکز شاهنشاهی نشان‌دهندهٔ تسلط سیاسی ـ نظامی شاهنشاهی بر آن مناطق بوده است؛ با این حال برقراری پیوند، میان زنجیرهٔ ضرابخانه‌ها و وقایع تاریخی به‌آسانی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا ضرابخانه‌های موجود در این زنجیره به سختی قابل شناسایی‌اند: در قرن‌های اولیهٔ ساسانی، روی بیشترِ سکه‌ها، نام ضرابخانه وجود نداشت و در قرن‌های آخر نیز، نامِ حک‌شده به‌صورت کوته‌نوشت بود؛ در نتیجه شناسایی آن مشکل است. چند سکه از قرن‌های جدیدتر کشف شده که نام کارگاه بر روی آن حک نشده و از شیوهٔ تصویرشناسی و کتیبه‌شناسی معمول پیروی نکرده‌اند (تصویر ۵۰). این سکه‌ها اغلب از طلا بوده و منحصراً به‌هدف نشان دادن شأن و منزلت پادشاه ضرب می‌شده‌اند (تصویر ۵۱).

کارگاه‌هایی که نام کوتاهی داشتند، کوته‌نوشت آنها بدین صورت بود: LD برای Ray، GD برای Gay؛ دیگر کوته‌نوشت‌ها به لطف سکه‌های دورهٔ بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م) و یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۱م) شناسایی شدند. این سکه‌ها نه تنها کوته‌نوشت نام ضرابخانه، بلکه نام کامل را نیز در برداشتند، مانند BYŠ برای بیشاپور، DA برای دارابگرد، ST برای استخر ŠY برای شیراز، LYW برای ریواردشیر، ML برای مرو. با این وجود، هنوز هم کوته‌نوشت‌های زیادی مربوط به سکه‌ها وجود دارند که شناسایی نشده‌اند. برای نمونه AYLAN,AYL,AY، یا همچنین GWL و GW (گیزلن ۱۹۷۹: ۱۸۹-۲۱۲؛ شیندل ۲۰۰۴). گاهی نام چند ضرابخانه با یک یا چند حرف مشابه آغاز شده‌اند؛ برای نمونه کوته‌نوشت MA که هم به ماد و هم به ماسبندان اطلاق شده است. به هرحال برای اختصاص دادن هر کوته‌نوشت به مکانی ویژه، باید دلایل و شواهد سکه‌شناسی و تاریخی در دست داشت. این بررسی‌ها به‌وضوح نشان می‌دهند که هر کوته‌نوشت تنها به یک منطقه تعلق داشته است (شیندل ۲۰۰۴). البته مشهود است که حتی در دورانی که نام ضرابخانه‌ها بر روی سکه‌ها حک شده‌اند، باز هم با اطمینان نمی‌توان زنجیرهٔ ضرابخانه‌های آن دوره را مشخص کرد.

به هر ترتیب، طرحی اولیه از ضرابخانه‌های مستقر در مراکز اداری مهم ایالتی وجود دارد که نشان می‌دهد این ضرابخانه‌ها به روشی ثابت، یا دست‌کم برای چند قرن به‌طور ثابت و پی‌درپی به کار سکه‌زنی مشغول بوده‌اند. در این طرح اولیه مجموعه‌ای از کارگاه‌های کم اهمیت‌تر نیز وجود دارند که دورهٔ فعالیت آنها بسیار متنوع بوده است و نشان از تغییرات سیاسی، اقتصادی حکومت دارند. متأسفانه، غالباً همین ضرابخانه‌های موقتی هستند که قابل شناسایی نیستند.

سازمان‌دهی حاشیهٔ سکه‌ها

در اکثر سکه‌های قدیمی، تصویر و نوشته‌های روی سکه با زنجیره‌ای از نقطه‌چین (نقطه‌چین‌هایی در دور سکه برای این‌که ساییده نشود) احاطه شده‌اند (تصویر ۱ تا ۳). بر روی سکهٔ اردشیر اول، تصویر او به همراه کلاهِ کوریمبوس حکاکی شده است، تصویر کوریمبوس زنجیرهٔ نقطه‌چین‌های دور سکه را قطع کرده و اندکی فراتر رفته است (تصویر ۴) و این تصویر، روش مرسوم، و نه روشی ویژه، بر روی سکه بوده است. پس از قرن پنجم، اجزای دیگری نیز از زنجیرهٔ نقطه‌چین دور سکه عبور کرده‌اند: برای نمونه، روبان‌های تاج، در زمان قباد اول و پرهای تاج‌شاهی در زمان خسرو دوم.

گاهی یک یا چند حلقه جایگزین این زنجیرهٔ نقطه چین می‌شود؛ برای نمونه پس از قرن پنجم (تصویر ۴۱) و در چند نوع سکهٔ پس از خسرو دوم این جایگزینی دیده شده است که به صورت یک روش درآمد (۵۹۰-۶۲۸ م) (تصویر ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳).

تغییرات مهمی در حاشیهٔ سکه‌ها انجام شد. قباد اول در طول دومین دورهٔ حکومتش، اجزایی در ساعت‌های ۳، ۶ و ۹ می‌افزاید (اگر سکه را مانند ساعت به ۱۲ قسمت بخش‌بندی کنیم). در زمان قباد اول (تصویر ۴۴)، هرمزد چهارم (تصویر ۴۶)، خسرو دوم (تصویر ۴۸، ۴۹) و تمام جانشینانش (تصویر ۵۲، ۵۳)، ستاره‌ای درون هلال، بر روی سکه حک می‌شود؛ در زمان خسرو اول (تصویر ۴۵) و بهرام ششم تنها هلال حک می‌شود. این اجزای حک شده در ساعت‌های ۳، ۶ و ۹ معمولاً به عنوان نمادی از قدرت شاهی به‌شمار می‌روند. این اجزا در چهار سمت سکه به چشم می‌خورند، البته در قسمت بالای سکه، تصویر کوریمبوس وجود دارد که نشانهٔ تمام و

کمال پادشاهی است. از زمان خسرو دوم، این اجزا بر پشت سکه نیز افزوده می‌شد (تصویر ۴۹-۴۸) در زمان خسرو دوم نیز در ضرب چند سکه، زنجیرهٔ نقطه‌چین در لبهٔ سکه‌ها به‌وجود آمد (تصویر ۵۰).

نوشته‌های سکه

نوشته‌های سکه به همان اندازه و یا حتی بیشتر از دیگر جنبه‌های سکه از جانب حکومت نظارت می‌شد. قوانین سختی برای این نوشته‌ها وجود داشت؛ زیرا دربردارندهٔ عبارت هایی دربارهٔ رواج و شناساندنِ خاندن شاهنشاهی به مردم بود. با وجود سختگیری‌های بسیار، بیشترِ این نوشته‌ها یا کاملاً ناخوانا و یا بخشی از آنها ناخوانا هستند و دلیل آن نبودِ الگویی مناسب در حکاکی سکه بوده است؛ البته با پیشرفت تفکرات خاندان شاهنشاهی، نوشته‌های روی سکه نیز متحول شدند

نوشته‌های پشت سکه

با توجه به نوشته‌های پشت سکه، دگرگونی‌های جهان‌بینانهٔ حکومت، به‌روشنی مشاهده می‌شود. سه دوره را می‌توان از هم متمایز دانست؛ در طول نخستین دوره، یعنی قرن و سوم و چهارم پس از میلاد، پادشاه با نام شاهی‌اش خوانده می‌شد؛ به‌عبارتی هر پادشاه هنگام به‌تخت نشستن، آتش شاهانه روشن می‌کرد. از زمان اردشیر اول در تمام پشت سکه‌ها، این واقعیت را با عنوان «آتش (و سپس نام شاه)» حک می‌کردند. در قرن سوم و چهارم نام آتش به‌طور کلی به‌صورت اندیشه‌نگارِ NWRA (تصویر ۱۲-۳) حک می‌شد و واژهٔ ایرانی ādur جز در مواردی اندک نمی‌آمد (تصویر ۲۴).

در طول سومین دوره، یعنی قرن ششم و هفتم میلادی، نوشته‌های پشت سکه، بیشتر شامل آگاهی‌های مربوط به سفارشات اداری است؛ به عبارتی در سمت چپ، سال تولید و در سمت راست، نام مکانی که سکه در آنها ضرب شده، قرار گرفته است. سال ضرب سکه در واقع همان سال آغاز پادشاهیِ پادشاه و نام ضرابخانه، به‌صورت کوته‌نوشت بود و البته فقط ابتدای نام ضرابخانه حک می‌شد. کواد اول پس از

بازگشتن به تخت پادشاهی در سال ۴۹۹م بخشی از ایـن دادهـا را بـا اصـطلاحات بزرگ اداری، ثبت کرد.

دورهٔ میانی، با سکهٔ بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م) آغاز شد. از این پس، اندیشه‌نگـارِ NWRA با واژهٔ ایرانی rāst «راست» یا MLKA /šah/ «پادشاه» همراهِ با نام پادشاه آمد. واژهٔ rāst گاهی روی ستون آتشکده حک می‌شد (تصـویر ۳۱). پـس از بهـرام پـنجم (۴۲۱-۴۳۹) ذکر نام آتش شاهانه کاملاً از نوشته‌های پشت سکه حذف شد و از این پس، کوته‌نوشتِ سکه در سمت راستِ زمینهٔ پشت سکه قرار گرفت (تصویر ۳۵ و۳۷-۳۸ کوته‌نوشتِ AH)، البته، در این دوره سایر اجزا در پشت سکه حک می‌شد؛ مانندِ nōg در زمان یزدگرد دوم (تصویر ۳۶).

در این دوره نوشته‌های سمت چپ، گـاهی واژهٔ ādur را، یـا تنهـا نـام پادشـاه را داشتند؛ البته سایر نشانه‌ها مانند واژهٔ mīm در بعضی سکه‌های پیروز (تصویر ۳۸)یـا همچنین ذکر سال ضرب سـکه (در زمـان پیـروز و جاماسـب) نیـز دیـده شـده‌انـد. کوته‌نوشت در جایگاه ویژهٔ خود، یعنی در پشت سکه در سمت راست قرار می‌گرفت. پیش از این، کوته‌نوشت اغلب در بالا در سمت چپ شعله‌ها قرار می‌گرفـت. (تصـویر ۳۱: کوته‌نوشتِ KWN BBA، تصویر ۳۲: کوته نوشت ART، تصویر ۳۴: کوته‌نوشـتِ AY).

نوشته‌های پشت سکه تأییدی بر حذف مستمر اصطلاحات مربوط به آتش شاهانه بودند که یک جزوی اساسی در جهان‌بینیِ شاهان قـرن‌هـای نخسـتین شاهنشـاهی به‌شمار می‌رفتند. جایگزینی آنها با آگاهی‌های کاملاً اداری در چندین مورد، ضربه‌ای به نماد این خاندان بوده است، البته با وجود این، نماد شاهانه به‌صورت تصویر آتشکده باقی ماند.

ضرب سکهٔ طلا که نشانی از منزلت شاهانه بوده است، محتمل دارای نوشته‌هـای دیگری، متفاوت از نوشته‌های رایج بر روی سکه بوده‌اند. نوشته‌های بسیار مشهور بـر روی سکه‌ها مربوط می‌شوند به دو دیناری شاپور اول (تصویر ۱۳) و سکه‌های طلای قباد اول، خسرو اول و خسرو دوم (تصویر ۵۱) و همچنین درهم‌های خسرو دوم کـه دارای دو تصویر هستند (تصویر ۵۰). این نوشته‌های ویژه، همواره هم‌تراز با تصویرهای

بسیار متفاوتِ درهم‌های رایج بوده‌اند.

نوشته‌های روی سکه

از زمان هرمز اول، سومین پادشاه شاهنشاهی ساسانی، آوردن القاب و عناین رایج شد و نام پادشاه بدین صورت حک شد:

Mazdēsn bay ōhrmazd Šāhān šāh ērān ud anērān Kē čihr az yazdān

«خداوندگار مزدیَسن هرمز، شاهنشاهِ ایران و انیران که چهر(=نژاد) از ایزدان (دارد)» (تصویر ۱۶-۱۵)

با استثنای یک دو دیناری (تصویر ۱۳) (آلرام، بلت ـ لومارکوانت، شروو ۲۰۰۷: ۱۱-۴۰) واژهٔ anērān در دیگر سکه‌های رایج در عصر شاپور اول حک نشده است (تصویر ۱۲). شاپور اول همانند پدرش، اردشیر اول، حدود سال‌های ۲۳۰/۲۲۹م پس از میلاد بر روی درهم‌هایش این گونه حک کرده است: mazdēsn bay Ardaxšir Šāhān šāh ērān kē čihr az yazdān (تصویر ۴)، در حالی که نیایِ آنها اصطلاحِ mazdēsn bay Ardaxšir Šāhān šāh ērān «مزدیَسن اردشیر خداوندگار، شاهنشاه ایران» را نوشته است (تصویر ۳).

افزودنِ اصطلاح kē čihr az yazdān که به معنای «نژادش (= تبارش) از خدایان است»، سنتی یونانی است که اردشیر اول برای نشان دادن پیوندِ میان پادشاه و ایزدان آن را به‌کار برده است. در دوران متأخرتر فیلسوف‌ها مشخص کرده‌اند که واژهٔ «čihr» همچنین می‌تواند اشاره به ریشه‌های دیگری که معنی‌اش «چهره، تصویر واضح» است، داشته باشد که می‌توان معنیِ «تخلی، تجسد خدایان» را نیز از آن برداشت کرد. این تفسیر انتخابی یعنی «čihr» به معنی نژاد، تبار، از نظر فیلسوفان بیشتر اهمیت دارد؛ زیرا که این تفسیر جنبه‌های بسیار متفاوتی از جهان‌بینی شاهانه را نشان می‌دهد. البته هنر دورهٔ اردشیر اول، این نظر را تأیید می‌کند که احتمالاً پادشاه همان چهرهٔ خدای برتر اهوره‌مزدا را داشته است: بر روی یکی از سکه‌ها (تصویر ۶) تصویر اردشیر اول کاملاً به همان صورتی حک شده که اهوره‌مزدا بر نقش برجستهٔ نقش رستم حک شده است.

نام چندین پادشاه در قرن سوم لقب ēr «آریایی» را به همراه داشت (تصویر ۱۹). از زمان بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳م)، نوشته‌های روی سکه کم‌کم کوتاه‌تر شد، به‌ویژه بر روی سکه‌هایی از نوعِ دو یا سه نیم‌تنه. برخی از درهم‌های دورهٔ بهرام دوم، همان نوشته‌هایی را دارند که سکه‌های اردشیر اول در آغاز پادشاهی‌اش داشتند: mazdēsn bay Wahrām Šāhān šāh ērān (تصویر ۲۲) و یا به صورت کوتاه شده: mazdēsn bay Wahrām Šāhān šāh (تصویر ۲۰). در قرن چهارم، لقب‌های طولانی حذف شدند؛ در چندین اصطلاح اندک، عبارت آخر،یعنی čihr az yazdān، حذف شد و سپس در قرن چهارم غالباً عبارت ērān ud anērān ناپدید شد. پس از یزدگرد دوم عبارت اول یعنی mazdēsn bay، بد نوشته شدند و پس از پیروز کاملاً حذف شدند، و همچنین واژه‌های Šāhān šāh نیز به همین سرنوشت دچار شدند. برخی از پادشاهان عنوان‌های دیگری را حک کردند: برای نمونهrāmšahr «کسی که آرامش را به شهر باز می‌گرداند» (یزدگرد دوم و سوم، تصویر۳۶)، Kirbakkar «نیکوکار» (بهرام پنجم)، Kay «کیانی» (یزدگرد دوم، تصویر ۳۶)، «پیروز» (تصویر ۴۰، ۳۸، ۳۷).

در دورهٔ بهرام چهارم و یزدگرد اول احتمالاً نام ضرابخانه به‌صورت کوته‌نوشت، بر روی سکه آمد (تصویر ۳۲). از زمان بلاش (۴۸۴-۴۸۸ م) تنها نام پادشاه ذکر شد (تصویر ۴۲) بلاش لقب hukay «کیانی نیک» را افزود (تصویر ۴۱). وستهم (تصویر ۴۷) و کواد دوم صفت pērōz «پیروز» و کواد اول لقب kay «کیانی» را به‌کار بردند.

پس از یزدگرد دوم، نوشتهٔ رایج با نوشته‌ای جایگزین شد که به ترتیب در سمت چپ و راست تصویر پادشاه قرار می‌گرفت. در یک مدت زمان کوتاه، احتمالاً نوشتهٔ سمت چپ، دوباره mazdēsn bay شد. خسرو اول و جانشینش واژهٔ abzōn «فزونی، افزایش» را در آن بخش نوشتند (تصویر ۴۵). خسرو دوم هنگام فتح دوبارهٔ تخت‌شاهی این اصطلاح را نوشت: GDH abzōn /xvarrah abzōn/ «فرِّ شاهانه افزون» (تصویر ۴۹).این اصطلاحِ ویژه را که تمجیدکنندهٔ شکوه شاهانه به‌شمار می‌رود، تمام جانشینان خسرو دوم ــ به استثنای قباد دوم و اردشیر سوم ــ و همچنین خلیفه‌ها و فرمانرویان عرب به‌کار بردند.

تصویر شناسی سکه

در دوره‌ای که اکثریت قاطع مردم بیسواد بوده‌اند، آشکار است که حکومت از طریق زبان تصاویرِ سکه‌ها عقایدش را به مردم انتقال می‌داده است. دیگر منابع نخستین که مفاهیم شاهنشاهیِ یک شاه را منتقل می‌کرده‌اند، بسیار کمیاب هستند و در کل به اندازهٔ تصاویر سکه‌ها روشن نیستند؛ جز یک استثنا و آن کتیبهٔ بزرگ کعبه زردشت است که در آن شاپور اول، مطالب بسیاری در پیوند با جهان‌بینی شاهانه ذکر کرده است؛ حتی یک بخش بزرگی از این کتیبه، کارکردِ سپاهیان را بازگو کرده که هدف از آن، توضیح دادن و متصور ساختن برتری نظامی و سیاسی ساسانیان نسبت به رومی‌ها بوده است. موضوع اصلی این کتیبه، شاهنشاهی و چگونگی نگه‌داری آن است. نظر پیشنهادیِ شاپور اول، احتمالاً نظر دیگر پادشاهان قرن سوم نیز بوده است و برعکسِ تفاسیر سکه‌شناسانِ بی‌شمار دیگر، تفاسیر ما از تصاویر پول با این نظر که توسط نوشتهٔ شاپور اول به ما رسیده است، هماهنگ است. این نظریه بر این باور است که اعتبار سلسلهٔ ساسانی باید مرکز توجه باشد و این اعتبار توسط پیروزی‌های نظامی و بقا از طریق مراسم دینیِ ویژهٔ شاهان تضمین می‌شود.

با وجود این‌که، شناخت سکه‌های ساسانی آسان است؛ اما تصاویر سکه‌ها ثابت نیستند. مجموعه‌ای از تصویرهای گوناگون موجود است که برخی از آنها باعث تفاسیر متفاوت و گوناگونی می‌شوند. با توجه به این‌که تمامی پژوهشگرانی که تعاریف متفاوتی برای یک طرح ارایه می‌کنند، اجزای قطعی و روشنِ یکسانی را به‌کار می‌برند، باید پرسید که چرا نتایج آنها گاهی خیلی دور از هم است. توضیح آن پیچیده است. بدون هیچ شکی برخی از سکه‌شناسان نظرات از پیش فرض شده‌ای دربارهٔ جهان‌بینی شاهان ساسانی دارند: از نظر برخی از آنها، شاهان برای به رسمیت شناختن خود نیاز به پیوندِ خود با ایزدان داشته‌اند و از نظر برخی دیگر، این مشروعیت با روابط خانوادگی پادشاه پیوند داشته است؛ روابطی که ضامن بقای شاهنشاهی بوده است. شناسایی برخی از شخصیت‌های سکه‌ها با این نظرِ از پیش فرض شده متناسب است؛ اما دلیل دیگری هم هست که می‌تواند مشکلی را که سکه‌شناس امروزی در تفسیر برخی از تصاویر سکه‌ها دارد، توضیح دهد و آن از نقش خودِ سکه جدا نیست.

در حقیقت، هدف شاه، تنها انتقال جهان‌بینیِ خود نیست، بلکه قابل فهم کردنِ پیام شاهانه است که اهداف بسیارِ او را شامل می‌شود. با وجـود یـک مجموعـهٔ بـزرگ از جوامع زبانی، فرهنگ و مذهب‌های گوناگون، این هدف نمی‌تواند به‌دست آید، مگر از راهِ تصاویری از عقاید مختلف، که تنها راه برای انتقال آگاهی‌هایی است که هر جامعه می‌تواند درک کند و در محیط فرهنگی مناسـب خـودش همگـون سـازد. بنـابراین می‌بایست در همین چشم‌انداز کوشید و تصاویر سکه را تفسیر کرد؛ البته هدف بسیار پهناور است و در این‌جا نمی‌توان به آن پرداخت.

تصویرشناسی روی سکه

آن‌چه در این بخش و بخش‌های بعدی می‌آید، تنها توصیف تصاویر سکه‌ها اسـت و نه تفسیرشان. طرح معمول روی سکه، تصویر نیم‌تنهٔ شاه از نیم‌رخ است که در سمت راست قرار دارد. در چند سکهٔ طلا (تصویر ۴۰) و نقرهٔ ویژه (تصویر ۵۰)، تصویر نیم‌تنه، شاید تمام‌رخ آمده باشد. به‌جز اردشیر اول که شمارِ بسیار زیادی کلاه پوشیده اسـت، پادشاهان به‌طورکلی با تاج پادشاهی ویژه نشان داده شده‌اند، تاج‌هایی که یکی از آنها کوریمبوس است، تاج‌هایی که با بسته‌ای از موهای مصنوعی پوشیده شده و با یک تور گرانقیمت انتهایی آراسته شده‌اند و ویژگیِ خورشیدی‌شان توجه را جلب می‌کند. در آخر دورهٔ ساسانی ــ پس از فـتح دوبـارهٔ تخـت‌شـاهی خسـرو دوم ــ بلنـدیِ ایـن کوریمبوس به‌تدریج کاهش می‌یابد و با یک ستاره در میـان یـک هـلال، جـایگزین می‌شود. نخستین جانشین خسرو دوم، تاج آراسته به کوریمبوس را برمی‌گزینند؛ اما از این پس، اندازه‌ها بیشتر کوچک می‌شوند. سپس آخرین پادشاهان ستارهٔ داخل هلال را برمی‌گزینند و این تصویری است که در سکه‌های بعدی از ساسانیان ماندگار شـده است (تصویر ۵۸-۵۷). فقط در چندین مورد بسیار کمیاب از سکه‌های طلاست کـه پادشاه ساسانی گاهی کلاه دیگری به غیر از تاج شاهانه‌اش بر سر دارد. دربـارهٔ سـکهٔ نقره، سکه‌ای مربوط به آغاز پادشاهیِ شاپور اول است که کولافی[1] دارای سـر عقـاب

1. Kūlāf (نوعی کلاه)

پوشیده است (تصویر ۷).

به‌طورکلی بخش رویِ سکه، صرفاً نیم‌تنهٔ پادشاه را دربرمی‌گیرد. اردشیر اول در اواخر پادشاهی‌اش، گونهٔ نوینی از تصویر را نشان داد که تصویر دو نیم‌تنه، روبه‌روی همدیگر هستند: در سمت چپ، تصویر نیم‌تنهٔ پادشاه و در سمت راست، تصویر یک نیم‌تنهٔ بسیار کوچک که تاجی بر سر دارد (تصویر ۵) و اما باید مشخص کرد که این تصویر، چهرهٔ نیم‌تنهٔ نایب‌السلطنه است یا تصویر پسر پادشاه. بهرام دوم (تصاویر ۲۱-۲۲)، این الگو را در طول یک دورهٔ کوتاه، دوباره برگزید و جاماسب نیم‌تاجی با روبان تزیین شده، در دست‌های نیم‌تنهٔ کوچک، افزود (تصویر ۴۳). تنها در زمان بهرام دوم، یک نمونه سکه با تصویر سه نیم‌تنه مشاهده شده است که تصویر نیم‌تنهٔ زنی در پشت تصویر پادشاه قرار گرفته است و تصویر پادشاه تااندازه‌ای آن را پوشانده است، روبه‌روی آن تصویر نیم‌تنهٔ کوچکی است که کولافی بر سر دارد که به سر عقاب ختم می‌شود (تصویر ۲۳) و در چندین دوره از سکه‌ها، تاج روبان‌دار دارد (تصویر ۲۴).

تصویرشناسی پشت سکه

بر پشت سکه‌های اردشیر اول، نه تنها نامِ نشان سلسلهٔ ساسانی، یعنی آتشکده نوشته شده است، بلکه طرح آن نیز بر سکه‌ها آشکار است. در حقیقت، افزوده شدن پایه‌ها از یک طرف و ستون آتشکده در طرف دیگر درکل زیاد مهم نیست؛ اما یک مفهوم نشانه‌انگارانهٔ نیرومند با خود دارد. تصویر این پایه‌ها از پایه‌های تخت پادشاه هخامنشی، داریوش (برای نمونه بر روی نقش‌برجسته بر مقبره‌اش در نقش رستم) الهام می‌گیرد و اهمیت آتشکده را در شاهنشاهی نشان می‌دهد. تصویر آتشِ خاندان را برخی از شاهان قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد (از شاپور دوم تا یزدگرد اول) به‌ویژه بر روی سکه‌های طلایشان به‌کار برده‌اند.

در طرح نوینی که شاپور اول به‌کار برده است، جایگاهِ آتشکده همواره در میان سکه است؛ و شخصی در سمت چپ و شخصی در سمت راستِ آن ایستاده است (تصاویر ۷-۱۲). این نوع طرح در تمام دورهٔ ساسانی رواج می‌یابد؛ گرچه این طرح کلی اجتناب‌ناپذیر است، انواع مختلفی دارد که هر کدام یک پیام نشانه‌انگارانهٔ

متفاوتی را انتقال می‌دهند.

آتشکدهٔ نشان‌داده شده توسط شاپور، از دو پایه در پایین، یک ستون، سپس سه پایهٔ مزین شده با ātašdān (آتشدان) ـ ظرفی که آتش در آن می‌سوزد ـ تشکیل شده است. هرمزد اول بر روی یکی از این نوع سکه‌ها، اطراف ستونِ آتشکده، روبانی را نقش می‌کند (تصویر ۱۵). این نوع آتشکدهٔ روبان‌دار در بخشی از دومین نیمهٔ پادشاهیِ بهرام دوم به شکل قانون در می‌آید (تصویر ۲۴). از قرن چهارم، در برخی از تولیدات سکه، تصویر آتشکده به همراه تصویر نیم‌تنهٔ شاه، در وسط شعله‌ها، دیده می‌شود (تصاویر ۳۰، ۲۷). در زمان بهرام چهارم، تصویر نیم‌تنه بسیار پایین، در زیر شعله‌ها قرار گرفته است (تصویر ۳۵) و بلاش این طرح را دوباره برمی‌گزینند (تصویر ۴۱).

اختلاف بزرگ پشت سکه‌ها، با توجه به این‌که آنها می‌توانند حالت‌های متفاوتی را داشته باشند، به وضعیت و حالت تصویر شخصیت‌هایی که کنار آتشکده قرار گرفته‌اند، مربوط می‌شود.

در الگویی که شاپوراول ارایه کرده است، دو نفر پشت آتشگاه ایستاده‌اند که تداعی‌کنندهٔ حمایت و نگهبانی از آتشکدهٔ شاهانه هستند (تصویر ۱۲-۷). هرمزد اول، همان طرح شاپور اول را دنبال کرده است (تصویر ۱۷). بهرام دوم درآغاز همین روش را ادامه می‌دهد (تصویر ۲۳-۱۹)؛ سپس طرح هرمزد اول را که افرادی از آتشگاه نگه‌داری می‌کنند، به‌کار برده است. این آخرین طرحی است که پس از نرسه قانونی شد (۳۰۳-۲۹۳م) (تصاویر ۲۶-۲۵). خسرو اول (۵۷۹-۵۳۱م) حالت تصویر این افراد را دگرگون کرد و به صورت تمام‌رخ نشان داد (تصویر ۴۵). این الگو تا آخر دورهٔ سکه‌های ساسانی باقی ماند (تصاویر ۴۹-۴۶، ۵۳-۵۲). روی چند سری از سکه‌های هرمزد اول و بهرام دوم، یکی از آن دو فرد، به‌یقین زن است (تصاویر ۱۶، ۲۴) از میان تصاویر افرادی که کنار آتشکده ایستاده‌اند، تصویر پادشاه را می‌توان متمایز کرد؛ زیرا که همان تاج کوریمبوس‌داری را پوشیده که در تصویر روی سکه آمده است؛ البته تصویر اشخاصی که با تاج کوریمبوس‌دار متمایز نشده‌اند، می‌توانند نشانگر پادشاه باشند. افرادی که به آتشکده پشت کرده‌اند، تقریباً همگی به‌طرزی ویژه یک شمشیر

و چوگان شاهی بلند (یا نیزه) به همراه دارند و به‌طور انکارناپـذیری نشـانگرِ پادشـاه هستند (تصاویر ۷-۱۲، ۱۷، ۱۹-۲۳). می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که در قرن سوم میلادی، شمشیر و چوگان شاهی بلند نشان‌دهندهٔ بخشی از مراسم آیینی بـوده‌انـد. همچنین این مورد در سال‌های ۵۳۵-۵۳۱م دیده شده است؛ زیـرا افـراد بـه‌صـورت تمام‌رخ قرار گرفته‌اند و همین اشیا رادر دست دارنـد. از سـال ۵۳۶م، چوگـان بلنـد از میان می‌رود و شمشیر به‌صورت عمودی همراه با افراد تمام‌رخ در مقابـل افـرادی که با دو دست آن را می‌کشند، قرار گرفته است (تصویر ۴۵). این طرح در سـکه‌هـای متأخرِ ساسانی و سـکه‌هـای عـرب ـ ساسـانی حفـظ شـده اسـت (تصـاویر ۴۹-۴۶، ۵۳-۵۲).

تفسیر سایر اشیا به‌عنوان موضوع قابل‌بحث، ادامه دارد. یک مـورد ویـژه، چیـزی است که برخی از افراد که رو به آتش هستند، با دو دست گرفته‌اند. این الگو در چند سکهٔ هرمزد اول (تصویر ۱۶) و بهـرام اول (تصـویر ۱۸)، آمـده و از زمـان نرسـه تـا یزدگرد دوم رایج شده است (تصاویر ۳۶-۲۵).

از آن‌جایی که برخی سکه‌شناسان این شی را barsom (بَرسُم) دانسته‌اند، می‌توان به آن‌چه آنها دنبال کرده‌اند، شک کرد. زیرا برسم چیزی اسـت مربـوط بـه فرهنـگ زردشتی و نه رفتاری شاهانه.

بر روی یک سری از سکه‌های هرمزد اول (تصویر۱۵) و یکی دیگـر از سـکه‌هـای بهرام دوم (تصویر۲۴)، فردی یک تاج روبان‌دار در هوا می‌چرخاند، در حالی‌که فردی دیگر، که با توجه به تاجِ کوریمبوس‌دارَش شاه است، در حالت نماز و احترام است. بر روی دورهٔ کوچکی از سکه‌های بهرام دوم، دو شخصیت شاهانه هستند که این حالت را دارند.

دلایل دیگری که نشان دهند، آتشکده در کنار دو فرد قرار گرفته است یا نه، بسیار کمیاب‌اند. می‌توان صحنهٔ نقش‌برجستهٔ شاپور را بر اسب نام برد که همراه با امپراتور روم، فیلیپوس عرب است (تصویر ۱۳)، یا تصویر نیم‌تنهٔ سـمت چپـی بـر روی سـکهٔ بزرگِ مسی از قباد اول (تصویر ۴۴) و یا نیم‌تنهٔ تمام‌رخ احاطه شـده بـا شـعله‌هـای آتش، بر روی سکهٔ خسرو دوم (تصاویر ۵۱-۵۰).

فهرست و شرح تصاویر

تصویر ۱. درهم با نام شاپور، پارسی، نوشته‌های روی سکه: bay Šahpuhr šah، پشت سکه: pus bay Pāpag (گیزلن ۲۰۰۴: ۸۹ ش ۱).

تصویر ۲. چهاردرهمی پارتی از بلاش ششم ((؟)۲۲۷-۲۲۸م؛ ۲۲۱-۲۰۷/۲۰۸م) (آلرام، گیزلن ۱۹۶۷: لوح ۳۹، ش۱۲E).

تصویر ۳. درهم اردشیر اول. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay ardaxšir šāhān šāh ērān، پشت سکه ādūr ī Ardaxšir (گیزلن ۲۰۰۴: ۸۹ ش ۱۱).

تصویر ۴. ۱/۲ درهمی اردشیر اول. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay ardaxšir šāhān šāh ērān kē čihr az yazdān، پشت سکه: ādūr ī Ardaxšir (گیزلن ۲۰۰۴: ۳۹ ش۳۵).

تصویر ۵. درهم اردشیر اول. اردشیر اول در سمت چپ به‌صورت یک نیم‌تنهٔ کوچکِ کلاه‌برسر. نوشته‌های روی سکه ناخوانا است (گیزلن ۲۰۰۴: ۹۷ ش۷۵).

تصویر ۶. سکهٔ مسی بزرگ اردشیر اول (آلرام، گیزلن ۱۹۶۷: لوح ۱۳، ش۲۰۰).

تصویر ۷. درهم شاپور اول. نوشتهٔ روی سکه mazdēsn bay ardaxšir šāhān šāh ērān kē čihr az yazdān، پشت سکه: ādūr ī Šāhpuhr (گیزلن ۲۰۰۴: ۹۷ ش۷۸).

تصویر ۸. ۱/۶ چهاردرهمی شاپور اول (آلرام، گیزلن ۱۹۶۷: لوح ۲۲، ش۲۳).

تصویر ۹. چهاردرهمی شاپور اول (آلرام، گیزلن ۱۹۶۷: لوح ۲۵، ش۲۴).

تصویر ۱۰. سکهٔ مسی بزرگ اردشیر اول، ضربِ دوباره توسط شاپور اول. (آلرام، گیزلن ۱۹۶۷: لوح۲۰، ش۷A).

تصویر ۱۱. درهم با عیار پایین شاپور اول (آلرام، گیزلن ۱۹۶۷: لوح ۳۱، ش۱۴۱).

تصویر ۱۲. درهم شاپور اول. نوشتهٔ روی سکه mazdēsn bay ardaxšir šāhān šāh ērān kē čihr az yazdān (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۱ ش۹۹).

تصویر ۱۳. دو دیناری شاپور اول. نوشته‌ها: روی سکه mazdēsn bay Šāhpuhr šāhān šāh ērān kē čihr az yazdān، پشت سکه: Fripōs kēzar ud hrōmāy pad bāz ud bandag<īh> estād hēnd (آلرام ۲۰۰۷: ۱۹ ش۱۸).

تصویر ۱۴. سکهٔ مسی از پادشاه مرو (در زمان شاپور اول). نوشته‌ها ناخواناست.

(آلرام ۲۰۰۷: ۱۹ ش۲۰).

تصویر ۱۵. درهم اورمزد اول. نوشتهٔ روی سکه ناخواناست، پشت سکه: ādūr ī ohrmazd (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۲ ش۱۱۵).

تصویر ۱۶. درهم هرمزد اول. نوشتهٔروی سکه: mazdēsn bay Ohrmazd šāhān šāh ērān ud anērān kē čihr az yazd<ān>، پشت سکه ādūr ī Ohrmazd (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۲ ش۱۱۷).

تصویر ۱۷. درهم وَهرام اول. نوشتهٔروی سکه: mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh ērān ud anērān kē čihr az yazdān، پشت سکه: ādūr ī Wahrām (گیزلن۲۰۰۴: ۱۰۲ ش۱۲۷).

تصویر ۱۸. درهم وَهرام اول. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh ērān ud anērān kē čihr az yazdān، پشت سکه: (Wahrām) /ādūr/bakhl (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۲ ش۱۲۷؛ آلرام، گیزلن ۲۰۱۲: لوح ۱۲، ش۵۸A).

تصویر ۱۹. درهم وَهرام. نوشتهٔ روی سکه: ēr mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh ērān ud anērān kē čihr a<z yazdān>، پشت سکه: ādūr ī Wahrām (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۶، ش ۱۹۷).

تصویر۲۰. درهم وَهرام دوم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh، پشت سکه: ādūr /Wahrām (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۶ ش۱۵۸).

تصویر ۲۱. درهم وهرام دوم. نوشتهٔ روی سکه و پشت سکه ناخواناست (آلرام، گیزلن ۲۰۱۲: لوح ۲۵، ش۸۸A).

تصویر ۲۲. درهم وَهرام دوم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh ērān، پشت سکه: ādūr ī Wahrām (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۶ ش۸۸A).

تصویر ۲۳. درهم وَهرام دوم. نوشتهٔ روی سکه:mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh ērān ud anērān kē č<ihr az yazdān>، پشت سکه: ādūr Wahrām (آلرام، گیزلن ۲۰۱۲: لوح ۲۰، ش۴۵).

تصویر ۲۴. درهم وَهرام دوم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh، پشت سکه: ādūr ī Wahrām (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۰۹ ش۱۷۲).

تصویر ۲۵. درهم نرسه. نوشتهٔ روی سکه ناخوانا (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۰ ش۱۷۶).

تصویر ۲۶. درهم نرسه. نوشتهٔ روی سکه ناخواناست. پشت سکه: ādūr ī Narseh (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۰ ش۱۸۲).

تصویر ۲۷. درهم هرمزد دوم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Ohrmazd šāhān šāh ērān ud anērān kē čihr az yazdān، پشت سکه: ādūr ī Ohrmazd (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۰ ش۱۸۸).

تصویر ۲۸. درهم شاپور دوم. نوشتهٔ روی سکه mazdēsn bay Šāhpuhr šāhān šāh ērān، پشت سکه: ādūr ī (Šāhpuhr?) (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۹۵ ش۱۹۵).

تصویر ۲۹. درهم اردشیر دوم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Ardaxšir šāh (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۴ ش۲۱۶).

تصویر ۳۰. درهم شاپور سوم. نوشتهٔ روی سکه ناخواناست (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۷ ش۲۲۳).

تصویر ۳۱. درهم وَهرام چهارم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay Wahrām šāhān šāh، پشت سکه: Wahrām. نشانهٔ ضرابخانه KWN BBA، بر روی ستون آتشکده واژهٔ rāst نوشته شده است (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۷ ش۲۲۷).

تصویر ۳۲. درهم وَهرام چهارم. نوشتهٔ روی سکه: Wahrām šāhān šāh/ART، پشت سکه:ādūr /Wahrām ، نشانهٔ ضرابخانه ART (شیندل ۲۰۰۴: ۳۸ ش۳۹).

تصویر ۳۳. دینار با نام وَهرام چهارم ضرب شده در سِند (شیندل ۲۰۰۴: لوح ۱۴۵، 10C).

تصویر ۳۴. درهم یزدگرد اول. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay rāmšahr Yazdgird šāhān šāh، پشت سکه ādūr Yazdgird ، نشانهٔ ضرابخانه AT. بر روی ستون آتشکده واژهٔ rāst نوشته شده است (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۷ ش۲۳۱).

تصویر ۳۵. درهم وَهرام پنجم. نوشتهٔ روی سکه: Wahrām šāhān šāh، پشت سکه: Wahrām/AY (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۱۸ ش۲۳۸).

تصویر ۳۶. درهم یزدگرد دوم. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn (wahrām) kay Yazdgird، پشت سکه:nōg (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۱ش۲۴۵).

تصویر ۳۷. درهم پیروز. به مناسبت نخستین سال تاج‌گذاری. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay kay Pērōz، پشت سکه:kay Pērōz (شیندل ۲۰۰۴: لوح ۸۲، ش۱۳A).

تصویر ۳۸. درهم پیروز. به مناسبت دومین سال تاج‌گذاری. نوشتهٔ روی سکه: mazdēsn bay kay Pērōz، پشت سکه: kay Pērōz/AH(= Ahmadān) (شیندل ۲۰۰۴: لوح ۷۷، ش۳).

تصویر ۳۹. درهم پیروز. به مناسبت سومین سال تاج‌گذاری. نوشته‌ها ناخواناست (شیندل ۲۰۰۴: لوح ۸۹، ش۱۴).

تصویر ۴۰. کسرهایی از دینار پیروز. نوشتهٔ روی سکه: kay (Pērōz?). پشت سکه: (جندی شاپور=) (?) M/WH (گیزلن ۲۰۰۴: ۸۴، ش۸۱).

تصویر ۴۱. درهم ولخش. نوشتهٔ روی سکه: hukay walkaš، پشت سکه: walkaš. نشانهٔ ضرابخانه:AY (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۲، ش۲۶۵).

تصویر ۴۲. درهم قباد اول، به مناسبت نخستین پادشاهی. نوشتهٔ روی سکه: kawād، پشت سکه: kawād/AS (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۲، ش۲۵۷).

تصویر ۴۳. درهم زاماسپ. نوشتهٔ روی سکه: Zāmāsp، پشت سکه: ēk/ KA(=Karzī) (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۲، ش۲۶۱).

تصویر ۴۴. سکهٔ مسی قباد اول، به مناسبت دومین پادشاهی. نوشتهٔ پشت سکه: šahrevar/ Pērōz (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۵، ش۲۶۵).

تصویر ۴۵. درهم خسرو اول. نوشتهٔ روی سکه: abzōn/ Khusrō، پشت سکه: yāzwist, KL(= Kirman) (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۵ ش۲۶۸).

تصویر ۴۶. درهم هرمزد چهارم. نوشتهٔ روی سکه: Abzōn/ Ohrmazd، پشت سکه sē، GD (نام ضرابخانهGay) (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۵، ش۲۶۸).

تصویر ۴۷. دینار وِستَهم. نوشتهٔ روی سکه: abzōn/Pērōz Wistahm، پشت سکه: ŠTL، panj (گیزلن ۲۰۰۴: ۸۷، ش۹۳).

تصویر ۴۸. درهم خسرو دوم، به مناسبت نخستین سال تاج‌گذاری. نوشتهٔ روی سکهabzōn/Khusrō، پشت سکه GD(=Gay)، Yāzdah (گوبل ۱۹۷۱: لوح ۱۳، ش۲۰۸).

تصویر ۴۹. درهم خسرو دوم، نوشتهٔروی سکه xwarrah abzūn/Khusrō، پشت سکه panjwist,ŠY (=Šīrāz) (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۹ ش۲۸۵).

تصویر ۵۰. درهم خسرو دوم. نوشتهٔ روی سکه: xwarrah abzūn/Khusrō šāhān šāh، پشت سکه: haštwīst, ērān abzūd hudēnag (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۲۶، ش۲۷۸).

تصویر ۵۱. دینار خسروی دوم. نوشتهٔ روی سکه: xwarrah abzūn/Khusrō šāhān šāh، پشت سکه: haštwīst, ērān abzūd hudēnag (گیزلن ۲۰۰۴: ۸۷، ش۹۵).

تصویر ۵۲. درهم اردشیر سوم. نوشتهٔ روی سکه: abzūn/Ardaxšir، پشت سکه: dō, WYHC (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۳۰ ش۲۹۶).

تصویر ۵۳. درهم بوران. نوشتهٔ روی سکه xwarrah abzūn/Bōrān، پشت سکه kē, AM (گیزلن ۲۰۰۴: ۱۳۰، ش۲۹۹).

تصویر ۵۴. سکهٔ کوشانی ـ ساسانی (شیندل ۲۰۰۴: لوح ۱۴۷، ش۱۴E).

تصویر ۵۵. سکهٔ هفتالی (شیندل ۲۰۰۴: لوح ۱۴۸، ش۴۰E).

تصویر ۵۶. تقلید گرجستان از سکه‌های هرمزد چهارم. اریسماتاواری استفادوس اول، ۵۹۲م (بایگانیِ اینترنتیِ بانک گرجستان(N557)).

تصویر ۵۷. درهم عرب ساسانی. نوشتهٔ روی سکه: Xwarrah abzūn/ Ziyād ibn Ubaydallāh، در حاشیه‌ی قسمت عربی: Bismillāh. پشت سکه: BYŠ (bišāpur)، šašpanjāh.

تصویر ۵۸. درهم عرب ساسانی موقت. نوشتهٔ روی سکه: xwarrah abzūd/ Bišr ibn Marwān، در حاشیهٔ قسمت عربی: bismillāh Muhammad rasūl Allah پشت سکه: BCRA (بصره)، panjhaftād.

تصویر ۵۹. درهم اسپوهر. نوشتهٔ روی سکه‌ها:

Xwarrah abzūd/ spur xvadēv pad nām ī yazd/ spur bay Xvadēv / (nam xarāč?) mardān/šāh پشت سکه: nō Zāwulistan. نوشته‌ها به‌صورت براهمی (گیزلن ۲۰۰۹: ۱۴۹، تصویر ۲).

تصویر ۶۰. نیم‌درهمی اسپوهر تبرستان. نوشتهٔ روی سکه: Xwarrah abzūd Farroxzād، پشت سکه: haftād, Tapuristān (ملِک ۲۰۰۴: ۱۱,۱).

تصاویر سکه‌های ساسانی



۱



۲



۳



۴



۵



۶



۷



۸



۹



۱۰



۱۱



۱۲




۱۳




۱۴




۱۵




۱۶




۱۷




۱۸




۱۹




۲۰




۲۱




۲۲




۲۳




۲۴



۲۵



۲۶



۲۷



۲۸



۲۹



۳۰



۳۱



۳۲



۳۳



۳۴



۳۵



۳۶


۳۷
۳۸


۳۹
۴۰


۴۱
۴۲


۴۳
۴۴


۴۵
۴۶


۴۷
۴۸


۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰

کتابشناسی:

Alram, M, 1986., Nomina Propria Iranica in Nummis. Materialgrundlagen zu den iranischen Personennamen auf antiken Münzen (Iranisces Personnamenbuch IV), Wien.

Alram, M, 2007, «Ardashir's Eastern Campaign and the Numismatic Evidence» *Proceedings of the British Academy 133*, pp. 227-442.

Alram, M., Blet Lemarquuand, Skjærvø, P. O.,2007, «Shapur, King of Kings of Iranians and non - Iranains», R.Gyselen (ed.*), Des indo- Grecs oux Sassanides: données pour l'histoire et géographie historique* [Res Orientales XVII], Bures-Sur-Yvett, pp.11-40.

Alram, M, Gyselen, R., 2003, *Sylloge Nummorum Sasanidarum Paris-Berlin-Wien, Band I Ardashir I. - Shapur I.* [Veröffentlichungen der numismatischen Kommission, Band 41], Wien.

Alram, M, Gyselen, R., 2012, Sylloge Nummorum Sasanidarum Paris-Berlin-Wien, Band II, Ohrmazd I. – Ohrmazd II., wien.

Bivar , A.D.H. 1963, «A Sassanian Hoard from Hilla», *Numismatic chronicle*, 7th series, 3, pp. 157-178.

Blet- lemarquand, M., 2009, «La questin récurrente de la raison d'être de *'pd* sur le monnayage de Khusrō II (590-628): étude préliminaire», R. Gyselen (ed), *Sources pour l'histoire et la géographie du monde iranien (224-710)* [Res Orientales, vol. XVIII], Bures-sur-Yvette, pp. 41-58.

Curiel, R., Le Rider, G., 1979, *Terrasses sacrées de Bard- é Nechandeh et Masjid–i-Sulaiman* [Mémoires de la Délégation Archéologique en Iran 46], Paris, pp.163-186.

Erdmann, K., 1951, «Die Entwicklung der sāsānidischen Krone», *Ars Islamica* 15-16, pp. 87-121.

Göbl, R., 1962, Die Münzen der Sasanian im Königlichen Münzkabinett, Haag, ' s Gravenhage.

Göbl, R., 1967, Dokumente Zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien, Wiesbaden.

Göbl, R., 1971, *Sasanian Numismatics*,Braunschweig.

Göbl, R., 1973-1974, «Der sāsānidische Münzfund von Seleucia (Vēh-Ardašir) 1967», *Mesopotamia* 8-9, pp. 229-259.

Gyselen, R., 1977, «Trésor de monnaies sasanides trouvé à Suse. I. Inventaire», *Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran*, 7, pp. 61-74.

Gyselen, R., 1979, «Ateliers monétaires et cachets officiels sasanides», *Studia Iranica* 8/2, pp. 189-212.

Gyselen, R., 1990, «Un trésor de monnaies sassanides tardives», Revue *Numismatique*, pp. 212-231.

Gyselen, R., 2000, «Un dieu nimbé de flammes d' époque sassanide», *Iranica Antiqua* 35, pp. 291-314

Gyselen, R., 2004, «New evidence for Sasanan numismatics: the Collection of Ahmad Saeedi», R. Gyselen (ed.*), Contributions a l'histoire et à la géographie historique de l'empire sassanide*, [Res Orientales XVI], Bures-sur-Yvette, pp. 49-140.

Gyselen, R., 2009, «Two notes on post-Sasanian Coins», R. Gyselen (ed.), *Sourses pour l'histoire et la géographie du monde iranien (224-710)*, [Res Orientales XVIII], Bures-sur-Yvette, pp. 143-172.

Gyselen, R., Klaus, L., 1983, *Deux trésors monétaires des premiers temps de l'Islam*, Paris, Bibliothèque Nationale.

Gyselen, R., Nègre, A., 1982, «Un trésor de Jazira (Haute Mésopotamie): monnaies

d'argent sasanides et islamiques enfouies au début du III^e siècle de l'Hégire/IX^e siècle de notre ère)», *Revue Numismatique*, pp. 170-205, pls. XIII-XVII.

Loginov, S., D., Nikitin, A. B., 1993a, «Sasanian Coins of the Third Century from Merv» *Mesopotamia* 28, pp. 225-241.

Loginov, S., D., Nikitin, A. B., 1993b, «Sasanian Coins of the Late 4th-7th Century from Merv», *Mesopotamia* 28, pp. 271-296.

Malek, H. M., 1993, «A Survey of Research on Sasanan Numismatics», *Numismatic Chronicle 153*, pp. 227-269.

Malek, H. M., 1995, «The Coinage of the Sasanian King Kavād II (Ad 628)», *Numismatic Chronicle* 155, pp. 120-129.

Malek, H., M., 2004, The Dābūyid Ispahbads and Early, Abbāsid Governors of Tabaristān: History and Numismatics, [Royal Numismatic Society Special Publication no. 39], London.

Malek, H. M., Curtis, V. S., 1998, «History and Coinage of the Sasanian Queen Bōrān», *Numismatic Chronicle* 158, 1998, pp. 113-129.

Miles, G. C., 1959, *Excavations Coins from Persepolis*, Numismatic Notes and Monographs n. 143, New York, the American Numismatic Society.

Miles, G., C., 1973, «The Coins», in R.N. Frye (ed.), *Sasanian Remains From Qasr-i- Abu Nasr. Seals, Sealings and Coins*, Cambridge Mass., pp. 26-36.

Mochiri, M. I., 1972, Étude de Numismatique iranienne Sous les Sassanides et Arabe-Sasanides, Tome I, Tehran.

Mochiri, M. I., 1977, Étude de numismatique iranienne Sous les Sassanides et Arabe-Sasanides, Tome II, Tehran.

Noonan, T. S., 1980, «When and How dirhams first reached Russia; A numismatic critic of the Pirenne theory», *Cahiers du monde russe et soviétique*, XXI, 3-4, pp.401-469.

Schindel, N., 2009, *Sylloge Nummorum Sasanidarum Israel* [Veröffenlichungen der

numismatischen Kommission, Band 46],Wien.

Simon, H., 1976, «Die sāsānidischen Münzen des Fundes von Babylon. Ein Teil ses bei Koldeweys Ausgrabungen 1900 gefundenen Münzschatzes», *Acta Iranica,. Varia* 5/12, pp. 149-337.

Schindel, N., 2004, Sylloge Nummorum Sasanidarum Paris Berlin- Wien. Band III, Shapur II.- Kawad I./2. Regierung, [Veröffentlichungen der numismatischen Kommission, Band 412], Wien.

Szaivert, W., 1987, «Die Münzprägung des Sāsānidendenkönigs Pērōz. Versuch einer historischen Interpretation», *Littera Numisnaticae Vindobobenses 3*, pp. 157-168.

Tyler- Smith, S., 2000, «Coinage in the Name of Yazdgerd III (AD 632-651) and the Arab Conquest of Iran», *Numismatic Chronicle* 160, pp. 135-170.

Al-'Ush, M. A., 1972, *The Silver Hoard of Damascus*, Damas.

سکه‌های کوشانی ـ ساسانی

سیامک ادهمی

مقدمه

فرمانروایی کوشانیان در ایران شرقی و در شمال غربی هند، از میانه‌های سدهٔ نخست میلادی (۴۵م) شکل گرفت و تا ۲۳۲م ادامه داشت؛ یعنی تا هنگامی که ساسانیان به قدرت رسیدند و در دورهٔ شاپور اول این قلمرو را به شاهنشاهی نوبنیاد خود افزودند. از این پس شاهزادگان ساسانی، به عنوان نایب‌السلطنه (با عنوان کوشانشاه) منصوب می‌شدند و در بلخ فرمانروایی می‌کردند. سودمندترین کار برای درک و شناخت بهتر سکه‌های کوشانی ـ ساسانی، آگاهی از سنت سکه‌زنی شاهان کوشانی، پیش از برافتادن این سلسله است. سکه‌های فرمانروایان ساسانیِ قلمرو کوشان، از بسیاری جنبه‌ها با پیروی از همان الگوهای خودِ کوشانیان ضرب شده‌اند.

بنیان‌گذار سلسلهٔ کوشانی، کوجولا کَدفیسِس، یا بنا بر منابع چینی «چیوجیو جوئِه» نام داشت. تقریباً همهٔ سکه‌های وی مسین بوده است که آنها را به شش گروه یا گونه تقسیم کرده‌اند: بر روی سکه‌های گونهٔ یک، تصویر نیم‌تنهٔ هِرمایوس، شاه هند و

یونانی دیده می‌شود؛ در حالی که بر پشت این سکه‌ها تصویر هِراکلس (هرکول)، کـه پوست شیر به تن دارد، نیز همین‌طور نوشته‌ای به خط یونانی دیده می‌شود که شاه را معرفی می‌کند. بر پشت این سکه‌ها تصویر مردی با پوشش هند و سکایی آمده است که بر تختی نشسته است و نوشته‌ای به خط خَروشتی، شاه را معرفی می‌کند. بر روی سکه‌های گونهٔ سه، که بسیار هم کمیاب است، شاه نشسته و زئوس (؟) ایستاده تصویر شده است؛ بر پشت این سکه نقش مردی که چهارزانو نشسته و همچنین نوشـته‌ای به خط خروشتی، آمده است. گونهٔ چهار تصویر گاو و شتری را بر رو دارد و بر پشـت آن هم نقش شتری بلخی و همچنین نوشته‌ای خروشتی، باز هم در معرفی شاه، آمده است. بر روی سکه‌های گونهٔ پنج، سربازی مقدونی نقش شده است و بر پشـت سـکه سربازی نیزه به دست، با نوشته‌ای به خط خروشتی، دیده می‌شود. سرانجام، بر روی سکه‌های آخرین گروه، یعنی گونهٔ شش، نیم‌تنهٔ شاهی ریش‌دار آمده است که پوشش سر مخروطی، دیهیم و روگوشی دارد؛ بر پشت این سکه‌ها نیکهٔ بـال‌دار (ویکتـوری) همراه با خوشه و شاخه‌ای نخل دیده می‌شود (رُزنفیلد ۱۹۶۷: ۱۲-۱۶).

جانشین کوجولا کدفیسس، وِیمَه کدفیسس، که خود را «شاهِ شاهان» یا «شاهنشاه» (با حروف یونانی) خوانده است، استفاده از ایزدان هندی، نظیـر شـیوا (Oēšo) را بـه همراه گاو، به عنوان نمادهای بودایی، آغاز کرد. چنان‌که در ادامه خواهیم دید، چنین طرحی در سکه‌های کوشانی ـ ساسانی هم بار دیگر پدیدار می‌شود؛ اما با این تفاوت که نام خدا تغییر یافته است. در دورهٔ ویمَه نوآوری دیگری رخ داد که همانا رواج سکهٔ طلا در این قلمرو بود. سکه‌های ویمَه را عموماً به هشت گونه تقسیم می‌کنند (همان: ۲۲-۲۶):

گونهٔ یک: بر روی این سکه پادشاهی ریش‌دار با کلاهی بلند بر سر و سوار بر فیل نشان داده شده است و نوشتهٔ یونانی آن چنین اسـت: BASSILEUS BASILEŌN SŌTĒR MEGAS VIMA KADPHISĒS: ویمه کدفیسس، شاهنشاه، منجی بزرگ. بر پشت این‌گونه سکه‌ها نقش‌هایی از شیوا و نا‌ندی، همـراه بـا ایـن نوشـته بـه خـط خروشتی آمده است: *Maharajasa rajadirajasa sarvloga ipvarasa mahisvarsa Vima Kathphipasa tradara*: شـاه بـزرگ، شاهنشـاه، سـرور جهـان، سـرور بـزرگ، ویمـه

کتفیشسهٔ منجی.

گونهٔ دو: بر روی سکه، شاهی با ریش و دیهیم و کلاهی بلند بر سر، چوب‌دستی در دست راست دارد. ارابه‌ران کوچکی هم در پیش شاه است و نوشته‌ای یونانی شاه را معرفی می‌کند. بر پشت، افزون بر همان نوشتهٔ «گونهٔ یک»، نقش شیوا هم دیده می‌شود.

گونهٔ سه: شاهی ریش‌دار با کلاهی بلند، نشسته بر تختی کوچک، در حالی که پاهایش را بر چهارپایهٔ کوچکی نهاده است. شراره‌های آتش از شانه‌های شاه بالا زده است و خود وی آذرخش یا شاخهٔ کوچکی هم در دست دارد؛ چوب‌دست بزرگی نیز در سمت راستش نقش شده است. نوشتهٔ آن همانند گونهٔ یک است. بر پشت، نقش شیوا و نوشته‌ای همانند گونهٔ یک دیده می‌شود.

گونهٔ چهار: شاه چهارزانو بر ابر یا کوهی نشسته است. وی کلاه‌خودی بلند با تارکی آراسته به همراه نوارهایی جنبان بر پشت سر، و چوب‌دستی هم در دست چپ دارد. نوشتهٔ یونانی آن همانند گونهٔ دو است. بر پشت، همچون مورد قبل، شیوا نقش شده است.

گونهٔ پنج: بر روی سکه شاه با کلاهی بلند بر سر، چوب‌دست کوچکی در دست راست دارد و با دست چپ شمشیر کوچکی را گرفته است. شراره‌هایی از پشت شانه‌های شاه پیداست و تنش از میان ابر یا کوه برآمده است.

گونهٔ شش: این گونه همانند گونهٔ پنج است، جز آن‌که حلقه‌ای گرداگرد پوشش سر قرار دارد. این حلقه برآمدگی یا دکمه‌مانندی در وسط جلو دارد. پشت آن همانند گونهٔ دو است.

گونهٔ هفت: بر روی سکه چهرهٔ شاه در قابی چهارگوش نشان داده شده است. وی دسته‌های بَرسَم در دست دارد و پوشش سری همانند گونهٔ چهار دارد. انتهای دیهیم بر روی شراره‌های آتش قرار گرفته است، و نوشته‌ای یونانی هم شاه را معرفی می‌کند. پشت سکه همانند گونهٔ سه است.

گونهٔ هشت: روی سکه شاه را ایستاده نشان می‌دهد که دست بر بالای محرابی گرفته است. وی کت ضخیم یقه‌گردی بر روی بالاپوشی به تن دارد که با کمربند

بسته شده است. چوب‌دستی بزرگ و نیزه‌ای سه شاخه نیز دیده می‌شود.

کانیشکا و هوویشکا: کوشانیان کبیر

دو تن از شاهان کوشانی، یعنی کانیشکا و هوویشکا، را غالباً کوشانیان کبیر می‌خوانند، که دلایل مختلف و موجهی برای این نام‌گذاری ارایه شده است. نام کانیشکا، نخست و پیش از هر چیز، با کیش بودایی و حمایت وی از این دین مرتبط است. در منابع مختلف چینی وی با آشوکا، امپراتور مائوری، یکی دانسته شده است که حمایتش علت اصلی بقای کیش بودایی در هند سدهٔ دوم میلادی شد. این تصور رایج بود که کانیشکا از نیروهایی فراطبیعی برخوردار است، از جمله بیرون آمدن آتش و دود از شانه‌هایش که این توانایی را از تسخیر یک شاه‌مار به دست آورده بود. قدرت دیگر این پادشاه توانایی از بین بردن دشمنان از راه دور بود (رزنفیلد ۱۹۶۷: ۲۸-۳۰). همچنین در دورهٔ وی بود که شاهنشاهی کوشانی به اوج قدرت رسید و در ورای مرزهای پیشین گسترش یافت.

سکه‌های کانیشکا

رزنفیلد (۱۹۶۷: ۵۴-۵۷) سکه‌های کانیشکا را به پنج گونهٔ عمده تقسیم می‌کند:

گونهٔ یک: بر روی سکه شاه با کلاه گرد کوتاهی بر سر، در سمت چپِ محرابی قرار دارد. وی با نیزه‌ای در دست چپ و ریشی نامرتب تصویر شده است و شمشیر و کمربندی با سگک دوتایی دارد. نوشتهٔ یونانی آن را چنین می‌توان خواند: کانیشکا، شاهنشاه.

گونهٔ دو: روی سکه همانند قبلی است، جز آن‌که پوشش سر شاه کوتاه و پیش آمده با برآمدگی‌ای در تارک آن تصویر شده است، و زگیلی هم در کنار سبیل شاه دیده می‌شود. نوشتهٔ یونانی آن را چنین می‌توان خواند: شاهنشاه، کانیشکای کوشانی.

گونهٔ سه: بر روی سکه شاه ایستاده، کلاه‌خودی گرد بر سر دارد. نوشتهٔ آن همانند گونهٔ دو است.

گونهٔ چهار: شاه تصویر شده از جلو، بر تختی بزرگ نشسته است و کلاه لبه‌دار پهنی بر سر و شلواری گشاد به پا دارد. دست راست وی به حالت *abhāyamudra*

نشان داده شده است.

سکه‌های هوویشکا

بیشتر سکه‌های طلای کوشانی متعلق به دورهٔ هوویشکا است. این پادشاه استفاده از سکه‌های دارای تک‌چهره را که پیش از پادشاهی‌اش رایج بود، رها کرد و به جای آن نقش فیل‌سواری از خاندان شاهی و نیم‌تنهٔ شاه بر بالای ابرها یا صخره دیده می‌شود. گوبل (۱۹۵۷: ۱۷۳-۲۵۶) سکه‌های هوویشکا را در سه گروه اصلی جای داده است که هر یک، گونه‌های چندی را شامل می‌شود:

نخستین گروه شامل هفت گونه است: گونهٔ یک: شاه گشوده‌پا نشسته بر فیل، با انوشکه/ انکوشه‌ای به دست چپ و نیزه‌ای در دست راست نقش شده است. نوشتهٔ آن را چنین می‌توان خواند: شاهنشاه هوویشکای کوشانی. گونهٔ دو شاه چهارزانو نشسته و چوب‌دستی در دست راست، کلاه‌خودی و دیهیم بر سر، و ردایی به تن دارد. نوشتهٔ سکه چنین است: شاهنشاه هوویشکا، شاه کوشان. گونهٔ سه، نیم‌تنهٔ شاه کلاه‌خودی گرد بر سر و پازلف‌های کلفت و زگیلی برجسته و همچنین گردنبندی گوهرنشان و بالاپوشی گشاد دارد. در دست راست وی چوب‌دستی کوچک و به دست چپش انوشکه/ انکوشه‌ای دیده می‌شود. نیم‌تنهٔ شاه از میان ابر یا صخره سر برآورده است. گونهٔ چهار همانند گونهٔ سه است، ولی اجرای آن زمخت‌تر است. گونهٔ پنج، نیم‌رخ بالاتنهٔ شاه با زگیلی برجسته و پازلف‌های آشفته نشان داده شده است. او گردنبندی گوهرنشان دارد و بر شانه‌هایش شراره‌هایی دیده می‌شود.

گروه دو، فقط شامل گونهٔ چهار است که چهرهٔ شاه جوان را با چوب‌دستی به دست راست و شمشیری به دست دیگر نشان می‌دهد.

گروه سه شامل این‌هاست: گونهٔ هفت که شاه را با شراره‌هایی بر شانه‌ها و کلاهخودی نوک‌تیز و سرپوشی با نوکِ پیش‌آمده نشان می‌دهد. او در دست چپش نیزه‌ای و به دست راست چوب‌دستی دارد. در گونهٔ هشت، چهرهٔ پادشاه همان تصویر گونهٔ هفت است. جز آن‌که کلاه‌خود نوک‌تیز ندارد. گونهٔ نه، کاملاً شبیه گونهٔ هشت، ولی کلاه‌خودش گرد است. گونهٔ ده، چهرهٔ شاه را با پوششی کوتاه بر بالای پیشانی

نشان می‌دهد. در گونهٔ یازده، شاه دستاری بر سر دارد و موی بافته‌اش پشت گوش قرار گرفته است.

سکه‌های واسودِوَه

سکه‌های واسودِوَه را معمولاً به پنج‌گونه تقسیم می‌کنند:

گونهٔ یک، شاه را با زرهی سنگین، ایستاده و از جلو نشان می‌دهد که در حال اهدای نثار به محرابی کوچک است و نیزه‌ای در دست چپش دیده می‌شود. او کلاه‌خود نوک‌تیز و سبیل دارد. بر پشت اغلب این سکه‌ها شیوا نقش شده است. در گونهٔ دو، روی سکه همانند مورد پیشین است، جز آن‌که نیزه‌ای سه سر در آن سوی محراب دیده می‌شود و از شانه‌های شاه شراره برمی‌آید. پشت سکه همانند گونهٔ یک است. سکه‌های گونهٔ سه، شاه را با موهای بلند و شراره‌هایی برخاسته از شانه‌ها و نیزه‌ای سه‌سر در دست چپ نشان می‌دهد. بر پشت سکه شیوا به همراه گاوی نر دیده می‌شود. گونهٔ چهار، چهرهٔ شاه را با نیزهٔ سه‌سر در دست چپ و همچنین شماری نقطه، میان پاهای شاه یا نزدیک مونوگرام، نشان می‌دهد. پشت سکه همانند گونهٔ دو است، جز آن‌که شیوا هلالی بر پیشانی و هاله‌ای پیرامون سر دارد. گونهٔ پنج، همانند گونهٔ چهار است به اضافهٔ صلیب شکسته‌ای میان قوزک‌های شاه و چند نقطه در زمینه. نوشته‌ای بلخی هم در معرفی شاه آمده است. پشت سکه همانند گونهٔ چهار است. گونهٔ شش، شاه را ایستاده و از مقابل نشان می‌دهد که نیزه‌ای در دست چپ دارد. در آن سوی محراب نیزه‌ای سه سر دیده می‌شود. او سبیل دارد و از شانه‌هایش شراره‌های آتش افروخته است. پشت سکه همانند گونهٔ چهار است.

یکی از ویژگی‌های سکه‌های کوشانی کثرت ایزدانی است که تصویرشان بر سکه‌ها نقش شده است. کوشانیان افزون بر وام گیری از ایزدکدهٔ مزدایی، زمینهٔ بهره گیری از ایزدان هندی و رومی و همچنین بن‌مایه‌های بودایی را هم داشتند. در مجموع تصویرهای حدود سی ایزد بر روی سکه های کوشانی و کوشانی ـ ساسانی یافت شده است که رزنفیلد (۱۹۶۷: ۶۹-۷۰) وجود این ایزدکدهٔ پرجمعیت را با اصطلاح «ایزدان همراه و پشتیبانِ» شاهان تشریح کرده است. اما دربارهٔ اهوره‌مزدا، که نامش به ندرت بر سکه‌های

کوشانی دیده می‌شود، این نام هرجا که می‌آید، به صورت بلخی آن *Ōoromozdo* است. این سکه به دورهٔ هوویشکا تعلق دارد (همان: ۸۳). از میان این ایزدان غلبه با ایزد خورشیدِ میثره است که یا با نام یونانی hēlios یا ایرانی Miiro می‌آید که خوانش‌های دیگر آن عبارت‌اند از Mioro، Miuro، Mirro و Miro (هومباخ ۱۹۷۵: ۱۳۵-۱۴۱؛ مک‌داول ۱۹۷۵: ۱۴۳-۱۵۰؛ همو ۱۹۷۸: ۳۰۵-۳۱۵؛ بیوار ۱۹۵۶: ۳۱۸-۳۲۹).

سکه‌های کوشانی ـ ساسانی

رزنفیلد (۱۹۶۷: ۱۱۵) زمانی سکه‌های کوشانی ـ ساسانی را چنین توصیف کرده بود: «مجموعه‌ای از سکه‌های طلای[1] بزرگ و فنجانی شکل که عناصری از شمایل‌نگاری شاهنشاهی ساسانی و سنت سکه‌زنی کوشانی را به اندازه درهم می‌آمیزد. به گفتهٔ وی (همانجا) بخش اعظم این سکه‌ها از بدخشان و ناحیهٔ شمال هندوکش به دست آمده است؛ با این‌همه، شماری کم نیز در سیستان، ناحیهٔ کابل و گندهاره یافت شده است. به تازگی کریب (۱۹۹۰: ۱۵۵) چنین پیشنهادی را مطرح کرده است: مجموعهٔ سکه‌های کوشانی ـ ساسانی با سکه‌های ضرب‌شده به نام دو تن از شاهان کوشانی، واسودوه و کانیشکا، آغاز می‌شود. این سکه‌های طلایِ بشقابی شکل[2]، نام این دو پادشاه را دارند؛ ولی با این ویژگی تمایز می‌یابند که افزون بر صلیبی شکسته، هلالی هم بر پیشانی شیوا در پشت سکه دیده می‌شود. کریب (همان: ۱۵۸-۱۶۲) بر این باور است که افزون بر این سکه‌های بشقابی شکل، پنج مجموعهٔ دیگر هم وجود دارند که کوشانی ـ ساسانیان ضرب کرده‌اند.

یک ـ سکه‌های برنزی کوچک نازک که شاید در بلخ یا کابل ضرب شده‌اند. مجموعه‌سکه‌های پیروز در زمرهٔ این سکه ها است که وی را با کلاه‌خودی کوشانی و تاجی به شکل سرشیر یا تاجی با بالای تخت نشان می‌دهد. بر پشت آخرینِ آنها نقش شیوا دیده می‌شود. به دنبال سکه‌های پیروز، سکه‌های برنزی هرمزد با تاجی به شکل سرشیر می‌آید که بر پشت آنها نقش شیوا یا صحنهٔ اعطای منصب آمده است. بر روی

1. Ardochsho 2. aureii

سکه‌های بعدی هم این نقش‌ها، البته همراه با نقش محراب بر پشت دیده می‌شود.

دو ـ سکه‌های برنزی ضخیم: که درشت‌تر از گروه پیش‌گفته هستند و نیم‌تنهٔ پیروز به همراه تاجی با بالای تخت، هرمزد اول با تاج به شکل سرشیر، هرمزد دوم با تاج بال‌دار، پیروز دوم با تاجِ شاخ‌دار بر آنها دیده می‌شود. بر پشت همهٔ این سکه‌ها آتشدانی با نیم‌تنهٔ یکی از ایزدان بر آن، دیده می‌شود.

سه ـ تک‌سکه‌ای طلا، ضرب شده به نام پیروز که نقش وی به همراه تاجی با بالای تخت آمده است. پشت سکه ایزدبانوی کوشانی اردوکشو[1] در حال اعطای تاج شاهی کوشان دیده می‌شود.

چهار ـ در این رده سه سکه از پیروز اول (یک سکهٔ نقره از هرات)، هرمزد اول (سکه‌های نقره و طلا، ضرب شده به ترتیب در هرات و مرو) جای دارد. بر پشت همهٔ این‌ها کوشانشاه در حال دریافت منصب از ایزدی مذکر تصویر شده است.

پنج ـ سکه‌های نقره با آتشدان بر پشت آنها که از روزگار شاپور دوم ساسانی شناخته شده است. برخی از آنها نوشتهٔ پهلوی و برخی هم براهمی دارند.

به گفتهٔ کریب (همان: ۱۵۶) پیروز نخستین نام ساسانی است که بر روی سکه‌های کوشانی ـ ساسانی پدیدار می‌شود. این نام بر سکه‌ای آمده است که طرحی تقلید شده از سکه‌های واسودوه دارد. بر پشت این سکه نقش ایزد شیوا با عنوان «خدای متعال» می‌آید.

رزنفیلد، به پیروی از نظریات گوبل (۱۹۵۷: ۱۷۳-۲۵۶) و کانینگهام (۱۹۸۲: ۴۱-۸۲)، سکه‌های طلای کوشانی ـ ساسانی را به دو دسته تقسیم کرده است: هرمزد و بهرام. این رده‌ها را به زیررده‌های کوچک‌تری به قرار زیر تقسیم می‌کنند:

گونه‌های هرمزد

گونهٔ یک، گونهٔ افتتاحی (سکهٔ ۲۴۹): بر روی سکه شاه با زرهی کوشانی و کلاه‌خود نوک‌تیز نقش شده است. وی ریش دارد و موی کلاف شده که مشخصهٔ شاهان ساسانی است. دودی از آتشدان برمی‌خیزد که دست راست شاه، شاید در حالت نثار شاخه‌های

---

1. scyphate

برسم، آن را لمس می‌کند. روی سکه، همچون سکه‌های واسودوه، نقش‌مایهٔ صلیب شکسته و نیزهٔ سه‌سر، همراه با اکشرهٔ براهمیِ pi آمده است. نوشتهٔ آن، که به یونانیِ تحریری نوشته شده است، چنین خوانده می‌شود: Hormozdo Ozork Onosho Koshano: هرمزد شاه بزرگ کوشان. پشت سکه از همان الگوی موسوم به گونهٔ شیوای واسودوه است (همان؛ کارتر ۱۹۹۵؛ کریب ۱۹۹۷). با این‌همه، تصویر نقش شده در اینجا ریش و سبیل و موی افشان و همین‌طور بالاپوش و شلوار به تن دارد.

گونهٔ دو (سکه های ۲۵۳ تا ۲۵۵): تصویر شاه با پوشش شاهنشاهیِ ساسانی و کلاه‌خودی به شکل شیر است. وی ریش‌دار است و شلواری گشاد به پا دارد. اکشرهٔ براهمیِ pi میان نیزه و پایش دیده می‌شود. نوشتهٔ روی سکه و همچنین نقش پشت سکه، همانند گونهٔ یک است.

گونهٔ سه (سکه‌های ۲۵۴ تا ۲۵۶): روی سکه همانند گونهٔ دو است و نقش شاه با کلاه‌خودی به شکل شیر آمده است؛ زینتی گوی‌شکل هم بر آن دیده می‌شود. انتهای دیهیم با خطوطی موازی در پشت شاه، عمودی بالا آمده است. در برخی سکه‌ها این هاله حذف شده است.

گونهٔ چهار: روی سکه نیم‌تنهٔ شاهِ ریش‌دار با کلاه‌خودی به شکل شیر دیده می‌شود که بر تارک آن رشته گوهری به شکل یال ادامه می‌یابد. زینتی گوی‌شکل بر بالای آن است. گیسوان بافتهٔ شاه بر پشت گردنش قرار دارد. نوشتهٔ پهلوی را چنین می‌توان خواند: Mazdēsn bag ī Ohrmazd ī wuzurg Kushan shāhān-shāh: سرور مزدیسن، هرمزد، شاهنشاه کوشان. پشت سکه آتشدانی نقش شده است، همانند آن‌چه بر سکه‌های ساسانی دیده می‌شود، با دو نگهبان در دو طرف آن. یکی از نگاهبانان کلاه‌خودی دارد همچون کلاه‌خود شاه؛ دیگری همانند نقش میترهٔ تابانی است که بر سکه‌های کوشانی دیده می‌شود.

گونه‌های بهرام

گونهٔ یک: روی سکه، شاه همانند سکهٔ هرمزد، ایستاده و شراره‌های آتش از شانه‌هایش برآمده است؛ ولی هاله‌ای دیده نمی‌شود. این سکه نشانِ (مونوگرام)

nanipada را دارد. دو رشتهٔ مروارید، با پری گرد بر بالای آن، از کلاه‌خود بالا آمده است. شاه دیهیمی هم به سر دارد و در زیر، مونوگرامِ BOXLO (Balkh) آمده است، که به خط یونانی تحریری نوشته شده است. نوشتهٔ سکه را چنین می‌توان خواند: BOGO OORORON (N)O O-Z-ORKO KOSHONO SHONO: خدایگان بهرام بزرگ کوشانشاه.

گونهٔ یک الف: روی این‌گونه همانند گونهٔ یک است با یک اختلاف مهم، شامل نوشته‌ای جدید. گوبل این مونوگرام جدید را «نشانه‌ای ترکیبی» دانسته است؛ یعنی بخش بالایی، از نیزهٔ سه سرِ سکه‌های قبلی کوشان گرفته شده است؛ در حالی که بخش زیرین نشانه‌ای هفتالی است. ترکیبِ این دو، نشانگر استیلای ساسانیان بر دو قوم است. با این‌همه، تفسیر آن همچنان محل تردید است. سکه‌های گونهٔ سوم بهرام شامل آنهایی است که تاج پادشاه شاخ‌های قوچ دارد.

سبک مو

به گفتهٔ کریب (۱۹۹۰: ۱۶۴) بر سکه‌های کوشانی ـ ساسانی دو گونهٔ اصلی سبک مو دیده می‌شود: گونهٔ نخست «موی گوجه‌ای» است که بر پشت سر شاه نشان داده می‌شود و بر بیشتر سکه‌های ساسانی دورهٔ شاپور اول یافت می‌شود. این سبک را بر روی سکه‌های پارتی هم می‌توان دید. با این‌همه، بر روی سکه‌های کوشان ـ ساسانی چند رشته مو به صورت یکی دو طره در پشت گوش‌ها آویزان است که شکلی سه‌گوشه را به وجود می‌آورد. گونهٔ دوم سبکی متفاوت دارد که به صورت چتری آویخته است.

نوارهای تاج و مو

نوارهایی که روی اغلب سکه‌های کوشانی ـ ساسانی تصویر شده است، به پهنای نوارهایی است که از میان کلاف و تاج سر شاه بیرون می‌زند. هرچند در نیم‌رخ چهرهٔ روی برخی سکه‌های نقره، این نوارِ راست رو به بالا می‌چرخد. در سکه‌های دیگر عموماً از الگوهای ساسانی پیروی شده است.

آتشدان

به عقیدهٔ کریب (۱۹۹۰: ۱۶۵) نیم‌تنه‌های نقش‌شده بر آتشدان‌های سکه‌های کوشانی ـ ساسانی، نوآوری‌های محلی است و نه الگوبرداری از سکه‌های ساسانی. سکه‌های بلخیِ کوشانی ـ ساسانی آتشدان‌هایی دارد که بر روی سکه‌های ساسانی دیده نمی‌شود. نقش آتشدان‌هایی که بر سکه‌های کوشانی ـ ساسانیِ متعلق به ناحیهٔ گندهاره دیده می‌شود، از روی سکه‌های اردشیر اول تقلید شده است. نیم‌تنهٔ روی آتشدان سکه‌های گندهاری را فقط بر یک گونهٔ ساسانی، یعنی سکه‌های هرمزد دوم، می‌توان یافت.

صحنه‌های اعطای منصب

بر روی سکه‌های کوشانی ـ ساسانی صورت‌هایی چند از صحنه‌های اعطای منصب دیده می‌شود. متداول‌ترین نقش آنها مربوط به ایزدی تاج‌بخش است که در بیشتر موارد این ایزد تنها ایستاده یا نشسته است. در برخی سکه‌ها این ایزد و شاه را با هم نشان داده‌اند. در یک مورد، افزون بر شاه، ایزدبانویی هم نشان داده شده است که تاجی سه‌تکه دارد؛ در حالی که دیگری میثره را با سری پرتوافشان در حال اعطای تاج نشان می‌دهد. بر روی سکهٔ طلایی از هرمزد دوم کرمانشاه، به جای آتشدان، پرنده‌ای نقش شده است و ایزدبانو آناهیتا تاج را می‌بخشد.

گاه‌نگاریِ شاهان کوشانی

کوجولا کدفیسس: ۴۵ تا ۶۴م

سوتر مگاس: ۶۴ تا ۷۸م

ویمه کدفیسس: ۱۲۶ تا ۱۲۸م

کانیشکای اول: ۱۲۸ تا ۱۵۱م

واسیشکا: ۱۵۱ تا ۱۵۵م

هوویشکا: ۱۵۵ تا ۱۸۷م

واسودِوَه: ۱۹۱ تا ۲۲۶م

کانیشکای سوم: ۲۲۶م

گاه‌نگاری کوشانشاهان[1]

اردشیر اول و دوم کوشانشاه: حدود ۲۳۰ تا ۲۴۵م

پیروز اول کوشانشاه: حدود ۲۴۵ تا ۲۷۰م

هرمزد اول کوشانشاه: حدود ۲۷۰ تا ۲۹۵م

هرمزد دوم کوشانشاه: حدود ۲۹۵ تا ۳۰۰م

پیروز دوم کوشانشاه: حدود ۳۰۰ تا ۳۲۵م

بهرام اول کوشانشاه: حدود ۳۲۵ تا ۳۵۰م

---

۱. پیشنهاد کریب (۱۷۰:۱۹۹۰).

کتابشناسی:

Bivar, David, 1956 «The Kushano-Sasanian Coin Series», *JNSI*, pp. 318-329.

Brunner, Chr., 1974, «The chronology of the Sasanian Kushanshahs», *American Numismatic Society Museum Notes*, pp. 145-165.

Carter, M., «Early Sasanian and Kushano-Sasanian Coinage from Merv», *Bulletin of the Asia Institute 4*, 1990.

Carter, M., L., 1995, «OEShO or Shiva», Bulletin of the Asia Institute 9, 1995.

Carter, Martha L., 1985, «A Numismatic Reconstruction of Kushano-Sasanian History», *American Numismatic Society Museum Notes 30*, pp. 213-281.

Cribb, J., 1985, « Some Further Hoards of Kushano-Sasanian and Late Kushan Coppers», *Coin Hoards: Volume VII*, The Royal Numismatic Society, London, 1985, pp. 308-321.

Cribb, J., 1990, «Numismatic Evidence for Kushano-Sasanian Chronology», *Studia Iranica 19*, 1990, pp. 151-193.

Cribb, J., 1997, «Shiva Images on Kushan and Kushano-Sasanian Coins», *Studies in Silk Road Coins and Culture*, The Institute of Silk Road Studies, Kamakura, 1997..

Cribb, Joe., 1981, «Gandharan Hoards of Kushano-Sasanian and Late Kushan Coppers», *Coin Hoards: Volume VI*, The Royal Numismatic Society, London, pp. 93-108.

Cunningham, A., 1892, «Coins of the Kushāns, or Great Yue-chi», *Numismatic Chronicle*, pp. 41-82.

Gōbl, R., 1957, «Die Münzprägung der Kušān von Vima Kadphises bis Bahrām IV», in Franz Altheim-Ruth Stiehl's *Finanzgeschichte der Spätantike*, Frankfurt am Main, pp.173-256.

Gōble, R., 1984, System und Chronologie der Münzprägung der Kušānreiches, Wien.

Herzfeld, E. *Kushano-Sasanian Coins*, Calcutta, 1933.

Humbach, Helmuth, 1975, «Mithra in the Kusāṇa period», *Mithraic Studies I*, Manchester, pp.135-141.

MacDowall, David W., 1975, «The role of Mithra among the deities of the Kusāṇa coinage», *Mithraic Studies I*, Manchester, pp.143-150.

MacDowall, David W., 1978, «Mithra's Planetary Setting in the Coinage of the Great Kuṣhans», *Études mithraiques*, Acta Iranica IV, Téhéran-Liège, 1978, pp. 305-315.

Rosenfield, J. M., 1967, *The Dynamic Art of the Kushans*, Berkeley-Los Angeles.

تشکیلات اداری در ایران باستان

تورج دریایی ـ ترجمهٔ خداداد رضاخانی

پژوهش دربارهٔ ادارهٔ دربار و دولت در حکومت‌های ایران باستان نیازمند تکیه بر مراجع مختلف است. این مراجع می‌توانند هم آثار نوشتاری باشند و هم آثار مادّی مانند مهرها و اثر مهرها. بعضی از دوره‌های ایران باستان اطلاعات بسیار کمی به دست می‌دهند و دانش ما از آنها متکی بر آثار دوره‌های بعد است. برای نمونه، هنوز دانسته‌های ما از دستگاه اداری دولت ماد بسیار محدود است؛ زیرا آنها هیچ‌گونه آثار نوشتاری از خود به‌جا نگذاشته‌اند. این مقاله به سه قسمت تقسیم شده است: بخش نخست: شاهنشاهی مادی ـ هخامنشی؛ بخش دوم: شاهنشاهی سلوکی ـ اشکانی؛ بخش سوم: شاهنشاهی ساسانی.

دولت و دربار در شاهنشاهی مادی ـ هخامنشی

همان‌طورکه پیش از این ذکر شد داده‌های ما از دستگاه اداری دولت ماد بسیار ناچیز است؛ اما از این موضوع اطمینان داریم که بعد از سرنگونی دولت آشور در

۶۱۴ق‌م، پادشاهی ماد به قدرت اصلی خاورمیانه باستان تبدیل شد. دولت ماد برای ادارهٔ شاهنشاهی نوپای خود احتیاج به دستگاه اداری و نظامی قابل توجهی داشت. برای این منظور، مادها الگوهایی را که اورارتو و فرمانروایی میانرودان به عاریه گرفته بودند، با عناصر ایرانی ترکیب کردند و یک سنت جدید اداری را پایه‌گذاری کردند.

بالاترین شخصیت فرمانروایی ماد، «xšāyaθiya xšāyaθiyānām» (شاه شاهان) نام داشت، عنوانی که ظاهراً از اورارتو وام گرفته شده است. شاهنشاه تنها تصمیم‌گیرنده بود و دستگاه اداری کوچک دولت ماد کاملاً زیر اختیار او بوده است. مادها، مانند پارس‌ها، تقسیمات اداری دولت‌های میانرودان را برای کشور خود انتخاب کردند. هر استان توسط یک «pxhāthā» اداره می‌شد که عنوانی است آرامی، با ریشهٔ اکدی «bēl pehāte» به معنی «رئیس ادارهٔ استانی». حاکم هر استان عنوان «xšaθrapān» (آرامی: aŠdrpānā؛ یونانی: xatrapēs/ satrapēs) را داشت (دیاکونف ۱۹۸۳: ۱۳۷). سپاهیان (spāda) را شاهنشاه به‌طور مستقیم اداره می‌کرد، اما حاکمان محلی نیز نفوذ بسیاری داشتند.

شاهنشاهی هخامنشی، دستگاه حکومتی مادها را با اضافه کردن یک عامل مهم، یعنی نظام حکومتی ایلام، برای ادارهٔ دولت خود انتخاب کرد. برای مطالعه دربارهٔ نظام حکومتی دولت هخامنشی، مراجعه به منابع مختلف لازم است و باید توجه کرد که تفاوت‌های اداری بین هر استان (satrapy) در شاهنشاهی پهناور هخامنشی، ترسیم تصویری کامل از دستگاه اداری هخامنشی را مشکل می‌کند. پارس‌های هخامنشی که به هنگام ورود به فلات ایران، قبیله‌ای کوچ‌نشین بودند، بعد از اقامت در این منطقه با تمدن‌های ایلام و میانرودان آشنا شدند که در زمان خود، دارای پیشرفته‌ترین دستگاه اداری بود. بسیاری از عناوین و ترتیبات اداری هخامنشی از دولت‌های خاورمیانهٔ باستان و میانرودان به عاریه گرفته شده بودند. ترجمهٔ کامل کتیبه‌های ایلامی و اکدی که از زمان هخامنشی به‌جا مانده‌اند می‌توانند تصویر بهتری از میزان و حدود این تاثیرگذاری و ارتباط در اختیار ما بگذارند. از سوی دیگر، اسنادی که به آرامی و فارسی باستان باقی مانده‌اند نیز اطلاعات قابل توجهی از دستگاه اداری هخامنشیان به ما می‌دهند. منابع عمدهٔ دیگر برای کسب این اطلاعات، تواریخ و

نوشته‌های یونانیان نظیر هرودت و گزنفون است. تصویر کلی دستگاه اداری و دربار هخامنشی بر مبنای منابع موجود به این صورت است: هر چند که کورش بزرگ عنوان مادی (xšāyaθiya xšāyaθiyānām) «شاهنشاه» را برای خود انتخاب کرد و عملاً در صدر شاهنشاهی قرار داشت، اما این داریوش اول بود که با پایه‌گذاری یک نظام اداری مشخص، دستگاه حکومتی هخامنشی را به‌وجود آورد.

بدون شک شاهنشاه به تنهایی قادر به ادارهٔ همهٔ دولت هخامنشی نبود و در نتیجه مقامی به نام (hazārpati*) «فرماندهٔ یک هزار (نفر)» (یونانی: chiliarch) بعد از مقام شاهنشاه قرار داشت که احتمالاً نقشی در حد وزیر اعظم داشته، هرچند که این مطلب فقط در منابع جدیدتر ذکر شده است. برای پذیرفته شدن در حضور شاهنشاه، اجازهٔ hazarapatiš نیاز بود که مستقیماً از طرف شخص شاهنشاه تعیین می‌شد (دیودور، کتاب هجدهم، ۴۸، ۴). مشخص است که نام وزیر اعظم (هزارپتیش) اردشیر دوم «Tithraustes» بوده است (نپوس، کتاب سوم، ۲). بر سر مسألهٔ اختیارات هزارپتیش و این‌که آیا او قدرتی به اندازهٔ وزیر اعظم داشته، اختلاف نظر بسیاری وجود دارد، اما بدون شک دسترسی به شاه تنها از طریق او ممکن بوده و هزارپتیش «معرف» (یونانی: eisaggeleis) مردم به شاهنشاه بود. همچنین ممکن است که اشخاصی که در تصاویر نقش‌برجسته‌های تخت‌جمشید وجود دارند و با یک دست مچ دست ملاقات‌کنندگان را گرفته و دست دیگر را جلوی دهانشان نگه داشته‌اند و به شاهنشاه تعظیم می‌کنند، همین هزارپتیش باشند.

درباریان دیگر نیز دسترسی مستقیم به شاهنشاه داشتند. از جملهٔ آنها، مقامات درباری «افسران بزرگ» (skēptoukhoi) (عصا کشان) بودند (گزنفون، *کوروپدیا*، کتاب یکم، ۳، ۸) که مسئولیت‌های مهمی داشتند و همواره در شمار ملازمان شاهنشاه محسوب می‌شدند. دیگر افراد حاضر در دربار عبارت بودند از: محافظان (doryphoroi)، خدمتکاران (therapontes)، نظافتگران (pylōroi)، و شنوندگان (ōtakoustai) (دموندو: ۳۹۸). محافظان شاهنشاه متشکل از ده هزار نیزه‌دار بودند. در بین آنها یک هزار نفر محافظان شخصی شاه بودند که اصطلاحاً آنها را سیبداران می‌نامیدند و از همه به شاهنشاه نزدیک‌تر بودند و همواره به دنبال او می‌رفتند (آتیانوس، کتاب دوازدهم،

۵۱۴؛ کورتیوس، کتاب سوم، ۳، ۱۳). از دیگر شخصیت‌های نزدیک به شاه، که همواره به او دسترسی داشتند پزشکان دربار بودند که از بین آنها دموکدس[1]، پولیکریتوس[2]، کتسیاس[3] (معروف‌ترینشان) و آپولینید[4] که همه یونانی بودند و به نوبت در دربار هخامنشی از زمان داریوش تا اردشیر دوم خدمت کردند. دیگر درباریان خوانسالاران (katakoimistēs)، پیشمرگان و شخصیتی که وظیفهٔ چشیدن غذاهای شاه را بر عهده داشت، و خواجه‌های حرمسرا بودند. وظیفهٔ پیشمرگی از مسئولیت‌های مهم بود؛ زیرا در دنیای باستان، مسموم کردن شاهان بسیار متداول بود و غیر از غذا، حتی آب و نوشیدنی‌های شاه نیز باید قبلاً آزمایش می‌شد. در پایان، شخصیت‌هایی به عنوان hadabāra* (در فارسی باستان) از نزدیک‌ترین دوستان شاه محسوب می‌شدند (*عهد عتیق*، *دانیال*، ۳:۲۴، ۳:۲۷).

شاهزادگان (آرامی: 'BR BYT، فارسی باستان: viθāpuθra*) در دربار ساکن بودند و از اعضای خانوادهٔ هخامنشی به‌شمار می‌رفتند. بعضی از آنها بر منصب «شسب» (فارسی باستان: xšaçapāvan) گمارده می‌شدند و دستگاه اداری محلی یا استانی خود را داشتند که نمونه‌ای کوچک‌تر از دستگاه مرکزی بود. با این وجود، گمان نمی‌رود که همهٔ دستگاه‌های محلی مانند یکدیگر بودند و به احتمال، راه و رسم بومی در شکل‌گیری چگونگی ادارهٔ استان موثر بوده است. شسب در هر دو زمینهٔ نظامی و غیرنظامی قدرت داشت و وظیفهٔ جمع‌آوری خراج و مالیات را به همراه گردآوری سرباز و تأمین امنیت برعهده داشت. به گفتهٔ گزنفون، از زمان کورش بزرگ، نخستین و مهم‌ترین وظیفهٔ شسب‌ها ادارهٔ استان‌های زیر فرمانروایی‌شان بود و ساخلوهای محلی و فرماندهانشان مستقیماً در برابر کورش مسئول بودند (گزنفون، *کوروپدیا*، کتاب هشتم، ۶). بنابر گفتهٔ هرودت (کتاب سوم، ۱۲۸)، نماینده‌ای همچون دبیر شاهی از جانب شاه در دربار شسب حضور داشت. مهرها و اثر مهرهای گلی با نشان داریوش که در دسکلیون[5] آناتولی پیدا شده‌اند می‌توانند شاهدی بر این گفته باشند (بالکان ۱۹۵۹: ۱۲۳-۱۲۸). به نظر می‌آید که در دوران داریوش، شسب دارای

1. Democedes 2. Polycritus 3. Ctesias 4. Apollinides 5. Daskyleion

هر دو قدرت نظامی و غیرنظامی بود، که حاکی از تغییر امور از دوران کورش بزرگ به دوران داریوش است. بر مبنای گفتهٔ هرودت (کتاب سوم، ۸۹)، در دوران داریوش بیست شهرب (یونانی: nomoi/ arkhai) تأسیس شده بودند که هر کدام مقدار مشخصی خراج (فارسی باستان: -baji) از جنس نقره یا طلا می‌پرداختند. کتیبه‌های فارسی باستان فهرستی از شهرب‌ها و اقوام (dahyāva) را به‌دست می‌دهند و جمعاً از ۳۱ قوم مختلف نام می‌برند (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۱۳). همچنین در نوشته‌های هرودت (کتاب هفتم، ۶۱) و آریان (*آناباسیس*، کتاب سوم، ۳۲۸) فهرستی از اقوام (یونانی: ethnē) مختلفی که سپاهیان هخامنشی را تشکیل می‌دادند داده شده است. در نتیجه، منابع ما دربارهٔ تعداد اقوام و شهرب‌های هخامنشی هم‌داستان نیستند.

در شهرب‌ها، مقام فرَتَرک (frataraka)، بعد از شسب، اختیار سپاهیان و ادارهٔ محلی را داشت. پاپیروس‌های الفانتین از مصر گواهی می‌دهند که فرترک حاکم یک نومه (nomē) بود که بخشی از شهرب مصر محسوب می‌شد (کاولی ۱۹۲۳: ۵۹). مقامی که به زبان آرامی «rab haila» (فرماندهٔ دسته) نامیده می‌شد، زیر نظر فرترک فعالیت می‌کرد. همچنین فرترک توانست بعد از انقراض هخامنشیان به دست اسکندر قدرت محلی در فارس کسب کند و سلسله‌ای تأسیس نماید. این مسأله می‌تواند نشان‌دهندهٔ این باشد که فرترک دارای مقام مهمی بود و در فارس، فرترک بر مقامات دیگر برتری داشته است. به‌طور یقین آنها در استان‌های دیگر بر مقامات مختلف حاکم شدند و توانستند بر نوع حکومت شاهنشاهی ساسانی نیز تأثیر بگذارند.

شهرب‌ها همواره به‌صورتی که در دوران داریوش و در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ پنجم وصف شده بودند، باقی نماندند. بعضی از آنها تغییر کردند و تعدادی از آنها به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم شدند (کیلیکیه در ۴۰۱ق‌م تقسیم شد) و یا دو شهرب به دست یک شسب اداره می‌شد (ابرنهاره[1] و کیلیکیه را بعد از ۳۴۵ق‌م مازانوس[2] اداره می‌کرد). بعضی از شهرب‌های آناتولی دارای حق ادارهٔ موروثی شدند (ابرنهاره، متینه[3]، دسکلیون، و کاره[4]). این مسئله به آنها قدرت بیشتری داد و آنها توانستند بعد از

1. Abarnahara 2. Mazaeus 3. Matiene 4. Caria

سقوط هخامنشیان به‌صورت پادشاه‌های محلی باقی بمانند (کوک ۱۹۸۵: ۲۷۰).

داده‌هایی که از مصر و به‌ویژه میانرودان به‌دست ما رسیده است، دانش بیشتری از دستگاه حکومتی هخامنشی می‌دهد. در سدهٔ ششم پیش از میلاد (۵۴۸ق‌م)، نبواهه‌بولیت[1] بابل را اداره می‌کرد و عنوان šakin mati (حاکم سرزمین) داشت (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۱۴). بعضی از شهرب‌ها از اتصال فرمانروایی‌های کوچکی همچون کاره، لیکیه و کیلیکیه شکل گرفته بودند. احتمالاً عنوان شکین (حاکم) همان عنوان dahyupatiš است که در الواح تخت جمشید به آن برمی‌خوریم و به معنی کسی است که عهده‌دار فرمانروایی دهیو بوده است (می‌دانیم که dahyu به معنای «سرزمین» است) (بریان ۲۰۰۱: ۱۱۸)؛ هرچند که این مطلب با اطمینان اثبات نشده است.

مهم‌ترین وابستگان به دستگاه دولتی، کاتبان بودند. در دوران باستان در خاور نزدیک، کاتبان از قدرت بسیاری برخوردار بودند. آنها بعد از یک دورهٔ تعلیم بسیار دقیق و فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان، به دریافت عنوان dubsar (دبیر) نائل می‌آمدند. در میانرودان، کاتبان مختلفی وجود داشتند که هر کدام به وظیفهٔ خاصی می‌پرداختند. از جملهٔ آنها، dubsar nišid (دبیر حسابدار)، dubsar zaga (دبیر اندازه‌گیری) و dubsar ašaga (دبیر آمارگر)، قابل ذکر هستند. در نوشته‌های میانرودان، از زمان هخامنشیان نیز به همین الگو برمی‌خوریم. برای نمونه، ایزدبانویی به نام نیسابه[2] حامی طبقهٔ دبیر بود و کاتبان نیز معمولاً نوشته‌هایشان را به همراه درودی بر او به پایان می‌بردند: dnisaba zami (ای نیسابه، درود!). دبیران هخامنشی (فارسی باستان: dipibara*) از میان کاتبان میانرودانی، ایلامی و یا آرامی انتخاب می‌شدند و آنها نشانه‌هایی از دستگاه اداری اورارتو و ماد را نیز با خود می‌آوردند. برای نمونه، عبارت فارسی باستان vašnā ahuramazdā (به خواست اهورامزدا)، ریشه در اصطلاح اورارتویی «به ارادهٔ هلدی[3]» دارد (راسل ۱۹۹۰: ۱۴۴-۱۴۵).

دیوان (dipipāna*) محل بایگانی نوشته‌ها و یک منشی، نگهبان مُهر شاهی بود که نشانهٔ قدرت محسوب می‌شد. همچنین دستوردانان پادشاهی

1. Nabuahhebullit 2. Nisaba 3. Haldi

(Royal phoinikistēs) نیز در دیوان حضور داشتند (گزنفون، *آناباسیس*، کتاب اول، ۲، ۲۰) که هرودت آنها را Grammateus نامیده است (هرودت، کتاب سوم، ۱۲۸، ۴). کتیبه‌های ایلامی نشان می‌دهند که در شهرب‌ها نیز دیوان وجود داشته که کارکنان آنها از نژادهای مختلف بودند (یونانی، مصری و غیره). همچنین مقامی با عنوان رئیس کاتبان سپاه (dadru) وجود داشته است. دبیر دیوان شهرب از سوی شاه منصوب می‌شد و در نتیجه دارای قدرت و استقلال بسیار و احتمالاً به جای شسب، تنها در برابر شاهنشاه مسئول و پاسخگو بود.

در مورد ارتباط و گردآوری اطلاعات، منابع یونانی نشان می‌دهد که سرکشی سالانه‌ای از سوی شخص شاهنشاه یا مأموران او که با نام «چشم‌های شاه» شناخته می‌شدند، انجام می‌گرفت (گزنفون، *کوروپدیا*، کتاب هشتم، ۲، ۱۰). منابع یونانی همچنین به «چشم‌ها و گوش‌های شاه» اشاره می‌کنند که بر مبنای واژهٔ آرامی gwšky' می‌توانیم آن‌را به عنوان جاسوس شاهنشاه بدانیم و patiyaxša* را که باز در نوشته‌های یونانی به او اشاره شده، «بازرس کل» بخوانیم. این نماینده‌ها در بعضی از موارد به عنوان جاسوس‌های سلطنتی تلقی شده‌اند و در واقع نقش آنها آوردن اطلاعات به دربار سلطنتی بوده تا با استفاده از آنها بتوان مملکت را به‌صورت موثر و کارآمد اداره کرد. منابع مصری نیز از صاحب‌منصبانی با لقب «gaušaka* » (شنونده) و «didakka» (بیننده) یاد می‌کنند (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۲۰).

قاضیان سلطنتی (databara) مادام‌العمر به این منصب گمارده می‌شدند و وظیفهٔ آنها «رسیدگی به دعاوی میان پارسیان و تفسیر سنن اجدادی» بود (هرودت، کتاب سوم، ۳۱، ۲). آنها گاهی همراه دربار شاهنشاهی حرکت می‌کردند (همان ۱۴ و ۱۵؛ پلوتارک، *خشیارشا*، ۲۹، دیودور، کتاب پانزدهم، ۱۰). حتی مدارکی از مصر مبنی بر وجود این قاضیان در دست است که از الفانتین پیدا شده است (الفانتین ۳، ۱). در این مدارک آمده که قاضیان با ارزیاب‌های فرماندهٔ اردوگاه (prtky') همنشینی می‌کنند. یهودیان از قاضیان استانی پارسی (typty) و (gaušaka*) هر دو، یاد می‌کنند (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۲۰). یک متن آرامی از مصر به «پرسشگر» (ptyprsn) اشاره می‌کند که احتمالاً همان patifrasa* (بازرس) فارسی باستان است که از frasaka* آنسوی

آب‌ها مشتق می‌شود (*عزرا*، ۵، ۶ و ۶، ۶).

برای تسهیل ارتباط و انتقال اطلاعات، داریوش اول جادهٔ شاهی ساخت که بیش از ۲۶۰۰ کیلومتر طول داشت و به سوی شرق نیز گسترش یافته و از جاده‌های فرعی نیز برخوردار بود. نام این راه شاهی (یونانی: hodos basilikē) در یونانی «hamaxitos» (قابل ارابه‌رانی) بود. نام *paθpabaga (آرامی: ptp) که در الواح ایلامی تخت جمشید آمده، آن مجوزی است که برای مسافران صادر می‌شد تا بتوانند در طول راه از جیرهٔ خاصی استفاده کنند.

اشاره به نظام پستی هخامنشی نیز که در یونانی از آن با عنوان aggareion یاد شده، لازم است. پیک (aggelos) اسناد مهر شده (ایلامی: halmi، فارسی باستان: *viyatika) را حمل می‌کرد. اصطلاح یونانی «برندهٔ نامه» (grammatophoroi) در نوشته‌های یونانیان دربارهٔ ایران به‌صورت astandes آمده است. اما مدارک آرامی نشان می‌دهند که صورت فارسی باستان این عنوان «paykpati/ peykpati» (آرامی:peqid) بوده است. به پیک جیرهٔ غذایی داده می‌شد که او را قادر می‌ساخت در طول سفر در «ایستگاه‌های شاهی» (یونانی: stathmoi basileioi) توقف و استراحت کنند و اسب تازه‌نفس (hippōnas) سوار شوند. در اینجا باید به تفاوت میان دو اصطلاح یونانی «aggelos» و «hippeus» (پیک اسب سوار) توجه کرد. امنیت جاده‌ها در هر استان از جملهٔ وظایف «hodophylakoi» «نگهبانان» محسوب می‌شد (هرودت، کتاب یکم، ۱۲۳-۱۲۴، کتاب هفتم، ۲۳۹).

از القاب دیگر که در متون آمده، خزانه‌دار یا گنجبر (فارسی باستان: -ganzabara* آرامی: 'gzbry) قابل ذکر است که از آن در عهد عتیق (عزرا، ۷، ۲۱) با نام «خزانه‌دار آن سوی رودخانه» نام برده شده است. در سنگ‌نوشته‌ای بر روی یک هاون نیز به این لقب با عنوان «upa-ganzbara*» اشاره شده است. معادل ایلامی این کلمه «kapnuškira» است که وظیفهٔ او پرداخت دستمزد کارگران «kurtaš» بوده است. در اکدی این لقب به‌صورت «rab kāṣir» آمده است. پرداخت به‌صورت ترکیبی از خوراک و فلزهای قیمتی نظیر نقره انجام می‌شد. در نتیجه، خزانه‌های دولت شاهنشاهی همواره مملو از اجناس مناسبی بود که برای پرداخت دستمزد استفاده می‌شدند. در

این زمینه، مدارک بابلی فراهم‌کنندهٔ شمارگان انبارها و خزانه‌های مختلـف هسـتند. بایگانی «Murašu» در میان‌رودان به وجود «انبار سـلطنتی، خزانـه» «nakandu šarri» اشاره می‌کند که «مردم، کارگران» «šušanne» را استخدام می‌کردند. در همانجا نامی از «خانهٔ سلطنتی» «bit šarri» نیز برده می‌شود. ایـن خزانـه‌داران همچنـین مسـئول گرفتن مالیات‌هایی نظیر «miksu» (مالیات ترابری راه‌های آبـی) نیـز بودنـد (تـاپلین ۱۹۸۷: ۱۲۹). حسابداران (فارسـی باسـتان: hamarkara*) مسـئول فهرسـت کـردن درآمدها و پرداخت‌های خزانه‌داری بود. از جمله نام‌های دیگری کـه بـرای انبارهـای شاهی به‌کـار مـی‌رفـت، بـه اکـدی «hanbara»، ایلامـی «amaraš» (فارسـی باسـتان hampara* به معنی انبار) است، هر چند مشخص نیست این اسم برای چگونه انباری به‌کار می‌رفته است. کلمهٔ kaṣir نیز برای خزانه به‌کار رفته اسـت، امـا تفـاوت آن بـا کلمات بالا برای ما مشخص نیست.

ادارهٔ استانی

در تقسیم‌بندی استانی، به قسمت‌هایی نام یونانی «hyparchs» مشاهده می‌شود که بیشتر مربوط به مناطق خاصی مانند ایونی[1] (توسیدید، ۸، ۳۱، ۲) و الوس[2] هسـتند (گزنفون، *هلنیکا*، کتاب دوم، ۱، ۱۰). ایالت سغد یا سغدیانا نیز به‌نظر می‌آید کـه بـه جای شسب از هیپارخ برخوردار بوده است. در غرب آناتولی ما به تقسیم‌بنـدی‌هـایی برمی‌خوریم که بنابر یک روایت، تشکیل‌دهندهٔ «دوک‌نشین‌ها»[3] بوده‌اند که هر کـدام از آنها به تشکیل ارتش شسب کمک می‌کرده و در آنها روابط خاصی میان اسواران و «دوک» (حاکم فئودال) وجود داشته است (تاپلین، ۱۹۸۷: ۱۲۱). یکی از این دوک‌ها (حاکمان) «Spithridates» نام داشت (گزنفون، *هلینکـا*، کتـاب سـوم، ۴، ۱۰، کتـاب چهارم، ۱، ۲۱). در یهودیه، سامریه، غزه، اشدود، و دُر، phwh/ medinah زیـر فرمـان یک pht/ pehah محلی بود. این استان‌ها همچنین دارای خزانـه‌دار «sgn'» و دبیـران، قضات، مأموران، بازرسان، و مأموران عالی مخصوص به خود بودند (*عزرا*، ۴، ۸).

1. Ionia 2. Aeolis 3. dukedoms

استان یهودیه به بخش‌ها «pelekh» و نیم‌بخش‌ها «hasi pelekh» تقسیم می‌شد که فرمانروایی اصلی همهٔ آنها با یک نفر بود (*نحمیا*، ۳). در مصر تقسیم‌بندی‌ها و مقامات از این قرار بود: «azdakara» نقش مقام محلی را بر عهده داشت، همچنین شخصی با عنوان «مهرداد» که لقب «قایقدار» داشت احتمالاً فرماندهٔ یک دستهٔ کشتیران بوده است. در پاپیروس‌های الفانتین مصر، به «tš» از «اوسوور»[1] بر می‌خوریم، یک مصری که خانه‌اش در الفانتین محل نگهداری گندم بوده است و می‌تواند نقشی مشابه عنوان «fratarak» در فارسی باستان بر عهده داشته باشد. در سال هفتم فرمانروایی داریوش اول به نام «rab haila» برخورد می‌کنیم که لقب دیگری مانند «hpthpt'» (نگهبان یک هفتم) را نیز یدک می‌کشد، لقبی که ریشه در فارسی باستان haftaxva-pātā* دارد (دریایی ۲۰۰۲: ۳۰). شخصی به نام Prnw عهده‌دار «Tštrs» و دژ سینه[2] بوده است. نام Prnw همان واژهٔ Pherendates فارسی است که شسب مصر بوده و در نتیجه، می‌توان Tštrs را همان شهرب فرض کرد. اردوی الفانتین زیر فرمانروایی fratarak، rab hayla، قاضی‌های سلطنتی، قاضی‌های استانی، و sgn' (ارباب) بود (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۲۶).

ارمنستان نیز یکی از واحدهای اداری بود که زیر نظر «komarch» اداره می‌شد (گزنفون، *آناباسیس*، کتاب چهارم، ۵، ۱۰، کتاب پنجم، ۲۴). در مورد شناسایی بعضی از این کومارخ‌ها، گزنفون می‌گوید که آنها به پارسی سخن می‌گفتند و این‌که جمعیت پارسی مقیم ارمنستان موجود بوده است (همانجا). اگر این حقیقت داشته باشد و اگر فارسی صحبت کردن یک کدخدا را در نظر بگیریم، نظر تاپلین (۱۹۸۷: ۱۲۷) در مورد ناخوانده بودن فرمانروایی پارس در ارمنستان صحیح به نظر خواهد رسید.

ادارهٔ املاک

در این دوره چند نوع ملک و محصولات مربوط به آن وجود داشت که از جملهٔ آنها می‌توان از این موارد نام برد: ترعه‌های آبی، انبارها، تیول میز سلطنتی، تیول تاج،

---

1. Osorwer 2. Syene

املاک خزانهٔ سلطنتی، املاک سلطنتی، اصطبل‌ها، جو، ماکیان، گله، و خرما که متعلق به شاهنشاه و خاندان سلطنتی بود. مقامات مربوط به این املاک، مباشران ترعه‌ها بودند چون اهمیت آب از زمین بیشتر بود. آنها همچنین کارگرانی را برای کار بر زمین استخدام می‌کردند. بعد از این، بازرسان ترعه‌ها بودند که از زیردستان mašennu به‌شمار می‌رفتند که مباشران املاک سلطنتی بودند. آنها همچنین با «frasaka*» همکاری می‌کردند که در مقابل شسب پاسخگو بودند (همان: ۱۳۳).

در مورد خانوادهٔ سلطنتی، املاکی که به آنها تعلق داشت تامین‌کنندهٔ مخارج آنها بود. برای نمونه، ملکهٔ پریذات[1] دارای املاکی در غرب ماد و بابل بود که با نام «املاک ملکه» شناخته می‌شد (گزنفون، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۴، ۲۷). ایرتشدونا[2]، همسر داریوش بزرگ، همانند پسرش ارشام دارای املاکی در پارس بود، و خاتون سلطنتی دیگری با نام ایردابامّا[3] نیز املاکی را در اختیار داشت (هلک ۱۹۷۸: ۱۸۳۶-۱۸۳۷، ۷۱۸). این مسأله ما را متوجه روش‌های مختلف زمینداری در دوران هخامنشی می‌کند. یکی از این روش‌ها «ustarbar» (تیول زمین و کمان) بود که به‌وسیلهٔ بنده‌هایی که حقوق دریافت می‌کردند اداره می‌شد. این بنده ـ مباشران «paqdu» یا «ustarbar» نامیده می‌شدند.

همهٔ املاک خصوصی که مردم عادی بر آن کشت می‌کردند شامل مالیاتی می‌شد که در آن «سهم شاه» «zitti šarri» منظور می‌شد، البته به‌غیر از «uzbarra» که املاک سلطنتی بود. گونهٔ دیگری از مالیات بر گله بود که «baziš» خوانده می‌شد. این مالیات به‌صورت گوسفند یا بز به «bazikara» (تحصیلدار بازیش) پرداخت می‌شد و rušdabaziš نقش تحویلداری مالیات زمین را بر عهده داشت (بریان ۲۰۰۲: ۴۳۹). چند گونهٔ دیگر املاک نیز وجود داشت: اول «partetaš» (مزارع) است که در واقع باغ میوه بود. گونهٔ دیگر «irmatam» است که ملک کشاورزی بوده و موقعیتی نظیر partetaš داشت، و در آخر «ulhi» است که نوعی مزرعه بود که از چگونگی آن آگاهی در دست نیست (همان: ۴۴۳-۴۴۶).

1. Parysatis 2. Irtašduna 3. Irdabamma

واژهٔ garda* (اکدی: gardu، آرامی: 'grd) به معنی کارگر یا خدمتکار خانگی در تخت جمشید شناخته شده است و معادل ایلامی آن در کتیبه‌های ایلامی با عنوان «kurtaš» چندین بار تکرار شده است. انواع مختلف kurtaš شناخته شده است که ریاست همه را یک «ارباب کارگران» «kurdabattiš» بر عهده دارد. نقش ارباب کارگران یا سرکارگر، مشخص کردن وظیفهٔ هر کارگر و تقسیم جیره بوده است (فرای ۱۹۷۲: ۸۶). ما از اسامی چهار تن از این kurdabattiš آگاه هستیم که به ترتیب Iršena، karkiš، šuddayauda و Mišparma نام داشتند. کتیبه‌های باروی تخت جمشید فراهم‌کنندهٔ تصویر گویایی از وضعیت کارگران در دوران هخامنشی است. این الواح موقعیت کارگران را از دیدگاه مرکز قدرت نشان می‌دهند. برای نمونه، یکی از کارفرمایان اصلی با نام فرناک که از بستگان شاه و دارای مقام وزارت در تخت جمشید بود، برای خود دستگاه کاملی داشت و همزمان مسئولیت چندین دستگاه اداری دیگر را نیز بر عهده داشت. این دستگاه‌ها حقوق کارفرماهایی را پرداخت می‌کردند که مسئولیت پنج کالای اصلی را بر عهده داشتند. این کالاها عبارت بودند از: ۱. گندم و جو، ۲. شراب و آبجو، ۳. میوه‌ها، ۴. حیوانات، ۵. ماکیان و پرندگان. دیگر دریافت کنندگان حقوق از دستگاه‌ها کسانی بودند که جیرهٔ کارگران را تقسیم می‌کردند (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۱۵). کارگران حقوق خود را از این کالاها دریافت می‌کردند و کتیبه‌ها تعداد این کارگران را در زمان‌های مختلف نشان می‌دهند. برای نمونه، در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ پنجم پیش از میلاد، ۱۵۳۷۶ کورتاش در ۱۱۲ نقطهٔ مختلف خدمت می‌کردند (داندامایف ۱۹۷۵: ۱۰۸؛ لوئیس ۱۹۸۴؛ تاپلین ۱۹۸۷: ۱۱۶). این کارگران غیرایرانیانی بودند که در جنگ‌ها به اسارت گرفته شده و به بخش‌های مختلف شاهنشاهی، در مرکز و شرق آن تبعید شده بودند. در بابل، می‌توان تعدادی از این 'gardu/ grd را مشاهده کرد که غیربابلی و نشان‌شده بودند و زیر ادارهٔ فرمانروایی سلطنتی به دسته‌های تیولی تقسیم شده و خدمت می‌کردند. سرکارگر آنها «framanakara*» نام داشت. این کارگران جیره دریافت می‌کردند و اجازهٔ داشتن ملک را نیز داشتند (تاپلین ۱۹۸۷: ۱۱۶).

از دیگر انواع مالیات دریافتی، می‌توان به «مالیات سلطنتی» (بابلی: bīt miksu ša

šarri؛ یونـانی: basilika telē) و «مالیـات بازرگـانی» (یونـانی: dekatē tēs emporias) اشاره کرد. کسانی که قادر به پرداخت مالیات نبودند مجبور به خدمت در نظامی بـه نام (بابلی) «urāšu» بودند. در این نظام خدمتی باید بخشی از وقت خود را برای دولت کار می‌کردند. به‌نظر می‌رسد که مردم نه تنها موظف به پرداخت مالیات بودند، بلکـه باید برای دولت کار رایگان نیز انجام می‌دادند.

دستگاه اداری در دوران سلوکی و اشکانی

اسـکندر مقـدونی بعـد از فـتح شاهنشـاهی، دسـتگاه اداری و حتـی تعـدادی از شسب‌های هخامنشی را دست‌نخورده نگه داشت (مانند آتورپات که نـام خـود را بـه شهرب تحت اداره‌اش داد). هرچند، اسکندر در همهٔ موارد یک مقدونی یـا یونـانی را برای بازرسی حاکم ایرانی و شهرب تحت اداره‌اش به‌کار می‌گرفت. این همکاری ایرانی و مقدونی ضامن آرام نگه داشتن استان‌ها و جلوگیری از شورش بود. با وجود این‌کـه بیشتر مقدونیان به این ترتیب اعتراض داشتند، اسکندر می‌دانست که بـدون کمـک ایرانیان موفق به ادارهٔ این شاهنشاهی پهناور نخواهد شد. او با پوشـیدن لبـاس‌هـای ایرانی و شرکت در مراسم مذهبی ایرانی و استفاده از دستگاه اداری هخامنشی، سعی در آرام نگه داشتن قلمرو خود داشت. مطابق مدارک یونانی، استان‌ها یا شهرب‌ها بـه Eparchy (شـهرب)، Hyparchy و Stathmos یعنـی روسـتاهای دارای اسـتحکامات تقسیم شده بود.

شواهد موجود حکایت از وجـود Hyparchy در سـغدیانا در زمـان اسـکندر دارد. قلمروهای دودمانی با تکیه بر دژهای مستحکم به‌عنوان مراکز حکومتی، به نگهبـانی از مالیات‌های جمع‌آوری شده توسط هیپارخ می‌پرداختند. در نتیجه، هیپارخ می‌تواند همان حاکم محلی باشد که ضمن وظیفهٔ تهیهٔ سـرباز از میـان جمعیـت، فرمانـدهی محلـی را نیـز بـر عهـده داشـته اسـت (تـاپلین ۱۹۸۷: ۱۲۱). سـلوکیان ایـن روش کشورداری را دست‌نخورده گذاشتند و اشکانیان نیز، با کمی تغییر، به استفاده از آن ادامه دادند.

اشکانیان در ابتدا روش سلوکیان را در کشورداری و تقسـیمات کشـوری بـه‌کـار

بردند. به گفتهٔ آپیان[1]، در یک زمـان هفتـاد و دو اپـارخی (شـهرب) در شاهنشـاهی اشکانی بود، اما در کنار آنها فرمانرواییهایی نیز وجود داشت. پلینی[2] گزارش می‌دهد که در سدهٔ نخست پیش از میلاد، هجده قلمرو سلطنتی در شاهنشاهی اشکانی وجود داشت. از جملهٔ آنها، ماد با شهرهای همدان و ری، و ماد آتروپاتن با شهر گنزچـه[3] و پایتخت آن پراسپ[4] قابل ذکر هستند. پایتخت ارمنستان شهر آرتاکساته[5] بود و آدیابن پایتخت مهمی در اربلا (اربیل) داشت. بر اوسروئن[6] از ادسا (الرها) حکومت می‌شد و دیگر فرمانرایی‌های مهم عبارت بودند از حکومت میشان یا خاراسن[7]، الیمایی، و پارس.

فرمانروایی بر شهرهای شاهنشاهی بر عهدهٔ فرمانداران اشکانی بود. به‌نظر می‌آیـد که در دورهٔ اشکانی، «مرزبان» شخصیتی مهم‌تر از شسب (ساتراپ) بوده است. شسب در این زمان اهمیت خود را از دست داده بود و احتمالاً منصبی در حدود «شـهردار» داشت. بعد از شسب، مقام دزپتی (دزبد) یا فرماندهٔ سپاهیان قرار داشت. نزدیک‌ترین مقامات به شاهنشاه محافظان، دوسـتان، و حامـل عصـای سـلطنتی (گـرزه) بودنـد. خواجه‌ها نیز به شاهنشاه نزدیـک بودنـد و در ادارهٔ دولـت همکـاری مـی‌کردنـد. در گزارش‌های مورخان ارمنی، به‌خصوص نوشته‌های موسی خورنی، القاب زیر ذکر شده است: «شکاربان سلطنتی»، «پرده‌دار»، «فرماندهٔ قربانی‌کنندگان»، «قوش‌بان»، «پاسـدار اقامتگاه تابستانه»، «آزادان» یا «بـزرگ‌زادگـان»، «باتسـه»[8] یـا «سـروران»، «strategos» «فرماندهان» و «مالیات‌گیرها». «اسـتراتگوس» لقبـی بـود بازمانـده از دوران سـلوکی. همچنین لقب «Arabarch» یا حاکم عرب‌ها نیز در این متون آمده است. مقـام مهـم دیگر، «Arkapates» (ارگبَد) بود (کالج ۱۹۶۷: ۶۳-۶۴).

شاهنشاهی ساسانی

از دستگاه اداری ساسانی اطلاعات زیادی در دست است. این فراوانی اطلاعات به دلیل اشارات متعددی است که در منابع فارسی میانه و عربی به شیوه‌های کشورداری

1. Appian 2. Pliny 3. Ganzaca 4. Praaspa 5. Artaxata 6. Osroene 7. Characene
8. Batesa

ساسانی شده است و از این لحاظ همچنین مدیون کشفیات چند دهۀ اخیر و به‌خصوص مُهرها و اثرمهرهای مختلف هستیم. بر مبنای این اطلاعات، می‌توان تصویر قابل قبولی از دستگاه اداری و درباری ساسانیان ارائه کرد. اما باید به خاطر داشت که برای دوره‌های اولیۀ شاهنشاهی ساسانی (پیش از سدۀ پنجم میلادی و اصلاحات قباد اول و خسرو انوشیروان)، اطلاعات ما بسیار محدود است. تنها کتیبه‌های شاهانۀ سدۀ سوم میلادی، اطلاعاتی در مورد دستگاه حکومتی به دست می‌دهد که برای بحث دربارۀ دوره‌های اولیۀ شاهنشاهی ساسانی، به آنها رجوع خواهد شد.

با مقایسۀ نقش شاپور اول در کعبۀ زردشت و کتیبۀ نرسه در پایکولی (پایقلی) می‌توان تصویر قابل قبولی از تقسیم‌بندی اشرافیان و درباریان به‌دست داد. خاندان شاهنشاهی، رتبه‌داران (شاهزادگان، ویسپوهران)، بزرگان (وزرگان)، و اشراف (آزادان) به‌نظر مهم‌ترین این اشراف هستند. البته در صدر همه، شاهان و ملکه‌های محلی و خاندان شخص شاهنشاه قرار دارند. به‌نظر می‌آید که طبقۀ بزرگان متشکل از نایب‌السلطنه (bidaxš)، Chilarch (هزاربَد)، فرماندۀ اسواران (spāhbed)، خاندان‌های اشرافی وراز، سورن، اوندیگان، و کارن، به همراه دیگر لقب‌داران مانند شسب‌ها (شهرب)، مشاوران (اندرزبد)، شمشیرداران (šafšēlār)، سرپیشخدمت (fristagbed)، مسئول تشریفات (grastbed)، سردبیر (dibīrbed)، سرزندانبان (zendānīg)، دروازه‌بان (darbed)، قلعه‌دار (dizbed)، خزانه‌دار (ganjwar)، حاکمان محلی (framādār)، خواجه‌های حرمسرا (šabestān)، قاضیان شاهنشاه و صاحب‌منصبان جزء بود. این مقامات بر مبنای طبقۀ خود تقسیم می‌شدند و با استفاده از لباس‌های خاص، کلاه و کمربندی که از طرف دولت به آنها داده می‌شد، از یکدیگر متمایز می‌شدند. در منابع جدیدتر، به القاب دیگری مانند یساول یا رئیس تشریفات دربار (andēmāngārān sālār)، آخوردار (āxwarbed)، Chiliarch (هزاربد)، پیاله‌دار (taghārbed؛ که احتمالاً از خواجگان بوده) نیز برخورد می‌کنیم. «دریگ‌بد» که به شهادت منابع یونانی، مقامی مشابه kouropalatēs (سرپرست کاخ) بوده و رئیس پزشکان (درست‌بد) نیز در دربار حضور داشته‌اند (نیز، نک: دریایی ۱۹۹۸: ۴۵۳-۴۵۶).

اداره و اداره‌کنندگان شاهنشاهی

تقسیم‌بندی شاهنشاهی ساسانی تا اندازه‌ای برای ما مبهم است؛ چون بسیاری از منابع با یکدیگر تناقض دارند. این مسأله ناشی از دو عارضه است. اول، مشکل چند لایه بودن اصلاحات اداری است، به این معنی که دستگاه اداری قدیم‌تر شاهنشاهی ساسانی بعدها با اصلاحات قباد و بعد با اصلاحات خسرو انوشیروان در سدهٔ ششم میلادی، تغییر کرد. مشکل دوم مربوط به منابعی است که توضیح مفصلی از تقسیمات و دستگاه اداری ساسانی به ما می‌دهند. همچنین، به دلیل این‌که بسیاری از این منابع از دورهٔ اسلامی به‌دست ما رسیده‌اند، باید با دقت و هوشیارانه آنها را بررسی کرد؛ چون در بسیاری از موارد، اطلاعات آنها بیشتر به دستگاه حکومتی بخش‌های شرقی خلافت عباسی نزدیک است تا به ادارهٔ شاهنشاهی ساسانی (مورونی ۱۹۸۲: ۱).

از منابع فارسی میانه، مهم‌ترین متن، *شهرستانهای ایرانشهر* است که در زمان خلافت منصور دوانیقی (۷۵۴-۷۷۵م) و احتمالاً بر مبنای منابع معتبر ساسانی تنظیم شده است (گیزلن ۱۹۸۸: ۲۰۶). از بسیاری از ادارات دولتی و صاحب‌منصبان آن نیز در کتاب *مادیان هزار دادستان* (کتاب هزار دادخواست)، که در زمان خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸م) تنظیم شده، نام برده شده است. از آن مهم‌تر، مهرهای شاهی و سکه‌ها است که منابع دست اول را تشکیل می‌دهد. اهمیت این منابع در بازسازی دستگاه حکومتی بیش از اندازه است. منابع نوشتاری باید در هر جا که لازم است برای تقویت یا تشکیک در منابع اولیه به‌کار روند. همچنین، مجموعهٔ مهرهای دورهٔ ساسانی هنوز ناقص است و تنها با کشف تعداد بیشتری مهر می‌توان امید داشت که در آینده بتوان اطلاعات کامل‌تری از موقعیت اداری سده‌های ششم و هفتم به‌دست آورد.

تقسیمات اداری و نظامی کشور هنوز برای ما مبهم است. این مسأله به خصوص در مورد مشکل تقسیم چهار پارهٔ کشور در اواخر دورهٔ ساسانی صدق می‌کند که بحث‌های مختلف در مورد آن هنوز به نتیجه نرسیده است. هرچند که بیشتر نوشته‌ها معمولاً به تقسیم قلمرو ساسانی به چهار قسمت اشاره می‌کنند، پژوهش‌های جدید نشان می‌دهد که منابع مهرشناختی دلیلی برای چنین تقسیمی به‌دست نمی‌دهند. تفسیر این اختلاف بین منابع نوشتاری و منابع اولیه بیشتر بر این مبنا بوده که تقسیم

چهارپاره بیشتر به موازات باورهای زردشتی از تقسیمات جهان انجام شده است (ژینیو ۱۹۸۴: ۵۵۵-۵۷۲). منابع نوشتاری شواهد کاملی برای این تقسیم چهارگانه ارائه می‌دهند، و این شواهد نه تنها در منابع فارسی میانه وجود دارند، بلکه منابع ارمنی مانند موسی خورنی نیز به آن دلالت می‌کنند (مارکوارت ۱۹۰۱: ۱۶). به‌هرحال، حتی با قبول تقسیم چهارگانه نیز اختلافات و تناقضاتی بروز می‌کند. برای نمونه، خورنی فارس و سیستان را بخشی از «kust ī nēmrōz» می‌داند، درحالی‌که ثعالبی سیستان را بخشی از ربع شرقی «kust ī xorāsān» و فارس را جزو «kust ī nēmrōz» می‌خواند (۱۹۹۰: ۱۶).

دلیل این اختلاف‌ها احتمالاً زمان و شرایط حصول اصلاحات و تقسیمات باشد. به نظر نمی‌آید که تقسیم چهارگانه‌ای در حوزهٔ تقسیمات غیردینی وجود داشته باشد، زیرا هیچ مهری که حاکی از چنین تقسیمی باشد موجود نیست و حتی به نظر می‌آید که شواهد اولیه کاملاً بر خلاف این نظر دلالت کنند. اما در زمینهٔ دینی و نظامی، تقسیمات چهارگانه وجود داشته‌اند. برای نمونه، در زمینهٔ نظامی، هر یک از چهار کوست (ناحیه) به‌وسیله یک فرمانده (سپاهبد) اداره می‌شد (ژینیو ۱۹۹۰: ۱-۱۴). در زمینهٔ دینی، هر کوست زیر نظر یک رَد (رهبر روحانی) بوده است (کرینبروک ۱۹۸۵: ۱۵۲). پیش از اصلاحات قباد و خسرو انوشیروان در سدهٔ ششم میلادی، یک «ایران‌سپاهبد» مقام فرماندهی تمامی لشکریان شاهنشاهی را برعهده داشت، اما بعد از این اصلاحات، مقام او میان چهار سپاهبد محلی تقسیم شد.

بعضی منابع سکه‌شناختی نیز به تقسیم چهارگانه تحت حکومت قباد اول اشاره می‌کنند. پشت سکه‌های ساسانی معمولاً تاریخ ضرب سکه و ضرابخانه یا شهر محل ضرب سکه مشخص است. بسیاری از نشانه‌های ضرب در سکه‌های ساسانی یا عرب ـ ساسانی تا به حال به‌طور قطع شناخته نشده است. اخیراً گرنت[1] (۱۹۹۴: ۳۶-۳۷) پیشنهاد کرده است که نشانهٔ ضرب «DYNAW» را که تا کنون نشانهٔ شهر دیناور خوانده می‌شد، باید به‌صورت «DYW-AO» خواند، و سه نشانهٔ دیگر را که در سکه‌های

---

1. Gurnet

دیگر پیدا شده نیز باید به‌صورت «DYW-AT»، «DYW-AS» و «DWY-KR» خواند. در مورد «DYW-AO»، به خاطر مبهم بودن خط فارسی میانه، در بسیاری از موارد می‌توان یک حرف را به چند صورت مختلف خواند. در این پیشنهاد، سه حرف اولیهٔ «DYW» مخفف کلمهٔ «دیوان» یا دفتر دولتی هستند، و دو حرف بعدی، پسوند محل. گرنت «AO» را جنوب غربی، «AT» را ناحیهٔ شمال شرقی (شاید مخفف آتورپاتکان)، «AS» برای پایتخت (شاید مخفف آسورستان)، و «KR» را مخصوص جنوب شرقی، ناحیهٔ کرمان، می‌داند[1]. با اختصاص «AO» برای جنوب غربی، کل این نظریهٔ تقسیم چهارگانه به مشکل برمی‌خورد، اما مشکل اصلی این است که «AO» مخفف چیست؟ گرنت جواب قانع‌کننده‌ای به این پرسش نمی‌دهد و در نتیجه، پژوهشگر می‌تواند این حروف را به صورت «AN» نیز بخواند تا کل نشانهٔ ضرب به صورت «DYWAN» درآید که می‌توان آن را به‌صورت «دیوان» خواند. اما یک توصیهٔ دیگر شاید مناسب‌تر باشد. در فارسی میانه «الف» اولیه را می‌توان به‌صورت «خ» نیز خواند و «O» با «واو» نوشته می‌شود، در نتیجه به‌جای صدای «او» می‌شود آن را به صورت حرف «واو» خواند. با توجه به این مطلب، دو حرف آخر را می‌توان به صورت «XW» خواند و آن را «DYWXW» «دیوان خراسان» در شمال شرقی، دانست.

این سکه‌ها در زمان قباد اول ضرب شده‌اند که از نظر زمانی دقیقاً با زمان اصلاحات مطابقت می‌کند. در نتیجه، سکه‌ها مدارک نوشتاری را تایید می‌کنند و هر دو بر این نکته دلالت دارند که تقسیمات چهارگانهٔ اداری و نظامی حقیقتاً انجام گرفته است (گرنت ۱۹۹۴: ۳۷). این تقسیم چهارگانه احتمالاً بازتاب شکست‌های نظامی قباد اول بوده است. حملهٔ هفتالیان (هیاطله) از شرق، جنگ با بیزانس در غرب، تاخت‌وتازهای عرب‌ها از جهت جنوب غرب مسألهٔ روبه‌رو شدن با دشمن در چند جبهه را برای ساسانیان بسیار دشوار می‌ساخت. این مسأله احتمالاً دلیل اصلی تقسیم نظامی کشور و سپردن اختیارات نظامی به چهار فرماندهٔ کل بود که بتوانند

---

۱. «KR» در علامت ضرب «GNCKR» مطمئناً علامت کرمان است. این علامت ضرب مختصر «گنج کرمان» (خزانهٔ کرمان) شناخته شده است. برای اطلاعات بیشتر، نک: «مشیری» ۱۹۸۵: ۱۰۹، ۱۲۲.

همزمان با تهاجمات از چند ناحیه مقابله کنند. به‌نظر می‌رسد که این تقسیمات چهارگانه یادآور تقسیمات امپراتوری روم شرقی است که در آن، «فرماندهی شرقی»[1]، «فرماندهی یونان و بالکان»[2]، «فرماندهی ایتالیا و آفریقای لاتینی»[3] و «فرماندهی بریتانیا و شبه‌جزیرهٔ ایبری»[4] وجود داشت (اُستروگورسگی ۱۹۶۹: ۹۷-۹۸؛ هلدُن ۱۹۹۰: ۳۵). تقسیمات قدیمی شاهنشاهی ساسانی در سده‌های سوم و چهارم میلادی به‌وسیلهٔ تقسیمات چهارگانهٔ خسرو اول و خسرو دوم در سده‌های ششم و هفتم میلادی ادامه می‌یابد.

استان‌ها در کتیبه‌های سدهٔ سوم با نام «شهر» (در فارسی میانه: štry/ šahr) خوانده می‌شوند، در حالی‌که بخش‌ها نیز šahr خوانده می‌شدند و پایتخت آنها «šahrestān» نام داشت. شهردار شهر را اداره می‌کرد که در سدهٔ سوم میلادی احتمالاً یکی از شاهان محلی بود. آنها حاکمان محلی این استان‌ها بودند که از طرف شاهنشاه به این منصب انتخاب می‌شدند (لوکونین ۱۹۹۵: ۷۰۱). بخش‌ها یا شهرها زیر حکومت یک «شهرب» و یک «موبد» اداره می‌شد. موبد مسئول حقوق مربوط به املاک و دیگر موارد قانونی بود. وظایف این مقام را از طریق مشاغلی که برای موبد «اردشیرخوره» ذکر شده می‌دانیم. اردشیرخوره یکی از بخش‌های منطقهٔ فارس بود (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۰، ۴-۵). آمارگر یا حسابدار نیز یکی از صاحب‌منصبان بود که وظیفهٔ ادارهٔ امور مالی یک یا چند بخش را بر عهده داشت.

شهر یا بخش خود به قسمت‌های کوچک‌تری به نام «روستاگ» تقسیم می‌شد که احتمالاً واحدهایی متشکل از چند ده یا قریه بودند. کوچک‌ترین واحد، ده نام داشت که معمولاً توسط یک «دهگان» اداره می‌شد[5]. در مورد این تقسیم‌بندی، یک کتیبهٔ متأخر فارسی میانه خبر از وجود شخصی به نام خرداد، پسر هرمزدآفرید می‌دهد که

---

1. Praefectura praetorio per Orientem 2. Praefectura practorio per Illyricum 3. Praefectura practorio Illyrici, Italiae et Africac 4. Praefectura praetorio Galliarum

۵. لوکونین عقیده دارد که روستاگ یک بخش روستایی بوده است و قصبه‌های آن را ده تشکیل می‌داده است (۱۹۹۵: ۷۲۷). پیاچنتینی می‌گوید که روستاق یک واحد اداری کوچک با شرایط روستایی و کشاورزی را توصیف می‌کند و در موارد معدودی شامل یک یا چند ده بوده است (۱۹۹۴: ۹۲).

مسیحی بوده و نسب خود را بدین‌ترتیب مشخص می‌کند:

1. mān ī ērān-šahr, 2. rōstā čālakān, 3. deh xišt

(اهل ایرانشهر، روستای چالکان، ده خشت) (دوبلوا ۱۹۹۰: ۲۰۹-۲۱۸). در «سیرت انوشیروان» که در *تجارب الامم* ابن مسکویه به‌جای مانده است، همین ترتیب تکرار می‌شود و در آن، خسرو اول تقسیمات اداری را به این صورت نام می‌برد: ۱. «بلاد»: منطقه، کشور، ۲. «کوره» ۳. «رُستاق» و ۴. «قریه» که معادل است با «ده» (پیاچنتینی ۱۹۹۴: ۹۶).

در آغاز دورهٔ اسلامی، بعضی از این اصطلاحات مغشوش شدند و یا به جای یکدیگر به‌کار رفتند. برای نمونه «روستا» (عربی: «روستاق»)، در یک برههٔ زمانی مساوی با «تسوگ» (عربی: طسوج) یا یک ناحیه گرفته شده بود (دینوری، *اخبارالطول*: ۲۸؛ مورونی ۱۹۸۴: ۱۲۹)[۱]. با این همه در چندین گزارش مختلف، باقی ماندن این اصطلاحات به‌صورت ساسانی آنها در دورهٔ اسلامی مورد تأیید قرار گرفته است. بلعمی آنگاه که از تأسیس سلسلهٔ ساسانی بحث می‌کند، می‌گوید که اردشیر اهل شهر استخر در بلاد فارس بود (*تاریخ*، ۸۷۴-۸۷۵). به گفتهٔ او، استخر دارای یک روستا بود و یک ده داشت. در نتیجه، بلعمی دقیقاً تقسیماتی را که منابع اولیه بر آن دلالت می‌کنند تأیید می‌کند ۱. شهر ۲. روستا ۳. ده. این احتمالاً نشان‌دهندهٔ تقسیمات صحیح است که تا دورهٔ اولیهٔ اسلامی نیز دوام آورد[۲]. این مسأله را منابع دیگر نیز تثبیت می‌کنند، منابعی همچون *تاریخ قم* که در آن، از تشکیل شدن شهر قم از هفت ده متصل به هم ذکر شده است (۲۳).

تقسیمات دیگر شامل املاک سلطنتی بود که «استان» نام داشت و توسط استاندار اداره می‌شد. این برابر است با تقسیمات ارمنستان که در آن، «استان» ملک سلطنتی

---

۱. برخی از پژوهشگران معتقدند که طسوج به روستا و روستا به ده تقسیم می‌شد (فرای ۱۹۸۸: ۱۰).

۲. بلعمی می‌نویسد که اردوان، آخرین پادشاه اشکانی در نامه‌ای به اردشیر می‌نویسد: تو مردی هستی از روستای استخر، پدرت بابک مردی بود از روستا، و آن چندان بزرگ نبود که تو به شهر بیایی، و به گفتهٔ او، تو برای گرفتن استخر آمدی (*تاریخ*، ۸۸). طبری می‌گوید که اردشیر از قریهٔ تیروده آمده بود که بخشی از روستاق خیر و کورا استخر و بلد فارس بود (*تاریخ*، ۸۱۴/۱).

بود و در دوران «مرزپانی»[1] (۲۲۸-۶۵۲م) بعضی از زمین‌ها به «استان» تقسیم شده و خود استان‌ها به «گوار»[2] بخش شده بودند (انـدوتس ۱۹۷۰: ۲۳۸). شـهر و ده دارای معابدی بودند که یک «موبد» بر آن نظارت مـی‌کـرد (لوکـونین ۱۹۹۵: ۷۲۷). یکـی دیگر از تقسیمات، «tāsōg» بود که می‌دانیم در سدهٔ هفتم به‌وسیلهٔ داور (قاضی) اداره می‌شد (*مادیان هزار دادستان*: ۱۰۰، ۵-۷). همچنین موبد یک شهر بـر داور اختیـار داشت که به نوبهٔ خود بر یک تسوگ حکومت می‌کرد (همانجا). تسوگ (که به صورت «طسوج» وارد عربی شده) احتمالاً یک چهارم روستا بوده است. معنی این واژه تقریباً از فارسی میانه «تسوم» به معنی یک چهارم واضح است. مسألهٔ مورد شک این اسـت که نمی‌دانیم این تسوگ یک چهارم کدام واحد تقسیم کشوری بوده است؟ مـورونی پیشنهاد کرده است که شهر یا بخش به قسمت‌های کوچک‌تری تقسیم شده بود که همان تسوگ (طسوج عربی) بود (۱۹۸۴: ۱۲۹). یکی از مسائل قابل تأمل این اسـت که آیا اساساً فرقی بین این اصطلاحات وجود داشته است یا خیر؟ بـر مبنـای کتـاب *مادیان هزار دستان* (۱۰۰: ۵-۷)، در شرایطی که شهر تحت نظارت یک موبـد بـود، تسوگ توسط یک داور اداره می‌شد.

شاهنشاهی ساسانی را مجموعه‌ای از صاحب‌منصبان اداره می‌کردند و نظـم را در ایران نگه می‌داشتند. حتی پس از سقوط ساسانیان، بسیاری از این دیوانیان سر کـار ماندند و شالودهٔ نظام اداری خلافت را تشـکیل دادنـد. هرچنـد کـه منـابع در مـورد فعالیت روزمرهٔ آنها محدود است، در ادامه سعی خواهیم کرد ایـن دیوانیـان و دیگـر صاحب‌منصبانی را که در ادارهٔ مملکت نقش داشتند معرفی کنیم.

دیوانیان و وظایف آنها

چندین مُهر نمونه‌هایی از ادارات و صاحب‌منصبان آنها را نشان می‌دهند و منـابع فارسی میانه و عربی نیز چند لقب دیگر را ذکر مـی‌کننـد. شـهرب (حـاکم اسـتانی) کسی بود که بر استان‌های عمدهٔ کشور حکمرانی می‌کرد. در آغاز تاریخ ایـران (دورهٔ

1. Marzpanate 2. gawars

هخامنشی)، شهرب، حاکم استان یا نگهبان قلمرو شاهنشاهی بود. در دورهٔ اشکانی، از این منصب در کتیبه‌ای که از شوش به‌دست آمده نام برده شده است و به نظر می‌آید که این لقب اهمیت خود را از دورهٔ هخامنشی از دست داده باشد. هنینگ به‌درستی بیان می‌کند که «قلمرویی که او (شهرب) بر آن حکومت می‌کرد بسیار کوچک بود و احتمالاً از حد یک شهر کوچک و املاک اطرافش فراتر نمی‌رفت» (۱۹۵۳: ۱۳۴). در یک کتیبه از سدهٔ سوم میلادی، افول این مقام از دورهٔ هخامنشی واضح است. در کتیبهٔ شاپور اول در کعبهٔ زردشت، فهرستی از شهرب‌های مختلف، برای نمونه شهرب‌های همدان، نیریز، و «وه اندیو شاپور» ارائه شده است. شهرب در مقام هفتم آمده است و بعد از فرمدار (وزیر دربار) و پیش از دزبد (فرماندهٔ ساخلو) قرار گرفته است (فرای ۱۹۵۶: ۳۳۱-۳۳۵). در کتیبهٔ پایکولی (پایقلی)، شهرب در مرتبهٔ یازدهم قرار دارد و بعد از «کدگ‌خودای» (ارباب خانه)[1] و پیش از آمارگر (حسابدار) جای داده شده است (هومباخ و شروو ۱۹۸۳: بند ۳۲). در کتیبهٔ شاپور دوم از سدهٔ چهارم هجری (۳۱۱م) در فهرست همراهان شاه سیستان، شهرب بعد از «mow (مغ)» و قبل از «دبیر» (کاتب) جای گرفته است (بک ۱۹۷۸: ۴۸۳). این کتیبه اهمیت شهرب را در ادارهٔ محلی نشان می‌دهد که بعد از شخص شاه و handarzbed (وزیر اعظم) و mow (روحانی) جا دارد و بالاتر از دبیر (کاتب)، آزادان (غیربندگان، آزادان)، فریستاگ (پیک) و سردار (فرمانده) قرار دارد (فرای ۱۹۶۶: ۸۵). این مسأله ممکن است حاکی از ابقای مقام و اهمیت یافتن آن در دوره‌های بعدی شاهنشاهی ساسانی باشد. مُهر شهرب نشان دهندهٔ شخصی است که کلاهی جواهرنشان با ردیفی از مروارید به سر دارد، سرپوشی که نشانهٔ اهمیت مقام آن شخص است (گیزلن ۱۹۸۹: ۲۸).

مغ (فارسی میانه: mow؛ روحانی) در چهارچوب دستگاه دینی و حکومتی فعالیت می‌کرد. تعداد بسیاری از مهرهای به‌دست آمده با نشان و لقب این مقام نشان دهندهٔ اهمیت این منصب در دیوان‌سالاری ساسانی و همچنین اقتصاد معابد و اندازهٔ کل

---

۱. این «کدگ‌خودای» یک «بزرگ خانهٔ» معمولی نبوده و لزوماً از خاندان اشرافی بوده است که قرار دادن او را قبل از شهرب توجیه کرده است. این پیشنهاد را مدیون هانس پیتر اشمیت هستم.

روحانیت در ایران بود. از آغاز شاهنشاهی ساسانی، مغ نقش حکومتی در استان‌ها داشته است و کتیبه‌ای از سدهٔ چهارم میلادی، از حضور یک مغ در میان همراهان شاه سیستان خبر می‌دهد (فرای ۱۹۶۶: ۸۵). مغ پایین‌ترین فرد در طبقات روحانی بود و در مقامات مختلفی در بخش‌ها، شهرها، ده‌ها، و معابد خدمت می‌کرد. به‌نظر می‌رسد که مغ مسئول نظارت بر معاملات اقتصادی نیز بوده است. روی یک کوزهٔ بزرگ به خط پیوسته (از اواخر دورهٔ ساسانی) دربارهٔ یک مغ نوشته شده که به دلیل دروغگویی و گناه کردن (کلمه‌ای قانونی که ریشه در اصطلاحات دینی دارد؛ شکی ۱۹۹۴: ۵۴۴)، زندانی شده و احتمالاً گناهش این بود که در مورد مقدار یا ارزش جنس ذخیره شده در کوزه، دروغ گفته است (نیکیتین ۱۹۹۲: ۱۰۵).

موبد (فارسی میانه: mowbed)، از سدهٔ سوم میلادی شناخته شده است، در جایی که کردیر «Ohrmazd mowbed» در دوران هرمزد اول خوانده شده است. او بعداً لقب «kerdīr ī boxt-ruwān-wahrām ī ohrmazd mowbed» (کردیر، موبد خجستهٔ بهرام و هرمزد) را به‌دست آورد (هنینگ ۱۹۵۴: ۵۳؛ گرونه ۱۹۹۰: ۹۴). بسیاری از لقب‌هایی که کردیر به‌دست آورد و نام بردن همهٔ آنها با هم، نشان می‌دهد که بسیاری از این القاب در دوران نفوذ او به‌وجود آمد. بعضی از این القاب از این قرارند: «hamšahr mowbed ud dādwar» (موبد و داور تمام کشور) و «ēwēnbed» (مسئول برگزاری آیین‌ها) (گیزلن ۱۹۸۹: ۱۸۶). در سدهٔ چهارم میلادی، مقام موبد اهمیت بسیاری پیدا کرد و در فهرست مقامات، بعد از hazārbed (وزیر اعظم) و قبل از «šahr-āmār-dibīr» (وزیر مالیهٔ کشور) قرار می‌گرفت. این رشد مقام احتمالاً به دلیل افزایش قدرت روحانیان زردشتی (مزدایی) و سلسله‌مراتب آنها بود. به‌نظر می‌رسد که موبدان و مغان بسیاری در ادارهٔ امور کشوری و محلی مشارکت داشتند. مهرهایی از موبدان بخش‌های کوچک، آتشکده‌ها و شهرها به‌دست آمده که نشان دهندهٔ میزان نفوذ آنها در امور اداری است.

به‌نظر می‌رسد که در پایان دورهٔ ساسانی، موبد با اسناد سر و کار و وظیفهٔ امضا کردن آنها را بر عهده داشت؛ وظیفه‌ای که تنها بخشی از مشاغل او بود. کتابی به نام «xwēš-nāmag ī mowbedān nibišt» (کتاب در مورد وظایف موبدان) تهیه شده بود

که وظایف و مشاغل موبدان را توضیح می‌داد (*مادیان هزار دادستان*، ۲۶، ۱۵). موبدان در چند مقام عمل می‌کردند. موبد، به همراه شهرب، اداره کنندهٔ یک شهر یا بخش بود. به دلیل در دست بودن چندین مهر از موبدان شهرها (گیزلن ۱۹۹۵: ۱۲۳)، می‌توان نتیجه گرفت که هر شهر دارای یک موبد بوده است. هر چند که مهری از موبدان موبد در دست نیست، از شواهد نوشتاری می‌توان چنین نتیجه گرفت که چنین مقامی با نفوذ بر موبدان، وجود داشته است. شواهد از وجود چنین مقامی در سدهٔ چهارم میلادی در دست است چون منابع سریانی به شخصی با مقام « rēšā de maupatē» (موبد موبدان) اشاره می‌کنند (مورونی ۱۹۸۷: ۵۷۶).

ترقی مقام و نفوذ موبدان، در منابع رومی نیز منعکس شده است. برای نمونه، در سدهٔ ششم میلادی آگاثیاس (*تواریخ*، کتاب دوم، ۲۶، ۵) می‌نویسد: «این روزها موبدان هیبت و احترام زیادی دارند. تمام معاملات زیر نظر و با صلاحدید و پیش‌بینی آنها انجام می‌شود و هیچ طرف دعوا یا دادخواهی نمی‌تواند از نفوذ و قدرت آنها سرپیچی کند. به راستی در نظر ایرانیان هیچ مدرکی معتبر نیست؛ مگر این‌که به تایید یکی از مغان رسیده باشد». قدرت مغان تنها در عرصهٔ اداری افزوده نشده بود، بلکه آنان در زمینه‌های دیگر نیز به نفوذ بیشتری دست یافته بودند. منابع سریانی نشان می‌دهد که در بعضی مواقع، موبدان حتی به حکومت استان‌های مختلف، نظیر ایادبن، گمارده می‌شدند و بعضی از موبدان اختیارات دربار را بر عهده داشتند. میشزکاهه[1] نیز این مطلب را تأیید می‌کند و گزارش می‌دهد که در آغاز دورهٔ ساسانی، موبدان و مرزبانان به حکومت شهرب‌ها گماشته می‌شدند (شاکد ۱۹۹۰: ۲۶۸). هرچند که این مطلب می‌تواند تنها مربوط به همان دورهٔ اولیهٔ ساسانیان باشد، اما از طرفی نشان دهندهٔ وضعیت حکومتی ساسانیان بر سرزمین‌های انیرانی (غیرایرانی) است، چون منابع ارمنی خبر می‌دهند که ساسانیان افزون‌بر هزاریت، یک مغ اعظم (موبد) نیز به عنوان قاضی کل ارمنستان گسیل می‌کردند (گارسویان ۱۹۸۴: ۴). الیشه[2] می‌نویسد که ساسانیان کشورشان را بر مبنای دین مغان اداره می‌کردند (۶۰). در منابع فارسی میانه،

1. Mišzekahe 2. Elishe

عبارت جالبی ابراز می‌کند که موبد بر یک «اوستام» حکومت می‌کرد. این واحد کشوری می‌تواند به‌صورت «استان» ترجمه شود که از یک «روستاگ» بزرگ‌تر بوده و از «کوست» کوچک‌تر (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳۳، ۵؛ ژینیو و تفضلی ۱۹۹۳: ۱۱۴-۱۱۵).

«driyōšān jādaggōw ud dādwar» (دادستان و دادور درویشان/فقرا) منصبی است که از وجود آن بر مبنای مهرهای به‌دست آمده، متن *مادیان هزاردادستان* و منابع ارمنی اطلاع داریم. بنابر *مادیان هزاردادستان* (۷، ۹۳) مهرهای رسمی مقام موبد و آمارگر در زمان قباد اول به‌وجود آمدند و مهر مخصوص مقام دادور به فرمان خسرو اول ساخته شد. در آن زمان، یک موبد برای تمام فارس وجود داشت و لقب او از موبد به «driyōšān jādaggōw ud dādwar» تغییر یافت. به نظر می‌رسد که این منصب به مسائل اجتماعی، قانونی، و مذهبی مربوط بوده است. مهرها نشان می‌دهند که در هر استان، یک دادور (قاضی) وجود داشته است، اما مدرکی مبنی بر وجود مقام مستقلی مانند جادگ‌گو در دست نیست. در زمان خسرو اول، دادور دارای مهر مخصوص شد و در بخش‌ها و شهرها به فعالیت پرداخت (شکی ۱۹۹۴: ۵۵۷). منابع نوشتاری می‌توانند به حل این معضل کمک کنند، چون در این منابع بـه jādag-gōwān (دادستان‌ها) برمی‌خوریم که به‌وسیلهٔ دو واژهٔ ayār (یاری‌دهنده) و panāhīh (پناه‌دهنده) تعریف شده‌اند (دومناش ۱۹۶۳: ۲۸۳). منظور از این مقام کاملاً مشخص نیست، احتمالاً دارندهٔ این مقام، نقش میانجی برای مردم داشته است (*روایت پهلوی*، ۱۹۶؛ *صد در نثر*، در ۲۳، ۳). در جهان زردشتی، جادگ‌گوان به همراه صلح‌جویان در بهشت جا دارند (*ارداویرافنامه*، فصل ۱۹، ۱۵). دومناش یکی از اولین کسانی بود که در مورد این مقام نوشت و نشان داد که این منصب متعلق به موبد فارس بوده است (۱۹۶۳: ۲۸۲-۲۸۷). در حال حاضر، بیشتر از شانزده مهر بـرای ایـن مقـام در دست است. تعداد زیاد مهرهای به‌دست آمده، پذیرش نظر شاکد را دربارهٔ این مقام که منحصر و محدود به موبد فارس بوده، مشکل می‌کند (ژینیو ۱۹۷۶: ۱۰۵). برای فارس، مهری از دریوشان جادگ‌گو و دادور در دست است که مسئول بخش‌های مختلفی نظیر بوشهر، استخر، و اردشیرخوره بوده است (گیزلن ۱۹۸۹: ۳۱). دریوشان جادگ‌گو و دادور دیگری در همان زمان مسئول سه بخش دیگر دارابگرد، بیشابور و

«وه ازآمدکواد»[1] بوده است (همان: ۵۹). این موبدان وظیفهٔ قضاوت را بر عهده داشتند، اما همزمان اداره‌کنندهٔ شرکت‌های بازرگانی نیز بودند. در *هیربدستان* آمده که موبدان باید به غیر از وظایف علمی، وقت آزادی برای ادارهٔ کار و کسب شخصی خود نیز داشته باشند (بلسارا ۱۹۱۵؛ راسل ۱۹۸۶: ۱۴۳-۱۴۴).

شاکد اختیارات معنوی این موبدان را توضیح می‌دهد؛ اختیاراتی که به‌نظر می‌آید مربوط به بهبود وضعیت فقرا بوده (۱۹۷۵: ۲۱۵). همان‌طور که در مدارک فارسی میانه آمده است: «هفتمین، جادگ‌گوی (دادستانی، وکالت) است. و آن این است که کسی از طرف زن بیوه، کودک گرسنه، آتش‌ها، چارپایان، گوسپندان و دیگر موجودات بیچاره سخن می‌گوید و آن را برای خوشامد روان خود انجام می‌دهد». بدهی است که دارندهٔ این مقام، مانند موبد، نقشی مربوط به لقب خود داشته است، نقشی مانند تقسیم پولی که برای کمک به فقرا و نیازمندان داده می‌شده است. از این مقام مشخص می‌شود که موبد، به غیر از نقش مذهبی، دارای نقش اجتماعی نیز شده بود و شاهد آن، لقب نرسیس مقدس[2] در ارمنستان است: «jatagov amenayn zrkeloc» (میانجی برای تمام کوتاه‌دستان) (گارسویان ۱۹۸۱: ۲۴؛ راسل ۱۹۸۶: ۳۶).

دریوشان جادگ‌گو و دادور احتمالاً ناظر مؤسسات خیریه‌ای بوده که برای کمک به فقرا به‌وجود آمده بودند (نک: زوندرمان ۱۹۷۶: ۱۷۹-۱۹۱؛ نیز: شکی ۱۹۹۱: ۴۰۶). این یک فریضهٔ دینی بود که قدرتمندان باید همواره آن را اجرا می‌کردند (دینکرد، *کتاب ششم*، ۱۴۲): «راه‌های قدرتمندان به ضرر آن مرد یا مردم دیگر نیست. در هر مسأله که پیش بیاید، او دریوشان جادگ‌گو (دادستان فقرا) است و به آنها محبت می‌کند. به فقرا احترام می‌گذارند و به طریقی رفتار می‌کند که ثروتش برای همه قابل دسترسی است و فقرا او را از خود می‌دانند و به او اعتماد می‌کنند» (شاکد ۱۹۷۹: ۵۷). در سطح محلی، مغ احتمالاً عهده‌دار موقوفات دینی بوده است که مردم برای روان خود و دیگران «pad ruwān» (برای روح و روان) انجام می‌دادند. این مسأله شبیه خیریات کاتولیک است و البته با اصل اسلامی وقف که در سده‌های

---

1. Weh-az-Amid-Kawād 2. St. Nersēs

نخستین اسلامی دارای نقشی کاملاً مشابه بود، نزدیکی کاملی دارد (دومناش ۱۹۶۴: ۵۹-۶۲؛ ماتسوخ ۱۹۸۷: ۱۷۸-۱۷۹).

handarzbed (رایزن، مشاور) در مقامات مختلفی انجام وظیفه می‌کرد و مشاورهٔ صاحب‌منصبان را نیز بر عهده داشت. در کتیبهٔ فارسی میانهٔ تخت جمشید (متعلق به اوایل سدهٔ چهارم میلادی)، «Sīstān handarzbed» (سالار رایزنان سیستان) آمده که در مقامی بعد از شاه سیستان و بالاتر از مغ و شهرب زرنگ قرار دارد (فرای ۱۹۷۳: ۸۴-۸۵). به‌نظر می‌رسد که از آغاز فرمانروایی ساسانی این شخص وظیفهٔ مهمی در دستگاه دربار بر عهده داشت، وظیفه‌ای که بیشتر شامل مشورت و سر و کار داشتن با مسائل معنوی بوده است. مهری با عنوان «اندرزبد اردشیرخوره» (گیزلن: ۳۳) موجود است که این احتمال را که اندرزبدان دیگری برای بخش‌های مختلف وجود داشته‌اند افزایش می‌دهد. در صورت دیگر، احتمال وجود یک اندرزبد برای چند بخش مختلف نیز وجود دارد.

dar handarzbed (رایزن دربار) مشاور خاص شاهنشاه بود و از مقامات ثابت درباری محسوب می‌شد. بنابر *کارنامگ اردشیر پاپگان* (فصل دهم، ۷)، دراندرزبد به همراه mowbedān mowbed (سالار موبدان)، ērān spāhbed (فرماندهٔ سپاهیان)، puštaspān sardār (فرماندهٔ سواران)، dibīrān mahist (رئیس کاتبان) در دربار حضور داشت و در یک مقام پایین‌تر از wāspuhragān (اشراف، خاصان) قرار می‌گرفت. mowān handarzbed در مورد مسائل قانونی، به‌ویژه مسایل مربوط به ازدواج، مشورت می‌کرد (*مادیان هزاردادستان*، ۱۲، ۵۷؛ ۱۰، ۵۹؛ ۳، ۹۸). مقام mowān handarzbed در پایان دورهٔ ساسانی احتمالاً به دلیل افزایش نفوذ دستگاه دینی به اهمیت بالایی دست یافته بود. در یک متن فارسی میانه، «*abar stāyēnīdārīh ī sūr āfrīn*» (۱۴-۹، ۱۵۷)، مقام muwān handarzbed بعد از شاهنشاه، «pus ī wāspuhr ī šāhān» (پسر اول در میان شاهزادگان)، wuzurg framādār (صدراعظم)، spāhbedān (فرمانداران نواحی مختلف) آمده و بعد از آن dādwarān ī dādwar قرار گرفته است. بعد از دادوران دادور، muwān handarzbed می‌آید و به دنبال آن، hazārbed (خیلیارخ) (جاماسب‌آسانا ۱۹۱۳: ۱۵۷؛ تاوادیا ۱۹۳۵: ۴۲، ۶۳ ب). mowān handarzbed مشاور

موبدان به شمار می‌آمد و در یکی از تفسیرهای پهلوی *یسنا*، این عنوان نقش آموزگار مغان را نیز دارد. در ادبیات فارسی پس از اسلام، اهل دین در طبقهٔ اول قرار دارند و به چهار دسته تقسیم می‌شوند که آخرین آنها آموزگاران هستند، یعنی همان هیربدان (آموزگار ـ روحانی) (*نامهٔ تنسر*: ۵۷، ۱۴۳). برای مقام هیربد نیز مانند مغان‌اندرزبدِ سیستان مُهر در دست است. handarzbed ī wāspuhragān «مشاور شاهزادگان» نیز در دربار شاهی مقامی بر عهده داشت (شامون ۱۹۸۷: ۲۲). در زمان شاپور اول نیز مقامی با عنوان «bānūgān handarzbed» (مشاور ملکه) ذکر شده و « handarzbed ī aswāragān» (رایزن اسواران) نیز مورد توجه قرار گرفته است (کتیبهٔ شاپور در کعبهٔ زردشت، س ۳۳؛ شامون ۱۹۸۷: ۲).

در منبع ارمنی *تاریخ لازاروس پارپچی*[1] (۵۰، ۸۸، ۹۸) گزارش شده است که «movan anderjapet» به دژی در «نیوشاپور» فرستاده شد که کشیشان ارمنی در آن به اسارت به سر می‌بردند. او کشیشان را به نقطه‌ای دور از دسترس برد تا آنها را شکنجه کند، یا به احتمال زیادتر، تا نظر آنها را در موارد دینی تغییر دهد. مهم‌تر این‌که این نوشته نشان می‌دهد که «movan anderjapet» زیر فرمان موبدان موبد بودند. در یک متن فارسی میانه آمده است که مغان‌اندرزبد و موبدان موبد بر دادوران که بر روستا حکومت می‌کردند، بر موبدان که بر اوستام (بخش) مسلط بودند و بر radān (مرشدان دینی) که بر کوست (ربع، بخش) سلطه داشتند نظارت می‌کردند (*گزیده‌های زادسپرم*، ۸۸). بنابر *مادیان هزاردادستان*، مغان‌اندرزبد همچنین وظیفهٔ برقراری کفالت و ادارهٔ موقوفاتی را بر عهده داشت که برای روح و روان (pad ruwān) داده می‌شد (پریخانیان ۱۹۶۸: ۲۱).

دادور (قاضی) ملزم به داشتن تحصیلات قضایی بود و از میان موبدان انتخاب می‌شد؛ وی همچنین دارای مافوقی با لقب «šahr dādwarān dādwar» (قاضی اعظم استان) بود (*مادیان هزاردادستان* ، ۱۱۰، ۱۴۸). شاهد این مطلب در متن سریانی *زندگانی بطرک مارابا*[2] (۵۴۰-۵۵۲م) آمده است که در آن، شخصی به نام

1. *History of Lazar P'arpec'i* 2. *The Life of the Patriarch Mār Abā*

مارقردگ[1] دارای دو لقب بود، یکی لقب «ēwēnbed/ āyēnbed» (رئیس تشـریفات) و دیگری «šahr dādwar» (قاضی کشور). این لقب می‌تواند ترکیب یا تلفیق دو لقب شهر دادور و دادوران دادور (قاضی‌القضات) باشد. وجود قاضی‌القضات از طریق نوشته‌هـای مسعودی نیز قابل اثبات است. او می‌نویسد که قاضی‌القضـات (احتمـالاً برداشـتی از دادوران دادور) رئیس همهٔ موبدان بوده (*مروج الذهب*، ۲۴۰). بدین ترتیـب، بـه‌نظـر می‌آید که دستگاه قضایی بخشی از طبقه‌بندی دستگاه دینی بوده است. همـان‌طـور که پیش از این ذکر شد، در *مادیان هزاردادستان* (۱۰۰، ۱۱-۱۵) آمده که دادور زیر نظارت موبد بود. تنها دو مهر با این لقب بـه‌دسـت آمـده اسـت و در نتیجـه، منـابع مهرشناسی نمی‌توانند داده های فراوانی در مورد رواج این مقـام در اختیـار مـا قـرار دهند. این مطلب نشان دهندهٔ این است که در سدهٔ ششم میلادی، موبد به‌طور کامل وظایف قاضی را بر عهده گرفته بود. بنابر مدارک فارسی میانه، قاضی با موارد بسیاری سر وکار داشت که از بین آنها می‌توان رسیدگی به حقوق مالکیت، مدارک و اعترافات، رسیدگی به دادخواست‌ها، شکستن مهرها و نگهداری اموال بدون مدعی را نام برد (نک: شکی ۱۹۸۴: ۵۵۸). آنها ملزم به دانستن قوانین زردشتی بودند، همچنـین بایـد بـه تحصیل مجموعه‌ای از دادخواست‌های گذشته می‌پرداختند که آنها را قادر به مراجعه به تصـمیمات پیشـین مـی‌کـرد. بـرای نمونـه، در مـوارد تجدیـد نظـر، دادوران بـه mustawar-nāmag nibišt (کتاب استیناف) مراجعه می‌کردند (*مادیان هزاردادستان*، ۵؛ ۱۳).

āmārgar(حسابدار) و dādwar (قاضی) مسـائل اقتصـادی، اداری، و قضـایی را در اختیار داشتند. استان‌ها دارای یک حسابدار بودند، مسأله‌ای کـه از مهـر مکشـوفه از قصر ابونصر پیداست و در آن از Pārs āmārgar (حسابدار فارس) سخن به میان آمده است (فرای ۱۹۷۳: ۶۳). همچنین، آمارگرانی بودند که به حساب یک یا چنـد شـهر در یک استان رسیدگی می‌کردند. یک نمونه، āmārgar ī Istaxr ud Dārābgird (گیزلن ۱۹۸۹: ۱۱۲) است و نمونه‌هـای دیگـر، آمـارگرانِ «Ardaxšīr-xwarrah، Bēšābūhr،

---

[1] Mār Qardag

«Nēw-Dārāb». قلمرو یک آمارگر قابل تغییر بود، همچنـان کـه مهـر دیگـری نشـان مـی‌دهـد: «Istaxr ud Bēšābūhr ud Weh-az-Amid-Kawād» (مُهـر Z3). بـه‌جـز حسابداران استان‌ها و بخش‌ها، مقامـاتی ماننـد «dar-āmārgar» (حسـابدار دربـار) و «Erān-āmārgar» (حسابداری که عهده‌دار امور مالی شاهنشاهی بود) نیز وجود داشت (همان: ۳۵-۳۶).

کاتبان و کارفرمایان:

«dibīrān» (کاتبان) کسانی بودند کـه از علـم خوانـدن و نوشـتن، بـه‌ویـژه بـرای موقعیت‌ها و مناسبات مختلف، بهره داشتند. یک متن کوتاه به فارسی میانـه بـه نـام «abar ēwēnag ī nāmag nibēsišnīh» (آیین نوشتن نامـه/کتاب) بـه دبیـران توضـیح می‌دهد که چگونه به درجه‌داران و صاحب‌منصبانی چـون «xwadāyān» (سـروران) و pādixšāyān (حکام) باید نامه نوشت و چگونه از ناراحتی‌های مردم «bēš-pursišnīh» جویا شد و در فوت نزدیکانشان با آنها همدردی کرد و آنها را شاد «hunsand» کرد، و این‌که چه درودها و تهنیت‌هایی باید استفاده کرد و نامـه را چگونـه پایـان داد (زنـر ۱۹۳۷-۱۹۳۹: ۹۳-۱۰۹). برای فراگیری این نکات، دبیران به «dibīristān» (مدارس کتابت) می‌رفتند و از همین مدارس برای شغل دبیری در ادارات استانی و یـا دربـار انتخاب می‌شدند. بنابر آثار اسلامی، دبیرانی که برای کار در دربار انتخاب مـی‌شـدند ملزم به محدود کردن روابطشان با دنیای خارج بودند. این مسأله می‌تواند به این دلیل باشد که در مدارک مختلف، همچون نوشته‌های ابن ندیم، نویسه‌های مختلفی وجود دارد که برای نوشتن مسائل سرّی به کار می‌رفتند و الفبای مخفی «rāz-dibīrīh» نام داشتند. کسانی‌که از تحصـیلات کمتـر از دبیـران برخـوردار بودنـد، «kārframānān/kārdārān» نامیده می‌شدند و تلاش در بالا بردن مهـارت‌هایشـان داشـتند (تفضـلی ۲۰۰۰: ۲۷).

با پیچیده شدن دستگاه اداری ساسانی، مسئولیت و اهمیت دبیران افزایش یافت. مسئولیت‌ها و مشاغل دبیران بسیار مختلف بود و برای انجام آنها، مهارت‌های مختلفی لازم بود. مشغلهٔ اصلی آنها ضبط مدارک اداری و مالیاتی بود، اما وظایف دیگر ماننـد

گردآوری و تألیف *خدای‌نامگ* نیز از مسئولیت‌ها این طبقه محسوب می‌شد. بنابر برداشت راسل (۱۹۹۰: ۱۴۶)، دبیران از طبقهٔ آسرونان بودند و در dabīristān (مدرسهٔ کاتبان) تعلیم می‌دیدند. تعدادی از دبیران به همراه ارتش ساسانی حرکت می‌کردند (تفضلی ۲۰۰۰: ۲۱-۲۲، ۳۰) و در خدمت آنها بودند («dibīr-spāh*» و «-gund* dibīr») در حالی که بعضی از دبیران در دربار شاهان محلی فعالیت می‌کردند. دبیران دربار شاهنشاه همچنین مسئولیت نوشتن و تنظیم متن کتیبه‌های سلطنتی را داشتند که بعد از نوشته شدن، باید به یونانی، عربی، سنسکریت و زبان‌های دیگر ترجمه می‌شد (همان: ۲۳ و ۲۹). بعضی از دبیران برای انجام دادن چنین اموری نیاز به دانستن دو زبان داشتند و احتمالاً بعضی از آنها از روم، عربستان و دیگر کشورها برای این کار استخدام می‌شدند. دبیران از خود مهرهایی به جا گذاشته‌اند که نمایندهٔ درجه و قلمرو کاری آنها است (از دبیر ساده تا دبیربد، رئیس کاتبان). در دبیرستان دبیران موظف به یادگیری چندین نوع مهارت مختلف بودند (*اندرز آذرباد مارسپندان*، بند ۵۸ و ۱۲۹؛ تفضلی ۲۰۰۰: ۲۷). این مهارت‌ها شامل خوشنویسی «xūb-nibēg»، کوتاه‌نویسی «rag-nibēg»، نافذ دانستن «bārīk-dānišn»، چالاک‌نویسی «-kāmgār angust» بودند (*خسرو قبادان*، بند ۱۰، ۶۴). به نظر می‌رسد که آنها به چندین نوع خط آشنا بودند که برای مواقع مختلف به‌کار می‌رفت، از جمله «dēn-dibīh» (خط اوستایی که در دورهٔ ساسانی اختراع شد) و «wīš-dibīrīh*» (خط جامع) که کاربرد آن روشن نیست. منابع اسلامی استفاده از این خط را مربوط به چهره‌شناسی، پیشگویی، و دیگر استفاده‌های غیرمعمول می‌دانند. خط دیگری که با نام «-gaštag* dibīrīh» (خط شکسته یا پیوسته) شناخته می‌شد برای نوشتن قراردادها و دیگر مدارک قانونی، پزشکی و فلسفی به کار می‌رفت. «rāz-dibīrīh» (خط مخفی) مخصوص مسائل خاص همچون مکاتبهٔ بین شاهان و حاکمان بود. خط دیگری به نام «nāmag-dibīrīh» (خط نامه‌نویسی) وجود داشت و خط هفتم «hām-dibīrīh» (خط همگانی) نام داشت. وظیفهٔ دبیران، نوشتن پیش‌نویس نامه‌ها و مکاتبات «frawardag» بود. نمونه‌ای از یک شیوه‌نامه که به دبیران نوشتن نامه را در مواقع مختلف نشان می‌دهد در دست است (زنر ۱۹۳۷-۱۹۳۹: ۹۳-۱۰۹).

بنابراین، چندین شیوه‌نامهٔ مختلف برای نوشتن نامه به بزرگان و سروران وجود داشت. نخست پرسیدن دربارهٔ سلامت و حال «bēš-pursišīh» و خوشی «hunsandīh» آنها بود و بعد، دستورالعمل‌هایی برای آغاز و پایان نامه. این دستورالعمل یکسان از پاپیروس‌هایی که در مصر پیدا شده و متعلق به سدهٔ هفتم میلادی است نیز واضح است. اینها متعلق به زمان اشغال مصر به‌دست سپاه ایران‌اند. این نامه‌ها معمولاً با ستایش «namāz» و تهنیت «drōd» به گیرنده و با ذکر تاریخ نگارش نامه آغاز می‌شوند (نک: وبر ۱۹۹۲). برخی از کاتبان از حسابداران بودند که از خط خاصی به نام «šahr-āmār-dibīrīh» (عربی: کاتب‌الخراج) استفاده می‌کردند. حسابدار دربار «kadag-āmār-dibīr» از خط ویژهٔ حسابداران و «ganj-āmār-dibīr*» از خط ویژهٔ خزانه‌داران استفاده می‌کردند. حسابدار آخور دربار «āxwar-āmār-dibīr» از خط مخصوص خود استفاده می‌کرد. همچنین حسابدارانی که مسئول آتشکده‌ها بودند «ātaxšān-āmār-dibīr» نیز مانند دیگر دبیران خط خاص خود داشتند. حسابداران موسسات خیریه «ruwānagān-āmār-dibīr» نیز از «ruwānagān-dibīrīh» استفاده می‌کردند. مالیات‌گیرندگان شاهی که به استان‌ها فرستاده می‌شدند «šahr-dibīr» (عربی: کاتب‌القراء) نامیده می‌شدند (تفضلی ۲۰۰۰: ۳۱-۳۳). تصمیمات قانونی را «dād-dibīrān» با خط «dād-dibīrīh» می‌نوشتند (همان: ۳۳). مدارک یا قراردادهایی را که این دبیران می‌نوشتند از انشا و عبارات خاص قانونی برخوردار بودند و بعد از نوشتن و امضا، مهر و موم «gil ud nāmag» می‌شدند (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲: ۳۴) و رونوشتی از آنها در بایگانی‌های «nāmag-miyān» مختلفی نگهداری می‌شد (همانجا). همچنین دبیران وظیفهٔ نگه‌داشتن صورت‌جلسهٔ بازجویی‌ها را بر عهده داشتند. این دبیران احتمالاً از بین روحانیان انتخاب می‌شدند و با قوانین زردشتی آشنایی داشتند. چندین نوع قرارداد و سندنویسی وجود داشت که بعضی از آنها عبارت‌اند از فرمان‌های حکومتی «dib ī pādixšāy-kard» (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲: ۳۸)، معاهدات «pādixšīr»، طلاق‌نامه‌ها «hilišn-nāmag»، مدارک آزادسازی برده‌ها «āzād-nāmag»، تغییر مالکیت برای امور خیره «pādixšīr» (همانجا)، بازداشت‌نامه‌ها «uzdād-nāmag» (*مادیان هزار دادستان*، بخش ۲: ۷۸) و سند حکم برای محکومان «yazišn-nāmag»

(*همان*: ۱۳). در مورد متون دینی، کاتبان متون مقدس «dēn-dibīr*» از دین‌دبیره برای رونوشت متونی که در دوران ساسانی انتخاب شده بودند، استفاده می‌کردند (تفضلی ۲۰۰۰: ۳۴). رؤسای کاتبان مانند همهٔ رؤسای اصناف دیگر از پسوند «بد» استفاده می‌کردند: مثلاً دبیربد. دبیران از مهم‌ترین کارکنان دربار بودند و حتی بعد از فتح ایران به‌وسیلهٔ اعراب، دبیران باقی‌ماندند و به انجام وظیفه نزد خلفا ادامه دادند.

یکی از مشاغل که اخیراً به وجود آن پی برده‌ایم، منصب «Gund ī kadagxwadāyān-framadār» (فرماندهٔ سپاهیان پادشاهان محلی) است: لقبی منحصر به فرد که فقط روی یک مهر از ارمنستان به‌دست آمده است. کلمهٔ «kadagxwadāyān» در اینجا احتمالاً به معنی روسای قبایل ارمنی است که در ارمنی با نام «tanuutēr» (tun: خانه؛ tēr: سر، بزرگ‌تر) خوانده می‌شدند (گیزلن ۲۰۰۲: ۳۱). احتمال دارد که در ارمنستان، خانواده‌هایی که به هنگام نیاز، برای پادشاه سرباز می‌فرستادند، تحت فرماندهی این شخص عمل می‌کردند. منصب دیگری به نام «darīgbed» که از آن مهرهایی در منطقهٔ گرگان کشف شده، نیز وجود داشته است که از آن اطلاعی در دست نیست (همان: ۳۰). جالب‌تر از این، منصب «ōstāndār» است که به‌نظر می‌رسد بر یک شهر حکومت می‌کرد، اما در این صورت وظایف او با شهرب که بر یک استان حکومت می‌کرد، مشترک می‌شود (همانجا).

آخرین عنوانی که از دورهٔ ساسانی از آن اطلاع داریم، «zarrbed» (رئیس فلزات/ طلا) است. مهری از زربد ارمنستان، سیستان، Wirōzān ،Ardān، و «Marz-ī-nēsawān» در دست است (همان: ۳۱). این مطلب نشان دهندهٔ این است که ساسانیان بسیار به معادن قلمرو خود اهمیت می‌دادند و آنها را زیر نظر داشتند. تعداد معادن طلا بسیار محدود بود، اما معادن نقره بیشتر بودند و می‌توان تصور کرد که وظیفهٔ زربد رسیدگی به معادن همهٔ فلزات قیمتی بوده است.

دربارها و ادارات محلی

بسیاری از شاهان محلی که از خاندان ساسانی بودند، از همراهان مخصوص خود، از جمله یک رایزن «andarzbed»، یک روحانی «mow»، یک کاتب «dibīr»، اشراف

«āzādān»، پیک «frēstag»، و فرماندهان «sardārān» برخوردار بودند (فرای ۱۹۶۶: ۸۴). آخرینِ این گروه خود به گروه‌های کوچک‌تری همچون رئیس خاندان یا ایل «kadag-xwadāy» و اشراف زمیندار «dehgānān» تقسیم می‌شدند. دهقانان در سده‌های پنجم و ششم میلادی به دلیل اصلاحات قباد و خسرو اول، اهمیت بیشتری پیدا کردند. باید توجه کرد که به‌خاطر شورش مزدک، قباد اول این موقعیت را پیدا کرد که از قدرت اشراف درجه اول بکاهد و خرده‌اشرافیان مانند دهقانان را ارتقا دهد. در سدهٔ ششم میلادی، اشراف زمیندار به ستون اصلی قدرت حکومت تبدیل شدند و دستگاه سلطنتی به آنها اتکای زیادی می‌کرد. افزایش قدرت دهقانان به ضرر اشراف بلندپایه بود، چون این خرده‌اشرافان امکان اخذ مالیات از کشاورزان را داشتند و همچنین در سپاه خدمت می‌کردند. ادامهٔ این روش به تدریج باعث رشد قدرت محلی شد و توجه این زمینداران را بیشتر به موقعیت محلی جذب کرد تا ادامهٔ قدرت ساسانیان و در نتیجه، بعد از حملهٔ اعراب، این دهقانان حاضر به پرداخت جزیه شدند تا بتوانند زیر حکومت اربابان جدید، به زندگی خود ادامه دهند. دهقانان همچنین پاسداران اخلاق، آرمان‌ها و هنجارهای اجتماعی ایران شدند که در حماسه‌های اسلامی ایران ضبط شده‌اند. متون حماسی نشان دهندهٔ آرمان‌های خاصی بر مبنای اصول پهلوانی و طبقاتی هستند که احتمالاً از نسخهٔ دیگر این حماسه‌ها که در شهرها در مورد پهلوانان و شاهان نوشته می‌شد و هدف آن جامعهٔ گسترده‌تری بود، متفاوت بود.

کتابشناسی:

بلعمی، ابوعلی، ۱۳۵۳، *تاریخ*، تصحیح محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، تهران

تاریخ قم، ۱۳۶۱، به کوشش سید جلال‌الدین طهرانی، تهران

ثعالبی، عبدالملک ابن محمدابن اسماعیل، ۱۹۹۰، *غرر اخبار الملوک الفرس و سیرهم*، به کوشش زوتنبرگ، پاریس

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود، ۱۳۶۴، *اخبار الطوال*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، تهران

نامهٔ تنسر، ۱۳۵۱، به کوشش مجتبی مینوی، تهران

Adontz, N, 1970, *Armenia in the Period of Justinion, The Political Conditions Based on the Naxar ar System*, Lisbon

Back, M, 1978, *Die Sassanidischen Staatsinschriften*, Acta Iranica 18, Tehran and Liège

Balkan, K, 1959, «Inscribed Bullae from Deskyleion-Ergili», *Anatolia 4*, pp. 123-128

Briant, P, 2001, *Bulletin d'histoire achéménide II*, Paris

Briant, P, 2002, *From Cyrus to Alexander, A History of the Persian Empire*, Eisenbrauns

Bulsara, J, 1915, *Aérpatastān and Nirangastan*, Bombay

Chaumont, M. L, 1987, «Andarzbad», *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 2, p. 22

Cook, J. M, 1985, «The Rise of the Achaemenids and the Establishment of their Empire», *The Cambridge History of Iran*, vol.2, Cambridge, p. 270

Cowley, A, 1923, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B.C.*, Oxford

Daryaee, T, 1998, «Sassanian Persia», *Iranian Studies*, pp. 453-456

Daryaee, T, 2002, «The Image of the World: Ancient Persian Geographical View», *Electrum*, Vol. 3, p.30

De Blois, F, 1990, «The Middle Persian Inscription From Constantinople: Sasanian or post-Sasanian?» *Studia Iranica*, 19/2, pp. 209-218

de Menasce, J. P, 1964, *Feux et foundations pieuses dans le droit sassanide*, Paris

de Menasce, J. P, 1963, «Le protecteur des pauvres dans L'iran sassanide», *Mélange Henri Massé*, Tehran

Diakonoff, M, 1983, «The Median Empire», *The Cambridge History of Iran, Vol. II*, Cambridge

Elishe, 1982, *History of Vardan and the Armenian War*, Cambridge

Frye, R. N, 1956, «Notes on the Early Sasanian State and Church», *Esttratto de Studi Orievtalistici di Giorgo Levi, Vol. 1, Roma*, Lubin

Frye, R. N, 1966, «The Persepolis Middle Persian Inscriptions from the Time of Shapur II», *Acta Orientalia* XXX, p. 85

Frye, R. N, 1972, «The Institutions», *Historia: Beiträge zur Achämenidengeschichte*, ed. G. Walser, pp.83-93

Frye, R. N, 1988, *the Golden Age of Persia*, London

Garsoian, N. G, 1981, «Protecteur des pauvres», *Rivue des etudes armeniennes* XV, pp. 299-314

Garsoian, N. G, 1984, *History of Ancient and Medieval Armenia*, Chapter III: «The Marzapanate (428-652)», ed. R. Hovannisian, unpublished manuscript.

Geyselen, R, 1988, «Les données de géographie administrative dans le šahrestānīhā-ī Ērān», *Studia Iranica*, 17/2, pp. 191-206

Geyselen, R, 1989, «Note de glyptique sassanide les cachets personnels de l'ohrmazd-mogbed», *Etudes irano-aryennes offertes á Gilbert Lazard*, ed. C.-H de Fouchécour and Ph. Gignoux, Paris, p. 186

Gignoux, Ph, 1976, «Problems d'interpretation historique et philologique des titres et noms propres sasanides», *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae* XXIV/1-4, pp.

Gignoux, Ph, 1984, «Les quatre regions administrartive de l'Iran sasanide et la symbolique des nombres trios et quatre», *Annali dell'Istiuto Universitario Orientale di Napoli 44*, pp. 555-572

Gignoux, Ph, 1990, «Le Spāhbed des Sassanides», *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 13, pp. 1-14

Gignoux Ph, and Tafazzoli, A, 1993, *Anthologie de Zādsparam*, Paris

Grenet, F, 1990, «Observations sur les titres de Kerdīr», *Studia Iranica*, 19/1, pp. 87-94

Grenet, F, 1994, «Deux notes á propos de monnayage de Xusrō II», *Revue belge de Numismatique*, CXL, pp. 36-37

Gyselen, R, 1995, «Les Sceaux des mages de l'Iran sassanide», *Au Carrefour des religions Melanges offrets a Philippe Gignoux*, ed. R. Geyselen, Res Orientales, vol. VII, pp. 123

Gyselen, R, 2002, *Nouveaux materiaux pour la geographie historique de l'empire sassanide: Sceaux administratifs de la collection Ahmad Saeedi*, Studia Iranica, Cahier 24, Paris

Haldon, J. F, 1990, *Byzantium in the Seventh Century*, Cambridge

Hallock, R.T, 1978, *Persepolis Fortification Tablets*, Chicago

Henning, W. B, 1953, «A New Parthian Inscription», *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, 3-4, p. 134

Henning, W.B, 1954, "Notes on the Great Inscription of Šāpūr I," in *Prof. Jackson Memorial Volume*, Bombay, pp. 40-54

History of Lazar P'arpec'i, 1991, Atlanta Georgia

Humbach, H, and Skjærvø, P. O, 1983, *The Sasanian Inscription of Paikuli*, Wiesbaden

Jamasp-Asana, J. M, 1913, *Pahlavi Texts*, Bombay

Kreyenbroek, G, 1985, «The Zoroastrian Priesthood», *Transition Periods in Iranian History*, Actes du Symposium de Fribourg, Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, p. 152

Lukonin, V, 1995, «Administrative Division of Parthian and Sasanian Period», *The Cambridge History of Iran*, vol. 3, ed . E. Yarshater, Cambridge, pp. 681-746

Macuch, M, 1987, «Sasanidische Institutionen in FruhIslamischer Zeit», *Transition Periods in Iranian History*, pp. 177-179

Marquart, J, 1901, *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, Weidmannsche Buchhandlung, Berlin

Morony, M, 1982, «Continuity and Change in the Administrative Geography of Late Sasanian and Early Islamic al-'Iraq», *IRAN 20*, pp. 1-49

Morony, M, 1984, *Iraq after the Muslim Conquest*, Princeton

Morony, M, 1987, «Mobadh», *Encyclopaedia of Islam*, Leiden, p. 576

Nikitin, A. B, «Middle Persian Ostraca from South Turkmenistan», *East and West*, 42/1, pp. 105

Ostrogorsky, G, 1969, *History of the Byzantine State*, New Jersey

Perikhanian, A, 1968, «Notes sur le lexique iranien et armenien», *Revue des Etudes Armeniennes*, Tome V, Paris, p. 21

Piacentini, V. F, 1994, «Madīna/Shahr. Qarya? Deh, Nāhiya/Rustāq. The City as Political Administrative Institution: Continuity of a Sasanian Model», *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*, 17, p. 92

R. Colledge, M. A, 1967, *The Parthians*, New York

Russel, R. J, 1990, «Sages and Scribes at the Courts of Ancient Iran», *The Sage in Israel and the Ancient Near East*, ed. J. G. Gammie and L. G. Perdue, Eisenbrauns, Winona Lake, pp. 144-145

Russell, J. R, 1986, «Advocacy of the Poor: The Maligned Sasanian Order», *Journal of the K. R. Cama Oriental Institute*, Bombay

Shaked, Sh, 1975, «Some Legal and Administrative Terms», *Monumentum H. S. Nyberg II*, Acta Iranica, Leiden

Shaked, Sh, 1979, *The Wisdom of the Sasanian Sages*, Colorado

Shaked, Sh, 1990, «Administrative Functions of Priests in the Sasanian Period», *Proceedings of the First European Conference of Iranian Studies*, Rome

Shaki, M, 1991, «An Anpraisal of Encyclopaedia Iranica, vols II, and III», *Archiv Orievtalni* 59 p. 406

Shaki, M, 1994, «Dād», *Encyclopaedia Iranica*, vol. VI, p. 544

Shaki, M, 1994, «Dādwar, Dādwarīh», *Encyclopaedia Iranica*, vol. VI, p. 557

Sundermann, W, 1976, «Commendatio pauperum», *Altorientalische Forschungen, IV*, Akademie-Veriag, Berlin, pp. 179-191

Tafazzoli, A, 2000, *Sasanian Society*, New York

Tavadia., J. C, 1935, «Sur Saxvan, A Dinner Speech in Middle Persian», *Journal of Cama Oriental Institute*, vol. 29, (Entire Volume)

Tuplin, Ch, 1987, «The Administration of the Achaemenid Empire», *Coinage and Administration in the Athenian and Persian Empires*, The Ninth Oxford Symposium on Coinage and Monetary History, Oxford, pp. 109-164

Weber, D., 1992, *Ostracaa Papyri und Pergamente*, Corpus Inscriptionum Iranicarnm, Part III Pahlavi Inscriptions, London.

Zaehner, R. C, 1937-1939, «Nāmak-nipēsīšnīh», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 9, pp. 93-109

تشکیلات نظامی در ایران باستان

تورج دریایی ـ ترجمهٔ مرجان فنایی

پیشینهٔ هند و اروپایی

جنگجویان ایرانی مانند سایر جنگجویان هندواروپایی، پیش از استقرار (در ایران)، متشکل از گروه‌هایی از جنگجویان جوان بودند (گروه سربازان).

شواهد بسیاری دال بر این‌گونه سازماندهی میان ایرانیان و سایر اقوام هندواروپایی وجود دارد. افزون بر ایرانیان، بهترین نمونهٔ این گونه همبستگی در گروه‌های جنگجویان را می‌توان در اقوام ژرمنی، ایرلندی و هندی مشاهده کرد که نزد آنها نیز وجود آرایش‌های نظامی مشابه در سازماندهی گروه‌های متشکل از جنگجویان جوان، بیانگر چنین ارتباطی است. واژهٔ بازسازی شدهٔ Kor-yo-s* در زبان هندواروپایی آغازین به معنای «گروه نظامی» است و یا همان‌گونه که ذکر شد در جامعهٔ هندواروپایی به معنای «گروه سربازان»؛ در ایرلندی Cuire به معنای«سربازان»، در گوتیک harjis به معنای «ارتش»، در لیتوانی Kāria به معنای «ارتش»، و در فارسی باستان Kāra به معنای «ارتش» است. در ایران، قدیمی‌ترین شواهد این مسأله را می‌توان متعلق به

اواخر عصر برنز در *گاهان* زردشت مشاهده کرد، همان‌گونه که در سایر بخش‌های *اوستا* به‌ویژه *یشت‌ها* آمده است.

واژه-H^2ner*در هندواروپایی آغازین، مفاهیمی همچون «قهرمان» را در زبان ولزی و در ایرلندی به دست داده است و می‌توان صفت nairo-mana را در زبان اوستایی به معنی «اندیشهٔ قهرمانانه» و annari را در لوپایی به معنی «نیرو» با آن مقایسه کرد.

البته این گروه نظامی در گاهان توسط زردشت به‌عنوان افرادی که «چراگاه را نابود کرده و علیه مردمان راستگو گرز برمی‌افرازند» نکوهش و اهریمنی تلقی شده‌اند.

«hvo mā nā ... yascā vāstrā vīvāpat / yascā vadarx vōdat ašāunē»

در زبان‌های ایرانی نیز -nar بیانگر مفاهیم «مرد، قهرمان و جنگجو» است (بیلی ۱۹۵۳: ۱۰۳-۱۱۶). اکنون شناخت ما از گروه جنگجویان جوان به‌خاطر تلاش‌های ویکندر[1] است که برای اولین بار این نکته را در مورد ایران و هند بیان کرد (۱۹۳۵). این افراد در هند و ایران به Marya/Mariyō به معنای «شرور» معروف بودند که با واژهٔ «گرگ» ارتباط معنایی داشت (به کلمهٔ فارسی mērak توجه کنید) که برگرفته از واژهٔ بازسازی شدهٔ mor-yo-s* در زبان هندواروپایی آغازین به معنای «مرتبط با مرگ» است. البته زردشت این گروه‌های جنگجوی جوان را که طالب تاراج و ویرانگری بودند به شخصیت‌هایی اهریمنی تبدیل کرد و در نتیجه در سراسر *اوستا* این افراد این‌گونه معرفی و توصیف شده‌اند. این افراد با ایزدان جنگ همچون «مهر» در ارتباط بودند، اما این ارتباط با ایزد بهرام بیش از همه بود (ویکندر ۱۹۳۸: ۳۴).[2]

از تمامی این شواهد چنین برمی‌آید که این جنگجویان جوان همان‌گونه که از واژگان هندواروپایی نیز برمی‌آید، با خشم و غضب بسیار راهی جنگ می‌شدند.

این مفهوم خشم (اوستایی: -aēšma) نیز به خوبی در *اوستا* تصدیق و بیان شده است. در حالی که زردشت خشم و افراد دارای این ویژگی را نکوهش کرده است،

---

1. Wikander

۲. قس. ایزد-Neiro در لاتین که شریک و هم‌پیمان خدای جنگ رومیان یعنی مارس است. دو ایزد ایرانی مهر و بهرام در مهریشت به‌عنوان نیروی نظامی و غضبناک هستند (بندهای ۷۰-۷۱).

چشم‌انداز و دریچه‌ای به دنیای جامعه و تقسیم‌بندی جنگجویان جوان ایرانی غیر زردشتی یا پیش زردشتی را روی ما می‌گشاید. خشم معمولاً با صفت «گرگ‌وار» توصیف می‌شود در حالی‌که در آداب و رسوم زردشتی، گرگ موجود اهریمنی است. با این وجود، خشم گرگ‌وار در زبان هندواروپایی نیز معادل‌هایی دارد که در آن می‌توان معادل هندواروپایی آغازین-wlkwo* را برای واژهٔ گرگ پیدا کرد (لینکلن ۱۹۹۱: ۱۳۱). در کتیبهٔ نقش رستم داریوش یک گروه از قبایل سکایی با عنوان «سکاهای هوم‌نوش» Saka haumavarka نامیده می‌شوند که می‌تواند به معنای «افرادی که با نوشیدن هوم گرگ می‌شوند» باشد (ویکندر ۱۹۳۸: ۶۴). به‌نظر می‌رسد که این خشم گرگ‌وار، ویژگی و خصلت گروه خاصی از مردم بوده که در *اوستا* از آنها به‌عنوان گرگ‌های دوپا یاد می‌شود (vəhrkō bizaŋrō) (یسن۹، بند ۱۸).

این سکاها مانند دیگر جنگجویان جوان ایرانی پایبند به آیین هوم بودند که با انجام آن تصور می‌کردند که به گرگ تبدیل می‌شوند و خشونت و مکاری آن حیوان وحشی را پیدا می‌کنند. این خشم در آیین زردشت به‌صورت دیو خشم تجسم می‌یابد، اما سلاح باستانی مرتبط با جنگجویان جوان را با خود دارد، یعنی حامل صفت -xrvi.dru (فارسی میانه: xurdruš) به معنای «دارای گرز خونریز» را حفظ کرده است.

واژهٔ aēšma نه‌تنها به معنای خشم و منسوب به این دیو در آیین زردشت است، بلکه به معنای «دیوانگی» و «دیوانه شدن» نیز هست، مانند «عنان از دست دادگان»[1] در تمدن اسکاندیناوی. این جنگجویان جوان در جامعهٔ هندواروپایی هنگام مواجهه با دشمن همانند حیوانات وحشی می‌جنگیدند و کسی یا چیزی جلودار آنها نبود. بهترین نمونهٔ شناخته شده از «مردان گرگ‌مانند» افزون‌بر این نمونه که در ایران به‌کار رفته، گروه ulfhednar در ژرمنی به‌معنای «مردان گرگ‌سر» است که پوشش و رفتاری شبیه گرگ‌های Cuchulainn در ایرلند هستند که درنده‌خویی و سبعیت یک گرگ و یا سگ شکاری را دارند (مک‌کون ۱۹۸۷)[2].

1. Berserkers

۲. برای مشاهدهٔ شواهد ایرانی نک: مک‌کون ۱۹۸۷: ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۶-۱۴۷.

واژهٔ مرتبط با مفهوم سازماندهی نظامی نزد هندواروپائیان آغازین، -teuta* به معنای «مردم» بوده است، که معادلِ واژه‌های touto در زبان اُسکی، واژهٔ tuath در ایرلندی باستان، واژهٔ tauta در زبان لتونیایی، واژهٔ diota در زبان آلمانیِ رسمیِ باستان، واژهٔ tuzzi در زبان هِتّی و معادل tōdeh در زبان فارسی است. احتمالاً رهبری و هدایت آنها برعهدهٔ -rēg* است، واژهٔ بازسازی شدهٔ rēg* در زبان هندواروپایی آغازین به معنای (به صف درآوردن) است که معادل raj در زبان سنسکریت؛ rex در زبان لاتینی و ri در زبان ایرلندی باستان است. همان‌گونه که بیشتر پژوهشگران نیز خاطرنشان کرده‌اند، تصور می‌شود که چنین واژه‌ای در فارسی وجود نداشته است.

به دنبال آن این سئوال مطرح می‌شود که هدایت قبایل ایرانی (با واژهٔ اوستایی -Zantu) را چه کسی برعهده داشته است؟

البته ما در *اوستا* واژهٔ بحث برانگیز –Kauui را داریم، اما این کلمه بیشتر معرف یک چهرهٔ مذهبی است که از نظر سیاسی نیز اعمال قدرت می‌کند و این در حالی است که از «پادشاه غیرمذهبی» rēg* سخنی به میان نیامده است. اگر چنین نبود، این احتمال وجود داشت که ما شاهد نفوذ این مقام و منصب در دورهٔ پس از -rēg* باشیم. کَوی‌ها در زبان اوستایی به‌عنوان افرادی توصیف می‌شوند که بر هفت اقلیم و دیگر انسان‌ها و چهارپایان و دیگر جانداران و حیوانات وحشی حاکمیت دارند. در وِدایی ūrj به معنای «قدرت» به هفتادوسه صورت بیان می‌شود. در زبان‌های ایرانی و اوستایی واژهٔ دیگری که به آن توجه نشده وجود دارد که ما را به یاد واژهٔ فراموش شدهٔ -rēg* می‌اندازد و آن واژهٔ اوستایی vərəzuuant به معنای «قدرتمند» است. این واژه می‌تواند با واژهٔ ودایی ūrj مرتبط باشد (واکرناگل ۱۸۹۶: ۲۵).

هومباخ واژهٔ varəzī را در حالت دریِ مفرد و از ستاک -varəz به معنای «شادابی و طراوت» می‌داند، (یسن۹: بند ۴۵؛ هومباخ ۱۹۹۱: ۱۷۲). اینسلر نیز varəzi را در حالت دری از واژهٔ ریشه‌ستاکی -varəz به معنای «تأثیرگذاری» می‌داند (۱۹۷۵: ۲۶۰)، که به نظر من با ūrj در ودایی انطباق دارد. شارف پیش از این توجه ما را به این نکته معطوف کرد که ممکن است نظام پادشاهی به آن صورت که ما تصور می‌کنیم وجود نداشته. بنابر نظر او، واژهٔ -rajan در زبان سنسکریت واژه‌ای مونث به معنی «نیرو و

قدرت» است. بنابراین، بالاترین مقام در دورهٔ هندواروپایی ظاهراً رهبر قبیله بوده که با واژهٔ هندواروپایی آغازین weik-potis* «سرور قبیله»، اوستایی vispaitiš و لیتوانیایی viespats معادل است (شارف ۱۹۸۵: ۵۴۳-۵۴۸).

دربارهٔ سلاح‌هایی که ایرانیان باستان و هندواروپائیان داشتند اطلاعاتی در دست است. هندواروپائیان با شیوهٔ گداختن فلزات آشنا بودند و فلزات را می‌گداختند و از آن برای ساختن سلاح استفاده می‌کردند. سلاح‌هایی به نام ayes* می‌ساختند؛ که در لاتینی aes، در گوتیک aiz، در نروژی (اسکاندیناوی) باستان eir، در زبان انگلیسی ore، در ودایی -áyas، و در اوستایی -ayah گفته می‌شود (مالوری ۱۹۸۹: ۱۲۱).

در *اوستا* نیز عباراتی چون xvaēnā ayaŋhā به معنای «فلز گداخته» و ayaŋhā xšustā به معنای «فلز مذاب» دیده می‌شود (لینکن ۱۹۹۲: ۱۵۶).

همچنین شباهت‌هایی دربارهٔ اصطلاحات مربوط به سلاح در زبان‌های هندواروپایی وجود دارد که برای آگاهی ما در این باره سودمند است. واژهٔ nsi* در زبان هندواروپایی آغازین؛ asis در زبان سنسکریت و ensis در زبان لاتینی به معنای «شمشیر» که منظور از آن خنجر یا شمشیر بوده است. گواه و نشانهٔ مهم و نهایی در این خصوص، از واژهٔ «ارابه» برمی‌آید که در ودایی -rátha، در اوستایی-raθa و به صورت مرکب در فارسی باستان به صورت -u-ratha به معنای «ارابه‌های خوب» و نیز اسامی خاص مربوط به پادشاه میتانی Tuš-ratta قابل مشاهده است (هومباخ ۱۹۷۷: ۴۹؛ مایرهوفر ۱۹۵۹: ۷۸-۸۰)[1]. در حالی‌که در زبان لاتین rota، در ایرلندی باستان roth، در آلمانی رسمی باستان rad، در لیتوانیایی rātas همه به معنای «چرخ» است. همان‌گونه که اشاره شد، این شاهدی بر «تخصصی شدن معنایی» واژه است که تنها در جوامع هندوایرانی ظهور و گسترش یافته است. یعنی در زبان‌هایی که در آنها شواهد و اسناد کافی دال بر استفادهٔ جنگ‌سالاران از ارابه‌های جنگی وجود دارد (لینکن ۱۹۹۲: ۱۵۷).

---

۱. دربارهٔ کاربرد واژه‌های هندواروپایی در آسیای نزدیک، به‌ویژه در قلمرو میتانی نک: مایرهوفر ۱۹۵۹: ۷۸-۸۰.

ارتش‌های پارسی و مادی[۲]

مادها نخستین گروه ایرانیانی بودند که در فلات ایران به‌صورت سازمان یافته مستقر شدند و نخستین فرمانروایی ایرانی را پایه‌گذاری کردند (مادها شامل این اقوام بودند: بوسی‌ها[۱]، سترخاتی‌ها[۲]، پارتاکی‌ها[۳]، آریزانی‌ها[۴]، بودی‌ها[۵] و مغ‌ها[۶]). آنان مانند خویشاوندان اوستایی خود از ارابه و اسب استفاده می‌کردند. مادها فنون نظامی را از آشوری‌ها فراگرفتند و به‌نظر می‌رسد که آشوری‌ها در زمینهٔ جنگ تبحر بیشتری داشتند. تا سدهٔ هشتم پیش از میلاد مادها سازماندهی شدند و قوای پرصلابتی را تشکیل دادند که نیروی آن ترکیبی از یک رگهٔ ایرانی بومی و رگهٔ میانرودانی (آشوری) بود.

بنابر گفتهٔ هرودت، دیاکو پادشاه ماد اکباتان را بنا کرد که به‌وسیلهٔ دیوارهای هم‌مرکز مستحکم شده بود. این دیوارها به گونه‌ای طراحی شده بودند که هر حلقه پشت سرهم و ارتفاع برج و باروی آن بالاتر از دیوار زیرین بود (هرودت، کتاب اول، ۱۰۳). این نوع استحکامات برای حفاظت مادها از قوای آشور بود که هنوز قدرتمند بودند. در دوران فرمانروایی فرورتی، پسر دیاکو، بخت با آنها یار نبود و آشوریان توانستند سپاه ماد را به‌طور کامل شکست دهند (هرودت، کتاب اول، ۱۰۳).

در زمان فرمانروایی نوهٔ دیاکو، ارتش مادها مجدداً سازماندهی و به بخش‌های مجزا تقسیم شد: نیزه‌داران، کمانداران و سواره‌نظام. این کار نوعی پیشرفت از آنچه که هرودت آن را جمعیت عامه و آشفته می‌نامد، محسوب می‌شد (کتاب اول، ۱۰۳).

او توانست نینوا، پایتخت آشور را فتح کند و این فرمانروایی تازه شکل‌گرفته را برای پسرش آستیاگ باقی گذارد. نیروی عمدهٔ مادها را نه نیروهای سواره‌نظام (aspabāri*) بلکه ارابه‌های آنها تشکیل می‌داد. مادها مجهز به نیزه، کمان، شمشیر و خنجر بودند و بر اساس نقش‌برجسته‌های تخت جمشید، تبر جنگی نیز یکی از سلاح‌های آنها بود (فون‌گال ۱۹۹۰: ۱۱۹).

لباس سواره‌نظام، شلوارهای تنگ به همراه کمربندی بود که شمشیرشان را به آن

---

1. Busae 2. Struchates 3. Parataceni 4. Arizanti 5. Budii 6. Magi

آویزان می‌کردند. آنان همچنین لباس نیم‌تنهٔ نظامی تنگ و بلند، یک سرپوش نمدی گرد (به شکل تاج)، یک محافظ گردن که جلوی دهانشان را می‌پوشاند و یک ردای بلند رنگارنگ[1] که از شانه‌ها آویزان و جلوی سینه بسته می‌شد، به تن داشتند (هرودت، کتاب هفتم، ۶۱-۶۲؛ گزنفون، *کوروپدیا*، کتاب اول، ۲؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۰).

همان‌گونه که در آثار هرودت آمده است، پارس‌ها نیز چنین پوششی را اختیار کرده بودند، اما پوشش آنها نیز مانند دیگر ایرانیان اصالتاً مادی بود (ویدن‌گرن ۱۹۵۶: ۲۲۸ بب). در نهایت، بنابر گفتهٔ استرابو، پادشاه ماد بر اساس شهامت و رشادتش انتخاب می‌شد (کتاب یازدهم، ۱۳. ۱۱).

پارسیان تا سال ۵۵۰ پیش از میلاد و پس از این‌که کورش (۵۵۰تا ۵۲۹پ.م) رهبرشان، فلات ایران، میانرودان، سرزمین‌های شرق مدیترانه و آناتولی را فتح کرد به برتری و تفوق دست یافتند. آنها بر هم‌نژادهای خود، یعنی مادها که پیش از این آشوری‌ها را شکست داده بودند، غلبه کردند. جانشینان کورش یعنی کمبوجیهٔ دوم (۵۲۹ تا ۵۲۲ق‌م) و داریوش اول (۵۲۲ تا ۴۸۶ق‌م)، مصر، حبشه، لیبی و آسیای مرکزی را فتح کرده و بزرگ‌ترین فرمانروایی شناخته شدهٔ جهان، در آن زمان را تشکیل دادند.

فرمانروایی هخامنشی تنها هم‌تراز و هم‌سنگ فرمانروایی اسکندر کبیر (۳۵۶-۳۲۳ق‌م) بود که بعدها بر پارس پیروز شد. پارس‌ها طی دو سده، فرمانروایی بزرگ و ارتش نیرومندی را در اختیار داشتند که نشان‌دهندهٔ وجود یک دستگاه اجرایی بزرگ بود. تکیه‌گاه و مایهٔ استواری قوای پارس، ارتش بود که داریوش نیز در کتیبهٔ نقش رستم به آن اشاره کرده است: «این‌گونه است هوش و فرمان من، چون آنچه از سوی من کرده شد ببینی یا بشنوی، چه در کاخ و چه در اردوگاه رزم، این است کارهای من افزون‌بر قدرت اندیشه و هوشم.

در واقع این است کارهای من: تا تن من توان دارد، به‌عنوان هماورد، هماورد خوبی

---

1. *kantuš

هستم. همین‌که باهوش در (آورد-)گاه نگریسته شود، آن‌که نافرمان (باشد)، آن‌که غیر (نافرمان باشد) می‌بینم؛ چه باهوش، چه با فرمان، آنگاه نخستین کسی هستم که می‌اندیشم همراه با عمل، چه هنگامی‌که نافرمانی را می‌بینم، چه هنگامی‌که غیر (نافرمانی) را می‌بینم.

آزموده هستم، هم با دست‌ها، هم با پاها. به‌عنوان سوار، سوار خوبی هستم. به‌عنوان کمان‌دار، کمان‌دار خوبی هستم، چه پیاده چه سوار. به‌عنوان نیزه‌ور، نیزه‌ور خوبی هستم، چه پیاده چه سوار.

و مهارت‌های (بدنی) که اهورامزدا به من ارزانی کرد و توانا بوده‌ام در استفاده از آنها، به خواست اهورامزدا، آنچه به‌وسیله من کرده شد، با این مهارت‌هایی کردم که اهورامزدا بر من ارزانی داشت» (کتیبهٔ DNb، سطر ۸ بب).

پیروزی ارتش هخامنشی به‌واسطهٔ شایستگی سران نظامی و ارتش آن بود. در منابع یونانی، آگاهی‌های مفصّلی دربارهٔ ترکیب سپاه پارس‌ها، به‌ویژه در جنگ‌های ایرانی - یونانی وجود دارد. نیروهای بَدَوی پارسی که بر مادها چیره شده بودند به نیروهای سازمان یافتهٔ ثابتی متشکل از پارس‌ها و مادها تبدیل شدند.

این قوا متشکل از یک نیروی سواره‌نظام[1] شامل ارابه‌ها، اسب‌ها و شترها[2] و یک نیروی پیاده‌نظام[3] شامل نیزه‌داران و کمان‌گیران بود (شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۱). با پیوستن اقوام بیشتر همچون یونانی‌ها، لیدیایی‌ها و میانرودانی‌ها به فرمانروایی پارس، سپاه هخامنشی گسترش یافت. سربازان اجیر یونانی از سدهٔ ششم پیش از میلاد، یعنی از زمان کمبوجیه در ارتش به‌کار گرفته شدند (روی ۱۹۶۷: ۲۸۷-۳۲۳).

در کتاب *کالیرو*[4]، اثر خاریتون[5]، آگاهی‌های روشنگرانه‌ای دربارهٔ تشکیلات سپاه کورش ارائه شده است، اگرچه به این منبع توجه چندانی نمی‌شود. در این متن آمده که کورش، نخستین شاه هخامنشی این تشکیلات نظامی را بنیان گذاشت. شخصی وظیفهٔ تامین سواره‌نظام از یک نفر تا تعداد بی‌شمار و همچنین تجهیز و تأمین پیاده‌نظام و تجهیز کمانداران و مشخص کردن تعداد ارابه‌های حامل سکاها یا افراد

1. asabāri 2. ušabāri 3. pasti 4. Callirhoe 5. Chariton

عادی بود. وی همچنین باید مشخص می‌کرد که از کجا و به چه تعداد فیل باید به سپاه آورده می‌شد (خاریتون، بخش ششم، ۸,۷).

تا زمان داریوش اول، این تشکیلات به یک ارتش پیشرفته تبدیل شد که مبتنی بر یک سیستم دَه‌دَهی، متشکل از قوای مادی ـ پارسی در هستهٔ مرکزی و ایرانیان و نیروهای غیر ایرانی و تعدادی نیروی اجیر دیگر بود که به‌عنوان نیروی ثابت و همیشگی در این تشکیلات حضور داشتند. شیوهٔ سازماندهی نیروها به‌صورت زیر بود: (هینس ۱۹۷۵: ۸۷؛ مارکوارت ۱۸۹۶: ۵۷؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۲).

تعداد سربازان	نام یگان	عنوان فرمانده
ده نفر	daθa	daθapati
صد نفر	sata	satapati
هزار نفر	hazāra	Hazārapati[1]
ده هزار نفر	baivara	baivarapati

اختلاف نظرهایی دربارهٔ نام ارتش به‌صورت یکپارچه وجود دارد، گرچه هنگام حضور شاه، رهبری ارتش با خود او بود (یونگ ۱۹۴۰: ۱۳-۳۸).

پارسیان آگاه بودند که در صورت لزوم، پادشاه خود در جنگ‌ها و در میان سپاه حضور می‌یافت (دیودور، کتاب چهارده، ۲۲. ۶؛ گزنفون، کتاب اول، ۸. ۱۳). اما در منابع یونانی آمده است که رهبری سپاه را شخصی با عنوان «کارانوس»[2] برعهده داشت (این واژه به احتمال زیاد از واژهٔ -kāra مشتق شده است)[3]. ماهیت دلیرانهٔ خاندان

۱. برای آگاهی بیشتر نک: یونگ ۱۹۴۰: ۱۳-۳۸.

2. Karanos

۳. گزنفون، هلنیکا، کتاب اول، ۴. ۱. شاپورشهبازی به‌درستی پیشنهاد می‌کند که رهبری سپاه را شخصی به نام spādapati برعهده داشت. احتمال دارد که عنوان «کارانوس» که گزنفون از آن یاد کرده، رهبر بخش مادی ـ پارسی سپاه بود تا رهبر سپاه بزرگ هخامنشی.

سلطنتی ایران از دید یونانیان دور نماند، همان‌گونه که هرودت هم در آثارش بـه آن اشاره کرده است (کتاب هفتم، ۶۰-۸۷).

سپاه پیاده شامل سربازانی از اقوام زیر و مجهز به جنگ‌افزارها و لباس‌هایی از این دست بود:

۱. مادها، پارس‌ها

لباس سربازان متشکل از یک نیم‌تاج یا کلاه نمدی نرم، یک نـیم‌تنـهٔ آسـتین‌دار گلدوزی شده، یک پوشش زره مانند با پولک ماهی و شلوار بود. جنگ افزارهای آنهـا شامل سپر حصیری سبک، تیردان‌هایی که به خود آویزان می‌کردند، نیزه‌های کوتاه، کمان‌های قوی با تیرهـایی از چـوب و خنجرهـایی کـه روی رانِ سـمتِ راسـت بـه کمربندهایشان آویزان می‌کردند.

۲. کیسی‌ها[1]

آنها مانند پارس‌ها لباس می‌پوشیدند، اما به‌جای کلاه، دستار بر سر می‌گذاشتند.

۳. آشوری‌ها و کلدانی‌ها

مجهز به کلاه‌خودهای برنزی، سپر، نیزه، خنجر، گرزهای چوبی با روکش آهنی و زره‌های نیم‌تنهٔ کتانی بودند.

۴. بلخی‌ها

کلاه‌های آنان شبیه مادها بود. جنگ‌افزارهایشان کمـان‌هـای چـوبی و نیـزه‌هـای کوچک بود.

۵. سکاها

شلوار می‌پوشیدند و کلاه‌های بلنـد و نـوک‌تیـز را بـه حالـت ایسـتاده روی سـر می‌گذاشتند. سلاح‌های آنان شامل کمان، خنجر و تبر جنگی بود.

۶. هندی‌ها

لباس‌های کتانی می‌پوشیدند و سلاح‌های آنان شامل کمان‌های چوبی و تیرهایی از جنس چوب با نوک آهنی بود.

---

۱. (Cissians): ایلامی‌های ساکن شوش.

۷. آریایی‌ها

مسلح به کمان‌های مادی بودند و تجهیزات دیگرشان مانند بلخی‌ها بود.

۸. کاسپی‌ها

کاسپی‌ها کت‌های چرمی می‌پوشیدند و مسلح به خنجرها و کمان‌های چوبی بودند.

۹. زرنگی‌ها

آنها دارای تیروکمان و خنجرهای مادی بودند. لباس زرنگی‌ها دارای رنگ‌های تند بود و چکمه‌های آنها تا زیر زانو می رسید.

۱۰. اوتیایی‌ها[1]، موکیایی‌ها[2] و پاکتیان[3]

کت‌های چرمی می‌پوشیدند و مسلح به کمان و نیزه بودند.

۱۱. عرب‌ها

عرب‌ها یک جامهٔ بلند با کمربند می‌پوشیدند و جنگ‌افزارهای آنها کمان بلندی بودکه به سمت راست خود می‌بستند.

۱۲. اتیوپیایی‌ها

لباس‌هایی از جنس پوست پلنگ و شیر به تن می‌کردند. کمان‌های بسیار بلندی (حدود ۲ متر) از جنس چوب نخل، تیرهای چوبی با نوک آهنی و سرتیز و نیزه‌هایی از جنس شاخ بزکوهی و گرزهای گره‌دار داشتند.

۱۳. لیبیایی‌ها

لباس‌های چرمی می‌پوشیدند و نیزه‌های محکم آبدیده داشتند.

۱۴. پافلاگونیایی‌ها[4]، لیگی‌ها[5]، ماتینیایی‌ها[6]، ماریاندونی‌ها[7]، کاپادوکیه‌ای‌ها

آنها کلاه‌خودهای حصیری بر سر می‌گذاشتند و مسلح به سپرهای کوچک، نیزه‌های نسبتاً کوچک، نیزه‌های بزرگ و خنجر بودند و چکمه‌های بلند تا زیر زانو می‌پوشیدند.

---

1. Utians 2. Myci 3. Pactyans 4. Paphlagonians 5. Ligyans 6. Matieni
7. Mariandynians

۱۵. لودیایی‌ها و یونانی‌ها

مسلح به کلاه‌خود و سپرهای کوچک و نیزه‌هایی از جنس چوب محکم بودند.

۱۶. تراکیایی‌ها[1]

سرپوش‌هایی از جنس پوست روباه و نیم‌تنه‌هایی با جامهٔ بلند یا شنلی به رنگ روشن بر روی شانه‌هایشان می‌پوشیدند و پوتین‌هایی از جنس پوست گوزن داشتند. سلاح‌های آنان شامل نیزه، سپرهای سبک و خنجرهای کوچک بود.

۱۷. پیسیدی‌ها[2]

سپرهای کوچک از جنس پوست گاو و یک جفت نیزهٔ شکاری حمل می‌کردند و کلاه‌خودهای برنزی نشان دار و مزیّن به گوش و شاخ گاو نر می‌پوشیدند و نوارهای پارچه‌ای سرخ رنگ به دور پاهایشان می‌بستند.

۱۸. میلی‌ها[3]

نیزه‌های کوچک حمل می‌کردند و لباس‌هایشان با سیخ‌هایی به هم بسته می‌شد و بعضی از آنها کمان داشتند و کلاه‌های چرمی می‌پوشیدند.

۱۹. موسخیایی‌ها[4]، تیبارنیایی‌ها[5]، ماکرون‌ها[6]، موسسونوکیایی‌ها[7]

کلاه‌خودهایی از جنس چوب به سر می‌گذاشتند و مسلح به سپر و نیزه‌های کوچک با دسته‌های بلند بودند.

۲۰. ماره‌ها[8]

کلاه‌خودهای بافته شده می‌پوشیدند و مسلح به سپرهای چرمی و نیزه بودند.

۲۱. کولخیان[9]

کلاه‌خودهای چوبی می‌پوشیدند و سپرهای کوچک از جنس پوست دباغی نشده، نیزه‌های کوتاه و شمشیر داشتند.

سواره نظام این سپاه شامل گروه منتخب از افرادی بود که در سوارکاری با اسب، فیل و یا شتر تبحّر داشتند.

---

1. Thracians 2. Pisidians 3. Milyans 4. Moschians 5. Tibarenians 6. Macrones 7. Mossynoecians 8. Mares 9. Colchians

این مجموعه شامل هندی‌ها و عرب‌هایی بود که بنابر گفتهٔ هرودت، در قسمت عقب سواره نظام سوار بر شتر در حرکت بودند و گاهی شترهایشان اسب‌ها را می‌ترساند (کتاب هشتم، ۸۷).

در سال ۴۰۱ پیش از میلاد، در نبرد کوناکسا[1] که نیروهای کوروش دوم توسط سپاه اردشیر دوم شکست خوردند، گزنفون به‌عنوان شاهدی عینی آگاهی‌های مفصلی دربارهٔ ارتش هخامنشی نوشته است. سپاه هخامنشی که تا آن زمان چندین بار از نیروی پیادهٔ کاملاً مسلح یونانی چندین بار شکست خورده بود، از فنون جنگ‌افزاری یونانی‌ها بهره جست. بنابراین، چیثرفرنه[2]، فرماندهٔ هخامنشی، یک افسر یونانی به نام فالینوس[3] را که در فنون پیاده نظام تبحر داشت به استخدام ارتش درآورد (گزنفون، کتاب دوم، ۱,۷). آثار و منابع فراوانی از یونانی‌ها در زمینهٔ علوم نظامی در دسترس هخامنشیان بود. آئناس[4] یکی از این متون را به نام «*آئناس تکتیکوس*» نوشته بود. اما فقط فصل آخر این کتاب دربارهٔ دفاع از شهرها باقی مانده است. در ارتشی که گزنفون در آن خدمت می‌کرد، شخصی به نام آئناس استیمفلوس[5] نیز خدمت می‌کرد که احتمالاً یا همان آئناس مورخ باید باشد و یا از نزدیکان او. بهره‌کشی روزافزون از نیروهای اجیر خارجی می‌توانست دلیلی برای شکست هخامنشیان در برابر اسکندر مقدونی باشد. زیرا بسیاری از نیروهای یونانی که در ارتش هخامنشی خدمت می‌کردند، در زمان نبرد به نیروهای طرف مقابل می‌پیوستند. اما تنها با استخدام این نیروها در ارتش بود که هخامنشیان قادر به محافظت و نگهبانی از فرمانروایی بزرگ خود بودند و در غیر اینصورت و با وجود تعداد محدود سربازان هخامنشی یا مادی آنها قادر به این کار نبودند. فرمانروایی هخامنشی در این دوره چنان عظمت یافته بود که شاه هخامنشی دیگر نمی‌توانست به تنهایی این قلمرو را اداره کند. تمامی نیروهای اجیر یونانی نیز آزموده و سربازان آمادهٔ نبرد نبودند، بلکه اغلب افرادی بی‌بضاعت و بیکار بودند که از آرکادیا[6] و یا آخئا[7] می‌آمدند (روی ۱۹۶۷: ۲۸۷-۳۲۳). همچنین،

---

1. Tissaphernes 2. Phalinus 3. Aenas Tacticus 4. Stymphalos 5. Stymphalos
6. Arcadia 7. Achaea

حقوقِ آنها یک دریک در ماه بود (حدود ۲۶ دراخمای آتنی) (گزنفون، کتاب هفتم، ۱۰؛ کتاب پنجم، ۱٫۶).

همان‌گونه که هرودت نقل می‌کند، نیروهای سپاه هخامنشی با تمام قوا آموزش می‌دیدند: «پسران با دقت از سن پنج تا بیست سالگی در زمینهٔ سوارکاری، تیراندازی و راستگویی آموزش می‌دیدند» (هرودت، کتاب اول، ۱۳۶). هخامنشیان برای تفریح و ورزش سوار بر اسب به شکار حیوانات وحشی می‌رفتند (گزنفون، کتاب اول، ۲). تفاوت چشمگیری میان گفتهٔ هرودت و آتنائوس وجود دارد که اولی می‌گوید کورش سرزمین پست و بلند پارس را به‌خاطر این‌که زادگاه و پرورش‌دهندهٔ مردان قوی هیکل و آمادهٔ نبرد بود، دوست دارد و دومی، آتنائوس که گفته آتنی‌ها مردمانی ارزان‌خور و مقتصداند اما پارس‌ها افرادی خوش‌گذران و تجمل‌پرست (هرودت، کتاب نهم، ۱۲۲؛ گارنسی ۱۹۹۹: ۷۶). پاسخ این معما این است که پارس‌ها در ابتدا افرادی سختی‌کشیده و بس موفق بودند، اما با پایه‌گذاری فرمانروایی‌شان، آنها بسیار خوش‌گذران و تجمل‌پرست شدند و به آسانی مغلوب یونانیان. گزنفون شاهد ارزشمند دیگری دال بر آموزش دیدن هخامنشیان ارائه می‌کند. او می‌گوید پسران پارسی به مدرسه می‌رفتند و عدالت (اَرتَ)[1] و خواندن و نوشتن را فرامی‌گرفتند. آنان در ذهن فرزندانشان تواضع و بصیرت را القاء می‌کردند و به آنها اطاعت از فرمان‌های سروران خود را می‌آموختند. ظاهراً دانش‌آموزان به همراه آموزگاران خود در یک مکان زندگی می‌کردند که یادآور اسپارتان‌ها[2] در یونان بودند. آنها تیراندازی با کمان و پرتاب نیزه را فرامی‌گرفتند و تا سن شانزده و یا هفده سالگی به تمرین چنین مهارت‌هایی می‌پرداختند. در این سن و سال بود که نوجوان آموزش دیده وارد ارتش «راستهٔ جوانان» می‌شد (گزنفون، *زندگی‌نامهٔ کورش*، ۱٫۳).

استرابو حتی با جزئیات بیشتر اظهار می‌دارد که ایرانیان پسران خود را از سن پنج تا بیست و پنج سالگی برای استفاده از کمان، پرتاب نیزه، اسب سواری و راستگویی آموزش می‌دادند. بزرگان جامعه، به‌ویژه آنها که دانشمند و فاضل بودند

---

1. arta- 2. Spartans

آموزش‌های خود را با یک مفهوم اساطیری در می‌آمیختند و با کلام و شعر یا بدون آن، کردار و رفتار خدایان و مردمان درستکار را آموزش می‌دادند. آنها پسران را پیش از سپیده دم با صدای نقاره‌های برنجی از خواب بیدار می‌کردند و در مکانی گردهم می‌آوردند، گویی می‌خواستند برای نبرد یا شکار آماده شوند. سپس آنها را به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم کرده و یکی از پسران پادشاه یا یکی از پسران والیان (ساتراپ‌ها) را به عنوان رهبر گروه تعیین می‌کردند و به آنها فرمان می‌دادند که پس از علامت‌گذاری و مشخص کردن مسافتی به اندازهٔ سی یا چهل استادیوم برای مسابقه، از رهبرشان پیروی کنند. این مربیان همچنین هنرجویان را موظف به ارائهٔ گزارشی از هر درس می‌کردند و هم‌زمان به آنها بلند صحبت کردن و نفس عمیق کشیدن را آموزش می‌دادند. همچنین تحمل سرما و گرما و عبور از رودخانه‌های سیل‌آسا در حالی‌که لباس و سلاح خشک باقی بماند و نیز جمع‌گرایی و زندگی در فضای باز در طول شب و خوردن میوه‌های وحشی مانند پسته، بلوط و گلابی وحشی را به آنها آموزش می‌دادند. این جوانان لقب کَردَگ[1] داشتند، چون زندگی‌شان از طریق دزدی می‌گذشت و واژهٔ «کرده» به معنای روحیهٔ دلیرانه و جنگ‌طلبانه است.

غذای روزانهٔ آنها پس از انجام تمرینات ورزشی صرف می‌شد که شامل نان، کیک جو، هِل، دانه‌های نمک و گوشت سرخ کرده یا پخته می‌شد و نوشیدنی آنها آب بود. آنها صبح سوار بر اسب با پرتاب نیزه و با تیرکمان و سنگ قلاب شکار می‌کردند و بعدازظهر نحوهٔ کاشت درختان و قطع کردن و جمع‌آوری ریشه‌های گیاهان و ساخت جنگ‌افزارها و هنر بافت پارچه‌های کتانی و تور ماهیگیری را فرا می‌گرفتند. این نوجوانان به گوشت حیوانات وحشی دست نمی‌زدند، گرچه مرسوم بود که آنها را به خانه‌هایشان ببرند. پادشاه به برندگان مسابقهٔ دو و مسابقات پنج‌گانه جوایزی اعطا می‌کرد. پیروز مسابقات با زیورآلات طلا مزین می‌شد چون ایرانیان برای ظاهر سرخ‌فام و آتشگونهٔ این فلز احترام و ارزش بسیاری قائل بودند (استرابو، کتاب پانزدهم، ۳. ۱۸). بریان، پژوهشگر ایران باستان، به وجود شباهت بسیاری میان نظام آموزشی

1. Kardak

هخامنشیان و نظام آموزشی اسپارتی به نام agōgē اشاره می‌کند که هنرجویان جوان را برای دفاع از شهر آموزش می‌داد (۱۹۹۹: ۱۱۵). دربارهٔ «کردگ‌ها» و ارتباط آنها با نیروی سپاه پارس در سدهٔ چهارم پیش از میلاد به تفصیل سخن گفته شده است.

نپوس[1] می‌گوید در سپاهی که اتوفرادت[2] فرماندهٔ آن بود و با سپاه داتامس[3] نبرد می‌کرد، حدود صدهزار نفر پیاده نظام شرکت داشتند که معروف به «کردگ» بودند (بریان ۱۹۹۹: ۱۲۰). آریان نیز در توصیف نبرد داریوش سوم با اسکندر به این گروه (کردگ‌ها) اشاره کرده است. در توصیف وی چنین آمده که کردگ‌هایِ لشکر هخامنشی شبیه سربازان پیاده و نیروی پیاده نظام سنگین‌اسلحهٔ یونانی بودند (آریان، کتاب دوم، ۸،۸). از این شواهد و متون دیگر چنین برمی‌آید که کردگ‌ها نیروهای برگزیدهٔ هخامنشی بودند که آموزش‌های تخصصی می‌دیدند.

سربازان جوانی که پادشاه را در شکار همراهی می‌کردند مسلح به تیر وکمان، شمشیر کوچک، سپر و دو نیزه، یکی برای پرتاب کردن و دیگری برای در دست گرفتن بودند (گزنفون، *زندگی‌نامهٔ کورش*، ۱۰۳). رفتن به شکار در بهار برای ایرانیان همچون آمادگی برای نبرد در زمستان بود.

پادشاه در جنگ رهبری سپاه را برعهده داشت. سربازان می‌بایستی صبح زود از خواب برمی‌خاستند، سرما و گرما را تحمل می‌کردند و مسافت‌های طولانی را به حالت قدم‌رو و یا دو می‌پیمودند. آنها اغلب به مدت یک روز غذا نمی‌خوردند تا خود را برای تحمل گرسنگی در زمان جنگ آماده کنند. در خانه‌هایشان هم نبردهای ساختگی راه می‌انداختند و از این طریق خود را برای نبرد حقیقی آماده می‌کردند. در انظار عمومی با هم رقابت می‌کردند و برای برنده، جوایزی در نظر گرفته می‌شد (گزنفون، *زندگی‌نامهٔ کورش*، ۱. ۳-۴). پس از ده سال، این نیروهای جوان وارد اجتماع مردان می‌شدند و در میدان نبرد نیز باید سلاح به دست گرفته و به نبرد مردانه و تن به تن می‌پرداختند.

جنگ‌افزار آنان زره، نیم‌تنه‌ای که به دور سینه می‌بستند، یک سپر در دست چپ

---

1. Nepos 2. Authophradates 3. Datames

و یک شمشیر در دست راست بود. این افراد وقتی به سن پنجاه سالگی می‌رسیدند از خدمت نظامی بیرون مرزی بازنشست می‌شدند و به عنوان قاضی در جامعه خدمت می‌کردند (همانجا). دیودور نیز در جای دیگر به رشادت و مردانگی سربازان هخامنشی اشاره کرده و می‌گوید «نزدیک‌ترین افراد به پادشاه بواسطهٔ رشادت و شجاعت‌شان انتخاب می‌شوند» (۱۷. ۵۹. ۳).

منابع یونانی معمولاً آگاهی‌های گمراه‌کننده‌ای دربارهٔ تعداد نیروهای سپاه هخامنشی به‌دست می‌دهند. یونانی‌ها برای القاء این اندیشه که نیروهای کم تعداد یونان توانستند بر سپاه بزرگ اما نسبتاً آموزش ندیدهٔ هخامنشی غلبه کنند، دربارهٔ تعداد نیروهای ایرانیان اغراق می‌کردند. البته این کار تنها افسانه‌پردازی آنها است.

هرودت تعداد نیروهای خشایارشاه را در سال ۴۸۰ پیش از میلاد هفتصدهزار نفر می‌داند، دیودور مجموع نیروی سپاه اردشیر را در نبرد کوناکسا در سال ۴۰۱ پیش از میلاد سیصدهزار نفر می‌نویسد، درحالی‌که گزنفون تعداد آنها را نهصدهزار نفر ثبت کرده است. آریان ارتش داریوش سوم را در نبرد گوگمل در سال ۳۳۱ پیش از میلاد یک میلیون نفر پیاده و چهارصدهزار نفر سواره‌نظام نوشته است. آگاهی دقیقی دربارهٔ نبرد کوناکسا در دست است که براساس آن، در نیمهٔ راست ارتش کورش بزرگ سیزده‌هزار یونانی در چهار دسته حضور داشتند. از این تعداد، سه هزار نفر در خط مقدم بودند و یا اگر هشت گروه بودند، هزار و پانصد نفر در خط مقدم حضور داشتند (گزنفون، کتاب اول، ۲. ۱۵).

همان‌گونه که ورنر[1] گفته است «در جهان سپاهی به بزرگی سپاه پارس‌ها وجود نداشت» (کوک‌ول ۱۹۲۷: ۳۸). توسیدید[2] می‌گوید: «به‌ندرت پیش می‌آمد که تعداد یونانی‌ها یا اجنبی‌هایی که برای نبرد از خانه و زادگاه خود دور می‌شدند زیاد باشد و تعداد آنها از تعداد همسایه‌هایشان که از ترس حمله به آنها با یکدیگر متفق می‌شدند، بیشتر نبود» (*تاریخ نبرد پلوپنزی*[3]، کتاب ششم، ۳۳).

ادارهٔ نیروی دریایی هخامنشی در زمان فرمانروایی خشایارشا بر عهدهٔ نیروهای

1. Werner 2. Thucydides 3. *Peloponnesian War*

اجیر خارجی و به‌ویژه فنیقی‌ها، سوری‌ها، مصری‌ها، قبرسی‌ها، کیلیکیایی‌ها، پامفولیایی‌ها، لوکیایی‌ها، دوری‌ها، کاری‌ها، ایونیایی‌ها، آیولیایی‌ها[1]، مردمان ساکن جزیرهٔ آیگینا[2] و نیز اهالی هلنسپونت بود[3]. فرماندهان ایرانی رهبری این نیرو را برعهده داشتند و در هر کشتی سربازان پارسی، مادی و سکایی حضور داشتند (هرودت، کتاب هفتم، ۹۶). خدمهٔ فنیقی و سوری کلاه‌خود و زره‌هایی از جنس کتان می‌پوشیدند و مسلح به سپرهای بدون لبه و نیزه بودند. نیروی دریایی مصری که پارس‌ها به خدمت گرفته بودند کلاه‌خودهای بافته شده و سپرهای مقعر لبه‌دار و زره سینه می‌پوشیدند و نیزه و تبرهای بزرگ داشتند (هرودت، کتاب هفتم، ۸۹). قبرسی‌ها نیم‌تنه‌های نظامی می‌پوشیدند.

کیلیکیایی‌ها کلاه‌خود به سر داشتند و سپرهایی از جنس پوست دباغی نشده داشتند و نیم‌تنه‌های پشمی می‌پوشیدند. آنان دو نیزه و یک شمشیر داشتند. لوکیایی‌ها زره سینه‌پوش به تن داشتند و مسلح به تیروکمان و نیزه بودند. دوری‌ها، کاری‌ها، ایونیایی‌ها، آیولیایی‌ها و اهالی هلنسپونت همانند یونانی‌ها تجهیز و تسلیح می‌شدند (هرودت، کتاب هفتم، ۹۴-۹۵). نیروی دریایی ایرانیان معمولاً مغلوب یونانیان می‌شد و دلیل آن حضور سربازان یونانی‌الاصل و مدیترانه‌ای در نیروی دریایی بود که این افراد در میدان نبرد نخستین افرادی بودند که در جنگ‌ها مأیوس می‌شدند و به نیروی دریایی کشور خود می‌پیوستند. علت حضور پارس‌ها و دیگر اقوام ایرانی در کشتی‌های جنگی پیش‌گیری از چنین اتفاقی بود. اما به‌طور کلی به نظر می‌رسد که نیروی دریایی پارس‌ها قادر به حفظ و نگهداری خلیج‌فارس بود. با این حال، مشکل و ضعف اصلی پارس‌ها، نگهبانی از دریای مدیترانه و جزایر یونانی بود که از طریق آن، اسکندر بزرگ توانست پارس‌ها را شکست دهد و فرمانروایی هخامنشی را پایان بخشد

---

1. Aeolians 2. Ageans

۳. تصویری که هرودت از نیروی دریایی هخامنشیان به‌دست می‌دهد چنین است: هزار و دویست و هفت کشتی، که بنابر گفتهٔ رولینسون با تصویری که در نمایشنامهٔ «ایرانیان» اثر آیسخولوس (Aescylus) آمده مطابقت دارد (۳۴۱-۳۴۳). با این حال، احتمالاً این تعداد کشتی بیش از حد واقعی است و نویسنده مبالغه کرده است. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ نیروی دریایی هخامنشی، نک. والینگا ۱۹۸۷: ۴۷-۷۷؛ همو ۱۹۸۲.

(انسون ۱۹۸۹: ۴۴-۴۹).

ارتش پارتی

پس از فتح ایران به‌دست اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، سلوکوس اول، از سرداران او، فرمانروایی بخش آسیایی قلمرو ایرانیان را برعهده گرفت و پادشاهی سلوکی را بنیان گذاشت. پایتخت اصلی فرمانروایی سلوکی در سوریه بود و در گسترده‌ترین حالت، از دریای مدیترانه تا درهٔ سند در هند وسعت داشت. تا سال ۲۳۸ پیش از میلاد، قوم ایرانی به نام پارت برای خود فرمانروایی در شرق ایران تشکیل داده بودند، در همان ناحیه‌ای که امروزه خراسان نام دارد و بخشی از جنوب ترکمنستان. از آنجا که پارت‌ها مردمانی کوچ‌نشین بودند، نیروی سواره‌نظام در ارتش نزد آنها اهمیت بسیاری داشت. پارت‌ها توانستند در برابر حملات سپاه روم استقامت کنند و حتی در برخی نبردهای کلیدی آنها را شکست دهند.

هستهٔ مرکزی سپاه پارت‌ها متشکل بود از نیروی سواره‌نظام چالاک و استواری به نام «spāh». شاهنشاه خود شخصاً این بخش را مدیریت می‌کرد. با این حال، این نیرو کارآیی چندانی در برابر نیروی پیاده‌نظام مسلح رومی نداشت. این مسئله در منطقهٔ مدیترانه به خوبی مشخص شده بود که سپاهیان روم توانستند آن را فتح کنند. نقش اصلی سواره‌نظام پارت این بود که قوای بسیار مجهز و مسلح روم را محاصره کند و برای از هم پاشیدن آن تلاش کند. اما به دلیل یکپارچه نبودن سپاه پارت در ابتدا، و این‌که سربازان از استان‌ها و نواحی مختلف و با جنگ‌افزارهای متفاوت بودند، بیش از نیروی سپاه، نیروی سیاسی شاهنشاه اعمال قدرت می‌کرد. فرمانروایی پادشاه پارت، همانند شاهان قرون وسطی بود که در آن نظام ملوک‌الطوایفی نقش اصلی داشت. تنها زمانی‌که پادشاه قدرتمند بود؛ مردم مالیات‌هایشان را می‌پرداختند و نیروی سپاه را تأمین می‌کردند. در هستهٔ مرکزی این فرمانروایی، نجیب‌زادگان پارت قدرت اصلی را اعمال می‌کردند. در دورهٔ فرمانروایی نوپای پارت‌ها، حدود هجده رهبر محلی (šāhān/xwadāyān) فرمانروایی کردند (پلینی، *تاریخ طبیعی*، کتاب دوم، ۲۶). نیروهای اجیر خارجی به اندازهٔ نیروهای سواره‌نظام پارتی صادق و قابل‌اعتماد نبودند (وُلسکی

۱۹۶۵: ۱۰۳؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۴). نیروی سواره‌نظام (asbārān) و نجیب‌زادگان پارتی (āzādān) پیشاپیش و تعداد اندکی از سربازان پیاده نظام که در نبرد نقش و کارایی چندانی نداشتند حرکت می‌کردند (همانجا).

زمان شکوهمند در تاریخ نظامی پارت‌ها در سده‌های نخست پیش از میلاد بود، یعنی هنگامی‌که کراسوس، سردار رومی و لشکریانش را سورن از خاندان پَهلَو در نبرد کرخه از پای درآورد.

پلوتارخ همانند تمامی موارد دیگر، با گزافه‌گویی تعداد قوای سوارکار ارتش پارت‌ها را ده‌هزار نفر می‌نویسد (کتاب بیست و یکم). در منابع رومی نیز به قدرت نجیب‌زادگان پارتی در رویارویی با فرماندهان و قوای رومی و حملات مکرر به آنان اذعان شده است (یوستین، ۴۱. ۲؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۵).

دلیل این توانمندی سواره نظام پارت، پیشینهٔ بیابانگردی آنان بود که از پارت‌ها سوارکاران و تیراندازان قابل ساخته بود. در تاریخ نیز اصطلاح «تیراندازی پارتی» شهرت یافته است زیرا توانایی سواره نظام پارتی در سوارکاری و تیراندازی هم‌زمان به‌گونه‌ای‌که سپاهی را محاصره و به عقب می‌راند بی‌نظیر بود (پلوتارخ، کتاب بیست و هفتم؛ دیوکاسیوس، ۴۰. ۲۲؛ هرودیان، کتاب چهارم، ۳۰؛ روتسوزف ۱۹۴۳: ۱۷۴به).

پارت‌ها سرانجام نیروی سواره نظام کاملاً مسلحی تشکیل دادند که دارای نیروی زرهی و مجهز به کلاه‌خود و زره بود (شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۵؛ روندگرن ۱۹۵۷: ۳۱-۶۵). نیروی ارتش پارتی مسلح به نیزه، نیشتر و تیروکمان نیز بود (پلوتارخ، کتاب بیست و هفتم؛ دیوکاسیوس ۴۰. ۲۲؛ هرودیان، کتاب چهارم، ۳۰؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۵). قوای سواره نظام اجیر عرب و شترسواران بلخی نیز این نیرو را پشتیبانی می‌کردند (هرودیان، کتاب هفتم، ۲۸). نیزه‌داران، جنگجویان خشنی بودند که تعداد آنها در ابتدا بسیار کمتر از سربازان سواره نظام بود، اما طی دو سدهٔ نخست میلادی، تعدادشان افزایش یافت (بیوار ۱۹۷۲: ۲۷۴-۲۷۵). در منابع و متون رومی شیوهٔ نبرد ارتش پارتی چنین توصیف شده است: با آغاز نبرد بانگ و طبل‌ها به صدا در می‌آمد و بلوا و وحشت همه را فرامی‌گرفت (پلوتارخ، کتاب بیست و سوم). نیروهای سواره نظام، دشمن را محاصره کرده و بارانی از تیر بر سر آنان فرو می‌ریختند. سپس

سواره نظام مسلح، با نیزه‌های خود به دشمن حمله‌ور می‌شد (دیوکاسیوس ۴۱. ۲۴). شاپورشهبازی سازماندهی ارتش پارت‌ها را چنین تشریح می‌کند (۱۹۷۸: ۴۹۶؛ ویدن‌گرن ۱۹۷۶: ۲۲۰):

گروهان کوچک	wašt	۱۰۰نفر
گروهان بزرگ	drafš	۱۰۰۰نفر
لشکر	gund	۱۰/۰۰۰ نفر

ارتش ساسانی

سلسلهٔ ساسانی در سال ۲۲۴ پس از میلاد توسط اردشیر اول (۲۴۰-۲۲۴م) بنیان گذاشته شد. او آداب و رسوم پارسیان باستان را زنده کرد و آیین زردشت را دین رسمی فرمانروایی خواند. ساسانیان در این دوره توانستند رومی‌ها و دیگر قوای رقیب در جنوب غرب آسیا را شکست دهند.

ساسانیان فرمانروایی آسیای مرکزی، فلات ایران و میانرودان را در دست گرفتند و به سوریه نیز هجوم بردند. در سراسر سدهٔ سوم میلادی، قوای روم را مرتب شکست می‌دادند و فرمانروایی را کشته، دیگری را دستگیر و سومی را مجبور به پرداخت باج به منظور در امان ماندن ارتشش می‌کردند.

این جنگجویان (artēštārān) دومین طبقهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دادند و وظیفهٔ آنان محافظت از فرمانروایی و افراد زیر سلطه‌اش بود. ابتدا رهبری و هدایت سربازان با «ایران‌سپاهبد ērān spāhbed» بود. سپس، در دورهٔ پیروز ساسانی و پسرش، خسرو اول، تشکیلات سپاه تغییر یافت و به چهار سپاهبد spāhbed در چهار گوشهٔ قلمرو فرمانروایی سپرده شد. سکه‌های به‌جا مانده از آن دوره نیز نشان از وجود چهار سپاهبد در چهار گوشهٔ قلمرو فرمانروایی قباد دارد. در پشت سکه‌های ساسانی معمولاً تاریخ ضرب و مکان یا مهر و امضای ضرابخانه حک شده است. بسیاری از نشانه‌های ضرابخانه‌ای ساسانی و عرب ـ ساسانی پیدا شده که انتساب آنها هنوز با قطعیت مشخص نشده است.

به تازگی گرونه پیشنهاد داده است که امضای ضرابخانهٔ ساسانی DYNAW یعنی همـان «دیـوان» dēwān است و بـا این حساب واژهٔ فارسی ـ عربی «دیوان» به معنای «منصب دولت» و دو حرف بعدی به‌عنوان پسوندهای مشخص کنندهٔ منطقهٔ موردنظر می‌باشد (۱۹۹۴: ۳۶-۳۷).

او پیشنهاد می‌کند که AO نشان و علامت ضرابخانهٔ جنـوب غربـی و AT نشـان قسمت شمال غربی و احتمالاً منطقهٔ آذربایجان Ādūrbādagān، اختصـار AS نشـان پایتخت و احتمالاً آسورستان Āsurestān و نیز KR نشان بخش جنوب شرقی و مخفف کرمانKermān است (همانجا)[1]. البته چنانچه AO را مربوط به منطقهٔ جنـوب غـرب بدانیم، طرح چهارگانه‌سازی فرمانروایی ایران را در نظر نگرفته‌ایم. اما در متون پهلوی می‌توان AO را به صورت XW برای خراسان Xwarāsān نیز خواند که در این صورت DYWXW به مفهوم «دیوان خراسان» است که اشاره به ناحیهٔ شمال شرق فرمانروایی دارد.

این سکه‌ها در زمان فرمانروایی قباد اول ضرب و مهر شده است که دقیقاً مطـابق با آغاز اصلاحات اداری در فرمانروایی ساسانی است (گرونه۱۹۹۴: ۳۶-۳۷). بنـابراین می‌توان منابع تاریخی را با این سکه‌ها تکمیل کرد که همهٔ این مدارک به این واقعیت اشاره می‌کند که یک تقسیم‌بندی چهارگانه در این زمان در قلمـرو ساسـانی وجـود داشته است. شاید این تقسیم چهارگانه، نتیجهٔ شکست‌ها و نافرجامی‌های نظامی قباد اول بوده است. تاخت و تازهای هفتالیان از سوی شرق، درگیری با یونانیان در غرب و حملات اعراب از سوی جنوب به فرمانروایی ساسانی، توانـایی آن را بـرای مقابلـه بـا مشکلات در چندین جبهه دشوار ساخته بود. شاید این مسئله دلیـل اصـلی تقسـیم قدرت نظامی به چهار لشکر نظامی بود تا دولت ساسانی بتواند به نبرد و دفع حملات دشمن در چهار گوشهٔ قلمرواش بپردازند. این‌گونه تقسـیمات قلمـرو فرمـانروایی بـه چهار بخش یادآور تقسیمات چهارگانهٔ دولت یونان است؛ ناحیهٔ شرق، ناحیهٔ یونـان و

۱. بدون شک KR نشان کرمان است و بر سکه GNCKR مشاهده می‌شود که احتمالاً مخفف Ganj Kermān اسـت. در ایـن باره نک: مشیری ۱۹۸۵: ۱۰۹-۱۲۲.

بالکان، منطقهٔ ایتالیا و آفریقای لاتین و منطقهٔ بریتانیای رومی و شبه جزیرهٔ ایبری (اوسترُگورسکی ۱۹۶۹: ۹۷-۹۸؛ هالدُن ۱۹۹۰: ۳۵).

تا پیش از این تقسیمات، منصب دیگری به نام «ارتشتاران سالار» یا «سپهسالار» بالاترین درجهٔ نظامی در ارتش بود. ارتش ساسانی شامل و حاصل حمایت شاهان مجلی یعنی «شهرداران» و شاهزادگان نسبی پادشاه به نام «واسپوهران» دولت‌مردان و نجیب‌زادگان یعنی «بزرگان»، و طبقهٔ «آزادان» بود. وظیفهٔ جنگ‌آوران که بیشتر از نجبا بودند، پاسداری و محافظت از فرمانروایی و رفتار و برخورد مناسب با مردم و پایبندی به سوگندشان بود (*مینوی خرد*، پرسش ۵۸، بند۸). بنابراین، چندین لشکر درون ارتش ساسانی، یعنی سواره نظام معروف به «اسواران» و نیروهای پیاده به نام «پَیگان paygān» شکل گرفت.

همان‌گونه که روحانیان بایستی در مدارس علمیه حضور می‌یافتند، سربازان نیز بایستی در علوم نظامی و کار با جنگ‌افزارهای نظامی آموزش می‌دیدند که آثار و شواهد آن را در واژهٔ arteštārestān در دینکرد می‌توان مشاهده کرد (تفضلی ۱۹۹۵: ۲۹۷-۳۰۲). در کتاب هشتم دینکرد به تفصیل دربارهٔ قوانین و دستورات نظامی که جیرهٔ روزمرهٔ جنگجویان (rōzīg ī artēštārān)، لباس‌های فرم و جنگ‌افزارها (jāmag ud abzār)، آموزش افراد و اسب‌ها (frahanjēnīdan ī mard ud asp)، علائم و شعارهای مختلف جنگی(daxšag ī zēnāwandīh)، درجات سران نظامی (pāyag ī spāhbed)، تقسیمات نیروها (baxš ī gund)، تعداد سربازانی که پادشاه در جنگ به خدمت می‌گرفت (marag ī gund ka šāhān šāh ō kārezār) و میزان جیرهٔ روزمرهٔ سربازان (paymānag ī rōzīg) پرداخته شده است.

پاپیروس‌ها و گل‌نوشته‌های برجامانده از سدهٔ هفتم میلادی، یعنی دوران تصرف مصر به دست ایرانیان، فهرست مفصلی از غذاهای ارتش پارس که معمولاً گوشت (gōšt)، نان (nān) و شراب (may) بوده را به ما می‌دهد (وبر ۱۹۹۹).

اتحاد میان روحانیان و نظامیان از اهمیت زیادی برخوردار بود، زیرا روحانیان اندیشهٔ erānšahr را که در فرمانروایی ساسانی انسجام یافته بود، به‌طور مفهومی احیاء و گسترش داده بودند. این وحدت در بقای حکومت در آغاز فرمانروایی ساسانیان از

اهمیت زیادی برخوردار بود. با این حال، اندیشهٔ «ایرانشهر» به عنوان پایهٔ وحدت ملی به بخشی از اصول آیین زردشت تبدیل شد، که در آن، دین و حکومت مانند دو پایهٔ جدایی‌ناپذیر به شمار می‌آمد و تصور می‌شد که هریک از این دو بدون دیگری پابرجا نخواهد بود. درواقع، هر دو گروه می‌کوشیدند تا خواست و ارادهٔ خود را بر دیگری تحمیل نمایند و این مبارزهٔ طولانی سرانجام منجر به تجزیه و تضعیف فرمانروایی ساسانی شد.

ارتش ساسانی سپاه (spāh) نام داشت که به نوبهٔ خود به بخش‌های دیگری تقسیم می‌شد. نیروی نظام (aswārān) مهم‌ترین بخش ارتش به شمار می‌آمد که معمولاً متشکل از بزرگان (wuzurgān)، آزادان (āzādān) و افرادی بود که از خود توانایی‌های بی‌نظیر در هنر جنگ‌آوری نشان می‌دادند. در سدهٔ چهارم میلادی، آمیانوس مارکلینوس، سواره نظام را نیرویی کاملاً زرهی و مجهز به کلاه‌خودهایی که فقط دو سوراخ در مقابل چشمان جنگجویان داشت، توصیف کرده است (۲۴. ۶).

مارکلینوس در توصیف جنگ‌های ژولین مرتد[1] سپاه ایرانی را چنین توصیف می‌کند: سربازانی که همگی زره می‌پوشیدند و بدنشان با زره‌های فلزی کاملاً چسبانی که بندها و اتصالات محکم آن به زیر مفصل‌های دست و پاهایشان بسته می‌شد و شمایل چهره‌های آنان خیلی ماهرانه با سرهایشان متناسب و تماماً با پوشش‌های فلزی فلس‌مانند پوشیده می‌شد. تنها بخش بدنشان که می‌شد سلاحی را در آن فرو کرد، سوراخ‌های کوچکی بود که در مقابل چشمان و سوراخ‌های بینی برای مقداری دیدن و تنفس ناچیز هوا تعبیه شده بود. سربازانی که با نیزه می‌جنگیدند چنان ساکن می‌ایستادند که گویی با بندهای فلزی به جایگاه خود دوخته شده‌اند.

در کنار نیزه‌داران، کماندارانی می‌ایستادند که از دوران کودکی به‌طور ویژه آموزش دیده بودند. بازوان آنها چنان کشیده می‌شد که هنگامی‌که نوک تیرهایشان به دست چپشان می‌خورد، زه آن روی سینه راستشان قرار می‌گرفت. این سربازان با انگشتان بسیار ماهر خود تیرهایی را پرتاب می‌کردند که با صدای بلند سوت می‌کشید و پس از

1. Julian Apostate

برخورد با دشمن، جراحات مرگباری بر تن آنان ایجاد می‌کرد (مارکلینوس، ۲۵. ۱. ۷-۱۳). در اثری با عنوان *Strategikon* از سدهٔ ششم میلادی، که دربارهٔ سپاه روم است، آگاهی‌هایی دربارهٔ پوشش و شیوه‌های نبرد ارتش ایرانیان در دست است. در این متن چنین آمده: پارس‌ها لباس‌های زرهی و جوشن به تن داشتند و مسلح به تیر و کمان و شمشیر بودند. این افراد در مقایسه با جنگجویان کشورهای دیگر در کمانگیری سرعت بیشتری داشتند و تیراندازان ماهری بودند. آنها در زمان جنگ در استحکامات (سنگرها) اردو می‌زدند و خود را در بین نرده‌های پدافندی نوک‌تیز و یک خندق محصور می‌کردند. آنان ساز و برگ خود را به دوش نمی‌کشیدند، اما خندقی را حفر می‌کردند تا در صورت شکست در آن پناه بگیرند. آنها اسب‌هایشان را به چرا نمی‌بردند و با دست برای آنها علوفه جمع می‌کردند. برای جنگیدن نیز به سه گروه مساوی تقسیم می‌شدند که شامل دستهٔ مرکزی، سمت راست و سمت چپ که هستهٔ مرکزی بود و بیش از چهارصد تا پانصد نیرو را در برداشت.

آرایش نیروها هماهنگ نبود اما می‌کوشیدند تا سواره نظام هر گروهان را در صف اول و دوم یا به شکل صفوف به هم فشرده آرایش دهند و خط مقدم را فشرده و یکنواخت نگه دارند. اسب‌های اضافی و ساز و برگ نظامی خود را در فاصلهٔ کوتاهی پشت خط اصلی مستقر می‌کردند. این نیروها هنگام نبرد در مقابل نیزه‌داران مدتی درنگ می‌کردند تا خط رزمی را در ناهموارترین ناحیه تشکیل دهند و از تیر و کمان استفاده کنند، به نحوی که حملات نیزه‌داران دشمن علیه آنان با استفاده از ناهمواری زمین خنثی و برطرف شود. شگرد مورد علاقهٔ آنها در پیش از جنگ این بود که در سرزمینی پر از پستی و بلندی اردو بزنند، به‌ویژه هنگامی‌که تشخیص می‌دادند دشمنانشان کاملاً مسلح و آمادهٔ نبردند، جنگ را به تعویق می‌انداختند.

افزون‌براین، هنگام جنگ در تابستان، تهاجم خود را در گرم‌ترین ساعت روز انجام می‌دادند به این امید که گرمای خورشید و تأخیر در شروع جنگ، روحیه و شهامت دشمنان را کاهش دهد. سپس آرام و مصمم و قدم به قدم در صفوف منظم و به هم فشرده وارد میدان نبرد می‌شدند (۱۱۴).

نقطهٔ ضعف ارتش ایران، هوای سرد، باران و باد جنوب بود که آنها را آزار می‌داد،

چون تمام این عوامل باعث کاهش کارآیی زه کمان‌هایشان می‌شد. نگرانی‌های دیگرشان، آرایش بسیار با دقت نیروهای پیاده نظام و نبرد در یک منطقهٔ هموار بدون مانع بود تا نیزه‌داران بتوانند به خوبی تیرهایشان را پرتاب کنند و نبرد تن به تن برایشان آسان‌تر باشد. یورش و تاختن بر دشمن هم موفقیت‌آمیز می‌شد، چون در چنین شرایطی مجبور به نبرد سریع می‌شدند و نمی‌توانستند به سرعت جهت مبارزه را تغییر دهند. آنان در مقابل حملات و کمین‌هایی که از یک موضع غافلگیرانه بر جناح و پشت صف‌هایشان وارد می‌شد آسیب‌پذیر بودند زیرا در صف رزمی خود به اندازهٔ کافی نیروهای محافظ جناحی برای مقابله با تهاجم مستقر نمی‌کردند.

در بیشتر مواقع نیز حملات غافلگیرانهٔ شبانه به اردوگاه‌های آنان ثمربخش بود زیرا چادرهای خود را به‌صورت درهم و برهم و حساب نشده درون استحکاماتشان برپا می‌کردند (۱۱۴-۱۱۵).

نیروهای ایرانی اسب‌های خود را با پوشش‌های زرهی می‌پوشاندند و نمونهٔ این کار را در زره‌پوشی به بهترین شکل می‌توان در آرایش نیروها در نقش‌برجستهٔ خسرو دوم در طاق‌بستان مشاهده کرد. اما این حالت همچنین تداعی‌کنندهٔ توصیف آمیانوس مارکلینوس از سواره نظام ارتش ایران باستان است.

توصیفی که در *تاریخ طبری* از تسلیحات زرهی ارتش ایران، به‌واسطهٔ اصلاحات خسرو اول آمده از این قرار است: پوشش‌های زرهی اسب‌ها، پوشش زرهی سربازان، سینه‌پوش‌های زرهی، پاپوش‌های فلزی و شمشیر، نیزه، سپر و گرز که به کمر می‌بستند، کمربند، تبر جنگی یا چماق و کماندانی که حاوی دو کمان به همراه زه، سی عدد تیر و دو بند حمایل (۲۶۲).

در سدهٔ ششم میلادی و در دوران فرمانروایی خسرو اول، «دیوان جنگجویان» تأسیس شد و فردی از طبقهٔ اشراف‌زادگان و دارای فضایل اخلاقی، شایستگی و قابلیت لازم، به نام پابگ (Pābag)، فرزند «بیروان» (Bīrawān) سرپرستی و نظارت بر این منصب را برعهده داشت (*تاریخ طبری*، ۲۶۲). او مواجب ثابت نیروی سواره نظام را تعیین می‌کرد (همانجا، ۲۶۲-۲۶۳؛ شاپورشهبازی ۱۹۸۷: ۴۹۷) . از میان همین سربازان سپاه نخبگان که معروف به «سپاه جاویدان/ بی‌مرگان» بودند، انتخاب

می‌شدند،که احتمالاً رهبری آنها بر عهدهٔ puštigbān sālār ، یعنی فرماندهٔ سربازان سلطنتی بود.

نیروی سواره نظامی نیز متشکل از سربازان اجیر خارجی و نیروهای بیابان‌گرد فرمانروایی از اقوام مختلف همچون دیلمی، گیلکی، گرجی، ارمنی، ترک، عرب، کوشانی، خزری و هفتالی در ارتش ایران آن زمان وجود داشت. پیوستن این افراد به ارتش ایران، مانند کاری بود که رومی‌ها با به‌کار گرفتن ژرمنی‌ها و قبایل بومی در ارتش خود کرده بودند. نیروی سواره نظام دیگری که در جنگ‌ها از آن استفاده می‌شد، سپاه pīl-bānān نام داشت. این حیوانات نقش «تانک‌های» ارتش دنیای باستان را داشتند و همسایگی ایران با هندوستان تضمین‌کنندهٔ تأمین پیوسته این حیوانات برای ارتش بود. آمیانوس مارکلینوس فیل‌ها را حیواناتی با پیکرهای وحشتناک و وحشی با دهان‌های سرخ‌رنگ توصیف می‌کند که مانند برج‌های متحرک بودند و سربازان کم دل و جرأت به‌ندرت تاب مقاومت در برابر آنها را می‌آوردند. بنابر *تاریخ طبری*، فیل‌ها از همان آغاز سدهٔ سوم میلادی در قلمرو پادشاهی شاپور اول در ارتش استفاده می‌شد. او در حمله به شهر هترا از فیل استفاده کرد. همچنین، پیروز، دیگر پادشاه ساسانی در نبرد علیه هفتالی‌ها در سدهٔ پنجم میلادی از پنجاه فیل استفاده کرد (۱۱۸). همچنین در جنگ علیه عرب‌ها نیز در سدهٔ هفتم میلادی، فیل‌ها نقش مهمی داشتند.

رهبری پیاده نظام (paygān) بر عهدهٔ paygānsālār بود. این نیروها مسلح به سپر و نیزه بودند و پشت سر آنها کمانداران و سربازانی بودند که در واقع با پرتاب‌های رگباری خود به سوی اردوگاه دشمن، پیش از این‌که نیروهای سواره نظام حمله‌ور شوند، جنگ را آغاز می‌کردند.

در *Strategikon* آگاهی‌های مفصلی دربارهٔ فن راهبردی سپاه و پیچیدگی‌ها و تفاوت‌هایی که در جنگ‌افزارها و نحوهٔ استفاده از آنها میان سربازان ایرانی و رومی وجود داشت آمده است. در فصل یازدهم این کتاب، با عنوان «ویژگی‌ها و فنون مردمان مختلف» به تفصیل دربارهٔ ایرانیان صحبت شده که این مسئله نشان‌دهندهٔ اهمیت نیروی نظامی ساسانیان است.

در این متن آمده که ایرانیان در جنگ‌آوری و انجام کارهای بزرگ، در دفاع از

میهن خود بسیار مصمم و تزلزل‌ناپذیرند و اغلب برای نیل بـه اهـداف خـود تـرجیح می‌دهند برنامه‌ریزی و رهبری ماهرانه داشته باشند. آنان یـک راهبـرد اصـولی را بـر شیوه‌های متهورانه و تهاجمی ترجیح می‌دادند و از آنجا که در آب و هوایی گـرم بـه سر می‌بردند، به آسانی در برابر گرما، تشنگی و بی‌غذایی تاب می‌آوردند.

سربازان ایرانی در پوشاندن زخم‌هایشان و تحمل دلیرانهٔ موقعیـت‌هـای دشـوار و حتی بهره‌گیری از این موقعیت‌ها به نفع خود مهارت فوق‌العاده‌ای داشـتند. آنـان در مذاکرات انعطاف‌ناپذیر بودند و پیشنهادی را مطرح نمی‌کردند، حتی اگر آن پیشنهاد برایشان حیاتی بود. آنها منتظر می‌ماندند تا طرف مقابل پیشنهادی را طرح کند.

بدون شک نیروهای سواره و پیاده نظام نیازمند یک نظام تدارکاتی عظیم بودنـد. تا سربازانی وظیفهٔ تـأمین آذوقـهٔ ارتـش، تعمیـر جنـگ‌افزارهـا، توجـه و مراقبـت از مجروحان، برپایی چادرها و غیره را انجام دهند. ساسانیان همچنین از فنون جنگی و جنگ‌افزارهای رومیان که در زمان محاصره استفاده مـی‌کردنـد، از قبیـل منجنیـق، دژکوب‌ها ، برج‌های متحرک و سنگ‌اندازها بهره می‌بردند.

نیروی دریایی ساسانی نیز از آغاز این دوره اهمیت بسیار داشت، به‌ویژه هنگام فتح بخش عرب‌نشین خلیج فارس به‌دست اردشیر اول بسیار تأثیرگذار بود. نگهبانی خلیج فارس از نظر نظامی و اقتصادی ضروری بود و نیروی دریایی باید آن را از گزند دزدان دریایی و تجاوزات رومیان در امان می‌داشت. بنابر *تاریخ طبری*، چنین به‌نظر می‌رسد که کشتی‌های ایرانیان حامل یکصد نفر سرباز بود که هشت عدد از این کشتی‌هـا در زمان فرمانروایی خسرو اول در سدهٔ ششم میلادی به یمن فرستاده شد (۲۴۰).

در منابع کهن همچنین عناوین و طبقه‌بندی‌هـای دیگـری دربـارهٔ ارتـش ایـران باستان در دست است. بنابر این متون، به‌جز آن‌چه ذکر شده، مناصب نظامی دیگری همچون argbed، نگهبان مرزها یا marzbān، عنوان موروثی فرمانروای توس در شرق kanārang و سرلشکر ارتش به نام gundsālār نیز وجود داشت.

همچنین، طبقهٔ نظامی آتشکدهٔ مشخصی به نام آذرگشنسب داشتند کـه پـس از آذرفرنبغ، در مرتبهٔ دوم قرار داشت. این آتشکده در شیز، نزدیک گنـزک در جنـوب شرقی دریاچه اورمیـه قـرار داشـت و پادشـاه و جنگجویـان بـرای عبـادت بـه آنجـا

می‌رفتند. بهرام‌گور غنایم طلایی را که از نبرد با ترک‌ها به‌دست آورده بود برای به نمایش گذاشتن به این آتشکده فرستاد (*تاریخ طبری*، ۹۶-۹۷). همچنین، اردشیر اول در سدهٔ سوم میلادی هدایایی را به آتشکدهٔ آناهیتا در استخر تقدیم کرد، گرچه پیش‌کش، سرهای شورشیان بود، اما این واقعیت می‌تواند نشان‌دهندهٔ این باشد که با وجود این‌که موبدان زردشتی بر آتشکدهٔ آناهیتا حاکم بودند، آذرگشنسب جایگاه و نقش مهمی داشت.

دربارهٔ تعداد نیروهایی که ساسانیان از این طبقه برای ارتش برمی‌گزیدند، آگاهی چندانی در دست نیست، بنابراین به ناچار به اعداد و ارقام رومیان اشاره می‌کنیم[۱]. شاپور اول در کتیبهٔ خود خاطر نشان می‌کند که در سال ۲۵۳ میلادی تعداد سربازهای ارتش او بیش از شصت هزار نفر و در سال ۲۶۰ میلادی هفتاد هزار نفر بود (هونیگمن و ماریک ۱۹۵۳: ۱۲، ۱۴). پروکوپیوس تعداد سربازان قباد اول را در سال ۵۳۰ میلادی، چهل هزار نفر به همراه ده هزار نفر نیروی پشتیبانی می‌داند (کتاب اول، ۲۳). در پایان سدهٔ ششم میلادی نیز همین تعداد سرباز در نبرد خسرو دوم و بهرام‌گور وجود داشته است. درحالی‌که خسرو دوم شصت هزار نفر را در ارتش گردآورده بود و تعداد نیروهای بهرام تنها چهل هزار نفر بود.

تا سدهٔ هفتم میلادی نیروی نظامی ساسانی از جنگ‌های میان روم و ایران در سده‌های ششم و هفتم میلادی و جنگ‌های داخلی در سال‌های ۵۹۰ تا ۵۹۱ میلادی به ستوه آمده بود. شکستن پیمان در سدهٔ هفتم میلادی، توان ارتش را ضعیف‌تر کرده بود و تعداد سربازان ارتش ساسانی از آن‌چه که مورخان اسلامی گفته‌اند کمتر بود. پس از اصلاحات قباد اول و پسرش خسرو اول، ارتش به چهار بخش تقسیم و در مرزها مستقر شد. هنگامی‌که سربازان چابک عرب‌های مسلمان با سواره نظام سنگین ارتش ساسانی روبرو شد، بر قوای ایرانی پیروز شد و آنها را در چندین نبرد سرنوشت‌ساز شکست داد. سرانجام، قلب ایران زمین به روی اعراب مسلمان گشوده شد و تنها مقاومت‌هایی محلی در مقابل مهاجمان انجام شد که بی‌نتیجه ماند.

---

۱. برای مقایسهٔ میان دولت و ارتش روم و ساسانی نک. هوارد جانستون ۱۹۹۵: ۱۵۷-۲۲۶.

کتابشناسی:

مینوی خرد، ۱۳۶۴، ترجمهٔ احمد تفضلی، تهران

Anson, E.M, 1989, «The Persian Fleet in 334», *Classical Philology*, vol.84, pp.44-49

Bailey, H.W, 1953, «Analecta Indoscythica: 2.nrta-», *Journal of the Royal Asiatic Society*, pp.103-116

Bivar, A.D.H, 1972, «Cavalry Equipment and Tactics on the Euphrates Frontier», *Dumbarton Oaks Paper*, vol.26, pp.274-275

Briant, P, 1999, «The Achaemenid Empire», *War and Society in the Ancient and Medieval Worlds*, Cambridge

Cawkwell, G.L, 1927, *Introduction to the Persian Expedition*, New York

Garnsey, P, 1999, *Food and Society in Classical Antiquity*, Cambridge

Grenet, F, 1994, «Deux notes á propos du monnayage de Xusrō II», *Revue Belge de Numismatique*, tome CXL, pp.36-37

Grignaschi, M, 1966, «Quelques Specimens de la Literature Sassanide Conserves dans les Bibliotheques d'Istanbul», *Journal Asiatique*, pp. 1-142

Haldon, J.F, 1990, *Byzantium in the Seventh Century*, Cambridge

Hasenfratz, H.P, 1982, «Der Indogermanische «Männerbund», *ZRGG*, vol.34, pp.150-155

Head, D, 1992, *The Achaemenid Persian Army*, Stockport

Hinz, W, 1975, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüerlieferungen*, Weisbaden

Honigmann, E and A. Maricq, 1953, *Recherches sur les Res Gestae Divi Saporis*, Belgique

Howard-Johnston, J, 1995, «The Two Great Powers in Late Antiquity: a Comparison», *The Byzantine and Early Islamic Near East, State, Resources and Armies*, vol.III, pp.157-226

Humbach, H, 1977, «Awestische raθa 'Wagen' and seine Ableitungen», *Münchener Studien zu Sprachwissenschaft*, Vol.36, p.49

Insler, S, 1975, *The Gāthās of Zarathustra*, Tehran-Liege

Junge, P.J, 1940, «Hazarpatiš», *Klio*, vol.33, pp.13-38

Lincoln, B, 1991, «Homeric Iyssa», *Death, War and Sacrifice, Studies in Mythology and Practice*, Chicago, pp.131-138

Lincoln, B, 1992, «Warriors and Non-Herdsmen: A Response to Mary Boyce», *Death, Wars and Sacrifice, Studies in Ideology and Practice*, Chicago

Mallory, J, 1989, *In Search of the Indo-Europeans, Language, Archaeology and Myth*, New York

Marquart, J, 1896, *Untersuchungen zur Geschichte von Ērān*, Göttingen

Maurice's Strategikon, 1984, *Handbook of Byzantine Military Strategy*, Pennsylvania

Mayrhofer, M, 1959, «Zu den arischen Sprachresten in Vorderaisen», *Die Sprache*, vol5, pp.78-80

McCone, K.R, 1987, «Hund, Wolf und Krieger bein den Indogermanen», *Studien Zum Indogermanischen Wordtschatz*, Innsbruck

Mochiri, M.I, 1985, Garmikirmān: A Sasanian and Early Islamic Mint in kirmān Province», *Numismatic Chronicle*, vol. 145, pp.109-122

Ostrogorsky, G, 1969, *History of the Byzantine State*, New Jersey

Rostovtzeff, M.L, 1943, «The Parthian Shot», *American Journal of Archaeology*, vol.47, 174- 187

Roy, J, 1967, «The Mercenaries of Cyrus», *Historia*, vol.16, pp.287-323

Rundgren, F, 1957, «Uber eninige iranische Lehnwörter im Lateinischen und Griechischen», *Orientalia Suecana*, vol.6, pp.31-65

Scharfe, H, 1985, «The Vedic Word for King», *Journal of the American Oriental Society*, vol.105, pp.543-548

Sekunda, N, 1992, *The Persian Army, 560-330 BC.*, London

Shapour Shahbazi, A, 1987, «Army, I: Pre-Islamic Period», *Encyclopaedia Iranica*, vol.II, pp.489-499

Tafazzoli, A, 1995, «Un chapitre du Dēnkard sur les guerriers», *Au Carrefour des religions, mélanges offerts á philippe Gignoux*, vol.VII, pp.297-302

Von Gall, H, 1990, *Das Reiterkampfbild in der Iranischen and Iranisch Beeinflussten kunst parthischer and Sasanidischer Zeit.Gebr*, Berlin

Wackernagel, J, 1896, *Altindische Grammatik*, Göttingen

Wallinga, H.T, 1982, «The Peoples of the Coast and Persian Sea-power under the first Persian Kings», *Persica*, vol.10

Wallinga, H.T, 1987, «The Ancient Persian Navy and its Predecessors», *Achaemenid History*, vol.I, Leiden

Weber, D, 1992, *Ostraca, papyri und pergamente, Corpus Inscriptionum Iranicarum, Part III, Pahlavi Inscriptions*, London

Widengren, G, 1956, «Some Remarks on Riding Costume and Articles of Dress among Iranian People in Antiquity», *Arctica Studia Ethnographica Upsalensia*, vol.11, p.228

Widengren, G, 1976, «Iran, der gross Gegner Roms: Konigsgewalt, Feudalismus, Militarwesen», *Aufstieg und Niedergang der romischen Welt*, vol. II, pp. 220

Wikander, S, 1938, *Der Arische Männerbund, Studien Zur Indo-Iranischen Sprach-und Religionsgeschte*, Lund

Wolski, J, 1965, «Le role et l'imporance des mercenaries dans l'état parthe», *Iranica Antiqua*, vol.5, p.103

باستان‌شناسی ماد

مهرداد ملکزاده

مقدمه

پژوهش‌های مادشناسی در دو دهۀ واپسینِ سدۀ بیستم میلادی در محاقِ تردید و گاه، تعطیل فرو افتاده بود؛ محاقی که گویا اینک آرام آرام به کناری می‌خزد؛ اما دورۀ ماد حقیقتاً خود در تاریخ باستانیِ ایـران، دوره‌ای اسـت کـه بـس کـم‌شـناخته و در مواردی ناشناخته مانده؛ اساساً نادانسته‌ها دربارۀ این دوره بسی بیش از دانسته‌هاست؛ باید گفتَ که مکاتبِ متفاوت و گاه متباینِ ایران‌شناسیِ کنـونیِ مغـرب زمـین بـرای مواجهه با ناگشوده‌های تاریخ و فرهنگ دورۀ ماد، تدابیر روشنی در پـیش نگرفتـه و دچار ناآگاهیِ عمومیِ ناخواسته‌ای شده‌انـد؛ همـین ناآگـاهی، موجـبِ رواج و رونـق اندیشه‌های پَسانوگرا و فَرانوگرای رایج در سایر شاخه‌های علوم انسانی، در «مادپژوهی» هم شده؛ باورهایی متکی بر پدیده‌های نوپدیدِ نسبیت‌انگاری، ساختارشکنی و فرافکنی که هر پژوهشِ علمیِ نوگرایانه را ملزم بر نفیِ تمـامیِ مقـدمات و بـدیهیاتِ موضـوعِ پژوهش می‌داند؛ درواقع، از پی‌کندن بنایی برای بار دیگر ساختنِ آن! رهیافتی مبتنی

بر تاریک‌اندیشی و بدبینی، که سایهٔ سنگینی بر دستاوردهای پـژوهش مـی‌افکنـد و دوری باطل را پدید می‌آورد؛ منادیانِ چنین عقایدی گسترهٔ «مادشناسی» را هم ــ به دلیل ساختارِ خاصِ این شاخه از ایران‌شناسی و ابهاماتِ ویژهٔ آن ــ عرصـهٔ مناسـبی برای خویش یافته بودند. باید گفت که در این دو دههٔ اخیر، بررسیِ نظـریِ تـاریخ و باستان‌شناسیِ ماد شکل تازه‌ای یافت.

سرآغاز این دور باطل، انتشار مقاله‌ای دربارهٔ تناقضات تاریخ ماد بر اساس روایـت هِرودت است (هلم۱۹۸۱: ۸۵-۹۰). پـس از آن تردیـدهایی دربـارهٔ بازشناسـیِ هنـر مادی (موسکارلا ۱۹۸۷: ۱۰۹-۱۲۷؛ همو ۱۹۹۴: ۵۷-۶۴) و یا اصولاً تشخیص بقایای فرهنگ مادّیِ مادها در داده‌های باستان‌شناسی پدید آمد[1]. سپس نظریاتی نو دربـارهٔ گاهنگاری پادشاهیِ ماد مطرح شد (براون ۱۹۸۸: ۷۱-۸۶) و نوشته‌هایی دیگر نیز در نقدِ انگاره‌های پژوهشگرانِ سنتگرای پیشین و به‌ویـژه بـا تردیـد در وجـود سـاختار «فرمانرواییِ ماد» منتشر شد (سانسیسی ـ وردنبورگ ۱۹۸۸: ۱۹۷-۲۱۲؛ همو ۱۹۹۴: ۳۹-۵۵)؛ و این‌ها جملگی نشانی از رهیافتِ جدیدِ پُر ابهامی به شناختِ دورهٔ ماد است.

نوشی‌جان تپه[2]

این تپهٔ باستانی در شصت کیلومتری جنوب همدان و بیست کیلومتری غرب ملایر واقع شده است. تپه حدوداً ۸۰ متر طول و ۳۰ متر عرض دارد و ارتفاع آن نزدیک به ۳۷ متر است. نوشی‌جان تپه بنیادی طبیعی دارد، آثار معماری فراز برجستگی منفرد طبیعی بنا شده است.

کاوش‌های علمی در نوشی‌جان تپه از سـال ۱۹۶۷م بـه سرپرسـتی اسـتروناخ از مؤسسهٔ ایران‌شناسی بریتانیا آغاز شد و پنج فصل بـه درازا کشـید؛ در نتیجـهٔ ایـن کاوش‌ها آثار معماری و همچنین آثار هنری دیگری (سفال، فلز، وسـایل زینتـی و...) به‌دست آمده است. بیشتر آثار به‌دست آمده از کاوش در این تپه مربوط به دورهٔ ماد

۱. برای بازنگری در شواهد باستان‌شناسی مربوط به مادها نک. گنیتو ۱۹۸۶: ۱۱-۸۱؛ همو ۱۹۹۵: ۱۰۳-۱۱۸.

۲. توصیف نوشی‌جان مبتنی است بر: استروناخ ۱۹۶۹: ۱-۲۸.

است، که چند زیردورهٔ فرعی را در آن می‌توان بازشناخت. آثار دورهٔ ماد در نوشی‌جان تپه روی بستر سنگی بنا شده است بنابراین هیچ سکونت پیش از دورهٔ ماد در این‌جا وجود ندارد. از مشخصات قابل ذکر معماری مادی نوشی‌جان تپه، استفاده از خشت خام همچون آرایهٔ تزئینی است.

سه دورهٔ فرهنگی در نوشی‌جان تپه تشخیص داده می‌شود:

نوشی‌جان ۱ دورهٔ ماد؛ نوشی‌جان ۲ دورهٔ هخامنشی؛ نوشی‌جان ۳ دورهٔ پارتی.

پررونق‌ترین دورهٔ استقراری در نوشی‌جان تپه، دورهٔ ۱ است که از آن مادها است؛ زمان این استقرار را از نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم ق‌م تا نیمهٔ اول سدهٔ هشتم ق‌م تخمین می‌زنند.

در مجموع، از آثار معماری نوشی‌جان تپه شش ساختمان اصلی باز شناخته شده است: ساخت‌وساز قدیمی‌تر جبههٔ غربی (نخستین آتشگاه)؛ تالار ستوندار (آپادانا)؛ بنای مرکزی یا نیایشگاه (دومین آتشگاه)؛ اتاق‌ها و انبارها؛ تونل و حصار دژ نوشی‌جان تپه.

نخستین آتشگاه

با نگاهی دقیق به نقشهٔ مجموعهٔ ساخت و سازهای نوشی‌جان تپه، و آزمون‌های باستان‌شناختی همزمان با کاوش و تحلیل‌های معماری می‌توان گفت که این بخش از مجموعه احتمالاً پیش از برپایی تالار ستوندار ساخته شده است و همچنین بنابر دو محوطهٔ مربوط به هم طرح ریزی شده است. ورودی آن از جبههٔ شرقی است. مجموعهٔ داخلی بنا به‌صورت اتاقی مستطیل‌شکل ساخته شده است و ورودی آن از اتاق مجاور است. بقایای یک آتشگاه در جبههٔ جنوبی نشانگر مراسم نیایش آتش است که احتمالاً به‌صورت پنهانی انجام می‌گرفته و تا این تاریخ می‌توان پذیرفت که اولین مراسم نیایش در فضای سربسته در نوشی‌جان تپه انجام گرفته است. اتاق معبد شمالی و جنوبی ساخته شده است و در بدنهٔ دیوار مخروطی‌شکل آن سه طاقچه به‌طور نامشخص ساخته شده است، که احتمالاً یکی از آنها حالت هواکش را نشان می‌دهد. در دیوارهٔ جنوبی افزون‌بر طاقچه‌های ذکر شده، هواکش‌هایی نیز تعبیه شده است. در حاشیهٔ ضلع جنوبی معبد، بقایای یک سکوی برجسته ساخته شده که شالودهٔ پایهٔ

ستون‌های معبد است. آخرین تاریخ استفاده از این بنای قدیمی احتمالاً همزمـان بـا دگرگونی معماری در این تپه، یعنی ایجاد تالار ستوندار در شرق آن است که حـدود ۱۸۰ سانتی‌متر از بدنهٔ شرقی معبد ساخته شده و به این ترتیب سبب مسدود شدن ورودی آن شده است. بدیهی است که در این زمان معبد عملکردی نداشته و احتمالاً معبد مرکزی با مشخصات و طرح بهتری احداث شده و به همین جهت تالار ستوندار بعد از متروک شدن اولین آتشگاه جبههٔ غربی نوشی‌جان تپه ساخته شده است.

تالار ستوندار نوشی‌جان تپه

این تالار روی یک سکو از جنس خشت خام ایجاد شـده و شـالودهٔ آن بـر بنیـان شفته‌ریزی با ملاط گل و کف‌سازی نهاده شده است. این تالار، از نظر جهت شرقی و غربی بوده و ابعاد آن ۱۵×۲۰ متر است. درون تالار سه ردیف ستون چهارتـایی قـرار دارد و بار سقف و پوشش مسطح تالار را حمالی می‌کند. تمـامی سـتون‌هـا از چـوب ساخته شده و به این دلیل هیچ اثری از آنها در حفاری دیده نشده است. احتمالاً اطراف این ستون‌ها را با خشت خام و روکش ملاط اندود می‌کردند. هر یک از پاستون‌هـا از شش عدد خشت خام که به‌صورت مضاعف چیده شده به‌وجود آمـده کـه ارتفـاع آن حدود ۳۰ سانتی‌متر و قطر آن ۱۰۵ سانتی‌متر است. در وسط هر یک از پاسـتون‌هـا جای ستون‌های چوبی به خوبی مشاهده می‌شود و بدین ترتیب، قطر میان ستون‌هـا که ۲۵ سانتی‌متر است، مشخص شد. در بدنهٔ دیوار شرقی دو طاقچه و در بدنهٔ دیوار جنوبی و شمالی آن هر یک چهار طاقچهٔ تزئینی به چشم می‌خورد. با توجه به پـلان عمومی این تالار می‌توان آن را با تالارهای ستوندار گودین تپه، حسنلو مقایسه کرد و این احتمال وجود دارد که از تالارهای «اورارتویی» تأثیر پذیرفته باشد.

معبد اصلی

شکل این معبد به‌صورت نیمه چلیپا بوده و با همان عناصر معماری دژ ساخته شده است. هنگام حفاری و پس از خاکبرداری چنین به‌نظر می‌رسـد کـه معبـد پـیش از تخریب با لاشه‌های سنگ و خشت پر شده بود، که ضمن حفاری و پس از تخلیهٔ لاشهٔ

سنگ‌ها مطابق با همان سیمای اصلی خود ظاهر شد. یکی از مهمترین و باارزش‌ترین آثار دورهٔ ماد و مهمترین اثر معماری نوشی‌جان تپه نیز همین بنا است. کشف این بنا ما را با مظاهر مذهبی زمان ماد و چگونگی پیشرفت دین (زردشتی) آشنا می‌سازد. در گوشهٔ دیگر این بنا در زاویهٔ شمالی «سرسرا» و داخل بنای اصلی پایهٔ آتشدان و محراب معبد به نحو چشمگیری ساخته شده است که روی آن مقداری خاکستر از بقایای نیایش و نگهداری آتش به‌دست آمده است. بعدها در دورهٔ هخامنشی نیز با مظاهر و آثار این نوع قربانگاها یا محراب برخورد می‌کنیم. از طرفی، وجود پله‌های گرد در هر دو نیایشگاه دارای عملکرد یکسانی بوده که در دومین بنا تنها محل آن تغییر کرده است. نقشهٔ معبد مرکزی زمان ماد در نوشی‌جان تپه به گونه‌ای است که ما را به سنت معماری دورهٔ ساسانی نزدیک می‌کند و برای نخستین بار طرح چلیپاشکل ساختمانی را در کاخ نیشابور در اکثر آتشگاه‌های دورهٔ ساسانی مشاهده می‌کنیم. با این حال، در مقایسهٔ مکانی و زمانی، طرح چنین شکلی را می‌توان با نقشهٔ یکی از اتاق‌های منقوش در «باباجان تپه» که در حدود یکصد کیلومتری جنوب غربی این مکان قرار دارد بررسی نمود. اما در رابطه با پنجره‌های کور باید گفت که از سدهٔ نهم تا هفتم ق‌م، آشوری‌ها با این پنجره‌های کاذب آشنایی نداشتند اما در بناهای اورارتویی نه‌تنها در بناهای خشتی بلکه در بناهای سنگی نیز چنین پنجره‌هایی وجود داشت. ما در معماری زمان هخامنشیان در دو نقطهٔ فارس، در نقش رستم روی بدنهٔ کعبهٔ زردشت و در پاسارگاد روی بدنهٔ معروف به زندان سلیمان با آن مواجه می‌شویم. به هر جهت، دقت و توجهی که در پر کردن و حفظ معبد مرکزی به عمل آمده این احتمال را می‌دهد که مجموعهٔ بناهای نوشی‌جان تپه، قلعه و دژ این مکان فقط به‌منظور حفاظت و پاسداری از این بناهای مذهبی و مهم بوده است. در غیر این صورت می‌توانسته‌اند بنای متروکه را بدون پر کردن رها کنند.

اتاق‌ها و انبارها

دومین اثر مهم معماری نوشی‌جان تپه، دژ این مکان است که در یک پلان زمینی صاف با اتاق نگهبانی هماهنگ شده و متصل به یک پلکان است و در طول، چهار انبار

تسلیحاتی موازی دارد. دژ شامل حصار، اتاق‌های مسکونی، انبار و مخازن است که مجموعه‌ای به طول بیست و پنج و عرض بیست و دو متر را فرا گرفته است. دیوارهای بیرونی با شش برج و در جهت پهنا و هفت برج در جهت طول طرح‌ریزی شده است. تنها ورودی بنا میان دو برج استاندارد در وسط دیوار شرقی کار گذاشته شده است. متأسفانه در اصلی از بین رفته و چهارچوب‌ها در ارتفاع کمی بیشتر از یک متر بر جا مانده‌اند. همچنین، دو اجاق در این بنا ایجاد شده که وقتی سربازان در حال انجام وظیفهٔ نگهبانی هستند، خود را در طول ماه‌های زمستان گرم کنند. همچنین، بخش بزرگی از کف این اتاق با ریگ‌هایی پوشیده شده است که آب آنها را ساییده است و با بررسی محدود، می‌توان دید که نه تنها در انحناها، بلکه در زاویه‌ها نیز به‌خوبی کار شده است. اینها خشت‌هایی هستند که به تدریج به نمایندگی بخشی از یک اتاق ضربی که دوباره از یک بالاتر به پایین ریخته است، روی بست‌ها ظاهر می‌شوند.

سقف اتاق‌ها و انبارها، همان‌گونه که در معماری اورارتو نیز مرسوم بود، پوشش مسطح چوبی داشته، اما پوشش بعضی از راهروها و شبستان‌ها به‌صورت هلالی با خشت‌های بزرگ مستطیل‌شکل و به‌صورت ضربی، پوشانده شده که از لحاظ هنر است قابل مقایسه با تونل نوشی‌جان تپه است.

حصار دژ

در بخش جنوبی اتاق‌ها و انبارها و در طرف شرقی حصار مستحکمی به چشم می‌خورد که در بخش شرقی با انحنای خاصی بناها را در برگرفته است. در طرف جنوب حصار دژ، در امتداد شرق و غرب ده کنگره ایجاد شده که حصارهای کنگره‌دار «اورارتوها» را به خاطر می‌آورد. دروازهٔ دژ، همانند دژ گودین تپه در طرف شرق است.

تونل

در بخش شمالی تالار ستوندار و در امتداد شرق و غرب حفره‌ای سردابه‌ای‌شکل کنده شده که در عمق سه متری به صخره منتهی می‌شود. ارتفاع ورودی این حفره پله‌دار ۱۷۰ سانتی‌متر و پهنای آن ۱۸۰ سانتی‌متر است که از سطح طبیعی تپه

به سوی غرب، به‌صورت شیب‌دار و به طول ۲۰ متر حفر شده است ولی با توجه به شکل ظاهری آن، احتمالاً هرگز کار تونل پایان نیافته و به دلیلی، به‌طور ناقص رها شده است. تونل دارای ۴۳ پله بوده و عملکرد آن چندان معلوم نیست. احتمالاً از لاشهٔ سنگ‌های به‌دست آمده برای پرکردن معبد اصلی که احتمالاً جنبهٔ حفاظتی داشته استفاده کرده‌اند. بنابراین، شاید تونل در آخرین دورهٔ استقرار در این مکان احداث شده و در عین‌حال، جنبهٔ امنیتی داشته و ساکنین محل در مواقع ضروری یا احساس خطر از آن به‌عنوان پناهگاه استفاده می‌کرده‌اند. البته چنین پناهگاهی تنها مختص مادها نبود، بلکه در کاوش‌های شهر «گوردیون» واقع در بخش مرکزی آسیا نیز تونلی پله‌دار کشف شده است.

نتیجهٔ بررسی معماری نوشی‌جان تپه

به‌طورکلی می‌توان گفت که ساختمان‌های ماد در نوشی‌جان تپه روی صخرهٔ طبیعی بنا شده‌اند و برخلاف تصور استروناخ، کاربرد مذهبی داشته و نه مسکونی. معماری نوشی‌جان تپه نیز شاخص یک دوره و یک زمان است و چون آن را توسعه دادند، برخی از دانشمندان برای آن اختلاف زمانی قائل شدند و معتقدند که دورهٔ سوم آن، مربوط به «پارت» است. با این حال، چند تکهٔ سفال نشانگر پارتی بودن این منطقه نیست. همچنین، ساکنان نوشی‌جان، برای هدف مشخصی در آنجا گرد آمدند. آنها احتمالاً آزار و اذیت می‌شدند و آنجا مکانی بود که میدان و دیدی وسیع در مقابل دشمن داشت. تپه از سه قسمت مرکزی، قسمت غربی، شرقی تشکیل شده بود. روی هم رفته، پنج ساختمان عمده در این مکان تعیین هویت شده است: معبد عمومی، ساختمان قدیمی غربی که احتمالاً معبد دیگری است، برج و بارو که احتمالاً یک انبارداری استحکامات است، تالار ستوندار و یک سری اتاق‌های مستطیل‌شکل در ردیف که جای انبار حفاظتی است، بنابراین، این مکان محل برگزاری آیین‌های مذهبی، جشن‌ها و اعیاد و در کل یک نیایشگاه است.

از ساختمان‌های اصلی، معبد مرکزی و ساختمان قدیمی غربی پیش از همه بنا شده بودند و برج و بارو و تالار ستوندار پس از آن. استفاده از این بنا در نوشی‌جان تپه

احتمالاً حدود ۷۵۰ ق‌م آغاز شده است. ظاهراً معبد مرکزی در حدود ۶۵۰ ق‌م بلا استفاده مانده و با سنگ رُست پوشش‌دار و خشت پر شده است. دلیل این توسعه دقیقاً روشن نیست، اما ممکن است هدف ساختن معبد دیگری روی آن بوده باشد. برج و بارو در حدود همان زمان رها شد و از آن پس، این محل را اقامت‌کنندگان اشغال کردند. آنها به‌ویژه در تالار ستوندار و اتاق‌های (۴-۸) به سمت جنوب معبد مرکزی ساکن می‌شدند.

جالب این‌که، مصالح ساختمانی به‌کار رفته در اتاق‌ها و انبارها، عموماً از خشت بوده که ابعاد خشت‌های آنها حدود ۱۳×۲۵×۴۰ سانتی‌متر است.

یافته‌های ریز نوشی جان تپه

یکی از جالب‌ترین دستاوردهای کاوش در نوشی‌جان تپه در پایان فصلی از حفاری و در اتاق‌های شرقی دژ به‌دست آمد. هنگام برداشتن یک خشت ناتمام از کف سراشیب در جبههٔ جنوب شرقی آشکار شد که این خشت برای پنهان ساختن یک کاسهٔ کروی شکل به‌کار رفته که درون آن با بیش از دویست شیء سیمین کوچک پر شده بود. البته این روش پنهان‌سازی نشان‌دهندهٔ اضطراب و نگرانی از حمله و ویرانی و غارت دژ بوده است.

اشیاء یافت شده گوناگون بود، از جملهٔ آنها می‌توان به مهره‌ها، حلقه‌های کوچک، گوشواره، چند شیء مدور نقره‌ای و چند شی دیگر اشاره کرد. همچنین، روش جواهرسازی تماماً نقره‌کاری بوده و در آنها عوامل ترکیبی دیگری دیده نمی‌شود.

پایه‌ها و حلقه‌های سیمین بیشتر از سایر کارها کاربرد داشته و تا اندازه‌ای نیز اشکال سادهٔ جواهرسازی را نشان می‌دهد اگرچه بحث در این زمینه، لزوم پرداختن به مسائل بیشتری را ایجاب می‌کند ولی باید گفت که بسیاری از اشیاء یافت شده از نظر کار و هنر مربوط به هنر محلی بوده و هر یک معادل با وزن خود نیز ارزش متفاوتی داشته است.

شاید بتوان گفت که مهره‌های مدور مارپیچ این مجموعه جنبهٔ معاملاتی داشته و اشیای مارپیچ دیگر احتمالاً مربوط به یک گردنبند است و مشابه آنها از لایه‌های پایان

هزارهٔ سوم ق‌م یا اوایل هزارهٔ دوم ق‌م از تپه‌حصار ۳ ب شناخته شده است. همچنین، مهره‌های کوچک سیمین این گنجینه با اشیای به‌دست آمده از مارلیک و زیویه قابل مقایسه است.

اشیای مفرغین به‌دست آمده از اتاق‌های نوشی‌جان تپه نیز این ذهنیت را به وجود می‌آورد که در اینجا شباهت‌های چندانی با اشیای رایج سدهٔ هفتم ق‌م در ماد دیده نمی‌شود و شاید بتوان چنین تصور کرد که مادها این اشیاء را به‌عنوان غنایم جنگی از شهرهای غارت شدهٔ آشوری به نوشی‌جان تپه آورده باشند.

مهره‌ها و آویزه‌های مارپیچ

مهره‌های مارپیچ چهارلایی سیمین در گنجینهٔ نوشی‌جان تپه فراوان است؛ این مهره‌ها در اندازهٔ تقریبی ۲ سانتی‌متر در عرض و کمی بیشتر از ۳ سانتی‌متر متفاوت هستند. همگی از یک تکهٔ فلز سیم ساخته شده است، در حالی‌که مارپیچ‌ها از مفتول‌های لوله‌ای ساخته شده است. مارپیچ بدون شک با روش چکش‌کاری تهیه شده است. نمونه‌هایی از این مهره‌های مارپیچی از نظر گونه‌شناسی با مهره‌های آشوری همسان است. همچنین مشابه این مهره‌ها در کف یک خانه در میانرودان جنوبی در شهر اوروک (لایهٔ ۳) پیدا شده است.

همچنین تعدادی از مهره‌های مارپیچی چهارلایی در مجموعهٔ اشیای موزهٔ هنری شهر سین‌سیناتی ایالات متحده دیده شده است که منسوب به زیویه است.

گروه مهره‌های مارپیچی چهارلا که از یک تکه فلز مفتولی ساخته شده است، همگی به دورهٔ زمانی برابر با آغاز هزارهٔ سوم ق‌م تا آغاز هزارهٔ یکم ق‌م تاریخ‌گذاری می‌شود.

بنابراین، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مهره‌های نوشی‌جان تپه را باید به این زمان تاریخ‌گذاری کرد و آن اشیاء در آن زمان حدود ۱۵۰۰ سال کهنگی داشته است یا این‌که آنها حدود سدهٔ هفتم ق‌م به تقلید از شکل‌های قدیمی‌تر ساخته شده‌اند؟ دربارهٔ استفاده از این نوع مهره‌ها باید گفت که مهره‌های مارپیچی چهارلا به‌صورت گردنبند به نخ کشیده می‌شده است.

آویزهای مارپیچی دوتایی نیز دارای قدمت بسیاری است و نمونه‌های آن در تپه‌حصار (لایهٔ ۳ ب و ۳ ج) شناخته شده است که جنس آنها از سیم و مس است و شباهت بسیاری با نمونه‌های نوشی‌جان تپه دارد.

گوشواره و دستبند

از دیگر یافته‌های گنجینهٔ نوشی‌جان تپه، گوشواره و دستبند است. این گوشوارهٔ سیمین بدنهٔ هلالی‌شکل دارد که با یک آویزهٔ گلابی‌شکل متشکل از گلوله‌های توخالی سیم و جوش داده شده به یکدیگر، کامل شده است. درحالی‌که کار دانه‌دانه‌سازی ظریف، سوراخ‌های ریز را پر کرده است. اغلب مشکل بتوان هویت انگشترها را تعیین کرد، به‌ویژه انگشترهای کروی‌شکل، مگر این‌که آنها در گورها پیدا شده باشند و رابطه‌شان با مجموعهٔ تدفین مشخص باشد. حلقهٔ یافت‌شده از گنجینهٔ نوشی‌جان تپه النگو یا دستبندی است برای تزیین مچ دست و نه برای بازو یا زانو، زیرا این دستبند در آن صورت پایانه‌های غیر تزیینی می‌داشت و کاملاً ساده می‌بود همانند نمونه‌هایی که در خوروین و حسنلو یافت شده است.

حلقه‌های مارپیچی

دربارهٔ حلقه‌های مارپیچی فرضیه‌های مختلفی می‌توان ارائه کرد. یکی این‌که در حقیقت حلقه‌های مارپیچی وظیفهٔ مبادلاتی همچون پول داشته است و یا حداقل بر مبنای بهای شمشی خود ارزش‌گذاری می‌شده است. نمونه‌های شبیه آن در مصر باستان کاربرد داشته که نشان می‌دهد حلقه‌های کوچک شکل کوچکی قلمداد می‌شدند که در آنها فلز قیمتی ذخیره حمل و نقل می‌شد و یا وسیلهٔ مبادله بود. در ظاهر، یکی از حلقه‌های نوشی‌جان تپه به‌نظر می‌رسد که یک طول کوتاهی از سیم و نقره‌ای داشته که دور آن پیچیده شده بود تا احتمالاً آن را به یک وزن مشخص برساند. این حلقه‌ها احتمالاً در مواردی به‌عنوان حلقه‌های گیسو استفاده می‌شدند. در قبرستان سلطنتی «اوروک»، حلقه‌های سیم‌پیچی شده اغلب نزدیک گوش‌های جسدها پیدا شدند. اما چون اغلب آنها با هم با گوشواره‌ها یافت می‌شدند، احتمال دارد که برای

کار متفاوتی استفاده می‌شدند.

در «مارلیک» یک حلقهٔ مارپیچی طلا برای نگاه داشتن مو در اتصال با یک نوار پیشانی یافت شده است. «آندره» در حفاری در قبرس، دو مجسمهٔ آهکی پیدا کرده که نشان می‌دهد چنین حلقه‌هایی برای آرایش موردی گوش استفاده می‌شده است. بنابراین، حلقه‌ها به تنهایی کاربرد تزئینی داشته است و حلقه‌های سیم‌پیچی شدهٔ نقره دارای ارزش بوده و در مبادلهٔ پولی رد و بدل می‌شده به‌ویژه که در زمان مادها هنوز سکه به‌صورت واحد ضرب نشده بود.

نتیجه‌گیری از گنجینهٔ نوشی‌جان تپه

با بررسی گنجینهٔ نوشی‌جان و بخش‌های تشکیل‌دهندهٔ آن این پرسش مطرح می‌شود که این گنجینه چه چیزی را نمایان می‌سازد. استروناخ با درنظر گرفتن این نکته که این گنجینه اقلام کاملی از جواهرات، آویزه‌ها یا زیورهای مارپیچی چهارلا و دولا، انگشتر، دستبند یا النگو، حلقه‌های مارپیچی و مقداری مهره و نزدیک به یکصد و پنجاه قراضه و تکه‌های نقره را در بر می‌گیرد نتیجه‌گیری می‌کند که احتمالاً این گنجینه بخشی از مال‌التجارهٔ یک زرگر بوده است. اولاً هر نهانگاهی یا مخفیگاهی را نمی‌توان شخصی درنظر گرفت و مال‌التجارهٔ فرد خاصی به حساب آورد. ثانیاً بنایی که در آن این کشفیات صورت گرفته یک بنای مذهبی و سیاسی است و اگر مال‌التجاره در آن یافت شده است این همه تشکیلات ساختمانی برای مخفی کردن مقداری زیورآلات لازم نیست.

از همه مهم‌تر این‌که، اگر تصور ما دربارهٔ تاریخ زیورهای مارپیچی چهارلا و دولا یعنی اواخر هزارهٔ سوم تا اوایل هزارهٔ دوم ق.م درست باشد، (که شاید مادها آنها را از آشور و یا... به غنیمت گرفته باشند) آنها نمی‌توانند محصولات یک زرگر سدهٔ هفتم ق.م را نمایان سازد و اگر این‌ها کنار گذاشته شوند و از سوی دیگر ما حلقه‌های مارپیچی را به حساب اسباب تزئینی مو و... بگذاریم، بدین‌ترتیب در گنجینه چیزی وجود ندارد که بتواند به‌طور مثبت به‌عنوان محصول تکمیلی از یک زرگری که برچسب شده باشد که در نوشی‌جان تپه کار می‌کرده است. و باز شاید استروناخ دچار این اشتباه شود که او

مشغول برگرداندن همهٔ تکه‌های نقره به حلقه‌های مارپیچی بوده است. اما با این وجود اعتراض مؤثر دیگری نسبت به نظریهٔ قلمداد شدن گنجینه به عنوان مال‌التجارهٔ زرگر وجود دارد، یعنی عدم حضور هرگونه ابزار فلزکاری با گنجینه است. بنابراین آیا ما می‌توانیم واقعاً انتظار داشته باشیم که یک زرگر یا نقره‌ساز در یک محل تا این اندازه کوچک مانند نوشی‌جان تپه کار کرده باشد؟ و باز بایستی این پرسش مطرح شود که آیا استانداردهای وزن در میان تکه‌های در برگرفتهٔ گنجینهٔ نوشی‌جان تپه می‌توانستند تشخیص داده شوند یا این‌که آنها وزن‌هایشان تصادفی بود؟

به‌هرحال باید گفت که این روش تدفین و پنهان‌سازی در واقع یک روش سریع بوده و بنابر اضطراب و نگرانی ناشی از حمله، ویرانی و غارت چنین کاری برای دفن گنجینه‌ها صورت می‌گرفته است. این‌که بخش‌های مختلف بنا در چند دوره ساخته شده است خود دال بر این مدعا است و شاید بزرگ‌ترین مخفی‌گاه جهت تبلیغ دین زردشت و رسمیت یافتن آن بوده است. همچنین اگر تصور کنیم که گنجینهٔ نوشی‌جان تپه یک مجموعهٔ متفرقه‌ای از نقره را نمایان می‌سازد که می‌توانست به‌عنوان پول رایج ارزش قابل ملاحظه‌ای داشته باشد، پرسش اصلی که باقی می‌ماند این است که این گنجینه به چه کسی تعلق داشته است؟

مجموع وزن این گنجینه کمی بیشتر از ۱۴۰۰ گرم یا ۱/۴ کیلوگرم است. این امر چه نوع قدرت خریدی را نمایان می‌سازد؟ چنان‌چه یک شِکِل (shekel) دارای ۸/۴ گرم وزن باشد، وزن این گنجینه حدود ۱۶۸ شِکل خواهد بود. اگر به شواهدی از لوحه‌های هخامنشی مراجعه کنیم، (گرچه این شواهد یک سده پس از دفن گنجینه است) طبق گفته‌های کامرون درمی‌یابیم که لوحه‌های خزانهٔ کاخ تخت جمشید نشان می‌دهند که یک گوسفند حدود ۳ شِکِل ارزش داشته است.

ازاین‌رو، گنجینهٔ نوشی‌جان تپه می‌توانست ارزش معادل با ۵۹ گوسفند را داشته باشد. بنابراین چگونه ممکن است که فردی که در مسکن آباد نشده و فقرزده زندگی می‌کرده بتواند چنین ثروت انباشته‌ای را داشته باشد؟ محتمل است که این گنجینه دارایی یک معبد بوده و ساکنان آن بر اثر عواملی (محیطی، جنگ، ...) مجبور به ترک محل شده باشند. همان‌گونه که نمونهٔ آن را در معابد آمودریا (جیحون) می‌بینیم.

یافته‌های متفرقه در نوشی‌جان تپه

جدا از گنجینهٔ پیدا شده در محل مزبور، یافته‌های دیگری از تالار ستوندار و قسمت‌های دیگر به‌دست آمده است. این یافته‌ها تا اندازهٔ معینی شاخص دامنه‌ای از اجناس‌اند، که معمولاً با سکونتگاه‌ها در ارتباط هستند. مقداری سرتیر، قلاب زینتی، گوشواره‌ها، مهره‌ها، حلقه‌های دوکی‌شکل، وزنه‌های بافندگی، ماله‌های استخوانی، علائم استخوانی، میخ‌های استخوانی و... به‌دست آمده است. یکی از مهم‌ترین یافته‌ها، اشیاء فلزی شامل میخ، داس و تیغه‌های آهنی است که نمونه‌های آن را در گورستان ب سیلک و لرستان می‌بینیم.

سرتیرهای مفرغی

مدوسکایا در مطالعه‌ای که دربارهٔ عصر آهن ایران انجام داده است نشان داده که در ایران مانند دیگر مناطق در شرق نزدیک، سرتیرهای مفرغی زبانه‌دار در ۲۰۰۰ ق‌م رایج بوده است. در حقیقت، سرتیرهای آهنی تا کنون در محیط‌های عصر آهن ۱ یافت شده‌اند. در دورهٔ عصر آهن ۲ (۷۵۰-۱۰۰۰ ق‌م) نیز استفاده از سرتیرهای مفرغی ادامه یافت، اما تنها تا یک اندازهٔ محدود. آنها سپس به‌وسیلهٔ سرتیرهای آهنی زبانه‌داری جایگزین شدند. چنین سرتیرهایی معمولاً به شکل برگ هستند و یک زبانهٔ نوک‌تیزی دارند که نمونهٔ آن در گورستان (ب) نیز یافت شده است و نقش مهمی را در تاریخ کمانداری در هزارهٔ نخست پیش از میلاد بازی می‌کنند. کلیوزیا و مدوسکایا و موری معتقدند که سرتیرهای مفرغی در بخش جنوبی روسیه در قرن ۹ ق‌م ایجاد شده‌اند و هنگام حملهٔ «کیمریان» و «سکایان» به آسیای غربی به نقاط دیگر برده شدند. این سرنیزه‌ها در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم ق‌م و پس از آن، به‌گونه‌ای گسترده و پخش شده‌اند. برای نمونه تعداد بسیاری از آنها در خرابه‌های بناهای آشوریان در آشور پیدا شدند، به‌گونه‌ای که ۱۵۰ عدد از آنها در دیوار جنوبی کاخ آشور به‌دست آمده است. بنابراین، این پژوهشگران چنین نتیجه گرفتند که سرتیرهای نوشی‌جان تپه از گونهٔ مرسوم در قرن‌های هفتم و ششم ق‌م هستند که مادها از سکاها اتخاذ کردند. استدلال آنها بخشی بر اساس نظر هرودت است که پادشاه ماد «کیاکسار»

پسرش را جهت یادگیری کمانداری به قبیلهٔ سکاها سپرد. از این گذشته، فرض بر این است که مادها هستهٔ اصلی سواره‌نظام پارسیان را تشکیل داده بودند و تعداد بسیاری از سرتیرهای پیدا شده در تخت جمشید متعلق به آنها بوده است. بنابراین، وجود چنین سرتیرهایی در نوشی‌جان تپه بیش از پیش این نظر را اثبات می‌کند.

همچنین نمونه‌هایی از این سرتیرها را در «سیلک» داریم که با نمونه‌های نوشی‌جان تپه مشابهت دارند، سرتیرهای آهنی زبانه‌دار عصر آهن ۲ و ۳ در برخی مناطق ایران به‌دست آمده است. افزون‌بر سیلک، در لرستان و تپه‌حصار و دورهٔ ۴ در حسنلو پیدا شده است. در عقرب‌تپه ۲۱ نمونه، در زیویه از دورهٔ هخامنشی یا پس از آن، بیش از ۸۰۰ عدد سرتیر آهنی و یک نمونه از پاسارگاد پیدا شده است. از آشور نیز بیش از ۶۰۰ سرتیر آهنی زبانه‌دار از جوامع آشوری پیدا شده که اکثر آنها برگی‌شکل هستند. این سرتیرها از زمان استفاده از آهن به‌جای برنز در ساخت سلاح در دورهٔ ۲ متداول شد و کاربرد آنها از سرتیرهای برنزی نیز بیشتر شد. در دورهٔ آهن ۳ سرتیرهای مفرغی بی‌نهایت کمیاب شد و تنها مقداری از سرتیرهای مفرغی از این دوره پیدا شده است. چهار نمونهٔ مفرغی در نوشی‌جان تپه، یک نمونه در گودین‌تپه و نمونهٔ دیگری در تپهٔ عقرب و یک نمونه در لرستان و تعدادی در زیویه پیدا شده است. همچنین سرتیرهای مفرغی دورهٔ هخامنشی نیز کمیاب بودند و تنها ۲۵ نمونه از ۸۰۰ نمونه سرتیر آهن مفرغی بوده است.

سنجاق‌ها یا قلاب‌های تزئینی

بیشتر قلاب‌های تزئینی در تالار ستوندار نوشی‌جان تپه پیدا شده است. شماره‌های (۳-۶۰۲۷۰-۲۶۳) که حداقل دوازده سنجاق تزئینی مفرغی نمایان شد. قلاب‌های تزئینی مفرغی در مقایسه با نمونه‌های نوشی‌جان تپه توسط واندنبرگ در محل‌های دیگری نظیر پشت کوه، سرکبود، چمسول، دم چفت و چند مکان دیگر پیدا شده است. همهٔ این سنجاق‌های تزئینی از مقبره‌هایی پیدا شده‌اند که واندنبرگ به عصر آهن ۳ نسبت داده است، یعنی میانهٔ قرن هشتم تا اواخر قرن هفتم پیش از میلاد.

دیگر محل‌های ایرانی که از این نوع سنجاق‌ها یا قلاب‌های زینتی در آن یافت

شده است عبارتند از گودین تپه، حسنلو، زندان سلیمان و بیستون. بنابراین، سنجاق‌ها یا قلاب‌های زینتی یافت‌شده در نوشی‌جان تپه دارای یک بخش گسترده در غرب ایران است. با توجه به گونهٔ مشابه این نوع سنجاق‌های به‌دست آمده در معابد و پرستشگاه‌ها و نوشی‌جان تپه دلایل ما مبتنی بر این‌که نوشی‌جان تپه تنها یک بنای مذهبی است، قطعی‌تر می‌شود. زیرا تمامی آثار به‌دست آمده (منقول و غیرمنقول) و موقعیت جغرافیایی محل مطالعه و ساخت بنا از لحاظ پلان همه گواه این مدعا است.

دکمه‌ها و قرص‌های آذینی

افزون‌بر نوشی‌جان تپه، در محل‌های دیگر نیز مانند تپه حصار، تپهٔ سیلک، جوب‌گوهر در لرستان، باباجان تپه، عقرب‌تپه و... دکمه‌ها و قرص‌های آذینی پیدا شده است. بدون شک این قرص‌های آذینی بیشتر روی لباس دوخته می‌شدند، اما گاهی شواهدی برای کاربرد متفاوت آنها نیز وجود دارد. بدین‌ترتیب، قرص‌های آذینی که از یکی از قبرها در گورستان ب در سیلک در گور ۱۳ به‌دست آمده است بنابر گفتهٔ گیرشمن دستبند بودند، درحالی‌که قرص‌های هفتوان‌تپه در اصل به یک روسری دوخته شده‌اند. در موارد دیگر، این قرص‌ها در جاهایی که مشخصاً اسب در آن رام شده پیدا شده‌اند، برای نمونه در باباجان تپه، که قرص‌های آذینی با لاشهٔ اسب پیدا شده است. در سیلک (گور ۱۵) نیز احتمالاً قرص‌ها به‌عنوان اقلام رام کردن اسب‌ها به‌کار رفته است و در حسنلو نیز بیشتر قرص‌های آذینی به همراه بسیاری افسار اسب به‌دست آمده است. در مقبره‌های قفقاز برخی از این قرص‌ها برای زیورهای شخصی به‌کار برده می‌شد. بنابراین، احتمالاً این قرص‌ها به نوعی با مذهب در ارتباط بوده است و در اجرای مراسم مذهبی و آیینی روی لباس‌ها به‌عنوان یک نماد مذهبی ایفای نقش می‌کرده است.

سر روح پلید

یکی دیگر از دلایل قاطع برای این‌که بنای نوشی‌جان تپه یک مکان مذهبی است پیدا شدن شکل‌های روح پلید در این منطقه است. این شکل‌ها اکثراً شبیه به هم

هستند و شیطان را با چشمان متورم و صورت ترسناک، نیمی انسان و نیمی شیر نشان می‌دهد. به‌نظر می‌رسد که طلسم‌های روح پلید شیطان یا لَمَسو برای حفاظت از زنان باردار علیه روح پلید شیطان به‌صورت گردنبند استفاده می‌شد. همچنین این‌گونه طلسم در سراسر ناحیهٔ نفوذ آشوریان همراه با حلقه‌هایی آویز روی سر و گردن به‌کار می‌رفته است. نمونه‌هایی از آن نیز در بابل قدیم و اواخر دورهٔ بابل در اور کاربرد داشته است. با این حال، آویزهٔ نوشی‌جان تپه نمونهٔ منحصر به فردی است که تاکنون در یک محیط باستان‌شناسی در غرب ایران پیدا شده و احتمالاً منشاء آن در غرب ایران بوده است. با این وجود چون همگی محصولاتی که از حفاری‌های غیرقانونی به‌دست آمده‌اند مجموعاً بدون سند و مدرک معتبر هستند نمی‌توان با قاطعیت دربارهٔ آن نظر داد. همچنین در مجموعهٔ فروغی حدود شش سنجاق یا قلاب زینتی وجود دارد که تزئینات آن به شکل قوچ است. حضور روح پلید در نوشی‌جان تپه را می‌توان به چند روش توجیه کرد. احتمال دارد که واردات از میانرودان در اواخر دورهٔ آشوریان یا دورهٔ نوبابلی‌ها باشد. ممکن است محصول غرب ایران و ساختهٔ خود مادها باشد. هرکدام از این فرضیه‌ها به یک اندازه محتمل است. بنابراین، شاید قلاب‌های زینتی در اصل در غرب ایران پیدا شده‌اند. گیرشمن معتقد است که این سنجاق‌ها یا قلاب‌های زینتی به‌وسیلهٔ جنگاوران لرستانی از میانرودان برگردانده شده‌اند که به‌عنوان مزدور در ارتش آشوریان خدمت می‌کردند. پس با توجه به ارتباط نزدیک میان مادی‌ها و آشوری‌ها این امر چندان دور از ذهن نیست که مبنای روح پلید در اصل در ایران طرح‌ریزی شده باشد.

معرفی آثار یافت شده از تالار ستوندار و دیگر مکان‌های نوشی‌جان تپه

دوک‌ـ‌حلقه‌ها که در اتاق بیست و دو در گوشهٔ جنوب غربی خاکریز در تالار ستوندار به‌دست آمده است. از ترازهای نوشی‌جان تپه در کل ۲۵ حلقهٔ دوکی وجود دارد که در مرکز سوراخ شده‌اند. همچنین وزنه‌های دستگاه بافندگی، سرگرز، تیر یا فشنگ‌های سرقلاب، هاون، صفحه‌ها، اشیاء شیشه‌ای و سفالی، منجوق‌ها، اشیاء استخوانی به شکل کاردک و ماله، نمونه‌هایی از آثار یافت شده هستند.

گودین تپه[1]

گودین تپه بر سر راه همدان به کرمانشاه و در دوازده کیلومتری جنوب شرقی کنگاور قرار گرفته است. ابعاد تپه ۴۵۰×۳۰۰ متر و بلندی آن نسبت به زمین‌های اطراف حدود ۳۰ متر است. با توجه به بررسی تپه می‌توان گفت که گودین یکی از بلندترین و بزرگترین تپه‌هایی است که تا کنون بر سر راه همدان کرمانشاه کشف شده است. این مکان باستانی را در سال ۱۹۶۱م دایسون شناسایی کرد و از سال ۱۹۶۵م، یانگ حفریات علمی را در این تپه به مدت چند فصل ادامه داد. در نتیجهٔ این حفاری‌ها، بیش از ۳۵ لایهٔ باستانی شناسایی شد که یانگ آنها را به ده طبقهٔ فرهنگی تقسیم کرد . طبقهٔ ۲ در برگیرندهٔ فرهنگ دورهٔ ماد است.

تشکیل لایه در دورهٔ گودین ۲

درون ساختمان دورهٔ ۲ اصلی، همان‌گونه که لایه‌نگاری معین کرده، به‌طور نسبی راست است. در گود الف ۲- الف الف ۲، لایهٔ سه، زبالهٔ سکونتی را ارائه می‌دهد. زمانی که ساختمان دورهٔ ۲ استفاده می‌شد، لایهٔ الف ۲ دیوارهای آجری فروریخته و رسوبی از دورهٔ ۲ در آنجا باقی است. ساختمان دورهٔ ۲ به‌روشنی بدون درگیری یا مسئلهٔ مهمی رها شده است. در این ناحیه، آنجاکه رسوب دورهٔ ۲ وجود دارد، عمیق‌ترین ته‌نشین شکل گرفته که چندین مرحلهٔ متمایز فرورفتگی و رسوب را نشان می‌دهد. در هر صورت، لایهٔ یک چند سکونت زودتر از ساختمان اصلی دورهٔ ۲ را به روشنی نشان می‌دهد.

آثار معماری گودین ۲

به‌نظر می‌رسد که بقایای ساختمانی دورهٔ ۲ تا بخشی از عمارت بزرگ دارای استحکامات یا یک بنا است که در قسمت بالای تپه قرار دارد. محدوده‌های شمالی مجموعه به‌وسیلهٔ یک دیوار فشردهٔ دارای استحکامات مشخص می‌شود که از شرق به

---

۱. توصیف گودین‌تپه مبتنی است بر: یانگ ۱۹۶۹؛ یانگ و لوین ۱۹۷۴.

غرب، طول لبه‌ای از نمای آن به سرعت فرسایش یافته است. شصت متر از این دوار صاف شده است. در انتهای شرقی ۲/۳۰ متر عرض دارد و به ۴/۴۰ متر در انتهای غربی‌اش عریض می‌شود. این حصار یا لایه در اصل به‌وسیلهٔ یک دیوار باریک‌تر از دیوار شرقی به جنوب می‌رفته است. هیچ‌یک از این دیوارها دارای استحکامات روی سنگ پی‌ریزی نشده بودند. اگرچه سطح تپه پیش از این‌که دیوارها ساخته شوند، با دقت بسیار تراز می‌شده است. به‌نظر می‌رسد که روی آنها دیوار گذاشته می‌شد. آجرهای به‌کار رفته در استحکامات دیوار در اندازهٔ ۳۶×۳۰×۱۳ سانتی‌متر تا ۴۱×۲۴×۱۳ سانتی‌متر بوده است. هر دو نمای خارجی و داخلی استحکامات به‌وسیلهٔ گچ و گل پوشانده می‌شوند.

مجموعه‌ای از سه ستون چهارگوش و دو برج که به‌گونه‌ای نامنظم از هم فاصله داده شده در بخش شمالی استحکامات طراحی شده است. برج غربی روی سکویی از آجر و گل و بدون پی‌ریزی‌های سنگی ساخته شده است. یک پله روی سطحی از آثار مخروبه متعلق به دورهٔ ۳ در حاشیهٔ جلو یا شمالی این بنا ساخته شده که تقریباً ۵۰ سانتی‌متر عرض و ۵۰ سانتی‌متر عمق دارد.

روی این پله پوششی از آجر و گل بر سنگ تراشیده قرار دارد که به سوی دوارهای برج سالم با نماهایشان برپا شده است. کف اتاق درون برج که یک راهرو از اتاق ۷ به آن منتهی می‌شود، با لایه‌ای از آجر گلی (خشت) پوشانده شده است و رسوب نازکی از گچ و گل در آن مشاهده می‌شود. احتمالاً اتاق خود به‌عنوان منزل استفاده می‌شده است چون در آن یک آتشدان باز و تعدادی ظرف سفالی (ظروف آشپزخانه) یافت شده است. آجرهایی که در برج و سکو به‌کار رفته است به اندازهٔ ۴۷×۲۹×۱۲ سانتی‌متر تا ۴۳×۲۷×۱۱ سانتی‌متر است.

معماری برج شرقی کمی پیچیده‌تر است. در ناحیهٔ ۲ در گوشهٔ جایی‌که برج به دیوار استحکامات اصلی متصل می‌شود، ردیفی از آجر وجود دارد که بخشی از یک دیوار را تشکیل داده است. این دیوار با زاویه‌ای متفاوت از پشت برج یا دیوار کنونی دارای استحکامات می‌گذرد. این دیوار قسمتی از ساختمان‌های سمت شرق بنا است که ساخت آن در مرحله‌ای زودتری از دورهٔ ۲ فرض شده است. در این مکان، باقی

مانده‌هایی از یک سکوی آجری بزرگ مشاهده می‌شود که مشابه با آجرهای زیر برج غربی است. آجرهای سکو به اندازهٔ ۵۰×۳۸×۱۱×۱۲ تا ۴۳×۳۸×۱۱×۱۲ سانتی‌متر است. این سکو ممکن است یک پی‌ریزی سنگی زیر حاشیهٔ شمالی داشته باشد، یا ممکن است روی نمای شمالی به شیوه‌ای مشابه سکوی غربی و برج قرار داشته است و طی بازسازی بخش‌های جدیدی از سکو و دیوارهای برج در خطی متفاوت گذاشته شده باشد. این امر در نهایت باعث شده این سکو به‌گونهٔ نسبتاً ناهنجاری در باقیمانده‌های ساختمان اصلی ادغام شود. داخل برج، در اتاق ۴، لایهٔ ضخیم ۱۰ سانتی‌متر از گل رس روی آجرهای سکو گذاشته شده و کف اتاق از غرب به شرق شیب تندی برداشته است. برای این‌که کف خاکی فشرده روی همهٔ منطقه میزان شود، بخشی از یک کف آجری روی طرف شرقی این اتاق کار گذاشته شده است. تنها بخشی از این کف‌سازی آجر و گل است و نماهای داخلی دیوارهای اصلی اتاق در محل پوشش داده شدند. با این حال، این دیوارها در شرایط مناسب نگهداری نشده است.

راهرویی از ناحیهٔ ۳ به اتاق ۴ منتهی می‌شد که احتمالاً یک حیاط غیرمسقف بود. این راهرو چهار سطح متمایز مرتبط با آثار مخروبهٔ دورهٔ ۲ داشت. همچنین وقتی‌که از سطح دوم کف استفاده می‌شد، راهروی داخل اتاق ۴ با یک ردیف آجر مسدود می‌شد. تکه‌ای از آجرکاری در راهرو گذاشته می‌شد و یک جدار دیوار کوچک در سمت شرق در ساخته شده بود، که جنوب را از دیوار دارای استحکامات متمایز می‌کرد.

بنا بر آنچه گذشت، شواهدی وجود دارد که ساخت دورهٔ ۲ آثار معماری پنج مرحله را گذرانده است. نخست این‌که دیوار اولیه تنها به‌طور جزیی تعیین می‌شد که در بخشی از یک ساختمان به‌طور کامل جدا است. دوم، ساخت اصلی دیوار که دارای استحکامات و برج و سکو است. سوم، تعمیر یا بازسازی نیمهٔ شمالی برج و سکوی آن که فرو ریخته بود. چهارم، مسدود کردن راهروی برج و احتمالاً پایان هرگونه استفاده از اتاق ۴. پنجم، توسعهٔ منزل دارای استحکامات به سوی شرق اتاق ۶ که به‌وسیلهٔ یک پلهٔ منفرد از اتاق شمارهٔ ۷ جدا می‌شد. یک جدار کوچک دیوار، این ناحیه را به بخش‌های شمالی و جنوبی تقسیم می‌کرد. احتمالاً اتاق ۷ آشپزخانه بود. راه دسترسی

به این اتاق راهروی عریضی با یک پله بود. در گوشهٔ شمال غربی اتاق، مقابل نمای داخلی از دیوار دارای استحکامات، یک سکوی کوتاه آجر و گل (خشت) بود که ۰/۶۳ متر از کف اتاق بلندی داشت.

تالار ستوندار گودین تپه

در سمت غرب اتاق۷، اتاق ۹ قرار دارد. درحالی‌که کف اصلی آن حدود ۱/۶۰ متر پایین‌تر از کف اتاق ۷ بود. اتاق شماره ۹ یک تالار ستوندار برای ملاقات رسمی و یک اتاق بزرگ بود. اندازهٔ آن از شرق به غرب حدود ۲۵/۱۵ متر و از شمال به جنوب ۲۵/۷۰ متر بود. روش ساخت این تالار بزرگ را از لحاظ هنر معماری به سختی بتوان برجسته نامید. معمار در ساخت تالار احتمالاً با مشکلی روبرو بوده است. او حدود هشتصد مترمربع از سطح زمین را برای ساختمان احتیاج داشت. اما مجبور بود آن را روی سطحی از آثار مخروبهٔ فرسوده از دورهٔ ۳ بسازد، که بسیار پایین‌تر بود و از شرق به غرب و از شمال به جنوب شیب داشت. معمار بنا داخل آثار مخروبهٔ دورهٔ ۳ به طرف شرق را کند تا وقتی‌که به سطحی تقریباً عمیق برسد.

دیوارهای تالار با گچ روکش شده و دیوار غربی بدون پی‌ریزی گذاشته شده بود تا با شیب متوالی از آثار مخروبهٔ دورهٔ ۳ پایین به سمت غرب مطابقت کند. نیمکت‌های خشتی گچ‌کاری شده. نیمکت کنار دیوار شمالی حدود ۱/۸۵ متر کوتاه‌تر از دیوار غربی ساخته شده بود تا یک کانال محصور میان آن و نمای داخلی از دیوار دارای استحکامات را ایجاد کند. نماهای داخلی کانال محصور شده نیز به‌وسیلهٔ گچ و گل پوشانده شدند و خود کانال پس از حفاری با خاک نرم و ظریف پر شد.

اما نقش کانال چه بوده است؟ این پرسشی است که همچنان بی‌پاسخ باقی مانده است. ظاهراً این‌که کانال یک زهکش یا آب‌گذر است، منظور را برآورده نخواهد کرد. زیرا این کانال به جایی منتهی نمی‌شود و هیچ‌گونه اثری از فرسایش را نشان نمی‌دهد. نیمکت‌هایی در طول دیوارهای شرقی و غربی اساساً به همان طریق ساخته شده بودند، اما هیچ‌گونه کانالی را محصور نمی‌کردند. انتهای غربی دیوار شمالی یک صندلی یا تخت نسبتاً استادانه درست شده بود. این تخت جلو داخل تالار پیش‌آمدگی

داشت و کمی بلندتر از نیمکت برپا بود. کانال نزدیک نیمکت از کنار و زیر تخت هم گذر می‌کرد. احتمالاً اینجا مکانی برای گردهم‌آیی چندی از مقامات در مراسم رسمی بوده است که تالار برای آن طراحی شده بود. روی کف اصلی تالار اجاقی ساخته شده و سه ردیف آجر بلند برپا بود. همچنین روی سطح به‌وسیلهٔ گچ و گل پوشش داده شده بود. پس از چندی، سطح آن از خاکستر جمع شده و مواد سوخته پاک شده بود. سقف تالار به‌وسیلهٔ ۳۱ ستون چوبی حمایت می‌شد، که روی تخته‌سنگ‌های پهن شکل گرفته‌ای گذاشته شده بودند. ستون‌ها دارای اندازه‌های متفاوت و در پنج ردیف شش‌تایی، با یک ستون اضافی در گوشهٔ جنوب شرقی بودند و پایه‌های ستون با سطحی از گچ و گل در کف تالار برپا بودند. روی این کف، مقداری از رسوبات ظریف از خاک تمیز انباشته شده و پایه‌های ستون کمی مدفون بود. تا این زمان پایه‌های ستون کاملاً زیر کف آن مدفون بود و ستون‌ها چوبی به‌نظر می‌رسید. دیوار شرقی در انتهای جنوبی به‌طور مناسبی حفظ نشده بود. یک توضیح احتمالی برای ستون اضافی این است که فاصلهٔ میان پایه‌های ستون به‌طور قابل ملاحظه‌ای متفاوت است و مراکز پایه‌های ستون هرگز بیشتر از حدود ۴/۲۰ متر از یکدیگر جدا نیستند. بدین‌ترتیب به علت جلوآمدگی یا عقب‌رفتگی در دیوار شرقی، سازنده ممکن است دربارهٔ فاصلهٔ کمی بیشتر از ۴/۲۰ متر بین دیوار و اولین ستون برای هم ترازی نگران بوده باشد. وی احتمالاً مشکل را با یک ستون اضافی حل کرده است. همچنین ممکن است این ستون اضافی بعداً اضافه شده باشد. گاهی در مدت عمر ساختمان گوشهٔ جنوب شرقی ممکن است خیلی ضعیف شده باشد، که این امر به علت ساخت بد، نگهداری نامناسب و یا آب و هوای بد یا ترکیبی از هر سه عامل بوده باشد که مقداری حائل اضافی برای سقف ضروری باشد تا از یک بازسازی یا تعمیر کامل اجتناب شود.

با توجه به توضیحات فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که ضعف‌های ساختمانی در روش شرح داده شده اجتناب‌ناپذیر بودند و علت آنها این بود که زمینی را که روی آن تالار ساخته شده، تراز کنند. دوم این‌که ظاهراً ساختمان به مرور زمان نشست چشمگیری داشته و از کف آن و پایه‌های ستون در مرکز تالار فاصلهٔ زیادی وجود دارد. بنابراین، سه پایهٔ ستونی مرکزی ۰/۶۵ متر پایین‌تر از پایهٔ ستون در گوشهٔ

شمال شرقی و حدوداً ۱۰ تا ۲۰ سانتی‌متر پایین‌تر از ستون‌های مجاور هستند. سوم، پایهٔ ستون تکی کمی خارج از ردیف ستون‌های جنوبی است و هیچ‌گونه پایهٔ ستون مشابه‌ای در گوشهٔ جنوب غربی تالار پیدا نشده است. اگرچه دیوار، غربی فرض می‌شود تا مانند دیوار شرقی در انتهای جنوبی‌اش جلوآمدگی یا فرورفتگی‌اش جبران شود.

به هر حال، شکل اساسی تالار به مرور زمان عوض شده و تغییراتی پیدا کرده است. بدین ترتیب اتاق ۱۰ و دیوار غربی احتمالاً دارای استحکامات بودند. این تالار ستوندار بدون شک پیشرو تالارهای آپادانا در نوشی‌جان تپه پاسارگاد در تخت‌جمشید بود که مبدأ آن را باید در سنت‌های معماری بومی ایرانیان جستجو نمود. البته چنین تالارهای ستونداری در ساختمان‌های دوران چهارم تپهٔ باستانی حسنلو نیز به چشم می‌خورد که احتمالاً مادها با تأثیرپذیری از این معماری بومی، که برای نخستین بار در حسنلو ۴ ساخته شده است، موفق به برپا داشتن تالارهای ستوندار گودین تپه و تالار ستوندار آن شدند. این تالارها بعداً در معماری هخامنشی، به آن اندازه از کمال و اعتلای زیبای خود می‌رسد و بهترین نمونه‌های آن در پاسارگاد و تخت جمشید ساخته شده و امروزه بقایای آن هنوز برجای مانده است.

تسلسل تاریخی و مقایسهٔ آثار گودین ۲

شکافی بارز میان لایهٔ فوقانی دورهٔ ۳ و آثار یافت شده در این منطقه وجود دارد که بر اساس آن تاریخ‌گذاری مبهم می‌شود. هیچ‌گونه شاهد لایه‌نگاری داخلی برای اثبات زمان آغاز سکونت دورهٔ ۲ در دست نیست. باقی‌مانده‌های ساختمان‌های مرتبط با یک دوره سکونت میان دوره‌های ۳ و ۲ که احتمالاً مرتبط با یک سکونت اولیه در دوره ۲ هستند، تاریخ کربن رادیو اکتیو (۱۰۳±۸۲۴) سال قبل از میلاد را نشان می‌دهند. این تاریخی نهایی برای ساختمان‌های اصلی دورهٔ ۲ است. اگرچه تاریخ‌گذاری سنجاق‌های مفرغی سینه بر اساس سبک منحصر به فردشان هنوز پرسشی قابل ملاحظه است. پژوهشگران ترجیح می‌دهند یک سنجاق سینه را بر اساس شواهد باستان‌شناسی تاریخ گذارد. تاریخ آثار کشف شده متعلق به سکونت دورهٔ ۲، پیش از تاریخ ساختمان‌های اصلی که تاکنون حفاری شده‌اند به نظر می‌رسد. این اشیاء

دارای سبک نسبتاً رایجی در کشور آشور هستند که به اواخر قرن هفتم و هشتم ق‌م تاریخ‌گذاری شده‌اند. همچنین این آثار پایان سکونت اصلی دورهٔ ۲ را رقم می‌زنند.

ظروف سفالین این دوره به‌طور کلی به سبک سفال عصر آهن ۳ است که زمانی حدود ۷۵۰ ق‌م را نشان می‌دهد. این سفال‌ها با آثار زیویه، تخت سلیمان و نوشی‌جان تپه شباهت بسیار دارند. برخی از شیوه‌های پرداخت در ظروف معمولی به روشنی با پرداخت ظروف دورهٔ ۳ در حسنلو مرتبط است. همچنین، یک سفال نارنجی ظریف متمایز با سفال‌های درون خاکستری یافت شده، که بعضی اوقات به آن عنوان ظرف لعابی نیز داده‌اند. این سفال نارنجی در خاکریز کف تالار ستوندار پیدا شده و نمونهٔ آن در مناطق باستانی غربی و مرکزی ایران پیدا شده است. بیشتر آنها در بیستون و نوشی‌جان تپه به‌دست آمده‌اند.

باباجان تپه[1]

در نورآباد لرستان در دشت دلفان و در حدود ۱۷۰ کیلومتری خرم‌آباد واقع شده است. کاوش‌های علمی باستان‌شناختی را برای نخستین بار در بهار سال ۱۹۶۳م گُف بانوی باستان‌شناس انگلیسی از سوی مؤسسهٔ باستان‌شناسی دانشگاه لندن آغاز کرد و تا سال ۱۹۶۸م ادامه داد.

این تپهٔ باستانی در شرق پیشکوه و میان سفید کوه گرمن و نزدیک بخش سفلای رودخانهٔ قیز کشتگان در حاشیهٔ جنوبی دشت دلفان قرار گرفته است و از دور دیده می‌شود. مجموعهٔ محوطهٔ باباجان تپه از یک تپهٔ مرکزی بزرگ و چند تپهٔ کوچک تشکیل شده که از میان آنها در تپه‌های مرکزی و شرقی کاوش انجام شده است.

تپهٔ مرکزی

این تپه بیضی‌شکل و امتداد آن جنوب شرقی به جنوب غربی است. ابعاد آن عبارت است از ۳۰×۶۰ متر. تپه در حوالی دامنه، حدود ۱۲۰ متر عرض دارد، ضلع شمالی و

---

۱. توصیف باباجان تپه مبتنی است بر گُف ۱۹۶۸: ۱۰۵-۱۳۴؛ همو ۱۹۷۰: ۱۴۱-۱۵۶.

شمال غربی به میزان ۱۵ متر دارای شیب تند به سوی یکی از چشمه‌ها است. ضلع شرقی با شیب ملایم به سوی خط‌الرأس پایین که آن را از تپهٔ شرقی کوچک‌تر، جدا می‌کند، پایین می‌آید.

در نتیجهٔ کاوش‌های باستان‌شناسی در تپهٔ مرکزی، سه طبقهٔ فوقانی شناسایی شده که همهٔ آنها مربوط بـه یـک دورهٔ زمـانی، در ربـع اول هـزارهٔ اول ق.م اسـت و باباجان ب نام‌گذاری شده است.

معماری باباجان ۳

با توجه به بقایای آثار معماری در این منطقه روشن می‌شود که پـس خانـه‌هـا از سنگ ساخته شده و دیوارها از خشت است. البته در این دیوارها از ملاط استفاده شده و دو سوی دیوارها هم از داخل و هم از خارج به‌وسیلهٔ کاه‌گل اندود شده است و نمونهٔ آن را در نوشی‌جان تپه مشاهده می‌کنیم. پوشش روی خانه‌ها به‌وسیلهٔ تیرهای چوبی و شاخهٔ درختان و به‌صورت مسطح صورت گرفته است. غیر از بقایای آثـار معمـاری، آثار فرهنگی قابل توجهی از این طبقه به‌دست نیامده است.

معماری بابا جان ۲

از جالب‌ترین آثار فرهنگی این طبقـه، معمـاری آن اسـت. بقایـای آثـار معمـاری روشنگر این است که در این طبقه خانه‌ها با استحکامات ویـژه‌ای در ابعـاد بـزرگ و همانند طبقهٔ سوم با پی سنگی ساخته شده‌اند. در ایـن طبقـه بیشـتر قسـمت‌هـای ساختمانی، با پی‌های ساختمان‌های بزرگ طبقهٔ ۱ درهم آمیخته و در نتیجه تشخیص حدود دیوار اصلی این طبقه با طبقهٔ دیگر غیرممکن است. با این حال، بـا توجـه بـه قراین موجود، پی سنگی ساختمان‌های این طبقه در بیشتر جاها یا درهم آمیختـه و یا از بین رفته‌اند.

نقشهٔ ساختمانی این طبقه نشان می‌دهد که یک حیاط مرکزی چهارگوش که در بخش شرقی و غربی آن، اتاق‌های مستطیل‌شکل بزرگ ساخته شده‌اند، ویژگی معماری این طبقه را تشکیل می‌دهد. غیر از بناهای فوق، در چهار گوشهٔ حیاط مرکزی، چهار

اتاق به شکل L وجود دارد که از این اتاق‌ها در آن زمان به‌عنوان برج استفاده می‌کرده‌اند. دو برجی که در سوی شمال حیاط ساخته شده‌اند همانند دژ نوشی‌جان تپه و گودین تپه دارای کنگره است.

در میان برج‌ها، سه عدد اتاق کوچک مستطیل‌شکل ساخته شده‌اند. به این‌ترتیب: یکی در شمال و یکی در غرب و دیگری در جنوب. ورودی و یا دروازهٔ این اتاق‌ها از سوی شرق است. البته ابعاد ورودی بیشتر از اتاق‌های اطراف بوده و به‌صورت سرپوشیده استفاده می‌شده است.

کف ورودی این مجتمع سنگ‌فرش است که مشابه این شیوهٔ کار را می‌توان در کف اتاق‌های شرقی و غربی نیز مشاهده کرد. در دو سوی ورودی یعنی در جبههٔ شمالی و جنوبی دو سکوی خشتی در موازات دیوارها به شکل مستطیل برای استفادهٔ نگهبانان و یا محل انتظار ساخته شده است. ورودی اتاق بزرگ مستطیل‌شکل شرقی از همین ناحیه بوده است. اگر حیاط مرکزی یا حال مرکزی دارای سقف بود، می‌توانستند از اتاق شرقی به عنوان اتاق انتظار استفاده کنند اما در کاوش‌ها هیچ‌گونه اثری از پوشش و یا مسقف بودن به‌دست نیامده، بنابراین حیاط بودن آن تا حدودی قطعی به نظر می‌رسد. در کاوش‌ها از داخل اتاق شرقی، بقایای آسیاب دستی، ظروف سفالین و ذخیرهٔ آذوقه یافت شده است. مصالح به‌کار رفته در پی این مجتمع ساختمانی بیشتر سنگ بوده و دیوارها از خشت است.

معماری باباجان ۱

با توجه به بقایای آثار معماری که از این طبقه به‌دست آمده است، از نظر نقشهٔ ساختمانی در حقیقت همان نقشهٔ ساختمانی طبقهٔ ۲ است. بنابراین، احتمالاً مردم این محل از نظر فرهنگ، با جوامع متمدن‌تر نواحی شمالی در ارتباط بوده‌اند. کاوش‌هایی که در بخش شرقی این بناها صورت گرفت ارتباط این ساختمان‌ها را با معماری طبقهٔ ۲ کاملاً روشن کرد. با توجه به آثار معماری به‌دست آمده، طبقهٔ ۱ نشانگر این است که این ساختمان بزرگ همانند طبقهٔ دوم دارای یک هال مستطیل‌شکل و در دو سوی شرق و غرب آن، دو اتاق مستطیل‌شکل قرار گرفته است.

هال یا سرسرای این ساختمان مسقف بوده و سقف آن به‌وسیلهٔ تیرهای چوبی روی دو ردیف ستون چوبی نگهداری می‌شد. در دیوار غربی هال دو پشتیبان جلب توجه می‌کند که از جنس سنگ است. البته ستون‌های جنوب شرقی این هال به مرور زمان از میان رفته و حتی پایهٔ ستون‌های آن نیز باقی نمانده است. در هر صورت، می‌توان از آن به‌عنوان هال ستوندار یاد کرد.

در این بنای بزرگ، برخلاف معماری طبقهٔ دوم که در چهارگوشهٔ حیاط چهار برج L شکل ساخته شده بود، در اینجا در ضلع جنوبی هال یک اتاق پذیرایی مستطیل‌شکل شرقی و غربی جلب توجه می‌کند که در دو سوی آن دو اتاق چهارگوش نیز ساخته شده است.

ورودی این ساختمان همانند ساختمان طبقهٔ ۲ در ضلع شرقی واقع شده است که از این نظر با مجتمع معماری گودین‌تپه و نوشی‌جان تپه قابل مقایسه است. مصالح به‌کار رفته در طبقهٔ ۱ همانند طبقهٔ ۲ در پی، سنگ و در دیوارها خشت است. پوشش سقف بناها بیشتر به‌وسیلهٔ تیرهای چوبی و شاخهٔ درختان ساخته شده و مسطح است.

مقایسهٔ آثار معماری

نقشهٔ ساختمان طبقهٔ ۱ باباجان را می‌توان با معماری طبقهٔ ۴ حسنلو مقایسه کرد. در حسنلو نیز هال یا اتاق مرکزی یا یک یا دو ردیف ستون و ستون‌های چهارگوش و آتشدان مرکزی و ناحیهٔ سنگ‌فرش که به‌وسیلهٔ یک آبراه سنگی با خارج ساختمان ارتباط پیدا می‌کند، همانند آن‌چه که در باباجان تپه به‌دست آمده است.

هم در باباجان و هم در حسنلو ۴، هال یا اتاق مرکزی به‌وسیلهٔ اتاق‌های جانبی احاطه شده که از آنها برای کار خانگی و انبار ذخیرهٔ کالا استفاده می‌شده است. البته تفاوت‌هایی در معماری آثار این دو ناحیه وجود دارد. این‌که در ساختمان باباجان تپه از نظر معماری دقت کمتری به‌کار رفته و بیشتر از ستون‌های بومی بهره گرفته شده و طرح بنا به‌ویژه اتاق مرکزی نسبت به اتاق‌های ستوندار حسنلو تا حدودی حالت ابتدایی دارند.

پیرامون معماری باباجان تپه آن‌چه را که باید بیشتر در نظر داشت این است که

آیا بناهای باباجان تپه طبقهٔ دیگری هم داشته است؟ احتمالاً چون ضخامت دیوارها حدود ۲ متر است، این احتمال وجود دارد که این بناها دو طبقه بوده‌اند. اگر این را بپذیریم که بناهای باباجان تپه دو طبقه بوده‌اند، در این صورت این شیوهٔ معماری را می‌توان با سبک معماری روستاهای بخش غربی آسیای صغیر مقایسه کرد و اگر این یک طبقه بودن سبک معماری را بپذیریم، می‌توان آن را به‌عنوان یک شیوهٔ معماری بومی مطرح کرد. از سوی دیگر، ساختمان باباجان تپهٔ ۱ با گودین‌تپهٔ ۲ نیز شباهت دارد، که این همگونی را در مقایسهٔ اتاق مرکزی ستوندار باباجان تپهٔ ۱ با تالار ستوندار گودین‌تپه می‌توان مشاهده کرد. افزون‌بر این، ساختمان آشپزخانهٔ گودین‌تپه که در بخش مرکزی مجتمع ساختمانی ساخته شده با اتاق بزرگ شرقی باباجان تپهٔ ۱ که احتمالاً برای کارهای روزمره ساخته شده قابل مقایسه است، همین ویژگی دربارهٔ معماری نوشی‌جان تپه، به‌ویژه پیرامون تالار ستوندار نیز می‌توان در نظر گرفت.

میان ساختمان‌های باباجان ۱ و ۲ و معماری هخامنشی نیز مشابهت‌هایی وجود دارد. به این ترتیب که میان اتاق مرکزی یا تالار باباجان ۱ و حیاط مرکزی باباجان ۲ و همچنین تالار ستوندار حسنلو ۴، گودین ۲ و نوشی‌جان ۲ با تالارهای ستوندار هخامنشی شباهت خاصی وجود دارد. در حقیقت، طبقهٔ ۱ باباجان تپهٔ ۱ نشان‌دهندهٔ مرحلهٔ انتقال یک سبک معماری به سوی جنوب است. استفاده از برج‌ها در گوشه‌ها با رواق‌های ستوندار در کناره‌های ساختمان در حقیقت ویژگی معماری شاهنشاهی هخامنشی است که نمونهٔ ابتدایی آن غیر از باباجان تپه در حسنلو نیز آشکار شده است. همان‌گونه که گفته شد، برج‌های کنجی برجسته که از ویژگی‌های معماری ۲ و ۱ باباجان تپه محسوب می‌شود، در دورهٔ هخامنشی احتمالاً مراحل اولیهٔ رواق‌های پاسارگاد را مجسم می‌سازد.

تپهٔ شرقی باباجان

از یافته‌های مهم این ناحیه معماری اتاق منقوش است. با توجه به این‌که این اتاق دارای رنگ‌های تزئینی بوده، کاوشگر آن را اتاق منقوش نام نهاده است. نقشهٔ اتاق منقوش روی‌هم رفته مشابه اتاق‌های شرقی و غربی به‌دست آمده در تپهٔ مرکزی است

و سقف این اتاق به‌وسیلهٔ ستون‌های چوبی، که پاستون‌های آن از سنگ است نگهداری می‌شد. پاستون‌ها قرمز رنگ بودند. اتاق منقوش دارای یک ورودی است و در بخش دیوارهٔ اتاق ضلع غربی، اجاق بزرگی ساخته شده است. در قسمت فوقانی دیوار پنجره‌های کاذب و ستونی با پیش‌آمدگی با زاویهٔ حاد وجود دارد. دیوارهای اتاق از داخل با چندین لایهٔ گل سفید و قرمز اندود شده است. مهم‌ترین بنای تپهٔ شرقی نیز همین اتاق منقوش است. این اتاق به‌صورت بی‌قاعده و به اندازهٔ (۱۲/۵۰×۱۰/۴۵) متر است. برخلاف پوشش اتاق اصلی که سفید است، بر دیوار غربی دو پوشش از اندود گچ قرمز رنگ وجود دارد. علائم گچ قرمز، روی پنجره‌های درگاه‌های تورفته و پای دیوار جنوبی و بر آتشدان مشخص است. در اتاق منقوش، مهم‌ترین بخش، آجرهای منقوش است که تعداد آنها به دویست عدد رسیده است. بیشتر آجرها میان ستون‌ها و دیوارهای جانبی قرار داشتند. در کف اتاق تزئینات قرمز آجرهای سفید با هم به حالت جفت قرار گرفته است. همچنین، تزئینات قرمز و آجرهای سفید نیز جفت بوده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که اتاق منقوش بزرگ در واقع اتاق تشریفاتی بوده است و به همین دلیل نمی‌توان آن را انبار ذخیره به‌شمار آورد. از سوی دیگر تصور می‌شود که هدف از این اتاق، شاید مقر شاهی و یا یک معبد بوده است. در هر صورت، بدون ارائه نظر قطعی پیرامون ساختمان منقوش باباجان تپه، می‌توان به این نکته اشاره کرد که اتاق، یا یک تحفه‌گاه شاهی بوده و یا این‌که از آن در مراسم خاصی استفاده می‌کرده‌اند و آن‌چه این نظریه را تقویت می‌کند پیدایش آجرهای منقوش است که به‌صورت پراکنده به‌دست آمده و کاربرد تزئینی داشته است. به احتمال زیاد از این نقوش در سطوح جانبی دیوارهای این بنا نیز استفاده شده است. مشابه نقوش چهارگوشی را که روی بیشتر آجرهای منقوش باباجان تپه طراحی شده‌اند می‌توان روی ظروف منقوش سیلک ب نیز مشاهده کرد.

سفال دورهٔ ماد

معرفی سفال ماد در واقع توصیف باستان‌شناختی سفال عصر آهن ۳ ایران غربی است که از نظر تنوع شکل، ساخت و گسترهٔ پراکنش بر دوره‌های پیشین (عصر آهن

۱ و ۲) برتری دارد. برای بررسی هنر سفالگری روزگار ماد لازم است که سفال منطقه را از نقطهٔ تمایز یعنی پایان عصر مفرغ و آغاز عصر آهن که سفال ساده جایگزین چندین نوع سفال منقوش شد مطالعه کنیم تا زمینهٔ لازم برای تشریح چگونگی تحول سفال افق تاریخی مادها فراهم آید.

از سال‌های پایانی دههٔ ۱۹۵۰م باستان‌شناسی ایران پا به دورهٔ نوین نهاد و پژوهش‌هایی دگرگون، روشمند و هدفمند رایج شد. از پی چندین و چند سال پژوهش، کاوش و بررسی در ایران غربی (به‌ویژه کاوش‌های حسنلو، زیویه، زندان سلیمان و یا بررسی‌های درهٔ کنگاور) یانگ و دایسن هر یک مستقلاً پس از تجزیه و تحلیل داده‌های به‌دست آمده از آن پژوهش‌ها، کاوش‌ها و بررسی‌ها دو گاهنگاری نسبتاً همسان را برای عصر آهن ایران غربی پیشنهاد کردند. یانگ در سال ۱۹۶۳م در پایان‌نامهٔ دکترای خود، عصر آهن در غرب ایران را به سه دورهٔ سفالی مشخصاً متمایز تقسیم کرد و به ترتیب تقدم و تأخر آنها را «اُفق سفال خاکستری غربی قدیم»[1]، «اُفق سفال خاکستری غربی جدید»[2] و «اُفق سفال نخودی غربی جدید»[3] نام نهاد. این نام‌ها خود برگرفته از رنگ متداول‌ترین سفال شاخص هر اُفق فرهنگی بود (یانگ ۱۹۶۳؛ همو ۱۹۶۵؛ همو ۱۹۶۷).

دایسُن در سال ۱۹۶۵م، بر اساس نتایج کاوش‌های حسنلو، چنین تعابیری را برگزید: عصر آهن۱ (حدود ۱۵۰۰ تا ۱۱۰۰ ق‌م)، عصر آهن۲ (حدود ۱۱۰۰ تا ۸۰۰ق‌م) و عصر آهن۳ (حدود ۸۰۰ تا ۵۵۰ ق‌م) که میان باستان‌شناسان رواج بیشتری یافت. دو سال بعد، یانگ نیز در مقاله‌ای دیگر تقسیم‌بندی عصر آهن ۱، ۲ و ۳ را پذیرفت و تلویحاً آن را برابر با سه اُفق سفالی خود برشمرد و پیدایی مادها و پارس‌ها در غرب ایران را مربوط به عصر آهن ۲ دانست (یانگ ۱۹۶۷: ۱۱-۳۴).

با این حال یانگ در سال ۱۹۸۵م اذعان داشت که او و دایسن هر دو اشتباه کرده‌اند و اعصار آهن ۱، ۲ و ۳ تنها از نظر تقسیم‌بندی گاهنگاری کاربرد دارند و در

1. Early Western Gray Ware Horizon 2. Late Western Gray Ware Horizon 3. Late Western Buff Ware Horizon

هر یک از این دوره‌ها تفاوت‌های فرهنگی به چشم می‌خورد. این در حالی است که پس از تقسیم‌بندی دایسن بسیاری از پژوهشگران دیگر و از جمله خود او و یانگ این طبقه‌بندی را به‌عنوان دوره‌های فرهنگی نیز به‌کار برده‌اند. در واقع، اعصار آهن ۱، ۲ و ۳ با وجود آن‌چه به‌نظر می‌رسد با سه افق فرهنگی تقسیم‌بندی یانگ مطابقت ندارد. برای نمونه آثار به دست آمده از باباجان۳ به احتمال بسیار به عصر آهن۲ مربوط است اما از نظر فرهنگی ربطی به افق سفال خاکستری غربی جدید ندارد. همچنین یکی از مجموعه‌های سفال‌های ماهیدشت مربوط به عصر آهن۱ است، اما از نوع سفال خاکستری غربی قدیم نیست. همین امر موجب شد که یانگ بار دیگر تقسیم‌بندی پیشین خود را مطرح کند (یانگ ۱۹۸۵: ۳۶۲).

از سوی دیگر یانگ و دایسن هر دو در کار خود برای ارائهٔ گاهنگاری بر تسلسل فرهنگی تپهٔ حسنلو و محل‌های باستانی دیگر در درهٔ سلدوز تلاش کردند. اما در سال‌های بعد محل‌های باستانی دیگری نیز کاوش شدند که سفال آنها به روشن‌کردن هرچه بیشتر گاهنگاری عصر آهن غرب ایران کمک کرد. در عصر آهن۱ (حدود ۱۴۵۰-۱۵۰۰ تا ۱۲۵۰ق‌م) از نظر باستان‌شناسی دو منطقهٔ فرهنگی گسترده را می‌توان شناسایی کرد. مشخصهٔ یکی از این مناطق که ناحیهٔ تهران-کاشان، آذربایجان و غرب زاگرس را در امتداد جادهٔ خراسان بزرگ در بر می‌گیرد، سفال خاکستری قدیم است. رایج‌ترین شکل ظروف این دوره کوزه یا کاسهٔ دسته‌دار و آبریزدار است. گستردگی فراوان سفال خاکستری قدیم نشان‌دهندهٔ ارتباطات گسترده در این منطقه است. وجه مشخصهٔ دیگر، ساغرهای ایلامی یا کاسی است که در میانرودان و خوزستان متداول بود و در ارتفاعات فارس و غرب لرستان یافت شده است. این گونه سفال‌ها در منطقهٔ کرمانشاه همراه با سفال خاکستری غربی قدیم به چشم می‌خورد. محل‌های باستانی مهم این دوره در منطقهٔ شرقی عبارت‌اند از خورین و چندار در دامنه‌های البرز (واندنبرگ ۱۹۶۴)، تپه سیلک کاشان (گیرشمن ۱۹۳۵: ۲۲۹-۲۴۶؛ همو ۱۹۳۸: ۹۶)، زاگرس دورهٔ ۳ در گودین (یانگ ۱۹۶۹؛ یانگ و لوین ۱۹۷۴) و تپه گیان (کنتنو و گیرشمن ۱۹۳۳: ۱-۱۱) که آثار عصر آهن۱ در دو تپهٔ پیش گفته تنها از قبور به‌دست آمده‌اند. کامل‌ترین و مرتبط‌ترین مجموعهٔ سفال عصر آهن۱ از

حسنلو ۵ و دینخواه تپه به‌دست آمده است (لوین ۱۹۸۷: ۲۳۴-۲۳۷).

با ورود به عصر آهن۲ (حدود ۱۲۵۰ تا ۸۵۰ ق‌م) وضعیت تغییر نمایانی می‌کند و مواد مکشوف از مناطق مختلف ارتباطات نزدیکی با یکدیگر ندارند و همان‌گونه که یانگ اشاره کرده است مشخصهٔ عصر آهن۲ «سنت سفالگری مستقل و پراکنده» است (یانگ ۱۹۶۵: ۷۸). در شمال زاگرس سفال خاکستری قدیم به سفال خاکستری غربی جدید تحول می‌یابد که خود دارای سنت‌های مختلفی است. مهم‌ترین مرکز این منطقه، حسنلو ۴ب است که رابطهٔ نزدیکی با آشور و اورارتو دارد (دایسن ۱۹۶۵). در شمال لرستان یک سبک بومی سفالگری موسوم به «سبک لرستان» ظاهر می‌شود که تنها یک محل باستانی با این‌گونه سفال (باباجان۳) حفاری شده است (گُف: ۱۹۸۷). اما نمونه‌های آن در دره‌های جنوبی جادهٔ خراسان بزرگ و شرق کوه سفید، به‌صورت پراکنده در درهٔ کنگاور تا ماهیدشت و دره‌های هیلان و رومشگان به‌دست آمده است (لوین ۱۹۸۷: ۲۴۱). از دیگر فرهنگ‌های پراکندهٔ این دوره، آن است که در منطقهٔ املش در کوهپایه‌های شمالی البرز ظاهر شده و گورستان مارلیک (نگهبان ۱۳۴۳) یکی از مهم‌ترین تجلی‌گاه‌های آن به‌شمار می‌رود. در سیلک نیز یک فرهنگ محلی دیگر دیده می‌شود که با آذربایجان و لرستان ارتباط داشته است (یانگ ۱۹۶۷: ۲۴-۲۷؛ همو ۱۹۸۸: ۹). با ورود به عصر آهن۳ (حدود ۸۵۰ تا ۵۵۰ ق‌م)، که نیمهٔ دوم آن معاصر با دورهٔ مادهاست، بر پیچیدگی اوضاع افزوده می‌شود. به‌ویژه از پایان عصر آهن ۲ تا میانهٔ عصر آهن۳ تغییرات چشمگیری در سنت‌های سفالگری ظاهر می‌شود (پیش‌تر با توجه به نظریات یانگ عقیدهٔ پژوهشگران بر این بود که آغاز عصر آهن (حدود ۱۵۰۰ ق‌م) و ظهور سفال خاکستری غربی قدیم نشان‌دهندهٔ ورود آریایی‌ها به منطقهٔ زاگرس است. اما وی در سال ۱۹۸۵م با اشاره به ناهمگونی‌های فرهنگی در عصر آهن ۱ و ۲ نظر خود را تغییر داد و با ارزیابی مجدد آثار مکشوف از حفریات و بررسی‌های غرب ایران و تطبیق آنها با مدارک تاریخی (به‌ویژه اشارات منابع آشوری) نتیجه گرفت که احتمالاً پیدایش «سفال نخودی غربی متاخر» را باید نشانهٔ ورود آریایی‌ها (مادها و پارس‌ها) در مرکز ایران شمرد (یانگ ۱۹۸۵: ۳۷۶). مشخصهٔ این دوره، سفال نخودی و خاکستری ساده با ذرات میکا و سفال با لعاب قرمز از تپه‌های

نوشی‌جان، گودین، باباجان و جامه‌شوران و گسترهٔ وسیعی در غرب ایران است که شکل‌های جدیدی را نیز عرضه می‌کند.

سفال نوشی‌جان تپه

تقسیم‌بندی سفال نوشی‌جان بر اساس رنگ، چسباننده و در برخی موارد روش ساخت آن است (استروناخ ۱۹۷۸: ۱۱-۲۴).

سفال معمولی

رنگ خمیرهٔ سفال معمولی نوشی‌جان بیشتر صورتی، قرمز مایل به صورتی یا قرمز است. اما رنگ سطح آن همواره یکسان نیست و ممکن است مانند خمیره قرمز یا مایل به سفید باشد. مهم‌ترین ذرات ریزی که در خمیره وجود دارد عبارت‌اند از:

۱. ذرات خاک رس به رنگ‌های قهوه‌ای و خاکستری. این ذرات در ظروف کوچک بیشتر ریزند، درحالی‌که در خمیرهٔ ظروف بزرگ‌تر همانند سینی‌ها و کوزه‌های بزرگ ذرات کوچک و بزرگ به‌صورت مخلوط یافت می‌شوند. این ذرات تیره رنگ در خمیره پراکنده‌اند و به سطح ظرف حالت جوشدار می‌دهند.

۲. ذرات میکا به رنگ طلایی که بسیار ریزند و به‌صورت نقاط درخشان کوچکی به نظر می‌آیند.

۳. کلوخه‌های ریز آهکی به رنگ سفید یا مایل به سفید که شمار آنها کمتر از خاک رس یا میکاست و موجب ترک خوردن یا شکستن سفال می‌شود.

۴. ذرات کوارتز: خمیرهٔ بسیاری از ظروف حاوی ذرات کوارتز به اندازه و پراکندگی مختلف است و در خمره‌های بزرگ قسمت عمدهٔ ذرات خمیره و اندازه و پراکندگی آنها همگون است.

به‌جز خمره‌های بزرگ و کوزه‌هایی که یک دستهٔ عمودی دارند بقیهٔ ظروف در آخرین مراحل با تیغه‌ای سخت صیقل داده شده‌اند و سطح آنها پرداخت داده شده است. بیشتر ظروف معمولی نیز به‌جز آنهایی که خیلی بزرگ‌اند (چون خمره‌ها و تغارهای بزرگ) روی چرخ سفالگری تولید شده‌اند.

اشکال

متداول‌ترین شکل‌های سفال معمولی، کاسه‌های کوچک با یک یا دو دستهٔ افقی، لبه‌ای ساده یا ضخیم یا شکل داده شده و ظروف معمولی کوچک به اشکال مختلف است.

تغارها شکل تقریباً یکسانی دارند، اما معمولاً دیواره‌های آنها صاف است و بیشتر لبه‌ها ضخیم‌اند یا شکل داده شده‌اند.

کوزه‌هایی با دو دستهٔ عمودی و لبهٔ ساده بسیار متداول است. کوزه‌های بزرگ بر دو نوع اصلی‌اند: کوزه‌هایی با یک دستهٔ عمودی که متداول‌تر است و کوزه‌ای با گردن پهن و یک آبریز که نادرتر است.

خمره‌های بزرگ از چسباندن فتیله‌های گل تشکیل می‌شوند و از نظر اندازه و حالت لبه متفاوت‌اند. روی قطعات به‌دست آمده تزئینات برجسته به شکل زنجیرهای افقی به چشم می‌خورد که در اثر فشار انگشت یا تیغه‌ای سخت ایجاد شده است.

ظروف خاکستری‌رنگ

رنگ این دسته از ظروف خاکستری تیره و تقریباً سیاه است، درحالی‌که رنگ خمیرهٔ آنها اندکی روشن‌تر است. چسبانندهٔ این ظروف ذرات درخشان میکاست. پرداخت سطحی این ظروف نسبت به ظرف معمولی دقیق‌تر بوده و به زدودن نامیزانی‌ها و صیقل تمامی بدنه دقت شده است.

آشکال

تنها نمونه‌های اندکی از این نوع سفال به‌دست آمده است اما با توجه به آنها می‌توان گفت که ظروف خاکستری‌رنگ حالت‌های معدودی داشتند و ظریف‌تر از ظروف معمولی بوده‌اند.

ظروف پخت و پز

بیشتر نمونه‌های ظروف پخت و پز بخاطر استعمال سیاه شده‌اند. خمیرهٔ این ظروف دارای ذرات میکای نقره‌ای رنگ زیادی است. یکی از متداول‌ترین ظروف پخت و پز

خمیره‌ای شل با ذرات میکا دارد و به‌ویژه تراکم ذرات میکای نقره‌ای رنگ آن زیاد است. بنابراین، سطح ظرف جوشدار به‌نظر می‌رسد. دو گونهٔ دیگر از ظروف پخت و پز را می‌توان تشخیص داد که هر دو خمیره‌ای متراکم‌تر دارند. وجه مشخصهٔ یکی ذرات درشت میکای طلایی ـ مفرغی رنگ است و در دیگری ذرات ماسه به اندازه‌های متفاوت به چشم می‌خورد. ظروف پخت و پز صیقلی‌اند و درخشش اندکی دارند. بیشتر این ظروف دست‌سازند و ضخامت دیوارهٔ آنها یکسان نیست. شکل متداول آنها در نزدیکی کف، شیب اندکی دارد که در مواردی معدود کمی گردتر می‌شود.

ظروف ترد

قطعات زیادی از این ظروف به‌دست آمده که کف‌های تخت و دیواره‌های بسیار کوتاهی داشتند. به احتمال زیاد شکل متداول آنها مستطیلی با لبه‌های بالا آمده بوده. خمیرهٔ این سفال نخودی مایل به صورتی و بسیار ترد است و در آن چسبانندهٔ زیادی به‌صورت میکای طلایی ـ مفرغی رنگ به چشم می‌خورد. احتمالاً کوزه‌گر کف این ظروف را روی سطحی سخت و نامسطح شکل می‌داده و سپس دیواره‌ها را به آن می‌افزوده و در نهایت درون ظروف را با آلتی سخت مرتب می‌کرده است.

آن‌چه درکل سفالگری نوشی‌جان خودنمایی می‌کند استفاده از ذرات میکا به رنگ‌های طلایی، نقره‌ای و مفرغی و کوارتز به‌عنوان چسباننده است. اشکال ظروف نیز محدود است و بیشتر جنبهٔ کاربردی دارد تا تزیینی و نشان‌دهندهٔ این است که سفالگران بیشتر به فکر بازده ساخته‌هایشان بوده‌اند تا این‌که آنها را با تزیینات وقتگیر بیارایند. در ترکیب سفال‌های به‌دست آمده از نوشی‌جان تپه، خاک رس عنصر اصلی ترکیب را تشکیل می‌دهد، پس از آن، ذرات درخشان طلایی‌رنگ در خمیرهٔ این سفال دیده می‌شود، که احتمالاً ذرات میکا یا پیریت مربوط به خاک محل است.

سفال گودین تپه

تمامی سفال‌های لایهٔ ۲ گودین تپه چرخ‌سازند و بر اساس ساختار به سه گروه زمخت، معمولی و مرغوب تقسیم می‌شوند (یانگ ۱۹۶۹: ۳۰-۳۲):

سفال زمخت

وجه مشخصهٔ این سفال ذرات ریز و متوسط در خمیره است. به‌ویژه ذرات درشت و سفیدرنگ کوارتز و بیشتر ذرات طلایی یا نقره‌ای رنگ میکا. این‌گونه سفال به خوبی حرارت دیده و مغز آن تقریباً در تمامی موارد اکسید شده و رنگ نخودی روشن یا قهوه‌ای تیره پیدا کرده است. رنگ سطح آن از خرمایی روشن تا قهوه‌ای مایل به قرمز متغیر است. اکثراً صیقلی و تقریباً متخلخل‌اند. دیوارهٔ این‌گونه ظروف نسبتاً ضخیم است. متداول‌ترین حالت این سفال کاسهٔ نیم‌کره‌ای پخت و پز است.

ظروف معمولی

وجه مشخصهٔ این نوع سفال چسباننده‌ای از ذرات متوسط و ریز است که افزون‌بر آن مقداری ذرات سفید رنگ کوارتز و در برخی موارد ذرات میکا نیز در آن به چشم می‌خورد. حرارت پخت این ظروف به اندازهٔ کافی بوده و نسبتاً سخت‌اند. این سفال را بر اساس رنگ سطحی و پرداخت به دو دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱. نخودی ساده که رنگ آن از خرمایی روشن تا صورتی و تقریباً قرمز متغیر است، اما رنگ صورتی مایل به نخودی آن، رنگ متداول و استاندارد به‌شمار می‌رود. این سفال صیقلی است و خمیره‌ای نرم دارد که خلل و فرج ندارد. ضخامت دیواره‌ها به‌طور میانگین میان ضخامت دیواره‌های ظروف زمخت و مرغوب است.

۲. سفال با لعاب قرمز که لعاب آن نسبتاً ضخیم و رنگ آن از قرمز تا خرمایی متغیر است. این گونه سفال‌ها همواره صیقلی‌اند و خمیره‌ای نرم و فاقد خلل و فرج دارند. ضخامت دیواره‌ها همچون مورد پیشین است.

سفال مرغوب

وجه مشخصهٔ چسبانندهٔ این گونه سفال ذرات بسیار ریز است، اما ذرات کوارتز یا میکا در آن به چشم نمی‌خورد. حرارت پخت آنها کافی بوده و نسبتاً محکم‌اند و برخی از آنها حالت شکنندگی دارند. این سفال بسیار خوش‌دست است و حالت متداول آن کاسه‌های ظریف است و براساس رنگ سطحی و پرداخت به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱. نخودی ساده که رنگ آن از خرمایی روشن تا نارنجی متغیر است. احتمالاً رنگ نخودی روشن رنگ استاندارد این سفال است. چند نمونه نیز به رنگ‌های خاکستری یا سبز مایل به خاکستری به‌دست آمده که احتمالاً ناشی از حرارت زیاد یا تک افتادگی در کوره است. تمامی نمونه‌های این سفال صیقلی و فاقد خلل و فرج‌اند و دیواره‌های آنها بسیار نازک است.

۲. سفال با لعاب قرمز: که در کل مشابه سفال نخودی ساده است، به‌جز سطح آن که با لعاب قرمز روشن و تیره تا قهوه‌ای پوشانده شده، تمامی نمونه‌های این سفال صیقلی‌اند.

۳. قهوه‌ای: احتمالاً این نوع سفال حد نهایی لعاب قرمز است. مشخصهٔ آن رنگ سطحی قهوه‌ای روشن تا قهوه‌ای تیره است. تقریباً همگی صیقلی‌اند و از نظر سایر مشخصات، مشابه سفال نخودی.

۴. خاکستری: از نظر مشخصات مشابه سایر نمونه‌ها هستند، به‌جز رنگ خاکستری تا سیاه، سطح و خمیره که ناشی از حرارت شدید در هوای سرد بوده است.

تمامی ظروف سفالی دورهٔ ۲ (لایهٔ مادی) در گودین تپه چرخ‌ساز است؛ بر اساس مواد و سبک تهیه این سفال‌ها به سه گونه تقسیم می‌شوند: ظروف زمخت، ظروف معمولی و ظروف ظریف.

ظروف زمخت

با نشانهٔ وجود چسبانندهٔ به شکل ذرات سنگریزه‌ای متوسط تا بزرگ، و خصوصاً از جمله ذرات درخشان کوارتز سفید درشت و گاه یک رگهٔ میکای نقره‌ای یا طلایی شناخته می‌شود. این سفال‌ها به خوبی حرارت دیده‌اند، درحالی‌که مغز یا دورن آنها تقریباً همیشه کاملاً به رنگ نخودی زرد روشن یا قهوه‌ای تیره اکسیده شده است. نسبتاً سخت و محکم و مقاوم هستند و همگی سطح نسبتاً ناصافی دارند که گاه کاملاً ناهموار است. رنگ سطح آن از قهوه‌ای مایل به زرد روشن تا قهوه‌ای سرخ فام نوسان دارد. سطح آن اغلب به دلیل استفاده روی آتش دوده‌ای و سیاه رنگ شده است. در برخی موارد صیقلی نیز هست اگرچه بعضی اوقات ناخالصی دارد و دیواره‌های ظروف نسبتاً ضخیم است.

ظروف معمولی

این نوع ظروف با نشانهٔ مخلوط ذرات سنگریزه‌ای متوسط ظریف با مقداری دانه‌های کوارتز سفید و رگه‌های میکایی شناخته می‌شوند. آنها به خوبی حرارت دیده‌اند، مغز خاکستری رنگ ندارند و نسبتاً سخت هستند. سطح آنها نیز صاف است و براساس رنگ سطح و پرداخت به دو گونه طبقه‌بندی می‌شوند: ۱. سفال زرد نخودی ساده و ۲. سفال پرداخت‌شدهٔ سرخ رنگ؛ رنگ سفال‌های نوع اول (زرد نخودی ساده) از قهوه‌ای مایل به زرد روشن تا صورتی و تقریباً قرمز است اما رنگ معیار آن صورتی زرد نخودی است. این گونه ظروف همیشه صیقل داده شده و از جلای خوبی برخوردارانـد. در بعضـی موارد بافت صیقلی صاف دارد و غیر متخلخل است. گونهٔ سفال سـرخ‌رنـگ پرداخـت شده، رنگ سرخ تیره تا زرشکی دارد. همیشه جلا داده شده است. اغلب بافت صیقلی صاف دارد و غیرمتخلخل است. دیواره‌های ظروف مانند نوع زرد نخودی ساده است.

ظروف ظریف

دراین نوع ظروف هیچ‌گونه رگه‌های درخشان (کوارتز و میکا) وجـود نـدارد. ایـن سفالینه‌ها به خوبی آتش دیده، کاملاً سخت و حتی شـکننده اسـت. نمـای سـطحی خیلی ظریف و تمیزی دارد. این نوع ظروف به چهار نـوع: زرد نخـودی سـاده، سـرخ پرداخت شده، قهوه‌ای و خاکستری دسته‌بندی شده است که هر چهـار نـوع بـا هـم مشابهت دارد. به‌جز این‌که نوع خاکستری عمداً در هوای کاهش‌دهنـده آتـش دیـده است (یانگ ۱۹۶۹؛ یانگ و لوین ۱۹۷۴).

سفال بابا جان تپه[1]

خمیرهٔ سفال باباجان خوب ورز داده شده و چسبانندهٔ آن از ذرات ماسهٔ قابل رؤیت تا ذرات ریز متغیر است. رنگ سفال تقریباً از سفید تا نخودی، نارنجی ساده و قهوه‌ای روشن مایل به قرمز تغییر می‌کند. سطح سفال‌ها معمولاً با دسـت مرطـوب و صـاف

---

۱. گف ۱۹۷۸: ۲۹-۳۸، ۴۳-۶۳.

شده است و در برخی موارد، اثر لعاب نیز به چشم می‌خورد. اشکال سفال از این قرار است: کاسه‌های بزرگ لوله‌دار با دسته‌های افقی و کاسه‌های عمیق لوله‌دار با دسته‌های عمودی، کاسه‌های عمیق با دو دسته، خمره‌های بزرگ با دو دستهٔ روبه‌روی هم که یکی از دسته‌ها به شکل جانور است، کوزه‌های ساده، کاسه‌های ساده و کوچک، کاسه‌هایی با طرفین صاف و آبریزی به شکل جانور، فنجان با یک دستهٔ ساده.

سفال معمولی زمخت است و در ظروف ذخیره‌سازی شامل خمره‌ها، کوزه‌های بزرگ با لبه‌های کلفت با دستهٔ عمودی به‌کار رفته است. سفال پخت و پز سیاه و سفال معمولی نخودی با ذرات درشت و سطح براق است.

سفال خاکستری معمولاً به رنگ خاکستری و با لعاب تیره‌تر است. سه گونه ظرف خاکستری وجود دارد که به تعداد اندک یافت شده و احتمالاً از جای دیگری وارد ایران شده‌اند.

ظروف وارداتی عمدتاً چرخ‌ساز و محکم‌اند. خمیرهٔ آنها خوب ورز داده شده و بیشتر حاوی مقدار زیادی ذرات میکای طلایی یا نقره‌ای‌رنگ است. رنگ این نوع سفال سفید، نخودی مایل به سبز، صورتی، قهوه‌ای مایل به قرمز و خاکستری است. متداول‌ترین سفال وارداتی، کاسهٔ عمیق با لبهٔ ضخیم و برگشته است که در برخی موارد دارای دستهٔ افقی و دو یا سه برآمدگی است. نوع دیگر که تنها قطعاتی از آنها به‌دست آمده کاسه‌هایی با بدنهٔ موجدار، سفال متفرقه به رنگ‌های نخودی مایل به خاکستری و خاکستری مایل به قهوه‌ای با چسبانندهٔ میکا است. در باباجان ظروف وارداتی دارای ارزش زیادی بوده‌اند و برای نمونه در یک مجموعهٔ مجزا از مجموع ده ظرف سفالی تنها چهار تای آن را ظروف وارداتی تشکیل می‌دهد.

سفال جامه‌شوران[1]

جامه‌شوران یک محوطهٔ باستانی بزرگ در جنوب ماهیدشت و شرق رودخانهٔ ماریک است و تا به حال گزارش مستقلی دربارهٔ آن منتشر نشده است. بررسی محل

---

۱. لوین ۱۹۸۷: ۲۴۲.

در سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۸م نشان‌دهندهٔ تسلسل گاهنگاری از دورهٔ سفال «سبک لرستان» تا حداقل دورهٔ پارتی بود. در سال ۱۹۷۸م، دو گمانهٔ کوچک در شیب شرقی تپه باز شد که هیچ‌یک به خاک بکر نرسید. بررسی‌های مقدماتی آثار به‌دست آمده از این دو گمانه را می‌توان به سه مجموعه تقسیم کرد که از بالا به پایین دوره‌های ۱ تا ۳ نامگذاری شده‌اند.

دورهٔ ۳ تنها در محدوده‌ای کوچک در گمانهٔ ۲ مشخص شد. مشخصهٔ آن سفال سفید رنگ زمخت چرخ‌ساز با چسبانندهٔ کاه بود. أشکال سفال ساده و محدودند که یکی از اشکال مشخص ساغری است مشابه ساغرهای ایلامی و کاسی.

دورهٔ ۲ با سفال‌هایی مشخص می‌شود که نخودی و خاکستری رنگ‌اند و دارای ذرات میکا. در گمانهٔ ۲ این سفال به تعداد زیاد در شماری از لایه‌های پی‌درپی به چشم می‌خورد. درگمانهٔ ۱ این نوع سفال تنها در محدوده‌ای کوچک در کف گمانه یافت شد. بررسی‌های مقدماتی نشان داد که این دوره را می‌توان به دو مرحلهٔ قدیم و جدید تقسیم کرد. مرحلهٔ قدیم، ۲ب، شامل کاسه‌هایی است با دسته‌های افقی و ساغرهایی با دسته‌های روبه‌رو که مشابه آن در باباجان۲ و نوشی‌جان به‌دست آمده است. در این مرحله هیچ سفال منقوشی به‌دست نیامد. مرحلهٔ جدید، ۲ الف، دارای نمونه‌های مشابهی با گودین۲ و باباجان۱ است و گونه‌های مختلفی از کاسه‌های کم‌عمق را که از جنس سفال مرغوب و معمولی‌اند در بر می‌گیرد که ظاهراً وجه مشخصهٔ این دوره است. همچنین در۲ الف قدیمی‌ترین سفال‌های منقوش به‌دست آمده است. این سفال‌ها تقریباً در تمامی موارد تنها کاسه‌های کم‌عمق، تخت با لبه‌های اندکی کوژ بودند که نقوش تزیینی به لبه‌های آنها محدود بود. نقشمایه‌ها تنوع زیادی دارند و شامل نقش مثمث، خطوط موازی و مشابه آن می‌شود.

آثار دورهٔ ۱ از تمامی دوره‌ها بهتر خودنمایی می‌کند. سفال متداول این دوره نخودی و دارای اشکال متنوعی است که از جمله می‌توان به کاسه‌های تخت، فنجان‌هایی با دیوارهٔ نازک، کاسه‌های موسوم به گلدان اشاره کرد. تعداد بسیاری قطعه‌سفال منقوش به‌دست آمده که رنگ آنها معمولاً روی سطحی به‌کار رفته که

به چشم می‌آید. نقاشی بر سطوح صاف و صیقلی انجام می‌شد. برخی از سفال‌های منقوش در دورهٔ ۲ و دورهٔ ۱ نیز ظاهر می‌شوند اما تعداد آنها اندک است و دوره‌ها با یکدیگر تفاوت‌های نمایان دارند.

در گمانه‌های جامه‌شوران سفال سبک لرستان یا سفالی که در اثر ضربه صدا می‌دهد[1] به‌دست نیامد، اما نمونه‌هایی از هر دو در سطح تپه به چشم می‌خورد.

از آن‌چه دربارهٔ سفال‌های این چهار مکان مهم عصر آهن۳ آمد و دربارهٔ ده‌ها محل کوچک‌تر نیز صادق است، می‌توان به تشابه و تجانس سفال‌های این محل‌های باستانی پی‌برد. سفال حاکم به رنگ نخودی یا خاکستری است که وجه مشخصهٔ آن، ذرات میکا به رنگ‌های طلایی، نقره‌ای، مفرغی و کوارتز سفید به‌عنوان چسباننده است. این سفال افزون‌بر محل‌های پیش‌گفته، در درهٔ ملایر تا ماهیدشت و شمال لرستان و حتی تا حسنلو و بسطام، زیویه و زندان سلیمان نیز دیده می‌شود (یانگ ۱۹۶۵: ۸۰-۸۱). همچنین، سفال مشابهی نیز در شرق آناتولی و نیمرود یافت شده است (همو ۱۹۸۸: ۲۳). این گونه سفال رفته‌رفته سفال‌های دیگر مانند «سبک لرستان» را از صحنه به در می‌کند.

حوزه‌های فرهنگی نیمهٔ عصر آهن۳ نیز که بر اساس پراکندگی سفال ترسیم شده با وقایع تاریخی نیز همخوانی دارد؛ یعنی در شمال اورارتویی‌ها با سفال لعاب قرمز مشاهده می‌شود و در کردستان مانایی‌ها با سفال نخودی لعابدار و در سرزمین ماد و امتداد جادهٔ خراسان، سفال نخودی و خاکستری میکادار. تداخل سفال متأخر سبک لرستان و سفال نخودی یا خاکستری میکادار در لرستان نیز احتمالاً نشان‌دهندهٔ فرمانروایی اِلیپی است (لوین ۱۹۸۷: ۲۴۲).

بنابراین، به‌عنوان یک شاهد باستان‌شناختی، سفال نخودی و خاکستری با ذرات میکا را می‌توان احتمالاً نشان‌دهندهٔ مادها و پراکندگی آن را شاخصی بر گستردگی فرهنگ (و احتمالاً فرمانروایی) ماد شناخت. در عین حال باید توجه داشت که انتساب

---

1. Clinky Ware

قطعی سفال خاکستری و نخودی با ذرات میکا به مادها کاری مشابه انتساب «سـفال خابور» به حوری‌هاست که اخیراً خود آن و همچنین انتساب یک گروه از آثار فرهنگی و از جمله سفال، به‌ویژه آنهایی که مربوط به دورهٔ پـیش از تـاریخ هسـتند، بـه قـوم مشخصی مورد تردید است (کرامر ۱۹۷۷: ۱۰۷-۱۰۸).

کتابشناسی:

نگهبان، عزت‌الله، ۱۳۴۳، *گزارش مقدماتی حفریات مارلیک*، تهران

Brown, St.C, 1988, «The Mêdikos Logos of Herodotus and the evolution of the Median state», *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, ed. by: Kuhrt, A. and Sancisi-Weerdenburg, H., Leiden: Nederlands Institut voor het Nabiji Oosten, pp. 71-86

Contenau, G and Ghirshman, R, 1933, «Rapport preliminaire sur les fouilles de Tepe Giyan, pres de Nehavand (Perse)», *Revue d'art oriental et d'archeologie XIV*, pp.1-11

Dyson, R.H, 1965, «Problems of protohistoric Iran as seen from Hassnlu», *Journal of Near Eastern Studies XXIV/3*, pp. 193-217

Genito, B, 1986, «The Medes: a Reassessment of the Archaeological Evidence», *East and West XXXVI/1-3*, pp. 11-81

Genito, B, 1995, «The Material Culture of the Medes: Limits and Perspectives in the Archaeological Research», *Un ricordo che non si spegne, Scritti in memoria di Alessandro Bausani*, Istituto universitario Orientale, Dipartimento di Studi Asiatici, Series Minor L, Napoli, pp. 103-118

Ghirshman, R, 1935, «Rapport preliminaire sur les fouilles de Tepe Sialk (Kashan)», *Revue d'art oriental et d'archeologie XVI*, pp.229-246

Ghirshman, R, 1938, Fouilles de Sialk, pres de Kashan, 1933, 1934, 1937, vol.I, Paris

Goff, C, 1968, «Luristan in the first half of the first millenium B.C», *Iran VI*, pp. 105-134

Goff, C, 1970, «Excavations at Bābā Jān, 1968: 3rd Preliminary Report», *Iran VIII*, pp.

141-156

HELM, P.R, 1981, «Herodetus' *Mêdikos Logos* and Median History», *Iran XIX*, pp. 85-90

Levine, L.D, 1987, «The Iron Age», The Archaeology of Western Iran, Settlements and Society from Prehistory of the Islamic Conquest, pp. 234-237

Kramer, C, 1977, «Pots and Peoples», Mountains and Lowlands: Essays in the Archaeology of Greater Mesopotamia, pp. 107-108

Muscarella, O.W, 1987, «Median Art and Medizing Scholarship», *Journal of Near Eastern Studies XL VI/2*, pp. 109-127

Muscarella, O.W, 1994, «Miscellaneous Median Matters», *Achaemenid History VIII: Continuity and Change, Proceedings of the last Achaemnid History Workshop, April 6-8, 1990-Ann Arbor*, Michigan, ed. by: H. Sancisi-Weerdenburg, et al., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten, pp. 57-64

Sancisi-Werdenburg, H, 1988, «Was There ever a Median Empire?» *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, ed. by: A. Kuhrt and H. Sancisi-Weerdenbyrg, Leiden: Nederlands Instuut voor het Nabiji Oosten, pp. 197-212

Sancisi-Werdenburg, H, 1994, «The Orality of Herodotus' Mêdikos Logos, or: The Median Empire revisited», Achaemenid History VIII: Continuity and Change, Proceedings of the Last Achaemenid History Workshop, April 6-8, 1990-Ann Arbor, Michigan, ed. by: H. Sancisi-Werdenburg, et al., Leiden: Nederlands Instituut voor Nabiji Oosten, pp. 39-55

Stronach, D, 1969, «Excavations at Tepe Nūsh-I Jān, 1967», *Iran VII*, pp. 1-20

Stronach, D and Roaf, M, 1978, «Excavations at Tepe Nūsh-i Jān, Third Interim Report», *Iran XVI*, pp. 1-28

Vanden Berghe, L, 1964, *La necropole de Khurvin*, Istanbul

Young, T.C, 1963, Proto-Historic Western Iran: An Archaeological and Historic Review, Problems and Possible Interpretations, Phil. Diss. University of Pennsylvania

Young, T.C, 1965, «A Comparative Ceramic Chronology for Western Iran, 1500-500 B.C», *Iran III*, pp.53-85

Young, T.C, 1965, «Problems of Protohistoric Iran as seen from Hassanlu», Journal of Near Eastern Studies XXIV/3, pp. 193-217

Young, T.C, 1969, Excavations at Godin Tepe: First Progess Report, *Royal Ontario Museum, Art and Archaeology, Occasionsl Paper XVII*

Young, T.C, 1967, «The Iranian Migration into the Zagros», *Iran V*, pp.11-34

Young, T.C, and Levine, L.D, 1974, Excavations of the Godin Project: Second Progress Report, *Royal Ontario Museum, Art and Archaeology, Occaasional Paper XXXVI*

Young, T.C, 1985, «Early Iron Age Iran Revisited: Preliminary Suggestions for the re-analysis of old constructs», *De l'Indus aux Balkans: Recueil a la memoire de Jean Deshayes*, pp: 361-378

معماری ماد

مهرداد ملکزاده

پیشینهٔ سبک پارسی

تاریخ معماری ایرانی را با سبک پارسی آغاز می‌کنند. این سبک از روزگار مادها تا فتح شرق به دست اسکندر مقدونی (سدهٔ نهم تا سدهٔ سوم ق.م) ادامه می‌یابد و پس از آن، معماری ایران به سبک پارتی تحول پیدا می‌کند و سپس سبک خراسانی در سده‌های نخستین اسلامی و آنگاه به ترتیب سبک رازی و سبک آذری و سبک اصفهانی تا زمانهٔ ما در معماری ایرانی پدید می‌آید (پیرنیا ۱۳۶۹).

سبک پارسی، همان شیوهٔ معماری دورهٔ هخامنشی است که در بناهایی همچون پاسارگاد، تخت جمشید و شوش تجلی یافته است (همان: ۴۷-۷۲). اما مسلماً سبک معماری پارسی در خلاء تکوین نیافته بلکه مبدا و منشاء آن و سبک‌های معماری پیشین فلات ایران و نواحی همجوار بوده است. برای نمونه شاید بتوان «سبک ایلامی» را از نخستین روش‌ها و شیوه‌های معماری ایران زمین شمرد که نمونهٔ اعلای آن، زیگورات چغازنبیل است.

اما سبک معماری شمال غرب فلات ایران پیش از دورهٔ هخامنشی را هم نباید نادیده گرفت. بسیاری از عناصر سازندهٔ سبک پارسی مانند تالارهای ستون‌داری همچون صد ستون‌ها و آپاداناها ریشه در معماری سرزمین ماد پیش از هخامنشی دارد. افزون‌بر نمونهٔ کهن‌تر، تالار ستون‌دار در حسنلو، در چند مجموعهٔ مادی مانند نوشی‌جان تپهٔ ملایر و گودین تپهٔ کنگاور و باباجان تپهٔ لرستان تالارهای ستون‌داری دیده می‌شود که می‌توان آنها را نیای آپاداناها شمرد. برخی دیگر از عناصر سازه‌ای معماری ایرانی مانند قوس‌های جناقی و پوشش‌های تاق آهنگ هم در معماری مادی نوشی‌جان تپه سابقه دارد. از بسیاری از مناطق شرق ماد، در ناحیهٔ قومس بعدها نیز باید از قوس جناقی بنای هزارهٔ نخست پیش از میلاد دلازیان سمنان نام برد (مهریار و کبیری ۱۳۶۵: ۳-۴۳). همچنین سازه‌هایی مانند آتشگاه زاربلاغ قم که از نظر ساخت و ساز همانندی بسیار با نوشی‌جان تپه دارد ولی با مصالحی از لاشهٔ سنگ و نه خشت (ملکزاده ۱۳۸۲: ۵۲-۶۴). همچنین پاره‌ای عناصر آرایشی و تزیینی معماری نیز در سرزمین ماد تکامل یافته است، از جمله باید به آجرهای لعابدار مادی باباجان تپه (هنریکسون ۱۹۸۳: ۸۱-۹۶) و نمونه‌های مانایی تپهٔ قلایچی بوکان اشاره کرد که مقدمهٔ آجرهای لعابدار هخامنشی و کاشی‌های بعدی است[1] (موسوی ۱۹۹۴: ۷-۱۸).

هرچند که بناهای دورهٔ ماد وشیوهٔ معماری آنها را نیز در سبک پارسی گنجانده‌اند (پیرنیا ۱۳۶۹: ۴۱) اما با وجود هماهنگی‌ها وهمسانی‌های بسیار روشن میان شیوهٔ ساخت و ساز و معماری بناهای دورهٔ ماد و بناهای دورهٔ هخامنشی پارسی، گویا درست نباشد که این دو شیوه را کاملاً یکسان پنداشت، و از آن مهم‌تر این‌که اگر اکنون با بررسی تاریخچهٔ سبک پارسی ریشهٔ برخی ویژگی‌های این سبک را در معماری سرزمین ماد می‌یابیم، سزاوار است که این سبک را مادی ـ پارسی بنامیم. به‌هر روی، تفاوت‌ها و اختلاف‌های میان معماری ماد و معماری هخامنشی بارز است، تمامی شواهد معماری و نیز داده‌های تاریخی شهادت بر وجود معماری ویژه‌ای در شمال غرب ایران پیش از دورهٔ هخامنشی دارد که می‌توان آن را «سبک مادی» نامید. شناخت این سبک

---

۱. گزارش کاوش در قلایچی بوکان تا کنون چاپ نشده است.

و ارتباط آن با سبک پارسی در بررسی تاریخی معماری ایران اهمیت بسیار دارد، در اینجا به معرفی دوره و سبک مادی در تاریخ معماری و شهرسازی ایران که بسیار ناشناخته مانده است خواهیم پرداخت.[۱]

دژهای مادی و سپاهیان آشوری

شمال غربی فلات ایران، مادستان، هم‌زمان با رشد و گسترش فرمانروایی آشور در دورهٔ آشور نو (۹۱۱ تا ۶۰۵ ق.م) در میانرودان شمالی پای به دوران تاریخی جدیدی نهاد. برآمدن میانرودان شمالی توسط آشوریان در تاریخ شرق قدیم رویداد مهمی است. برخلاف میانرودان جنوبی که رونق خویش را مدیون کشاورزی وابسته به شبکهٔ راه‌آب‌های مصنوعی میان دجله و فرات بود، میانرودان شمالی استعدادی برای کشت و زرع گسترده نداشت. خاک آشور نیز از لحاظ طبیعی و معدنی بسیار فقیر بود. بابل مهم‌ترین شهر میانرودان جنوبی نقطهٔ آغاز و انجام همهٔ راه‌های تجاری دنیای کهن بود. شاهراه مبادلات بازرگانی خراسان بزرگ از طریق بابل، سر پل ذهاب، بیستون، همدان و ری، آسیای غربی را به آسیای مرکزی پیوند می‌داد. با این‌حال، میانرودان شمالی در مسیر راه‌های تجاری آن روزگار جایی نداشت، بنابراین از شکوه و ثروت بابل در آنجا خبری نبود. در شهرهای مهم آشوری مردم فقیر بودند، ولی جسور، تندخو و سلحشور. در آن زمان، آنها خویشتن را سزاوارترین مردمان برای سروری دیگران می‌دانستند. قدرت یافتن روزافزون آشور در نیمهٔ نخست هزارهٔ نخست پیش از میلاد و نیاز این فرمانروایی که طبیعتی چنین فقیر داشت، به منابع طبیعی و معدنی سرزمین‌های دیگر، لشکرکشی‌های متعدد غارتگرانهٔ پادشاهان آشور را به اینجا و آنجا الزام می‌کرد. این چنین است که معنی پادشاهی آشور نو به جنگ‌پیشگی و نظامی‌گری محدود می‌شود. در واقع آشوریان اجبار داشتند که مرتب به جنگ‌های کوتاه و بلند در سرزمین‌های دور یا نزدیک مشغول باشند، در غیر این صورت فرمانروایی آشور در

۱. البته در بیشتر کتب عمومی تاریخ هنر و معماری ایران فصل یا بخشی و یا حداقل بندی در مورد معماری ماد آمده است مثلاً نک. مصطفوی ۱۳۴۸: ۱۹-۲۲؛ دیلمی ۱۳۶۳: ۱۹-۳۹.

کوتاه مدتی از میان می‌رفت (پوستگیت ۱۹۷۹: ۱۹۳-۲۲۱).

کوهسارهای زاگرس، نیمهٔ غربی و شمال غرب ایران نزد آشوریان منبع پایان ناپذیری از غنایم پرارزش به‌شمار می‌آمد، در فاصلهٔ سده‌های دهم تا هفتم پیش از میلاد آشوری‌ها با هدف دست‌یابی بر مواد اولیهٔ سرشار و منابع طبیعی و معدنی غنی سرزمین ماد و نظارت و شاهراه خراسان بزرگ بارها و بارها به زاگرس تاختند[1].

متون آشوری گاه با جزئیات فراوان و آگاهی‌های دقیق مراحل لشکرکشی‌ها را شرح می‌دهند و گاه گزارش مفصلی را دربارهٔ دژها، استحکامات و معماری مناطق گشوده شده ارائه می‌کنند. براساس این گزارش‌ها، در سرتاسر نیمهٔ غربی و شمال غرب فلات ایران در فاصلهٔ سده‌های دهم تا هفتم پیش از میلاد، «ده‌دژها»، «شهر دولت‌ها» و «شاهک‌نشین‌های» متعدد کوچک و بزرگ پراکنده بودند. این شاهک‌نشین‌ها گاه با یکدیگر در نبرد بودند وگاه با نیروی مهاجم سپاهیان آشوری مواجه می‌شدند و برای نگهبانی از خویش دست به معماری قلاع و دژهایی کمابیش مستحکم می‌زدند، داستان تصرف این دژها در منابع آشوری مکرراً آمده است.

نوشته‌های آشوری حاکی از آن است که در خاک ماد نقاطی مسکونی با استحکامات حصین که آشوریان آن را «آلانی‌دنوتی»[2] یعنی «دژ نیرومند» می‌نامیدند و مناطق حواشی آن که آشوریان آن را «آلانی‌سحروتی»[3] یعنی «دژ پیرامونی» می‌نامیدند وجود داشت. در زبان فارسی باستان نیز میان این دو تمایزی دیده می‌شود، دژ یا «دیدا»[4] که در حقیقت همان حصار است و در اکدی(آشوری) «آلو»[5] و هم «بیرتو»[6] گفته می‌شده و ده یا «ویس»[7] که در واقع خود نقطهٔ مسکونی است و در اکدی (آشوری) منحصراً «آلو» خوانده می‌شد. این بخش‌بندی بعدها در شهرهای ایرانی سده‌های سپسین نیز مشهود است، آنجا که بافت شهر به سه پاره کهن‌دژ، شارستان و ربض (بیرون) تقسیم می‌شده است. در خاک ماد، کهن‌دژ و شارستان همان آلانی

---

۱. برای اهمیت مبادلات بازرگانی شرق و غرب از طریق جادهٔ خراسان بزرگ در سده‌های دهم تا هفتم پیش از میلاد نک (لوون ۱۹۷۷: ۱۷۱-۱۸۶).

2. ālāni dannūti 3. ālāni sehrūti 4. didā 5. ālu 6. bīrtu 7. vis

دنوتی و بیرون همان آلانی سحروتی است؛ به‌نظر می‌رسد فرمانروای هر ده‌دژ یا شهر ـ دولت و یا شاهک هر شاهک‌نشین، در دژ خود کاخی، قصری یا دست کم کوشکی داشته که کهن‌دژ بعدها است. عمارت‌های دیگر درون هر دژ شارستان بوده و بیرون هر دژ ربض را پدید می‌آورده است. در نوشته‌های آشوری آمده که ساکنان آلانی سحروتی به هنگام خطر می‌توانسته‌اند به دژ پناه برند. چنین دژی احتمالاً مکان مسکونی دائمی یا پناهگاه موقتی بوده، یعنی حصاری که درون آن فضایی خالی برای افراد و دام وجود داشته است (دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۴۰). برای مستحکم‌تر شدن دژها تدابیر بسیاری را به‌کار می‌بستند، ولی حصارهای خشتی هرچند ستبر و قطور و با پشت بندهای متعدد ندرتاً موجب آسایش خاطر ساکنان بود. تاریخ جنگ‌های آشوریان با مادها نشان‌دهندهٔ آن است که عموماً به محض نزدیک شدن سپاهیان آشوری، دژها تخلیه می‌شد و مردمان با دارایی‌ها واحشام و دام‌های خود به نقاط کوهستانی دور از دسترس می‌گریختند و حصار خشک و خالی و قلاع متروک را برای غارتگران آشوری به جای می‌نهادند.

با وجود این‌که دژهای مادی در حد توان مادها مستحکم بود و برای دفاع در برابر حملهٔ دیگر شاهکان مادی کفایت می‌کرد، در آن حد قدرت و استحکام نداشت که بتواند شهربندان منظم لشکریان آشوری را که به بهترین وسایل فنی زمانهٔ خویش مجهز بودند، تاب بیاورد، در نتیجه با گریختن به ارتفاعات و مناطق دور افتادهٔ کوهستانی امید بیشتری به حفظ افراد و دام‌ها می‌رفت.

آشوریان فرمانروایان این ده‌دژها، شهردولت‌ها و یا شاهک‌نشین‌ها را غالباً شاه، در اکدی «شرو»[1] نمی‌خواندند بلکه آنان را «بل‌الی»[2] می‌نامیدند که «خداوند دهکده» یا «دهخدا» معنا دارد و گویا ترجمهٔ اکدی واژهٔ ایرانی باستان «ویس‌پتی»[3] به معنای «سرپرست ده» است.

۱. šarru این واژه را در خط میخی اکدی آشوری با اندیشه‌نگاری می‌نوشتند که hazānu به معنی «ریش‌سفید ده» و یا «کدخدا» خوانده می‌شود. برای آگاهی بیشتر نک. دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۶۷.

2. bēlāli 3. vispati

به هنگام شرح لشکرکشی سال ۸۸۱ق.م آشور نصیرپال دوم (۸۸۳ تا ۸۵۹ق.م) به مرزهای غربی سرزمین ماد آینده، به زموا[1] برای نخستین‌بار به ساختن دیواری برای مقابله با آشوری‌ها اشاره می‌شود (لاکنبیل ۱۹۲۶: ۱۴۹-۱۵۱؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۵۱).

«نور ادد»[2] ـ که در متن آشوری نه حَتی بل‌آلی، بلکه نسیکو[3] یعنی «پیشوای قبیله» ناحیهٔ «دگر»[4] در زموا خوانده می‌شود ـ مردمان سراسر زموا را گرد خویش آورد و متحد ساخت؛ لشکریان وی حصاری برآوردند که گردنهٔ «ببیت»[5] را ـ همان دربند بازیان کنونی بر سر راه آلتین کپرو به زاب سفلی وسلیمانهٔ عراق ـ مسدود کند. اما آشور نصیرپال به مردان نور ادد مجال نداد که کار برپا داشتن دیوار را به اتمام برسانند و با سپاهی که از لحاظ شمار بر آنان بسی افزون بود از گردنه گذشت و به خاک اصلی زموا تاخت.

در لشکرکشی سال بعد (۸۸۰ق.م) سپاهیان آشوری بار دیگر به زموا تاختند. در نتیجهٔ این لشکرکشی، زموا همچون یکی از ایالات تابعه به آشور منضم شد، در پایان این سفر جنگی، آشور نصیرپال دژ کهنهٔ «آتلیلَ»[6] را که پیش‌تر به پادشاهان کاسی بابل متعلق بود بازسازی کرد و آن را «دور آشور»[7] نامید. وی این دژ را مرکزی برای جمع‌آوری مالیات و باج و خراج ایالت تازه‌تاسیس زموا و انبار علوفه و آذوقهٔ لشکرکشی‌های آیندهٔ خود به سوی شرق قرار داد (لاکنبیل ۱۹۲۶: ۱۵۴؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۵۲-۱۵۳).

چندی پس از آن، شلمانصر سوم (۸۵۸ تا ۸۲۴ق.م) فرزند و جانشین آشور نصیرپال، در سال شانزدهم پادشاهی خود (۸۳۴ق.م) در یک سفر جنگی به ماد، پس از لشکرکشی به سرزمین ماناییان (پادشاهی مانا در جنوب دریاچهٔ اورمیه و کردستان) به شاهک‌نشین «آلبریه»[8] ـ کردستان اردلان بعدها ـ تاخت و شهر «پدیر»[9] پایتخت «ینزی»[10] را تصرف کرد و تزئینات زرین زیبای دروازه و خزائن فراوان کاخ و زنان حرم او را به آشور برد (لاکنبیل ۱۹۲۶: ۲۳۵). این آگاهی در بررسی تاریخ معماری ماد و

---

1. Zamua 2. Nur-adad 3. nasiku 4. Dagara 5. Babite 6. Atalila 7. Dūr-Aššur
8. Allabria 9. Padira 10. lanzi

آرایه‌های آن بسیار ارزشمند است. شکوفایی اقتصادی و تعالی فرهنگ مـادی در آن روزگار به اندازه‌ای است که شاهک سرزمینی کوچک همچون آلبریـه، درهـای کـاخ خویش را از پوشش زر با تزئینات چشمگیر می‌سازد (داندامایف و گرانتوسکی ۱۹۸۷: ۸۰۹). این کار در فرمانروایی آشور، با تمامی قدرت و شکوه آن، هرگز سابقه نداشت و موجب حیرت پادشاه آشوری شده بود. شلمانصر سوم خود، در آن روزگار برای دروازهٔ ایمگورانلیل (یا ایمگوربعل) باستان در تل بَلَوات روپوش زیبایی از مفرغ تهیـه کـرد[1] کاری که پدرش نیز پیشتر انجام داده بـود (لاکنبیـل ۱۹۲۶: ۱۹۶). ایـن دو پادشـاه کشورگشای آشوری در دورهٔ اوج قدرت نیز نتوانستند درهای بلوات را با زر بپوشانند و فقط آن را مفرغین کردند.

شمسی اَدد پنجم (۸۲۴ تا ۸۱۰ق‌م) فرزند و جانشین شلمانصر، در لشکرکشی سال ۸۲۰ق‌م به ماد در ناحیهٔ کوهستانی «گیزیل‌بوند»[2] با شاهکی به نام «پیریشاتی»[3] روبرو شد. پیریشاتی ــ که نوشتهٔ آشوری او را شاه گیزیل‌بوند می‌خواند ــ مصمم به پایداری بود. تمامی اتباع وی در دژ او به نام «اورش»[4] سنگر گرفتند، ولی آن دژ بسیار قدیمی بود و نتوانست در برابر شهربندان سپاه آشوری که به لوازم فنیِ قلعه‌کوبیِ کامل مجهز بودند، تاب بیاورد. اورش و سایر قلاع کوچک پیرامون آن گرفته شد و بنابر متن کتیبهٔ آشوری، شش هزار مرد جنگی در نبرد از پای درآمدند و هزار و دویست نفر به اتفاق شخص پیریشاتی اسیر شدند (لاکنبیـل ۱۹۲۶: ۲۵۶؛ دیـاکونف ۱۳۵۷: ۱۵۹). گویـا هنوز دژسازی سرزمین ماد تا ساختن قلاع نفوذ ناپذیر راه درازی را در پیش داشت.

سال‌ها بعد در دومین لشکرکشی تیگلات‌پیلسر سوم (۷۴۵ تا ۷۲۸ق‌م) به ماد در سال ۷۳۷ق‌م، شاه آشور پس از فتح سرزمین کوهستانی «سیلحزی»[5] موصوف به «دژ بابلیان» (گویند که یعنی الونـدکوه) (پـارپولا و پـورتر ۲۰۰۱: ۱۶) و قلعـهٔ مجـاور آن «تیل‌آشوری»[6] در ناحیهٔ همدان کنـونی در نیایشـگاه دژ «تیـل‌آشـوری» قربـانی نثـار مردوک، خدای بزرگ بابل کرد و فرمان داد در آنجا به افتخار او یادبودنامه‌ای برپا دارند

---

۱. دربارهٔ این دروازه نک.کینگ ۱۹۱۵؛ نیز برای شرح تصاویر و متن نوشته‌های میخی آن نک. لاکنبیل ۱۹۲۶: ۲۲۴-۲۳۲.

2. Gizilbunda 3. Pirišāti 4. Uraš 5. Silhazi 6. Til-Aššūri

(لاکنبیل ۱۹۲۶: ۲۷۸؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۹۰). این پیروی از سنت دیرینه‌ای بود که پادشاهان آشوری به آن عمل می‌کردند. یک سده پیش از تیگلات‌پیلسر سوم، در سال ۸۳۴ق‌م، شلمانصر سوم در بیست و چهارمین سال پادشاهی خویش، در لشکرکشی مفصلی به ماد، پس از پایان سفر جنگی فرمان داد در دژ حرحار[1] یادبودنامه‌ای برای او برپا دارند وتصویرش را بر سنگ نقر کنند (لاکنبیل ۱۹۲۶: ۲۰۷؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۵۶).

اما دورهٔ اوج حضور، نفوذ و رسوخ آشوریان در ماد، شانزده سال پادشاهی سارگن دوم (۷۲۱ تا ۷۰۵ق‌م) بود. سارگن از سال ۷۱۹ تا ۷۰۵ق‌م بارها به ماد لشکر کشید. در لشکرکشی سال ۷۱۶ق‌م، سپاهیان آشور دژ باستانی «کیشسیم»[2] را تصرف کردند. سارگن نام دژ را به «کارنینورت»[3] به معنی «شهر تقدیمی به خدای نینورت» تغییر داد؛ در آنجا یادبودنامه‌ای با تصویر حک‌شدهٔ خویش برآورد و پادگانی در دژ مستقر ساخت و به این ترتیب آن دژ را مرکز ایالت تازه‌تاسیس آشوری کیشسیم قرار داد (لاکنبیل ۱۹۲۷: ۴-۵؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۹۶-۱۹۷). در سال ۷۱۵ق‌م، سارگن لشکرکشی گسترده‌ای علیه پادشاهی اورارتو و متحدان مانایی و مادی آن ترتیب داد که بسی پیروزمندانه بود. سارگن، سرمست به تختگاه پادشاهی مانا، به «ایزیرتو»[4] در ناحیهٔ بوکان امروزی درآمد و در آنجا برای مسجل کردن تسلط خویش بر سرزمین‌های شرقی یادبودنامه‌ای با تصویر خود بر سنگ برپا داشت (لاکنبیل ۱۹۲۷: ۶؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۹۷).

سارگن در سال‌های ۷۱۶ و ۷۱۵ق‌م، پس از فتح دژ باستانی و معروف حرحار و تغییر نام آن به «کارشروکین»[5] به معنی «شهر متعلق به سارگن» دژ را سخت مستحکم ساخت و آن را مرکز ایالت آشوری به همین نام قرار داد و در آنجا یادبودنامه‌ای با تصویر خویش برآورد. در نوشته‌های روزگار سارگن به روشنی به تقویت دژ حرحار برای فرمان‌بردار ساختن ماد اشاره شده است (لاکنبیل ۱۹۲۷: ۷، ۳۰؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۹۹).

---

1. Harhār 2. Kišesim 3. Kār-ninurta 4. Izirtu 5. Kār-šarrukīn

در کنار کتیبه‌های دورهٔ سارگن، نقوش برجستهٔ متعدد و پرشمار کاخ وی در شهر نوبنیادش در «شروکین» که اینک ویرانه‌های آن با نام خرصاباد در عراق کنونی شناخته می‌شود، مجموعه‌ای بی‌نظیر و بسیار مهم در بازسازی معماری ماد است[1]. در صحنه‌های گوناگون مربوط به پیروزی‌های سارگن، دژهای مادی با جزئیات دقیق و کامل نقش شده است (رید ۱۹۷۶: ۹۵-۱۰۴).

این نقوش بسیار پرکار، زیبا و به تمام معنا هنرمندانه است. بخش بزرگی از هنر آشور نو در دورهٔ سارگن در نقوش برجستهٔ کاخ او در دورشروکین به نمایش درآمده است. نقوش برجستهٔ مربوط به لشکرکشی‌های سال‌های ۷۱۶ و ۷۱۵ق‌م در اتاق‌های دو و چهارده کاخ دورشروکین (خرصاباد) نصب شده بود.

دژ مادی حرحار، اتاق ۲، نوار پائینی نقش برجسته (بوتا و فلاندین ۱۸۴۹-۱۸۵۰: لوح ۵۵).

دژ مادی کیندائو[2]، اتاق ۲، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۶۱)

دژ مادی شیکرک[3]، اتاق ۲، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۶۴)

دژ مادی کیشسیم، اتاق ۲، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۶۸)

دژ مادی گنگوحتو[4]، اتاق ۲، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۷۰)

دژ مادی شورگدیه[5]، اتاق ۲، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۷۰)

دژ مادی بیت‌بگیه[6]، دروازهٔ ۲، نوار بالایی نقش برجسته (همانجا: لوح ۷۷)

دژ مادی کیششلو[7]، اتاق ۱۴، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۱۴۷)

دژ مانایی پَزَشی یا پَنزیش[8]، اتاق ۱۴، نوار پائینی نقش برجسته (همانجا: لوح ۱۴۵).

براساس این نقوش، دژ یا شهر حرحار (کارشروکین آشوریان، به گمانی تپه‌گیان نهاوند) برکنار رودی واقع بوده و حصاری در سه ردیف گرد آن را می‌پوشانده و راه

---

۱. برای بحث دربارهٔ دژهای ایران غربی و اورارتو و معماری آنها در نقوش آشوری نک. گانتر ۱۹۸۲: ۱۰۳-۱۱۲.

2. Kindāu 3. šikrakka 4. Ganguhtu 5. šurgadia 6. Bīt- Bagaia 7. Kišešlu

8. Pazaši / Panziš

ورود به دژ دو دروازهٔ اصلی بوده است. در میانهٔ دژ، تپه‌ای (یا تختگاهی؟) بوده که بر فراز آن کوشکی (کهن‌دژ) قرار داشت که برای ساختن آن به صفه‌سازی شیب تپه را گرفته بودند. پیرامون کوشک، عمارت‌های دیگری وجود داشته است.

کینداِئو دژ یا شهری کوچک بوده با دو حصار برگرد آن کـه کهـن‌دژی در میـان داشته و دو دروازهٔ جدا از هم که یکی بر دیوار اصلی دژ و دیگری در ردیف بعدی در کنار صفحه‌ای تعبیه شده بودند.

شیکرک (به گمانی تپهٔ سیلک کاشان) دژ یا شهری است نـه‌چنـدان کوچـک و نه‌چندان بزرگ، بر تپه‌ای (یا تختگاهی) کم ارتفاع بـا حصـاری بـر گـرد آن، کـه در بخشی از حصار یادبودنامه‌ای از یک پادشاه آشوری پیشین (احتمالاً تـیگلات پیلسـر سوم) نصب شده بود (گیرشمن ۱۳۳۶: ۹۳).

دژ یا شهر کیشسیم (در نزدیکی گودین تپه، به گمانی در نزدیکـی ده نجـف‌آبـاد اسدآباد همدان) بسیار وسعت داشت و حصاری مرتفع در چهار ردیف یا بیشتر آن را در برگرفته بود (پـارپولا و پـورتر ۲۰۰۱: ۱۱). بخـش مرکـزی شـهر بـر تپـه‌ای (یـا تختگاهی) کم ارتفاع بنا شده بود و در بیرون آن، پاره‌ای تاسیسات پراکنـده سـاخته شده بود.

دژها و یا شهرهای کوچک‌تر گنگوحتو و شورگدیه بر تپه‌هایی کوتاه استوار شـده است و گرد هر دو را برج و بارویی در دو ردیف دربرگرفته است. شـهر کیششـلو نیـز همانند آنهاست اما در پای تپهٔ آن، کوشکی کوچک ساخته شده بـود کـه بـر کرانـهٔ رودکی واقع بوده است.

دژ یا شهر بیت‌بگیه (به گمانی «دژمادی» بیستون) بـه گونـه‌ای متمـایز و ممتـاز نمایش داده شده است. این دژ بر بلندای تک کـوهی اسـتوار شـده و حصـاری بـس مختصر دارد با یک ردیف برج و بارو که برفراز هر برج، آتشدانی برافروخته است.

دژ یا شهر مانایی پزشی یا پنزیش (به گمانی زنجان روزگاران سپسین) بر شـیب تند تپه‌ای بلند واقع بوده که دره‌ای عمیق آن را از تپهٔ دیگری جدا می‌کند (توین‌بی ۱۳۷۹: ۸۳-۸۴). شیب تند تپهٔ ساختمان دژ را تحت تاثیر قرار داده به گونـه‌ای کـه هر برج حصار اندکی از برج قبلی بلندتر است و دیوار در فاصلهٔ برج‌هـا از شـیب تپـه

تبعیت می‌کند.

مجموعهٔ نقوش دژهای (شهرهای) مادی و مانایی از کاخ سارگن دوم در خرصاباد نشان می‌دهد که این دژها ساختمان‌های کمابیش استواری بوده که بـر ارتفاعـات و صخره‌های طبیعی و به‌ندرت بر خاک‌ریزها و تپه‌ها و تختگاه‌هـای مصـنوعی سـاخته می‌شد. گرداگرد هر دژ حداقل یک حصار و نیـز گـاهی چنـدین دیـوار تـو در تـو و متحدالمرکز کشیده شده بود. در طول دیوارها به فواصل معین برج‌هایی تعبیه شده و در بالای هر برج و دیوارها کنگره‌ها و تیرکش‌هایی برای کمانداران ساخته شده بـود. گاهی با صفه‌سازی شیب تند تپه‌ها را می‌گرفتند، گویی که بن و ریشهٔ حصار اصـلی شهر و شاید کنگره‌ها همانند آن‌چه در اورارتور رایج بود، با سنگ لاشه ساخته می‌شد و بدنهٔ حصار با خشت خام. بیشتر دژها را آنچنـان مـی‌سـاختند کـه مسـیر رودی و دست‌کم رودکی خندقی طبیعی برای دفاع دژ باشد. غالباً درون هر دژ، کوشک حاکم را هم با برج و بارویی مجزا مستحکم می‌کردند (دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۷۶-۱۷۷). معماری دژهای مادی و مانایی که در نقوش برجستهٔ کاخ سارگن دوم در خرصاباد تصویر شده است با معماری دژهای اورارتو، فنیقیه و سوریه که در دیگر صحنه‌های نقوش برجستهٔ همـان کـاخ نمـایش داده شـده تفـاوت دارد. در دژهـای غیرمـادی، دریچـه‌هـای راست‌گوشه‌ای که در برج‌های دژهای مادی دیده می‌شود و گویا کـه تیـرکش است وجود ندارد. همچنین، در دژهای غیرمادی بیش از یک یا دو ردیف دیوار یا برج دیده نمی‌شود. سنجش دژهای مادی با دیگر دژهای شرق نزدیک در آن زمان وجه تمایز، شکل خاص و ویژگی‌های معماری مادی این دوره را نشان می‌دهد. همسـانی انـدک استحکامات دژهای مادی با سایر دژهـا در نقـوش برجسـتهٔ دورشـروکین در ردیـف چندگانهٔ حصارها و برج‌ها بر بالای تپه یا خاکریز نشان داده شده است (گانتر ۱۹۸۲: ۱۰۸-۱۰۹).

معماری ماد به شدت تحت تاثیر معماری پادشاهی اورارتو بود. همسایگی طولانی ساکنان مادستان با اورارتویی‌ها، شباهت اقلیم کوهستانی ماد و اورارتو با هم و به‌ویژه لشکرکشی‌های متعدد پادشاهان اورارتو به خاک ماد آمیزش فرهنگی شدیدی میـان ماد و اورارتو پدید آورد. به همین دلیل، در نقـوش برجسـتهٔ آشـوری، شـباهت‌هـای

بسیاری میان معماری دژهای مادی و اورارتویی دیـده مـی‌شـود (جانسـون ۱۹۷۵-۱۹۷۶: ۲۱-۳۸). تأثیرات معماری اورارتو در شکل‌گیری معماری پارسی هخامنشیان نیز به وضوح مشهود است. به‌ویژه بناهایی همچون کعبهٔ زرتشـت در نقـش رسـتم و زندان سلیمان در پاسارگاد عیناً بر گرتهٔ برج‌های نیایشگاهی اورارتویی پدید آمده‌انـد (استروناخ ۱۹۶۷: ۲۷۸-۲۸۸).

مشخصات معماری ماد که در نقوش برجستهٔ دورشروکین دیده می‌شود، از جمله، دو خط موازی تزئینی در بالای حصار و برج‌ها (زیر کنگره‌هـا)، ردیـف‌هـای عمـودی دریچه‌های راست‌گوشه روی حصار و برج‌ها، کنگره‌ها و تیرکش‌هـای واقـع در بـالای حصار، برج‌ها و دروازه‌های ورودی شهرها (که با پوشش قوسدار در پایین‌ترین سـطح دیوار دژ تعبیه شده است)، این امکان را به محققـان مـی‌دهـد کـه سـبک معمـاری دژهای مادی را از سایر سبک‌های دژهایی که در نقوش برجستهٔ آشوری تصویر شده جدا کنند.

در این میان، نقوش برجستهٔ کاخ تیگلات پیلسر سوم در کلخو[1]، ویرانه‌های نمرود در عراق کنونی، صحنه‌هایی از پیروزی‌های آشوریان تصویر شده که احتمالاً می‌توان دژی مادی را در آنجا بازشناخت (گانتر ۱۹۸۲: ۱۰۵). بر نـوار بـالایی لوحـهٔ سـنگی شانزده کاخ مرکزی ــ که اکنون با شماره‌های ۱۱۵۶۳۴ و ۱۱۸۹۰۳ در موزهٔ بریتانیا (B.M. 115634/118903) نگهداری می‌شود ــ صحنه‌هایی از لشکرکشـی سـال نهـم پادشاهی تیگلات پیلسر (۷۳۷ ق‌م) به خاک ماد تصویر شده است. متاسـفانه نـام دژ مادی (؟) محفوظ نمانده و تنها چنین خوانده می‌شود: «شهر..«او...» (...^{m}u)»، که اشاره به فردی دارد که نامش با «او...» شروع می‌شده، شاید در اینجا اشاره به شاهکی مادی به نام اوپش[2] باشد که بر ولایت بیت‌کبسی[3]، به گمانی قزوین کنونی فرمان می‌رانده است (رید ۱۹۷۸: ۱۳۷-۱۴۳). بنابراین شاید تصویر دژ مربوط به شهر کرکریحوندیر[4] پایتخت شاهک‌نشین بیت‌کبسی باشد (بارنت و فـالکنر ۱۹۶۲: ۱۴). هرچنـد کـه در نقش این دژ دریچه‌های راست‌گوشه در بخش اصلی برج‌ها وجود ندارد، اما نمونه‌های

---

1. Kalhu 2. Upaš 3. Bīt-kabsi 4. Karkarihundir

آن در بالای برج‌ها که گشاده‌تر از بخش پیوسته به دیوار است دیده می‌شود. همچنین، این دژ یک ردیف حصار خارجی بدون برج و بارو دارد که روی تپه‌ای بنا شده است. سطح بالایی حصار این دژ مانند دژهای مادی نقوش برجستهٔ دورشروکین با دو خط موازی و کنگره تصویر شده است. البته تشخیص این دژ به‌عنوان دژی مادی به سنجش بیشتر آن با دژهای اورارتو و سوریه و میانرودان نیاز دارد (گانتر ۱۹۸۲: ۱۰۹-۱۱۰).

در یکی از صحنه‌های نقوش برجستهٔ کاخ سارگن دوم در دورشروکین تصویر شاهکی مادی نقش شده که نمونه‌ای از دژ خویش را به نشانهٔ فرمانبرداری به پادشاه آشوری تسلیم می‌کند (دیاکونف ۱۳۵۷: ۱۸۱، تصویر ۳۵). نقش مشابهی از این دست بر تابوت مفرغین زیویه حک شده و در آنجا دو تن از باج‌آوران نمونه‌هایی از دژ را بر دست دارند (کالیکان ۱۳۵۰: ۴۳، تصویر ۱۶). این شواهد نشاندهندهٔ این است که معماری ماد مبتنی بر نقشه، الگو و نمونه بوده که از پیش ساخته می‌شد و برای نمونه، به تایید حاکم یا شاهکی می‌رسید که بنای دژ را سفارش داده بود و آنگاه ساخت دژ آغاز می‌شد. این نمونه شاید همچنین برای اظهار فرمانبرداری شاهک صاحب دژ به پادشاه تقدیم می‌شد.

تعدادی از این نمونه‌ها از قلمرو اورارتو یافت شده و نشان می‌دهد که این سنت نزد معماران اورارتویی رایج بوده و احتمالاً مادها آن را اخذ کردند. نمونهٔ مفرغین «توپراق قلعه» (لوحی که اینک در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود)، نمونهٔ سنگی «بسطام» (قطعه‌ای که در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود) و نمونهٔ سنگی دیگری که از «عادل جواز» در نزدیکی دریاچهٔ وان یافت شده (نقش برجسته‌ای که اکنون در موزهٔ آنکارا است) در بازسازی معماری اورارتویی بسیار مفید است (کلایس ۱۹۷۶: ۲۸-۴۴). همچنین، در سال ۱۳۵۱ شمسی، در کاوش‌های کنگاور نمونهٔ کوچکی از جنس سنگ شیست به اندازه ۱۵×۱۵ سانتی‌متر از مرکز تپهٔ ناهید به‌دست آمد که بعدها مبنای طرح‌های بازسازی فرضی مجموعهٔ بنای تاریخی کنگاور ــ موسوم به نیایشگاه آناهیتا ــ شد (کامبخش‌فرد ۱۳۷۴: ۱۹۹-۲۰۰). پیدا شدن این نمونه در قلب سرزمین ماد در مجموعهٔ تاریخی کنگاور ــ که به گمان ما اصلی «مادی» دارد و

گویا همان بیت‌عشتار[1] مندرج در متون باستانی است ـــ نشانه‌ای از تداوم تهیه و تدارک نمونه‌های معماری پیش از آغاز عملیات اجرایی سازه نزد مادها است.

در دورهٔ آشوربانیپال (۶۶۸ تا ۶۲۶ق‌م) نتیجهٔ آن همه فشار و تعدی فرمانروایی آشور به مردم ماد آشکار شد. در این زمان، دیگر معماران مادی و مانایی تلاش می‌کنند دژهایی هرچه مستحکمتر بسازند و این زمانی است که طی لشکرکشی سال ۶۶۰ق‌م سپاهیان آشوربانیپال زیر فرماندهی سپهسالار خویش «نبوشراوصور»[2] به پادشاهی مانا تاختند. اخشری[3] پادشاه مانا تلاش کرد به ایشان شبیخون بزند اما پیروز نشد و به اجبار عقب‌نشینی کرد.

آشوری‌ها در فاصلهٔ میان مرزهای جنوبی مانا تا به تختگاه آن پادشاهی، «ایزیرتو» هشت دژ را تصرف کردند. اخشری از ایزیرتو که در معرض خطر بود به دژ ایشتتو[4] نقل مکان کرد. اما آشوریان که پانزده روز ایزیرتو و چندین دژمانایی دیگر را همچون اوزبیه[5] (زیویهٔ کنونی در نزدیکی شهر سقز) و ارومت[6] (احتمالاً اورمیهٔ امروزی؟) را شهربندان کرده و از تسخیر آنها ناامید شده بودند، نواحی اطراف را ویران و غارت کردند و به آشور بازگشتند (لاکنبیل ۱۹۲۷: ۳۲۶-۳۲۷؛ دیاکونف ۱۳۵۷: ۲۵۹). این رخداد از معدود دفعاتی بود که دژهای ماد در برابر سپاهیان کارآزمودهٔ آشوری و جنگ‌افزارهای پیشرفتهٔ آنها همچون دژکوب، مقاومت کرد و از نخستین نشانه‌های پیشرفت معماری ماد بود.

گویا مادها تا آن زمان دیگر فنون نظامی کافی را برای فتح دژها به‌دست آورده بودند. کمی پیش از پادشاهی آشوربانیپال، در بهار سال ۶۷۱ ق‌م، خیزش عمومی علیه یوغ منفور آشور در ماد آغاز شد. اسرحدون (۶۸۰ تا ۶۶۹ق‌م) پادشاه آشوری، پدر آشوربانیپال، در نهمین سال پادشاهی خود، یکباره با قیام مادها به سرکردگی خشتریتی[7] مواجه شد. شورشیان (مادها، مانایی‌ها، سکاها و کیمریان) مکرراً دژهای پادگانی آشور در خاک ماد را شهربندان و تسخیر می‌کردند، از جمله، دژ «کیشسیم» با نام رسمی «کارنینورت» که مقر حاکم آشوری ایالات کیشسیم بود. مادها دیگر

---

1. Bīt-Ištar 2. Nabušarusur 3. Ahšeri 4. Ištattu 5. Uzbia 6. Urmēte 7. Kaštariti

همان‌هایی نبودند که به محض ورود سپاه آشور دژ خود را ترک کنند و به کوه بگریزند، آنها نبرد سازمان داده شده‌ای را علیه تاسیسات آشوری در ماد ترتیب دادند (دیاکونف ۱۳۵۷: ۲۴۷-۲۵۷). هرچند که قیام سال ۶۷۱ق‌م منجر به نابودی کامل نیروی آشور در سرزمین ماد نشد ولی دست کم با این خیزش بنیاد پادشاهی متحد و مستقل ماد نهاده شد.

معماری ماد و قراین هم‌روزگار آن

کمبود آگاهی تاریخی و باستان‌شناختی دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و هنر سرزمین ماد ما را در پژوهش‌های «مادشناسی» با دشواری‌های بسیاری مواجه می‌کند. ذات و گوهر دانسته‌های ما از دورهٔ ماد آنچنان با نادانسته‌هایمان تفاوتی ندارد، هر آن‌چه را براساس منبعی دانسته می‌پنداریم، دیگر ماخذ تایید نمی‌کنند. گره هم‌چنان کور مانده است و این موجب تشکیک‌های بسیار شده است. بر هر روی، شاید با احتیاط علمی بتوان هنر معماری پیش از هخامنشی شمال غرب فلات ایران را از آن مادها دانست.

نشانه‌های تطور طبیعی و تاریخی معماری بومی شمال غرب فلات ایران هم‌زمان با مهاجرت آریاییان را می‌توان در یافته‌های باستان‌شناختی بازجست (دایسون ۱۹۷۷: ۱۵۵-۱۶۹). کاوش‌های باستان‌شناختی، چند محوطهٔ باستانی مادی را با معماری خاص خود مشخص کرده است. نوشی‌جان تپهٔ ملایر و گودین تپهٔ کنگاور، که در خاک ماد به معنی اخص آن واقع شده است (مدوسکایا ۱۹۹۲: ۷۳-۷۹). در قلمرو پادشاهی مانا محوطه‌هایی هم‌دورهٔ ماد شناسایی شده که از آن میان باید به لایهٔ «مانایی» حسنلو، تپهٔ قلایچی بوکان، زندان سلیمان تکاب، زیویه و قاپلانتوی سقز اشاره کرد (معتمدی ۱۳۷۴: ۱/۳۲۰-۳۵۷). همچنین، در قلمرو پادشاهی الیپی هم آثار باباجان تپهٔ نورآباد، تپهٔ چغاگاوانهٔ شاه آباد غرب، نیایشگاه سرخ‌دم لری و تختگاه سرخ دم لکی کوهدشت (معتمدی ۱۳۷۹: ۳/ ۳۴۷-۳۶۲)، چغامائیل بک نورآباد و ویژدربند هم‌روزگار مادها هستند.

محوطه‌های اورارتویی خاک ماد ـــ در معنی گسترده‌تر آن ـــ نیز مانند بسطام، قلاتگاه، هفتوان تپه و کردلر تپه از اهمیت بسیار برخوردارند و برخی لایه‌های

مادی هم دارند. افزون‌برآن، پشتهٔ خشتی موسوم بـه «سـازهٔ بـزرگ» در تپـهٔ سـیلک کاشـان تختگـاهی مـادی اسـت (هـاردی ۱۹۳۹: ۲۳-۲۵). در تپـهٔ گیـان نهاونـد هنوز می‌توان نشانه‌های یک کـاخ یـا کوشـک ایـالتی آشـوری - مـادی را بازیافـت، در بیستون در پای کتیبه و نقش برجسـتهٔ داریـوش بـزرگ هخامنشـی نیایشـگاهی مادی شناسایی شده و کمی آن سوتر، در سینه‌کـش کوهسـار بیسـتون دژی مـادی کاوش شده است.

در کنگاور با کمی کنکاش و کندوکاو هدفمند مـی‌تـوان بـرای نیایشـگاه آناهیتـا بنیادی مادی و هخامنشی بازشـناخت. در معمـورین و در سـگزآباد بافـت معمـاری مربوط به سفال خاکستری ــ مقدمهٔ باستان‌شناختی دورهٔ مـاد ــ یافت شده است. در دلازیان سمنان – در مرزهای شرقی سرزمین ماد ــ بنایی از هزارهٔ نخسـت پـیش از میلاد با قوس جناغی مانند قوس‌های نوشی‌جان تپه آشکار شده است. در زاربُلاغ قم آتشگاهی سنگی از دورهٔ ماد، شبیه به نوشی‌جان تپه شناسـایی شـده اسـت (کـابلی ۱۳۷۸: ۴۳۹/۱-۴۴۹).

در تپهٔ ازبکی، در نزدیکی تهران، دژ و شهری مادی کاوش شده است. در استوناوند بقایای دژ بزرگ مغـان مـادی بازشـناخته شـده اسـت. در نهایـت، در بررسـی‌هـای باستان‌شناختی چندی در اینجای و آنجای خاک ماد، تپه‌هـایی ماننـد تپـهٔ خـاکریز اسدآباد، همه‌کسی همدان، آق‌قلعـهٔ همـدان، ارتـا قلعـهٔ قهاونـد، تپـهٔ پـری ملایـر و حسین‌آباد ملایر ثبت شده که بقایایی از عصر ماد را در بر دارد.

خارج از مرزهای سیاسی ایران کنونی، در تل قبهٔ عراق یک پاسگاه و پایگاه مادی و در تیل هویوک یک دژ و کوشک مادی بر اساس مقایسـهٔ بافـت معمـاری بـا آثـار معماری مادی شناسایی شده اسـت (روف ۱۹۹۵: ۵۴-۶۶). همچنـین، در ترکیـه در کرانهٔ رود هالوس بر جای شهر باستانی پتریا[1] دژ مادها بـرای مقابلـه بـا لودیـان بـاز شناخته شده است (سامرز ۱۹۹۷: ۸۱-۹۴). در پایان این فهرست باید افزود که اگـر مکان‌یابی شاهک‌نشین مادی آندیه در گیلان مطابق با واقع باشد، احتمـالاً پیلاقلعـهٔ

---

1. Pteria

مارلیک هم دژی مادی است (ملکزاده ۱۳۷۳: ۱۲-۱۸).

اما مسئله هگمتانه ــ پایتخت مادها ــ کماکان ناگشوده باقی مانده است.

هگمتانه، پایتخت مادها

هگمتانه خود به راستی پرسش بزرگ باستان‌شناختی دورهٔ ماد است. درست برخلاف نوشته‌های تاریخی و جغرافیای تاریخی، شواهد باستان‌شناختی دربارهٔ پایتخت ماد گنگ و خاموش هستند. شهر همدان کنونی که در پای کوه الوند آرمیده، همان جایگاه باستانی هگمتانه است. اما داده‌ها و یافته‌های باستان‌شناسی ما را در مکان‌یابی دقیق هگمتانهٔ مادی راهنمایی نمی‌کنند. هگمتانه در تاریخ شرق باستان همان مقامی را داراست که مثلاً شوش، بابل و یا نینوا. درحالی‌که در آن شهرهای باستانی کاوش‌های باستان‌شناختی گسترده انجام شده است و رازهای کهن نهفته در آنها آشکار شده، تا این اواخر در همدان کاوش‌های پیگیری انجام نشده بود و متاسفانه همین کاوش‌های اخیر هم، آنچنان که شایسته و بایسته است به فهم باستان‌شناختی ما از هگمتانهٔ باستان کمکی نکرده است[1].

---

۱. گزارش‌های کاوش را در مقاله‌های زیر می‌یابید:

صراف، محمد رحیم، ۱۳۶۲، «بررسی و مطالعهٔ تپهٔ هگمتانه»، *نمونه‌هایی از فعالیت‌های پژوهشی، حفظ، احیا و معرفی میراث فرهنگی پس از انقلاب اسلامی ایران*، تهران، صص. ۱۲-۱۳، ۱۵؛ صراف، محمد رحیم، ۱۳۶۳، «حفاری در تپهٔ هگمتانهٔ همدان»، *گزارش فعالیت‌های پژوهشی، حفظ و احیای میراث فرهنگی سال ۱۳۶۲*، تهران، صص. ۵۴-۵۶؛ صراف، محمد رحیم، ۱۳۶۸، «هگمتانه»، *شهرهای ایران*، به کوشش محمد یوسف کیانی، جلد سوم، تهران، صص. ۲۹۰-۳۱۱؛ صراف، محمد رحیم، ۱۳۷۳، «تحقیقات باستان‌شناسی در تپهٔ هگمتانهٔ همدان»، *نخستین گردهمایی باستان‌شناسی ایران پس از انقلاب اسلامی ایران*، شوش؛ صراف، محمد رحیم، ۱۳۷۴، «نویافته‌های معماری و شهرسازی در تپهٔ هگمتانه (همدان)»، *مجموعهٔ مقالات نخستین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، ارگ بم، کرمان، صص. ۸۱۲-۸۴۰؛ صراف، محمد رحیم، ۱۳۷۶، «هفتمین فصل کاوش در تپهٔ هگمتانه (همدان)»، *خلاصهٔ مقالات دومین گردهمایی باستان‌شناسی ایران*، تهران، صص. ۱۱۲-۱۱۳؛ صراف، محمد رحیم، ۱۳۷۸، «روند معماری و شهرسازی شهر باستانی هگمتانه (همدان) در پایان نهمین فصل کاوش پاییز ۱۳۷۷»، *مجموعهٔ مقالات دومین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، ارگ بم، کرمان، صص. ۸۷-۱۲۱؛ همچنین:

Boucharlat, R, 1998, «a la recherche d'ecbatane sur tepe hegmataneh», *Neo-Assyrian, Median, Achaemenian and other studies in honor of David Stronach*, vol.1, pp. 173-186.yg

آگاهی‌های تاریخی

گویند که نام هگمتانه همچون شهری مادی در نوشته‌های آشوری آمده است (مدوسکایا ۱۹۹۵: ۱۴۷-۱۵۵؛ دیاکونف ۱۹۹۶: ۱۱-۱۳). گویا در آن زمان، این شهر آوازهٔ بسیار نداشته است. نام هگمتانه در متون بابلی هم آمده است، ضمن حکایت واقعهٔ برافتادن ماد به دست کورش دوم پارسی (۵۵۰ق‌م)، بابلی‌ها درآمدن کورش به اَگَمَتَنو[1] را ثبت کرده‌اند (سترک ۱۹۰۰: ۳۶۷).

در میان نوشته‌های نویسندگان متقدم یونانی و لاتین گویا کهن‌ترین، روایت هرودت باشد. نوشتهٔ هرودت (کتاب یکم، بندهای ۹۸-۹۹) دربارهٔ بنیاد نهادن هگمتانه به‌دست دیااکو[2]، نخستین شاه ماد، بسیار مشهور و معروف است:

«پس [دئیوکس] شهر اکباتانا را ساخت که باروهای آن ستبر و استوار است و گردبرگرد آن کشیده شده است. طرح کاخ چنان است که هر یک از آن باروها تنها به اندازهٔ کنگره‌هایش از دیگری بلندتر است. طبیعت زمین، که تپهٔ مناسبی است، این ترتیب را تا اندازه‌ای مساعدت کرده، اما به‌طور عمده، هنر اثرمند بوده است. شمار باروها هفت است. کاخ شاهی و گنجینه‌ها درون واپسین باروست. طول باروی برونی بسی نزدیک به باروی آتن است. کنگره‌های این بارو سپید است، دومی سیاه، سومی سرخ، چهارمی نیلگون، پنجمی نارنجی که همگی رنگ‌آمیزی شده است، اما دو باروی دیگر، کنگره‌های آنها یکی سیمین و دیگری زراندود است» (اذکایی ۱۳۶۷: ۶۱؛ رولینسون ۱۹۴۲: ۵۶-۵۷).

دربارهٔ اهمیت شمار هفت در این روایت، بسیار نوشته‌اند (اذکایی ۱۳۶۷الف: ۶۱-۶۲؛ همو ۱۳۶۲؛ همو ۱۳۶۷ب: ۱۳۵، ۱۳۸؛ همو ۱۳۷۲الف: ۱۷-۲۸؛ کزازی ۱۳۷۱: ۲۴-۲۷). داستانی که پدر تاریخ یونان حکایت می‌کند مسلماً یک روایت تاریخی محض نیست، این داستانی است که عامهٔ مادها و پارس‌ها سال‌ها پس از برآمدن

---

1. Agamatanu

۲. دربارهٔ نام او نک: اشمیت ۱۹۷۳: ۱۴۴.

پادشاهی ماد ساخته‌اند[1]. آن‌چه مسلم است این حکایت اشاراتی به وقایع تاریخی سرزمین ماد دارد ولی شکل کلی آن چیزی در حد حماسهٔ ملی مادهاست.

نکتهٔ مهم دربارهٔ گفتهٔ هرودت این است که دیااکو پس از دست‌یابی به پادشاهی خود را موظف و مکلف به برآوردن شهری می‌داند. این وظیفه و تکلیف شهریگری شهریار بعدها در روزگار ساسانیان بسیار اهمیت می‌یابد. پادشاهان ساسانی شهرسازی را وجه همت خویش قرار می‌دهند، این مطلب به بهترین شکل در رسالهٔ پهلوی *شهرستانهای ایرانشهر* درج شده است. همچنین در متون تاریخی و جغرافیایی سدهٔ نخستین اسلامی آمده است که «..فلان شهر را فلان شهریار برآورد...».

توجه به این حقیقت که واژگان «شهر» و «شهریار» در فارسی نو از یک ریشه است، بیشتر اهمیت موضوع را نشان خواهد داد[2]. شهریار شهریگر برای نخستین بار در روایت هرودت تصویر شده و این برای پی‌جویی قدمت این باور کهن ایرانی پرارزش است.

روایت دیگر را نویسندهٔ یونانی، کتزیاس که از ۴۱۶ تا ۳۹۸ق‌م پزشک دربار ایران بود با افسانه‌ها آمیخته است. او بنیان‌گذاری هگمتانه را به سمیرامیس ملکهٔ افسانه‌ای آشوری منسوب می‌دارد که به گفتهٔ او ۱۵۰۰ سال پیش از زمانهٔ وی می‌زیسته است: «هنگامی‌که سمیرامیس به هگمتانه آمد در جلگه‌ای هموار کاخی بساخت که بیش از هر کاخ دیگری که در جاهای دیگر بنا کرده بود، دربارهٔ آن توجه و اهتمام ورزید». همچنین، کتزیاس می‌نویسد که «به فرمان آن زن نهری از الوند کوه تا همدان کندند». همچنین بنابر نوشته‌های او، زمانی‌که آخرین پادشاه آشور، ساراداناپالوس، را آربَکس مادی برانداخت، با گشوده شدن نینوا تمامی گنجینه‌های زر و سیم آن شهر،

---

۱. شاید بتوان گفت که بزرگ‌ترین مسئلهٔ پیچیده دربارهٔ هگمتانه این است که عموم پژوهشگران با دیدمانی هرودتی به این قضیهٔ مهم می‌پردازند و آن را حل‌نشدنی می‌یابند. در حقیقت، در جست‌وجوی آن هفت باروی افسانه‌ای هستند و چون نمی‌یابند، سردرگم می‌شوند. نگارنده نشان داده است که روایت هرودت از برپایی هگمتانه در واقع بازگویی یک داستان اساطیری کهن ایرانی است و نه شرح حقیقی بنیاد نهادن پایتخت مادها (۱۳۷۵، سخنرانی، منتشر نشده).

۲. صورت ایرانی‌باستان -xšaθra، در فارسی باستان -xšaça، در فارسی میانه -štr و در فارسی نو «شهر» شده؛ و شهریار در ایرانی باستان -xšaθradata، قس. اسفندیار از -spentodata و مهرداد از -Miθradata.

به هگمتانه منتقل شد. صد البته دربارهٔ درستی روایات کتزیاس تردیدهای فراوانی وجود دارد (اذکایی ۱۳۶۷الف: ۶۲؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۹۱-۲۹۲؛ بریان ۱۹۸۴: ۲۳-۳۳)

همچنین وصف هگمتانه ــ به زبان آرامی «اَخمتا»[1] در *کتاب عزرا* باب ششم، آیه دوم ــ در دو کتاب از مجموعهٔ اپوکریفا[2] یعنی کتاب سوم طوبیت[3] و کتاب چهارم یودیت[4] آمده است. در طوبیت آگاهی زیادی دربارهٔ هگمتانه موجود نیست، تنها در این کتاب ضمن روایت داستانی که در همدان اتفاق می‌افتد ذکری از دیوی به نام آسمودئوس[5] شده که گویا دیو «اَشم» (خشم) مزدیسنا باشد و این برای مطالعهٔ تاثیرپذیری عبرانیان از عقاید کهن ایرانی موضوعی جالب است. با این حال، در یهودیت توصیف دلکشی از دژ، باروها و دروازهٔ هگمتانه شده که صد البته ارزش تاریخی آن محل شک و تردید است (اذکایی ۱۳۶۷الف: ۶۲).

اما سند معتبر دربارهٔ ساختمان و معماری کاخ هگمتانه همانا روایت پُلیبیوس (کتاب۱۰، بند ۲۷) است که به روزگار اشکانیان و در فاصلهٔ زمانی ۲۰۴ تا ۱۲۲ق‌م می‌زیسته است.

«اکباتان در اصل تختگاه مادها بود و بر دیگر شهرها در ثروت و شکوهمندی ساختمان‌هایش برتری داشت. آن شهر در دامنه‌های کوه الوند قرار گرفته و با آن‌که بدون باروست، دارای ارکی است استوار که به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز آن را مستحکم ساخته‌اند. در پایین آن، کاخی برپاست که وصف جزییات آن، یا سکوت کامل دربارهٔ آن تا اندازه‌ای دشوار است. برای آن نویسندگانی که قصدشان برانگیختن اعجاب است و آنان که عادت دارند اغراق‌گویی و بدایع‌کاری نمایند، همانا این شهر بهترین موضوع ممکن را پیش آنان می‌گذارد. اما برای آن کسانی که چون خود من، هنگام ایستار در توضیحاتی که فراتر از تصورات عادی است محتاط هستند، دشواری و گرفتاری بسیار فراهم می‌سازد. باری کاخ از نظر اندازه، پهنه‌ای را که محیط آن نزدیک به هفت استاد (حدود ۳/۴ میل) است، پوشانده و با گرانمندی ساختار در بخش‌های متعددش، نشانگر ثروت سازندگان نخستین آن است. زیرا همهٔ چوب ساخته‌های آن سدر یا سرو

---

1. Achmetha 2. Apocrypha 3. Tobit 4. Judith 5. Asmodeus

بوده، حتی یک تختهٔ تنها پوشش نایافته نمانده، تیرها و تخته‌کاری سقف‌ها و ستون‌های رواق‌ها و سرستون‌ها با ورقه‌های سیم یا زر پوشیده شده، درحالی‌که همهٔ آجر (سفال)ها از نقره است. بیشتر این‌ها را هنگام تازش اسکندر و مقدونیان و باقی را در روزگار آنتیگونوس و سلوکوس نیکاتور کندند ....» (اذکایی ۱۳۶۷الف:۶۳؛ شوکبورگ ۱۸۸۹: ۲۶-۲۷).

براساس این نوشته، شهر حصار (بارو) ندارد، اگرچه دژ (یا کهن‌دژ) و ارگ بسیار مستحکم و استواری در آن ساخته‌اند که در زیر آن کاخ شاهی قرار دارد. همچنین پلیبیوس نوشته که کاخ را از چوب برآورده بودند و این امر به‌ویژه باعث شد کاخ به سادگی منهدم شود. برخلاف تخت جمشید که برای ساختن آن از سنگ استفاده شده بود (اذکایی ۱۳۶۷الف: ۶۲).

همچنین روایت ایزودور خاراکسی جغرافی‌دانان یونانی که در سدهٔ نخست پیش از میلاد می‌زیست در کتاب *منازل پارتی* دربارهٔ هگمتانه پراهمیت است:

«در سه سخونی (حدود ۱۳ یا ۱۴ کیلومتری) مرز ماد علیا شهر کنکوبار [کنگاور] قرار دارد و در آن معبد آرتمیس است. در سه سخونی این‌جا بازیگربان است که محل گرفتن خراج راه است. از آنجا به فاصلهٔ چهار سخونی به سوی آذراپانان [اسدآباد]، قصری در ناحیهٔ باتانا [اکباتانا] است و این قصر را تیگران، پادشاه ارمنستان ویران کرد. در دوازده سخونی آنجا باتانا [اکباتانا] پایتخت ماد، خزانه و معبدی واقع است که در آن مدام قربانی به آنائیتیس تقدیم می‌کنند. بعد از آن سه روستاست که در هر یک توقفگاهی قرار دارد...» (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۲؛ شف ۱۹۱۳: ۷۰).

داده‌های باستان‌شناختی

در متون کهن یا نو بسیار دربارهٔ هگمتانه و معماری آن نوشته‌اند و آگاهی‌های تاریخی فراوانی دربارهٔ تاریخچهٔ این شهر از گذشته‌ای دور تا به امروز در دست. در کنار تمامی آگاهی‌های تاریخی، داده‌های باستان‌شناختی چه می‌گویند؟

هگمتانهٔ مادی در تاریخ شرق باستان دقیقاً همان مقامی را دارد که شوش، بابل و یا نینوا: مادرشهرهای دیرینه‌سال، درحالی‌که در میانرودان و خوزستان در جای آن

مادرشهرهای کهن متناوباً کاوش‌ها و پـژوهش‌هـای باسـتان‌شـناختی انجـام شـده و نهفته‌های آنها آشکار شده است، در همدان تا همین چند زمان گذشته کار پـی‌گیـر کاوش و پژوهش باستان‌شناختی بسنده‌ای انجام نشده بود[1] و با تاسف باید گفت کـه همین کاوش‌های سال‌های اخیر هم چندی است که متوقف شده است.

آرزوی یافتن نشانه‌هایی از کاخ شکوهمند هفت‌بارو و هفت‌رنگ اکباتانا ــ آن‌گونه که هرودت یونانی در *تواریخ* خویش توصیفش کرده بود ــ بسـیاری از نسـل متقـدم ماجراجویان، جهانگردان و کاشفان غربی را دل‌مشغول خود ساخته بود. آنها هر کجای مشرق زمین به همان اندازه که در جستجوی نینوای نبی یونس و برج نمرود در بابل سرک می‌کشیدند در ایران غربی نیز به دنبال پایتخت مادها بودند (عبدی ۱۳۷۲: ۱۵).

مک‌دونالد کینر جهانگرد انگلیسی پس از سفر به ایران در *سفرنامه*‌اش نوشت که شهر باستانی اکباتانا را می‌بایست زیر همدان کنونی جست (۱۸۱۸). همچنین پس از او جهانگرد دیگر انگلیسی، بوکینگهام، همدان را همان هگمتانهٔ باستان شناخت اما در کهنگی آن اغراق کرد و قدمت آن را برابر ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد دانست (۱۸۲۹). با این حال، پنهان ماندن آثار باستانی زیر تأسیسات شهری همدان امروزی و بی‌اطلاعی عصر ما از آن حتی موجب شد که برخی در جایگاه واقعی آن شهر باستانی شک کنند، کما این‌که رولینس اعتقاد داشت که اکباتانای باستان همانا تخت سلیمان تکـاب در آذربایجان است (۱۸۴۰: ۶۵-۱۵۸). صد البته انگارهٔ وی پیروان چندانی پیدا نکـرد و به جد تأیید نشد (دمورگان ۱۸۹۶: ۲۳۵-۲۵۹؛ اذکایی ۱۳۶۷: ۶۰؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۳۹).

موقعیت جغرافیایی و پستی و بلندی زمین در همدان، انگاره‌های چندی را دربارهٔ جایگاه این شهر باستانی دامن زده است[2] (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۲به). آن‌چنان‌که جکسن که ایران‌شناسی برجسته بود، پس از بازدیدی از همدان در سفرنامهٔ خود مفصلاً دربارهٔ شهر نوشت و تپهٔ مصلی را ارگ باستانی هگمتانه دانست (۱۹۰۶: ۱۶۵به). همچنین

---

۱. برای تاریخچهٔ باستان‌شناسی همدان، نک. اذکایی ۱۳۶۷: ۵۶-۶۷؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۹۰-۳۱۱.

۲. برای نمونه فلاندن و کُست به وجود تعدادی پایهٔ ستون هخامنشی (؟) در فاصلهٔ دو کیلومتری شـرق همـدان اشـاره کردنـد (شاید این محل همان تپهٔ پیسای علی‌آباد کنونی باشد؟). بر همین مبنا، بعدها هرتسفلد آن‌جا را هگمتانهٔ مادی شمرد، نک: ۱۹۴۱: ۲۹۰.

هرتسفلد باستان‌شناس دانشور آلمانی معتقد بود که تپهٔ مصلی، همان ارگ هگمتانه است (۱۹۳۵: ۱۷-۲۳؛ اذکایی ۱۳۶۷: ۶۰؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۳۹). با این حال، براساس پژوهش‌های باستان‌شناختی، اینک دانسته است که تپهٔ مصلی صخره‌ای طبیعی است[1] (شوالیر ۱۹۸۹: ۲۴۸؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۹۳) که تنها برفراز آن دژی ــ یا نیایشگاهی (؟) ــ برپا بوده (اذکایی ۱۳۶۷: ۶۰؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۹۸) که آن بنا را هم در چند ده سال اخیر شهرداری همدان به کلی برچیده و برکنده است.

امیدهای بسیار برای یافتن شهر مادی هگمتانه به محلهٔ سرقلعهٔ همدان و بخش بلند آن که نزد عامهٔ همدانی‌ها قلعهٔ شاه داراب خوانده می‌شد، بسته شد (شوالیر ۱۹۸۹: ۲۴۸-۲۴۹)، چنان‌که آن را تپهٔ هگمتانه (در تداول عامه و به اشتباه هگمتانه)[2] نام نهادند. شماری این مکان را ارگ باستانی همدان محسوب می‌کنند[3] و این باور حتی منجر به این شد که در فهرست آثار ملی ایران این تپه را با نام «محل اکباتان قدیم و اطراف آن» ــ و بعدها در تداول تپهٔ هگمتانه ــ ثبت کنند.[4]

نخستین مطالعات باستان‌شناختی هدفمند را دربارهٔ همدان، دمورگان عملی ساخت. وی ضمن بررسی‌های باستان‌شناختی شمال غرب ایران، از همدان هم بازدید کرد و تعدادی اشیای تاریخی و فرهنگی را با خود به فرانسه برد. دمورگان مطالعه‌ای بسیار کلی و گذرا دربارهٔ آن آثار کرد و تنها به ذکر این نکته بسنده کرده که این اشیاء با مکاتب هنری یونان، باختر و هند مرتبط است. او هیچ آگاهی دیگری دربارهٔ

---

۱. در فصل نخست کاوش‌های تپهٔ هگمتانه (۱۳۶۲)، برای آگاهی دربارهٔ چگونگی آثار باستانی تپهٔ مصلی، احسان (اسماعیل) یغمایی در آن‌جا گمانه‌هایی زده که منجر به آشکار شدن شواهدی از معماری پارتی شده است.

۲. احتمالاً نخستین‌بار مرحوم مصطفوی این مکان را تپهٔ هگمتانه نامید و مفصلاً دربارهٔ آن نوشت، ۱۳۸۱: ۷۱-۱۴۳.

۳. مثلاً فردریک اشمیت: «هگمتانه، یکی از امیدبخش‌ترین... اهداف باستان‌شناسی است... تا هنگامی که طبقات متعلق به زمان مادها در این محل به‌وسیلهٔ کاوش‌های علمی تفحص نشود، ناچار نوشته‌های مورخان دورهٔ باستان تنها منبع ما دربارهٔ... فرهنگ و تمدن ماد به‌شمار می‌رود...» (۱۹۵۳: ۱۹؛ همو ۱۹۴۰: ۷۴).

۴. پروندهٔ ثبتی در بایگانی شورای ثبت آثار ملی سازمان میراث فرهنگی کشور نشان می‌دهد که محلهٔ سرقلعه و قلعهٔ شاه داراب به‌عنوان «محل اکباتان قدیم و اطراف آن به شمارهٔ ۲۸»، به تاریخ بیست و چهارم شهریور ماه ۱۳۱۰، به شمارهٔ ۴۹۰۸۲/۱۵۲۵ و تاریخ ۵/ ۱۰/ ۱۳۱۳ جزو آثار ملی ایران به ثبت رسیده؛ همچنین، در این باره نک. مشکوتی ۱۳۴۹: ۲۹۷-۲۹۸.

یافته‌هایش از همدان ارائه نکرد (۱۸۹۶: ۲۵۹، الواح ۱۵۳-۱۶۳). در میان یافته‌های دمورگان، چند مهر استوانه‌ای وجود داشت که بعدها، کالمایر به آنها توجه کرد. مطالعات کالمایر نشان می‌دهد که آن مهرها مجموعه‌های ناهمگن و بی‌ارتباط به یکدیگرند که از دورهٔ اکد (نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم ق‌م) تا پایان آشور نو و روزگار مادها تاریخ‌گذاری می‌شوند (کالمایر ۱۹۷۲-۱۹۷۵: ۶۴-۶۷؛ همو ۱۹۸۶: ۵۶۷)[۱].

پس از آن، در سال ۱۹۱۳م، هیئتی به سرپرستی شارل فوسی از سوی وزارت فرهنگ عامهٔ فرانسه به همدان اعزام شد. فوسی استاد آشورشناسی «کلژ دو فرانس» بود و در سال ۱۹۱۲م، جهت انجام کاوش‌های باستان‌شناسی در غرب ایران و به‌ویژه، همدان به سرپرستی این هیئت منسوب شد. در تاریخ شانزدهم آوریل ۱۹۱۳م، فوسی به اتفاق همکارش شارل ویرولو و همراه با دکتر اسماعیل خان، متخصص عتیقه و نمایندهٔ دولت ایران در هیئت حفاری، به همدان رسیدند. هیئت حفاری در قصر قجر شورین همدان ساکن شد و زیر نظر کارگزاری همدان آماده حفاری گردید (اذکایی ۱۳۶۷: ۵۸-۵۹؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۹۴-۲۹۵).

فوسی نزدیک به شش ماه در نواحی گوناگون همدان کاوش کرد و به بررسی منطقه پرداخت. حفاری‌های پراکندهٔ وی بسیار دلسردکننده بود و عملاً او را سردرگم کرد. گمانه‌زنی او در باغی مجاور آرامگاه منسوب به «استر و مردخای» حساسیت یهودیان شهر را برانگیخت. سپس او متوجه تپه مصلی شد اما حفاری بی‌حاصل بود. وی دریافت که صخرهٔ زیر لایهٔ نازک زبرین تقریباً در تمامی طول تپه همتراز است، وی در آنجا تنها آثاری از یک بارو را در راس تپه یافت. حاصل حفاری در تپهٔ مصلی

---

۱. همچنین در حفاری هگمتانه به سرپرستی دکتر صراف نمونه‌ای از مهر بابلی نو، مقارن روزگار ماد، به‌دست آمده است. مجموعهٔ اشیایی که دمورگان در همدان یافت، متنوع و مختلف بود. در میان آنها، مجسمه‌های کوچک، مهرهای استوانه‌ای، سکه‌های گوناگون و دیگر اشیای تاریخی و فرهنگی به چشم می‌خورد. کهن‌ترین اشیای این مجموعه گویا مهرهای استوانه‌ای است که به نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پیش از میلاد تعلق دارد. در میان آثاری که بر اساس نوشتهٔ دمورگان در خرابه‌های شهر (سرقلعه؟) پیدا شده سه شی، پیکرک زرین مادینه، آویزی مفرغی به شکل حیوان و یک سنگ وزنهٔ اردکی‌شکل مفرغی وجود دارد. در این باره، نک: دمورگان ۱۸۹۶: ۲۳۵؛ کالمایر ۱۹۷۲-۱۹۷۵: ۶۵. با این حال، ماسکارلا تنها سنگ وزنهٔ اردکی‌شکل مفرغی را هخامنشی می‌داند و به‌ویژه معتقد است پیکرک زرین مادینه، الزاماً نه مادی است و نه هخامنشی! (۱۹۸۰: ۳۱).

چنین بود: مقدار زیادی آجرهای لعابدار که به‌نظر فوسی کم اهمیت بود، بخشی از یک ستون با تزئینات عربی‌گون[1] و دیگر هیچ. کاوش‌های فوسی آگاهی بیشتری به‌دست نمی‌دهد.

آنگاه فوسی روی به سرقلعه کرد که همان تپهٔ هگمتانهٔ کنونی است. وی این مکان را همان ارگ باستانی هگمتانهٔ مادی شمرد اما تمامی سطح سرقلعه پوشیده بود از خانه و یک گورستان اسلامی. همچنین، این‌جا وآن‌جا آجرپزها زمین را کاویده و برهم زده بودند. در نخستین گود، وی مجموعه‌ای از پایهٔ ستون پیدا کرد که در نظرش ارزشمند بود و سنگ‌های کف و پی یک بنا که به تمامی آشفته و در هم ریخته بود. در گود دیگری، او یک سرستون، تکه‌ای پارچه و یک پایهٔ مجسمه و یا شاید قربانگاهی (مذبحی) را یافت. تمامی آن‌چه که او از حفاری سرقلعه به‌دست آورد همین بود (شوالیر ۱۹۸۹: ۲۴۵-۲۴۹).

در تپهٔ هگمتانه هنوز می‌توان آثار دو گود بزرگ فوسی را مشاهده کرد. یکی از این دو گود، در ضلع شمال غربی مدرسهٔ پرورش سابق (پایگاه پژوهش‌های باستان‌شناسی کنونی) واقع است و نزد عامه، به چال شترخواب مشهور است. گود دیگر که به چال انبار یا گود فرانسوی‌ها معروف شده، در فاصلهٔ حدوداً پنجاه متری گوشهٔ جنوب شرقی مدرسه قرار دارد.

حفاری‌های فوسی همچنین در «درجزین»، «دیزج» و نقاط دیگر همدان موفقیت‌آمیز نبود. تنها در محلی به نام اروزباغی[2] وی یافته‌هایی ارزشمند به‌دست آورد. کار روی این تپه با ۱۷ نفر کارگر آغاز شد، اما امید به نتایج بیشتر حفاری موجب شد که به سرعت تعداد کارگران به ۲۵۱ نفر برسد. محل اروزباغی را فوسی بین ۳۰ تا ۴۰ دقیقه راه در جهت شمال همدان تعیین کرده است. بنابر نوشتهٔ فوسی، این تپه میان ۱۱۵ تا ۱۴۰ متر طول و ۹۰ متر عرض و ارتفاع ۱۱ تا ۱۲ متر داشت که پیش از رسیدن باستان‌شناسان به‌دست ساکنان محلی کندوکاو شده بود. بر اثر نقب‌ها و چاله‌های ایجاد شده، آثار دیوارها و آجرها نمایان بود. گمانه‌ای به طول ۴۰ متر در مرکز تپه،

---

1. Arabesque 2. Orouz-Bāghi

محور حفاری فوسی بود. او در این‌جا تا لایه‌های نزدیک به سطح دشت پایین رفت. فوسی بافت‌های معماری آشکار شده را معرفی نکرد. زمستان کار حفاری را ناتمام و نیمه‌کاره گذاشت. در نهایت، فوسی فهرستی مختصر از یافته‌هایش را چنین ارائه داد: «سفال و آجر به مقدار زیاد، دو مهر استوانه‌ای، یک زیور و یک گلدان یا ظرف زمخت که هنر نسبتاً ناپخته‌ای را نشان می‌داد و تاریخ‌گذاری آن مشکل است» (شوالیر ۱۹۸۹: ۲۴۵-۲۴۹). بعدها گیرشمن دربارهٔ یافته‌های حفاری همدان فوسی به اختصار چنین می‌نویسد:

چند شیء که در هگمتانه به‌وسیلهٔ هیئت علمی فرانسوی آقایان فوسی و ویرولو ضمن کاوش‌های کوتاه‌مدتی در سال ۱۹۱۳م کشف شد، از نظر روشن کردن تاریخ هنر ماد قابل توجه است. مهم‌ترین این اشیاء، ظرفی شبیه قوری است که آسیب بسیار دیده، اما مرحوم لوئی لوبرتون موفق شد شکل آن را بازسازی کند. شکل این ظرف عادی است و نوک آن با هفت میخ فلزی به شکل ظرف متصل شده و دستهٔ آن به شکل رکاب است. در سوی مقابل، نوک ظرف و روی شکم آن نقش انسان بالداری دیده می‌شود. این ظرف از نظر شکل و نقش انسان که روی شکم آن نصب شده، شبیه به ظرفی است که در لرستان پیدا شده و اکنون در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود. با این حال، سَر انسان بالداری که روی ظرف مکشوف در همدان مجسم شده، قدمتش کمتر است. این ظرف بدون شک از زمان مادی‌هاست (۱۹۶۳: ۹۴).

فوسی هیچگاه نتایج حفاری‌های همدان را منتشر نکرد. شوالیه، که بعدها اسناد و مدارک این حفاری‌ها را چاپ کرد، اعتقاد دارد که بیشترین اشیای حاصل از حفاری همدان از اروزباغی به‌دست آمده است. فوسی در بازگشت به کشورش یک صندوق کوچک به وزارت امور خارجهٔ فرانسه سپرد. این صندوق پس از آن به موزهٔ لوور منتقل شد. پوتیه موزه‌دار بخش آثار شرقی موزهٔ لوور چون به این اشیاء دسترسی نداشت، تمامی آنها را به همدان منتسب دانست. پوتیه در یادداشتی دربارهٔ این اشیاء چنین نوشت:

یک ظرف مفرغی به شکل ساغر بدون دسته، تقریباً سالم، در قسمت پایینی دارای تزئینات، یک خط افقی با برجستگی‌های کوچک .. با بلندی ۰/۱۳ متر،

یک دستهٔ مفرغی... بدون تزئینات، بلندی ۰/۰۷ متر،

یک زینت مفرغی که احتمالاً متعلق به ظرفی بوده، نوعی فرشتهٔ بالدار...، بلندی ۰/۰۹ متر،

یک دستهٔ مفرغی ضخیم... که انتهای آن به شکل سر یک شیر است، بلندی ۰/۱۳ متر، همچنین تعدادی خرده‌ریز مفرغی به شکل برجسته‌کاری که متعلق به تزئیناتی بوده است (شوالیر ۱۹۸۹: ۲۵۰).

آن‌چه مسلم است براساس فهرست مختصر فوسی از یافته‌های اروزباغ، می‌توان اشیای ردیف ۱ و ۳ را بازشناخت. با اطمینان می‌توان اشیای ردیف ۲ و۴ را نیز متعلق به اروزباغی دانست. آن خرده‌ریزهای دیگر که لوبرتون به شکل قوری بازسازی کرد نیز از همین طبقه است. نتایج حفاری فوسی تنها به همین سه شیء محدود می‌شود که مشابهت‌های بسیاری با هنر مفرغینه‌های لرستان دارد (همو ۱۹۸۹: ۲۵۱).

گیرشمن در این باره چنین می‌نویسد: « ... یک جام پایه‌دار مفرغی مکشوف از همدان و متعلق به دوران ماد نیز با ظرف همنوع خود، که در یکی از گورهای لرستان پیدا شد، شباهت بسیار دارد. نزدیکی هنر مفرغ‌کاری لرستان با فلزکاری ماد در هفت مجسمهٔ کوچک به شکل بز، که اخیراً در همدان پیدا شده نیز نمایان است. این شباهت به‌ویژه در بزهایی که چهارپایشان به هم نزدیک‌تر است، بیشتر به چشم می‌خورد» (۱۹۶۳: ۹۵). این هفت مجسمه را نیز فوسی و ویرولو یافته بودند. بعدها ویرولو آنها را به کتابخانهٔ ملی پاریس اهدا کرد (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۴-۲۹۵).

مطالعات تطبیقی و تاریخی که کالمایر روی این یافته‌ها و به‌ویژه، قوری مفرغی پیش‌گفته انجام داد، تعلق آنها را به روزگار ماد روشن ساخت (۱۹۷۴: ۱۱۳-۱۱۴). بنابراین، می‌توان چنین پنداشت که هیئت فرانسوی فوسی در حفاری‌شان به لایه‌ای از استقرار دوران ماد برخورده بود، اما نه در سرقلعه که امروز آن را هگمتانه می‌خوانیم، بلکه در اروزباغی.

پس از آن، تا سال‌ها هیچ کاوش علمی باستان‌شناختی در هگمتانه انجام نشد و این در حالی است که تقریباً هر ساله، خبر کشف گنجینه‌های متعدد اشیای باستانی به‌ویژه، یافته‌های زر و سیم در همدان به گوش می‌رسید. موزه‌های مهم دنیا هر یک

مجموعه‌ای از آثار زرین و سیمین «منسوب به همدان» را در اختیار دارند[1] که صد البته همه از حفاری‌های غیرقانونی و یا تصادفی حاصل آمده و یا در اصالت بسیاری از آنها تردید است (موسکارلا ۱۹۸۰: ۳۱-۳۵).

تعدادی از این اشیاء به دورهٔ ماد تعلق دارد و ما را در شناسایی موقعیت هگمتانهٔ باستانی راهنمایی می‌کند، به‌ویژه، یک جام زرین ظریف که در موزهٔ هنری سین‌سیناتی نگهداری می‌شود. شادروان «کنتور» دربارهٔ آن پژوهش‌هایی انجام داده و به‌گونه‌ای کاملاً متقاعدکننده آن را همچون هنر فلزکاری مادها معرفی نموده (۱۹۵۷: ۹-۲۰). این جام را به همدان منتسب کرده‌اند، اما در این انتساب تردید وجود دارد. در هر حال، بسیاری آن را از نمونه‌های هنر مادی به شمار آورده‌اند (بارنت ۱۹۶۲: ۷۸). گیرشمن به شباهت نقشمایه‌های گوناگون این جام به‌ویژه شیرها، برگ‌های خرما و حاشیهٔ تزئینی آن با آثار زیویه اشاره می‌کند و آن را به مکتب «ماد و کیمری» یا «ماد و سکایی» منسوب می‌دارد (۱۹۶۳: ۹۶). به هر روی، در میان انبوه دستافریده‌های هنری زرین و سیمین منتسب به همدان که بسیاری از روزگار هخامنشیان شمرده می‌شوند، این جام منحصر به فرد است (پرادا ۱۹۶۵: ۱۰۵-۱۰۶؛ کالیکان ۱۹۶۵: تصاویر ۲۶-۲۸).

از آن مهم‌تر، لوحه‌ای مفرغی است که هرتسفلد به سال ۱۹۳۰م معرفی کرد و بر اساس ادعای او از شمال همدان به‌دست آمده بود (۱۹۳۰: ۱۱۷؛ همو ۱۹۳۸: ۱۵۹-۱۷۷). روی این لوح، که مدتی مفقود شده بود اما اینک بازیافته و به موزهٔ متروپولیتن نیویورک سپرده شده (موسکارلا ۱۹۸۹: ۲۳۸-۲۴۰)، نوشته‌ای به خط اکدی و نقش مردی با کلاه و لباس شاهان متاخر کاسی بابل دیده می‌شود (هرتسفلد ۱۹۶۸: ۲۳۸-۲۴۱). در متن نوشته، سخن از فردی است به نام شیلیسروخ[2] که گویا شاهک سرزمین بیت‌عشتار ــ کنگاور کنونی ــ بوده. این لوح به سدهٔ دهم یا نهم پیش از میلاد

۱. بیشتر این یافته‌های زرین و سیمین متعلق به دروهٔ هخامنشی است. برای آگاهی دربارهٔ فهرستی از آنها نک: مصطفوی ۱۳۳۲: ۸۱-۱۴۹؛ صراف ۱۳۶۸: ۲۹۵-۲۹۶.

2. šilisruh

تاریخ‌گذاری شده است (دیاکونف ۱۹۷۸: ۵۱-۶۸). دیاکونف این لوح را مدرکی برای رواج خط و کتابت نزد مادها می‌داند (۱۹۵۶: فصل۳). همچنین کالمایر آن را همچون نمونه‌ای فراموش‌شده از هنر ماد معرفی می‌کند (۱۹۷۴: ۱۱۳) که در مکتب مفرغ‌کاری بابلی جای می‌گیرد (۱۹۷۳: ۱۸۷پ). افزون‌بر این لوح، هرتسفلد از اشیای دیگری نیز نام می‌برد که در میان آن باید به یک مهر استوانه‌ای کتیبه‌دار نیز اشاره کرد (۱۹۳۰: ۱۱۶). لوح شیلیسروخ و این مهر استوانه‌ای از معدود یافته‌های باستان‌شناختی منسوب به همدان از روزگار مادها است که کتیبه دارند.

با این‌که اهمیت این پشتهٔ بزرگ خاک در دل شهر همدان بر همه روشن بود، تا مدت‌ها عملاً هیچ رویکرد باستان‌شناختی اساسی به آن نشد. تا این‌که در سال ۱۳۴۰ش تشکیلات باستان‌شناسی ایران لزوم و ضرورت مطالعهٔ این محوطه را مطرح کرد. سپس، طرح خرید، تخلیه و تخریب بناها و بافت معاصر شهری محلهٔ سرقلعه و قلعهٔ شاه داراب تصویب شد. از سال ۱۳۴۸ش، وزارت فرهنگ و هنر رسماً خرید خانه‌ها و سایر اماکن را آغاز کرد. چنان‌که تا سال ۱۳۵۴ش تقریباً تمامی واحدهای مسکونی معاصر درون محدودهٔ اولویت یکم (فاز ۱ خرید اراضی تپهٔ هگمتانه) خریده شد (مهریار ۱۳۵۴: ۴۱).

با تأسیس مرکز باستان‌شناسی ایران در سال ۱۳۴۹ش، رهیافت باستان‌شناختی به تپهٔ هگمتانه بسی جدی‌تر بررسی شد. هیئتی به سرپرستی مهندس محمد مهریار در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ش از سوی مرکز باستان‌شناسی ایران، مامور ساماندهی و آماده‌سازی محوطه برای آغاز برنامه‌ای بلند مدت و گسترده برای کاوش در آن شد. هیئت پیش گفته، در آذر ماه سال ۱۳۵۲ش به منظور شناسایی مقدماتی و برنامه‌ریزی به مدت یک ماه عازم همدان شد. برنامهٔ این هیئت سپس به مدت پنج ماه در سال ۱۳۵۳ش و نیز باز به مدت پنج ماه در سال ۱۳۵۴ش ادامه یافت (مهریار ۱۳۵۵: ۹۲).

این مطالعات در وهلهٔ نخست نشان داد که سوای مساحت محدودهٔ فعلی تپهٔ هگمتانه که در حدود ۲۸ هکتار است و تنها شامل بخشی از شهر باستانی می‌شود، مساحت شهر هگمتانه تا باروها چیزی در حدود ۴۰ هکتار و با عنایت به خاکریز گستردهٔ باروها و صفه‌سازی‌های باستانی و نیز خندق پیرامونی شهر، مساحت محدودهٔ

نهایی نزدیک به ۵۰ هکتار خواهد بود. بررسی بافت شهر نشان داد که گسترش هگمتانهٔ باستانی در ادوار تاریخی پس از روزگار مادها به سمت جنوب، جنوب شرقی و جنوب غربی بوده، چنان‌که تپهٔ مصلی که زمانی دارای آثار پارتی (و حتی کهنه‌تر از آن) بوده، در جنوب شرقی تپهٔ هگمتانه قرار گرفته بود. همچنین اکنون می‌توان بازار قدیمی شهر، حمام‌ها و کاروانسراهای دوران اسلامی را در پشت خاکریز جنوبی و جنوب شرقی و جنوب غربی مشاهده کرد (همو ۱۳۵۴: ۴۴-۴۵).

همچنین بررسی‌ها نشان داد که حصار باستانی از خشت بود، در بریدگی‌های تپه در مواضع مختلف تغییرات و تعمیرات متعددی در حصار شهر بازشناخته شد. نیز مشخص شد که اندازهٔ قالب بیشترینهٔ خشت‌های آشکار شده در بریدگی‌ها که بر روی لایهٔ ساروج سرخ رنگی کار شده بود، ۱۵×۳۷/۵×۳۷/۵ سانتی‌متر است (همو ۱۳۵۴: ۴۵).

مطالعات پس از آن بر ساخت معماری جبههٔ شمالی، شمال شرقی و شمال غربی تپهٔ هگمتانه معطوف شد. این بخش از تپه با رودخانهٔ نظربیک همجوار است که همچون خندق طبیعی در مسیر خود، تپه را در برگرفته. بیشترین بریدگی جسم تپهٔ باستانی در این‌جا قابل رویت است، همچنین زاغه‌های پرشماری که در دل تپه ایجاد شده بخش‌هایی از بافت معماری درون تپه را آشکار ساخته. مهریار در این‌جا سه گونهٔ خست را بازشناخت:

گونهٔ نخست: ۱۲/۵ × ۳۳/۵ و یا ۱۲ × ۳۳ × ۳۳ سانتی‌متر

گونهٔ دوم: ۱۵ × ۳۶/۵ × ۳۶/۵ سانتی‌متر

گونهٔ سوم: ۱۴ تا ۱۲×۴۱ تا ۴۰ × ۴۱ تا ۴۰ سانتی‌متر

بیشتر شواهد مربوط به خشت‌های گونهٔ نخست است که گاه با ملاط گل، و گل و گچ در مواضع معینی با ملاط گچ به‌کار گرفته شده است. همچنین خشت‌های به‌کار رفته در حصار و تپهٔ باستانی به ترتیب از سطح فونداسیون به بالا به‌کار رفته (۱۲/۵×۳۳/۵×۳۳/۵) و قابل مقایسه با خشت‌های به‌کار رفته در آپادانای تخت جمشید و به‌طورکلی معماری دورهٔ هخامنشی است. خشت‌های ۱۵×۳۶/۵ و ۱۴×۴۱×۴۱ در چند نقطه و در سطوح بالاتر تشخیص داده شده‌اند (مهریار ۱۳۵۵:

۹۴-۹۵، ۹۷).

هرچند شواهد موجود [کنونی]. دلیلی برای اظهار نظر [قطعی] دربارهٔ محتوای تپهٔ باستانی هگمتانه به‌دست نمی‌دهد، اما نمی‌توان وجود خاک بکر و نخستین اقدامات ساختمانی را با خشت‌های ۱۲/۵×۳۳/۵×۳۳/۵ و نزدیکی آن را با معماری دورهٔ هخامنشی نادیده انگاشت.

از این‌گونه خشت‌ها در نوشی‌جان، در شصت و پنج کیلومتری جنوب شرقی تپهٔ «همه‌کسی» در سی و پنج کیلومتری شمال شرقی همدان (۴۱×۲۵)، که به‌صورت نیم‌خشت و مستطیل‌شکل هستند در هگمتانه هیچ‌گونه مدرکی پیدا نشده است. به این ترتیب، اگر نتوان به‌طور قطع دربارهٔ این محوطهٔ باستانی اظهار نظر کرد، این شبهه پیش می‌آید که شهر مادی هگمتانه را الزاماً نباید در محوطهٔ باستانی هگمتانه فعلی و یا زیر شهر هگمتانهٔ هخامنشی فرض کنیم.

نتایج دستاوردها و مطالعات کاوش‌گران این منطقه دربارهٔ عوامل معماری تپهٔ هگمتانه در مقاله‌ای بلند ارائه شد (مهریار ۱۳۶۱: ۷۶-۱۱۵). شواهد معماری خشتی و معماری سنگی تپهٔ هگمتانه در این اثر بررسی شده:

... در بررسی‌های کلی مقاطع تا خاک بکر حتی در یک مورد شواهد یا عوامل [معماری] مربوط به دوره‌های قدیمی‌تر از دورهٔ هخامنشی مشاهده نشده است. هرچند آگاهی‌هایی که ... صرفاً با اتکا به ابعاد خشت‌های موجود و قوانین دیگری از عوامل سنگی جمع‌آوری شده و شباهت قدیمی‌ترین آنها با نظایر خود در دورهٔ هخامنشی [حاصل آمده] ممکن است دلیل قابل تردیدی برای اظهار نظر نسبت به قدمت آثار این محوطه باستانی باشد. با این حال، نمی‌توان خاک بکر و نزدیکی خشت بنایی‌شده و همچنین تشابه ترکیب عوامل ستون‌های سنگی و حجاری آنها را با مشابه آنها در دورهٔ هخامنشی نادیده گرفت (مهریار ۱۳۶۱: ۹۸ب).

از نزدیک‌ترین محوطه‌های باستانی شناسایی شده نسبت به تپهٔ هگمتانه، می‌توان از «تپهٔ نوشی‌جان» در جنوب شرقی، «گودین تپه» در جنوب غربی و «تپهٔ همه‌کسی» در شمال شرقی همدان نام برد. این سه محوطه رئوس مثلثی را تشکیل می‌دهند که تپهٔ هگمتانه در مرکز آن قرار دارد و انتخاب آنها به علت تصوری است که دربارهٔ

قدمت تپهٔ هگمتانه طی سالیان متمادی تا کنون وجود داشته و آن را مرکز تمدن مادی می‌شناختند. در آغاز بررسی‌های مقدماتی انتظار می‌رفت از ویژگی‌های پایتخت و مرکز تمدن ماد در تپهٔ هگمتانه آگاهی‌هایی به‌دست آید. اما برخلاف انتظار، قدیمی‌ترین نشانه‌های یافت شده روی خاک بکر با عوامل معماری مادی در این سه محوطه مغایر بود و تشابهی مشاهده نشد. در این مقایسه نکات زیر قابل توجه است:

خشت‌های به‌کار رفته در معماری دورهٔ ماد، مستطیل‌شکل [۲۵ ×۴۱] بوده و قدیمی‌ترین خشت‌های تپهٔ هگمتانه (خشت گونهٔ نخست) که روی خاک بکر قرار دارد با خشت‌های تپهٔ نوشی‌جان قابل قیاس نیست.

پایهٔ سنگی ستون‌های تالار مادی «گودین‌تپه» از یک قطعهٔ لاشهٔ سنگ بدون حجاری و تزئینات تشکیل شده که با پایهٔ ستون‌های جمع‌آوری شده از تپهٔ هگمتانه از لحاظ شکل، ابعاد، حجاری و تزئینات غیر قابل مقایسه است.

نظایر سفال‌های محوطه‌های یاد شده در دورهٔ مورد نظر در محوطهٔ تپهٔ هگمتانه مشاهده نشده است...

بر پایهٔ این مقایسه‌ها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که تپهٔ هگمتانهٔ امروزی، شهر باستانی هگمتانهٔ مادی نیست. با این حال، در این سال‌ها و اندکی پیش از آغاز برنامه‌های مرکز باستان‌شناسی ایران، بررسی‌های چندی دربارهٔ تپهٔ هگمتانهٔ همدان انجام شده که برخی در نتایج، با دریافت‌های پیشین هماهنگی ندارد.

در سال ۱۳۳۴ش، دایسن، کاوش‌گر حسنلو از تپهٔ هگمتانه بازدید کرد و نتیجهٔ مطالعات خود را چنین ارائه داد:

در همدان از بخش‌هایی از خیابان اکباتان نقشه‌برداری کردیم. خیابان جدیدی با عمق ۲۰ فوت در جسم تپه حفر شده بود که دژ مادی و هخامنشی را در دل خویش داشت. بارو و دیوار بیرونی و تدافعی شهر از جنس آجر [؟] در عکس هوایی نمایان بود. خیابان اکباتان در بخش‌هایی بارو را و در بخش‌هایی دیگر صخرهٔ زیرین را قطع می‌کرد. شیب طبیعی صخره به سمت دشت و در راستای برپایی دیوارها بود. در بریدگی‌ها، نخستین دورهٔ ساختمانی روی صخره با خشت‌هایی به اندازهٔ ۱۲×۳۵×۳۵ سانتی‌متر آشکار و ملات آن صورتی‌رنگ و دارای ضخامتی برابر

۵ سانتی‌متر بود. این بخش ۲/۵ متر بلندی داشت... این دوره را بعدها لایه‌ای سوخته آکنده از شن و قلوه سنگ پوشاند. در بالای آن، دیوارهای دیگری با خشت‌های خاکستری‌رنگ به اندازهٔ ۱۱۸۳۷×۳۷ سانتی‌متر و بی‌ملات ساخته شد. در برخی مواضع، گسستگی و بریدگی‌هایی میان دو دوره دیده می‌شد. آثار دورهٔ دوم در بعضی جای‌ها تا ارتفاع ۳ متر هنوز پای برجا مانده بود (دایسن ۱۹۵۷: ۳۱-۳۳).

همچنین، لوشای، باستان‌شناس نام‌آور آلمانی، در مقاله‌ای که در سال ۱۳۴۶ش منتشر کرد، چنین آورده:

از اکباتان باستانی در همدان امروزی که پایتخت مادها و بعدها پایتخت تابستانی هخامنشیان بود و شکوه آن را هرودت (کتاب یکم، بند ۹۸) و پُلیبیوس (بند ۲۷) توصیف کرده‌اند، اکنون تنها نشانه‌های اندکی برجای مانده است. یک بنای بزرگ خشتی توپر که نمای راست گوشهٔ آن را فلاندن و کست در کتاب *سفر به ایران* به‌عنوان کاخ قدیمی در طرح شمارهٔ ۲۴ نشان داده‌اند و هنوز قابل تشخیص است، هنگام احداث خیابان جدید اکباتان بریده شده است. این بنا در جبههٔ شمالی نزدیک به ۱۲ متر بلندی دارد. در یکی از زاغه‌هایی که در دل این مکان کنده شده، می‌توان دید که بنا روی خاک بکر پایه‌گذاری نشده است، بلکه زیر آن بناهایی قرار گرفته که با خشت‌هایی به اندازهٔ ۱۳×۳۶/۵×۳۶/۵ سانتی‌متر ساخته شده است. این خشت‌ها اندکی بزرگ‌تر از خشت‌های تخت جمشید و احتمالاً مربوط به بناهایی از دورهٔ ماد است. لایه‌های بالایی که در بریدگی تپهٔ مجاور خیابان اکباتان دیده می‌شود، آثاری از خشت‌هایی بزرگ‌تر به اندازهٔ ۱۲×۴۱×۴۱ سانتی‌متر را نشان می‌دهد که به خشت‌های دیوارهای تاق‌بستان شبیه است. با این حال، عدم انجام کاوش پیگیر کماکان باعث تردید در این زمینه است (لوشای ۱۹۶۸: ۱۱۵).

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و مطرح شدن نیازهای فرهنگی جدید، تپهٔ هگمتانه که چندی وانهاده شده بود، مورد توجه قرار گرفت. طرح تأسیس یک مجموعهٔ فرهنگی با واحدهایی همچون موزه، کتابخانه و پارک باستان‌شناسی در کنار کارگاه‌های کاوش باستان‌شناس پیشنهاد شد. برای بررسی و برنامه‌ریزی در مرداد ماه سال ۱۳۶۱ش هیئتی از طرف مرکز باستان‌شناسی ایران و با همکاری دفتر آثار

تاریخی به همدان اعزام شد (صراف ۱۳۶۲: ۱۲-۱۳؛ ۱۵). نخستین فصل کاوش تپهٔ هگمتانهٔ همدان، به سرپرستی دکتر صراف در تابستان سال ۱۳۶۲ش به مدت دو ماه انجام شد.

در جبههٔ شمال شرقی تپه بخشی از تختگاه مربوط به روزگار هخامنشیان آشکار و مشخص شد که در این‌جا، روی بقایای دیوارهای عظیم خشتی و دیگر بخش‌های معماری دورهٔ ماد، هخامنشیان پایتخت باستانی خویش را برپا داشته‌اند (صراف ۱۳۶۳: ۵۴-۵۶). بنابراین می‌توان چنین پنداشت که سرانجام شواهدی هر چند کم‌رنگ از بافت‌های معماری دورهٔ ماد در تپهٔ هگمتانه شناسایی شده بود.

کاوش‌های هگمتانه به سرپرستی دکتر صراف تا به امروز در یازده فصل در سال‌های ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹ انجام شده است. در این کاوش‌ها، بخش‌هایی از بافت معماری شهر هگمتانه (هخامنشی و نه مادی)، معابر و واحدهای ساختمانی اطراف آن و دیوارهای دژ یافت شده است. با این حال، هنوز چنین می‌نماید که هیچ یافته‌ای، چه آثار فرهنگی و هنری منقول و یا غیرمنقول، در کاوش‌های هگمتانه به‌دست نیامده که بتوان آن را با اطمینان به دورهٔ ماد نسبت داد. این واقعیت همچنان پرسش بزرگی را دربارهٔ «معماری هگمتانهٔ مادی» در مطالعات تاریخی و فرهنگی ایجاد کرده است.

فرضیه‌ای که مهریار بنیانگذار آن است، در توجیه ناآگاهی باستان‌شناختی از بافت معماری دورهٔ ماد در تپهٔ هگمتانه پیشنهاد می‌کند که:

«... [با وجود این‌که] بنابر مدارک تاریخی هر دو هگمتانه [هگمتانهٔ مادی و هگمتانهٔ هخامنشی] را باید در منطقهٔ [همدان فعلی] جستجو کرد، با این حال، دلیلی در دست نیست که این هر دو برهم منطبق باشند. در صورتی‌که این بحث پذیرفته باشد، هگمتانهٔ مادی را کجا باید جستجو کرد؟ بررسی‌های باستان‌شناسی در دامنه‌های الوند روشنگر موقعیت‌های تاریخی محیط نسبت به هگمتانه است...

تپهٔ پیسای علی‌آباد در فاصلهٔ دو هزار و پانصد متری در شمال تپهٔ هگمتانه قرار دارد. این تپهٔ وسیع، به‌وسیلهٔ یک رودخانه که اکنون آب کمی دارد به دو بخش تقسیم می‌شود. خاکبرداری‌های کشاورزان و آب‌شستگی رودخانه فاصلهٔ این دو بخش را به

بیش از دویست و پنجاه متر رسانده است که در آن درختکاری [شده] و مزارع حبوبات و سیب‌زمینی کشت می‌شود. اندازهٔ این مجموعه، بیش از یک در یک و نیم کیلومتر مربع است. ریشهٔ این تپه، زیر مزارع اطراف ادامه دارد و به‌درستی نمی‌توان پیش از گمانه‌زنی حدود آن را تخمین زد. روستائیان خاک‌های مورد نیاز کشاورزی را از کندن لایه‌های طبقات باستانی این تپه تأمین می‌کنند. ترانشه‌های بسیار وسیع بر سطح این تپه از این فعل و انفعالات ایجاد شده است. در این ترانشه‌ها و در مقاطع موجود در اطراف آن، کف دیوار و طبقات باستانی مشخص است و سنگ‌های بزرگی که از انهدام دیوارهای معماری کهن به‌دست آمده به‌طور پراکنده در همه جا دیده می‌شود. روستائیان برای ساختن خانه‌های خود از این محل به استخراج سنگ می‌پردازند. ارتفاع این تپه نسبت به دشت مجاور در حدود ده متر است.

سفال منقوش با زمینهٔ نخودی و نقش قهوه‌ای تیره و سفال منقوش با زمینهٔ آجری و نقش نارنجی رنگ و سفال خاکستری داغدار و سفال قرمز داغدار و همچنین یک قطعه از شالی ستون نظیر همتای خود در دورهٔ هخامنشی و یک نمونهٔ سنگ وزنه؟ که از سنگ‌های رسوبی سست می‌باشد از محل جمع‌آوری شده و در اردوگاه از آنها نگهداری می‌شود. این تپه احتمالاً مربوط به اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول تا دورهٔ هخامنشی است که در گوشهٔ جنوبی آن نیز مدرکی مربوط به یک گورستان اشکانی دیده شده است (مهریار ۱۳۵۵: ۹۷-۹۸).

وی در جایی دیگر چنین می‌نویسد:

... پاره‌ای از آثار و سفالینه‌های «تپهٔ پیسا» با آثار«تپهٔ نوشی‌جان»، «گودین‌تپه» و «تپهٔ همه‌کسی» قابل مقایسه است. وجود قطعه‌های کوچک از شالی ستون بر سطح تپهٔ پیسا و شباهت آن با خشت‌های گونهٔ نخست تپهٔ هگمتانه می‌تواند نشانگر وجود دورهٔ هخامنشی روی آثار هزارهٔ اول در «تپهٔ پیسا» و نقطهٔ عطفی در تغییر محل شهر مادی از «تپهٔ پیسا» به شهر هخامنشی (تپهٔ هگمتانه) در شهر همدان امروزی به‌شمار رود (مهریار ۱۳۶۱: ۹۸-۱۰۳).

بدون شک، کاوش‌های علمی باستان‌شناسی روشنگر واقعیت محتوای تاریخی این محوطه‌های باستانی، از جمله گسترش و چگونگی پیوندهای تمدن‌های منطقه در

دوره‌های مختلف تاریخ به‌ویژه، دربارهٔ موقعیت و مشخصات شهر باستانی هگمتانه خواهد بود. با این حال، تا زمانی که این امر تحقق نیافته، طرح مطالبی که در ادامه خواهد آمد، به‌عنوان نتیجهٔ حاصل از این بررسی قابل توجه و زمینه‌ساز طرح پرسش‌های جدیدی دربارهٔ این محوطهٔ باستانی است:

بقایای آثار تمدن‌های پیش از دورهٔ ماد و پس از دورهٔ هخامنشی در شهر قدیمی هگمتانه می‌تواند در عرصه‌های یک شهر برهم منطبق نباشد. محوطه‌ای که به‌عنوان تپهٔ هگمتانه می‌شناسیم در رابطه با محوطهٔ باستانی تپهٔ پیسا می‌تواند دارای ویژگی‌های شهر قدیمی هگمتانه باشد.

ساکنان منطقه قرن‌ها پیش از پیدایش و شکل‌گیری تپهٔ هگمتانه از محوطهٔ باستانی تپهٔ پیسا در دو هزار و پانصد متری شمال غربی استفاده می‌کردند.

سرپرست کاوش‌های باستان‌شناسی در تپهٔ هگمتانه دربارهٔ این فرضیه چنین نوشته:

«محدودهٔ اصلی تپهٔ هگمتانه (هگمتانهٔ مادی یا هخامنشی) روشن نیست. طبیعتاً وسعت شهر باستانی هگمتانه نمی‌تواند فقط محدود به منطقه‌ای شود که اکنون به نام تپهٔ هگمتانه مشخص شده است. تپهٔ پیسای علی‌آباد هم از این قانون مجزا نیست چه محدودهٔ باستانی این محل نیز تاکنون تعیین نشده و اگر فاصلهٔ این دو تپه، یعنی هگمتانه و پیسا تقریباً دو و نیم کیلومتر باشد به نظر می‌رسد این دو محل در گذشته بخش‌هایی از یک شهر بزرگ بوده‌اند. همچنین، تپهٔ هگمتانه به کوه‌های الوند نزدیک‌تر و در نتیجه نسبت به پیسا در ارتفاع بلندتری قرار دارد. افزون‌بر آن به نظر می‌رسد که آثار باستانی تپهٔ هگمتانه محدودتر اما آثار باقی‌مانده در تپهٔ پیسا گسترده‌تر است. با در نظرگرفتن اشیاء زرین و سیمین، شالی ستون‌ها و پایهٔ ستون‌های سنگی که در تپهٔ هگمتانه کشف یا جمع‌آوری شده به‌نظر می‌رسد تپهٔ هگمتانه محل کاخ‌های پادشاهان بوده و تپهٔ پیسا بقایای شهری است که در کنار کاخ‌ها برپا شده بود (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۳-۲۹۴).

همچنین دربارهٔ اشیایی که دمورگان از همدان یافته بود می‌توان چنین نتیجه گرفت که احتمالاً اگر این اشیا به تپهٔ هگمتانه متعلق نباشند (که گویا نیستند)، مبدا این اشیا تپهٔ پیسای علی‌آباد است (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۵). سازمان میراث فرهنگی کشور

در سال ۱۳۷۰ش برای شناسایی تپهٔ پیسا هیئتی را جهت بررسی گمانه‌زنی و تعیین عرصه و حریم آثار باستانی آن به سرپرستی دکتر صراف اعزام کرد. متاسفانه نتایج این برنامه تا به امروز منتشر نشده است.

تپهٔ پیسا در گذشته‌های نه‌چندان دور مدتی مامن گروهی از بیماران جذامی‌های (پیس‌ها ـ برصی‌ها) همدان بود که چون از شهر رانده شده بودند در این محل سکنا گزیدند. نام پیسا ــ یعنی پیس‌ها ــ از آن زمان به این مکان اطلاق شده است. روستائیان محلی، تپهٔ پیسا را «اروس‌باغی» یعنی باغ روس‌ها می‌خوانند زیرا در جنگ جهانی اول و گویا هم پیش از آن، محل و مقر پادگان سربازان روسیهٔ تزاری در همدان بوده است. نام اروس‌باغی برای پژوهشگران تاریخچهٔ باستان‌شناسی هگمتانه بسیار آشنا است این مکان همان «اروزباغی» است که فوسی در آن کاوش کرده بود. بنابراین اکنون می‌توان مکان تپهٔ مهمی را که فوسی در شمال غربی همدان یافته بود به‌درستی بازشناسیم. تپهٔ پیسای علی‌آباد که در فاصلهٔ ۲/۵ کیلومتری شمال غربی همدان واقع است. همچنین در این تپه، آثار چندین گمانه و یک گود بزرگ راست‌گوشه که همانا کارگاه‌های فوسی باشند به‌وضوح قابل تشخیص است. از همه مهم‌تر مشخص می‌شود که جایگاه اشیایی که فوسی از اوروزباغی به‌دست آورده بود، همان تپهٔ پیسا است.

با وجود تمامی این آگاهی‌ها، هنوز دربارهٔ معماری دورهٔ ماد در پایتخت مادها به‌درستی چیزی نمی‌دانیم. آن‌چنان‌که به نظر می‌رسد تا زمانی که کاوش‌های گستردهٔ پی‌گیر در تپهٔ هگمتانه و تپهٔ پیسا انجام نشده باشد، اظهار نظر قطعی ناممکن است. تپهٔ هگمتانهٔ همدان در برنامه‌ریزی‌های جدید سازمان میراث فرهنگی کشور جایگاهی خاص یافته است. آن‌گونه که یکی از چند برنامهٔ عمرانی ملی میراث فرهنگی شناخته شده است برای پژوهش، کاوش، حفاظت و مرمت یافته‌های تاریخی و فرهنگی. امیدهای بسیاری برای یافتن معماری مادی در هگمتانه وجود دارد کما این‌که در کاوش‌های فصل پنجم تا یازدهم (۱۳۷۹- ۱۳۷۳ش) آگاهی‌های پرارزشی از بافت معماری شهری تپهٔ هگمتانه به‌دست آمد که هر چند براساس دانسته‌های کنونی ما، هخامنشی است، اما گویا بنیادی مادی داشته باشد.

اما به‌واقع چه عاملی موجب شد که این شهر کم آب[۱] و سرد[۲] مورد توجه مادها واقع شود؟ آن‌چنان‌که پایتخت ــ محل گردهم آمدن ــ آنان قرار گیرد؟ بی‌شک پاسخ این پرسش بنیادی در داستان پیدایی پادشاهی متحد ماد و ساخت دولت ماد و از آن مهم‌تر، در انگاره‌ها و باورهای دینی ساکنان ماد نهفته است.[۳]

مطالعهٔ تاریخ ماد نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که روند تکامل نظام قبیله‌ای به نظام شاهی در میان مادها، بنی‌اسرائیل و اعراب همانند و همسان بوده است. سه قبیلهٔ «مغ»، «لاوی» و «قریش» تقریباً در تحولات تاریخی، یک راه را پیموده‌اند. در میان اسباط دوازده‌گانهٔ «اسرائیل»، قبیلهٔ لاویان به کهانت قوم یهود و سدانت «بیت اجتماع» مأمور بود. حکایت سیادت قبیلهٔ قریش میان اعراب و سدانت آنها بر خانهٔ کعبه که همانا «دارالندوه» (بیت اجتماع) عرب بود، حکایتی مشهور است و از میان همین قریش بود که خلافت دینی و دنیایی عرب برآمد. در «سفر داوران» در عهد عتیق، تقریباً همان اوضاع و احوالی را بیان می‌کند که براساس نوشتهٔ هرودت میان مادها وجود داشته است. مسلم است که در این میان، شهرت نخستین پادشاه ماد، به داور بودن در میان مادها با این موضوع بی‌ارتباط نیست. دگرگشت داوران یهود به شاهان و برآمدن داوود از آن میان و پادشاهی سلیمان و ساختن معبد اورشلیم و کاخ‌های آنجا شباهت تام و تمامی دارد با برآمدن شاهان مادی از میان داوران و برپا نمودن نیایشگاه‌ها و کاخ‌ها در گردهمآیی قبایل. البته بیت اجتماع یهود و دارالندوه عرب همان «هگمتان» مادهاست. نقش و کارکرد قبیلهٔ مغان مادی

---

۱. در همدان هیچ رودخانهٔ پرآبی که تکافوی نیاز جمع کثیری را بکند جاری نیست. این کم‌آبی حتی امروزه محسوس‌تر است. رودخانه هایی که از ذوب برف‌های الوند و کوه موسوم به یخچال پدید می‌آیند به اندازهٔ کافی اب تامین نمی‌کنند. شمال این ناحیه در نوشته‌های آشوری شَنَرت (ša narte) «سرزمین رودها» نامیده شده است. نک. دیاکونف ۱۹۵۶: ۸۹، ۱۹۷,

۲. بدی آب و هوای همدان، به‌ویژه سرمای جانکاه آن مشهور است؛ نک. اذکایی، ۱۳۷۱ب: ۷۱-۷۳. این سرمای معروف همدان آن‌چنان زبانزد عامه بود که تندیس شیر سنگی را نیز به نوعی به آن منسوب کرده‌اند. در روایات آمده که آن شیر طلسمی است برای اهل همدان تا از سرمای سخت کمی یا دمی بیاسایند؛ نک: اذکایی ۱۳۵۳: ۳۰-۶۴,

۳. برای آگاهی دربارهٔ اهمیت دینی شهر کاسیان (دروازهٔ کاسیان)، نک: اذکایی ۱۳۷۲الف؛ برای قبیلهٔ روحانی مادها، نک: اذکایی ۱۳۷۲ب.

نیز با قبیلهٔ لاویان یهود و قبیلهٔ قریش عرب یکسان است (اذکایی ۱۳۶۷الف: ۶۷؛ همو ۱۳۷۲: ۲۸-۳۰).

در این میان، مسلماً در کنار برکشیده شدن هگمتانه همچون مقر سیادت دنیایی نزد مادها، نیایشگاه‌های متعدد هگمتانه همچون محلی برای اتحاد و اتفاق دینی قبایل ماد اهمیت یافت. نوشته‌های آشوری بر وجود پرستشگاه‌های خدایان میانرودانی (بابل) در این‌جای شهادت می‌دهند[1]. نویسندگان مقدم یونانی و لاتینی از نیایشگاه آناهیتا در این‌جا نام برده‌اند. تبعیدیان اسرائیلی این‌جا و آن‌جا در خاک ماد زیارتگاه‌هایی داشتند[2] و از همه مهم‌تر، در این‌جای کوه مقدس ــ یک زیگورات طبیعی ــ الوند سر به آسمان سوده بود. این‌چنین بود که هگمتانه به‌عنوان پایتخت مادها برگزیده شد.

بقایای معماری دورهٔ ماد

توصیفات هرودت از بناهای باشکوه اکباتان محققان نسل گذشته را به این تصور سوق داده بود که مادها چنان معماری داشته‌اند مجلل و همپای معماری هخامنشیان، آشوری‌ها و بابلی‌ها. اما اکنون آن‌چه از معماری منسوب به مادها به‌دست آمده همان بقایایی است که از سه محل باستانی منتسب به آنان یعنی نوشی‌جان، گودین‌تپه و باباجان به‌دست آمده است و در ذیل مختصراً به آنها اشاره می‌شود:

---

۱. آشوریان پهنهٔ همدان را بیت‌کاری (خانهٔ مهاجران) می‌نامیدند. دژ مرکزی این جای همان کر-کشی (منزلگاه کاسیان) بود. در مجاورت این دژ، دژ دیگری به نام تیلاشوری (til-ašurri) بر دامنهٔ کوهسار موسوم به دژ بابلیان معروف به سیلخازی (Silhazi) وجود داشته است. این دو دژ آن‌چنان به یکدیگر پیوسته و نزدیک بودند که گمان می‌رود هر دو یکی باشند. در نهایت، واژگان کاسیان و بابلیان نزد آشوری‌ها به یک معنا بود. می‌دانیم که کاسیان بابلی‌مآب در سراسر ماد پراکنده بودند. در پای سیلخازی، پرستشگاهی برای مردوک، خدای بزرگ بابلیان برپا بوده است، نک. دیاکونف ۱۹۵۶: ۱۹۰، ۲۵۴، ۵۴۳، ۵۴۸-۵۴۹.

۲. زیارتگاه و یا بقعهٔ منسوب به استر و مردخای و نیز گورخانهٔ منسوب به حبقوق نبی در تویسرکان از آن جمله‌اند. دربارهٔ محوطهٔ منسوب به استر و مردخای باید گفت گمان این است که این‌جای محل معبد تبعیدیان یهودی بابلی‌مآب بوده که عشتار (ایشتر، استر) و مردوک (مردخای) را نیایش می‌کنند. نک: اذکایی ۱۳۶۸ب: ۳۱۶؛ همو ۱۳۷۱الف: ۱۴-۱۵؛ همچنین برای مقارنهٔ میان استر و مردخای و عشتار و مردوک، نک. زرین‌کوب ۱۳۵۰: ۲۳.

نوشی‌جان تپه

بناهای تپهٔ نوشی‌جان روی صفهٔ سنگی و طبیعی تپه ساخته شده و عبارت‌اند از:

الف ـ حصار دژ که بخش‌های شرقی و جنوبی انبارها را در برگرفته و در بخش شرقی دژ به‌صورت گرد درآمده است. در ورودی پس از محوطهٔ شرقی قرار دارد. حصار دارای فرورفتگی‌ها و برآمدگی‌هایی است که در برخی موارد بالای آنها بقایای کنگره‌هایی به چشم می‌خورد.

ب ـ انبارها که پس از در ورودی و گذر از دو دالان و اتاق نگهبانی قرار دارند. حجم آنها زیاد است و دیوارهای بلندی دارند.

ج ـ نیایشگاه به‌صورت نیمه‌چلیپایی است که در جنوب آن اتاق مستطیل‌شکل دیگری بنا شده و از طریق یک درگاه به یکدیگر مرتبط می‌شوند. در این نیایشگاه پایهٔ یک آتشدان و بر دیوارهای آن، پنجره‌های کاذب به چشم می‌خورد.

د ـ تالار ستوندار که بر روی سکویی از خشت خام بنا شده بـه شکل مستطیل نامنظم است و در آن پایهٔ ۱۲ ستون (سه ردیف چهارتایی) به چشم می‌خورد. در ضلع جنوبی این تالار، بقایای یک سکو و بر دیوارهای شمالی، شرقی و جنوبی آن پنجره‌های کاذب به چشم می‌خورد. در شمال شرقی این تالار، تونل شیب‌داری احداث شده که در عمق حدود ۳ متری به صفهٔ سنگی تپه برخورد کرده است.

هـ ـ بنای قدیمی غربی که موجب بی‌نظمی در دیوار غربی تالار ستوندار شده و پیش از آن ساخته شده است. دارای دو اتاق مستطیل شکل در امتداد شمال شرقی ـ جنوب غربی است که از طریق دالان کوتاهی به یکدیگر متصل می‌شوند. در نزدیکی ضلع جنوبی اتاق غربی بقایای یک آتشدان و روی دیوارها، هواکش و پنجره‌های کاذب به چشم می‌خورد (استروناخ ۱۹۶۹: ۱-۲۰؛ استروناخ و روف ۱۹۷۸: ۱-۲۸).

گودین تپه

الف ـ حصار دژ که ابتدا دور انبارها، اتاق‌ها و تالار ستون‌دار اصلی را می‌گرفت و سپس با افزوده شدن تالار ستون‌دار دوم به دور آن نیز امتداد یافته است و در آن باروهایی به چشم می‌خورد.

ب ـ شش ردیف انبارهای مستطیل شکل.
ج ـ محوطهٔ مسکونی میان تالار ستون‌دار اصلی و انبارها.
د ـ تالار ستون‌دار اصلی، تقریباً مستطیل شکل با ۳۰ پایهٔ ستون (۶ ردیف ۵تایی). در نزدیکی دیوار شمالی و میان ردیف‌های اول و دوم ستون‌ها سکویی از خشت خام به چشم می‌خورد.
هـ ـ تالار ستون‌دار جانبی که بعد از تالار ستون‌دار اصلی احداث شده و دارای ۸ پایهٔ ستون (۲ ردیف ۴ تایی) است (یانگ ۱۹۶۹؛ یانگ و لوین ۱۹۷۴).

باباجان تپه

الف ـ تالار ستون‌دار مرکزی با چهار ستون در غرب مجموعه که در چهار طرف آن اتاق‌های مستطیل شکل ایجاد شده است و همگی از طریق دالانی کوتاه به تالار ستون‌دار متصل می‌شدند.
ب ـ اتاق منقوش با دو ستون ضخیم که سقف اتاق را نگه می‌داشت. روی سقف این اتاق، کاشی‌هایی با طرح‌های مختلف نصب شده بود که پس از فروریختن سقف روی سطح اتاق پراکنده شده‌اند.
ج ـ اتاقک‌های الحاقی اتاق منقوش در شمال و غرب که در آنها نیز اثر رنگ‌آمیزی مشاهده می‌شود، اتاقک شمالی آشپزخانه بوده است.
د ـ اتاق‌های جنبی مجموعه از جمله «اتاق سفید» و «آشپزخانهٔ عروس» که در بخش جنوبی قسمت حفاری شده قرار دارند (گوف ۱۹۶۸: ۱۰۵-۱۳۴؛ همو ۱۹۷۰: ۱۴۱-۱۵۶).

سرانجام سخن

بنابر آن‌چه گذشت، در هر سه محل باستانی پیش‌گفته (نوشی‌جان، گودین و باباجان) استحکامات دژگونه، تالارهای ستون‌دار و حداقل در دو مورد، بخش‌هایی با کاربرد آیینی وجود داشته است که این هر سه ویژگی از یک سو بیانگر تهدیدهای نظامی برای آنها است و از سوی دیگر، نشان‌دهندهٔ این‌که جامعهٔ ماد به مرحلهٔ اجرای

مراسم آیینی یا تشریفاتی رسیده بوده است.

با این حال، در این سه مجموعه تفاوت‌هایی نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه دو تالار ستون‌دار نوشی‌جان و گودین واحدهایی مستقل هستند در صورتی‌که در باباجان، تالار ستون‌دار وابسته به اتاق‌های جانبی مانده است. ویژگی مشترک این سه مجموعهٔ باستانی، یعنی تالارهای ستون‌دار شاید مهم‌ترین عامل پیوند دهندهٔ معماری این محل و این دوره از یک سو با معماری قدیم‌تر ایران (تالارهای ستون‌دار حسنلو ۴ ب و از سوی دیگر، با معماری پسین دورهٔ هخامنشی (تالارهای ستون‌دار یا آپاداناهای کاخ‌های هخامنشی در پاسارگاد، شوش و تخت جمشید) است که ریشهٔ اورارتویی دارد. از دیگر ویژگی‌هایی که به تداوم سبک معماری اشاره دارد، ایجاد بنا روی صفهٔ سنگی یا خشتی است که نمونهٔ آن بعدها به وضوح در تخت جمشید دیده می‌شود. مشابه پنجره‌های کاذب را نیز که در نوشی‌جان به چشم می‌خورد بعدها در ابنیهٔ هخامنشی، چون زندان سلیمان در پاسارگاد و کعبهٔ زردشت در نقش رستم می‌توان دید که گویا آن هم اصل اورارتویی دارد. آتشدان‌های نوشی‌جان را نیز می‌توان با اندکی تغییر بعدها در نقش برجسته‌های گوردخمه‌های شاهان هخامنشی مشاهده کرد.

مسئلهٔ قابل توجه دیگر، انبارهای حجیم در نوشی‌جان و گودین تپه است که احتمالاً محل جمع‌آوری باج و خراج روستاهای اطراف بوده است. افزون‌بر این، باید توجه داشت که ساخت این مجموعه‌ها از عهدهٔ یک جامعهٔ ابتدایی و فاقد تشکیلات اجتماعی خارج است و یقیناً باید نوعی حکومت یا تشکیلات مرکزی به آن دست زده باشد که توانایی تهیهٔ مصالح و نیروی کار برای پروژه‌های بزرگ را داشته است.

از ابهاماتی که در زمینهٔ معماری ماد وجود دارد این است که متروک شدن هر سهٔ این محل‌های باستانی تقریباً در زمانی واحد و مقارن تشکیل پادشاهی متحد ماد است. در باباجان، متروک شدن محل با آتش‌سوزی همراه بوده است و آن را ناشی از تهاجم آشوری‌ها، سکاها یا کیمری‌ها یا قبیلهٔ قوی‌تری از مادها می‌دانند. اما در گودین‌تپه و نوشی‌جان، ترک محل در کمال آرامش انجام شده است. اگر به نوشته‌های آشوری مبنی بر وجود چندین و شاید ده‌ها شاهک مادی توجه کنیم، تا به حال تنها زیستگاه سه تن از آنان کشف شده است و اگر این سه محل باستانی (نوشی‌جان،

گودین و باباجان) واقعاً مقر شاهکان مادی بوده است چرا پیش از تشکیل دولت متحد ماد متروک شده است و در اوج قدرت این حکومت، خانه به‌دوشان در آنها زیسته‌اند؟[1]

در پاسخ باید گفت شاید که مادها با تاسیس هگمتانه سیاستی را در پیش گرفتند که تجمع در پایتخت را الزام‌آور می‌نمود و مردمان را به سوی آن محل جمع شـدن راهبری می‌کرد!

۱. در هر سه محل پیش‌گفته پس از متروک شدن بناها در دورهٔ ماد، گروهی خانه‌به‌دوش دورهٔ هخامنشی در آنها ساکن شـدند که این دورهٔ استقرار حداقل در نوشی‌جان نزدیک به پنجاه سال تداوم یافت و گویا مصادف بود بـا کـاهش قـدرت مادهـا. وردنبورگ با توجه به نظر براون مبنی بر این‌که فعالیت‌های آشوری‌ها در زاگرس موجب شکل‌گیری طبقات اجتماعی شده است، احتمال می‌دهد که این محل‌های باستانی مقر شاهک‌های مادی تابع آشور بوده است که از اهالی منطقه باج و خراج می‌گرفتند تا به آشور ارسال کنند. بعدها با سقوط قدرت آشور در زاگرس، این شاهک‌ها نیز از صحنهٔ قدرت خارج و ایـن محل‌های باستانی نیز متروک شده است (۱۹۸۸: ۱۹۷-۲۱۲). از سوی دیگر خود براون دو فرضیهٔ موازی را دربارهٔ متروک شدن این محل‌ها مطرح می‌کند: یک این‌که شاید پس از تشکیل دولت متحد ماد به مرکزیت هگمتانه و با تمرکز قدرت در پایتخت، این محل‌ها بنابر دستور حکومت مرکزی یا به میل خود ساکنان متروک شد. دو این‌که شاید نوشی‌جان و باباجان در اثر مشکلات اجتماعی- اقتصادی ناشی از سقوط فرمانروایی آشور و گودین نیز، که تا مدتی بیشتر به حیات خود ادامه داد، پس از فتح سرزمین ماد به‌دست کورش متروک شده است (۱۹۸۶: ۱۰۷-۱۱۹؛ همو ۱۹۸۸: ۷۲-۷۳).

کتابشناسی:

اذکایی، پرویز، ۱۳۵۳، «روایت دربارهٔ شیر سنگی همدان»، مجلهٔ مردم‌شناسی و فرهنگ عامهٔ ایـران، شمارهٔ ۱، صص۳۰-۴۶

اذکایی، پرویز، ۱۳۶۲، *اسناد تاریخی تپهٔ هگمتانه*، چاپ نشده

اذکایی، پرویز، ۱۳۶۷الف، «درآمدی به تاریخچهٔ باستان‌شناسی همـدان»، *مجلـهٔ باسـتان‌شناسـی و تاریخ*، سال ۲، شمارهٔ ۲، صص ۵۶-۶۷

اذکایی، پرویز، ۱۳۶۷ب، «قبه‌الارض ایرانی»، *فرهنگ*، کتاب ۲-۳، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی و شهین اعوانی، صص ۱۳۵، ۱۳۸

اذکایی، پرویز، ۱۳۷۲الف، «دروازهٔ کاسیان»، *هگمتانه*، شمارهٔ ۳۷، صص ۱۷-۲۸

پیرنیا، محمد کریم، ۱۳۶۹، *شیوه‌های معماری ایرانی*، به کوشش غلامحسین معماریان، تهران

تقوی‌نژاد دیلمی، محمدرضا، ۱۳۶۳، *معماری، شهرسازی و شهرنشینی ایران در گذر زمان*، تهران

توین‌بی، آرنولد، ۱۳۷۹، *جغرافیای اداری هخامنشیان*، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، تهران

جکسن، ویلیام، ۱۳۵۲، *سفرنامهٔ جکسن: ایران در گذشته و حال*، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران

دیاکونف، ا.م، ۱۳۵۷، *تاریخ ماد*، تهران

صراف، محمدرحیم، ۱۳۶۲، «بررسی و مطالعهٔ تپهٔ هگمتانه»، *نمونه‌هایی از فعالیـت‌هـای پژوهشـی، حفظ، احیا و معرفی میراث فرهنگی پس از انقلاب اسلامی*، صص ۱۲-۱۳

صراف، محمدرحیم، ۱۳۶۳، «حفاری در تپهٔ هگمتانه همدان»، *گزارش فعالیت‌های پژوهشی، حفظ و احیای میراث فرهنگی سال ۱۳۶۲*، صص ۵۴-۵۶

صراف، محمـدرحیم، ۱۳۶۸، «هگمتانـه»، شـهرهای ایـران، بـه کوشـش محمدیوسـف کیـانی، ج۳، صص۲۹۰-۳۱۱

صراف، محمدرحیم، ۱۳۷۳، «تحقیقات باستان‌شناسی در تپهٔ هگمتانهٔ همدان»، مـتن سـخنرانی در

نخستین گردهمایی باستان‌شناسی ایران پس از انقلاب اسلامی، شوش (چاپ نشده)

صراف، محمدرحیم، ۱۳۷۴، «نویافته‌های معماری و شهرسازی در تپهٔ هگمتانه، همدان»، *مجموعهٔ مقالات نخستین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، ج ۲، صص ۸۱۲-۸۴۰

صراف، محمدرحیم، ۱۳۷۸، «روند معماری و شهرسازی شهر باستانی هگمتانه (همدان) در پایان نهمین فصل کاوش پاییز ۱۳۷۷»، *مجموعهٔ مقالات دومین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران، ارگ بم*، ج ۱، تهران، صص ۸۷-۱۲۱

عبدی، کامیار، ۱۳۷۲، «وارسی دورهٔ ماد، قسمت اول: تاریخ ماد»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۸، شمارهٔ ۱، ص ۱۵

کابلی، میرعابدین، ۱۳۷۸، «تقدس و تناسخ در معماری مذهبی»، *مجموعهٔ مقالات همایش معماری مسجد: گذشته، حال، آینده*، تهران، صص ۴۳۹-۴۴۹

کالیکان، ویلیام، ۱۳۵۰، *مادی‌ها و پارسی‌ها*، ترجمهٔ گودرز اسعدبختیار، تهران

کامبخش فرد، سیف‌الله، ۱۳۷۴، *معبد آناهیتا، کنگاور، کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی و بازسازی و احیای معماری معبد آناهیتا و تاق‌گرا*، تهران

کزازی، میرجلال‌الدین، ۱۳۷۱، «هفت باروی هگمتانه»، *کیهان فرهنگی*، سال ۹، شمارهٔ ۲، صص ۲۴-۲۷

گیرشمن، رومن، ۱۳۳۶، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران

مصطفوی، سید محمدتقی، ۱۳۳۲، هگمتانه، *آثار تاریخی همدان و فصلی دربارهٔ ابن‌سینا*، تهران

مصطفوی، سید محمدتقی، ۱۳۴۸، *نگاهی به معماری ایران*، تهران

معتمدی، نصرت‌الله، ۱۳۷۴، «زیویه- قلعه‌ای مانایی، مادی»، *مجموعهٔ مقالات نخستین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، تهران، صص ۳۲۰-۳۵۷

معتمدی، نصرت‌الله، ۱۳۷۹، «سرخ‌دم لکی و نخستین اطراقگاه‌های کوچندگان در آغاز دوران تاریخی ایران»، *مجموعهٔ مقالات دومین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران*، تهران، صص ۳۴۷-۳۶۲

ملکزاده، مهرداد، ۱۳۷۳، «آندیه: شاهک‌نشینی در سرزمین ماد بزرگ و شاهکارهای هنری مارلیک»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۸، شمارهٔ ۲، صص ۱۲-۱۸

ملکزاده، مهرداد، ۱۳۸۲، «بنای سنگی زاربلاغ قم، نیایشگاهی از دورهٔ ماد: گزارش بازدید و بررسی مقدماتی- پاییز ۱۳۸۱»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۱۷، شمارهٔ ۲، صص ۵۲-۶۴

مهریار، محمد، ۱۳۵۴، «پیش درآمد یک برنامهٔ عظیم باستان‌شناسی در تپهٔ هگمتانه»، *گزارش‌های*

سومین مجمع سالانهٔ کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران، تهران، ص۴۱

مهریار، محمد، ۱۳۵۵، «پیش درآمد یک برنامهٔ عظیم باستان‌شناسی در تپهٔ هگمتانه ۱۳۵۴»، *گزارش‌های چهارمین مجمع سالانهٔ کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، تهران، ص۹۲

مهریار، محمد، ۱۳۶۱، «بررسی عوامل معماری محوطهٔ باستانی تپهٔ هگمتانه»، *اثر*، شمارهٔ ۷-۸-۹، صص. ۷۶-۱۱۵

مهریار، محمد و کبیری، احمد، ۱۳۶۵، «گزارش مقدماتی بررسی میدان باستانی دلازیان، چشمهٔ شیخ»، *اثر*، شمارهٔ ۱۲-۱۳-۱۴، صص ۳-۴۳

Barnett, R.D, 1962, «Median Art», *Iranica Antiqua II*, p.78

Barnett, R.D, and Falkner, M, 1962, *The Sculpture of Aššur-nasir-pali II (883-859 B.C), Tiglath-Pileser III (745-727 B.C), Esarhaddon (681-669 B.C) from the Central and South-West Palaces at Nimrud*, London

Botta, P.E, and Flandin, E, 1849-1850, *Monument de Ninive*, vol.1, Paris

Boucharlat, R, 1998, «A la recherche d'Ecbatane sur Tepe Hegmataneh», *Neo-Assyrian, Median, Achaemenian and other studies in honor of David Stronach*, Vol.I, pp. 173-186

Briant, P, 1984, *L'Asie centrale et les proche-orientaux du premier millenaire*, Paris

Brown, S.C, 1986, «Media and Secondary State Formation in the Neo-Assyrian Zagros: An Anthropological Approach to an Assyriological Problem», *Journal of Cuneiform Studies XXXVIII/1*, pp.107-119

Brown, S.C, 1988, «The Medikos Logos of Herodotus and the Evolution of the Median State», *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, Leiden, pp.72-73

Buckingham, J.S, 1829, *Travels in Assyria, Media and Persia (1817), including a journey from Baghdad by mount. Zagros to Hamadan*, London

Calmeyer, P, 1972-1975, «Hamadān», *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archaologie IV*, pp.64-67

Calmeyer, P, 1973, *Reliefbronzen in Babylonischm Stil, Eine westiranische werkstatt des*

10 Jahrhunderts v. Chr., Munich

Calmeyer, P, 1974, «Zu einigen vernachlassigten aspekten Medischer Kunst», *Proceedings of the 2nd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 1973*, Tehran

Calmeyer, P, 1986, «Median Art and Architecture», *Encyclopedia Iranica II*, p.567

Chevalier, N, 1989, «Hamadan 1913: une mission oubliee», *Iranica Antiqua XXIV*, pp.248-249

Culican, W, 1965, *The Medes and Persians, Ancient Peoples and Places XLII*, London

Dandamayev, M.A and Grantovskij, E.A, 1987, «The Kingdom of Assyria and its Relations with Iran», *Encyclopaedia Iranica*, vol. 2, p.809

De Morgan, J, 1896, *Mission Scientifique en Perse IV, Recherche archeologiques I*, Paris

Diakonoff, I.M, 1996, «Pre-Median Indo-Iranian Tribes in Northern Iran?», *Studies in Honor of Vladimir A.Livshits*, pp.11-13

Diakonoff, I.M, 1978, «A Cuneiform charter from Western Iran», *Festschrift Lubor Matouš*, Budapest, pp.51-68

Dyson, R.H, 1957, «Iran, 1956», *University Museum Bulletin XXI/1*, pp.31-33

Dyson, R.H, 1977, «Architecture of the Iron I Period at Hasanlu in Western Iran and Implications for Theories of Migration on the Iranian Plateau», *Le plateau Iranien et l'Asie Central des origines a la conquete islamique, Leurs relation a la lumiere des documents archeologiques*, Paris, pp. 155-169

Ghirshman, R, 1963, *Perse: Proto-Iraniens, Medes, Achemenides*, Paris

Goff, C, 1968, «Luristan in the first half of the first millenium B.C», *Iran VI*, pp. 105-134

Goff, C, 1970, «Excavations at Bābā jān, 1968: 3rd preliminary report», *Iran VIII*, pp.141-156

Gunter, A, 1982, «Representation of Urartian and Western Iranian Fortress Architecture in Assyrian Reliefs», *Iran*, vol.10, pp.103-112

Hardy, A.P, 1939, «Periode VI, Vestiges des Constructions: La Grande construction»,

Fouilles de Sialk, pres de Kashan, Vol.II, pp. 23-25

Henrickson, R.C, 1983, «A Reconstruction of the Painted Chamber Ceiling at Baba-Jan», *Iranica Antiqua 18*, pp.81-96

Herzfeld, E.E, 1930, «Ariyaramna, Konig der Konige», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran II*, p.117

Herzfeld, E.E, 1938, «Bronzener Freibrief eines Konigs von Abdadana», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran IX*, pp. 159-177

Herzfeld, E.E, 1935, *Archaeological History of Iran, The Schwich Lectures of the British Academy*, London

Herzfeld, E.E, 1941, *Iran in the Ancient East, Archaeological Studies Presented in the Lowell Lectures at Boston*, London- New York

Herzfeld, E.E, 1968, The *Persian Empire, Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Verlag

Jackson, A.W, 1906, *Persia past and present, A Book of Travel and Research*, New York

Johnson, E.C, 1975-1976, «Urartian Influence upon Iranian Architecture in Early First Millenium B.C», *Marsyas 17*, pp.21-38

Kantor, H.J, 1957, «Gold Work and Ornaments from Iran», *Cincinnati Art Museum Bulletin V*, pp.9-20

King, L.W, 1915, *Bronze Reliefs from the Gates of Shalmaneser, King of Assyria 860-825 B.C*, London

Kinner, J.M, 1818, *Voyages dans l'Asie Mineure, l'Armenie et le Kourdestan, dans le annees 1813 et 1814*, 2 vols, Paris

Kleiss, W, 1976, «Urartaische Architektur», *Urartu: Ein wiederentdeckter Rivale Assyrians*, Munchen

Levine, L.D, 1977, «East-West Trade in the Late Iron Age: A View from the Zagros», *Le Plateau Iranien et l'Asie centrale des origins a la conquete islamique, Luers relations a la*

lumiere des documents archeologiques, Paris, pp. 171-186

Luckenbill, D.D, 1926, *Ancient Records of Assyria and Babylonia, I: Historical Records of Assyria from the Earliest Times to Sargon*, Chicago

Luckenbill, D.D, 1927, *Ancient Records of Assyria and Babylonia II: Historical Records of Assyria from Sargon to the End*, Chicago

Luschey, H, 1968, «Lowe von Ekbatana», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran I*, p.115

Medvedskaya, I.N, 1992, «The Question of the Identification of the 8th-7th century Median sites and the Formation of the Iranian Architectural Tradition», *Archeologische Mitteilungen aus Iran XXV*, pp.73-79

Medvedskaya, I.N, 1995, «Byvali li assiriitsy v Ekbatana?», *Vestnik Drevnej Istorii 1995/ II*, pp. 147-155

Mousavi, A, 1994, «Un brique a decore polychrome de l'Iran occidental», *Studia Iranica 23*, pp. 7-18

Muscarella, O.W, 1980, «Excavated and Unexcavated Achaemenian Art», *Ancient Persia: The Art of an Empire*, p.31

Muscarella, O.W, 1989, *Bronze and Iron, Ancient Near Eastern Artifacts in the Metropolitan Museum of Art*, New York

Parpola, S, and Porter, M, eds, 2001, The *Helsinki Atlas of the Near East in the Neo-Assyrian Period*, Helsinki

Porada, E, 1965, *Ancient Iran: The Art of Pre-Islamic Times*, London

Postgate, J.N, 1979, «The Economic Structure of the Assyrian Empire», *Power and Propaganda, A Symposium on Ancient Empires*, Copenhagen, pp. 193-221

Rawlinson, H.C, 1840, «On the Site of the Atropatenian Ecbatana», *Journal of the Royal Geographical Society X*, pp.65-158

Rawlinson, G, 1942, *The Persian Wars by Herodotus*, New York

Reade, J.E, 1976, «Sargon's Campaigns of 720, 716, and 715 B.C: Evidence from the

Sculptures», *Journal of Near Eastern Studies*, vol. 35, pp.95-104

Reade, J.E, 1978, «Kassites and Assyrians in Iran», *Iran*, vol.16, pp.137-143

Roaf, M, 1995, «Media and Mesopotamia: History and Architecture», *Later Mesopotamia and Iran: Tribes and Empires 1600-539 BC, Proceedings of a seminar in memory of Vladimir G. Lukonin*, London, pp. 54-66

Sancisi-Weerdenburg, H, 1988, «Was There ever a Median Empire?», *Achaemenid History III: Methods and Theory, Proceeding of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, Leiden, pp.197-212

Scheff, W.H, 1913, *Isidore of Charax: Parthian Stations, an account of the overland trade route between the Levant and India in the first century B.C*, Philadelphia

Schmidt, E.F, 1940, *Flights Over Ancient Cities of Iran*, Chicago

Schmidt, E.F, 1953, *Persepolis I: Structures, reliefs, Inscriptions*, Chicago

Schmitt, R, 1973, «Deiokes», *Anzeiger der Osterreischischen Akademie der Wissenschaften*, Philosophisch-historische Klasse CX, Wien, pp.144

Shuckburgh, E.S, 1889, *The Histories of Polybius Translated*, London

Streck, M, 1900, «Das Gebiet der heutigen Landschaften Armenien, Kurdistan und Westpersien nach den babylonisch-assyrischen Keilinschriften», *Zeitschrift fur Assyriologie und verwandte Gebiet XV*, p.367

Stronach, D, 1967, «Urartian and Achaemenian Tower Temples», *Journal of Near Eastern Studies*, vol.26, pp.278-288

Stronach, D, 1969, «Excavations at Tepe Nush-i Jān, 1967», *Iran VII*, pp. 1-20

Stronach, D and Roaf, M, 1978, «Excavations at Tepe Nush-i Jān, Third interim report», *Iran XVI*, pp.1-28

Summers, G.D, 1997, «The Identification of the Iron Age city on Kerkenes Dag in Central Anatolia», *Journal of Near Eastern Studies LVI/2*, pp. 81-94

Toynbee, A.J, 1954, «The Administrative Geography of the Achaemenid Empire», *A*

Study of History VII, London- New York

Young, T.C, 1969, «Excavations at Godin Tepe: First Progress Report», *Royal Ontario Museum Occasional Paper XVII*

Young, T.C and Levine, L.D, 1974, Excavations of the Godin Project: Second Progress Report, *Royal Ontario Museum Occassional Paper XXVI*

هنر ماد

مهرداد ملکزاده

هنر ماد: سرآغاز هنر جهانی ایران در دورهٔ هخامنشی

درک و فهم دقیق مقتضیات فرهنگی، قـومی و زبـانی سـاکنان مـاد، بازشناسـی دستاوردهای فرهنگ مادّی و معنوی ماد را ممکن می‌سازد؛ به همین دلیل با وجـود تمامی تشکیک‌هایی که به تازگی دربارهٔ وجود هنر ماد[1] و یا تشخیص بقایای فرهنگ ماد در یافته‌های باستان‌شناختی پدید آمده است[2]، هنوز با اطمینان و البته با احتیاط علمی می‌توان هنر پیش از هخامنشی شمال غرب فلات ایران را همانا هنر دورهٔ مـاد خواند.

مسئله، درک دقیق گونه‌گونی قومی و فرهنگی سرزمین ماد و به تبع آن گسستگی داده‌های باستان‌شناختی است. برای ایران پیش از دورهٔ هخامنشی در مقایسه با ایران

---

۱. برای نظریات موسکارلا که بسیاری از پژوهشگران را دچار «مادزدگی» می‌داند نک: ۱۹۸۷: ۱۰۹-۱۲۷؛ همو ۱۹۹۴: ۵۷-۶۴.

۲. برای بازنگری در شواهد باستان‌شناسی مربوط به مادها نک: گنیتو ۱۹۸۶: ۱۱-۸۱؛ همو ۱۹۹۵: ۱۰۳-۱۱۸.

هخامنشی، نمی‌توان فرهنگ و هنری یکسان و هماهنگ یافت؛ این خود مهم‌ترین شاهد برای تفاوت‌ها و اختلافات میان مقتضیات فرهنگی و هنری مادها است.

مادهای ایرانی‌زبان، عناصر فرهنگی و هنری ویژهٔ خود را از خراسان بزرگ و فرارود به ارمغان آورده بودند و مادهای انیرانی‌زبان هم عناصر فرهنگی و هنری ویژه‌ای داشتند. آمیختگی این فرهنگ‌ها و سبک‌های هنری در خاک ماد، فرهنگ و هنری برای مادها پدید آورد که نه آن بود نه این و در عین حال، مقتضیات هر دو را هم شامل بود.

رنگ و انگ میانرودانی‌مآبی که در یافته‌های هنری و داده‌های باستان‌شناختی شمال غرب فلات ایران پیش از دورهٔ هخامنشیان می‌یابیم همانا نشانهٔ فرهنگ ماد غربی و هنر بومیان باستانی ماد است و آن روح مزدیسنایی آریایی را که بر آن حاکم می‌بینیم نیز نمودار فرهنگ ماد شرقی و هنر نورسیدگان ایرانی تبار است (کالمایر ۱۹۸۲: ۳۳۹-۳۴۸). دورهٔ ماد زمانهٔ آمیختگی میان ایرانی‌نژادان مهاجر و بومیان میانرودانی‌مآب کهن ایران غربی در همهٔ زمینه‌ها است. هنر و فرهنگ مادّی ماد هم از این فرایند مستثنا نبوده است[1].

مادها آشور را برانداختند و بر شهرها، کاخ‌ها و معابد آشوری دست یافتند. در این زمان، تماس بسیار نزدیکی میان هنروران مادی با سرمشق‌های میانرودانی‌شان برقرار شد. از تأثیر هنر آشوری بر هنر یادمانی ایران هخامنشی بسیار گفته‌اند، گویا واسطهٔ انتقال میان هنر آشور به پارس‌ها می‌بایست مادها باشند.

شناخت دقیق هنر دورهٔ ماد با تمامی چندپارگی و گسستگی آن می‌تواند ما را در بررسی دقیق‌تر هنر هخامنشی یاری دهد. هنر هخامنشی اوج اعتلای هنر ایران باستان است ولی آن هنر، ثمرهٔ تلاش ایرانیان به تنهایی نیست؛ بلکه نتیجهٔ یاری، یاوری، همبستگی و هماهنگی و همکاری تمامی اتباع فرمانروایی هخامنشی است که

---

۱. دیدگاه‌های سنتی در تشخیص هنر معماری ماد را در نوشته‌های زیر می‌یابید: گیرشمن ۱۹۵۰: ۱۸۱-۲۰۶؛ بارنت ۱۹۶۲: ۷۷-۹۵؛ گیرشمن ۱۹۶۴: ۸۸-۹۴؛ کالمایر ۱۹۷۴: ۱۱۲-۱۲۷؛ میرزوسکی ۱۹۸۳: ۲۷۵-۲۸۲؛ استروناخ ۱۹۸۶: ۲۸۸-۲۹۶؛ کالمایر ۱۹۸۶: ۵۶۵-۵۶۹؛ همو ۱۹۹۰: ۶۱۸-۶۱۹.

روح بزرگ ایرانی به خوبی در آن نمایان شده است؛ روح آرامش، آسایش، صلح، دوستی و صمیمیت که در نقوش برجستهٔ هخامنشی تخت جمشید تجلی یافته است. این عوامل به هیچ روی در سرمنشاء آشوری آن، که سراسر صحنه‌های جنگ و غارت و کشتار است، دیده نمی‌شود. هنر ماد مقدمهٔ هنر هخامنشی است و بررسی آن مطالعه بر بنیاد تجلی روح ایرانی در کالبد هنری است.

آثار هنری منسوب به مادی‌ها

یکی از دشوارترین مسائل تاریخی و فرهنگی دورهٔ ماد، هنر آن است زیرا در هیچ‌یک از محل‌های منسوب به آنها شی هنری چشمگیر و اصطلاحاً موزه‌پسندی به‌دست نیامده است. از سوی دیگر، در بیشتر موزه‌ها و مجموعه‌های معروف و معتبر دنیا اشیای باشکوه متعددی وجود دارد که منتسب به مادها هستند. در واقع، تمامی این اشیاء را حفاران غیرمجاز و دلالان عتیقه به موزه‌ها و مجموعه‌ها فروخته‌اند. بنابراین، در محل و چگونگی کشف آنها و حتی بعضاً اصالت آنها شک و تردید بسیار وجود دارد.

افزون‌بر این، چون تمامی مردم و فرمانروایی‌های پیرامون مادها، چه متقدم و چه متاخر، دارای سبک هنری ویژهٔ خود بودند و آثار هنری متعددی از آنها برجای مانده است، ظاهراً نباید تردیدی دربارهٔ وجود هنر مشخصهٔ مادها وجود داشته باشد.

با این حال، گروهی از پژوهشگران که واقع‌بین بوده‌اند، بنابر شواهد اظهار داشته‌اند که دربارهٔ هنر ماد نمی‌توان سخن گفت (آمیه ۱۹۷۷: ۲۱۸). یا این‌که هنر ماد یک افسانه است (گنیتو ۱۹۸۶: ۱۵). حتی موسکارلا پژوهشگران را دچار گونه‌ای گرایش افراطی به مادها خوانده است (۱۹۸۷؛ ۱۹۹۴).

آن‌چه بر وجود هنر ماد دلالت می‌کند، بیشتر اشارات مکتوب است. بنابر هرودت دیوارهای اکباتان با سیم و زر تزیین شده بود. همچنین نوشته‌های آشوری به شهرهای ثروتمند مادی اشاره کرده‌اند. منابع بابلی اشاره کرده‌اند که کورش پس از تصرف هگمتانه، که شهری شاهی بود، تمامی سیم و زر و اشیای گرانبها را به انشان برد. همچنین در کتیبهٔ داریوش در شوش (Dsf) چنین آمده که زرگرانی که کاخ داریوش

را در این شهر تزیین کرده‌اند از اهالی ماد و مصر بودند.

همین اشارات موجب شد تا نسل پیشین باستان‌شناسان و مورخان هنر در وجود هنر مشخصهٔ ماد تردید نکنند، اما نگاهی به نوشته‌های مربوط به تاریخ هنر ایران که از آغاز تا میانهٔ سدهٔ بیستم میلادی به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند نشان می‌دهد که جایی برای هنر ماد وجود نداشته است و نویسندگان معمولاً هنر و تمدن دوران تاریخی ایران را از دورهٔ هخامنشی آغاز می‌کردند[1]. اما مورخان هنر رفته‌رفته با اصطلاحاتی چون هنر پیش‌هخامنشی و هنر دورهٔ آغاز تاریخی ایران جایی برای هنر ماد باز کردند و در پی آن اشیایی را که منشاء مشخصی نداشتند مادی خواندند[2]. بنابراین، این الگو صادر شد که اگر شی از نظر حالت، شکل، کار و تزئینات به شیوهٔ هخامنشی است اما از نظر ویژگی‌ها یا جزئیات کار اندکی متفاوت است یا پرداختی دارد که سبک‌تر است یا موارد مشابه چندانی در هنر هخامنشی ندارد، به پیش از دورهٔ هخامنشی منتسب و احتمالاً مادی تلقی شود (موسکارلا ۱۹۸۰: ۲۳-۴۲).

گنجینهٔ آمودریا (جیحون)

در حدود سال ۱۸۷۷م در ساحل رودخانهٔ آمودریا (جیحون) مجموعه‌ای از اشیاء زرین و سیمین به‌دست آمده است که بعدها به نام گنجینهٔ جیحون شهرت یافت. در سال ۱۹۰۵م، دالتون این گنجینه را که سرانجام به موزهٔ بریتانیا رسیده بود منتشر

---

۱. در نمایشگاه هنر ایران در برلینگتون هاوس لندن(۱۹۳۱) از ۹ گالری فقط اولی به هنر اعصار قدیم اختصاص یافته بود و بلافاصله پس از مفرغ‌های لرستان (که بین ۱۴۰۰ تا ۴۰۰ ق‌م تاریخ‌گذاری شده بودند) نقش برجسته‌های شوش و تخت جمشید به نمایش در آمده بود. در نمایشگاه لنین گراد (۱۹۳۱) نیز اثری از مادها به چشم نمی‌خورد. انتشار مجموعهٔ بررسی هنر ایران در سال ۱۹۳۸، که کارهای مقدماتی آن از سال ۱۹۲۶ آغاز شده بود، اولین قدم اساسی از نگارش تطور هنر ایران بود اما فقط یک بار در آن از«دورهٔ ماد» اسمی برده شده بود. درنمایشگاه نیویورک (۱۹۴۰) نیز هنر هخامنشی آغازگر نمایشگاه بود. پنجمین گالری مختص مفرغ‌های لرستان بود و در گالری یازدهم اشیا و به‌ویژه مفرغ‌های کوچکی قرار داشتند که تحت عنوان «دورهٔ پیش از هخامنشی» قرار گرفته بودند اما هیچ اشاره‌ای به هنر ماد دیده نمی‌شد. در نمایشگاه پاریس (۱۹۴۹) نیز اشاره‌ای به هنر ماد نشده بود (گنیتو ۱۹۸۶: ۱۷-۱۹).

۲. این ماجرا از هنگامی آغاز شد که اشیای بی‌مانندی از گنجینهٔ آمودریا (جیحون)، همدان، زیویه و مفرغ‌های لرستان در موزه‌ها و بازار اشیای عتیقه ظاهر شد، بدون این‌که محققان از سازندگان آنها اطلاعی داشته باشند.

کرد (۱۹۰۵؛ بارنت ۱۹۶۸: ۳۸-۳۹). او در میان اشیای هخامنشی، به اشیایی برخورد که به گفتهٔ او «ظاهراً قدیمی‌تر از دورهٔ هخامنشی‌اند و شاید نشان‌دهندهٔ هنر ماد باشند که آگاهی ما دربارهٔ آن بسیار اندک است» (۱۹۰۵: تصاویر ۱۴ و ۱۵). این نخستین‌بار بود که عبارت هنر ماد به‌کار می‌رفت و دالتون سرانجام به این نتیجه رسید که هنر ماد و به‌ویژه فلزگری ماد حلقهٔ ارتباطی است میان هنرهای آشوری، اورارتویی و هخامنشی. دالتون چنین پنداشت که چند شیء از گنجینهٔ جیحون مادی هستند:

یک پوشش غلاف زرین که با پنج صحنهٔ یکسان تزیین شده است و سوارکاری را در حال تیراندازی به سوی شیری ایستاده نشان می‌دهد. مشابه این پوشش غلاف از کورگان‌های کلرمس[1] در قفقاز و لیتی ـ ملگانف[2] در شمال دریای سیاه نیز به‌دست آمده است که آنها را نیز ابتدا مادی تشخیص دادند (بارنت ۱۹۶۲: ۸۰). اما سپس مشخص شد که هخامنشی‌اند (فرکس ۱۹۶۹: ۶۷). سال‌ها بعد بارنت فرضیهٔ دالتون را به یقین تبدیل کرد و با مقایسهٔ پوشش غلاف زرین گنجینهٔ جیحون با غلاف اسلحه‌دار مادی نقش‌برجستهٔ مشهور خزانهٔ تخت جمشید و بدون توجه به این‌که سوای این مورد، در نقش برجسته‌های گوردخمه‌های شاهان هخامنشی چند قوم دیگر نیز از این غلاف‌ها به کمر دارند، آن را بی‌تردید به‌عنوان اثری از هنر ماد شناخت و در این کار چنان پیش رفت که ادعا کرد سوارکار روی پوشش غلاف کسی نیست جز ایشتوویگو (بارنت ۱۹۶۲: ۷۹). محققان دیگر چون پرادا (۱۹۶۵: ۱۰۵-۱۰۷)، گیرشمن (۱۹۶۳)، کالیکان (۱۹۶۵)، موری (۱۹۸۵) و فارکس (۱۹۶۹) نیز با پذیرش نظر بارنت این پوشش غلاف را به‌عنوان نمونه‌ای از هنر ماد در نوشته‌های خود آوردند. ون‌لون حتی ادعا کرد که سوارکار غلاف ایشتوویگو نیست، بلکه هوخشتره است (۱۹۶۶: ۱۷۸).

در نهایت، موسکارلا با بحثی دربارهٔ نقوش روی این سه پوشش غلاف به این نتیجه رسید که آنها را هنرمندی سکایی با توجه به نقش‌مایه‌های اورارتویی ساخته است یا

---

1. Kelermes 2. Litoy- Melganov

برعکس، هنرمندی اورارتویی با توجه به نقش‌مایه‌های سکایی. بنابراین مادها در آن نقشی نداشتند (۱۹۸۷: ۱۱۷-۱۱۹).

دیگر، دالتون یک کاسهٔ زرین از گنجینهٔ جیحون را نیز مادی فرض کرد، اما امروزه بدون تردید مادی خوانده می‌شود. مهم‌ترین دلیل این امر، همان الگوی ادعایی دربارهٔ هنر ماد است، زیرا این کاسه از نظر شکل و نقوش به نمونه‌های هخامنشی شبیه است، اما ظرافت آنها را ندارد. موسکارلا با اشاره به نقوش تزیینی به شکل قطره، روش چکش‌کاری از پشت و نقش‌مایه‌های هخامنشی روی این کاسه، آن را هخامنشی می‌داند و اظهار می‌دارد که ظرافت اندک این کاسه دلیل بر مادی بودن آن نیست و چه‌بسا دلیل آن است که این کاسه در یکی از کارگاه‌های هنری شهرب‌های هخامنشی تولید شده است و نه کارگاه‌های درباری واقعی در پایتخت‌های هخامنشی (موسکارلا ۱۹۸۷: ۱۱۵-۱۱۶).

دیگر، در میان اشیای گنجینهٔ جیحون چند پلاک زرین نیز به چشم می‌خورد که هرتسفلد با توجه به پوشاک افراد منقوش بر این پلاک‌ها برخی از آنها را مادی می‌شمارد (۱۹۴۱: ۲۰۰بب).

گنجینهٔ زیویه

در سال ۱۹۴۷م در روستای زیویه از توابع سقز مجموعه‌ای از اشیای گرانبها از درون تابوتی مفرغی به‌دست آمد که بعدها به نام گنجینهٔ زیویه شهرت یافت. چگونگی کشف این گنجینه در پردهٔ ابهام فرو رفته و کشف آن را به روستاییان، حفاران قاچاق یا حفاران دارای مجوز نسبت می‌دهند. از آن هنگام تا به امروز گنجینهٔ زیویه موضوع

---

۱. شمار این نوشته‌ها آنچنان زیاد است که در این مختصر نمی‌گنجد. موسکارلا در نوشتاری افشاگرانه و با تهیهٔ فهرست تطبیقی و مفصل نشان داده است که اشیایی که به‌عنوان بخشی از گنجینهٔ زیویه در نمایشگاه‌های مختلف به نمایش در آمده‌اند و امروزه در موزه‌ها و مجموعه‌های مختلف نگهداری می‌شوند با یکدیگر مطابقت ندارند و آنچنان زیادانـد کـه هیچ تـابوتی نمی‌تواند همگی آنها را در برگیرد. بنابراین به این نتیجه می‌رسد که با شهرت یافتن گنجینهٔ زیویه حفاران غیرمجاز اشیای دیگری را که از آن حوالی و عمدتاً از قپلانتو به‌دست آمده‌اند (و بعضاً نمونه‌های تقلبی) را به اسم شیء از گنجینهٔ زیویه به موزه‌ها و مجموعه‌های مختلف فروخته‌اند (موسکارلا ۱۹۷۷: ۱۹۷-۲۱۹).

مقالات و تک‌نگاری‌های بسیاری بوده است[1]. پژوهشگران این گنجینه را پی‌درپی به اقوام مختلف ساکن در آن منطقه و نزدیکی آن از جمله ماناها، آشوری‌ها، سکاها، کیمری‌ها، اورارتویی‌ها و مادها نسبت داده‌اند. نخستین کسی که به عناصر مادی در این گنجینه اشاره کرد، گیرشمن بود (۱۹۵۰: ۲۰۱). بارنت نیز با استفاده از الگوی خود برای هنر ماد قطعاتی را که دارای نقش گوزن و بز توامان است مادی شناخت و آن‌چنان به گفتهٔ خود اطمینان داشت که ادعا کرد گنجینهٔ زیویه از گور یک فرمانروای مادی کشف شده است (۱۹۶۲: ۸۴). پژوهشگران دیگری نیز که اندکی جنبهٔ اعتدال را در نظر می‌گرفتند در وجود عناصری مادی در اشیای زیویه تردید نکردند (مکسول: ۱۹۷۱: ۲۱۰).

کلاهخود مادی از المپیا

در کاوش‌های باستان‌شناختی در منطقهٔ باستانی المپیا در یونان یک کلاهخود مفرغی به‌دست‌آمده که روی آن کتیبه‌ای به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد احتمالاً یونانیان این کلاهخود را از مادها به غنیمت گرفته و به معبد زئوس پیشکش کرده‌اند. پژوهشگر ایرانی، رهبر، بر اساس این کتیبه، به همراه نوشته‌های مورخان دورهٔ کلاسیک در توصیف پوشاک رزمی مادها و شماری از نقش برجسته‌های آشوری، این کلاهخود را مادی می‌شمارد (۱۳۵۴: ۶۹-۱۰۰). اما مادها پیش از تشکیل فرمانروایی هخامنشی هیچ تماسی با یونانیان نداشته‌اند. از سوی دیگر، یونانی‌ها تا مدت‌ها هخامنشیان را نیز مادی می‌خواندند و برای نمونه، در آغاز، جنگ‌های خود با هخامنشیان را «جنگ‌های مادی» می‌نامیدند. بنابراین، بعید نیست که این کلاهخود نیز در همان دوره از یک سپاه هخامنشی (مادی یا غیرمادی) به غنیمت گرفته شده اما به مادها منتسب شده است.

پیکرک جانوران از همدان

گیرشمن هفت پیکرک مفرغی را که بنا به گفتهٔ او از همدان به‌دست آمده‌اند به عنوان نمونه‌هایی از فلزکاری ماد می‌شمارد و نزدیکی آنها را به هنر برنزکاری

لرستان می‌داند (۱۹۶۳: ۹۵). با این حال باید در نظر داشت که گیرشمن با ادعایی که دربارهٔ آن پژوهش نشده این پیکرک‌ها را مادی می‌شمارد. چنانچه همین پیکرک‌ها در لرستان به‌دست می‌آمد، آنها را به کیمری‌ها منسوب می‌کرد و یا اگر در ناحیهٔ املش کشف می‌شدند، بدون تردید آنها را مربوط به اقوام ساکن در آن منطقه می‌شناخت.

ظرف مفرغی از همدان

از حفریات سال ۱۹۱۳م هیبت فوسه در همدان قطعاتی از یک یا دو ظرف مفرغی به‌دست آمده که لویی لوبرتون طرح بازسازی شدهٔ آن را ترسیم کرد. نتیجه ظرفی قوری‌مانند بود که دسته‌ای به شکل رکاب دارد و لولهٔ آن با هفت پرچ فلزی به بدنه متصل شده است. پشت ظرف نیز پیکرک مرد بالداری به چشم می‌خورد (شوالیر ۱۹۸۹: ۲۵۰-۲۵۱). به نظر گیرشمن این ظرف متعلق به دورهٔ مادها است (۱۹۳۶: ۹۴). نمونه‌های متعددی از این‌گونه ظرف در حفاری‌های غیرمجاز لرستان به‌دست آمده است و کالمایر در سال ۱۹۷۴ با استناد به همان یک نمونه که از همدان به‌دست آمده بود تمامی نمونه‌های این ظروف را مادی شمرد (۱۹۷۴: ۱۱۴).

سنجاق‌قفلی‌های مجموعهٔ فروغی

شش سنجاق‌قفلی در مجموعهٔ فروغی را به هنگام انتشار متعلق به لرستان خواندند. اما این نظر تغییر کرد و محل کشف آنها را منطقهٔ کرمانشاه (یا لرستان) شناختند و احتمال دادند که آنها را از آشور وارد کرده باشند. کالمایر نیز به همین شیوه ابتدا محل کشف این سنجاق‌ها را لرستان و سپس کرمانشاه شمرد و ادعا کرد که آنها مادی‌اند (۱۹۷۴: ۱۱۴). این نظر را اخیراً جان کرتیس تایید کرده است (۱۹۸۴: ۲۲، ۳۳). اما محل کشف این سنجاق‌ها کاملاً مشخص نیست و در نمونه‌هایی از آنها نیز در نقاطی چون مگیدو در فلسطین و راس‌شمرا در سوریه کشف شده است که کاملاً خارج از قلمرو مادها بود. بنابراین، در مادی بودن این سنجاق‌ها تردید وجود دارد

(موسکارلا ۱۹۸۷: ۱۲۲)[1].

لوح مفرغی و مهر استوانه‌ای از همدان

بنا به گفتهٔ هرتسفلد هنگامی‌که او در اواخر دههٔ ۱۹۲۰م در همدان بود، دو شی کتیبه‌دار را در دست مردم دیده است (۱۹۳۰: ۱۱۶-۱۱۷؛ ۱۹۳۸: ۱۵۹-۱۷۷). یکی از این دو شی یک لوح مفرغی بوده است که روی آن نقش یک فرمانروا با لباس کاسی، نام شاه سرزمین اَبدادان[2] و فرمانی برای یک تاجر آشوری به چشم می‌خورد (هرتسفلد ۱۹۳۸: ۱۷۷). این لوح اکنون در موزهٔ متروپولیتن نیویورک نگهداری می‌شود.

دیگر، یک مهر استوانه‌ای است که جنگجویی در حال جدال با یک اژدها روی آن نقش شده است. سبک نقش مهر و کتیبهٔ آن ایلامی نو است، اما کالمایر با استناد به شباهت کلاه جنگجوی روی مهر با کلاه مادی منقوش در تخت جمشید آن را مادی می‌داند (۱۹۷۴: ۱۱۳؛ ۱۹۸۶: ۵۶۷).

دیگر اشیای موزه‌پسند

اشیای موزه‌پسند دیگری نیز به مادها نسبت داده می‌شود از جمله: یک جام زرین در موزهٔ سین‌سیناتی با دسته‌هایی که به شکل بز دو سر است (گیرشمن ۱۹۶۳: ۹۵). جام زرین دیگری در مجموعهٔ کوورکیان[3] با دسته‌هایی به شکل شیر ایستاده (کالیکان ۱۹۶۵: لوح ۲۶). کاسهٔ سیمین موزهٔ اشمولین که اخیراً مشخص شد شی باستانی است اما حکاکی روی آن متاخر است (همیلتون ۱۹۶۶: ۱-۱۷؛ موسکارلا ۱۹۷۷: ۱۸۴). یک پلاک زرین با نقش شیر بالدار در موزهٔ بریتانیا (بارنت ۱۹۶۲: لوح Ia). یک تکوک

---

۱. سوای این شش سنجاق‌قفلی که در مادی بودن آنها تردید وجود دارد از تمامی محل‌های باستانی منتسب به مادها شماری سنجاق‌قفلی به‌دست آمده است (نوشی‌جان ۱۶ تا، باباجان ۴ تا، گودین ۲ تا) در صورتی‌که در نقش برجسته‌های تخت جمشید تنها گروهی که از سنجاق‌قفلی استفاده کرده‌اند اهالی یکی از ساتراپی‌های آناتولی مرکزی‌اند و در ترکیب پوشاک مادی هیچ‌گاه سنجاق‌قفلی به چشم نمی‌خورد.

2. Abdadana 3. Kevorkian

زرین (گویا از مرعش در جنوب شرقی ترکیه) در موزهٔ بریتانیا (کالیکان ۱۹۶۵: ۲۴۵، لوح ۳۲). یک آمفورای مفرغی در مجموعهٔ بورل در موزهٔ گلاسکو (همو: ۲۴۸، لوح ۵۱). یک سردیس سنگی سفید در موزهٔ لوور (پروت۲۴۷:۱۹۶۷).

بحث دربارهٔ ساخت و پرداخت، نقوش و نقش‌مایه‌های تمامی این اشیا از حوصلهٔ این بحث خارج است اما باید گفت که در اصالت بسیاری از آنها تردیدهایی وجود دارد و به دلایل بسیار از جمله مسائل سبکی، فنی، زیبایی‌شناختی یا چگونگی پرداخت و اجرای جزئیات احتمال داده می‌شود که اشیایی تقلبی باشند.

موسکارلا وضعیت اشیایی از این دست را به بهترین شکل بیان کرده است (۱۹۸۷: ۱۲۳): هیچ‌یک از این اشیاء از کاوش‌های باستان‌شناختی به‌دست نیامده‌اند و همهٔ آنها را دلالان عتیقه به جهان باستان‌شناسی عرضه کرده‌اند و کاملاً روشن است که ساختهٔ دست هنرمندان باستانی نیست. با وجود این، پژوهشگران مختلف آنها را نمونه‌هایی از هنر ماد شمرده‌اند. من بر این باورم که در تمامی این موارد فرد متقلب بر آن بوده است که اثر به سبک هنر هخامنشی خلق کند اما دچار اشتباهاتی شده و در دستیابی به حالت صحیح و ظرافت و سبک آن هنر ناموفق بوده است. در چند مورد، جاعل حالات و نقوشی را خلق کرده است که در هنر هخامنشی وجود ندارند. جاعلان چیزی دربارهٔ مادها نمی‌دانستند، اما به خوبی به ارزش اشیای هنری هخامنشی در بازار اشیای عتیقه واقف بودند و از تجارت پیشین خود دریافته بودند که پژوهشگران از اجناس آنها استقبال می‌کنند. اشتیاق به تحدید هنر ماد در میان توده‌ای از اشیای پراکنده منتسب به ایران در برخی از پژوهشگران چنان شدید بود که اشیایی از این دست را به هنر پیش‌هخامنشی مسخ نمودند و به ندرت موردی پیش آمد که کسی احتمال می‌دهد که این اشیا تقلبی و جدیداند.

کاوش‌ها: اشیای ریز

بیشتر اشیای ریز منسوب به مادها از حفریات باستان‌شناختی در محل‌های منسوب به مادها (به‌ویژه نوشی‌جان) به‌دست آمده‌اند و همین امر موجب انتساب آنها به مادها شده است. شماری دیگر نیز یا از حفاری در محل‌های دور از قلمرو مادها

به‌دست آمده‌اند یا از طریق قاچاقچیان اشیای عتیقه به موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی راه یافته‌اند و بنابر بررسی‌های غیر قابل اعتماد به مادها منتسب شده‌اند. در زیر به برخی از آنها اشاره می‌شود.

مجموعهٔ قطعات نقره‌ای از نوشی‌جان: در آخرین روزهای فصل حفاری سال ۱۹۶۷م، زیر کف معبر منتهی به اتاق ۲۳ (در جنوب شرقی اتاق ۲۴) دورن یک کاسهٔ مفرغی ۲۳۱ قطعهٔ نقره‌ای به اشکال و اندازه‌های مختلف کشف شد. این کاسه زیر یک آجر نیمه‌کاره قرار داشت و به‌احتمال زیاد به علتی پنهان شده بود. بیوار در سال ۱۹۷۱م با نگارش مقاله‌ای با عنوان «مجموعه‌ای از شمش‌ـپول‌های دورهٔ ماد از نوشی‌جان» به بررسی مفصل و دقیق این اشیاء پرداخت (۹۷-۱۱۱). در سال ۱۹۸۴م کرتیس به هنگام انتشار یافته‌های ریز نوشی‌جان به بررسی دوبارهٔ این مجموعه پرداخت و با استناد به بررسی‌های آماری، که پس از انتشار مقالهٔ بیوار انجام شده بود، در طبقه‌بندی و نتیجه‌گیری‌های وی تغییرات اندکی انجام داد و تاریخ اختفای این مجموعه را میان ۶۵۰ (ساخت بنای اصلی) تا ۵۷۵ق‌م (متروک شدن تپه) مشخص کرد (کرتیس ۱۹۸۴: ۱۶-۲۱).

اشیای این مجموعه عبارت‌اند از:

چهار عدد آویز دوطرف پیچ‌دار، پهنا بین ۴٫۳۸ تا ۵٫۲ سانتی‌متر. هر پیچ از چکش‌کاری یک مفتول فلزی ساخته شده که در بخش زوار افقی به یکدیگر متصل شده‌اند. این‌گونه آویزها سابقه‌ای طولانی در خاور نزدیک دارند، اما نزدیک‌ترین نمونهٔ مشابه به آویزهای مجموعهٔ نوشی‌جان در لایه‌های ۳ب و ۳ج تپه حصار به‌دست آمده است و قدمت آنها به آغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌رسد. بنابراین به هنگام پنهان شدن در نوشی جان قدمتی هزار ساله داشته‌اند. کرتیس بعید می‌داند که این آویزها هزار سال در دست مردم گشته باشند و احتمال می‌دهد که آنها در سده‌های هشتم یا هفتم پیش از میلاد در گورهای باستانی کشف و به نوشی‌جان رسیده‌اند.

هجده عدد آویز چهار طرف پیچ‌دار که برخی کامل و برخی ناقص‌اند. پهنای آنها از حدود ۲ تا بیش از ۳ سانتی‌متر است. این آویزها نیز مشکلی چون آویزهای دوطرفه دارند. زیرا براساس مسائل فنی، تاریخ ساخت همهٔ آنها به‌جز یک نمونه به اواخر هزارهٔ

سوم پیش از میلاد، یعنی حدود هزار و پانصد سال پیش از پنهان شدن در نوشی‌جان باز می‌گردد.

یک عدد گوشواره که قدمت آن با توجه بـه نمونـه‌هـای مشـابه از شـوش میـان سده‌های هشتم و هفتم تا چهارم پیش از میلاد است و در نتیجـه، بـا تـاریخ پنهـان کردن مجموعه تقریباً همزمان است.

دو عدد انگشتر با قطر ۲ و ۲٫۵ سانتی‌متر

یک عدد بازوبند با قطر ۷٫۵ سانتی‌متر

بیست و شش عدد حلقهٔ فنری با قطر ۱٫۱ تا ۴٫۲ سانتی‌متر. اما قطر بیشتر آنهـا میان ۲ تا ۲٫۵ سانتی‌متر است. این حلقه‌های فنری احتمالاً برای جمع‌کردن مو به‌کار می‌رفتند و قدمت آنها به سدهٔ هفتم پیش از میلاد و پیش از آن می‌رسد.

بیست و یک عدد منجوق‌های مختلف به اشکال مختلف که احتمالاً برای تـزیین لباس به‌کار می‌رفتند.

سیزده عدد شمش

هشتاد و هشت عدد قطعهٔ نقره به صورت بریده یا شکسته

شانزده عدد ورق نقره که برخی به‌دقت بریده شده‌اند. چند نمونه نیز تا شده‌اند و فاقد هرگونه نقش تزیینی‌اند.

پنج عدد سیم با مقطع مربعی (کرتیس ۱۹۸۴: ۱-۱۶).

دربارهٔ کاربرد کلی این مجموعه اظهار نظرهای بسیاری شده است. در سال ۱۹۶۹م استروناخ این مجموعه را دارایی یک نقره‌کار دانست. این فرضیه شاید چندان درست نباشد زیرا به همراه اشیای این مجموعه یا در تمامی نوشی‌جـان هـیچ‌گونـه وسـیلهٔ نقره‌کاری به‌دست نیامده است. استروناخ در عین حال احتمال داد که این مجموعـه اشیای با ارزش پولی بوده‌اند (۱۶). بیوار در همان مقاله با تایید نظـر دوم و بـا کنـار نهادن قطعات کمتر از ۱٫۷۵ و بیشتر از ۲۲۰ گرم به هشتاد و شش قطعه رسید و آنها را به شمش‌های میله‌ای[1]، تکه‌نقره[2] و پول حلقه‌ای[3] تقسیم کرد. او به این نتیجه رسید

1. bar-ingots 2. cut-silver 3. ring-money

که سیستم وزنی این قطعات اتفاقی نیست و حدس زد که آنها مضاربی از ۶، ۱۲، ۲۴، ۵۰ و ۱۰۰ گرم هستند و استانداردهای مختلف آن دوره را نشان می‌دهند (۱۹۷۱).

با به‌کارگیری تحلیل‌های آماری بایزین[1] روی این قطعات مشخص شد که اوزان آنها مضربی از ۲،۰۱ گرم است و بنابراین از سیستم مشابهی پیروی می‌کنند. درنتیجه می‌توان چنین گفت که مجموعهٔ نوشی‌جان شامل گروهی از قطعات نقره‌ای است که ارزش پولی داشته‌اند. کرتیس با توجه به وزن کلی قطعات مجموعهٔ نوشی‌جان (حدود ۱۴۰۰گرم) و قیمت هر گوسفند در دورهٔ هخامنشی (حدود ۴ شکل) ارزش این مجموعه را معادل ۵۹ گوسفند تعیین کرد که ثروت قابل توجه‌ای به شمار می‌رفت (۱۹۸۴: ۱۶-۲۱).

سر پَزوزو: استروناخ در سال ۱۹۶۸م یک سر پزوزو به بلندی ۳،۳ سانتی‌متر را که در تپهٔ نوشی‌جان کشف شده بود منتشر کرد (۱۸۵). در سال ۱۹۷۴م کالمایر با استناد به تصاویر مَعوَج[2] پزوزو روی سنجاق‌قفلی‌های مجموعهٔ فروغی این سر را نیز مادی شمرد (۱۱۴بب). کرتیس نیز در سال ۱۹۸۴م به هنگام انتشار یافته‌های ریز نوشی‌جان از این انتساب جانبداری کرد (۲۳، ۳۳).

اگرچه تا کنون پژوهش‌های گسترده‌ای دربارهٔ این موجود افسانه‌ای و تصاویر دو بعدی آن صورت نگرفته، در حال حاضر هیچ طبقه‌بندی مشخصی وجود ندارد که براساس آن بتوان پزوزوهای میانرودانی را از نمونه‌های سایر مناطق تمیز داد و پزوزوی نوشی‌جان نیز از این قاعده مستثنا نیست و با نمونه‌هایی که از محل‌های باستانی میانرودان چون نیمرود و بابل به‌دست آمده‌اند تفاوتی ندارد. با این حال، استروناخ خود به هنگام انتشار این سر اظهار کرد که بعید نیست از آشور غارت شده باشد (۱۹۶۹: ۱۸۵). آنچه کالمایر و کرتیس را به مادی شمردن این سر سوق داد، کشف آن در نوشی‌جان است. به عبارت دیگر، اگر این سر در شوش کشف شده بود، آن را ایلامی، اگر در توپراق قلعه کشف شده بود آن را اورارتویی و اگر در زیویه کشف شده بود آن را سکایی یا مانایی می‌شمردند!

1. Bayesian Analysis 2. grotesque

کتابشناسی:

Amiet, P, 1977, *L'Art antique du Proche Orient*, Paris

Barnett, R.D, 1962, «Median art», *Iranica Antiqua II*, pp. 77-95

Barnett, R.D, 1968, «The Art of Bactria and Treasure of the Oxus», *Melanges Ghirshman III, Iranica Antiqua VIII*, pp.38-39

Bivar, A.D.H, 1971, «A Hoard of Ingot Currency of the Median Period from Nushi-Jan, Near Malayer», *Iran IX*, pp.97-111

Calmeyer, P, 1974, «Zu einigen vernachlassigten Aspekten Medischer Kunst», *Proceedings of the 2nd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 1973*, Tehran, pp. 112-127

Calmeyer, P, 1982, «Mesopotamia und Iran im II. und I. Jahrtausend», *Mesopotamien und seine Nachbarn, Politische und kulturelle wechselbeziehungen im Alten vorderasien vom 4 bis 1 Jahrtausend v. Chr., Rencontre Assyriologique Internationale Berlin 3*, Verlag, pp.339-348

Calmeyer, P, 1986, «Median Art and Architecture», *Encyclopedia Iranica II/6*, pp.565-569

Calmeyer, P, 1990, «Medische Kunst», *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archaologie VII/7-8*, pp.618-619

Chevalier, N, 1989, «Hamadan 1913: une mission oubliee», *Iranica Antiqua XXIV*, pp.250-251

Culican, W, 1965, *The Medes and Persians, Ancient Peoples and Places XLII*, London

Curtis, J, 1984, *Nush-i Jan III: The Small Finds*, London

Dalton, O.M, 1905, *The Treasure of the Oxus, with other examples of early Oriental Metal-work*, London

De Francovich, G, 1966, «Problems of Achaemenid Architecture», *East and West XVI/3-4*, p257

Farkas, A, 1969, «The Horse and Rider in Achaemenid Art», *Persica IV*, pp.67

Genito, B, 1986, «The Medes: a Reassessment of the Archaeological Evidence», *East and West XXXVI*, pp. 11-81

Genito, B, 1995, «The Material Culture of the Medes: Limits and Perspectives in the Archeological Research», *Un ricordo che non si spegne, Scritti in memoria di Alessandro Bausani*, Napoli, pp. 103-118

Ghirshman, R, 1950, «Notes Iraniennes VI. Le tresor des Sakkez, les origins de l'art Mede et les bronzes du Luristan», *Artibus Asiae XIII/ 3-4*, pp. 181-206

Ghirshman, R, 1963, *Perse: Proto-Iraniens, Medes, Achemenides*, Paris

Ghirshman, R, 1964, «Le tresor de l'Oxus, les bronzes du Luristan et l'art Mede», *Vorderasiatische Archaologie, Studien und Aufsatze Anton Moortgat zum 65*, Verlag, pp. 88-94

Hamilton, R.W, 1966, «A Silver Bowl in the Ashmolean Museum», *Iraq XXVIII*, pp.1-17

Herzfeld, E, 1930, «Ariyaramna, Konig der Konige», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran II*, pp.116-117

Herzfeld, E, 1938, «Bronzener Freibrief eines Konigs von Abdadana», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran IX*, pp.159-177

Herzfeld, E, 1941, «Iran in the Ancient East», *Archaeological Studies Presented in the Lowell Lectures at Boston*, p.200ff.

Maxwell, K.R, 1971, *Western Asiatic Jewllery, 3000-612 B.C.*, London

Mierzejewski, A, 1983, «La toreutique mede», *Studia i prace, Travaux de centre d'archeologie mediterraneene de l'academie polonaise des science 26*, pp. 275-282

Moorey, P.R.S, 1985, «The Iranian Contribution to Achaemenid Material Culture», *Iran XXIII*, p.26

Muscarella, O.W, 1977, «Ziwiye: The Forgery of a Provenience», *Journal of Field Archaeology IV/2*, pp.197-219

Muscarella, O.W, 1977, «Unexcavated Objects and Ancient Near Eastern Art», *Mountains and Lowlands: Essays in the Archaeology of Greater Mesopotamia*, Malibu, p. 184

Muscarella, O.W, 1980, «Excavated and Unexcavated Achaemenian Art», *Ancient Persia: The Art of an Empire*, Malibu, pp. 23-42

Muscarella, O.W, 1987, «Median Art and Medizing Scholarship», *Journal of Near Eastern Studies*, vol.XLVI, pp. 109-127

Muscarella, O.W, 1994, «Miscellaneous Median Matters», *Achaemenid History VIII: Continuity and Change, Proceedings of the last Achaemenid History Workshop*, Leiden, pp. 57-64

Parrot, A, 1967, «Tete Royale Achemenide (?)», *Syria XLIV*, pp.247ff.

Porada, E, 1965, *Ancient Iran: The Art of pre-Islamic times*, London

Stronach, D, 1969, «Excavations at Tepe Nush-i Jan, 1967», *Iran VII*, p. 16

Stronach, D, 1986, «Median and Achaemenid Archeology», *Encyclopedia Iranica II/6*, pp. 288-296

Van Loon, M, 1966, *Urartian Art, its Distinctive Traits in the Light of New Excavations*, Istanbul

هنر هخامنشیان

مهرداد فکور

مقدمه

ایران کشوری است که علی‌رغم تاریخی پرتلاطم در طول قرن‌ها یکی از مراکز فرهنگی و سیاسی جهان بوده است. نفوذ هنری و ادبی این کشور از خاورمیانه تا اروپا مشهود است. راسل رابینسون (۱۹۶۷: ۱۷)، تاریخ‌نگار مسایل نظامی انگلیسی، می‌نویسد: «بر تأثیر فرهنگ ایرانی در قارهٔ آسیا هرچه تأکید شود، باز هم کم است. ممکن است که کشورهای همسایه و اقوام مهاجم، هریک چیزی با خود به ایران آورده باشند، ولی این کشور بزرگ همهٔ آنها را جذب کرده و به صورت بخشی جداناشدنی از فرهنگ خود ساخته است. هم‌چنان‌که عرب‌ها و مغول‌ها و ترک‌ها به ایرانیانی با احساسات شدید و ذوق و سلیقه ایرانی بدل شدند. در طی قرن‌ها، تقاضا برای پیشه‌وارن ایرانی روزبه‌روز افزایش یافت؛ به‌طوری که این هنرمندان در سرتاسر عربستان، قفقاز، هند، ترکیه، آسیای میانه و روسیه یافت می‌شدند... در طی قرن‌های ششم و هفتم پیش از میلاد، مادی‌ها و پارتی‌ها بر ملت‌های شرق پیروز شدند و همه

را در یک شاهنشاهی ادغام کردند، شاهنشاهی‌ای که میراثی انکارناپذیر برای قرن‌های پس از خود به جا گذاشت».

هخامنشیان و معماری پاسارگاد

کهن‌ترین آثار معماری هخامنشی در پاسارگاد پیدا شده که در زمان کورش ساخته شده و در آن سکویی پهناور، حریم مقدس، برجی سنگی، ساختمان‌های ستون‌دار، و مقبره‌ای با سقف شیروانی وجود داشته است. محوطهٔ کاخ شامل دو ویلا با رواق و محوطهٔ ورودی بوده است. تالار میانی آنها مستطیل شکل و سقف‌های آنها بر ستون‌های چوبی و سنگی استوار بوده است. کف و نیمهٔ پایین دیوارها از سنگ، و نیمهٔ بالایی دیوارها از خشت ساخته شده بوده است. الوارهای چوبی در سقف به‌کار رفته بود تا استفاده از ستون‌های نازک‌تر و بلندتر میسر باشد. ستون‌های تالار بار عام، که تنه‌ای شیاردار داشته، از سنگ سفید صیقلی ساخته شده و بر پایه‌های مربع شکل از سنگ سیاه استوار بوده است و بر بالای آنها نیم‌تنهٔ حیوانات دوسر از سنگ سیاه قرار داشته است. ورودی شمال شرق کاخ را پیکرهٔ یک رزم‌جو و یک اهریمن شیروَش، با پاهایی به شکل عقاب، زینت می‌بخشد. بر دروازهٔ سمت جنوب شرق بقایای پیکرهٔ هیولایی در لباس ماهی و یک انسان گاووَش نمایان است (استروناخ ۱۹۷۸: ۶۸، تصویر ۳۴، لوحه‌های ۵۸ الف و ب). سقف کاخ مسکونی بر ستون‌های چوبی صیقلی قرار داشته که بر آنها نقاشی شده و بر ستون‌ها و پایه‌های مربع از سنگ سیاه و سفید استوار بوده است. کف کاخ از سنگ‌های سفید و سیاه فرش شده بود. چهارچوب درها از سنگ سیاه ساخته شده و در میان دیوارهای سفیدی که رواق‌ها را از یکدیگر جدا می‌ساخت، کار گذاشته شده بود. دورتادور دو در اصلی برجسته‌کاری‌هایی است که شاه را با یک خدمتکار که چتری بر فراز سر او نگاه داشته است، نشان می‌دهد. کاخ‌ها در میان باغ بزرگی واقع شده که به وسیلهٔ جوی‌هایی آبیاری می‌شود. آشکارا می‌توان دید که کاخ پاسارگاد، با مجاری آب و باغ‌هایش، پیش‌الگوی کاخ‌های ویلایی، یعنی ایرانی است که در میان باغ‌های بهشت‌آسا احاطه شده است. در بناهای غرب ایران هزارهٔ پیش از میلاد مسیح نیز

دیده می‌شود، با این تفاوت که ساختمان‌های پاسارگاد بزرگ است، درحالی‌که بناهای پیش از آن، احتمالاً به علت کاربردشان به‌عنوان قلعه و بارو، کوچک‌تر و بسته‌تر است.

آرامگاه کورش یازده متر ارتفاع دارد و هفت طبقه است که یادآور زیگورات‌های شرق باستان است، شبیه به همان که در چغازنبیل در نزدیکی شوش کشف شده است. گفته می‌شود که این مقبره را از روی آرامگاه‌های زیرزمینی در آسیای صغیر ساخته‌اند. لیکن لازم به یادآوری است که بناهای مشابهی مربوط به ۱۴۰۰ق‌م در مصر و «رأس شمرا» کشف شده است. از آن مهم‌تر آرامگاه‌هایی با سقف شیروانی در سیلک، واقع در مرکز ایران و متعلق به هزارهٔ نخستِ پیش از میلاد، پیدا شده است که ممکن است نمونهٔ قدیمی‌ای از آرامگاه کورش باشد[1]. بقایای یک «رُزت» زینت‌بخش نوک این سقف شیروانی است. پژوهشگران اروپایی این بن‌مایه را به یونانیان نسبت داده‌اند؛ اما «رُزت» نام‌برده، از نمادهای شرق باستان و نشانگر زندگی جاودانی و تناسخ و باروری است و در اشیایی به قدمت کوزه‌های تل‌هفت، متعلق به ۶۰۰۰ق‌م دیده می‌شود. این نماد از شرق به غرب رفته و نیای «پنجره‌گُل» اروپایی است.

برجسته‌کاری: تندیس‌های پاسارگاد

بنای پاسارگاد چهار ورودی دارد و گفته شده است که دارایِ دو ردیف ستون چهارتایی است و دالان ورودیِ دوتا از آنها با تندیس‌ها، و دو تای دیگر با لاماسوس تزیین شده بود (استروناخ ۱۹۶۷: ۶۳؛ گیرشمن ۱۹۶۴: ۱۳۲). سمت شرق ورودی شمال شرق را یکی از کهن‌ترین برجسته‌کاری‌های هخامنشی، متعلق به شش قرن پیش از میلاد، زینت می‌بخشد. در این محل تندیسی هست که رویش به سمت داخل است و گفته می‌شود تندیس کورش است. این تصویر، از نظر طرح و شیوهٔ کارِ

---

۱. دربارهٔ پیدایش و سرآغاز سقف‌های شیزوانی در دورهٔ اسلامی بحث‌های فراوان شده است. سقف‌های شیروانی در مقبره‌های سیلک، آرامگاه کورش و سقف‌های شیروانی شهرِ قومس (در دورهٔ پارتی) را باید نمونه‌های نخستین این سقف‌ها دانست. در دورهٔ اسلامی نمونه‌های آن در مسجد دامغان ظاهر می‌شود و نباید از انتقال این سقف‌ها از آرامگاه‌ها به مساجد شگفت‌زده شد؛ چرا که هر دو بنا، به نوعی با صعود روح به سمت بالا و سفر آسمانی سرو کار دارند.

بن‌مایه، هم ایرانی است و هم شرقی[1]. ردا و ریش او ایلامی است و کلاهی تُنُک و غیرعادی به سر دارد و روی آن تاج‌گونه‌ای، که یادآور تاج آتِف مصری است که اُزیریس هنگام تولد دوباره به صورت هوروس، یا خدای آفتاب، بر سر می‌گذاشت. این تندیس چهار بال دارد، دو بال به سوی بالا و دو بال دیگر به سوی پایین. دست راستش را بالا آورده و کف رو به بیرون است. گفته می‌شود، بر بالای این تندیس جملهٔ معروف «منم کورش، شاه هخامنشی» بر سنگ نوشته شده بود، سنگ‌نوشته‌ای که اینک گم شده و این پندار هست که داریوش آن را بر بالای تندیس افزوده بوده باشد. این تندیس از نوع همان تصاویر نمادین است که داریوش را در حال خنجر زدن به دیو هرج و مرج نشان می‌دهد.

آغاز این تندیس چهارباله را آشوری دانسته‌اند. اما تصویرهای موجود مربوط به پیش از آشوریان این فرضیه را به چالش می‌کشاند. برای نمونه، یک سنجاق، که در سرخ‌دم لرستان پیدا شده و متعلق به حوالی ۱۰۰۰ق‌م است، موجود چهاربالی را نشان می‌دهد که ایستاده و دست‌ها را به دو سو باز کرده است و در هریک از دو دستِ آن شیری از دُم آویزان است (گیرشمن ۱۹۶۴: تصویر ۹۶). این موجود تاجی از پر بر سر دارد که یادآور کلاه‌های شیارداری است که در تخت‌جمشید نقش شده است. در موزهٔ ایران باستان نیز بخشی از یک سپر موجود است، متعلق به هزارهٔ نخست پیش از میلاد، که با تندیسی تزیین شده است و چهار بال دارد و با دو پای عقب خود دو شیر را نگاه داشته است. این موجود مادهٔ چنگ‌دار، بر پشتِ دو شیر ایستاده است که خود تصاویر «لیلیت» را به یاد می‌آورد. همچنین است یک برجسته‌کاری آشوری، متعلق به هزارهٔ نخست پیش از میلاد، که تصویر تندیس پاسارگاد را به ذهن می‌آورد (فرکاش ۱۹۷۴: تصویر ۳). به این ترتیب می‌بایست، سرآغاز این فرشتهٔ چهارباله را بیرون از محدودهٔ آشور جست (رید ۱۹۶۳: ۳۹).

یک مهر استوانه‌ای هخامنشی، پادشاهی را نشان می‌دهد که بر سر دو شیر

---

۱. منظور از اصطلاح شرق نزدیک باستان، همهٔ فرهنگ‌های بزرگ آن است، به‌ویژه فرهنگ ایلامی‌ها و مردمان بومی فلات ایران که در آنجا، پیش از ورود هند وایرانیان می‌زیستند.

ابوالهول‌وش ایستاده، درحالی‌که دو دست را باز کرده و در هر دست شیری را از ناحیهٔ دم گرفته است. و این نمونهٔ دیگری است که پادشاه نیروی آسمانیِ فرشته‌ها را به دست آورده است (پرادا ۱۹۶۹: تصویر ۸۸). در پاسارگاد پادشاه و خدا یکی هستند و به این ترتیب پادشاه نیروی خدایی فرشته‌ها را به دست می‌آورد؛ اما این نماد نیز معماآمیز است. چنین به نظر می‌رسد که فرشتهٔ چهاربال نشانهٔ تسلط بر چهار فصل و تسلط بر بادهای چهارگانه و چهار گوشهٔ جهان است[1]. تصویر پاسارگاد بر آن‌چه که همهٔ پادشاهان ادعا می‌کنند، تأکید می‌کند؛ از جمله ادعای کورش که بر مهر استوانه نقش شده است و می‌گوید: «من فرمانروای چهارگوشهٔ جهانم». این نمادهای قدرت طی قرون، بخشی از واژه‌های خبریِ شاهنشاهی بوده است که در دست دگرگونی و تحول هنریِ هر منطقه قرار می‌گرفته است، بدون این‌که از معنای آن کاسته شود.

تصویرهای دالان ورودی کاخ برای تأکید سلطهٔ همه‌جانبهٔ پادشاه در نظر بیننده، گزینش شده بودند. جهت ساختمان نیز از دیدگاهی دیگر دارای اهمیت است، به این معنی که دروازه‌های جنوب شرقی و شمال غربی طوری ساخته شده بودند که هم‌سو با مسیر حرکت نور خورشید در آغاز بهار و آغاز تابستان باشد. این فرضیه‌ای است که باید آزمایش شود و در صورت درستی، مسئلهٔ وجود دیوارهای ضخیم و راه‌روهای درازِ لاماسوس را در این ورودی‌ها آشکار می‌کند. ممکن است این مورد آخر نشانهٔ چهارگانه و منطقةالبروج بوده باشد که انقلاب تابستانی سالانهٔ آن دوره، در آن رخ می‌داده است. پیکر این موجودات این اجزا را داشتند: سرِ تاج‌دار یک مرد اکواریوس، (سقای ریشو)، تنهٔ یک شیر (لئو)، دست و پای یک گاو (تاروس)، و بال‌های یک عقاب (اکیلای عقاب)[2]. به نظر می‌رسد جهت خاص ساختمان‌ها و به‌کارگرفتن صور نجومی باستانی، مانند لاماسوس و یا گاو در حال نبرد با شیر (هارتنر ۱۹۸۵: ۷۳۸)، نشانهٔ آن است که هخامنشیان نیز مانند دیگر مردمان باستانی به تحولات آسمانی توجه داشته‌اند،

---

۱. در مقاله‌ای که هنوز منتشر نکرده‌ام، دربارهٔ پیکره‌نگاری، معنی، کاربریِ و دلالت فرشتهٔ چهاربال و تصاویر لاماسوس بحث کرده‌ام.

2. Deacan of scarpio

تحولاتی که در بقای هر جامعهٔ کشاورزی نقشی اساسی دارد.

هخامنشیان و معماری شوش

بنا بر کتیبه‌ای که از اردشیر دوم مانده، او کاخ داریوش را در شوش، که در زمان فرمانروایی اردشیر اول سوخته بود، از نو ساخت. تصور می‌رود کـه نقشـه و تزیینـات کاخ، از روی کاخ اصلی و ترتیب ساختمان‌ها مانند پاسارگاد بازسازی شده باشد. سـه سوی تالار به مرکز می‌رسند و آن را رواق‌ها احاطه کرده‌اند و در گوشهٔ شمالی و شرقی آن اتاق‌های چهارگوش قرار داشته است. سقف بنا به وسیلهٔ ۳۶ ستون سنگی نگه‌داشته می‌شده است؛ ستون‌هایی که هریک بیست‌متر ارتفاع داشته و در بالا به نیم‌تنهٔ دو گاو منتهی می‌شده است. محوطهٔ اندرونی کاخ سه صحن اصلی داشته که مانند کاخ‌های بابل، دور تا دور آنها، اتاق‌های دیگر قرار داشـته اسـت. سـنگ فقـط بـرای سـاختن ستون‌ها و چهارچوب درها به‌کار رفته است؛ غیر از پیکرهٔ داریوش که آن‌هم از سنگ است، پایه ستون‌ها از سنگ خارای صورتی و دیورایت، و بقیهٔ بنا از آجر ساخته شده بود. نمای خارجی بنا با آجرهای لعاب‌دار تزیین شده و دیوارهای داخـل کـاخ رنـگ شده بوده است.

برجسته‌کاری‌ها و پیکره‌ها

همهٔ برجسته‌کاری‌ها در شوش روی آجر لعاب‌دار انجام شده و ترکیبـی از شـیوهٔ میانرودان، ایلام و هخامنشی است. آجرهای لعاب‌دار از دورهٔ باستان در شرق بـه‌کـار رفته است و به سومری‌ها و ایلامی‌ها باز می‌گردد. رنگ‌های بـه‌کـار رفتـه در شـوش معمولاً آبی، سفید، زرد و سبز است. موضوع اصلی این تصاویر، رژهٔ شیران و گاوهـای بال‌دار و حیوانات وحشیِ زومورفیک است و بر پادشاه در این تصاویر تأکید نشده است که این ویژگی هنر هخامنشیان است. در شوش نیز کتیبهٔ «کمان‌دارانِ» مشهور، متعلق به قرن پنجم پیش از میلاد، احتمالاً گارد جاویدان داریوش را نشان می‌دهد. در این‌جا مـی‌تـوان مجموعـهٔ قـوانین نگـارگریِ آن دوره را بـه‌دسـت آورد. در آن دوره واحـد اندازه‌گیری، یک آجر بوده است که برابر با ارتفاع یک مشت یا پهنای کف دست و با

فاصله پیشانی، از محل روییدن موی سر، تا زیر بینی و یا فاصله قوزک تا کف پا بوده است.

پیکرهٔ داریوش

مجسمه‌ای از داریوش از جنس سنگ خارا در شوش کشف شده است. این پیکره در مصر تراشیده شده و در آن جنبه‌های هنر مصری و ایرانی ترکیب شده است. سر و سینهٔ مجسمه از بدن جدا شده است. به پیروی از ویژگی هنر پیکرتراشی مصری، پادشاه دست راستش را مستقیم و در کنار بدنش نگاه داشته و چوبدست پادشاهی‌ای کوتاه در دست دارد. جامهٔ و چکمه‌های بی‌بند و شاهانهٔ او مانند همان است که در دربار ایران می‌پوشیدند. گردن‌بند و خنجر آن نیز ایرانی است. در آنجا همچنین سنگ نبشته‌ای است به سه زبان، که دعایی است به درگاه اهوره‌مزدا. دور تا دور پای مجسمه اقوام مختلف شاهنشاهی ایران نشان داده شده و نام هر قوم در قابی کوچک «کارتوش» نوشته شده است. دست‌های آنها به سوی بالا است، به شکلی که گویی تخت پادشاه را نگه‌داشته‌اند. روی پیشین پایهٔ این پیکره پیوستن مصر علیا و سفلی را به شکل دو گیاهِ پاپیروس نشان می‌دهد.

بیستون

در حدود ۵۱۹ق‌م، بر لوحهٔ بزرگی شرح پیروزی داریوش بر دشمنانش به سه زبان حک شده است. این لوحه در بیستون که محلی مشرف بر بزرگراه همدان است، قرار دارد. داریوش در حالی‌که دشمنش گوماته را بر زیر پای دارد و گوماته از او طلب بخشایش می‌کند، دیده می‌شود. نُه تن از سران یاغی‌ها، هریک در جامه‌ای متفاوت، در صفی در برابر داریوش به بند کشیده شده‌اند و نام هریک بر سنگ حک شده است. اهوره‌مزدا به شکل موجودی بال‌دار بر فراز آنها در حال پرواز است و حلقه‌ای را به سوی داریوش دراز کرده است.

برخی گفته‌اند این لوحه تأثیر هنر یونانی بر ایران است، درحالی‌که این ادعا صحیح نیست. این لوحه به سبک قدیم ساخته شده است. نحوهٔ نمایش چین‌های پارچه شرقی

است و نه یونانی. مجسمه‌های اورِ سوم و گودیا، و همچنین پیکرهٔ منیشترسو، که اینک در موزه لوور است و تا قبل از هفدهم پیش از میلاد در شوش در معرض دیدها بود، آشکار می‌سازد که نمایش چین‌های پارچه به این شیوه، سنتی دیرینه در شرق بوده است. هنگامی‌که هخامنشیان به قدرت رسیدند، حاصل قرن‌ها فعالیت هنری مشـرق زمین از آسیب مصون ماند. پا نهادن پادشاه بر سر فاتح بن‌مایه‌ای است بسیار قدیمی که هنرمندان طی قرن‌ها برای اثبات مشروعیت شاه به عنوان جنگاور پیروز از آن بهره می‌جستند. لوحهٔ بیستون تنها موردی است که یـک پادشـاه هخامنشـی را در حـال خوار کردن دشمنش نشان می‌دهد.

نقش رستم

سنگ گور شاهان هخامنشی در نقش رستم حک شده اسـت. چـون نقـش گـور داریوش بر دیگران بیشی دارد، آن را به عنوان نمونه برمی‌گزینیم. بخش فوقانی ایـن مقبره، داریوش را نشان می‌دهد که بر سکویی سه‌لایه ایستاده و در حال برآمدن بـر تختی است که خدمتگزاران آن را حمل می‌کنند. بخش زیـرین، سـردر سـتون‌دار و دروازه‌های مرکزی یک کاخ هخامنشی را نشان می‌دهد و لوحهٔ کناری مسئولان مهم و بلندپایه را. ابعاد سنگ گور تقریباً با ابعاد کاخ داریوش در تخت جمشید یکی است، یعنی که پادشاه در کاخ خود آرمیده است.

اهوره‌مزدا در این تصویر حلقهٔ قدرتی به سوی داریوش گرفته است. این بـن‌مایـه سنتی بس کهن در میانرودان دارد و نخستین نمونه‌های آن در میان سومریان یافت شده است، مانند بنای یادبود اورنامو، متعلق به ۲۱۵۰ ق‌م که اکنون در موزهٔ دانشگاه فیلادلفیا است. این تصویر نوعی بده بستان را در ذهن بیننده القـاء مـی‌کنـد، بـدین معنی که داریوش صلح و نظم و رونق را به این سرزمین باز آورده و بر دشمن پیـروز شده و تاریکی را وا پس زده و جلال و شکوه برای اهوره‌مزدا به ارمغـان آورده اسـت و او را کُرنش و احترام می‌کند. در مقابل، اهوره‌مزدا با برگزیدن او به‌عنـوان پادشـاه، به وی عنایت کرده است. به‌تعبیری، این تصویر یادبودی است بـر لطـف اهـوره‌مـزدا نسبت به داریوش.

معماری تخت‌جمشید

کاخ‌های اصلی تخت‌جمشید در حکومت داریوش (۵۲۲-۴۸۶ق‌م)، ساخته شده است. ساختمان سایر بخش‌ها در دوران خشایار اول (۴۸۶ تا ۴۶۵ق‌م)، و اردشیر اول (۴۶۵- ۴۲۵ق‌م)، ادامه یافت و در زمان اردشیر سوم (۹-۳۳۸-۳۵۹ق‌م). بخش‌هایی از آن بازسازی شد. بعدها پادشاهان هخامنشی بر دامنه وکوه مشرف به سکوی اصلی، بناهایی ساختند. تخت‌جمشید در سال ۳۳۰ق‌م به دست اسکندر ویران شد.

محوطهٔ تخت‌جمشید در حدود ۱۳۴۰۰۰ مترمربع است و در پای کوه رحمت و مشرف به درهٔ مرودشت قرار دارد. ساختمان‌های اصلی تخت‌جمشید بر سکویی به طول ۴۵۰ متر و به عرض ۳۰۰ متر قرار گرفته و با دیواری به ارتفاع ۱۵ متر احاطه شده است. ساختمان‌هایی نیز در دشت سمت جنوب و غرب، و بر دامنهٔ تپه‌ای بلند در سمت شرق وجود داشت. پلکانی دوسویه و زیبا ورود به سکوی مذکور را میسر می‌ساخت. این پلکان به حد کافی عریض و کوتاه بود تا راندن اسب و ارابه روی آن ممکن باشد. پله‌ها با پاروهای کنگره‌ای از دو سو بالا می‌آید و در پاگردی به هم می‌رسد، و سپس به سوی دروازه‌ای باشکوه، که آن را خشایارشا بنا کرده و دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها نام دارد، ادامه می‌یابد.

پیداست که تخت‌جمشید بر اساس طرحی جامع بنا شده است. در همه جای آن معیارهای اندازه‌گیری یکسان به کار رفته است. این واحدهای اندازه‌گیری تخت‌جمشید تشکیل شده از «ذراع» ۵۲/۱ سانتیمتری، یک پا، برابر ۳۴/۸ سانتیمتر، یک کف دست ۸/۷ سانتیمتری به نسبت ۶۴۴/۱ (روف ۱۹۸۳: ۱۰۲).

ساختمان‌ها حول محور سکو ساخته شده که از شمال غرب به جنوب شرق کشیده شده است. مجراهای زیرزمینیِ متناسب، فاضلاب را به بیرون هدایت می‌کرده است. بنایی که بیش از همه قابل توجه است، ساختمان آپادانا است که نماد معماری ایران شده است. این تالار که ۳۶۴۲۲ مترمربع است، پس از تالار صد ستون که ۵۴۶۳۴ مترمربع است، بزرگترین تالار ستون‌دار تخت‌جمشید است. سقف تیرک‌دارِ آن به وسیلهٔ ۳۶ ستونِ ۲۰ متری باریک نگه‌داشته می‌شده است، ستون‌هایی که سطح آنها با هنرمندی حکاکی شده بود. استفاده از این نوع سرستون از یک‌سو تا هند و از سوی

دیگر تا دریای مدیترانه گسترش یافت. سرآغاز ستون‌های شیاردار را، به اشتباه، یونان دانسته‌اند، در حالی‌که یونانیان خود این نوع ستون را از مصریان گرفتند و امروزه هنوز ستون‌های معبد زُرِر در سقاره، از سه قرن پیش از میلاد مسیح، پا برجاست. آپادانا هزاران نفر را به راحتی در خود جای می‌داد و در مقابل این بناهای یونانی، با ستون‌های کوتاه و کلفت، ناچیز می‌نماید. دیوارهای داخل تالار با پارچه‌های زربفت و نقاشی پوشیده شده و برجسته‌کاری‌ها با سنگ‌ها و فلزات قیمتی رنگ‌آمیزی شده بود.

دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها

بر فراز پلکان سکوی بزرگ، بقایای بنایی باقی‌مانده است که سقف این بنا به وسیلهٔ چهار ستون از داخل نگه‌داری می‌شد و جلوی ورودی غربی آن دو گاو بال‌دارِ غول‌پیکر قرار داشتند و در جلوی ورودی شرقی دو لاماسوس. درِ جنوبی به آپادانا منتهی می‌شد. درها احتمالاً از چوب ساخته شده و روی آنها با فلزکاری پوشیده شده بود و هریک ۱۱/۸ متر ارتفاع داشت. در سمت چپ در ورودی جنوبی حوضچه‌ای سنگی قرار داشت که در آن خود را تطهیر می‌کردند. سنگ‌های بیرونی آن با مهارت تراشیده شده، در حالی‌که سطوح مجاور آجرهای گلی صیقل نشده است. کتیبه‌ای که به دستور خشایارشا و به سه زبان نوشته شده، این بنا را «دروازهٔ سرپوشیدهٔ همهٔ سرزمین‌ها» می‌نامد.

پیکره‌ها

اندک پیکره‌هایی که از پیکرتراشی هخامنشی برجای‌مانده، نمایانگر سادگی و وقاری است که فشُردهٔ فرهنگ هخامنشی است. این قطعه‌ها اگرچه بسیار کم است، ولی کیفیتی شاهانه و منظم دارد. مجسمهٔ سر شاهزاده‌ای که تاجی از سنگ لاجورد به‌سر دارد، از تخت‌جمشید و متعلق به قرن پنجم پیش از میلاد، در موزهٔ باستان است. این مجسمه، صورتی فراخ و خوش‌ترکیب است که هاله‌ای از موهای مجعد آن را در میان گرفته است، با چشمان درشتِ گوهرنشان و ابروانی کمانی و چانه و گونه‌هایی گرد، و دهانی کوچک و لبانی نازک و بینی‌ای کمی خمیده. خطوط مشخص صیقل‌خورده و

توازن دل‌خواه میان جاهای آراسته و ناآراسته، ویژگی سبک هخامنشی است. پیکرهٔ سگی ساخته شده از سنگ آهک سیاه، متعلق به قرن پنجم و یا ششم پیش از میلاد، یافت شده از تخت‌جمشید که در موزهٔ ایران باستان موجود است، زیبایی و سادگی‌ای جاودانه را به نمایش می‌گذارد. اگرچه جنبه‌های نمایشی آن کاسته شده است، با این حال بسیار واقعی می‌نماید. خطوط پرتوان، قدرت و زیبایی ذاتی این جانور را نشان می‌دهد. در این‌جا نیز توجه بسیار به جزییات از سویی، با ترسیم خطوط کلی از سوی دیگر درآمیخته است.

برجسته‌کاری‌ها

بیش از ۸۰۰ برجسته‌کاری، سمتِ شرق آپادانا را آراسته است. برجسته‌کاری اصلی روی پلکان را، احتمالاً به دستور خشایارشا، به مخزن برده و آن را با برجسته‌کاری کنونی جایگزین کرده‌اند. این، به‌ظاهر بدین سبب بوده که خشایارشا پس از رسیدن به جایگاهِ پادشاهی، نمی‌خواسته است که در کاخش تصویر وی، در جایگاه ولیعهدی نمایش داده شود. بر فراز سکو و سمت چپ پلکانِ مرکزی، نگهبانان، نجبا، اسبان و ارابه‌ها نمایانند و در سمت راست، رژهٔ ۲۳ گروه در حال پیشکشِ هدایا دیده می‌شود. تصاویر سربازان ایرانی زینت‌بخش دیواره‌ها و پلکان است. برجسته‌کاری‌های سمت شمال، که سخت آسیب دیده، قرینهٔ تصویرهای سمت شرق است. از نمای بیرونی پلکانِ سمت شمال، دروازه با تصویر نزدیک به ۴۰۰ نفر آراسته شده است. این‌ها تصویرهایی از نگهبانان و نجبا در لباس ایرانی و مادی در حال بالا رفتن از پلکان، به ابعاد واقعی است و تصویرهایی از سربازان ایرانی که بر دیواره‌ها نقش شده است. نمای جنوبی پلکانِ دروازه با تصاویر کمان‌داران ایرانی و نمای درونی با تصویر افرادی در لباس مادی‌ها و دیگر اقوام ایرانی آراسته شده است.

نمایندگان اقوام زیر فرمان شاهنشاهی ایران، و نیز خدمتکاران، پلکان غربی کاخ داریوش و اردشیر را زینت می‌بخشند. سربازان ایرانی بر فراز پله‌های کاخ‌های داریوش و خشایارشا و اردشیر سوم دیده می‌شوند. این برجسته‌کاری‌ها تکه‌تکه شده و در وضعی ناخوشایند است. تصویر پادشاه در حال قدم زدن و درحالی‌که خدمتکاری

چتری بر فراز سرش نگه داشته است، بر چهارچوب درهای کاخ‌های داریوش و خشایارشا، و بر ساختمان مرکزی و اندرونی دیده می‌شود. بن‌مایهٔ دیگری که بر چهارچوب درها دیده می‌شود، نبرد پادشاه قهرمان با جانوری افسانه‌ای است. بن‌مایهٔ دیگر، تصویر پادشاه بر تخت است، که گاه بر دست مردم حمل می‌شود و گاه بر فراز چند ردیف سرباز قرار دارد.

تأثیر سایر فرهنگ‌ها

پژوهشگران توجه زیادی به تأثیر هنرهای مصری، میانرودانی، یونانی و اورارتویی در هنر هخامنشی کرده‌اند، در حالی‌که بر تأثیر سنت‌های ریشه‌دار و جاافتادهٔ بومی، مانند هنر ایلامی‌ها و اقوام مختلف ایرانی، بر فرهنگ هخامنشی کمتر تأکید کرده‌اند. در نسبت دادن آثار هنری به سرآغازی ویژه، باید جانب احتیاط را نگه داشت زیرا در میان اقوام گوناگون دورهٔ باستان بن‌مایه‌های مشابه فراوان است. بنابراین، در پژوهش دربارهٔ گوناگونیِ موجود در هنرِ هر منطقهٔ دوره باستان، وجودِ بن‌مایه‌های مشابه فراوان و مفید است.

برای نمونه، ترتیب اشکال را در برجسته‌کاری خزانه به نمونه‌های آشوری، مانند آن‌چه در کاخِ تل برسیب است، نسبت می‌دهند. درست است که تصویر شاهِ بر تخت نشسته است و ملازمان و صاحب‌منصبان در پشتش و هدیه آورندگان در جلو او ایستاده‌اند و این بن‌مایه‌ای بدیع نیست، اما نمونه‌های شبیه به آن در هنرهای بومی نیز وجود داشته است، مانند برجسته‌کاری روی تخته سنگ در کورنگون، متعلق به ایلامی‌ها. برجسته‌کاری تخت‌جمشید با نمونهٔ کورنگون همگونی بیشتری دارد تا با نمونه آشوری.

منشأ نیم‌تنه گاو دوسر را که در تخت‌جمشید به‌کار رفته است، پژوهشگران بسیار بررسی کرده‌اند. نمونه‌های نخستینِ آن در هنر لرستان، زیویه و غرب ایران دیده می‌شود. همچنین باید یادآور شد که مردمان میانرودان آیین‌های همسایگان شرقی خود، مانند ایلامی‌ها و مردمان زاگرس، را نیز گرفته و در هنر خود ادغام کرده بودند. می‌توان تصور کرد که آن‌چه هخامنشیان از میانرودان گرفته‌اند، خود ریشه در هنری

دارد که پیش‌تر، از فلات ایران گرفته شده بوده است. هنـر شـرق باسـتان از طیـف وسیعی از بن‌مایه‌ها بهره گرفته که طی هـزار سـال رشـد و توسـعه یافتـه بـود. هـر منطقه‌ای به شکلی متفاوت از این بن‌مایه‌ها بهره گرفته که طـی هـزار سـال رشـد و توسعه یافته بود. هر منطقه‌ای به شکلی متفاوت با این بن‌مایه‌ها روبـه‌رو شـده و هـر فرهنگی چیزی بر آن افزوده، تا آن‌که همهٔ آنها به‌صورت نمادی قابل‌تشخیص سامان یافته است. چه بسیار بن‌مایه‌های ایلی که به شهرها و مراکز تجـارت کـوچ نمـوده و پس از تغییر و تحول دوباره به کوه و دشت بازگشته است. پژوهشگران اروپایی به‌طور ضمنی گفته‌اند که ایرانیان ـــ که به زعم ایشان قومی صحراگرد بودند ـــ چون هـیچ هنر ارزنده‌ای از خود به‌جا نگذاشته بودند، استعداد درک و خلق هنرهـای ظریـف را نداشته‌اند. ممکن است ایل‌ها هنرهایی مانند معماری و برجسته‌کاری نداشته باشند، اما به یقین هنر ایلیِ مشخص و پویا داشته‌اند که از احساس هویتی شـدید و تجربـهٔ شخصی آنان سرچشمه می‌گرفت. این پژوهشگران همچنین فراموش مـی‌کننـد کـه هخامنشیان پیش از این‌که بر مسـند قـدرت نشـینند، وارثـان خانـدان پادشـاهی‌ای جاافتاده و آشنا به کَر و فَرّ پادشاهی بوده‌اند. بنا بر تاریخ‌هـای آشـوریان، ایرانیـان در برخی ستیزه‌های بین‌المللی دوران خود شرکت می‌جسته‌اند و به‌عنوان خویشـاوندان مادی قدرتمند و همسایگان ایلامی‌ها و بابلی‌ها، به هیچ‌وجه منزوی نبوده‌اند.

فن‌آوری

کلنگ آهنی و چکش و بتک و میخ و قلم درز برای تراشیدن برجسته‌کاری‌ها به‌کار می‌رفت. این‌ها ابزاری نوک‌تیز، با لبهٔ اریب و یا دندانه‌دار، در انـدازه‌هـا و رنـگ‌هـای گوناگون بودند. ابزار سنگین‌تر برای سنگ‌تراشی‌های بزرگتر و سخت‌تر و ابزار کوچک‌تر برای جزییات کار به‌کار می‌رفتند. سطح‌های حجاری شده، در آخر کـار بـه درجـات متفاوت تراشیده و آب صیقل می‌شد و برای از میان‌بردن خراش‌ها از سنگ سایش و سرب و یا پوست کوسه استفاده می‌کردند (تیلیا ۱۹۶۸: ۶۹-۷۲؛ نیلاندر ۱۹۷۰: ۲۲-۲۸). برجسته‌کاری‌ها رنگ‌آمیزی و بخش‌هایی از آن زرکوبی می‌شد. گاه گلبرگ‌های طلایی و گاه فلز و سنگ‌های قیمتی در آنها کار می‌گذاشتند. در بعضی از آنهـا، تـاج

یا جواهرات فلزیِ گران‌بها، زینتِ پیکره‌ها می‌شد (اشمید ۱۹۵۳: لوحه‌های ۷۵-۷۸، ۱۷۷-۱۸۱؛ تیلیا ۱۹۷۲: ۶۰-۶۶). سنگ‌تراشی از کیفیت هنری بالایی برخوردار بود. برای صرفه‌جویی در کار از شیوه‌های هنری ویژه، مانند اناتیروسیس[1]، بهره می‌جستند. قلاب، انبرک، میخ پرچ و پرکن سربی برای پیوستن تکه‌ها و اجزا به‌کار می‌رفت. برخی از فن‌آوری‌ها و نوآوری‌هایی که در تخت‌جمشید دیده می‌شود، در جاهای دیگر نیز دیده شده است؛ اما در مواردی که نمونه‌های مشابه یافت شده، فقط در یک یا دو مکان و آن هم در نقاطی دورافتاده، مانند شبه‌جزیره عربستان و یا سواحل مدیترانه بوده است.

سبک هنر هخامنشی

در تخت‌جمشید برجسته‌کاری‌ها برای تزیین بناها به‌کار رفته و معیارها و چشم‌اندازها، بخشی فرعی از معماری و در خدمت آن بوده است. به این معنی که هرگاه بلندیِ متفاوت دیوارها با قانونِ همسری یا ایسوسفالی در تضاد می‌افتاد، اندازه و ارتفاع تندیس‌ها برای رفع این تضاد تغییر داده می‌شد، هم‌چنان‌که تندیس حیوانات برای جای دادن آنها در محدوده‌ای کوچک به‌کار می‌رفت. گرچه این برجستگی‌ها در خدمت معماری به‌کار گرفته می‌شد، اما خود از کیفیتی ممتاز برخوردار بود. در هنر هخامنشی خطوط جاریِ احساس‌برانگیز و جزییاتِ درهم‌تنیده در برابر زمینه‌ای رسمی خودنمایی می‌کند.

از تأثیر هنر یونانی بر هنر پیکرتراشی ایرانی بسیار سخن رفته است که اعتبار چندانی ندارد. مردمی که یونانی نامیده می‌شدند از ساونی‌ها و ایونی‌ها و سیسیلی‌ها و از نژادهای گوناگونی بودند که خود از سنت هنری مصر، و به‌طورکلی شرق، تأثیر پذیرفته بودند؛ بنابراین نهادن نام یونانی بر همهٔ آنها موجب گمراهی است. هنر یونانی ریشه در همان سنت‌ها دارد و تحت‌تأثیر همان هنرهای پیشین فلات ایران بوده است. به زبان ساده، هخامنشیان بهترین صنعتگران زمان خود را به خدمت

---

۱. در این روش فقط بخشی از سنگ که در معرض دید بود، تراش و صیقلی می‌شد.

گرفتند و داشتن گروهی سنگ‌تراش ایونی در تخت‌جمشید به معنای نفوذ هنر یونان نیست.

آیین پیکرتراشی

آیین پیکرتراشی که در تخت‌جمشید به‌کار گرفته شده است، چیزی بیش از یک رشته قالب‌های پیش‌ساخته، برای تسهیل کار پیکرتراشان بوده است. توجه به ابعاد تصاویر یساولان و ملازمان در مراسم پیشکش هدایا، این نکته را روشن می‌سازد. در تصویر کردن یک پردهٔ واحد بیش از یک آیین پیکرتراشی به‌کار گرفته شده است. حاملان هدایا از نیم‌رخ تصویر شده‌اند، درحالی‌که یساولان به شیوهٔ چشم‌انداز باستانی نقش شده‌اند. سر و پای آنها رو به پیش است، اما تنه‌شان به سوی بیننده پیچیده است. در مورد برخی از نمایندگان، از جمله گروه مادی‌ها و ساگارتی‌ها، سرِ سرگروه و پاهایش رو به پیش است، درحالی‌که تنه‌اش با سر و پای او زاویه‌ای ۴۵ درجه می‌سازد و سر و پا رو به بیننده چرخیده است. این امر ممکن است از تربیت خاص هنری صنعتگر بوده باشد و یا کوشش او برای نمایاندن هرچه کامل‌تر پیکره‌هایی که پهلوبه‌پهلو در حرکتند؛ اما تصویرهایی که در آنها افراد پهلوبه‌پهلو در حرکتند، یا اسب‌هایی که بخشی از بدن مهتران خود را پوشانیده‌اند، خلاف این ادعا را ثابت می‌کند. تصویر کردن سران، در چشم‌اندازی باستانی و پیروان، در چشم‌اندازی واقع‌گرایانه پویاییِ پنهانی ایجاد می‌کند. می‌توان چنین تصور کرد که این‌گونهٔ ویژهٔ نمایشی، در عین این‌که مزایای باستانی و آیین پیکرتراشی در آن ملحوظ است، به این دلیل به‌کار گرفته شده تا تأثیر بیشتری در بیننده ایجاد کند. سنت‌گرایی و نمادگرایی و نمادپردازی اجزای اصلی هنر هخامنشی است، و همین‌ها برای نمایاندن سلسله‌مراتب، توازن و وقار به‌کار رفته است. نمایش این تصاویر از روبه‌رو فضای بیشتری می‌طلبید و جزییات بیشتری را به‌نمایش می‌گذارد. به آنها اهمیت بیشتر داده شده و بیننده جزییات بیشتری را می‌بینند. برای نشان دادن این مطلب می‌توان به حجاری‌های هخامنشی اشاره کرد که در آنها پیکر پادشاه بزرگ‌تر از دیگران تصویر شده است. در فرهنگ‌های شرقی پیری به خودی‌خود

شایستهٔ ارج و گرامی‌داشتِ ویژه است. از این رو کابرد الگوهای باستانی می‌تواند در خدمت توان بخشیدن به مشروعیت و حاکمیت پادشاه قرار گیرد و این کار هم منطقی است و هم ناشی از هوشیاریِ مُبَلغ پیام است که برای ایجاد تأثیر مطلوب در بیننده، از ویژگی‌های فرهنگی و نظام اعتقادی او یاری جسته است.

پوشاک و جامه

دربارهٔ جامه در برجسته‌کاری‌های تخت‌جمشید و نقش آنها در تعیین ملیت اقوام گوناگون بحث بسیار شده است. بایستی آن‌چه را پژوهشگران به آنها پوشاک مادی‌ها و یا پارسی‌ها می‌گویند، پوشاک ترکیبی نامید. پوشاک ترکیبی مادی‌ها شامل پیراهن گشاد، شلوار و کلاه و چکمهٔ چرمی نرم بوده است و پوشاک پارسی‌ها روپوش لباده‌مانند و کلاهی شیاردار. کلاه مادی‌ها، پیش‌تر سرپوش شاهیِ پادشاهان ایلامی بوده است، هم‌چنان‌که در برجسته‌کاری‌های شاهیِ کاخ آشوری‌ها در نینوا، که در آن شاهان ایلامی را نشان می‌دهد، پیداست. این برجسته‌کاری‌ها، که متعلق به ۶۳۰ تا ۶۶۸ق‌م است، اکنون در موزهٔ بریتانیا نگه‌داری می‌شود؛ با این حال کلاه عاریتی مادی‌ها جایگزین کلاه نرم و نوک‌تیز آنها شد. کلاهی مشابه به سرپوش شیاردار مذکور، به سر یک رهبر اسیر در حجاری‌های انوبانینی سرپل، متعلق به ۲۰۰۰ق‌م، دیده می‌شود. این کلاه بر سر فرشتهٔ مذکور در هنر لرستان و بر سر تصاویر کمان‌داران و رام‌کنندگان شیر و خنیاگران در نینوا نیز هست. شواهد نشان می‌دهد که کلاه شیاردار در فلات ایران بومی بوده است.

پوشاک ترکیبی لزوماً نشانهٔ وابستگی به قومی ویژه نیست؛ بلکه نمایانگر جامه‌ای نو است که نظامی جدید را می‌نمایاند. پوشیدن جامه‌های مادی‌های قدرتمند و بر سر گذاشتن تاج ایلامی، از یک‌سو ادای احترام به قدرت‌های پیشین و از سویی نشان برتری یافتن بر آنها است. مردمی که پیوسته کلاه شیاردار بومی خود را بر سر رهبرانشان و بر سر موجودات افسانه‌ای دیده بودند، اینک پذیرفتن رهبران جدید با همان کلاه‌ها برایشان آسان‌تر بود. به‌کار بردن عناصر گوناگون از اقوام مختلف از جانب هخامنشیان، نه تنها موجب مشروعیت و حاکمیت بیشتر آنان می‌شد، بلکه

به‌طورضمنی نشانگر پذیرفتن این اقوام گوناگون و شرکت دادن آنان در شاهنشاهی خود است.

موضوع حجاری‌ها

صحنه‌های جنگ‌های شرق باستان نشانگرِ مستند کردار پادشاه و سپاه، و میزان برتریِ آنها بر سرزمین‌های پیرامون بود. این صحنه‌ها همچنین هشداری به دشمنان احتمالی بود. هنر آشوری بر خشونت تأکید داشته تا برتری خود را بر قدرتمندان دیگر نشان دهد. هر نوع چالشی علیه قدرتمَدار با خشونت سرکوب می‌شد، و این سرکوب به شکلی هرچه بارزتر در این صحنه‌ها ترسیم می‌شد. برجسته‌کاری‌های هخامنشی هیچ نبردی را نشان نمی‌دهند؛ زیرا آنان نیازی به چنین تصویرگری نداشتند. هنگامی که بنیان شاهنشاهی مستحکم شد، دیگر احتیاجی به تصویر شکار دشمنان نیست. نبودن صحنه‌های نبرد و به یوغ کشیدن دشمنان و تحقیر آنان، خود بیانگر واقعیتی قابل توجه است. هنر هخامنشی تصویر دورانی دیگر است، دورانی که کشمکش‌ها به سر آمده و هم‌سازی حکم می‌راند. این همسازی بیانگر چیرگی و امنیت و آسودگی است؛ در حالی که تصویر جنگ و ستیز نشانگر چالش مداوم علیه قدرتمَدار است.

سیمای پادشاه در هنر هخامنشی

در هنر شرقی پیش از هخامنشیان، پادشاه را در نقش‌های متفاوتی نشان می‌داده‌اند. در نقش رییس کشور، رهبر مذهبی، جنگاور فاتح، شکارچی و یا قهرمان فرهنگی. اگرچه مقام پادشاهی مقامی پیچیده بود و جنبه‌های گوناگون داشت، اما هخامنشیان در آثار هنری خود فقط به بخش‌هایی از این جنبه‌ها پرداخته‌اند. درست است که پادشاه هخامنشی به قدرت شخصی و مهارت در شکار و کارایی در فرمانروایی سپاه و به شجاعت و گشاده‌دستی و شفقت خود می‌بالیده است، اما برجسته‌کاری‌ها، او را بیشتر به‌عنوان فرمانروای یک سلسله نشان می‌داده است تا یک فرد با هنرهای گوناگون، یعنی به‌عنوان پدری که وقار و ثبات و تناسب در او مجسم است. این

با دیدگاه هخامنشیان که پادشاهی را مهم‌تر از شخص پادشاه می‌داند هم‌خوانی دارد و به همین دلیل است که تصویرها بیشتر حالتی کلی دارد تا تصویری از شخصی معین.

فرمانروای بر تخت نشسته

فرمانروای بر تخت نشسته یکی از بن‌مایه‌های مجموعهٔ حجاری‌های تخت‌جمشید است. برجسته‌کاری خزانه، داریوش را نشان می‌دهد در حالی‌که عصای شاهانه و گُلی به‌دست دارد و بر تختی نشسته که بر سکویی قرار دارد. در پشتش خشایارشا و به دنبالش پرده‌دار و تبردار و دو محافظ دیگر ایستاده‌اند. در جلو و در دو سوی پادشاه دو مجمر عود است و صاحب‌منصبی در مقابل او همراه دو نگهبان. در این‌جا آیینی کهن به‌کار گرفته شده که به‌موجب آن اندام پادشاه را بزرگ‌تر از دیگران ترسیم می‌کرده‌اند؛ اما این کار با شگرد ظریفی انجام می‌پذیرفت، به‌طوری‌که این اختلاف در اندازه‌ها موزون و منطقی می‌نمود. سکو، داریوش و خشایارشا را یک سر و گردن بالاتر از دیگران قرار می‌دهد. پادشاه نشسته همان بلندی شاهزاده را دارد و اگر ایستاده بود، بلندتر می‌نمود.

تخت فرمانروایان غالباً با تصاویری از رعایا تزیین می‌شد، مانند تصویر رعایا بر اورنگ سناخریب در نینوا، متعلق به ۷۰۴-۶۸۱ق‌م. برجسته‌کاری‌های هخامنشی، مانند تصویر اردشیرِ برتخت‌نشسته در تخت‌جمشید (قرن پنجم پیش از میلاد)، یساولان را درحالی‌که سریر را نگه داشته‌اند، نشان می‌دهد. در جاهایی دست آنان حتی با سریر تماس ندارد، بلکه به شکلی نمادین دست‌ها را بلند کرده‌اند، گویی که آن را نگه داشته‌اند. گاه جنگاوران در زیر اورنگ به نمایش درآمده‌اند؛ اما هیچ‌گاه آن را نگه نداشته‌اند. اقوام زیر فرمان هخامنشی‌ها به شکل فرمان‌بُردارانی خرسند تصویر شده‌اند که با غرور و حیثیت، نژاد و ملیت خود را به نمایش می‌گذارند و به نظر نمی‌رسد تحت فرمان بودنشان موجب کاستی آنان شده باشد. روشن است که هخامنشیان مهار زور را از واژه‌های خشونت‌بار پیشینیان برگرفتند و با این کار سیمای پادشاه نیک‌خواه را، که بر رأس شاهنشاهی و با پشتیبانی مردم فرمان می‌راند، تقویت بخشیدند.

شکارِ شاهی

صحنه‌های شکارِ شاهی برای اثبات شجاعت و دلاوری و مردانگی پادشاه و برای مشروعیت بخشیدن هرچه بیشتر به حکومت او تصویر می‌شد. با این‌که در شرق تصویر کردن شکارگاه در بناهای یادبود، پیش و پس از هخامنشیان همیشه معمول بوده است، ولی آنها دست‌کم در بناهایشان، از صحنه‌های شکار بهره نگرفته‌اند. ممکن است طرح شکارگاه در نقاشی‌های دیواری به‌کار گرفته می‌شده است، ولی شاهدی بر این مدعی نداریم. این طرح بر روی مهرها وجود دارد، مانند مهر استوانه‌ای که در تِبِ یافت شده و نام داریوش بر آن حک است.

نبرد قهرمان با دیو

نبرد قهرمان با جانوری خیالی صحنه‌ای است که بسیار بر بناهای هخامنشی دیده می‌شود. بر دالان ورودی کاخ داریوش چنین تصویری هست که قهرمان آن ریشی شاهانه دارد، در حالی‌که کفش و کلاهش شبیه به کفش و کلاه ملازمان کاخ است. او با شترگاوپلنگی در حال نبرد است که صورت و پنجهٔ شیر دارد و تک‌شاخی بر پیشانی، با گردن اسب پوشیده از پر یا فلس، بال و چنگال پرندهٔ شکاری و دُمی چون کژدم. قهرمان با دست چپ شاخ جانور را گرفته و با دست راست خنجری در شکم او فرو برده است. اگرچه جانور، زخمی کشنده خورده است ولی هنوز نیرو دارد. جانور چنگ در حریف افکنده و با پنجهٔ دیگر در بازوی چپ او آویخته است. در این کشمکش، دو حریف با یکدیگر و با متن تصویر پیوند خورده‌اند و این نبرد در اوج حدت آن ثبت شده است.

تکرار این صحنه در بناهای هخامنشی به آن اهمیتی ویژه می‌بخشد، زیرا نمونهٔ خوبی است از کوشش هخامنشیان برای درانداختن طرحی نو از جمع عناصر گوناگون آشنا و در عین حال قریب، به‌طوری‌که کلیت این عناصر از جمع تک‌تک آنها ارزشمندتر است. بن‌مایهٔ نبرد قهرمان با دیو و شیطان و یا جانور افسانه‌ای در سرتاسر شرق باستان دیده می‌شود و لذا محدود به فرهنگی ویژه نیست. ولی در همهٔ این موارد قهرمان به شکل موجودی برهنه تصویر شده است. دربارهٔ هخامنشی‌ها، او ریشی

شاهانه و کفش و کلاه عوام پارسی دارد. این را از جهات مختلف می‌توان تعبیر کـرد، قهرمان با شاه و عامی، هر دو، برابر شده است. به‌عنوان پادشاه، او تجسـمی اسـت از همهٔ شاهنشاهی و مردم آن. این صحنه روشن می‌سازد که وظیفهٔ هر فردی است که به این نبرد نیکو مبادرات ورزد. همچنین، دو جنبهٔ این مبارزه را مـی‌نمایانـد، یکـی مبارزه علیه نیروهای بیرونی، مانند شورش و قحطی، که ویرانگر یگانگیِ شاهنشـاهی تواند بود، و دیگری علیه اهریمن درونی، که موجـب نـابودی اصـول سـه‌گانـهٔ آیـین زردشت، یعنی پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک می‌شود . به نظر می‌رسد که این تصویر از مقوله‌ای دیگر است و به صحنه‌ای بـازمی‌گـردد کـه بـر سـفالی در خفاجـه (هزاره دوم پیش از میلاد) نقش شده، و در آن خدایی، غولی یک چشـم را از پـا در می‌آورد. باید این مقوله را نبرد قهرمانانه علیه نیروهای هرج و مرج نامید.

مقام فرهنگیِ شاهی

نهاد پادشاهی به واژه‌های تصویری مشترکی نیاز داشت تا پیام خود را به همگـان برساند. پس از جا افتادن، این واژه‌های تصویری کاربردی گسترده داشت، به‌ویژه دربارهٔ نمادهای قدرت. هر فرهنگی شمایل‌سازی شاهی متفاوت و ویژهٔ خود را ایجاد می‌کند. مصریان، فرعون‌ها را خدایانِ مجسم می‌دانستند (احتمالاً اکـدیان نیـز از آنهـا تـأثیر پذیرفته بودند). مردم میانرودان فرمانروایان خود را خدمتکارانی نیرومند و دین‌دار و دانا می‌پنداشتند که به‌نیابت از جانب خدایان عمل می‌کردنـد. بـه اعتقـاد ایرانیـان، فرمانروایی پادشاه مبتنی بود بر لطف الهی، قابلیت شخصـی و نجابـت خـانوادگی او. هنگامی که این فرهنگ‌ها در یکـدیگر ادغـام شـد، پدیـده‌ای جالـب توجـه رخ داد. فرمانروای فاتح، به اقتضای موقعیت، نقش شاهان اقوام مغلوب را نیز به‌عهده گرفـت. هنگامی که کورش بابل را فتح کرد، با مـاردوک، خـدای بـزرگ بـابلی، دسـت داد و به این ترتیب هم پذیرش متقابل دو طرف را نشان داد و هم سر به فرمانی بابلیان را تضمین کرد. مصریان فرعون‌های خود را تجلی هورس یا آمون می‌دانستند. هنگامی‌که داریوش مصر را گشود او نیز می‌بایستی جنبهٔ خدایی می‌یافت. از آنجا که فرعـون‌هـا تجلی خدایان بودند و پادشاهان میانرودان خدمتگزاران خدایان و پادشاهان فارس با

عنایت الهی فرمان می‌راندند، می‌توان گفت، هخامنشیان، که بر هر سه قوم پیروز شدند، هم مورد لطف الهی بودند و هم خدمتگزاران خدایان.

از عهد باستان فرمانروایان نقش‌های گوناگون به عهده داشتند، از جمله برای قربانی شدن برگزیده می‌شدند (بنا بر رسم قربانی کردن پادشاه). «پادشاهِ موبد» دانش روحانی خود را به نفع مردمش به‌کار می‌بست و «شاهِ جنگجو» می‌بایستی قدرت نظامی خود را در اختیار او قرار دهد. در نهایت همهٔ این نقش‌ها در یکی ادغام شد. گاه‌گاه غاصبان پادشاهی مقام‌های مهم حکومت را یکی کرده و ویژهٔ خود ساختند.

ابزار و نشانه‌های پادشاهی

ابزار و نشانه‌های پادشاهی و اطوار درباری که در تخت‌جمشید تصویر شده، همه نمادهای کهنی است که وابسته به مقام پادشاهی است و این بن‌مایه‌ها، با تغییرات و تفاوت‌هایی جزیی، تقریباً در سراسر دنیا تکرار شده است.

تخت پادشاهی و تصاویر تخت پادشاهی یکی از قدیم‌ترین نمادهای شرق باستان است. تخت پادشاه نمایندهٔ قدرت معنوی اوست. در آغاز خدایان را فقط درحالی‌که بر تخت نشسته‌اند و تاج بر سر دارند، تصویر می‌کردند و به این ترتیب قدرت معنوی را به نمایش می‌گذاشتند. اهمیت معنوی تخت پادشاهی در هنر مذهبی، پیوسته آشکار است. بودا بر تخت می‌نشست و حزقیال در تورات، خدا را بر تخت دید و قرآن نیز در چند مورد اشاره به کرسی خداوند کرده است.

اگر تنها یک چیز را بتوان مظهر حاکمیت فرض کرد، آن چیز همانا تاج خواهد بود. این پوشش سر خدایان و مقامات مذهبی و حاکمان، در همه‌جا نشانهٔ احترام و حیثیت و پیروزی و والاترین موفقیت‌ها بوده است. شکل دایرهٔ آن نشانهٔ موفقیت کامل و استمرار است. عصای شاهانه جزیی از سازو برگ معمول شاهان و خدایان شرق بوده است و شاه آن را به‌عنوان نشانه‌ای از رهبری رعیتش در دست می‌گیرد. این عصا همچنین مظهر حاکمیت، مردانگی و نیروی فراطبیعی شاه و نشان نقشِ محوری او به‌عنوان چوپانی دلسوز است. تصویر پاشاه درحالی‌که ملازمان سایه‌بانی بر فراز سرش گرفته‌اند، در تخت‌جمشید بسیار دیده می‌شود. این بن‌مایه در هنر آشوری و مصری و

بودایی، و بعدها در هنر اسلامی نیز دیده می‌شود. سایه‌بان نشانگر فَرِّ پادشاهی، احترام و مقام ارزشمند اوست. تیرک سایه‌بان نمادی است از پادشاه به‌عنوان محور شاهنشاهی، و خودِ آن نشانهٔ گسترش قدرت پادشاه در سرزمین‌های زیر فرمانش است.

در بیشتر تصاویر تخت‌جمشید، پادشاه گُلی در دست دارد. پژوهشگران غربی این گل را وسیلهٔ برطرف‌کردن بوهای نامطبوع دانسته‌اند، هم‌چنان‌که در دربارهای اروپای قرن هجدهم میلادی از عطرهای گوناگون بدین منظور استفاده می‌شده است؛ اما این ادعا بسیار مضحک به نظر می‌رسد، زیرا برخلاف دربارهای اروپا که در آنها از حمام و دستشویی خبری نبود، در کاخ‌ها و خانه‌های شرقی، این‌ها یکی از بخش‌های مهم هر ساختمان را تشکیل می‌دادند. برجسته‌کاری‌های موجود در کاخ‌های ویژه و شخصیِ تخت‌جمشید خدمتکاران را نشان می‌دهد که حوله و صابون و عطر حمل می‌کنند.

تصویر شاهِ گل‌به‌دست تصویری کهن است. گلِ دستِ پادشاه معمولاً نیلوفر آبی، زنبق و یا گل سرخ است. نیلوفر بیشتر در هنر مصری و هندی و شرق باستان، و زنبق در هنر مسیحی و گل سرخ در هنر اسلامی دیده می‌شود. این گل سمبل جاودانگی، ابدیت، کمال، باروری، هماهنگی، صلح، خردوری، تناسخ و روز رستاخیز است. مقابر مصری مرده را در حال برخواستن در مقابل نیلوفر آبی نشان می‌دهند که نشانگر همان نماد است.

افزون بر شاه، درباریان نیز نشان داده می‌شوند که به تناوب شکوفه‌های نیلوفر آبی در دست دارند. این بن‌مایه در صنایع دستی هخامنشیان و همچنین در اشیای غیرتزیینی و غیرمصرفی مانند لوحه‌های طلایی که از گنجینه جیحون، متعلق به قرن ۴ تا ۷ق‌م، به‌دست آمده‌اند، به‌چشم می‌خورد. برخی از لوحه‌ها مردان و زنانی را نشان می‌دهد که گل در دست دارند (دالتون ۱۹۲۶: تصاویر ۴۷، ۹۲، ۹۳). گفته می‌شود که این‌ها اشیای نذری بوده که به معبد آورده می‌شده است (گیرشمن ۱۹۶۴: ۹۱؛ پرادا ۱۹۶۹: ۱۷۴). درحالی‌که به نظر می‌رسد که این اشیا، یادبودی بوده است که مرده را درحالی‌که شاخهٔ گلی در دست دارد، نشان می‌داده است و گل همانا نماد زندگی دوباره و حیات جاودان است. این خود راهنما و فراراه ما، برای پی بردن به اعتقادات و آمال مذهبی مردم آن دوره تواند بود. مردی برهنه که پرنده‌ای کوچک در دست

دارد، تداعی‌کنندهٔ فضای غسال‌خانه است (دالتون ۱۹۲۶: تصویر ۸۶). تقریباً در همه‌جا پرنده نشان روح و تجلی معنی است و برهنگی غالباً نشان تولد دوباره، تناسخ، خلود، عصمت و رستاخیز است.

از یکی از لوحه‌ها سرنخی دربارهٔ یکی از معمایی‌ترین حالات در هنـر هخامنشـی به‌دست آمده است (دالتون ۱۹۲۶: تصویر ۸۹). این لوحه فردی را نشان می‌دهد که گلی در دست دارد و کف دست چپش را جلو دهان گرفته است. این حرکت توسـط یکی از درباریان انجام شده است که در پیشگاهش ایستاده است. این لوحـه بـر روی برجسته‌کاری خزانه، که پیش‌تر به آن اشاره شد، نقش شده است. گفته‌اند کـه ایـن حرکت نشانهٔ گفتار است و یا به‌منظور حفظ پادشـاه از دَم نـامطبوع ادا شـده است (هینتس ۱۹۶۹: ۱۱-۱۳؛ روت ۱۹۷۹: ۲۳۸). درحالی‌که چنین تعبیـری بـه معنـای عمیق این حرکت توجه ندارد. دَم، هنگامی که به‌صورت نمادین به‌کار می‌رود، نشـانهٔ نیروی فراطبیعی و حیات روح است. دست نیز خود اهمیتی ویژه دارد. دست راسـت نشانهٔ دست فعال و قدرت است. برای تبرک کردن از دست استفاده می‌شود و بـرای پیمان بستن و اعلام وفاداری نیز دست می‌دهند، که خود نشانهٔ برادری و اعتماد است. دست چپ نشانِ گرفتن است و جنبهٔ انفعالی قدرت را می‌نماید. در تخت‌جمشید مقام درباری عصا یا اسلحه‌ای را در دست چپ (یا دست انفعالی) و دست راست (یا دست فعال) را جلوی دهان گرفته و به این ترتیب با احترام پادشاه را درود مـی‌دهـد. او بـا این کار، نسبت به مافوقش اعلام جانبازی و وفاداری مطلق می‌کند. نـوعی خـاص از این حالت در هنر اسلامی باقی مانده است.

کارهای دستی

تأثیر شیوهٔ هنری هخامنشی بر منطقهٔ وسیعی که از مصر تا هند کشیده شده بود، تا مدت‌ها پس از سقوط شاهنشاهیِ ایران ادامه داشت. شیوهٔ هنری و فن هخامنشی در هنرهای ظریف و کارهای دستی استمرار بیشتری داشت؛ اما بدبختانه منسـوجات و فرش و اثاث و لوازم چرمی و کارهای چوبی و سایر اجناسِ ازمیان‌رفتنی به‌ندرت از گزند روزگار، جان به‌در برده‌اند. از روی مختصری که باقی مانده و با کمـک تصـاویر

لباس‌ها و اسباب و سلاح‌ها و وسایل ارابه‌ها و هدایایی که مردم آورده‌اند، می‌توان تا حدود زیادی به وجود هنر و کاردستی پیشرفته و پررونق این دوره پی‌برد و چنین نتیجه گرفت که مردم این دوره فرهنگ مادیِ بسیار غنی داشته‌اند.

فلزکاری

فلزکاری در ایران به دورهٔ کالکولیتیک باز می‌گردد. نمونه‌های شگفت‌آوری از قرن سوم پیش از میلاد باقی‌مانده است؛ مانند گلدان نقرهٔ پیدا شده در مرودشت که در موزهٔ ایران باستان موجود است و روی آن تصویری از اندام یک زن است و یا مجسمهٔ کوچک گاوی که تُنگی در دست دارد و در موزه متروپولیتن موجود است. فلزکاری دورهٔ هخامنشی خارق‌العاده است و پیشرفته‌ترین فن‌آوری و عالی‌ترین کیفیت هنری و استادکاری آن زمان را می‌نمایاند. این موضوع هم از مشاهدهٔ اشیای باقی‌ماندهٔ آن دوره پیداست و هم از گسترش آنها در منطقه‌ای وسیع. ظروف طلایی و جواهرات، به‌ویژه، مورد توجه و علاقه بوده است. طلاکاری در دورهٔ هخامنشی ظرافتی بیش‌ازپیش یافت و درخشش این اشیا، چشم بازرگانان مقدونی و چپاولگران یونانی را خیره می‌ساخت. شور و سرزندگی و سادگی، توأم با خطوط زیبای تصاویر حیوانات نقش شده بر آنها، طی قرون این اشیا را مطلوب و منظور همه مجموعه‌داران ساخته است.

سلاح و ابزار جنگی

ایرانیان اسلحه‌سازان آسیا بوده‌اند؛ زیرا در این فن سرآمد دیگران بوده‌اند. استقامت و سبکی و دوام و تزیینات جنگ‌افزارهای ایرانی موجب می‌شد که این اشیا، نه تنها از جانب جنگاورانی که مرگ و زندگی‌شان در گرو کارایی این سلاح‌ها بود، بلکه از جانب خبرگان هنر نیز بسیار مورد توجه و درخواست باشد. کیفیت تحسین‌برانگیز جنگ‌افزارهای ایرانی توسط تاریخ‌نگاران قرون باستان و قرون میانه ثبت شده است. هرودت سپر فلزی، چوبی، کمان، نیزه و زره سینه را جزو ابزار جنگی سربازان خشایارشا نام می‌برد. گزنفون نیز زره اسب و زره سینهٔ سربازان ایرانی را، که ران‌های آنها را نیز می‌پوشاند، توصیف می‌کند. به نظر می‌رسد زره نیز در میان قبایل هند و

ایرانی آسیای مرکزی اختراع شده باشد. نخستین تصویری که کاربرد زره را توسط ایرانیان نشان می‌دهد، مربوط به صحنهٔ پیروزی اردشیر در قرن سوم میلادی است. یک نقش دیواری از دورهٔ پارت (موجود در دوراُروپوس) جنگاوری را با زرهی که از زنجیر و آهن لایه لایه ساخته شده است، نشان می‌دهد. مینیاتورهای فراوان دورهٔ اسلامی زیبایی و کارایی جنگ‌افزارها و سلاح‌های ایرانی را نشان می‌دهند. از میان قطعات محدودی که از دورهٔ هخامنشی به‌جا مانده است، می‌توان به دستهٔ طلایی شمشیری اشاره کرد (همدان، قرن پنجم پیش از میلاد) که در آن شکل‌های سادهٔ حیوانات به‌صورتی ظریف و متناسب نقش شده است. ساختن ته‌قبطهٔ شمشیر به شکل سرشیر و نیز نقش گردن و شاخ گوزن به دور قبضه و حفاظ آن، بسیار به‌جا و مناسب است.

ظروف‌کردن اشیای بسیار ظریف در این دوره بسیار معمول بوده است. اشیایی مانند جام‌های طلایی به شکل سر آهو و گلدان‌های نقره‌ای با دسته‌هایی به شکل گوزن و منبت‌کاری شده با طلا. این اشیا همگی شاهدی بر نبوغ و مهارت صنعتگران این دوره است. نمونهٔ دیگر، جامی طلایی از همدان قرن پنجم قبل از میلاد است که در موزهٔ ایران باستان موجود است. این جام به شکل شیر یال‌داری با چهره‌ای برافروخته و گوش‌های به عقب برگشته، با پنجه‌هایی که به سمت جلو دراز شده و یالی شکیل و بال‌هایی گشاده است که در میان آنها، دهانهٔ جام قرار گرفته و دور تا دور آن با تصاویر کاج و نیلوفر تزیین شده است[1]. احتمالاً پیشینهٔ این جام، شاخ تهی حیوانات بوده که برای آشامیدن به‌کار می‌رفته است.

سکه‌ها

پیشینهٔ نظام سکه‌زنیِ امروزی را باید در دوران هخامنشی جست. در شرق باستان پول رایج، قطعات فلزات قیمتی بود. لیکن از سال ۶۵۰ق‌م، پادشاهان آسیای صغیر

---

۱. رُزت، اژدها، درخت کاج و گل نیلوفر، همگی نقش‌هایی هستند که نادرست به دنیای یونانی نسبت داده‌اند. آنها در واقع، نقش‌های شرق نزدیک باستان هستند که در بسیاری از اشیا و نقاشی‌های دیواری آن دوران ظاهر شده‌اند.

(لیدیه) این قطعات فلز قیمتی را مهر می‌زدند تا صادرکنندهٔ آنها و ارزشش معین باشد. سکه‌های شاهانه نخستین‌بار در عهد داریوش زده شد (هرودت، کتاب اول، ۴۰-۱۶۶). بر سکه‌های هخامنشی نقش‌های سادهٔ کمان‌داران ایرانی نقش شده بود و نوشته و نشان خاصی بر آنها نبود. یونانیان این سکه‌ها را «کمان‌داران» می‌خواندند.

جواهرات

فن جواهرسازی نیز در دورهٔ هخامنشی ظرافت بیشتر یافت. بازوبندی طلایی از ناحیهٔ جیحون که در آن سنگ‌های نیمه‌قیمتی تعبیه شده، نمونه‌ای عالی از هنر جواهرسازی آن دوره است. دو سر آن به شکل سر و سینه عنقایی ساخته شده و پایین‌تنهٔ آن بر بدنهٔ بازوبند حکاکی شده است. این عنقاها معمولاً صورت شیر دارند، اما در این بازوبند صورتی پرنده وَش دارد و شاخ گوزن. دستبندها و بازوبندهایی که دو سر آنها به شکل حیوان است، نمونه‌های رایج دستبندهای هخامنشی است و این را در اشیای پیدا شده در گنجینهٔ زیویه، متعلق به قرم هفتم پیش از میلاد، نیز می‌توان دید. یک جفت گوشواره از طلا و سنگ لاجورد (پاسارگاد، قرن ششم پیش از میلاد)، که در موزه ایران باستان موجود است، مهارت فوق‌العاده سازندهٔ آن را به نمایش می‌گذارد. این گوشواره‌ها، که کمی بیش از ۵ سانتیمتر قطر دارند، از لوله‌ای توخالی و درهم‌تنیده از جنس طلای اعلا ساخته شده‌اند. در وسط آن دو ردیف دانه‌های انار طلایی، و یک ردیف پولک از یک‌سو به سوی دیگر آویخته شده و به زیر آن قطعه‌ای سنگ لاجورد است که به دور آن طلا گرفته شده است. در همدان نیز یک قطعه زیور لباس از جنس طلا، متعلق به قرن چهارم پیش از میلاد، پیدا شده است که شیر یال‌داری است که سر خود را برگردانده و با ریسمانی بافته، احاطه شده است. نقوش هندسی روی سر و بال جانور، که با جزییات ترسیم شده است، ایجاد انحناها به شیوه‌ای استادانه، و خلق تصویر در میان دایره، به آن ظرافت و سرزندگی می‌بخشد.

احتمالاً این اشیا را بر پارچه‌ای به رنگ ارغوانی شاهانه و یا رنگ‌های تند دیگر نصب می‌کردند تا از مجاورت رنگ‌های مذکور و درخشندگی طلا ترکیبی زیبا پدید آید.

مهرهای استوانه‌ای و معمولی

کاربردِ مهرهای استوانه‌ای در قراردادها و لوحه‌های گِلی در شرق باستان سابقه‌ای طولانی دارد. با جایگزین شدن تدریجی لوحه‌های گِلی به وسیلهٔ کاغذ در دورهٔ هخامنشیان، استفاده از مهرهای باسمه‌ای رواج روزافزون یافت. حکاکی مهرها یکی از قدیم‌ترین هنرهاست که در حاشیهٔ فلات ایران نیز تکامل یافت و سابقهٔ آن به دوران پیش از تاریخ برمی‌گردد. هخامنشیان شیوهٔ خاص هنری خود را در ایجاد بن‌مایه‌های باستانی وارد ساختند و درِ این بن‌مایه‌ها، با ترسیم مناظر شکارگاه و یا نبرد قهرمان با دیو (پادشاهِ حیوانات)، به آن تنوع بخشیدند.

پارچه و بافندگی

برجسته‌کاری‌ها و اشیای هنری شرق باستان و دورهٔ هخامنشی بسیاری از پارچه‌ها و بافت‌های این دوره را نشان می‌دهد. اشیای یافت‌شده در گورهای یخ‌زدهٔ پازیریک نیز گویای این واقعیت است که در میان قبایل فلات ایران هنر بافندگی، سنتی دیرینه داشته است. هم‌چنان‌که گیرشمن (۱۹۶۴: ۳۶۰-۳۶۲) خاطرنشان ساخته است، دیوارکوبی که شهبانو را در برابر محراب نشان می‌دهد و یا قالیچه‌ای با نقش ستارهٔ چهارپر در میان آن، و یا رژه سوارکاران و گوزن‌ها و یا پارچه زین با تصویر شیران در پی هم، همگی نفوذ شیوه هنری هخامنشی را نمایان می‌سازد.

شیشه‌گری

کارهای شیشه‌ای یکی دیگر از هنرهای جاافتاده شرق باستان است. در سوریه، مصر، فنیقیه، آسیای صغیر و میانرودان کارخانه‌های شیشه‌سازی بسیار بزرگی بوده که از دیرباز دایر بوده‌اند. در نمایشنامهٔ آریستوفانس، سفیران اکازنینی از این‌که در ظروف شیشه‌ای شفاف دربار ایران باده نوشیده‌اند، به خود می‌بالند. در سرتاسر شاهنشاهیِ ایران بشقاب و کاسه و ابریق بلورین، از شیشه تراشیده شده و کریستال با تزیینات و طلاکاری بر روی و درون آنها، خوشایندِ همگان بود و کارگاه‌های مختلف، این اشیای تجملی و همچنین سنتی، مانند منبت‌کاری‌های رنگارنگ و طلسم، را

می‌ساختند. قطعاتی از این‌گونه اشیا در تخت‌جمشید و شوش و سایر نقاط شاهنشاهی ایران پیدا شده است.

کارهای عاج

کار با عاج و چوب، و هنر ساختن چیزهای منبت‌کاری شده با عاج و مروارید و دیگر سنگ‌های قیمتی، یکی دیگر از هنرهای ظریف شرق باستان است، هنری که تا امروز باقی مانده است. طبعاً این هنرها در دورهٔ هخامنشی به کمال رسید و شیوهٔ هنر درباری نیز در آن به کار گرفته شد. در این باره نیز برجسته‌کاری‌های روی بناها و اشیای مکشوفه مانند لوحه‌های مزین و شانه و لوازم آرایش که در شوش پیدا شده شاهدی بر این امر است.

در هنر هخامنشی کوشش بر آن نیست که از مهارت و بینش هنرمند و یا قومی ویژه تجلیل شود، بلکه هدفش آن است که وحدت و همبستگی اقوام گوناگون شاهنشاهی را، در عین محترم شمردن زبان و فرهنگ آنان، به نمایش بگذارد. برای دست‌یابی به این هدف، هنرمندان هخامنشی از سنت هنری‌ای آشنا برای همه، یاری گرفتند و هنری خلق کردند که درخور فهم و درک مردمان سراسر شاهنشاهی بود. هنر هخامنشی از سنت‌های هنری گوناگون بهره گرفته است؛ لیکن این موجب آن نشده است که به صورت چهل‌تکه‌ای از این سنت‌ها درآید؛ بلکه مانند یک قالی نفیس، ترکیبی است موزون از رنگ‌ها و نقش‌های گوناگون. و این را باید ناشی از نبوغ هنری هخامنشیان و استعداد پارسیان دانست. این توانایی آنان را که از تفرقه، وحدت آفریده‌اند، باید یک فضیلت به‌شمار آورد، نه یک کاستی. این توجه به سنت هنری دیگران در هنر ایرانی، آن‌را قادر ساخته است تا از حوادث شدید و بنیان‌کَن جان به دَربَرد. درحالی‌که هنر بسیاری از سرزمین‌ها دورهٔ کوتاهی درخشیده و سپس از میان رفته است، هنر ایرانی طی قرن‌ها پیوسته شکوفه‌هایی رنگین و زیبا به بار آورده است.

کتابشناسی:

Abenda, P., 1969, «Expressions of Kingship in Assyrian Art», *JANES 2.*

Amiet, P., 1974, «L'art achemenide». *Acta Iranica.*

Amiet, P.,1960, Art of the Ancient Near East, New York.

Azarpay, G., 1972, «Crowns and Some Royal Insignia in Early Iran», *Iranica Antiqua* 9.

Barnett, R. D. , 1981, «The Earliest Representations of Persians». *A Survey of Persian Art* XIV. Ed. A. U. Pope. N. Y., Japan.

Barnett, R. D., 1957, «Persepolis», *Iraq* XIX.

Barnett, R. D., 1962, «Median Art». *Iranica Antiqua* 11/1.

Barnett, R. D., 1970, *Assyrian Palace Reliefs in the British Museum*, London: British Museum.

Beck, P., 1972, «A Note on the Reconstruction of the Achaemenid Robe», *Iranica Antiqua* 9.

Boardman, J., 1965, *Greek Art.* New York.

Calmeyer, P., 1975, «The Subject of the Achaemenid Tomb Reliefs». Proceedings of the IIIrd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran, Tehran: Iran Centre for Archaeological Research.

Calmeyer, P., 1977, «Stand Der Archaologischen Forschung Zu Den Iranischen», *Archaeologische Mitteleilungen Aus Iran* 10, Berlin.

Cameron, G. G., 1936, *History of Early Iran*, Chicago.

Carpenter, R., 1960, *Greek Sculpture*, Chicago.

Cirlot, J. E., 1971, *A Dictionary of Symbols.* New York.

Cook, J. M., 1983, *The Persian Empire*, U. S. A.

Crooke, W., 1908-26, Encyclopedia of Religion and Ethics, Britain.

Culican, W., 1965, *The Medes and the Persians*, New York: Preager.

Curtis, J., 1990, *Ancient Persia* British Museum, Harvard University Press.

Dalton, O. M., 1964, *The Treasure of the Oxus*, London.

De bevoise, N. C., 1942, «The Rock Reliefs of Ancient Iran», *Journal of Near Eastern Studies* 1.

De Mecquenem, R., 1947, «Contribution a l'etude du palais achemenide de Suse», *Memoires de La Delegation en Perse* XXX..

De Morgan, J., 1905, «Decouverte d'une sepulture achemenide a Suse». *Memoires de La Delegation en Perse* VIII.

Deshayes, J., 1966, «Origine et signification des representations symboliques a Persepolis», Revue de la faculte des letters et des sciences humaines de l'Universite de Tehran.

Drews, R., 1969, «The Fall of Astyages and Herodotus Chronology of the Eastern Kingdoms», *Historia* 18.

Duchesne-Guillemin, J., 1966, Symbols and values of Zoroastrianism: Their Survival and Renewal. New York: Harper and Row.

Dyson, R. H. , 1960, «Hasanlu and Early Iran», *Archaeologie*, XIII.

Dyson, R. H., 1964, «Ninth Century Men in Western Iran». *Archaeologie*, XVII.

Eliade, M., 1974, «Myth of the Eternal Return», Princeton.

Eliade, M., 1978, 1982, 1985, *A History of Religious Ideas*, 3 vols, Chicago.

Erdmann, K., 1950, «Griechische und achaemenidische Plastik (zum gegenwartigen Stand der Diskussion)», *Funde und Forschungen* 26.

Farkas, A., 1974, *Achaemenid Sculpture*, Leiden: Nederlands historisch-archaeologisch Instituut.

Frankfort, H., 1946, «Achaemenian Sculpture», *AJA* 50.

Frankfort, H., 1970, *The Art and Architecture of the Ancient Orient*, 4th edition, revised. Harmondsworth: Penguin Paperback Edition.

Frye, R. N., 1963, *The Heritage of Persia*, New York, Mentor Books.

Frye, R. N., 1972, «Gestures of Deference to Royalty in Ancient Iran», *Iranica Antigua* 9.

Ghirshman, R., 1964, The Art of Ancient Iran: From its Origins to the Time of Alexander the Great, New York.

Gnoli, G., 1974, «Politilique religieuse sous les Achemenides», *Acta Iranica* II.

Godard, A., 1965, *The Art of Iran*, Trans. M. Heron. New York: Praeger.

Goff, C., 1978, «Excavations at Baba Jan...» *Iran* VII, 1969; VIII, 1970; XV, 1977; XVI.

Goldman, B., 1964, «Origin of the Persian Robe», *Iranica Antiqua* 4.

Groenewegen, Frankfort, H. A., 1951, Arrest and Movement: An Essay on Space and Time in the Representational Art of the Ancient Near East Chicago: University of Chicago Press.

Harrison, E. B., 1965, *Archaic and Archaistic Sculpture*, The Athenian Agora, XI. Princeton: American School of Classical Studies at Athens.

Hartner, W. and Ettinghausen, R., 1964, «The Conquering Lion, the Life-Cycle of a Symbol», *Orients* 17.

Hartner, W., 1965, «The Earliest History of the Constellations in the Near East and the Motif of the Lion-Bull Combat», *Journal of Near Eastern Studies* 24.

Hartner, W., 1985, «Old Iranian Calendars», *The Cambridge History of Iran*, vol. II, *The Median and Achaemenian Periods*, Ed. I. Gershevitch, Cambridge.

Herodotus, 1942, *The Persian Wars*, New York.

Herzfeld, E., 1941, *Iran in the Ancient East*, New York: Oxford University Press.

Hinz, W., 1974, «Die Behistun-Inschrift des Darius». *Archaologische Mitteilungen aus*

Iran. N. F. 7.

Hinzm, W., 1975, «Darius und der Suezkanal», *Archaologische Mitteilungen aus Iran.* N. F. 8.

Houston, M. C., 1965, Ancient Egyptian, Mesopotamian and Persian Costume. London.

Huot, J., 1965, *Persia I: From the Origins to the Achaemenids* Archaeologia Mundi. New York.

Hurwit, J. M., 1989, The Art and Culture of Early Greece: 1100-480 B. C, Ithica.

Iversen, E., 1957, «The Egyptian origin of the Archaic Greek canon», *Mitteilungen des Deutschen Archaeologischen Instituts Abt, Kairo* 15.

Kantor, H. J., 1957, «Achaemenid Jewelry in the Oriental Institute», *Journal of Near Eastern Studies* 16.

Kent, R., 1950, G. *Old Persian: Grammer, Texts, Lexicon,* AOS, XXXIII, New Haven: American Oriental Society.

Kervran, M., Stronach, D., Vallat, F., and Yoyotte, J., 1972, «Une statue de Darius decouverte a Suse», *Journal Asiatique* 260.

Krefter, F., 1973, «Persepolis; A propos: Beitrage zur Funktionsbestimmung», *Archaologische Mitteilungen aus Iran,* N. F. 6.

Lioyd, S., 1961, The Art of the Ancient Near East, New York.

Luckenbill, D. D., 1926-1927, *Ancient Records of Assyria and Babylonia* I-II, Chicago: University of Chicago Press.

Luschey, H., 1968, «Studien zu dem Darius-Relief von Bisutun», *Archaologische Mitteilungen aus Iran,* N. F. 1.

Meade, C. G., 1969, «Excavations at Baba Jan, 1967», *Iran* 7.

Moortgat, A., 1969, *The Art of Ancient Mesopotamia,* London.

Muscarella, O., 1988, Bronze and Iron: Ancient Near Eastern Artifacts in the

Metropolitan Museum of Art, New York.

Neghaban, E. O., 1964, A Preliminary Report on Marlik Excavation, Gohar Rud Expedition, Rudbar 1961-1962, Tehran.

Nylander, C., 1970, *Ionians in Pasargades: Studies in Old Persian Architecture*, Uppsala Studies in Ancient Mediterranean and Near Eastern Civilizations, I. Uppsala: Almqvist and Wiksell.

Olmstead, 1948, C. M., *History of the Persian Empire*, Chicago.

Parrot, 1961, A., *The Arts of Assyria*, New York.

Parrot, A., 1961, *Sumer: The Dawn of Art*, New York.

Parrot, A., *History of Art in Persia*. London/NewYork, 2nd.

Pope, A. U., 1957 «Persepolis as a Ritual City», *Archaeology* 10.

Porada, E., 1969, *The Art of Ancient Iran*, Baden-Baden.

Pritchard, J., 1969, Ancient Near Eastern Texts Relating to Old Testament, Princeton.

Prop, 1984, V. Theory and History of Folklore, Minnesota.

Richter, G. M. A., 1946, «Greeks in Persia», *American Journal of Archaeology* L..

Roaf, M. and Stronach, 1973, D. «Tepe Nush-i Jan: Second Interim Report», *Iran* 11.

Roaf, M.,1974, «The Subject Peoples on the Base of the Statue of Darius», *Cahiers de la DAFI*, forthcoming [4, 1974].

Roaf, M.,1983, «Sculptures and Sculptors at Persepolis», *Iran* 21.

Robinson, 1967, R. *Oriental Armour*. N. Y..

Roes, 1951, A. «The Achaemenid Robe», *Bibliotheca Orientalis* 8.

Root, M. C., 1979, «The King and Kingship in Achaemenid Art», *Acta Iranica* 7.9.

Roux, G., 1983, *Iraq*. N. Y..

Rundle Clark, R. T., 1978, *Myth and Symbol in Ancient Egypt*. London.

Sami, A., 1956, *Pasargadae: The Oldest Imperial Capital of Iran*. Translated by R. N. Sharp. Shiraz: Musavi Printing Office.

Schmidt, E., 1953, *Persepolis I*, OIP LXVIII. Chicago: University of Chicago Press.

Schmidt, E., 1970, *Persepolis II: Contents of the Treasury and Other Discoveries*, OIP LXIX, Chicago: University of Chicago Press.

Schmidt, E., 1970, *Persepolis III:* The Royal Tombs and Other Monuments, OIP LXX, Chicago: Univeristy of Chicago Press.

Shahbazi, A., 1976, «Costume and Nationality: Remarks on the Usage of the 'Median' and 'Persian' Costumes of the Achaemenid Period», *Archaeologische Mitteleilungen Aus Iran*, 7.9, Berlin.

Starr, C. G., 1975, «Greeks and Persians in the Fourth Century B. C.», *Iranica Antiqua* 11.

Stronach, D., 1969, «Excavations at Tepe Nush-i Jan, 1967», *Iran* VII.

Stronach, D., 1974, «Tappeh Nusi Jan: A Case for Building Rites in 7th/6th Century B. C. Media?» *Proceedings of the 2nd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, Tehran: Iran Centre for Archaeological Research.

Stronach, D., 1978, *Pasargadae*, Oxford.

Stronach, D., 1989, «Early Achaemenid Coinage: Perspectives from the Homeland», *Iranica Antiqua* XXIV, Melange Esp. Amiet 11.

Stronach, D., 1989, «The Royal Garden at Pasargadae, Evolution and Legacy», *Archaeologie Iranica et Orientalis*, Miscellanea in Honorem Louis Vanden-Berghe.

Thompson, G., 1965, «Iranian Dress in the Achaemenian Period», *Iran* 3.

Tilia, A. B., 1974, «Discoveries at Persepolis, 1972-73», *Proceedings of the 2nd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, Tehran: Iran Centre for Archaeological Research.

Vanden-Berghe, L., 1959, *Archeologie de L'Iran Ancien*, Leiden.

Weber, U; Wiesehofer, J. *Das Reich der Achaimeniden: Eine Bibliographi*,. Berlin: Dietrich Reimer, Forthcoming.

Wilbur, D., 1969, Persepolis: The Archaeology of Parsa, Seat of the Persian Kings,

New York.

Yamauchi, E. M., 1990, *Persia and the Bible*, Michigan: Baker Book House.

Young, T. C., 1969, *Excavations at Godin Tepe: First Progress Report*. Occasional Paper, XVII, Art and Archaeology. Toronto: Royal Ontario Museum.

معماری هخامنشی

شاهرخ رزمجو

سرآغاز

دورهٔ هخامنشی یکی از دوره‌های بسیار پراهمیت تاریخ ایران و جهان به‌شمار می‌رود؛ این اهمیت در معماری هخامنشی نیز آشکار است. در اختیار داشتن امکانات گستردهٔ مالی و انسانی، به همراه مدیریت، نظم و تأثیر جهان‌بینی ویژهٔ هخامنشیان باعث شد تا شاهکارهایی از دیدگاه هنر و معماری پدید آید که در تاریخ بی‌سابقه بود. ایرانیان توانستند، این امکانات را به‌خوبی به‌کار برند و حتی توانستند در خلق این آثار، عناصر هنری ایرانی را با هنر و معماری مردمان دیگر به‌خوبی و ظرافت ترکیب کنند. کاری که در عمل، در سیاست و کشورداریِ خود انجام می‌دادند، در معماری آنان نیز به‌خوبی دیده می‌شد. نخستین پیام معماری هخامنشی القای قدرت و عظمت، و ایجاد تأثیر بر بیننده بوده است. دومین پیام این معماری نشان دادن نظم و هماهنگی همهٔ عناصر با یکدیگر برای یک هدف است. این پیام‌ها حتی می‌توانسته جنبهٔ سیاسی نیز داشته باشد.

از تختگاه‌های کهن پارسیان پیش از ساخت پاسارگاد و تخت‌جمشید، تاکنون اثری مشخص شناسایی نشده است. تنها بر اساس مدارک می‌توان دریافت که نخستین شاهان هخامنشی، انشان را به عنوان یک تختگاه در اختیار داشته‌اند (نک : استروناخ ۱۹۹۷: ۳۹؛ نیز، نک : بریان ۱۳۸۱: ۲۶-۲۸، ۱۳۷-۱۳۹)[1].

یکی از اصول مهم در معماری هخامنشی، ساخت تقارن است و این اصل اغلب به‌طور کامل رعایت می‌شده است. با این‌که یک سبک و قانون یگانه برای معماری هخامنشی وجود دارد، اما هرکدام سبکی مستقل و ویژهٔ خود را دارند.

در شوش برای ورودی‌ها و نقش برجسته‌ها، از سنگ بسیار کم استفاده شده است؛ زیرا شوش در جایی قرار داشت که سنگ نداشت و می‌بایست آن را وارد می‌کرد. در کاخ‌های شوش بیشتر از نقش‌ها بر روی آجرهای لعاب‌دار برای تزیین دیوارها استفاده شده که در دوران کهن‌ترِ تاریخ ایلام و شهر شوش سابقه داشته است. اما در تخت‌جمشید که افزون‌بر کان‌های سنگ دور و نزدیک، خود بر روی مکانی با سنگ مناسب برای ساخت و ساز آرمیده بود، موضوع فرق می‌کرد. بیشتر آثار معماری و نقش‌برجسته‌های آن از جنس سنگ بودند که اغلب رنگ‌آمیزی می‌شدند. اما در کنار آن، برخی از بناها را نیز با آجرهای رنگی لعاب‌دار تزیین می‌کردند.

ساخت تخت‌جمشید و کاخ‌های شوش، اوج معماری هخامنشی به‌شمار می‌رود. در نهایت همان‌گونه که خواست داریوش بود، آثاری پدید آمد که نمایندگان سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشی پس از روبه‌رو شدن با آن، نه هرگز چنین بناهایی دیده بودند و نه می‌توانستند بی‌تفاوت بمانند و شگفت‌زده نشوند. اگر این آثار از نظر کیفیت و عظمت در مقایسه با آثار سرزمین‌های دیگر در حدی پایین‌تر قرار می‌گرفت، به‌طور طبیعی تأثیر سیاسی نیز بر آن سرزمین دشوار می‌شد. ایجاد یک همکاری مشترک جهانی میان مردمان گوناگون نیز تأثیر به‌سزایی در القای برتری و قدرت حکومت داشت و داریوش همواره در نوشته‌هایش بدان می‌بالید.

انجام پروژه‌های بزرگ، تنها ویژهٔ سرزمین پارس یا شوش و همدان نبود، حتی در

---

۱. مانند مهر کورش اول، شاه انشان

سرزمین‌های دیگر نیز برنامه‌های بزرگی اجرا می‌شد. انجام چنین پروژه‌های بزرگی برای هخامنشیان بسیار عادی جلوه می‌کرد و آنان با در اختیار داشتن منابع گستردهٔ مالی و انسانی، چنین کارهایی را به‌راحتی انجام می‌دادند. پس از به سر آمدن دورهٔ حکومت هخامنشی، دیگر هرگز چنین شرایطی برای هیچ زمان یا حکومتی در ساخت آثار فراهم نیامد.

پاسارگاد

پاسارگاد به‌طور سنتی زادبوم پارسیان به شمار می‌رفت و در زمان کورش به پایتختیِ شاهنشاهی نوبنیادِ هخامنشی درآمد. با توجه به شیوهٔ کار و آثار برجای مانده، به نظر می‌رسد معماری این مکان از آغاز به‌عنوان یک پیش‌نمونه برای پایتخت یک حکومت جهانی طراحی شده است. نام این مکان در متن‌های ایلامی تخت‌جمشید به صورت «بترکتش»[1] نوشته شده است (استروناخ ۱۳۷۹: ۳۶۱-۳۶۲؛ هالک ۱۹۶۹: ۶۷۶) و تا زمان پادشاهی داریوش بزرگ از اعتبار ویژه‌ای برخوردار بوده است. پس از به قدرت رسیدن داریوش، گرچه مراکز دیگری چون تخت‌جمشید جایگاه بالایی یافتند، اما پاسارگاد به عنوان یک مرکز آیینی، جایگاه تاجگذاری شاهان اهمیت خود را حفظ کرد[2]. شواهد گوناگون نشان می‌دهند، ساخت‌وسازها در پاسارگاد در زمان داریوش همچنان ادامه یافته است. این نتیجه‌گیری‌ها بر اساس بررسی‌های کتیبه‌ها و شیوه‌های به‌کار رفته در معماری پاسارگاد بوده است (بریان ۱۳۸۱: ۱۳۲)؛ چرا که شیوهٔ کار در پاسارگاد در بخش‌هایی با شیوهٔ کار در تخت‌جمشید متفاوت است.

در این شیوه که شاید بتوان آن را معماری زمان کورش نامید، از سنگ‌های آهکی سفید و سیاه در ساخت بناها استفاده شده است. بیشتر بخش‌های سنگی بنا از سنگ‌های سفید ساخته شده است و از سنگ‌های سیاه برای ایجاد یک تضاد زیبا در بناها سود برده‌اند. ترکیب کف و ستون سپیدرنگ درحالی‌که زیرستون از سنگ سیاه

---

1. Batrakatash

۲. این گفته از قول پلوتارک است؛ برای نمونه نک: عبدی ۱۳۷۴: ۱۶۷.

ساخته شده، تضاد دلپذیری در چشم بیننده به وجود می‌آورد. چنین ترکیبی در کاخ‌های تخت‌جمشید دیده نشده است. اغلب سنگ‌ها در پاسارگاد به روش آناتیروزیس[1] کار شده است؛ در این روش سنگ‌های بزرگ در لبه‌های محل پیوندِ خود به قطعهٔ دیگر تراش می‌خورند و فاصلهٔ میانی به صورت زبره‌تراش رها می‌شود.

آثار و بناهای موجود در مجموعهٔ پاسارگاد را می‌توان چنین برشمرد:

آرامگاه کورش؛ برج زندان سلیمان؛ سکوی سنگی موسوم به تل‌تخت یا تخت‌سلیمان؛ مجموعه کاخ‌ها شامل کاخ ویژه (P)، کاخ بار عام (S)، دو کوشک، دروازهٔ R، آبراهه‌ها و حوضچه‌های سنگی و یک پل؛ محوطهٔ مقدس؛جادهٔ تنگ بلاغی.

از مجموعهٔ پاسارگاد چنین برداشت می‌شود که کاخ‌ها و بناهای دیگر، در میان باغ‌هایی آراسته قرار داشته‌اند و آب این باغ‌ها به وسیلهٔ آبراهه‌های سنگی تأمین می‌شده است. بناها به‌صورت مستقل در میان باغ‌ها و با فاصله از یکدیگر ساخته شده بودند. در کاخِ ویژه، ایوان ساخته شدهٔ در یک‌سوی کاخ رو به منظرهٔ باغ قرار گرفته بود که در این ایوان نیمکت‌های سنگی نیز ساخته شده و بر روی آن به‌احتمال بسیار با فرش‌ها و بالش‌های رنگارنگ و گران‌بها پوشیده می‌شد. در میانهٔ این نیمکت‌ها سکویی بلندتر وجود داشت که محلی نیز به عنوان زیرپایی داشته است و روی آن با سنگ سیاهی پوشیده می‌شد. این سکو به‌احتمال زیاد تخت شاهی بوده که در برابرش چشم‌انداز باغ قرار می‌گرفته است (استروناخ ۱۳۷۹: ۱۲۹-۱۳۰). بعدها همین طرح تخت سنگی در تخت‌جمشید (دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها) نیز به اجرا درآمد.

درون کاخ‌ها، ستون‌هایی با بدنهٔ سنگی ساده وجود داشت. استروناخ بر این باور است که در کاخ ویژه، به دلیل آن‌که از بخش بالایی ستون‌ها اثری باقی نمانده و آثار اندودهایی با نقش‌های رنگین به‌دست آمده است، باید نتیجه گرفت که در طرح اصلی، برای تکمیل ستون‌ها از سنگ استفاده نشده است؛ بلکه قسمت بالای هر ستون را با چوب و روکشی از اندودِ تزیینی کامل کرده‌اند (همان: ۱۲۰). قطعاتی از این اندودهای نقاشی شده، توسط هرتسفلد در کاخ ویژه به‌دست آمد که با طرح‌های موج‌دار و

1. anathyrosis

هندسی با رنگ‌های سرخ، لاجوردی، زرد، سبز مسی، سفید، سیاه و آبی تزیین شده بودند (همان: ۱۲۰-۱۲۶).

هر کدام از کاخ‌ها در کنارهٔ ورودی‌های کاخ دارای نقش‌برجسته بوده‌اند. امروزه از این نقش‌برجسته‌ها تنها اندکی از پایین نقش‌ها باقی مانده است. در کاخِ ویژه نقش‌برجسته‌هایی از کورش به همراه یک ملازم ساخته شده بود که کتیبه‌های نوشته شده بر روی جامهٔ پادشاه نام او را مشخص کرده است.

در کاخ موسوم به بار عام، یکی از ستون‌های آن که به صورت ساده و بدون شیار ساخته شده، همچنان پابرجا مانده است. این ستون حدود سیزده متر از کف تالار بلندی دارد (همان: ۷۸). این کاخ دارای تالاری مرکزی با ستون‌های بلند با سرستون‌هایی به شکل شیر و ایوان‌هایی با ستون‌های کوتاه‌تر بوده است (همان: ۸۵-۸۷). همچنین کنار ورودی‌های چهارگانهٔ تالار، نقش‌برجسته‌هایی وجود داشته که در دو ورودی، این نقش‌ها سالم‌تر مانده است (همان: ۹۹). این نقش‌برجسته‌ها شامل نقوشی نزدیک به نقوش میانرودانی است. مانند نقوشی از انسان، گاو ـ مرد، انسان ـ ماهی، و موجودی با پای عقاب. از این نقوش تنها بخش پایینی آنها باقی مانده است.

سنگ‌ها با بست‌های دم‌چلچله‌ای به هم متصل شده و درز سنگ‌ها به‌دقت روی هم چفت شده است و میان آنها اثر رنگی قرمز مایل به صورتی هنوز قابل تشخیص است. شاید این رنگ برای آزمودن برجستگی‌های باقی‌مانده یا برای پر کردن درز میان دو سنگ و پیوند بهتر به کار می‌رفته است. سنگ‌های کف این تالار مانند کاخ ویژه از سنگ سفید ساخته شده که بر اثر مرور زمان آسیب‌هایی به شکل شکاف و ترک در آن پدیدار شده است. برای رفع این مشکل هنرمندان هخامنشی بخش‌های آسیب‌دیده را به‌دقت با قطعات تازه از همان جنس سنگِ پیوندی مرمت کرده‌اند.

بنای پل دارای ۳×۵ ردیف ستون سنگی به بلندی دو متر بوده و شاید روی دیوارها، تیرک‌های چوبین داشته است (همان: ۱۶۳).

تل‌تخت در واقع مجموعه‌ای است که بر فراز یک تپهٔ بیضی به صورت یک سکوی بزرگ سنگی ساخته شده است. سنگ‌های بزرگ در نمای این ساختار اغلب دارای نشانه‌های حجاران سنگ هستند. در کاوش‌های انجام شده چهار دورهٔ استقراری در این

محل شناسایی شده است: دورهٔ اول، که به‌نظر می‌رسد بنایی عظیم در زمان کورش در دست ساخت بوده است و به‌ظاهر با مرگ کورش در ۵۳۰ق‌م ناتمام می‌ماند.

دورهٔ دوم، که دیگر حالت تشریفاتی آن دگرگون شده و با مسدود کردن پلکان سنگی ناتمام آن و با کشیدن یک دیوار خشتی پیرامون، بدان حالت دفاعی بخشیده‌اند که شاید مناسب نگهداری گنجینه‌های پاسارگاد بوده است.

دورهٔ سوم، ساختار خشتی گسترده‌ای بر روی تپه ساخته می‌شود که از ۲۸۰ تا ۱۸۰ ق‌م، یعنی دورهٔ فرمانروایی شاهزادگان پارس (فرترکه) به درازا کشیده است.

دوره چهارم، آثاری از استقرارهای اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل دوران اسلامی در تپه به‌وجود آمده است (همان: ۲۰۳).

آرامگاه سنگی کورش نیز یکی دیگر از بناهای مجموعه پاسارگاد است که پیش از این، در دوران اسلامی از آن به‌عنوان قبر مادر سلیمان یاد می‌کردند. این بنای سنگی به شکل اتاقی مستطیل‌شکل با سقف شیروانی بر روی پایه‌ای با شش طبقه قرار گرفته است. درون اتاق بالای سکوها، یک فضای خالی وجود دارد و در محل ورودی آن اثر قرار گرفتن درهای سنگی دیده می‌شود. در این بنا نیز از سنگ‌های سفید با بست‌های آهنی و سربی استفاده شده و نمای در ورودی آن نیز مشابه ورودی در بنای زندان سلیمان است (همان: ۵۱-۵۲).

با فاصله‌ای از بناهای دیگر، محوطهٔ مقدس قرار گرفته است که در آن دو سکوی سنگی در کنار هم قرار دارد و آثار دیگری نیز، مانند یک ساختار خشتی، بر روی صخره و در نزدیکی آن دیده می‌شود. یکی از این سکوها دارای پلکانی است با هشت پله. بنابر استروناخ این سکوها، همانند نقش‌برجسته‌های آرامگاه‌های هخامنشی، برای اجرای مراسم نیایش آتش بوده که در یک آتشدان قابل‌حمل بر روی سکوی جنوبی برگزار می‌شده است (همان: ۱۹۶).

در تنگ بلاغی نیز آثاری از یک گذرگاهِ تراشیده شده در کوه دیده می‌شود که در جنوب پاسارگاد قرار گرفته است. این گذرگاه در حدود ۲۵۰ متر درازا و پهنایی متغیر تا ۱/۷۰ متر دارد. در نقاطی از این گذرگاه صخرهٔ کوه را تا ارتفاع ده متری تراشیده و صاف کرده‌اند (همان: ۲۲۹-۲۳۰). اثر برجای‌مانده در کنار این جاده نشان می‌دهد،

به‌ظاهر برای آن کناره‌ای به صورت جان‌پناه در نظر گرفته شده است. در بخش آغازین این راه با توجه به نشانه‌های باقی‌مانده، می‌توان حدس زد که در زمان‌هایی این راه با دری بسته و قفل می‌شده است. این گذرگاه تنها می‌تواند یکی از راه‌هایی باشد که به پاسارگاد می‌رفته است.

هگمتانه

هگمتانه یا شهر کهن همدان که یونانیان آن را اکباتان[1] می‌نامیدند و متن‌های بابلی زمان کورش و داریوش آن را اگمتانو[2] نامیده‌اند (زادوک ۱۹۸۵: ۳)، از دیرباز جایگاه حکومتی مادی‌ها در زمان فرمانروایی‌شان بوده است. امروزه همگان بر این باورند که همدان همان هگمتانهٔ باستانی است. وضعیت معماری مادی‌ها در هگمتانه را یونانیان در نوشته‌های خود آورده‌اند و احتمالاً هخامنشیان نیز این مجموعه‌بناهای حکومتی را با افزودن بناهای دیگری، کامل‌تر کرده‌اند. هرودت شهر اکباتانِ زمان مادی‌ها را شهری با دیوارهای مستحکم توصیف کرده است که بر روی تپه‌ای با هفت دیوار تودرتو بنا شده است و گنجینه و کاخ شاهی درون آخرین دیوار قرار گرفته‌اند و هریک از دیوارها به یک رنگ تزیین شده است (کناپتُن ۲۰۰۱: ۱۰۰).

کتزیاس در نوشته‌های خود از کاخی در اکباتان سخن گفته که در آن سرستون‌هایی با سر قوچ وجود داشته است و آستیاگ، شاه ماد، پس از شکست در برابر کورش، بدان‌جا گریخت و در آن پنهان شد (همانجا). اگر گفته‌های کتزیاس درست باشد، این می‌تواند بیانگر تأثیر هخامنشیان از هنر معماری ماد و همچنین پیشینهٔ ساخت سرستون‌های دوره هخامنشی باشد. نوشته‌های گوناگون نشان می‌دهند که هگمتانه یکی از گنجینه‌های بزرگ دورهٔ هخامنشی بوده است (همانجا). هم‌چنین با توجه به کتیبه‌های برجای‌مانده از همدان، درمی‌یابیم که اردشیر دوم نیز در همدان دست به عملیات گستردهٔ ساختمانی زده است.

پولیبیوس، تاریخ‌نگار قرن دوم پیش از میلاد، دربارهٔ هگمتانه چنین نوشته است:

---

1. Ecbatana 2. Agmatanu

«اکباتان... همواره تختگاه مادی‌ها بوده و گفته می‌شود از نظر ثروت و شکوه ساختمان‌هایش بر دیگر شهرها برتری داشت. این شهر در دامنهٔ کوه اورونتس[1] قرار گرفته و هیچ دیواری ندارد، اما یک ارگ مصنوعی و باروهای بسیار مستحکمی در آن ساخته‌اند. در زیر این ارگ کاخ شاهی[2] قرار دارد... محیط آن هفت استاد است و بناهای مستقل باشکوه آن نشان می‌دهد که ثروت و خواست سازندگان اصلی آن چه بوده است. کارهای چوبی آن همگی از چوب سدر و کاج بوده، اما چیزی از آن باقی نمانده است و تیرها و منبت‌کاری‌های سقف و ستون‌های ایوان‌ها و رواق‌ها با ورقه‌های سیم یا زر پوشیده شده و تمام روکش‌ها (شاید کاشی‌ها) از نقره بوده است. بیشتر فلزهای گرانبها در حملهٔ اسکندر و مقدونی‌ها و بقیه در زمان آنتیگون و سلوکوس، پسر نیکانور کنده شد؛ اما زمانی که آنتیوخوس به کاخ وارد شد، هنوز زرنگار بود و شماری از کاشی‌های سیمین در آن توده شده بود و چند آجر زرین و مقدار قابل توجهی از آجرهای سیمین برجای بود...» (همانجا)

به احتمال زیاد این گفته‌ها کاخ‌های هخامنشی هگمتانه را توصیف می‌کنند.

تاکنون هیچ‌کدام از یافته‌های معماری شامل قطعات سنگی ستون، شال ستون و سرستون در محل اصلی خود یافت نشده است، بلکه به‌صورت پراکنده از تپهٔ هگمتانه گردآوری شده‌اند (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۳-۲۹۴)؛ اما پیش از این جهانگردانی که از این مکان بازدید کرده‌اند، قطعات برجای مانده را در محل اصلی خود دیده‌اند (کناپتن ۲۰۰۱: ۱۰۶-۱۱۰). اما امروزه از این مکان‌ها هنوز هیچ نمونه‌ای یافت نشده است. در میان این قطعات پایهٔ ستونی نیز یافت شده که دارای نوشته‌ای به خط میخی پارسی باستان است و در آن اردشیر دوم از ساخت کاخی به نام آپادانا با ستون‌های سنگی سخن گفته است (همان: ۱۰۱). قطعات مربوط به پایه ستون‌های سنگی به‌دست آمده از تپه هگمتانه به شکل پله‌ای زنگوله‌ای هستند و در اندازه‌های گوناگون یافت شده‌اند. این قطعات از سنگ‌های سیاه و خاکستری تراشیده شده و بیشتر به شیوهٔ تخت‌جمشید ساخته شده‌اند.

---

1. Orontes 2. basileia

سه نوع پایه‌ستون تاکنون در همدان شناسایی شده است: پایه‌ستون‌های دوطبقه با پلان مربع در سه اندازه که با پایه‌ستون‌های کاخ‌های پاسارگاد و برازجان قابل مقایسه است. دو پایهٔ زنگی‌شکل، قابل مقایسه با تالار آپادانا در تخت‌جمشید.

سه شال ستون که هم با پاسارگاد و هم با تخت‌جمشید قابل مقایسه‌اند (عبدی ۱۳۷۴: ۱۵۶). همچنین قطعه‌ای از یک سرستون به شکل گاو در جریان عملیات خیابان‌سازی در همدان به‌دست آمد که تاکنون تنها نمونهٔ به‌دست آمده از سرستون‌های همدان است. همین یک قطعه نشان می‌دهد که کاخ‌های ساخته شده در همدان دارای سرستون‌هایی به شکل گاوهای دو طرفه، همانند نمونه‌های شوش و تخت‌جمشید، بوده‌اند (کناپتن ۲۰۰۱: ۱۱۱) اما اندازهٔ این گاو (درازای ۵۶، بلندی ۳۵ و قطر ۱۹ سانتی‌متر) و بیشتر پایه‌ستون‌ها نشان می‌دهد که ستون‌ها و سرستون‌ها در اندازه‌هایی برابر کاخ‌های کوچک‌تر تخت‌جمشید یا شوش ساخته شده بودند. اما از خود بنا یا زیرسازی کاخ‌های پادشاهی تاکنون اثری به‌دست نیامده است. در سال ۱۳۰۷ش در هنگام پی‌کنی در محلهٔ سرقلعه واقع در یکی از نقاط تپهٔ هگمتانه، دو لوح زرین و سیمین با نوشته‌های سه‌زبانه به‌دست آمد که نشان می‌دهد در محل تپهٔ هگمتانه نوشته‌های پی بنا، ساخته شده از رز و سیم در زیر پی‌های ساختمانی قرار داشته است، همانند آن‌چه بعدها در تخت‌جمشید یافت شد (مصطفوی ۱۳۳۲: ۸۵-۸۶). با توجه به آثار سنگی برجای مانده، این احتمال مطرح شده است که در هگمتانه دست‌کم پنج تا هفت واحد معماری، مانند تالار، ایوان و شاید دهلیز وجود داشته است (مهریار ۱۳۶۱: ۸۸). به‌باورِ کاوشگران، با توجه به اشیای زرین و سیمین شال ستون‌ها و پایه‌ستون‌های سنگی که در تپهٔ هگمتانه کشف یا گردآوری شده‌اند، به نظر می‌رسد، تپهٔ هگمتانه جایگاه کاخ‌های پادشاهان بوده و تپه‌پیسای علی‌آباد بقایای شهری است که در کنار کاخ‌ها بر پا شده بود (صراف ۱۳۶۸: ۲۹۳-۲۹۴)جکسن (۱۳۶۹: ۱۸۳) با توجه به نوشته‌های مسعودی و یاقوت، محل قرار گرفتن شیر سنگی همدان را با توجه به نوشته‌هایی که در فاصله حدود دویست متری از دامنهٔ تپهٔ مصلی قرار گرفته است، محل یک دروازه می‌داند. در بالای صخره‌ای که سنگ‌نوشته‌های گنج‌نامهٔ همدان بر آن کنده شده نیز مصطبه‌ای کشف شده است (کالمایر ۱۹۷۲: ۶۶).

در جریان کاوش‌های تازه در تپهٔ هگمتانه آثار بارو و شهری ساخته شده از خشت از زیر خاک پدیدار شد[1]؛ اما به‌دلیل به‌دست نیامدن آثار قابل تاریخ‌گذاری، تعیین زمان دقیق ساخته شدن این شهر هنوز روشن نشده است. به‌ویژه به‌دست نیامدن آثار هخامنشی در کاوش‌ها در انتساب آن به دورهٔ هخامنشی ایجاد مشکل کرده است (عبدی ۱۳۷۴: ۱۵۵). با این حال می‌توان شباهت‌هایی با دورهٔ هخامنشی در بخش‌هایی از آن یافت.

این شهر دارای گذرگاه‌هایی است که در دو سوی آن خانه‌هایی با پلان‌های تقریباً همسان ساخته شده است. آثار برجای مانده از خانه‌ها که در برخی از آنها درگاهِ اتاق‌ها هنوز سالم مانده، نشانگر استفاده از تاق ضربی برای ورودی‌هاست، همانند نمونه‌هایی که در تخت‌جمشید به‌ویژه در باروی آن به‌دست آمده است (تجویدی ۱۳۵۵: ۲۰۰-۲۰۴). خانه‌ها با چند اتاق یک حیاط مرکزی ساخته شده‌اند. در بررسی‌های انجام شده در تپهٔ هگمتانه همچنین سه نوع خشت در اندازه‌های مختلف شناسایی شده است. از این خشت‌ها یک نمونه آن که در حصار و تپهٔ باستانی از سطح پی تا بالا به‌کار رفته است، با اندازه‌های ۱۲/۵×۳۳/۵×۳۳/۵ یا ۱۲×۳۳×۳۳ با خشت‌های هخامنشی در تخت‌جمشید قابل مقایسه است (ملکزاده ۱۳۷۴: ۱۰۲-۱۲۳). با وجود این، انتساب قطعی این ساختارها به معماری هخامنشی بدون در دست داشتن مدرک کافی دشوار خواهد بود. با این حال، یافت شدن آثار زرین و سیمین بسیار در کاوش‌های حفاران اشیای عتیقه ــ گرچه ممکن است برخی از آنها دارای اصالت نباشند ــ و هچنین قطعات سنگی باقی‌مانده از کاخ‌ها، گویای این نکته است که این مکان دارای جایگاهی ویژه در زمان هخامنشیان بوده است.

شوش

شوش قرن‌ها پیش از هخامنشیان یکی از مراکز مهم ایلام بود. شوش و انشان در طور تاریخ همواره ایلام شرقی و ایلام غربی را اداره می‌کردند. این شهر تنها اندکی

---

۱. این کاوش‌ها به سرپرستی دکتر محمد رحیم صراف در تپه هگمتانه انجام گرفت.

پیش از روی کار آمدن هخامنشیان، وحشیانه به‌دست سربازان آشور بانیپال، پادشاه آشور ویران شده بود (سال ۶۴۶ق‌م). آشوربانیپال گزارش می‌دهد که چگونه به شهر مقدس شوش تاخته و تمامی گنجینه‌های آن را به تاراج برده، زیگورات شوش را ویران کرده و شوش را خالی از سکنه ساخته است. در این فاصله تا دورهٔ هخامنشی ــ که حدود یک قرن بعد آغاز شد ــ شوش دوباره مسکون شد و تا بدان‌جا پیش رفت که توجه فرمانروایان هخامنشی را به خود جلب کرد تا دیگر بار آن را به مرکزی مهم بدل کنند. در واقع، هخامنشیان شوش را دوباره به جایگاه پیشین خود، و حتی فراتر از گذشته، بازگرداندند. امروزه می‌دانیم که بناهای هخامنشی بر روی آثار ویران شدهٔ کهن ساخته شده‌اند. گیرشمن در جریان حفاری‌های خود تا شهر پانزدهم پایین رفت (گاشه ۱۹۹۷: ۱۶۸-۱۶۹).

نخستین بار استرابو از ساخت کاخ کورش در شوش سخن گفته است (عبدی ۱۳۷۴: ۱۶۹)؛ اما تاکنون اثری از چنین کاخی در شوش به‌دست نیامده است (موسکارلا ۱۹۹۲: ۲۱۶). به نظر می‌رسد داریوش به‌طور جدی به ساخت‌وساز گسترده در شوش پرداخته است. در واقع احیای شوش از نظر داریوش دارای اهمیت بسیار بوده است. او برای ساخت و سازهای گستردهٔ خود در شوش از امکانات مالی فراوان و هنرمندان و صنعتگران دیگر سرزمین‌ها بهره‌مند بود. او گزارش کارهای ساختمانی خود در شوش را در کتیبه‌های مربوط به پی‌بنای کاخ‌ها برجای گذاشته است. او کار را با کندن زمین تا رسیدن به یک سطح محکم آغاز کرده و پس از پر کردن آن فضا با شفته، بستر مناسبی پدید آورد تا بتوان روی آن کاخ‌ها و بناهایی بس عظیم برپا کرد. این بناها قادر به تحمل وزن صدها تن سنگ و خشت و چوب بودند. داریوش در نوشتهٔ خود با افتخار نشان می‌دهد برای ساخت بناهایی که ارادهٔ او بوده، مواد اولیه و منابع انسانی گسترده‌ای در اختیار داشته که پیش از آن در اختیار هیچ فرمانروایی نبوده است. در واقع، داریوش با این گزارش نه تنها فرمانروایی خود، بلکه بنایی را هم که در چنین شرایطی با استفاده از امکانات گسترده ساخته است، بی‌نظیر و یگانه جلوه می‌دهد که به‌راستی نیز چنین بوده است.

بر اساس آثار موجود، می‌توان معماری کاخ‌های هخامنشی شوش را به دو دورهٔ

اصلی تقسیم کرد: نخست معماری دورهٔ داریوش و خشیار شا، و دوم، معماری دورهٔ اردشیر دوم تا پایان دورهٔ هخامنشی.

از دوران نخست آثار بسیاری برجای مانده که گویای ساخت‌وسازهای انجام شده در زمان داریوش و خشیارشا است. اما در زمان اردشیر اول، کاخ آپادانا در یک آتش‌سوزی از میان می‌رود تا آن‌که اردشیر دوم، بر اساس کتیبه‌های به‌دست آمده، تصمیم به بازسازی کاخ می‌گیرد (همانجا). شاید کاخ شائور در همین زمان به عنوان جانشینی برای کاخ‌های ویران شده تا زمان بازسازی کاخ‌ها، بنا شده باشد (والا ۱۹۷۹: ۱۴۷-۱۵۰).

کاخ‌های شوش دارای اهمیت بسیاری از نظر معماری است، ولی متأسفانه آسیب فراوانی که به کاخ‌ها وارد شده، آن را پس از تخت‌جمشید در رتبهٔ پایین‌تری قرار داده است. درحالی‌که شوش از نظر اهمیت معماری آن جایگاه خود را در کنار تخت‌جمشید به‌خوبی دارا بوده است.

کاوش‌های بیشتر در محل نشان می‌دهد که شهر و کاخ‌های آن در حملهٔ اسکندر و پس از آن، دچار ویرانی بسیار شده‌اند (رزمجو ۱۳۸۰: ۸). در واقع باستان‌شناسی، داستانی متفاوت با داستان‌های تاریخ‌نویسان یونانی برای ما بازگو می‌کند. ویرانی کاخ‌ها به اندازه‌ای است که حتی روایت تاراج و آتش زدن تخت‌جمشید نیز گرچه دوباره تا اندازه‌ای رونق یافت، اما اعتبار گذشته را برای همیشه از دست داد.

کاخ‌های شوش

مجموعه‌کاخ‌های شوش اندکی پیش از تخت‌جمشید ساخته شده‌اند (کاوبه ۱۹۹۲: ۲۲۳). آثار مربوط به شهر هخامنشی شوش بر روی سه تپهٔ معروف به آکروپل، شهر شاهی و آپادانا به‌دست آمده است که محوطه‌ای به وسعت حدود یکصد هکتار را در بر می‌گیرد. کناره‌های تپه‌ها تراشیده شده و یک باروی مستحکم با دیوارهای کلفت خشتی روی آن ساخته شده است (*پژوهش‌های باستان‌شناسی*... ۱۳۸۰: ۷۳). داریوش در یکی از کتیبه‌های خود که از شوش به‌دست آمده است، بیان می‌کند که چگونه بناهای شهر را که به ویرانی رفته بودند و همچنین باروی شهر را بازسازی

کرده است (پاتس ۱۹۹۹: ۳۲۵).

کاخ‌های داریوش در شوش روی یک سکوی مصنوعی ساخته شده‌اند که مساحت آن ۱۱ هکتار (به اندازهٔ مساحت تخت‌جمشید) و ارتفاع آن ۱۵ متر است. برای ساخت سکوی شوش بیش از یک میلیون متر مکعب شن مصرف شده است (بریان ۱۳۸۱: ۲۵۷).

مجموعه‌بناهای ساختهٔ داریوش شامل دو گروه است: بخش مسکونی و کاخ داریوش در جنوب و بخش رسمی و تشریفاتی (آپادانا) در شمال که هر دو گروه جهت شمالی ـ جنوبی دارند. در شرق کاخ نیز یک دروازه ساخته شده که جهت شرقی ـ غربی دارد (موسکارلا ۱۹۹۲: ۲۱۶).

باروی این مجموعه دارای دروازه‌هایی بوده که یکی در بخش شرقی کشف شده است. احتمال دارد دروازه‌هایی نیز در جهت غرب و جنوب این مجموعه وجود داشته است. در کاوش‌های انجام شده در سال‌های گذشته دروازه‌ای در قسمت شمال غربی تپه کشف شده که آثار گوناگونی مانند قطعات آجرهای لعاب‌دار و قطعات نوشته‌دار نیز، پیرامون آن به‌دست آمده است.[1]

در بخش شرقی، بنای بزرگی ساخته شده که تپهٔ شهر شاهی را به تپهٔ آپادانا پیوند می‌داده است.

در بخش شمالی تپهٔ آپادانا، کاخ آپادانا قرار دارد که ۳۶ ستون سنگی با سرستون‌هایی از گاو، سقف تالار را بر دوش داشته‌اند. پیرامون این تالار نیز ایوان‌هایی با دوازده ستون در دو ردیف شش‌تایی وجود داشته است. ستون‌های سنگی تالار آپادانای تخت‌جمشید هستند و از نظر ارتفاع، قطر و تزیینات، بلندترین، متناسب‌ترین، و یگانه‌ترین ستون‌های ساخته شده در جهان باستان هستند. روی برخی از قطعات ستون‌ها آثار رنگ زرد دیده شده است (اشمیت ۱۳۴۲: ۳۶).

در بخش جنوبی تپهٔ آپادانا بخش مسکونیِ شاهی قرار داشته است که اتاق‌ها و

---

۱. این مطالب را آقای میرعابدین کابلی، سرپرست کاوش‌های باستان‌شناسی شوش در یک گفتگوی شفاهی به نگارنده ابراز داشته‌اند.

راه‌روهای بسیار برای آن در نظر گرفته بودند. همچنین در بخش شرقی سکوی کاخ‌ها دروازه‌ای با چهار ستون وجود داشته که یک راه خشتی از سوی شرق و از روی خندق به این دروازه راه می‌یافته است و پس از گذر از دروازه بوده کـه افـراد وارد محوطـهٔ شاهی می‌شده‌اند. احتمالاً ورودی شرقی این دروازه با نقش موجودات بال‌دار تـزیین شده بود (پرو و لدیری ۱۹۷۴: ۷۴-۷۵ نمودار ۷۷). در بیـرون درگـاهیِ غربـیِ ایـن دروازه نیز پیکره‌ای سنگی از داریوش به‌دست آمده که به فرمـان داریـوش در مصـر ساخته شده و به همراه قرینهٔ مفقود شده‌اش در طرف درگاهی غربـی ایـن دروازه رو به بیرون قرار داشته‌اند (رزمجو ۱۳۸۰: ۵).

در تپهٔ آپادانا قطعاتی از پیکره‌های شکستهٔ بزرگ به دست آمده است کـه نشـان می‌دهد تندیس‌های بزرگ سنگی در فضاهای معماری کاخ‌های شـوش قـرار داشـته است (همانجا). چند قطعهٔ به‌دست آمده از کاوش‌ها نشان می‌دهد که نقش‌برجسته‌های سنگی نیز در کاخ‌ها وجود داشته، اما تـاکنون اثـری از نقـش‌برجسـته‌هـای سـنگی ــ آن‌گونه که در تخت‌جمشید وجود دارد ــ دیده نشده است. به نظر می‌رسد قطعات سنگی به‌دست آمده در دوران بعد، جابه‌جا شده‌اند و از بقیهٔ قطعـات تـاکنون اثـری به‌دست نیامده است. شاید دلیل اصلیِ کمتر بودن سنگ در معماری شوش این باشد که خوزستان و به‌ویژه شوش، همانند فارس و تخت‌جمشید از نظر سنگ غنی نیست و در نتیجه به جای استفاده از نقش‌برجسته‌های سنگی برای تزیین کاخ‌ها، از آجرهـای لعاب‌دار رنگی برای استفاده در معماری و تزیین کاخ‌ها استفاده کرده‌اند. سنت این کار در خوزستان به دوران ایلام میانی برمی‌گردد. گرایش کلی برای تزیینات معمـاری در این منطقه (خوزستان و نیز میانرودان) بیشتر به استفاده از آجرهای لعـاب‌دار رنگـی متمایل بوده تا نقش‌برجسته‌های سنگی که در شوش به‌نـدرت از آن اسـتفاده شـده است. از انواع آجرهایی که در شوش به‌کار رفته اسـت، مـی‌تـوان از آجرهـای پختـه، آجرهای سیلیسی لعاب‌دار و آجرهای بدون لعاب با نقش‌برجسته نام برد. نقش‌ها نیز شامل نقوش گیاهی، حیوانی، انسانی و هندسی بوده‌اند.

بدبختانه تاکنون اثر چندانی از خانه‌های مردم و زندگی عادی در شوش به‌دسـت نیامده است. شاید این بناها در دوران بعد ویران شـده و بناهـای دیگـری جـایگزین

آنها شده‌اند.

کاخ شائور

کاخ شائور که بر اساس کتیبه‌های به‌دست آمده، به‌دست اردشیر دوم ساخته شده است، در سال ۱۹۶۷م کشف شد. این کاخ در بیرون از محوطهٔ شهر هخامنشی در غرب رود شائور ساخته شده و پیرامون آن را فضای سبز و جوی‌های آب فرا گرفته بود. شاید این کاخ در زمانی برای اردشیر دوم ساخته شده بود که کاخ‌های درون بارو به دلیل ویرانیِ حاصل از آتش‌سوزی در زمان اردشیر اول، در حال بازسازی و مرمت بوده‌اند (والا ۱۹۷۹: ۱۴۷-۱۵۰). کاخ شائور در ۳۵۰ متری کاخ داریوش، مساحتی به اندازهٔ سه هکتار را در برمی‌گرفته و شامل یک آپادانا بوده که برخلاف آپادانای داریوش به جای ستون‌های تمام سنگی، دارای ستون‌های چوبی روی پایه‌ستونهای سنگی بوده است (موسکارلا ۱۹۹۲: ۲۱۷).

تالار ستون‌دار شائور دارای ۶۴ ستون بوده که چهار ایوان ستون‌دار نیز پیرامون آن قرار داشته است. تالار مرکزی دارای نقاشی‌های دیواری بوده که به نظر می‌رسد تصویر هدیه‌آوران را نشان می‌داده است (*پژوهش‌های باستان‌شناسی*... ۱۳۸۰: ۷۷). با وجود نقاشی‌های دیواری در این کاخ، نقش‌برجسته‌های سنگی نیز وجود داشته است. یکی از این قطعات فردی را نشان می‌دهد که مشکی را روی یک سینی با تزیینی به شکل سر یک مرغابی یا قو بر شانه دارد (موسکارلا ۱۹۹۲: ۲۱۷).

یکی از ایوان‌های کاخ ستون‌دار به یک باغ باز می‌شده است و درون کاخ نیز آثاری از آجرهای لعاب‌دار به‌دست آمده است.

تخت‌جمشید (پارسه)

تخت‌جمشید یا پارسه که یونانیان آن را پرسه‌پولیس[1] می‌خواندند، از زمان برپایی تا ویرانی به‌دست اسکندر، باشکوه‌ترین و ثروتمندترین شهر جهان به‌شمار می‌رفت.

1. Persepolis

به نظر می‌رسد داریوش پس از سرکوب شورشیان، بلافاصله دستور ساخت بناهای هخامنشی در شوش را صادر کرده است. این اقدام زمانی صورت گرفته است که داریوش پس از آرام کردن شورش‌ها این فرصت و آسودگی را یافته تا به ساخت‌وساز بپردازد. نخستین کار او ساخت کاخ‌های شوش بود و شاید همزمان یا اندکی پس از آن بود که تصمیم گرفت پایتختی دیگر با همان جلال و شکوه در سرزمین مادری خود، یعنی پارس، بنا کند. پیش از آن، به نظر می‌رسد مهم‌ترین مرکز هخامنشی در پارس، همان پاسارگاد و کاخ‌هایش بوده است که بیشتر به شاهان پیشین چون کورش و کمبوجیه مربوط می‌شده است. داریوش قصد داشته تا مرکزیت پارس را با طرحی بسیار بلندپروازانه در میان کشورهای شاهنشاهی استوار سازد. یک مرکز پراهمیت با ساختمان‌های بزرگ‌تر و چشمگیرتر از بناهای کشورهای فتح شده، می‌توانست به تثبیت این مرکزیت و قدرت کمک شایانی کند. شاید دلیل دیگر این امر، توجه خاص داریوش به سرزمین مادری خود، پارس، و مردمان ساکن در آن یعنی پارسیان، بوده است[1]. بنابراین به نظر می‌رسد داریوش دلایل بسیاری داشته تا چنین طرح بزرگ و گسترده و پرخرجی را با هزینهٔ فراوان و دقت و برنامه‌ریزی آغاز کند.

هنوز به‌طور دقیق روشن نیست که چرا این نقطه برای ساخت باشکوه‌ترین شهر جهان در آن روزگار برگزیده شد. این مکان در نزدیکی شهر مَتَزّیش[2] قرار داشت که پارسیان آن را اووَدَچایه[3] می‌نامیدند (زادُک ۱۹۷۶: ۶۹). این شهر را نه از آثار برجای مانده‌اش، بلکه از اسناد باقی‌مانده می‌شناسیم که می‌توانسته است کارگران مورد نیاز برای ساخت کاخ‌ها را فراهم کند (نک: کُخ ۱۳۷۶: ۵۶؛ نیز: زادُک ۱۹۷۶: ۶۷-۷۸). نقش‌برجستهٔ ایلامی موجود در نقش‌رستم و جام سیمین مرودشت با نوشته‌های پیش‌ایلامی، می‌تواند نشان‌دهندهٔ حضور ایلامیان و اهمیت این منطقه پیش از

---

۱. نک: متن کتیبهٔ داریوش در تخت‌جمشید (Dpe) و لوحه‌های ارشام و اریامنه دربارهٔ سرزمین پارس و مردان خوب و اسبان خوب، در کنت۱۹۵۳: ۱۱۶، ۱۳۶.

2. Matezzish 3. Uvadachaya

هخامنشیان باشد.

پیش از تخت‌جمشید، وجود ساختمان موسوم به کعبهٔ زردشت و بنای تخت‌گوهر که شاید آرامگاه ناتمام کمبوجیه بوده است، گواه حضور هخامنشیان در این منطقه است. در اسناد اداری تخت‌جمشید در زمان داریوش، و کتیبهٔ دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها که در زمان خشیارشا ساخته شده، این مکان پارسه نامیده شده است. با توجه به این اسناد و همچنین مدارک دیگر، همچون تاریخ‌گذاری سکه‌هایی که در کنار الواح زرین و سیمین داریوش در زیر پی‌بنای آپادانا قرار داشته است، و نیز بررسی نام کشورهای تابع ایران در آن زمان، می‌توان به یک تاریخ‌گذاری تقریبی برای ساخت تخت‌جمشید دست یافت. آغاز نخستین فعالیت‌های اداری در پارسه، سال ۵۰۹ق‌م، یعنی سیزدهمین سال پادشاهی داریوش است (هَلُک ۱۹۶۹: ۱؛ نیز: روف ۱۳۷۳: ۲۰۱). در گِل‌نوشته‌های تخت‌جمشید نخستین‌بار نام پارسه در سال چهاردهم پادشاهی داریوش آمده است (نک: هَلُک ۱۹۶۹: ۵۲۲). احتمال دارد که کار ساخت‌وساز در پارسه حدود ۵۲۰-۵۱۸ ق‌م یعنی پس از آرام شدن کشور، آغاز شده باشد و در سال‌های ۵۱۰-۵۰۹ ق‌م، نیز سکوی تخت‌جمشید آماده شده است و برخی ساختمان‌های روی آن آغاز به کار کرده‌اند (بریان ۱۳۸۱: ۲۵۹).

داریوش، برخلاف شوش، از کاخ پارسه بسیار کوتاه سخن گفته است. او در نسخهٔ ایلامی کتیبه‌ای که بر دیوار جنوبی سکوی تخت‌جمشید نگاشته است؛ چنین می‌گوید:

... و داریوش شاه گوید: در جای این تختگاه دژی ساخته شد که [پیش از این] در این‌جا دژی ساخته نشده بود. به یاری اهوراه‌مزدا این دژ را ساختم. خواست اهورمزدا و دیگر خدایان با او بر این بود که این دژ ساخته شود. پس من آن را برپا کردم و آن را ایمن و خوب ساختم آن‌گونه که ارادهٔ من بود (نیز نک: اشمیت ۱۳۴۲: ۶۳).

این کتیبه باید پس از آماده شدن برخی از ساختمان‌های مجموعه نوشته شده باشد (همان: ۳۹).

ساختمان‌ها مستقیماً روی زمین ساخته نشدند؛ بلکه در ابتدا سکوی عظیمی از سنگ برآوردند و کاخ‌ها و بناها را بر روی این سکو ساختند. زمانی که ساخت بناهای روی سکو آغاز شد، تنها چند ساختمان برای آن در نظر گرفته شده بود؛ بنابراین

محوطهٔ روی سکوی تخت‌جمشید فضای باز بسیار داشت. گرچه بعدها با گسترش مجموعه‌ساختمان‌های دیگری نیز در پایین سکو، به‌ویژه در جنوب تخت‌جمشید، ساخته شد، طرح اصلی بر روی سکو متمرکز بوده است. از آنجا که طرح کلی بناها برگرفته از معماری سرزمین‌های دیگر نیست، می‌توان دریافت که افراد سرزمین‌های دیگر در طراحی اصلی دست نداشته‌اند. همان‌گونه که در شوش نیز داریوش، با این‌که ملیت افراد مرتبط با ساخت این مجموعه را نام می‌برد، اما از طراح یا طراحان مجموعه نام نمی‌برد و تنها بیان می‌کند که او کاخ را ساخته است و این دژ ساخته شد آن‌گونه که ارادهٔ او بود (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۴۴).

بنا بر دلایل یاد شده و شواهد دیگر، می‌توان حدس زد که شاه و مشاوران ایرانی او طراحان اصلی نقشهٔ بنا بوده‌اند (بریان ۱۳۸۱: ۲۵۵). پیش‌نمونهٔ چنین طرح‌هایی، به‌ویژه تالارهای ستون‌دار را می‌توان در معماری عصر آهن ایران یافت. برای نمونه می‌توان از گودین، نوشی‌جان، زیویه و حسنلو نام برد.

نخستین ساختمان‌هایی که در زمان داریوش بر روی سکو ساخته شدند، عبارت‌اند از کاخ آپادانا، کاخ تچر و دورهٔ اول ساختمان خزانه (روف ۱۳۷۳: ۲۰۰-۲۰۲). همهٔ این ساختمان‌ها در دوره‌های بعدی تغییر کردند و کامل‌تر شدند؛ به‌ویژه در زمان خشیارشا. شاید بناهای دیگری هم وجود داشته‌اند که بر اثر ساخت‌وسازهای بعدی محو یا جابه‌جا شده‌اند. اما ساختمان‌های اصلی مجموعه در آن زمان همین کاخ‌ها بودند. خشیارشا نیز پس از پدرش، داریوش، دست به فعالیتهای گستردهٔ ساختمانی در تخت‌جمشید زد: بناهای پیشین را کامل‌تر کرد و به بناهای مجموعه بسیار افزود. در واقع پس از داریوش بیشترین ساخت‌وسازهای انجام شده در تخت‌جمشید، به‌دست خشیارشا انجام شد. شمار کارگران و صنعتگرانِ ثبت شده افزایش یافت که این نشانهٔ افزایش فعالیت‌های ساختمانی در این دو سال بود (اشمیت ۱۳۴۲: ۴۱). در میان کاخ‌ها و فضاها، حیاط‌هایی در نظر گرفته شده بود و باغ‌هایی با درختان و گیاهان در آنها به‌وجود آورده بودند که یادآور همان سنت پاسارگاد است.

دیودور، بر اساس گفتهٔ کلیئارخوس، از دیوارهای سه‌گانهٔ تخت‌جمشید سخن گفته و نوشته است: «بلندترین قسمت آن ۱۶ کوبیت ارتفاع داشت و با بناهای باشکوه و

کنگره‌های بلند تزیین شده بود. دیوار دوم دو برابر دیوار اول بود و دیوار سوم که در چهار جانب امتداد می‌یافت و شصت کوبیت ارتفاع داشت از سنگ خارا ساخته شده بود تا دوام جاویدان داشته باشد» (همان: ۶۲). اشمیت (همانجا) دیوار سوم را نمای سکوی تخت‌جمشید دانسته که با ارتفاع دیوارهای خشتی بالای سکو ۶۰ کوبیت بلندی داشته است و محوطهٔ درون دیوار اول را به احتمال، کاخ‌های بالای سکو می‌داند. تخت‌جمشید دارای پلکان‌های بسیار است و پله‌ها به‌گونه‌ای طراحی و ساخته شده است که بالا رفتن از آنها باعث خستگی نمی‌شود. به‌ویژه در پلکان بزرگ که دارای ۱۱۰ پله برای رسیدن به سکو است.

دیوارهای کاخ‌ها با نقش‌برجسته‌های گوناگون تزیین شده بود و این نقش‌برجسته‌ها نیز رنگ‌آمیزی می‌شدند (نک: همان: ۱۲۲، ۱۳۳ زیرنویس؛ نیز: تیلیا ۱۹۷۸: ۳۷-۴۴). برای کف‌سازی بناها نیز از کف قرمزرنگ با زیرسازی ملات، خشت و کفپوش‌های سنگی استفاده می‌شد.

با توجه به نقوش باقی‌مانده، به نظر می‌رسد باغ وحشی نیز در این مجموعه یا نزدیکی آن وجود داشته است. این باغ وحش با جانوران هدیه شده از سرزمین‌های گوناگون، می‌باید در جایی دورتر از کاخ‌ها بنا شده باشد تا کاخ‌ها از بو و سر و صدای جانوران به‌دور باشند. با این حال تاکنون اثری از این باغ وحش به‌دست نیامده است.

شاهان دیگری که در این مجموعه به فعالیت‌های ساختمانی پرداخته‌اند، عبارت‌اند از: اردشیر یکم، اردشیر سوم و شاید داریوش سوم. از دیگر شاهان هخامنشی تاکنون اثری در تخت‌جمشید دیده نشده است. با این حال در مدتی در حدود ۱۹۰ سال (از ۵۲۰ تا ۳۳۱ ق‌م) این مجموعه شاهد ساخت‌وسازها و فعالیت‌های ساختمانی بوده است. همهٔ بناها رو به یک جهت جغرافیایی ساخته شده‌اند و در مجموعهٔ تخت‌جمشید (به‌جز برزن جنوبی) زاویه‌ای متفاوت با زاویهٔ معمول جغرافیایی دیده نمی‌شود. میان اغلب فضاها به فضاهای دیگر در مجموعه را بدون نیاز به گذشتن از فضاهای داخلی دیگر مقدور می‌ساخته‌اند. اندک‌اندک تراکم بناها بر روی سکو به حدی رسید که فضاهای باز بناچار تقسیم شده و بناهای دیگری در بخشی از آن فضاها ساخته شد. حتی گاه یک بنا از مجموعه پاک شد و بنای دیگری به جای آن سر برآورد.

به نظر می‌رسد که در زمان رسیدن اسکندر و سپاه مقدونی، ساخت‌وسازهای تازه‌ای در تخت‌جمشید در حال انجام بوده است و سررسیدن دشمن باعث شد تا کارهای در دست انجام یک‌باره رها شود و بخش‌هایی به همان صورت نیمه‌تمام باقی بماند. ناتمام رها شدن برخی از پروژه‌های ساختمانی، باعث می‌شود که بتوان از چگونگی ساخت بناها در تخت‌جمشید آگاهی‌های گران‌بهایی به‌دست آورد.

آثار اصلی تخت‌جمشید را می‌توان چنین نام برد: پلکان بزرگ، دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها، تالار آپادانا، کاخ تچر، کاخ هدیش، کاخ سه‌دروازه، کاخ موسوم به حرمسرا، کاخ G، کاخ H، کاخ خزانه، کاخ صدستون، دروازهٔ ناتمام، بارو، چاه بزرگ و آرامگاه‌های اردشیر دوم و سوم بر روی کوه رحمت.

بخش‌بندی و کاربرد فضاها در تخت‌جمشید:

پیش از این کاخ‌ها و فضاها در تخت‌جمشید با کاربردهای گوناگون معرّفی می‌شدند، همچون کاخ ویژهٔ داریوش، حمام داریوش، حرمسرا و غیره؛ اما این نامگذاری‌ها بر اساس واقعیت انتخاب نشده‌اند. بناها و ساختمان‌های موجود در تخت‌جمشید دارای کاربردهای متفاوتی بوده‌اند. گرچه تعیین دقیق کاربرد یک بنا کار آسانی نیست، اما به‌طورکلی این کاربردها را می‌توان چنین برشمرد: تشریفاتی و پذیرایی، آیینی، آیینی ـ تشریفاتی، اداری ـ خدماتی، مسکونی.

کاخ‌ها و بناهای تشریفاتی شامل ساختمان‌هایی مانند تالار آپادانا هستند که برای انجام مراسم رسمی و تشریفاتی چون مراسم بار یا پذیرایی رسمی یا گردهمایی‌های بزرگ، طراحی و ساخته شده‌اند. نقش‌برجسته‌های موجود در بدنهٔ کاخ آپادانا نشان‌دهندهٔ حضور بلندپایگان درباری و کشوری به همراه نمایندگان سرزمین‌های دیگر برای باریابی است.

کاربرد آیینی ساختمان‌ها و کاخ‌ها که تاکنون کمتر بدان پرداخته شده است، شامل بناهایی است که به احتمال بسیار برای اجرای مراسم آیینی طراحی و ساخته شده بودند. از این کاخ‌ها می‌توان به کاخ تچر، هدیش و چند بنای دیگر اشاره کرد. پیش از این گمان می‌رفت، این کاخ‌ها محل زندگی پادشاه بوده، درصورتی‌که این کاخ‌ها برای

زندگی روزانه طراحی نشده‌اند (شهبازی ۱۳۵۵: ۱۵). نقش‌برجسته‌های درون کاخ نشان می‌دهند که پادشاه پس از انجام مراسمی در اتاق‌ها و فضاهای پشتی به فضای اصلی وارد می‌شود. در فضای پشتی مراسمی در حضور افرادی که بُخوردان و ظرف همراه آن را با یک پارچه در دست دارند، انجام می‌شده است. در فضای مرکزی شاید مراسمی آیینی برگزار می‌شده است، چرا که برای نمونه در کاخ هدیش افراد با مشک‌های بزرگ و ظرف‌ها و جانورانی مانند بز و بره رو به این فضا در حال حرکت‌اند. از آنجا که بره‌های زنده به درون تالار برده می‌شوند و درون کاخ فضایی به‌عنوان آشپزخانه برای آماده‌سازی غذا وجود ندارد، می‌توان احتمال داد که این مواد همان‌گونه که در متن‌های آیینی تخت‌جمشید آمده است، برای حضور در مراسمی ویژه به درون کاخ برده می‌شدند (نک: رزمجو ۱۳۷۶: ۱۸۰-۱۸۱). همچنین برخی از کاخ‌ها دارای نقوشی از نبرد یک مرد با لباس پارسی با جانورانی چون شیر و گاو و جانوران ترکیبی هستند. جنبهٔ نمادین این نقوش بیشتر مناسب فضای نمادین و آیینی است تا مسکونی.

بناهای آیینی تشریفاتی در تخت‌جمشید، در آغاز با کاربرد آیینی طراحی شده‌اند، اما بعدها کاربرد تشریفاتی نیز به آن افزوده شده است؛ همانند کاخ تچر که در زمان اردشیر سوم با انجام تغییراتی در کاخ و افزودن پلکان غربی به آن، با توجه به نقوش روی پلکان، دارای کاربرد تشریفاتی نیز شد، همچون پذیرفتن نمایندگان دیگر کشورها.

بناهای اداری و خدماتی شامل بناهایی هستند که به‌صورت کاخ ساخته نشده‌اند؛ بلکه به صورت فضاهای کوچک و بناهای افزوده و اتاق‌های فرعی در کنار بناهای اصلی ساخته شده‌اند. این بناها برای نگهبانان، کارگزاران یا خدمه در نظر گرفته شده بود. بخش اندکی از تخت‌جمشید را می‌توان مسکونی به شمار آورد. از جملهٔ این فضاها که نه برای سکونت خدمتگزاران، بلکه برای اقامت شاهانه در نظر گرفته شده است، می‌توان به اتاق‌های جنوب کاخ هدیش اشاره کرد؛ اما در کاخ‌های بزرگ نمی‌توان اثری از سکونت دایم یافت.

این بخش‌بندی‌ها که بر اساس معماری هخامنشی در تخت‌جمشید انجام شده است، می‌تواند در دیگر مراکز هخامنشی با معماری مشابه، کاربرد داشته باشد.

مراحل و روند ساخت

منابع موجود برای بررسی روند ساخت در معماری هخامنشی بسیار محدود هستند. در میان آثار برجای‌مانده از معماری هخامنشی در نقاط مختلف، تنها دربارهٔ دو نقطه می‌توان این روند را با دقت بیشتر مطالعه کرد.[1]

نخست شوش است که گزارش کارهای ساختمانی را به‌صورت یک منبع دست اول از زبان خود داریوش در کتیبهٔ او مربوط به ساخت کاخ‌های شوش در دست داریم. دومین مکانی که آگاهی‌های گران‌بهایی در زمینهٔ روند ساخت به‌دست می‌دهد، تخت‌جمشید است. گرچه در تخت‌جمشید هیچ کتیبه یا متنی به‌دست نیامده است که مانند کتیبهٔ شوش مراحل کار و افراد سهیم در کارهای ساختمانی را معرفی کند؛ اما آثار برجای مانده از بنایی موسوم به دروازهٔ ناتمام می‌تواند در این زمینه سودمند باشد؛ چرا که این کاخ در سال‌های پایانی شاهنشاهی هخامنشی در دست ساختمان بوده و در نیمهٔ کار، شاید به دلیل سررسیدن اسکندر مقدونی و سپاهیانش، ناتمام رها شده است.

بنابر آن‌چه داریوش در کتیبهٔ خود در شوش بیان کرده است، نخست کار را با کندن زمین تا رسیدن به سنگ آغاز کرده است. او در کتیبه‌اش می‌گوید: «...زمین به سوی پایین کنده شد تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کندن انجام گرفت پس از آن شفته انباشته شد. قسمتی چهل ارش در عمق، بخشی دیگر بیست ارش در عمق...» (شارپ ۱۳۴۳: ۹۱-۹۳)

به‌خوبی روشن است که خاک‌های انباشته شده در محل که بخشی از آن شاید از ویرانگری‌های آشور بانیپال برجای مانده بود، اساس محکمی برای پی‌ریزی یک کاخ با وزن بسیار نبوده است. به همین دلیل تا سطح اصلی سنگ دستور پی‌کنی داده شد و این پی‌کنی تا عمقی در حدود ده تا ۲۰ متر ادامه یافته است (کُخ ۱۳۷۶: ۹۳). سپس این حجم را با شفتهٔ سنگ‌ریزهٔ فراوان پر کرده‌اند و برای جلوگیری از رانش پی‌ها و فرود آمدن کاخ‌ها، در بخش‌هایی شفته‌ها در میان ردیف‌هایی از دیواره‌های

---

۱. در پاسارگاد روند ساخت را نمی‌توان به‌دقت شوش و تخت‌جمشید دنبال کرد.

خشتی محدود شدند تا حجم زیاد شفته‌ها در زیر سنگینی کاخ‌ها به حرکت درنیایند. هنوز هم در بخش‌هایی از محوطهٔ شوش می‌توان این حجم عظیم سنگ‌ریزه‌ها و شفته‌ها را دید.

تکیه بر بستر سنگی از عصر آهن به بعد در معماری بنای نوشی‌جان و سپس در دورهٔ هخامنشی در پاسارگاد و بعدها در تخت‌جمشید پیوسته تکرار شده است. این کار در تخت‌جمشید با اندکی تفاوت انجام گرفته است: نخست آن‌که داریوش در کتیبهٔ ساخت تخت‌جمشید که بر بدنهٔ جنوبی سکوی سنگی کنده شده است، تأکید می‌کند که در این مکان پیش از این چیزی ساخته نشده بود (نک: اشمیت ۱۳۴۲: ۶۳). در واقع داریوش این مکان را به دلایلی برگزیده است. اما با وجود صخره‌ای بودن مکان انتخابی، باز هم محوطه، کنده و تا حدی مسطح شده است و با استفاده از همان سنگ‌ها، سکوی عظیمی بر پا کرده‌اند که از پشت به کوه تکیه داشت. حجم زیرین که کاخ‌ها باید بر آن ساخته می‌شدند، با قطعات بزرگ سنگی پر شد و در واقع همان سنگ به‌دست آمده از محل، جای شفته را گرفته است. همچنین به هنگام پی‌سازی، در زیر محوطه‌هایی که کاخ‌ها می‌باید بر آن قرار می‌گرفته، پی‌سازی محکم‌تری صورت گرفته است. وجود آب‌روهای زیرزمینی که به زیر دیوار کاخ‌ها رفته و از درون دیوارها تا روی بام امتداد می‌یافته‌اند، نشان می‌دهد که نقشهٔ نخستین کاخ‌های روی سکو، همه با نقشه‌ای از پیش طراحی شده، ساخته شده است. بنابراین به‌خوبی روشن بوده که کدام نقطه باید زیرسازی محکم‌تری داشته باشد تا بتواند باری به اندازهٔ ده‌ها و صدها تن را تحمل کند. زیر هر پایه‌ستون نیز تعدادی قطعه‌سنگ بزرگ قرار می‌گرفت تا وزن سقف را از طریق ستون به زمین انتقال دهد. به عقیدهٔ کرفتر هر ستون در حدود ۹۲ تن از وزن را بر خود تحمل می‌کرده است که این وزن با وزن خود ستون از طریق پایه‌ها و سنگ‌های زیرین به پایین منتقل می‌شده است.

آثار برجای‌مانده در کاخ تچر نشان می‌دهد که این کاخ براساس یک طراحی دقیق ساخته شده است. بر روی سنگ‌های پایهٔ کاخ اثر حکاکی شدهٔ طرح بنا به‌چشم می‌خورد که این طرح را می‌توان به نوعی همان نقشهٔ ساختمان دانست. به جز طرح خطی، نشانه‌هایی که به همراه آن بر سنگ کنده شده (نه نشانه‌های سنگ‌تراشان)

گرچه هنوز کاربردشان به درستی شناسایی نشده است، اما به نظر می‌رسد نشان دهندهٔ ایوان، ردیف ستون‌ها، ورودی‌ها یا پنجره‌ها باشد (روف ۱۹۷۸: ۶۷-۷۸).

اما آگاهی‌های مربوط به چگونگی ساخت بناها تا اندازه‌ای به کمک دروازهٔ ناتمام روشن می‌شود. این بنا کاخ ـ دوازه‌ای چهارستونی بوده است که با سرستون‌های گاو تزیین شده است و در درگاه جنوبیِ خود دو گاو بزرگ سنگی داشته که ناتمام رها شده است. با توجه به آثار برجای‌مانده از این کاخ که درست در میانهٔ کار متوقف شده است و بررسی مراحل و روند انجام کارهای ساختمانی آن، می‌توان کل برنامهٔ ساخت‌و ساز در تخت‌جمشید را از آغاز تا پایان آن به ده مرحله تقسیم کرد. در آغاز نوع سنگ مورد نیاز با توجه به آن‌چه برای ساختمان مورد نیاز بود، تعیین می‌شد. در تخت‌جمشید این منابع سنگ در خود محل و پیرامون آن قرار داشته و بیشتر نیاز سنگ مجموعه را تأمین می‌کرده است.

پس از تعیین کارگاه سنگ، سنگ‌ها در ردیف‌های موازی بریده شده و حجم کلی سنگ باتوجه به کاربرد آن شکل می‌گرفته است، برای نمونه اگر تنها یک بلوک سنگی مورد نیاز بوده، حجم کلی به شکل یک بلوک سنگی ساخته می‌شد. اگر بدنهٔ ستون مورد نیاز بوده، قطعهٔ مورد نظر به شکل استوانه ساخته می‌شده و اگر سرستون مورد نیاز بوده، حجم کلی یک سرستون، بدون هرگونه تزیینی، به آن قطعه داده می‌شد[1]. آن‌گاه قطعات به محل حمل می‌شد و یک تراش دیگر دریافت می‌کرد. در محل ساختمان نیز شیارهایی به‌صورت شیارهای راهنما در چهار سوی ستون‌ها کنده می‌شد. نخست پایهٔ ستون‌ها ساخته می‌شد و بر روی زیرسازی‌ها و پی‌های از پیش تعیین شده قرار می‌گرفت. در بالای هر پایه‌ستون و شال‌ستون چهار نشانه در چهار جهت جغرافیایی کنده می‌شد که گاه با هم تفاوت داشتند و گاه در هر چهار طرف یک شکل بودند. این نشانه‌ها دقیقاً بر روی قطعه‌سنگ بالایی نیز تراشیده می‌شد و هر سنگ به‌گونه‌ای در جای خود قرار می‌گرفت که هر نشانه به طور دقیق با نشانهٔ زیرین خود تنظیم شود. دقت در اجرای این مرحله بسیار اهمیت داشت؛ زیرا تراز

۱. برای نمونه‌ای از سرستون‌های آماده شده در کارگاه سنگ، نک: اشمیت ۱۳۴۲: ۵۲، تصویرهای E ـ D

نبودن سنگ‌ها در پایین، هر چند اندک، باعث می‌شد سرستون‌ها در بالا به‌کلی از تنظیم خارج شوند و الوارهای سقف نتوانند در یک راستا روی سرستون‌ها قرار گیرند که در نهایت مشکلات بسیار پدید می‌آورد. این روش کار، به‌ترتیب تا بالای ستون انجام می‌شد و سرستون پس از قرار گرفتن در جای خود، آخرین تراش را دریافت می‌کرد به دلیل آن‌که ریزش قطعات سنگ از بالا در هنگام تراش باعث شکسته شدن و آسیب رسیدن به سنگ‌های پایین می‌شد، به همین دلیل قطعات پایین‌تر، تراش نهایی را پیش از پایان تراش قطعات بالا، دریافت نمی‌کردند. همچنین روی لبه‌های پایه‌ستون، لبه‌های اضافی در نظر می‌گرفتند و در گوشه‌هایی با یک شیار راهنما، سطح لبهٔ اصلی را تعیین می‌کردند. در صورت فرو افتادن سنگ‌ها از بالا، تنها لبهٔ اضافی صدمه می‌دید، نه حجم اصلی. البته در صورت صدمه دیدن حجم اصلی، امکان وصالی آن با قطعات دیگر وجود داشت، اما تا حد امکان تلاش می‌شد تا سنگ یک‌پارچه بماند.

پس از پایان کار و تراش شیارهای موازی روی بدنهٔ ستون، این لبه‌های اضافی پاک می‌شد و نشانه‌های راهنما نیز در پرداخت نهایی سنگ محو می‌شد. بدنهٔ درگاه شمالی نیز با بلوک‌های سنگی که روی هم قرار گرفته‌اند، شکل داده و اندک اندک حجم و شکل کلی گاوها تراشیده می‌شد.

گرچه از شیوهٔ قرار دادن سنگ‌ها به‌ویژه در ارتفاع بالای ستون‌ها آگاهی چندانی در دست نیست، به نظر می‌رسد از دو روش سطح شیب‌دار و داربست استفاده می‌کرده‌اند. گرچه شواهد موجود مربوط به دیوارها در دروازهٔ ناتمام کافی نیست، این امکان وجود دارد که برای تکیه دادن داربست‌ها، دیوارها را تا سطح معینی بالا می‌آورده‌اند. به کمک قرقره و طناب‌های ضخیم و طراحی درست داربست، این امکان وجود داشت که سنگ‌هایی با وزن زیاد را بالا ببرند و بر روی هم قرار دهند. آن‌گاه دیوارها کامل می‌شده و سقف بر روی دیوارها و ستون‌ها قرار می‌گرفت. جنس چوب نیز توسط طراحان مشخص شده بود که چه چوبی برای سقف کاخ مناسب‌تر است. برای این کار از چوب سدر لبنان نیز استفاده می‌شد که بوی خاصی در فضای کاخ می‌پراکند. سپس کارهای داخلی و ساخت تزیینات انجام می‌گرفت. درهای بزرگ بر

روی پاشنهٔ درها قرار می‌گرفت و کف‌سازی با توجه به نوع کاخ ساخته می‌شد. در برخی از کاخ‌ها مانند برج‌های آپادانا، تزییناتی از آجر لعاب‌دار بالای برج‌ها (شاید در ضلع درونی ایوان) را تزیین می‌کرده است.

در صورتی که سنگ‌ها دارای رگه بودند، روی رگه‌ها بست‌های دم‌چلچله‌ای زده می‌شد، به این دلیل که طراحان و بنایان هخامنشی می‌دانستند که سنگ در اثر فشار یا مرور زمان از محل آن رگه خواهد شکست. اگر رگه چندان مهم نبود، به‌عنوان احتیاط، برای جلوگیری از شکسته شدن آن در آینده، بست‌های دم‌چلچله‌ای احتیاطی روی مسیر رگه زده می‌شد. اما اگر رگه‌ها به تشخیص کارشناسان امکان مهار نداشت، آن قطعه‌سنگ بلافاصله قطعه‌قطعه شده و در زیرسازی بناهای دیگر به کار می‌رفت. در صورت تخریب سنگ‌ها در طی زمان نیز این قطعات با قطعات تازه جایگزین می‌شد.

در مواردی نیز برای اتصال سنگ‌ها از راه یک روزنهٔ باریک زیر محل اتصال را با سرب گداخته پر می‌کردند که به‌خوبی سنگ را در جای خود نگاه می‌داشت.

سازندگان

هخامنشیان برای اجرای طرح‌ها و پروژه‌های سنگین و پرخرج خود، سرمایهٔ فراوان در اختیار داشتند و می‌توانستند به کمک آن، بهترین نیروها را به استخدام در آورند؛ چراکه بهترین نیروهای متخصص جهان آن روزگار را نیز در اختیار داشته‌اند. براساس آنچه تاکنون منابع نوشتاری در اختیار پژوهشگران گذاشته‌اند، هخامنشیان در این راه سخاوتمندانه رفتار می‌کردند و افراد کارآمد را با دستمزدهای مناسب به کار فرا می‌خواندند. نخستین‌بار داریوش در کتیبهٔ پیِ بنای خود در شوش از سازندگان نام برده است که منبع بسیار مهمی برای شناخت این افراد و کار ویژهٔ آنان در معماری هخامنشی است. داریوش در کتیبهٔ خود چنین آورده است:

... و زمینی که کنده شد و شفته که انباشته شد و خشتی که مالیده شد، بابلیان انجام دادند، ...[الوار] آشوریان آن را تا بابل آوردند و از بابل کاریه‌ای‌ها و ایونی‌ها تا شوش آوردند... مردان سنگ‌تراشی که سنگ حجاری می‌کردند، آنها ایون‌ها و ساردی‌ها بودند، مردان زرگری که طلاکاری می‌کردند، آنها مادی‌ها و مصری‌ها بودند، مردانی

که آجر می‌پختند، آنها بابلیان بودند، مردانی که دیوارها را تزیین می‌کردند، مادی‌ها و مصری‌ها بودند...(کنت ۱۹۵۳: ۴۴؛ نیز: شارپ ۱۳۴۲: ۹۳).

این متن به خوبی تقسیم کار را از نظر ملیت و تخصص نشان می‌دهد؛ اما از آنجا که در این فهرست نامی از طراحان برده نشده و طرح‌های معماری آن در کشورهای دیگر سابقه‌ای نداشته است، (طراحی بناها، نه عناصر مستقل به کار رفته در آن) می‌توان احتمال داد که طراح یا طراحان بناها ایرانی بوده‌اند و در اجرای بخش‌های مختلف آن از ملت‌هایی که در آن زمینه تخصص بیشتری داشته‌اند، استفاده کرده‌اند.

در تخت‌جمشید چنین نوشته‌ای تاکنون به‌دست نیامده است تا ملیت افراد دست اندرکار و کاری که بر عهده داشته‌اند، مشخص شود؛ اما در گل‌نوشته‌های به‌دست آمده از خزانه تخت‌جمشید، ملیت و کار برخی از افراد شاغل به همراه پرداخت‌ها و مواجب آنها نوشته شده است (کامرون ۱۹۴۸). با این‌که تاکنون تنها شمار اندکی از این گل‌نوشته‌ها بدان اشاره شده، می‌توان به ترتیب زیر بر اساس ترجمه‌های جرج کامرون، بدین صورت نام برد:

پیشه‌وران که به تخصص اصلی آنان اشاره نشده و به صورت کلی به‌کار رفته است. درودگران که در دو متن گفته شده است که این افراد پیکرساز هستند و در یک متن این درودگران، مصری هستند. سنگ‌تراشان که در سه متن از آنان نام برده شده است و در یک مورد این افراد مشغول کندن نوشته هستند. بالابران که احتمالاً این افراد کسانی بوده‌اند که تخصص آنان در بالا کشیدن قطعات سنگی و چوب‌های سقف و دیگر مصالح ساختمانی بوده است. کارگران که این عنوان در چند متن به صورت کلی و در چند متن با اشاره به نوع کار، از آنان نام برده شده است، مانند کسانی که از سنگ و چوب پیکر می‌تراشیدند یا روی درهای آهنی کار می‌کردند. درسازان. خاتم‌کارانی که با طلا کار می‌کرده‌اند. مسگران. تزیین سازان که در یکی از متن‌ها این تزئین‌سازان از شوش به تخت‌جمشید آمده‌اند. به احتمال زیاد این افراد تزیین‌های دیوارها یا شاید آجرهای رنگی لعاب‌دار را می‌ساخته‌اند. پیکرتراشان که در متن‌ها از آنان به‌عنوان پیکرتراشانی یاد شده که با سنگ و چوب پیکر می‌سازند. احتمال دارد منظور از این افراد در اصل سازندگان نقش برجسته باشد (نیز، نک: وامقی ۱۳۷۵: ۲۷۰).

بیشتر این افراد در زمینهٔ کارهای معماری و هنرهای وابسته به معماری فعالیت داشته‌اند. در این میان میزان پرداخت‌ها نیز به دلیل نوع کار دارای رده‌های گوناگون است؛ یعنی کارگران و هنرمندان شاغل در تخت‌جمشید بر اساس رتبهٔ کاری و مهارت خود دستمزد می‌گرفته‌اند. جدا از این متن‌ها می‌توان به منابع اطلاعاتی دیگری چون نامه‌های آرامی اشاره کرد. در یکی از این متن‌ها، ارشام ساتراپ مصر به هنرمندی به نام هینزانای[1] چنین نوشته است: «پیکرهٔ اسبی را با سوار آن بساز، مانند همان که در گذشته با پیکره‌های دیگر در خانه‌ام ساخته بودی» (بریان ۱۳۸۱، ۳۳۴، ۷۱۶). بنابراین می‌توان دریافت که هنرمندان با نامه به کار دعوت می‌شده‌اند.

دروازه‌ها

دروازه‌های هخامنشی که در واقع باید آنها را کاخ ـ دروازه نامید، یکی از ویژگی‌های معماری در این دوره است. این بناها تنها یک دروازه نبودند، بلکه ساختمانی با ارتفاع بلند بودند که درون آن دارای ستون‌های بلند بود و دو یا سه ورودی داشت.

در معماری پیش از هخامنشی هنوز هیچ بنایی که بتوان آن را به‌عنوان یک کاخ ـ دروازه و بنایی مستقل معرفی کرد، شناسایی نشده است.

در پاسارگاد بنایی که با نام دروازهٔ R نامیده می‌شود، دارای ستون‌های بیشتری در مقایسه با دروازه‌های تخت‌جمشید است. آثاری که پیرامون این بنا به‌دست آمده نشان می‌دهد که در یکی از ورودی‌های آن، پیکرهٔ گاوهای بال‌دار با سر انسان وجود داشته است (اشمیت ۱۳۴۲: ۲۱-۲۲؛ استروناخ ۱۳۷۹: ۶۹). بناهای دیگری که در پاسارگاد با عنوان کوشک نامیده شده‌اند، دارای ویژگی‌هایی همانند دروازه هستند؛ اما برخی ویژگی‌های دیگر، همچون وجود ایوان پیرامون بنا، باعث می‌شود تا نتوان آن را به‌طور کامل یک دروازه نامید.

احتمال دارد که طرح کاخ ـ دروازه‌ها در تخت‌جمشید در نقشهٔ اصلی بناها وجود

---

1. hinzanay

نداشته و در یک تجدید نظر سریع به مجموعه افزوده شده است. دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها یا دروازهٔ ملل در زمان خشیارشا ساخته شد و راه ارتباطی میان پلکان بزرگ و تالار آپادانا را برقرار می‌کرد. میهمانان و فرستادگانی که از سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی به دیدن شاه می‌آمدند، پس از گذشتن از پلکان بزرگ ناگهان خود را در برابر دروازه‌ای می‌دیدند که دو گاو بزرگ در دو سوی درگاه قرار داشت. درون این دروازه نیمکت‌های سنگی قرار داشت و در میان نیمکت‌ها جایگاه ویژه‌ای برای شاه یا شخص مهمی در نظر گرفته شده بود. این جایگاه درست در برابر درگاهِ میانی، رو به تالار آپادانا قرار گرفته است و یادآور همان جایگاه سنگی در میان نیمکت‌های کاخ ویژه در پاسارگاد است.

این کاخ ـ دروازه از سوی دیگر نیز به خیابان موسوم به سپاه و در نهایت کاخ صدستون، راه می‌یافت. دروازهٔ کوچک دیگری نیز در بالای پلکان شرقی حیاط کاخ هدیش وجود داشته که امروزه تنها زیرسازی‌های آن برجای‌مانده است. این دروازه‌ها ابعادی بسیار کوچک داشته و دسترسی از سوی شرق به کاخ هدیش و کاخ H از طریق آن میسر بوده است. در برزن جنوبی تخت‌جمشید نیز نمونه‌های دیگری از این کاخ ـ دروازه‌ها دیده می‌شود. در سال‌های پایانی شاهنشاهی هخامنشی، دروازهٔ دیگری در دست ساخت بوده است که حتی پس از گذشتن از دروازهٔ همهٔ سرزمین‌ها دسترسی به کاخ صدستون از طریق آن امکان‌پذیر می‌شده است. اما این دروازه با سقوط هخامنشیان ناتمام رها شد.

این کاخ ـ دروازه‌ها دارای سه نقش عمده بودند: نخست آن‌که دسترسی مستقیم به کاخ‌های بار را غیرممکن می‌ساختند و در نتیجه افزون‌بر تنظیم نظارت شدهٔ آمد و رفت‌ها، از نظر روانی ابهت و عظمت کاخ اصلی دو چندان می‌شد. دوم آن‌که نقش توزیع‌کننده داشتند، یعنی از طریق برخی از این دروازه‌ها مسیر هدایت افراد، با توجه به مسیرشان مشخص می‌شد. سومین کاربرد آن به‌عنوان یک اتاق انتظار بود که افراد تا فرا رسیدن زمان باریابی یا وقت تعیین‌شده، می‌توانستند در آن به انتظار بنشینند. بدین منظور بود که برای این افراد و به‌ویژه سالخوردگان نیمکت‌های سنگی ساخته شده بود. بی‌شک روی این نیمکت‌ها را پوشش‌های زیبا و گران‌بها می‌پوشانده است.

تالارهای ستون‌دار

پیش‌نمونهٔ تالارهای ستون‌دار در ایران را از عصر آهن مـی‌تـوان دنبـال کـرد. در گودین‌تپه، حسنلو، زیویـه، نوشـی‌جـان، و باباجـان، تالارهـای سـتون‌دار در جریـان کاوش‌های باستان‌شناسی به‌دست آمده است. به نظر می‌رسد این یک ویژگی معماری ایرانی است که در عصر هخامنشـی بـه اوج مـی‌رسـد. در واقـع تالارهـای سـتون‌دار هخامنشی، ادامهٔ همان سنت کهن ایرانی است. تقریباً تمـامی کـاخ‌هـای هخامنشـی ستون‌دار هستند؛ اما در میان بناهای ستون‌دار، اغلب یک تالار بسـیار بـزرگ وجـود دارد که به‌عنوان فضای اصلی تشریفاتی کاربرد داشته است. این ویژگی را در حسنلو، نوشی‌جان و گودین‌تپه به‌راحتی می‌توان دید. در مجموعه‌هـای هخامنشـی شـوش و پاسارگاد نیز یک تالار بسیار بزرگ اصلی دیده می‌شود که نقطهٔ اوج مراسم در آن فضا برگزار می‌شد. امروزه این کاخ‌ها را آپادانا می‌نامند، ولی در اصل این نام تنها در کتیبهٔ پایه ستون‌های مربوط به کاخ‌های ستون‌دار در شوش همدان نوشته شده است (اشمیت ۱۳۴۲: ۷۰). در گل‌نوشته‌های خزانهٔ تخت‌جمشید از واژهٔ iyana برای نامیدن یکی از کاخ‌ها استفاده شده است که به اعتقاد کامرون (۱۹۴۸: ۸۸) شاید همان تالار ستون‌دار یا آپادانا باشد؛ گرچه این واژه به معنی در، درگاه یا دربار هم می‌تواند باشد.

تالار آپادانا در تخت‌جمشید از آغاز به صورت یک مربع بزرگ طراحی شده بود و کتیبه‌های زرین و سیمین پی بنای آن نشان می‌دهد که کار در زمان داریـوش و بـا طرح اولیهٔ مجموعه آغاز شده است. اما بعدها در زمان خشیارشـا تغییراتـی در تـالار صورت گرفت؛ با گسترش سکو به سوی غـرب، ایـوان غربـی شـکل گرفـت و نقـش برجسته‌های زیبا و آجرهای لعاب‌دار بر بدنهٔ برج‌های آن نیز، به گواهی کتیبه‌هـا، در زمان خشیارشا ساخته شدند. این بنای عظیم بر روی سکوی دیگری ساخته شد کـه برای رسیدن به آن چهار پلکان دوطرفهٔ در بدنهٔ شمالی و شرقی طراحی شده بود. این سکو، ارتفاع را بسیار بالاتر جلوه می‌داده است. بلندی غیرعادی ستون‌ها که خود یک نوآوری در زمان خود به شمار می‌آمد، فضای بسیار بزرگی به‌وجود آورد که هیچ‌یـک از مردمان سرزمین‌های دیگر هرگز نظیر آن را ندیده بودند. بنـا بـر محاسـبهٔ کرفتـر (۱۹۷۱: ۹۳) اگر در هر متر مربع دو نفر را در نظر بگیریم، این تالار به‌راحتی هفـت

هزار نفر را در خود جای می‌داده است، که افزایش این میـزان تـا ده هـزار نفـر نیـز امکان‌پذیر بوده است. در نقطه‌ای از کاخ آپادانا، تخت شاهی قرار داشته است که محل آن تاکنون به درستی مشخص نشده است. گرچه در لبهٔ سکوی ایوان غربی اثر پایه‌های یک تخت دیده می‌شود؛ ولی به دلیل نزدیکی زیاد با لبـهٔ سـکو احتمـالاً ایـن محـل جایگاه رسمی باریابی نبوده است (اشمیت ۱۳۴۲: ۸۱). شاید این مکان برای نشستن پادشاه و تماشای مراسمی در پایین سکو یا دیدن دشت بوده است. نمای غربی آپادانا از سوی دشت باز بوده و بارویی در این بخش وجود نداشـته اسـت. همچنـین بـرای کسانی که از پایین دشت به بالا می‌نگریسته‌اند، نیز بی‌شک نمایی باشکوه بوده است. درون ایوان غربی، نیمکت‌های سنگی نیز برای نشستن افراد در نظر گرفته شده بود.

نورگیری این تالار هنوز از پرسش‌های معماری هخامنشی اسـت. احتمـال وجـود نورگیر در سقف چندان روشن نیست؛ اما با توجه به نوع پنجره‌های ساخته شـده در بنای برج‌های هخامنشی (کعبهٔ زردشت و زندان سلیمان)، می‌توان احتمال داد که در درهای بزرگ و پنجره‌های سنگی نیز می‌توانسته‌اند نور کافی را در هنگـام روز بـرای فضای داخلی فراهم آورند و انعکاس آن در کف تالار نیز بـه روشـنیِ بیشـتر کمـک می‌کرده است.

ستون‌ها و سرستون‌ها

ستون عنصر اصلی در معماری هخامنشی به‌شمار می‌رود. این سنت، یعنی استفاده از ستون در معماری، پیشینه‌ای کهن‌تر از دورهٔ هخامنشی دارد. نیمهٔ نخسـت هـزارهٔ اول پیش از میلاد زمان رواج تالارهای ستون‌دار در ایران بود که تا زمان اوج خود در دورهٔ هخامنشی ادامه یافت. از آن ستون‌ها، تنها پایـه‌هـایی بـه‌دسـت آمـده و بدنـهٔ ستون‌ها که به‌احتمال زیاد چوبی بوده، از میان رفته است. از سرستون‌های تالارهـای ستون‌دار پیش از هخامنشیان نیز آگاهی چندانی در دست نیست.

به‌طور کلی ستون و اجزای آن در معماری هخامنشی می‌توانسـته اسـت، شـامل اجزای گوناگون باشد، مانند: پایه‌ستون، شال‌ستون، بدنه یا ساق ستون، تزیینات زیـر سرستون و سرستون، که در برخی از ستون‌ها اثری از تزیینات زیـر سرسـتون دیـده

نمی‌شود. از نظر گونه‌شناسی می‌توان ستون‌های هخامنشی را به دو گروه کلی تقسیم کرد: ستون‌های شیوهٔ پاسارگاد و ستون‌های شیوهٔ تخت‌جمشید. از نمونه‌های گروه اول می‌توان به کاخ‌های پاسارگاد و برازجان اشاره کرد و از نمونه‌های گروه دوم می‌توان از ستون‌های تخت‌جمشید، شوش، همدان و استخر نام برد.

ستون‌های شیوهٔ پاسارگاد، بر اساس آن‌چه تاکنون به‌دست آمده، شامل یک پایه‌ستون مکعبی چندپله است که با ترکیب دو سنگ سفید و سیاه در کنار هم ساخته شده است. آن‌گاه یک شال‌ستون مدور به شکل ساده یا با شیارهای افقی بر روی آن قرار می‌گرفت. بدنهٔ ستون نیز سرستونی به شکل شیر یا گاو داشته‌است. در شیوهٔ ستون‌سازی تخت‌جمشید، برخلاف شیوهٔ پاسارگاد، پایه‌ستون‌ها از ترکیب سیاه و سفید ساخته نشده‌اند و افزون‌بر پایه، جایی نیز دارد که گرداگرد آنها با نقوش تزیینی گیاهی تزیین شده است. شال‌ستون‌ها همگی مدور هستند و بدنهٔ ستون‌ها نیز دارای شیارهای عمودی تا بالاست. برخی از ستون‌ها مانند ایوان شرقی و غربی آپادانا در بالا یک‌راست به سرستون منتهی می‌شوند؛ اما در ستون‌های دیگر، از جمله تالارهای اصلی، تزیینات زیر سرستون نیز وجود دارند که به این نوع ستون، ستون‌های مرکب یا ترکیبی نیز گفته می‌شود. در بالا نیز سرستون قرار می‌گرفت که بر پشت خود تیرها و الوارهای سقف را نگاه می‌داشت. این سرستون‌ها به شکل دو جانور پشت‌به‌هم‌داده ساخته می‌شدند و از بالا به میهمانان و گذرندگان می‌نگریسته‌اند.

ستون‌های ساده‌ای نیز وجود داشتند که بیشتر در بناهای کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر به‌کار برده می‌شدند. این نوع ستون دارای پایه‌ای کوچک و ساده با یک زیر ستون مربع در زیر و یک زیرستون مدور در بالا بود و بدنهٔ ستون از جنس چوب بود.

شاید نمونهٔ سرستون‌های پاسارگاد کهن‌ترین نمونه‌های سرستون در دورهٔ هخامنشی باشد. اشمیت (۱۳۴۲: ۲۲) از چهار نوع سرستون در پاسارگاد نام برده است: سرستون سر شیر شاخ‌دار با یال، هیولایی شبیه شیر و سرستون گاو و اسب (نیز نک: استروناخ ۱۳۷۹: ۹۲)، که ممکن است سرستون اسب در واقع همان سرستون گاو باشد.

اما برای بررسی سرستون‌ها باید از تخت‌جمشید نام برد که بهترین و بزرگ‌ترین

سرستون‌ها را در مجموعهٔ خود دارد. در تخت‌جمشید سرستون‌ها را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد: سرستون گاو، سرستون شیر شاخ‌دار، سرستون گریفین (سر عقاب با بدن شیر)، سرستون گاو ـ مرد (گاوهای پردار با سر انسان یا لاماسوس[1]).

در این میان سرستون گریفین تنها موردی است که ساخته شد؛ اما به دلیلی نامشخص هرگز به کار نرفت. سرستون‌های گاو، شیر و گاو ـ مرد در اندازه‌های گوناگون ساخته می‌شدند تا در ساختمان‌های مهم با ابعاد گوناگون به کار برده شوند.

برخی از قسمت‌های سرستون‌ها مانند گوش‌ها و شاخ‌ها به‌صورت جداگانه ساخته شده و به سرستون وصل می‌شد. همچنین آثار برجای‌مانده بر سرستون‌ها نشان می‌دهد که آنها رنگ‌آمیزی می‌شده‌اند (اشمیت ۱۳۴۲: ۸۰).

ستون‌های هخامنشی، در مقایسه با ستون‌های جهان باستان به‌ویژه در مصر و یونان، از روش پیشرفته‌تری برخوردار هستند. در مصر ستون‌هایی بلند ساخته می‌شد، اما بسیار قطور بود تا هم بتواند استوار بماند و هم قطعات سنگی سقف را تحمل کند. در کاخ‌های هخامنشی سقف، با وجود وزن بسیار زیاد، به سنگینی سقف‌های مصری نبود، چرا که از جنس چوب‌های سدر ساخته شده بود نه از سنگ. در یونان نیز ستون‌ها دارای اندازه‌ای کوتاه‌تر و قطری بیشتر بودند. درحالی‌که ستون‌های هخامنشی افزون‌بر این‌که دارای تناسب هستند، از نظر بلندی نیز از ستون‌های همزمان و پیش از خود در جهان باستان بلندتر و متناسب‌تر هستند. معماری یونانی تا دورهٔ هلنیسم نتوانست به چنین ارتفاعی برسد و همزمان در معماری هخامنشی مرکز یک ستون تا ستون بعدی نه متر فاصله داشت و بر قطر آن نیز بیش از اندازهٔ لازم افزوده نمی‌شد، درحالی‌که معماری یونانی به چنین پیشرفتی دست نیافت (همایون ۱۳۵۳: ۳۵). همچنین سه سرستون رایج در معماری یونان نیز با سرستون‌های موجود در معماری هخامنشی تشابهی ندارند. بنابراین نسبت دادن ساخت ستون‌های هخامنشی به یونانیان سندیت تاریخی و هنری نخواهد داشت.

---

1. lamassus

آب‌راهه‌ها و ناودان‌ها

آب‌روها و آب‌راهه‌ها در واقع بخشی از معماری هخامنشی به‌شمار می‌روند. در ساخت کاخ‌ها مجموعهٔ آب‌روها از پیش طراحی شده بود و در این میان ناودان‌ها نیز از پیش درون دیوارها ساخته می‌شد و دیوارهٔ داخلی آن با قیر پوشانده می‌شد تا نم و رطوبت به دیوارها و ساختمان آسیب نرساند. ناودان‌ها در خانه‌ها و بناهای خشتی باید به‌گونه‌ای ساخته می‌شد که از نظر نم و رطوبت باعث تخریب ساختمان نشود (کُخ ۱۳۷۶: ۱۹۲).

در تخت‌جمشید طرح مسیر آب‌روهای زیرزمینی پیش از ساخت کاخ‌ها اجرا شده است و همین امر نشان می‌دهد که نقشهٔ دقیق کار از قبل آماده و تمامی نقاط ساخت‌وسازها تعیین شده بود (اشمیت ۱۳۴۲: ۳۹). ساخت آب‌روها برای کاخ‌هایی که پس از آغاز به‌کار نخستین ساختمان‌های روی سکو ساخته می‌شدند، در همان زمان به زیرسازی بنا افزوده می‌شد و به مسیر اصلی آب‌روها متصل می‌شد (همان: ۲۰۶).

این آب‌روها به صورت ناودان از بالای بام کاخ‌ها آغاز می‌شوند و از درون دیوارها به پایین و زیر ساختمان می‌روند؛ سپس با گذر از زیر ساختمان‌های دیگر به آب‌راهه‌های دیگر متصل می‌شوند که راهی با پلکان برای رسیدن به این آب‌روها در شرق تخت‌جمشید ساخته شده است. گرچه تاکنون مسیر کامل این آب‌روها مشخص نشده، اما به نظر می‌رسد باید به سمت جنوب از مجموعه خارج می‌شده است.

در برخی از مسیرهای الحاقی، همچون آب‌روی غربی کاخ تچر، روی آب‌روها که از قطعات سنگی ساخته شده است، پس از قرار گرفتن در زیر کف حیاط با قطعات سنگ پوشانده شده است و در ادامه به یک چاه عمودی می‌رسد (تیلیا ۱۳۵۱: ۱۷-۷۲).

در برزن جنوبی برای انتقال آب از تنبوشه‌های سفالین استفاده کرده‌اند. آب‌روهای روبازی که در پاسارگاد برای استفاده در باغ‌های شاهنشاهی به‌کار رفته‌اند، از سنگ‌های پاک‌تراش و حوضچه‌هایی از سنگ یک پارچه ساخته شده‌اند و در مسیرهای انشعابی خود به مسیرهای سفالی و یا تنبوشه منتهی می‌شود (استروناخ ۱۳۷۹: ۱۵۷۹). ردیف این آب‌روها می‌تواند مسیر و محدودهٔ باغ‌های شاهنشاهی را مشخص کند.

در کاوش‌های انجام شده در دهانهٔ غلامانِ سیستان نیز آب‌روهایی شناسایی شده است که در طراحی شهری طرح‌ریزی و ساخته شده است (سیدسجادی ۱۳۷۶: ۴۲).

حیاط و باغ‌ها

باغ‌ها در معماری هخامنشی نقش بسیار مهمی دارند. حیاط‌ها نیز به دلیل آن‌که خود می‌توانسته‌اند داری فضای سبز باشند و نیز پیوند با بخش‌های دیگر را ممکن سازند، مورد علاقهٔ معماران و طراحان این دوره بودند. در معماری هخامنشی حتماً می‌بایست بخشی از فضای کاخ‌ها، ویژهٔ فضای سبز می‌شد

در پاسارگاد ــ با توجه به نوشته‌های تاریخی و شواهد موجود به‌ویژه آب‌روها و حوضچه‌ها ــ می‌توان دریافت که این مجموعه، باغ‌هایی را آبیاری می‌کرده است. صدای گذر آب نیز در به‌وجود آمدن فضایی مناسب تأثیر بسیار داشته است. از سوی دیگر، وجود حوضچه‌هایی با عمق حدود پنجاه سانتی‌متر در فاصله‌های مشخص از یکدیگر، باعث می‌شده تا از شدت جریان و فشار آب کاسته شود و آب آرام‌تر در مسیر خود در جریان باشد. این آب‌روها برای مسیرهای کم‌اهمیت‌تر به آبراهه‌های سفالین متصل می‌شده‌اند و به مسیرهای دیگر هدایت می‌شده‌اند (همانجا). مسیر اصلی این آب‌روها و حوضچه‌ها نشان می‌دهد که هر باغ به چهار بخش تقسیم می‌شد که کهن‌ترین نمونه شناخته شدهٔ «چهارباغ» در معماری ایرانی است. در تاریخ از باغ‌های معلق بابل سخن گفته شده است؛ اما تا زمان به‌دست آمدن مدرکی برای اثبات آن، باغ‌های پاسارگاد را می‌توان کهن‌ترین باغ‌های دست‌ساختهٔ بشر به‌شمار آورد. از سوی دیگر، استرابو به نقل از آریستوبول، گزارش کرده است که اسکندر آرامگاه کورش را در پردیسی دید که در میان انبوه درختان پنهان است (استروناخ ۱۳۷۹: ۴۵). آریان نیز از قول آریستوبول نوشته است که این آرامگاه در یک پردیسِ شاهی قرار داشت و بیشه‌زار مقدسی که تمامی آن آبیاری می‌شد و شامل انواع درختان و چمن‌زاری پرپشت بود که آن را احاطه کرده بود (بریان ۱۳۸۱: ۱۳۳).

کاشت و پرورش گیاهان و به‌وجود آوردن باغ، یک سنت ایرانی بوده که در نوشته‌های تاریخ‌نویسان نیز بدان اشاره شده است. این باغ‌ها را ایرانیان پردیس

می‌نامیدند که در اصل به معنای «باغ حصاردار» است و بعدها در ایـران و سـپس در اروپا معنای باغ بهشت یافت (فره‌وشی ۱۳۵۵: ۱۳۵).

پردیس‌ها باید از تخریب محافظت می‌شدند و شاه و همهٔ افراد، مسئول نگـه‌داری از باغ‌ها و درختان به‌شمار می‌آمدند. حتی افراد خاندان شاهی نیـز خـود بـدین کـار می‌پرداختند. گزنفون آورده است که کورش کوچک، برادر اردشیر دوم هنگـامی کـه لیزاندر، نمایندهٔ متحدان را پذیرفت، او را به پردیس خود در سارد برد. هنگـامی کـه لیزاندر مبهوت زیبایی باغ و درختان کاشته شده با فاصله‌های معین در یک ردیـف و گیاهان آن شده بود، کورش به او گفت همهٔ این فاصله‌ها را خود او گرفته و برخی از درختان را هم خود او کاشته است (همو ۱۳۷۴: ۹۱).

در برخی از این پردیس‌ها، که به‌روایت تاریخ‌نویسان با دیوارهـایی محصـور شـده بودند، جانورانی رها می‌شدند و دیوارهای حصارها برج‌هایی به‌عنوان پناهگاه شکارچیان داشته است (بریان ۱۳۸۱: ۴۶۳-۴۶۴)؛ اما همهٔ پردیس‌ها چنین نبودند و ایـن تنهـا یکی از کاربردهای گوناگون پردیس‌ها بوده است. کاربرد دیگر این پردیس‌ها پـرورش تاکستان و درختان میوه بود (کُخ ۱۳۷۶: ۳۱۲).

نابودی این باغ‌ها و درختان آن آسیبی به پادشاه و شاهنشـاهی بـود. در شـورش فینیقیه نخستین دشمنی شورشیان با اردشیر سوم بریدن درختان پردیس شاهنشاهی بود (بریان ۱۳۸۱: ۳۶۴-۳۶۵).

در گل‌نوشته‌های باروی تخت‌جمشید بارها به نام «پرتتش»[1] اشاره شده است کـه همان پردیس‌ها هستند. در یکی از گل‌نوشته‌ها (متن PFa 33) فهرست ۶۱۶۶ درخت میوه آمده است که می‌بایست در سه «پرتتش» در نزدیکی تخت‌جمشید کاشته شود. در متن‌های دیگر نیز به کورتَش‌ها یا کارگرانی اشاره شده که مسـئول رسـیدگی بـه درختان پردیس در نزدیکی تخت‌جمشـید بـوده‌انـد (بریـان ۱۳۸۱: ۶۹۵). در خـود تخت‌جمشید نیز بر اساس برخی شواهد از جمله نقش‌برجستهٔ درختان بر بدنهٔ تـالار آپادانا می‌توان نتیجه گرفت که در حیاط‌هایی چون حیاط آپادانا و یا حیاط جنوب کاخ

---

1. partetash

تچر در واقع یک فضای سبز با گل‌ها و درختان وجود داشته است (کخ ۱۳۷۶: ۳۱۲).

در معماری هخامنشی حیاط‌هایی نیز به‌صورت حیاط داخلی وجود داشت، ولی از سوی دیگر، یک فضای کاملاً بسته به‌شمار نمی‌آمد، چرا که از هر سو به فضاهای دیگر راه می‌یافتند. از این نمونه‌ها می‌توان به حیاط داخلی کاخ خزانهٔ تخت‌جمشید اشاره کرد. در دهانهٔ غلامانِ سیستان نیز در یکی از ساختمان‌های کاوش شده، یک حیاط مرکزی بزرگ و چهار ایوانه به‌دست آمده است (سیدسجادی ۱۳۷۶: ۴۳). اگر در این حیاط‌ها فضای سبزی ایجاد کرده بودند، خودبه‌خود به دلیل محصور بودن در یک مکان بسته، می‌توانست یک پردیس به‌شمار آید. از آنجا که کف‌سازی رنگی از ایوان‌ها جلوتر نمی‌آید، به احتمالِ فضای سبز بودن آنها بیشتر می‌توان اندیشید.

معماری آرامگاهی

در دورهٔ هخامنشی با دو گونهٔ اصلی معماری آرامگاهی آشنا هستیم: آرامگاه‌های با سقف شیروانی (خرپشته‌ای) و آرامگاه‌های صخره‌ای. اگر برج‌های ساخته‌شده در پاسارگاد و نقش‌رستم آرامگاه به‌شمار نیایند، دو گونهٔ یاد شده را می‌توان دو گونهٔ اصلی معماری آرامگاهی دانست.

در نوع نخست سه نمونه در ایران و در منطقهٔ پارس (باستان) قرار دارد. بهترین و کامل‌ترین نمونه از گونهٔ نخست، آرامگاه کورش در پاسارگاد است. به عقیدهٔ استروناخ (۱۳۷۹: ۴۹) بنای آرامگاه کورش در کمترین جزییات تزیینی، احساس بزرگی، سادگی و قدرت را القا می‌کند. تنها تزیینی که در این آرامگاه دیده می‌شود، طرحی از یک گل رزت است که بر پیشانی بنا کنده شده و اکنون نیمی از آن ناپدید شده است (همان: ۵۷). این آرامگاه به‌صورت اتاقی با سقف شیروانی شکل است که از داخل اتاقک درون بنا دارای سقفی مسطح است. این بخش روی پایه‌ای شش‌طبقه‌ای قرار گرفته است که می‌تواند یادآور یک زیگورات کوچک باشد. برخی آن را تقلیدی از زیگورات‌های میانرودانی دانسته‌اند (گیرشمن ۱۹۶۴: ۱۳۵) و برخی برداشتی از زیگورات‌های ایلامی (پارو ۱۹۴۹: ۵۰). در مواردی دیگر این بنا مشابه آرامگاه‌های ایونی و لودیه به شمار آمده (نیلاندر ۱۹۷۱: ۱۰۲) و در مواردی نیز متأثر از سبک اورارتویی (بارنت ۱۹۵۷:

۷۴). با این‌که سبک‌کار در ساخت آرامگاه شباهت بسیار به سبک معماری ایونی دارد، اما با این حال دلیلی وجود ندارد که آن را تحت تأثیر فرهنگ‌های دیگر به‌شمار آورد. این طرح می‌تواند طرحی ایرانی و مستقل باشد که با کمک گرفتن از سبک معماری ایونی اجرا شده است. در معماری هخامنشی باید همواره در جداسازی طرح و اجرا از یکدیگر دقت کرد؛ چرا که مخلوط کردن این دو در بسیاری از موارد می‌تواند گمراه‌کننده باشد. درون سقف آرامگاه به دلیل حالت شیروانی‌شکل آن که بر روی سقف مسطح اتاق آرامگاه قرار گرفته است، دو فضای خالی ایجاد شده و این گمان را ایجاد کرده که آنجا محل دفن کورش و همسرش بوده است (سامی ۱۳۳۹: ۴۷-۵۰). اما بررسی‌های بیشتر و به‌ویژه نوع تراش خشن سنگ‌ها در آن فضا این فرضیه را مردود می‌سازد (استروناخ ۱۳۷۹: ۵۹). در واقع خالی بودن این فضا در سقف تنها به دلیل کاستن از فشار سقف بوده است.

نمونهٔ دیگری از این آرامگاه در دشت‌گوهر، در نزدیکی نقش‌رستم، قرار دارد که تخت‌گوهر یا تخت‌رستم نامیده می‌شود و ناتمام رها شده است. این نکته و شباهت فراوان این سازه به بنای آرامگاه کورش باعث شده است تا بنای تخت‌گوهر را آرامگاه ناتمام کمبوجیه بدانند که در بازگشت از سفر مصر در راه درگذشت. سنگ‌های این بنا به همان شیوهٔ پاسارگاد و با سنگ سفید ساخته شده که البته تراش روی جدار بیرونی سنگ‌ها پایان نیافته است.

نمونهٔ دیگری که از نظر ظاهر به همان سبک ساخته شده است؛ اما تفاوت‌های بسیار با آرامگاه کورش دارد، آرامگاه بزپر است که به گوردختر معروف است و در حدود یکصد کیلومتری جنوب غربی کازرون قرار دارد. این بنا بر روی سه پله ساخته شده و برای پیوند سنگ‌ها در آن از بست‌های فلزی استفاده شده که اغلب به تاراج رفته است. این بست‌ها، سدهٔ پنجم پیش ازمیلاد تاریخ‌گذاری شده‌اند[1]. تراش سنگ‌ها نیز کیفیت بالایی دارد و سقف آن یک سنگ توخالی دارد که به عنوان پایه‌ای برای سنگ‌های روی خرپشتهٔ سقف به‌کار رفته است (استروناخ ۱۳۷۹: ۳۹۱).

---

۱. این تاریخ‌گذاری توسط نیلاندر صورت گرفته است، نک: استروناخ ۱۳۷۹: ۳۹۱.

از گروه دوم آرامگاه‌ها می‌توان به آرامگاه‌های صخره‌ای اشاره کرد که آغاز این گروه با ساخت آرامگاه داریوش آغاز می‌شود و بعدها توسط شاهان دیگر هخامنشی تکرار می‌شود.

این آرامگاه‌ها به شکل یک چلیپا بر روی صخره کنده می‌شدند. بخش پایین چلیپا خالی است، ولی بخش بالا تصویر شاه را نشان می‌دهد که در برابر یک آتشدان روشن و نقش مردی در میان یک حلقهٔ بالدار به حالت احترام ایستاده و کمانی نیز در دست گرفته است. او بر بالای تختی ایستاده که دارای نقش سر و پنجهٔ شیر است. در زیر تخت مردمان گوناگون شاهنشاهی ایران نقش شده‌اند که این تخت عظیم را با حالتی نمادین بر دست گرفته‌اند. در بخش میانی نیز نمایی از یک کاخ هخامنشی کنده شده است که در میان آن درگاهی رو به جهان بی‌بازگشت دیده می‌شود. این نما تصویر خوبی از نمای یک کاخ شاهی هخامنشی ارایه می‌کند و از نظر شکل و اندازه‌ها به خوبی با نمای جنوبی کاخ تچر در تخت‌جمشید مطابقت می‌کند. تنها پنجره‌ها در آن ساخته نشده است، شاید به این دلیل که عدم ارتباط میان این جهان و جهان پس از مرگ مشخص باشد. در میانهٔ نمای کاخ، دری ساخته شده است که با الگوی درهای تخت‌جمشید تطبیق دارد و در پشت آن گورهای شاهی قرار گرفته‌اند.

درون آرامگاه با سقف قوسی و ضربی ساخته شده و گورها دارای درپوش‌های بزرگ سنگی بوده‌اند. نیمهٔ پایین ورودی آرامگاه با دو لنگه‌در ساخته شده بود و آثار پاشنهٔ درهای آن به‌خوبی آشکار است. این در به‌گونه‌ای طراحی شده بود که در صورت بسته شدن از بیرون به‌آسانی قابل باز کردن نبوده است. لنگه‌درهای شکستهٔ آرامگاه جنوبی تخت‌جمشید در محل به‌دست آمده است و روش کارگذاری آن را به‌خوبی نشان می‌دهد (سامی ۱۳۳۹: ۲۵۵-۲۵۹). چنین روشی پیش از این در آرامگاه کورش و برج‌های پاسارگاد و نقش‌رستم به‌کار رفته است.

الگوی کلی این آرامگاه، که توسط داریوش برای نخستین بار ارایه شد، بارها تا پایان دورهٔ هخامنشی ادامه یافت. تنها تفاوت‌هایی که میان این آرامگاه با آرامگاه‌های بعدی وجود دارد، یکی در این است که آرامگاه داریوش دارای کتیبه‌هایی است که نام او را معرفی می‌کنند، اما آرامگاه‌های دیگر دارای چنین شناسنامه‌ای نیستند. دیگر

آن‌که آرامگاه‌های دیگر نقش‌رستم به شاهانی چون خشیارشا، اردشیر اول، و داریوش دوم نسبت داده شده‌اند و همگی دارای الگوی تقریباً یکسانی هستند (اشمیت ۱۹۷۰: ۱۰). اما آرامگاه‌های موجود در کوه رحمت تخت‌جمشید که به اردشیر دوم و سوم منسوب شده است، بر روی شیب کوه ساخته شده‌اند و بخش پایین چلیپا در آنها جلوتر قرار گرفته است. آرامگاه شرق تخت‌جمشید دارای اتاق‌هایی در محوطهٔ جلوی آرامگاه است که شاید محلی برای مغان و نگهبانان آرامگاه و یا محل برگزاری مراسم آیینی بوده است (سامی ۱۳۳۹: ۲۱۸). سبک ساخت نقش‌برجسته‌ها نیز به‌دلیل گذشت زمان و تغییر هنرمندان دگرگون می‌شود.

در جنوب برزن جنوبی تخت‌جمشید نیز آثار یک آرامگاه ناتمام دیده می‌شود. احتمال دارد این آرامگاه از آن داریوش سوم بوده باشد. اما با توجه به رگه‌ای که در سنگ دیده می‌شود، شاید بتوان احتمال داد این مکان برای یکی از شاهان پیشین چون اردشیر دوم یا سوم آماده می‌شده است؛ اما به‌دلیل وجود رگه، آن مکان را رها کرده‌اند و به سراغ کوه رحمت رفته‌اند.

برج‌ها

یکی از نمونه‌های خوب در معماری هخامنشی برج‌ها هستند که هم توانایی‌ها و هم ویژگی‌های معماری هخامنشی را نشان می‌دهند. از این برج‌ها دو نمونه باقی مانده است: یکی در پاسارگاد که به نام زندان سلیمان مشهور است و دیگری در نقش‌رستم که کعبهٔ زردشت خوانده می‌شود (برای مقایسهٔ این دو، نک: استروناخ ۱۳۷۹: ۱۸۲-۱۸۸). نمونهٔ موجود در پاسارگاد فروریخته و ویران شده است و تنها یک ضلع آن که دارای پلکان بوده، باقی مانده است (همان: ۱۶۹-۱۸۲)؛ اما برج کعبهٔ زردشت به‌جز آسیبی که در بخش بالایی پلکان بدان وارد شده، همچنان سالم باقی مانده است. نخستین اهمیت این برج‌ها در این است که نمای کاملی از بناهای هخامنشی ارایه می‌دهند؛ چرا که هیچ ساختمانی به‌طورکامل با دیوارها و پنجره‌ها و بام، از دورهٔ هخامنشی به‌دست نیامده است. به‌جز نمای آرامگاه‌های هخامنشی که نمای بیرونی یک کاخ را بر آن نقش کرده‌اند، هیچ نشانی از یک بنای سالم آن دوره به‌دست

نیامده است. بنابراین این شکل و ساختار این برج‌ها دارای اهمیتی دوچندان می‌شود.

پیش‌نمونه‌هایی از این برج‌ها را می‌توان در معماری اورارتو در نقاطی چون آلتین‌تپه و توپراق قلعه یافت که به‌عنوان پرستشگاه از آنها استفاده می‌شده است (استروناخ ۱۹۶۷: ۲۷۸-۲۸۸).

این دو بنا از نظر روش کار مانند روش پاسارگاد ساخته شده‌اند و با وجود شباهت ظاهری، اندکی با یکدیگر تفاوت دارند. برای توصیف بهتر بنا باید نمونهٔ سالم‌تر آن در نقش‌رستم را بررسی کرد (اشمیت ۱۹۷۰: ۳۴-۴۹). این بنا دارای شکل ظاهریِ یک بنای چندطبقه است که در طبقه‌های بالا دارای پنجره‌های کور در بدنهٔ بنا با سه قاب تودرتو ساخته شده است. هر سه ردیف پنجره در نیمهٔ بالایی بنا قرار گرفته‌اند. بدنه شمالی این بنا دارای پلکانی سنگی است که یک‌راست از سطح زمین آغاز شده و به ورودی آن متصل می‌شود.

خود بنا نیز بر روی سطحی سه‌پله قرار گرفته است. بررسی‌های تازهٔ بنای زندان سلیمان در پاسارگاد نشان داده است که این بنا با ساختارهای دیگرِ پیرامون خود ارتباط داشته است (بوشارلا ۲۰۰۲: ۲۸۱).

درون ساختمان یک اتاق خالی با سقف مسطح ساخته شده که هیچ روزنه‌ای به بیرون ندارد. آثار موجود در قسمت ورودی و پاشنهٔ درهای این بنا نشان می‌دهدکه درهای آن به‌آسانی قابل‌بازکردن نبوده است و برای دسترسی به فضای درونی، کار دشواری صورت می‌گرفته است. اما از آن‌چه درون این اتاق می‌گذشته است، هیچ آگاهی‌ای در دست نیست. در کاوش‌های باستان‌شناختی، قطعاتی از درهای شکستهٔ بنا به‌دست آمده است که نشان می‌دهد این درها از سنگ ساخته می‌شده‌اند و ردیف‌هایی از گل و رزت روی آن را تزیین می‌کرده‌اند (استروناخ ۱۳۷۹: ۱۷۵-۱۷۶).

بدنهٔ بیرونی بنا دارای گودی‌های تزیینی مستطیل‌شکلی است که سرتاسر بدنهٔ بنا را تزیین کرده است و یادآور بدنهٔ بخشی از باروی تخت‌جمشید است. بام این ساختمان به‌صورت سراشیبی، می‌تواند راهنمایی برای معماری بام‌ها در معماری کاخ‌های هخامنشی باشد، همان‌گونه که نوع پنجره‌ها در این بنا می‌تواند راهنمای خوبی برای درک بهتر کاربرد پنجره در دیگر بناهای این دوره باشد.

از کاربرد اصلی بنا نمی‌توان با اطمینان سخن گفت. در زمان ساسانیان به دستور شاپور اول، کتیبه‌ای به سه زبان بر پایهٔ این بنا کنده شده است که در آن کتیبه، این ساختمان را «بن‌خانه» نامیده است (شهبازی ۱۳۵۷: ۲۷). البته این نام چیزی از کاربرد بنا را روشن نمی‌سازد. این بنا با مقایسه با نقوش روی سکه‌های شاهزادگان پارس، به‌عنوان آتشکده نیز نامیده شده است (استروناخ ۱۳۷۹: ۱۸۶). اما به‌روشنی می‌توان دریافت که ساختار فضای درونی آن هیچ مناسبتی با آتشکده ندارد.

در سنت زرتشتی از جایگاهی به نام «دژنبشت» نام برده شده است که نسخه‌های اوستا بر هزار پوست گاو نوشته شده و درآن جایگاه قرار داشته است. با توجه به این روایت نیز هنینگ این بنا را همان دژنبشت دانسته است (استروناخ ۱۳۷۹:۱۸۶). اما کمبود فضا در درون اتاق ساختمان برای دروازه هزار پوست گاو این تطبیق را دچار مشکل می‌سازد. به‌هرحال کاربرد بنا هر چه بوده، دسترسی به درون آن با دشواری امکان‌پذیر بوده است.

اگر نمای این ساختمان را الگو و نمادی از یک بنای هخامنشی بدانیم، در می‌یابیم که هخامنشیان در معماری خود قادر به ساخت بناهایی استوار، بلند و چند طبقه بوده‌اند.

شهرها و خانه‌ها

متأسفانه تاکنون به‌دلیل کاوش‌ها و بررسی‌های اندکی که در زمینهٔ مناطق و سکونت‌گاه‌های دورهٔ هخامنشی صورت گرفته، آگاهی بسیار اندکی از این مکان‌ها به‌دست آمده است و بیشتر کاوش‌ها بر روی کاخ‌ها و بناهای شاهی متمرکز بوده است. به نظر می‌رسد که اغلب خانه‌های عادی که از خشت بوده‌اند، در جریان بارندگی‌ها، تاخت‌وتازهای دشمنان و تخریب‌ها و جایگزینی‌های بعدی از میان رفته باشند. در شهر شوش بخش‌هایی از محلهٔ صنعتگران و پیشه‌وران کاوش شده است (کخ ۱۳۷۶: ۱۸۹). در همدان نیز اگر شهر به‌دست آمده را هخامنشی فرض کنیم، خانه‌ها از آن مردمی مرفه است که با نقشهٔ از پیش تعیین‌شده ساخته شده و در طراحی آن خیابان حیاط مرکزی در نظر گرفته شده است.

در بابل دورهٔ هخامنشی نیز خانه‌هایی در جریان کاوش‌ها به‌دست آمده که مسکونی هستند و در آنها اشیای ایرانی نیز به‌دست آمده است. در این معماری حیاط داخلی دیده می‌شود و دید مستقیم رو به درون خانه وجود ندارد. در بابل یکی از خانه‌های کاوش شده پنجره‌ای رو به بیرون نداشت (همان: ۱۹۰). کف اتاق‌ها نیز معمولاً با اندود گل یا آجر ساخته می‌شد که روی آن را با زواَنداز و فرش می‌پوشاندند.

بدون شک خانه‌های افراد مرفه‌تر جامعه با کیفیت بهتر و تزیینات و طراحی مناسب‌تر ساخته می‌شد.

با توجه به سنت معماری ایرانی، از دیرباز بخشی از آن در معماری مسکونی ثابت مانده است. امروزه هم در مناطق روستایی و دور افتاده‌تر، همچنان سنت کهن دنبال می‌شود. یعنی خانه‌ها داری یک ایوان در جلو هستند که با تیرک‌های چوبی بر پا نگاه داشته شده و سقف نیز با استفاده از چوب و کاهگل ساخته شده است.

در دهانهٔ غلامانِ سیستان نیز در جریان کاوش‌ها، محوطه‌های مسکونی از زیر خاک خارج شده است که می‌تواند نمونه‌ای برای شهرهای هخامنشی باشد. آثار به‌دست آمده نشان می‌دهد که ساختمان‌ها بر اساس برنامه‌ریزی، نقشه و هدف‌های مشخص بنا شده‌اند (سید سجادی ۱۳۷۶: ۳۷). گرچه بسیاری از خانه‌ها و بناها در اثر بادها و توفان‌های شن از میان رفته، اما تعدادی هنوز قابل تشخیص و بررسی هستند. ورودی خانه‌ها برای در امان ماندن از بادهای ۱۲۰ روزهٔ سیستان دارای بادشکن هستند یا در ضلع جنوبی ساختمان قرار گرفته‌اند (همان: ۳۹).

بناهای کاوش شده دارای کاربردهای اداری ـ عمومی، مذهبی، دولتی و خانه‌های خصوصی بوده‌اند (همان: ۴۲). از این میان، یکی از ساختمان‌های این مجموعه به‌عنوان یک بنای مذهبی معرفی شده است (نیولی ۱۹۸۰). در مرکز این بنا حیاطی وسیع با چهار ایوان وجود دارد که هر ایوان روی دو ردیف ستون چهارگوش ساخته شده است و در چهار گوشهٔ بنا نیز اتاق‌هایی به همراه پلکان ساخته شده است (سید سجادی ۱۳۷۶: ۴۳).

این شهر که شاید همان «زَرنگ» دورهٔ هخامنشی باشد، عمر کوتاهی داشته و به‌سرعت متروک شده است. شاید دلیل آن، توفان شن یا خشک شدن ناگهانی بستر

رودخانه بوده است (همان: ۴۰).

می‌دانیم که شهری به نام پارسه در کنار ارگ پادشاهیِ تخت‌جمشید وجود داشته است. اما کافی نبودن آگاهی‌های مربوط به این شهر و به‌دست نیامدن آثار مربوط به آن، باعث شده است تا این گمان به‌وجود آید که شهری از چادرها در برابر تخت‌جمشید وجود داشته است (تجویدی ۱۳۵۵: ۸). در حالی که جدا از این عدم تناسب و تضاد آشکار میان معماری باشکوه تخت‌جمشید با چادرها، تاریخ‌نویسان اسکندر از ثروت انباشته در خانه‌های مردم پارسه خبر داده‌اند و سخنی از چادرها به میان نیاورده‌اند (پیرنیا ۱۳۶۴: ۱۴۲۲). از سوی دیگر، بر اساس مدارک تاریخی، می‌دانیم که بقایای شهر در سال ۴۳۶ق به دستور ابوکالیجار پسر ابوشجاع سلطان‌الدولهٔ دیلمی هموار شده تا در جای آن کشت و کار انجام شود (بصیری ۱۳۲۵: ۶۷).

در مجموعهٔ تخت‌جمشید گرچه برخی از بناها مانند اتاق‌های پایین کاخ هدیش را می‌توان مسکونی به‌شمار آورد؛ اما اثری از خانه‌های عادی دیده نمی‌شود. در بناهای مسکونی بالای سکوی تخت‌جمشید اثری از تأسیسات جانبی به‌عنوان یک خانهٔ کامل دیده نمی‌شود؛ اما در کاوش‌های برزن جنوبی، آثار مربوط به حمام با تنبوشه‌های آب به‌دست آمده است (تجویدی ۱۳۵۴: ۱۰-۱۱). این احتمال وجود دارد که خانه‌های مسکونی مردم در مناطق نزدیک مانند دهکدهٔ زراعی، شمس‌آباد، ده فیروزی و به‌ویژه شهر استخر وجود داشته است (همو ۱۳۵۵: ۹). از خانه‌های مسکونی در شهر استخر در نزدیکی تخت‌جمشید نیز به‌دلیل آن‌که به‌طورکامل کاوش نشده‌اند، نیز چیزی نمی‌دانیم. تنها کاوش‌ها و بررسی‌های دقیق می‌تواند پاسخگوی معمای خانه‌های مردم عادی در این دوره باشد.

راه‌ها و جاده‌ها

هخامنشیان در زمینهٔ راه‌سازی بسیار مبتکر و خلاق بودند. یکی از اصولی که هخامنشیان برای گسترش ارتباط‌ها بدان می‌پرداختند، گسترش راه‌ها بود. وجود شاهراه‌ها همچنین امکان می‌داد هخامنشیان، در صورت نیاز جنگ، هر چه سریع‌تر

سپاه و ملزومات را به محل آشوب‌زده برسانند و در زمان صلح نیز مبادلات گوناگونی از طریق این راه‌ها صورت گیرد.

برای این کار جاده‌ای ساخته شد که «راه شاهی» نام داشت. این راه از تخت‌جمشید آغاز می‌شد و به شوش می‌رفت و پس از آن تا سارد در آسیای صغیر امتداد می‌یافت (بریان ۱۳۸۱: ۵۵۹-۵۶۸). این جاده سنگفرش بود و در مسیر آن ایستگاه‌هایی ساخته بودند تا افزون‌بر حفظ امنیت راه‌ها جیره‌های مورد نیاز مسافران را نیز تأمین کند (نک: هلک ۱۹۶۹).

این راه در حدود ۲۶۰۰ کیلومتر طول داشت و یک پیک آن را در مدت نه روز می‌پیمود. اما این راه تنها راه شاهی نبود؛ بلکه راه‌های دیگری میان شهرهای دیگر وجود داشت که ارتباط میان آنها را برقرار می‌ساخت. برای نمونه میان شوش و همدان دو راه ارتباطی وجود داشت که هر دو سنگفرش بودند (فرشاد ۱۳۶۶: ۲۰۰). در گل‌نوشته‌های باروی تخت‌جمشید نیز سخن از مسافرانی به‌میان آمده است که در مسیرهای گوناگون در حرکت‌اند و جیره‌های آنان از پیش در ایستگاه‌های میان راه تعیین شده است. در این متن‌ها می‌توان به مسیر راه‌ها تا اندازه‌ای پی برد. راه‌ها از شوش، بلخ، کرمان، هند، آراخوزیا و قندهار، آریه (هرات)، سگرتیه، ماد، بابل، مصر، و سارد به تخت‌جمشید می‌رسیدند یا از آن گذشته و به سوی مسیرهای دیگر می‌رفتند (بریان ۱۳۸۱: ۵۶۰). در واقع سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی ایران از طریق یک شبکهٔ گسترده از راه‌ها به یکدیگر مربوط می‌شدند. اما گفته شده است که راه‌های شاهی اغلب پهن‌تر ساخته شده و ارابه‌رو بوده‌اند و برای گذر گردونه‌های سنگین‌تر نیز مناسب بوده‌اند (همان: ۵۶۵-۵۶۶).

در شهر باستانی استخر نیز امروزه بخشی از یک جادهٔ سنگفرش وجود دارد و در نقاط دیگر از جمله در ترکیه نیز آثاری از راه سنگفرش شاهی همچنان قابل استفاده است.

در راه‌های دریایی نیز حفر آبراه داریوش که نیای آبراه سوئز امروزی به‌شمار می‌رود، سهم بس مهمی در پیوند شرق و غرب به یکدیگر داشته است. این طرح عظیم نیل و مدیترانه را به دریای سرخ و در نهایت به دریای پارس پیوند می داد. پیش از

داریوش فرعون‌های مصری به این فکر بودند؛ اما هرگز نتوانستند آن را به انجام برسانند. از آنجا که یکی از برتری‌های داریوش و هخامنشیان، استفاده از متخصصان همهٔ ملل بود، این طرح به انجام رسید. پهنای این آبراه ۴۵ متر بود که دو کشتی با سه ردیف پاروزن می‌توانستند در آن کنار هم به‌آسانی عبور کنند (فره‌وشی ۱۳۷۴: ۱۳۲). در کتیبه‌ای در مصر اشاره شده است که پس از گشایش کانال ۲۴ کشتی به سوی پارس فرستاده شد (همان: ۱۳۹). بدون شک این آبراه بزرگترین اثر مهندسی داریوش در مصر به‌شمار می‌آید (اشمیت ۱۳۴۲: ۲۶).

کانال کوه آتس نیز یکی دیگر از کارهایی است که در زمینهٔ گشایش راه‌های آبی انجام گرفت. در جنگ خشیارشا با یونان به‌جای آن‌که کشتی‌های ناوگان ایران کوه آتس را دور بزنند، کانالی ایجاد کردند تا کشتی‌ها به‌راحتی به آن‌سوی کوه برسند. دو تن از افراد وابسته به خاندان شاهی برای این کار گمارده شدند و در نهایت آبراهی ساخته شد که نزدیک به ۲۲۰۰ متر طول و پهنایی حدود ۹۰ متر و عمقی میان دو تا هشت متر داشت (فرشاد ۱۳۶۲: ۲۱۰).

عناصر معماری

برخی از عناصری که در معماری هخامنشی به‌کار رفته‌اند از سنت‌های معماری فرهنگ‌های دیگر گرفته شده‌اند که در ترکیبی نوین و متناسب ارایه می‌شدند. درگاهی‌ها به همراه تاج سر در، تأثیری از نمونه‌های مصری را نشانی می‌دهند؛ اما اگر همین طرح‌ها همراه با تغییرات و جزییات ظریف خود در مصر پیدا می‌شدند، هرگز به‌عنوان یک نمونهٔ مصری شناخته نمی‌شدند. این عناصر تنها برداشتی آزاد از عناصر معماری‌های دیگر بودند که نمی‌توان آنها را تقلیدی به‌شمار آورد.

ساختمان‌سازی روی سکو، از دیرباز مورد علاقهٔ ایرانیان بوده و نقوش باقی‌مانده از مادی‌ها در نقش‌برجسته‌های آشوری نیز نشان می‌دهد دژهای مادی بر روی بلندی‌های طبیعی ساخته می‌شدند. در همان زمان این تمایل به ساخت بناهایی روی یک سکوی بلند (تل‌تخت) که خود نیز بر روی بلندی طبیعی قرار داشت، وجود داشت. در شوش کاخ‌ها بر روی تپهٔ باستانی ساخته شدند و در تخت‌جمشید نیز کاخ‌های اصلی مجموعه

بر روی سکو بنا شدند. اما کاخ‌های فرعی یا کوشک‌ها بیشتر بر روی دشت ساخته می‌شدند.

برخی از طرح‌های معماری پیش از این در اورارتو دیده شده است، مانند طرح برج‌های هخامنشی (استروناخ ۱۹۶۷).

سنت‌هایی که در معماری هخامنشی به‌کار برده شده است، بیشتر وام‌دار سنت‌های کهن همین سرزمین است تا سنت‌های ملل دیگر. بررسی آثار معماری در حسنلو به‌خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد معماری ایرانی تحت تأثیر سنت‌های معماری همین سرزمین قرار دارد. به‌جز آن‌چه در سنت شرق میان همهٔ ملل رایج شده بود، با توجه به شواهد موجود، به نظر می‌رسد هخامنشیان عناصر غیرایرانی را کاملاً آگاهانه برگزیده و در هنر خود ترکیب کرده‌اند. تناسب بسیار زیاد عناصر میانرودانی با عناصر مصری، ایرانی و دیگر عناصر، که به‌دقت انتخاب و یکی شده‌اند، تنها می‌تواند نمایانگر پیامی برای ملت‌های تابع شاهنشاهی باشد که همگی در یک حکومت واحد، و در عین حال چندفرهنگی سهیم هستند. این پیام در هنر هخامنشی تبلور یافته و به زبان هنر بیان شده است. همزمان دستاوردهای فراوان معماری هخامنشی تا مدت‌ها معماری دیگر سرزمین‌ها را تحت تأثیر قرار داده بود.

معماری هخامنشی در سرزمین‌های دیگر

دربارهٔ نفوذ معماری هخامنشی به دیگر سرزمین‌ها بسیار می‌توان سخن گفت و به‌طور خلاصه تنها می‌توان به اشاره‌هایی کلی در این زمینه پرداخت. هنر معماری هخامنشی تنها به انتخاب برخی عناصر معماری از دیگر فرهنگ‌ها بسنده نکرده است؛ بلکه خود نیز به‌طور متقابل به سرزمین‌های دیگر گسترش پیدا کرد. این گسترش را می‌توان به‌صورت تأثیر مستقیم و غیرمستقیم در نقاط دیگر یافت. تأثیر معماری هخامنشی را بیشتر باید در معماری شاهنشاهی جُست. یک دلیل چنین امری این است که هخامنشیان تداوم فرهنگی هیچ شهری را قطع نکردند و با تصرف شهرها، ویرانی به‌بار نیاوردند؛ بلکه زندگی به همان صورت که بود، ادامه می‌یافت (هایرینک ۱۹۹۷: ۱۳۰). بدون شک با ورود تازه‌واردانی چون پارسیان و آرامیان و ملت‌های

دیگر، آنان ترجیح می‌دادند به شکل دلخواه و سنتی خود زندگی کنند و این بر روی معماری آنان اثر می‌گذاشت. در بابل تصرف شهر به دست کورش هیچ تخریبی به‌بار نیاورده است و اثری نیز از ویرانی‌های ناشی از ورود پارسیان مشاهده نشده است (همان: ۲۸). به نظر می‌رسد که در زمان کورش و پسرش کمبوجیه، بناهایی ساخته شده باشد؛ اما اکنون اثری از آنها در دست نیست. آثار معماری برجای‌مانده از داریوش در بابل نیز اندک است؛ ولی قطعاتی مربوط به یک نقش‌برجسته و کتیبهٔ دیگر همانند بیستون در بابل به‌دست آمده است (اشمیت ۱۳۴۲: ۱۲۸). در دورهٔ هخامنشی طرح خیابان‌ها و بیشتر خانه‌ها چندان تغییری نکرد و به نظر می‌رسد بیشتر فعالیت‌های ساختمانی هخامنشیان در بابل به بازسازی بناهای مذهبی متمرکز بوده است (هایرینک ۱۹۹۷: ۲۸). یک بنای شاهنشاهیِ هخامنشی در غرب کاخ نبوکدنصر دوم ساخته شد که این کار با سکوسازی آغاز شده است. در بخش شمالی بنا، که با شن پر شده، کاخ ستون‌دار کوچکی ساخته شد در اندازه‌های ۲۰/۵۰×۳۴/۸۰ متر با یک ایوان ستون‌دار با چهار ستون و یک تالار مرکزی با ۴×۲ ردیف ستون (کُلدوِی ۱۹۳۱: ۱۲۰-۱۲۵). این کاخ پیش از این به داریوش بزرگ نسبت داده می‌شد؛ اما به دستور اردشیر دوم ساخته شده است (هایرینک ۱۹۹۷: ۱۲۸). تمامی عناصر و جزییات بنا نشان‌دهندهٔ ویژگی‌های هخامنشی بناست و طرح آن نیز با طرح‌های بابلی نو متفاوت است و به نقشه‌های تخت‌جمشید و پاسارگاد نزدیک‌تر است (همانجا). پایه‌ستون‌ها نیز از سنگ سیاه ـ خاکستری ساخته شده‌اند و شاید از یک کارگاه سنگ ایرانی آمده باشند و روی آنها نیز بدنهٔ ستون‌هایی از چوب قرار می‌گرفته است (همانجا). دیوارهای این بنا با آجرهای لعاب‌داری با نقش سربازان جاویدان و طرح‌های هندسی و گیاهی و نوشته‌ها تزیین شده بود و کف کاخ نیز با لایه‌ای سرخ‌رنگ به قطر ۶۰ سانتی‌متر مانند شوش و تخت‌جمشید، پوشیده شده بود (همان: ۲۸-۲۹). می‌دانیم که بابل جایگاه اقامت ولیعهد بوده و شاید عنوان «خانهٔ پسر پادشاه» اشاره به محل اقامت او داشته باشد (اشمیت ۱۳۴۲: ۲۸-۲۹).

در کاوش‌های باستان‌شناسی گرجستان و ارمنستان، کاخ‌های هخامنشی متعددی از زیر خاک خارج شده‌اند که نشان می‌دهد آن منطقه پس از پارس دومین مکان است

که مجموعه‌ای از کاخ‌های هخامنشی با فاصله‌های نسبتاً نزدیک به یکدیگر در آن وجود داشته است. طراحی این کاخ‌ها به‌طورکامل زیر نفوذ هنر معماری شاهنشاهی و رسمی هخامنشی قرار دارد. پایه‌ستون‌های زنگوله‌ای شکل و سرستون، به شکل دو گاو پشت به هم، به‌خوبی نشانهٔ تأثیر معماری هخامنشی در این منطقه است. اما نشانه‌هایی از تأثیر سنت‌های هنری منطقه نیز در آن به چشم می‌خورد (گوگوشیدزه ۱۹۹۶).

کاخ وونی[۱] در قبرس مانند کاخ دیگر در سولوی[۲]، ایدالیون[۳]، پافوس[۴] و آماتوس[۵] اقامتگاهی حکومتی بوده است که دربارهٔ تأثیر هنر هخامنشی بر آن نظرات گوناگونی وجود دارد. اما در کل به نظر می‌رسد که سازندگان کاخ‌ها از الگوهای شرقی و به‌ویژه هخامنشی پیروی کرده‌اند (تاتن براون ۱۹۹۷: ۲۱-۲۲).

در مصر ایرانیان با وجود پیشینهٔ غنی معماری، تأثیر معماری خود را برجای گذاردند. جدا از ساخت آبراه بسیار ارزشمند داریوش، که آن را بزرگ‌ترین اثر مهندسی داریوش در مصر به‌شمار می‌آورند، یک اثر بسیار مهم دیگر در مصر، پرستشگاه هیبیس است که در زمرهٔ معماری هخامنشی قرار می‌گیرد (اشمیت ۱۳۴۲: ۲۶). این پرستشگاه در واحه الخرقه دز نزدیکی شهر تبس بنا شده است. بنای این پرستشگاه نزدیک بیست سال به درازا کشید و ظاهراً بخشی از آن ناتمام باقی ماند. طرح اصلی پرستشگاه که دارای همهٔ بخش‌ها بود، به‌خوبی با کاخ تچر داریوش در تخت‌جمشید قابل مقایسه است. در هر دو بنا پس از گذشتن از یک ایوان بزرگ ورودی به یک تالار ستون‌دار مرکزی می‌رسند که پیرامون آن اتاق‌هایی وجود داشته است (همان: ۲۶-۲۷). ارزش دیگر این ساختمان این است که در بدنهٔ این پرستشگاه یکی از کامل‌ترین نقش‌های مربوط به خدایان و اسطوره‌های مصری به تصویر کشیده شده است (میسلیویچ ۲۰۰۰: ۱۴۳). برای ساخت این بنا، به‌شیوهٔ هخامنشیان، بهترین هنرمندان از سراسر مصر و به‌ویژه سائیس، دعوت به کار شدند (همان: ۱۴۲).

در ممفیس نیز آثار بسیاری از سکونت ایرانیان به‌دست آمده است؛ اما تاکنون به آثار معماری آن چندان پرداخته نشده است.

---

1. Vouni 2. Idalion 3. Paphos 4. Amathus 5. Soloi

کتابشناسی:

استروناخ، دیوید. ، ۱۳۷۹، *پاسارگاد*، ترجمهٔ حمید خطیب شهیدی، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

اشمیت، اریش فیدریش، ۱۳۴۲، *تخت‌جمشید*، ترجمهٔ عبدالله فریار، تهران فرانکلین و امیرکبیر.

بریان، پیر، ۱۳۸۱، *امپراتوری هخامنشی*، ترجمهٔ ناهید فروغان، تهران، فرزان روز و قطره.

بصیری، ح. ۱۳۲۵، *راهنمای تخت‌جمشید*، چاپ رنگین.

پژوهش‌های باستان‌شناسی فرانسه در ایران، محمدرضا کارگر و همکاران، کاتالوگ نمایشگاه، موزهٔ ملی ایران، تهران.

پیرنیا، حسن، ۱۳۴۴، *ایران باستان*، تهران، کتابخانهٔ ابن سینا.

تجویدی، ا. ، ۱۳۵۵، *دانستنیهای نوین درباره هنر و باستانشناسی عصر هخامنشی*، تهران، ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر.

تجویدی، اکبر، ۱۳۵۴، «دربارهٔ شهر پارسه، گهوارهٔ تمدنی درخشان و ابهام انگیز»، *هنر و مردم*، ۱۵۶، ص ۱۱-۱۲.

جکسن، ابرادم، ۱۳۶۹، *ایران در گذشته و حال*، ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، تهران، خوارزمی.

رزمجو، شاهرخ، ۱۳۸۰، «زخمه بر تندیس: بررسی تحلیلی آسیب‌های وارد شده به پیکرهٔ مصری داریوش»، *باستانشناسی و تاریخ*، س ۱۴، ۲۸، ص ۳-۱۰.

روف، م. ، ۱۳۷۳، *نقش‌برجسته‌ها و حجاران تخت‌جمشید*، ترجمهٔ هوشنگ غیاثی نژاد، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

سامی، علی، ۱۳۳۸، *گزارشهای باستانشناسی*، ج۴، شیراز.

سامی، علی، ۱۳۴۸، *پارسه (تخت‌جمشید)*، شیراز.

سامی، علی، ۱۳۵۰، *پارس‌گده*، شیراز، ادارهٔ کل فرهنگ و هنر استان فارس.

سامی، علی، ۱۳۷۵، *پاسارگاد*، شیراز، بنیاد فارس‌شناسی.

سیدسجادی، سیدمنصور، ۱۳۷۶، «دهانهٔ غلامان: شهری هخامنشی در سیستان (بخش اول)»، *باستانشناسی و تاریخ*، س ۱۰، ۲۰، ص ۳۷-۵۳.

شارپ، ر. ن.، ۱۳۴۳، *فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی*، شیراز، دانشگاه پهلوی.

شهبازی، علیرضا شاپور، ۲۵۳۵، شرح مصور *نقش‌رستم فارس*، بناد تحقیقات هخامنشی.

صراف، محمد رحیم، ۱۳۶۸، «هگمتانه»، *شهرهای ایران*، به کوشش محمد یوسف کیانی، ج ۳، تهران، جهاد دانشگاهی.

عبدی، کامیار، ۱۳۷۴، «پایتختهای شاهنشاهی هخامنشی»، *پایتختهای ایران*، به‌کوشش محمد یوسف کیانی، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

فرشاد، مهدی، ۱۳۶۲، *تاریخ مهندسی در ایران*، بنیاد نیشابور.

فره‌وشی، بهرام، ۱۳۵۵، *جهان فَرَوری*، تهران، دانشگاه تهران.

فره‌وشی، بهرام، ۱۳۷۴، *ایرانویج*، تهران، دانشگاه تهران.

کخ، هاید ماری، ۱۳۷۶، *از زبان داریوش*، ترجمهٔ پرویز رجبی، تهران، کارنگ.

گدار، آندره، ۱۳۵۸، *هنر ایران*، ترجمهٔ بهروز حبیبی، تهران، دانشگاه ملی ایران.

گیرشمن، رومن، ۱۳۴۶، *هنر ایران*، دوران ماد و هخامنشی، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مصطفوی، محمدتقی، ۱۳۳۲، *هگمتانه: آثار تاریخی همدان*، تهران.

ملکزاده، مهرداد، ۱۳۷۴، «پایتختهای ماده»، *پایتختهای ایران*، به‌کوشش محمد یوسف کیانی، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

مهریار، م.، ۱۳۶۱، «بررسی عوامل معماری محوطهٔ باستانی تپهٔ هگمتانهٔ»، *اثر*، ۷-۹، ص ۷۶-۱۱۵.

همایون، غلامعلی، ۱۳۵۳، «اثرات هنر ایران بر یونان»، *هنر و مردم*، تهران.

وامقی، ایرج، ۱۳۷۵، «بررسی اجمالی الواح تخت‌جمشید»، *زبان، کتیبه و متون کهن*، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور.

واندنبرگ، لویی، ۱۳۴۵، *باستانشناسی ایران باستان*، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران، دانشگاه تهران.

Barnett, R., D., 1957, «persepolis», *Iraq 19*, pp. 55-57.

Boucharlat, R., 1997, «Susa Under Achaemenid Rule», *Mesopotamia and Iran in the Persian Period*, ed. John Curtis, The British Museum Press, pp. 54-67.

Boucharlat, R., 2002, *Pasargadae, Iran*, The British Institute of Persian studies, London, pp. 297-282.

Calmeyer, P., 1972, *Hamadan, Reallexikon der Assyriologie*, Band 4, Berlin, pp. 64-67.

Cameron, G. G., 1984, *Persepolis Triasury Tablets*, The University of chicago Press, Chicago.

Caubet, A., 1992, *Achaemenind Brick Decoration, the Royal City of Susa*, ed. P. O. Harper et al., The Metropolitan Museum of Art, New York, pp. 223-225.

Cutz, W. F., 1997, Persepolis and Archaelogical Sites in Fars, Soroush Press, Tehran.

Frankfort, H., 1970, The Art Architecture of the Ancient Orient, London.

Gagoshidze, J., 1996, «The Achaemenid Influence in Iberia», BOREAS, Band 19, Münster.

Garrison, M. ,Root, M. C., 2001, *Seals on the Persepolis Fortification Tablets*, Vol. I, Images of Heroic Encounter, Oriental Institute Publications, Chicago.

Gasche, H.,1997, La period Roman Ghirshman, *Une mission en Perse*, Publications, by Reunion des Musees Nationaux, Paris, pp. 168-179.

Ghirshman, R., 1964, The Arts of Ancient Iran, From its Origins to the Time of Alexander the Great, New York.

Gnoli, Gh., 1980, Zoroaster's Time and Homeland. A Study on the On the Origins of Mazdeism and Related Problems, Naples.

Godard, A., 1951, «Pesepolis, le Tatchara», *Syria* 28, pp. 62-69

Haerinck, E., 1997, «Babylonia Under Achaemenid Rule», *Mesopotamia and Iran in the Persian Period*, ed. John Curtis, Puplished by British Museum Press, London, pp. 26-34.

Hallock, R. T., 1969, *Persepolis Fortitication Tablets*, Oriental Institute Publications, Chicago.

Hansman, J., 1972, Elamites, Achaemenians and Anshan, *Iran* 10, pp. 101-125.

Harper, P. O., J. Aruz ond F. Tallon (eds.)1992, *The Royal City of Susa*, The Metropolitan Museum of Art, New York.

Kent, R. G., 1953, *Old Persian*, American Oriental Society, Connecticut,

Kleiss, W., 1971, «Der Takht-Rustam, bei Persepolis und das Kyrosgrab in Pasargadae», *Archaeologischer Anzeiger*, pp. 157-162.

Knapton, P., Sarraf, M. R. , Curtis, J., 2001, «Inscribed Column Bases From Hamadan», *Iran*, Vol. XXXIX, pp. 99-117.

Koldewey, R., Wetzel, F, 1931, *Die Konigsburgen von Babylon*, Leipzig.

Krefter, F., 1971, *Persepolis Rekonstruktionen*, Berlin.

Miller, M. C., 1997, *Athens and Persia in the Fifth Cintury BC.*, Cambridge University Press.

Muscarella, O. W., 1992, «Achaemenid Art and Architecture at Susa», *The Royal City of Susa*, The Metropolitan Museum of Art, New York.

Mysliwiec, K., 2000, *The Twilight of Ancient Egypt*, Cornell University Press, Ithaca and London.

Nylander, C.,1971, *Ionians at Pasargadae*, Uppsala.

Parrot, A., 1949, Ziggurates et tour de Babel, Paris.

Perrot, J., Ladiray,D., 1974, «La Porte de Darius a Susa», *Cahiers de la DAFI* 4, pp. 43-56.

Potts, D.,1999, *The Archaeology of Elam*, Cambridge University Press.

Roaf, M., 1978, «Persepolis Metrology», *Iran* 16, The British Institiute of Persian Studies, London, pp. 67-78.

Stronach, D., 1967, «Urartian and Achaemenian Tower Temples», *Journal of Near Eastern Studies* 26, pp. 278-288.

Stronach, D., 1997, «Anshan and Parsa: Early Achaemenid History, Art and Architecture on the Iranian Plateau», *Mesopotamia and Iran in the Persian Period*, British Museum Press,

pp. 35-53.

Sumner, W., 1986, «Achaemenid Settlement in the Perspolis Plain», *AJA* 90, pp. 3-31.

Tatton-Brown, V., 1987, *Ancient Cyprus*, British Museum Press.

Tilia, A. B.,1978, Studies and Restorations at Persepolis and other sites of Fars II, IsMEO, Rome

Vallat, F., 1979, «Les Inscriptions du palais d'Atraxerxes II», *Cahiers de la DAFI* 10, pp. 145-150

Winlock, H. E., 1941, *The Temple of Hibis in El Khargeh Oasis*, Part I: The Excavations, The Metropolitan Museum of Art, New York.

Zadok, R., 1976, «On the Connections between Iran and Babylonia in the Sixth Century BC.», *Iran* 14, pp. 61-78.

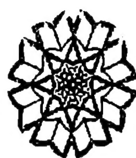
Zadok, R., 1985, *Geographical Names According to New-and Late-Babylonian Texts*, Repertoire Geographique des Textes Cuneiformes 8, Wiesbaden.

نمایه

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

First Published
Tehran, 2014



Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.
P. O. Box: 19575/197.
Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.
E-mail: centre@cgie.org.ir
www.cgie.org.ir

TEHRAN, 2014

THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

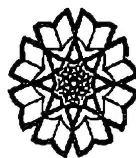
VOLUME III

Director & General Editor

Kazem Musavi Bojnurdi

Editors-in-chief
(Pre-Islamic & Ancient Periods)

Hassan Rezai Baghbidi
Mahmoud Jafari Dehaghi



THE CENTRE FOR THE GREAT ISLAMIC ENCYCLOPAEDIA

CENTRE FOR IRANIAN AND ISLAMIC STUDIES



IN THE NAME OF ALLAH
THE BENEFICENT,
THE MERCIFUL



THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME III